بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على خير خلقه محمد
وآله الطيبين الطاهرين المعصومين اما بعد چنين گويد ذرهٔ
بیمقدار تراب اقدام شیعیان اطهار علیهم صلوات الله الملك
الجبار محمد هادی بن محمد صالح مازندرانی که این کمینه بحسب
فرمان واجب الاذعان نواب مستطاب معلی القاب مبادی آداب
مجمع البحرین فضل وافضال مشرق الشمسین ابهت واجلال مستجمع
صفات قدسیه مستکمل ملکات ملکیه مخزن فیوضات سبحانی معدن
اسرار ربانی ثمرهٔ شجرهٔ نصفت وعدالت نوباوهٔ بوستان حکومت
وایالت خان بن خان بن خان حسینعلی خان نور حدیقهٔ آصف سلیمان
لا زالت اشجار معدلته مورقة واقطار الارض باظهار مکرمته مونقة
عنان همت بجانب شرح شافیه صرف نموده بنحوی که بیان معانی
وایضاح مشکلات او توانند نمود والله ولی التوفیق مصـ حشره الله
تعالی مع احبته بعد از بسمله وتحمید وصلوة جهت تیمن وتبرك
ومتابعت کلام عزیز علام وحدیث حضرت خیر الانام علیه وعلی
آله افضل التحیة والسلام گفته که وبعد فقد سألنی من لا یسعنی
مخالفته ان الحق بمقدمتی فی الاعراب مقدمة فی التصریف علی نحوها
ومقدمة فی الخط فاجبته سائلا متضرعا والله الموفق والمعین
التصریف علم باصول یعرف بها احوال ابنیة الکلم التی لیست باعراب

التی لیست باعراب صفت م
احوال است یعنی تصریف علمیست متعلق باصول وقواعدی که شناخته
می شود بآنها احوال بناهای کلمات چون بودن کلمه ثلاثی ورباعی
وخماسی ومجرد ومزید فیه ومصغر ومکبر ومانند اینها از احوالی
که غیر اعراب اند پس در این تعریف علم جنس وشامل تصریف وغیر اوست
از علوم دیگر وغیر علوم چون ادراکاتی که متعلق بجزئیات بوده باشد وبسبب
تقیید او باصول بیرون می رود از تعریف تعریف ادراکات متعلقه
بجزئیات چون شناختن زید وعمرو وبسبب توصیف اصول باین
صفت که یعرف بها احوال ابنیة الکلم بیرون می رود انواع علوم
بغیر از علم نحو چه بسبب علم نحو نیز دانسته میشود احوال بناهای
کلمات لیکن از جهت اعراب وبنا وبسبب توصیف احوال باین صفت
التی لیست باعراب علم نحو نیز بیرون میرود مطلقا اعنی بحث آن معربات
ومبنیات هردو زیرا که مجموع را علم اعراب میگویند عرفا ووجه اینکه
مصـ گفته یعرف بها احوال ابنیة الکلم ونگفت یعرف بها ابنیة
الکلم دو چیز است یکی اینکه بر تقدیر اسقاط لفظ احوال تعریف جامع
نمی شود زیرا که بیرون میرود از تعریف بعضی از احوال ادغام چون
حکم ادغامی که عارض دو کلمه شود چون ادغام باء در باء اضرب بعدك
چه این ادغام داخل در بنای کلمه نیست چنانکه ادغام در کلمهٔ واحده
داخلست بلکه در احوال بنا داخلست چه ادغامی که عارض مجموع شود
دخل در بنای هیچیک از آنها ندارد لیکن حالتی است که عارض مجموع
می شود پس بسبب ذکر احوال تعریف نیز جامع شد ووجه ثانی
اینکه اصول وقواعد افاده نمیکنند معرفت ابنیهٔ کلمات را من حیث

هی بلکه افاده میکند معرفت انها را از جهت احوالات واعتبارات که عارض
ابنیه می شوند چون صیغه ماضی واستقبال وامالة وتخفیف همزه و
ادغام وغیر ذالك وباید دانست ازبنای کلمه چنانکه شیخ رضی رض بیان
فرموده هیئاتی است که عارض او میشود از جهت عدد حروف وحرکات
وسکنات باعتبار هر یک از حروف اصلیه وزایده در محل خود وممکن است
مشارکت غیر با او در بین هیئات چنانکه رجل باعضد شریکست در بین امور
وحرکات وسکنات حرف آخر داخل در بنا نیست پس رجلٌ برفع لام ورجلاً
بنصب او ورجلٍ بجر او هر یک بنا یند وهئیات ماوزن وصیغه نیز گویند وابنیة
الاسم الاصول ثلاثیّة ورباعیّة وخماسیّة ابنیة مرفوع است بابتدا نیست
ومضافست بالاسم والاصول مرفوع است تا اینکه صفت ابنیه بوده باشد ومجموع
ثلاثیة تا آخر مرفوع است بر خبریت یعنی بناهای اصلیه اسم بر سه قسم
است ثلاثی یعنی سه حرفی چون رجلٌ ورباعی یعنی چهار حرفی چون جعفر
وخماسی یعنی پنج حرفی چون جحرشٌ وهر اسمی که زیاده بر پنج حرف بوده
باشد البته بعضی از حروف او زاید خواهد بود ودر اسم ثلاثی الاصل
یکحرف گاه زیاده میشود چون ضارب ودو حرف چون مضروب وسه
حرف چون مستخرج وچهار حرف چون استخراج ودر رباعی یکحرف
زاید میباشد چون مدحرج ودو حرف چون متدحرج وسه حرف
چون احرنجام ودر خماسی او زیاده شده مگر حرف مدی پیش از حرف
آخر چون سلسبیل وعضرفوط وبعد از حرف آخر بدون تا چون قبعثری
وبا تا چون قبعثرات ونادرا بعد از حرف آخر حرف مدی با نون وتا زیاد
شده چون قرعبلانة واصطفلینة واگر گویی که گاه میشود که حروف اصول

اسم مکبر است از سه حرف چون اسماء موصوله واسماء استفهام مانند
من وما وامثال اینها پس چرا مصنف متعرض انها نشده جواب میگوییم که مراد
مصنف از اسم اسم متمکن است وآن اسمیست که تصریف واشتقاق در او متصوّر
باشد چنانکه در رجل میگویند رجل رجلان رجال ورُجَیْلٌ پس اسماء دو حرفی
از قاعده بیرون شد زیرا که آنها نه چنین اند وتصرف وتغییر در انها راه ندارد
واز ینجهت متعرض بنای حرف نیز نشده وقرینه این حرف اینست که رساله در علم
تصریفست پس هرچه تصریف در او جاری نیست در این رساله مذکور نمی شود
وابنیة الفعل ثلاثیّة ورباعیّة وبناهای اصلیّه فعل یکی سه حرفیست
واو را فعل ثلاثی میگویند یا چهار حرفی واو را رباعی میگویند واگر حرفی در او
زیاده باشد او را ثلاثی مزید فیه یا رباعی مزید فیه میخوانند وفعل خماسی
الاصل نیامده باعتبار انکه اگر خماسی الاصل می بود ثقیل می شد بسبب زیادتی
حرف مضارع وعلامت اسم فاعل واسم مفعول وامثال اینها ودر فعل ثلاثی
الاصل یکحرف زیاد شده چون اکرم ودو حرف چون انقطع وسه حرف چون
استخرج وزیاده بر سه حرف زیاد نشده وبر رباعی او یکحرف زیاد شده چون
لانه یلزم مزیة الفرع علی الاصل وذلك غیر جایز
تدحرج ودو حرف چون احرنجم وزیاده بر دو حرف زیاد نشده ویعبّر عنها
بالفاء والعین واللام وما زاد بلام ثانیة او ثالثة ویعبّر عن الزاید بلفظه
یعبّر بصیغه مضارع مجهول است وجار ومجرور یعنی منها بجای فاعل او
واقع شده وضمیر منها راجع است باصول وجار ومجرور ثانی یعنی بالفاء ظرف
لغو ومتعلق است بیعبّر وما در ما زاد محلا مجرور است تا انکه معطوف بر ضمیر
منها بوده باشد واگر عطف بر ضمیر مجرور بدون اعاده جار جایز باشد والا
مرفوع خواهد بود بر ابتدائیت وبلام ثانیه در محل خبر او خواهد بود یعنی

از برای معرفت وزن و هیئات کلمه و تمییز میان حروف اصلیه و زایده او
تعبیر کرده می‌شود از حروف اصول کلمه بفا و عین و لام با رعایت حرکات
و سکنات چنانکه میگویند ضرب بر وزن فعل است و در زاید بر سه حرف
هر گاه آن زاید نیز از حروف اصول باشد چنانکه در اسم رباعی و خماسی
و فعل رباعی تعبیر می‌شود از زاید بلام ثانی و لام ثالث مثلا در دحرج میگویند
بر وزن فعلل است که دال فاء الفعل و حاء عین الفعل و راء لام الفعل اول و جیم
لام الفعل ثانیست و در جحمرش میگویند بر وزن فعللل است پس لام
جیم فاء الفعل و حاء عین الفعل و میم لام الفعل اول و راء لام الفعل ثانی
و شین لام الفعل ثالث است بدانکه ظاهر کلام مصنف اینست که از حروف [اصلیه]
اصول تعبیر بفا و عین و لام می‌شود مطلقا خواه آن حرف اصول بحال
خود باقی بوده باشد چون حروف ضرب یا بدل شده باشد بحرفی دیگر چون
چون واو عین الفعل که بدل بالف شده در قال پس در ضرب و قال گفته
می‌شود که بر وزن فعل اند و شیخ عبد القاهر گفته مبدل از حرف اصلی
جاینا است در او تعبیر ببدل نیز و گفته میشود که قال بر وزن فال [است]
و تعبیر می‌شود از حروف زاید بر حروف اصول بهمان حرف تا آنکه فرق میان
حروف اصلیه و حروف زایده معلوم شود چنانکه می‌گویند ضارب بر وزن
فاعل است از حروف اصلیه که ضاد و را و با است تعبیر شده بفا
و عین و لام و از الف که زاید بر حروف اصول است تعبیر بالف شده
و مضروب بر وزن مفعول است که در موازن او اند و حرف زایده [مضروب]
که میم و واو است تعبیر بهمان دو حرف شده و از حروف اصلیه بفا و عین
و لام و بباید دانست که این قاعده مطرد است در همه از جمیع اسما و افعال

مگر

مگر در مصغر که در میزان او امتیاز حروف اصلیه را از زایده رعایت ننموده اند
بلکه همین هیئات صوری حرکات و سکنات و عدد حروف را اعتبار نموده اند
و جهتش آنست که میخواهند اوزان مصغر را منحصر گردانند در سه وزن فعیل [فُعَیل]
بضم فا و فتح عین و سکون یاء و لام و فعیعل بزیادتی یا بعد از عین اول
پس میگویند مُسَیجِد مصغر مَسجِد بر وزن فعیعل است با آنکه فا در مقابل میم
زایده است و عین مقابل سین که فاء الفعل است واقع شده و وزن حقیقی
او مفیعل است و بوین قیاسی اسما و غیر محصوره دیگر که اوزان آنها فعیعل
نیست چون اُسَیوِد و جُوَیرِب و حمیر و نظایر آنها افیعل و فُوَیعِل و فعیل
است و همچنین میگویند عضیفیر و مُفَیتیح بر وزن فعیعیل اند باعتبار [هیئات]
هیئات ظاهری و الا که اول بر وزن فعیعیل و ثانی موازن مفیعیل است حقیقة
پس اگر اوزان حقیقی آنها را اعتبار می‌نمودند ضبط اوزان مصغر ممکن
نبود و مراد از حروف زاید آن نیست که ذکر آنها بیفایده و معنی کلمه بی او
حاصل باشد بلکه از زایده مقابل اصلی است یعنی حرف که زیاد شده باشد
بر حروف اصلیه از جهت فایده چون از تعویض از محذوف در مثل اللهم
که میم زیاد شده عوض از حروف ندا محذوف و در اصل یا الله بوده و تفخیم
و تعظیم معنی کلمه چنانکه در ابنم بواسطه تعظیم ابن میم زیاد شده و تکریر حرف
سابق بر او یا از برای تضعیف چون فرّح و یا از برای الحاق آن کلمه ببابی دیگر از ابواب
چنانکه در قودد دال ثانی را زیاد نموده اند جهت الحاق او بباب جعفر و در شملل
لام ثانی را زیاد نموده اند از جهت الحاق او بباب دحرج و الا کونه اول اسم ثلاثی
مزید فیه و ثانی فعل ثلاثی مزید فیه است لیکن چون بسبب الحاق حرف
زاید در حکم حرف اصلی شده و این دو مثال را از رباعی مجرد گرفته اند و

انکه در امثال این کلمات حکم بالحاق مینمایند بعد ازین خواهد آمد انشاء

الله تعالی وافاده معنی تازه چنانکه در زواید فعل مضارع واسم فاعل و اسم

مفعول وامر وتثنیه وجمع ومصغر ومکبر مکسر ومتکلم چون الف ویا ونون

ویای ضعیف وامکان تلفظ نمودن بکلمه بسبب آن زیادتی چون همزه

وصل که زیاده می شود بکلمه که حرف او ساکن بوده باشد تا انکه تلفظ

ممکن شود وبیان یعنی ظهور حرف آخر کلمه چون هاء سکت در مثل سلطانیه

وماليه وياد رفهمی ودر حروفی که بیکی ازین جهات زیاده می شوند بغیر از جهت

تکریر منحصرند در حروف سالتمونیها واگر زایدی بغیر این حروف بوده باشد

البته بدل از یکی ازین حروف خواهد بود چون اضطرب که طا در او بدلست از تاء

افتعال واما زاید از جهت تکریر مطلقا خواه مقصود از او الحاق بوده باشد

یا تضعیف از غیر این حروف نیز می باشد چون فرح وقردد که راء ودال در این

دو مثال زیاد شده از جهت تضعیف والحاق وهر دو خارجند از حروف

سالتمونیها وچون بنا بر قاعده مصنف که تعبیر از هر زایدی بلفظ او میشود

لازم می آمد که گویند قردد بر وزن فعلد وفرح بر وزن فعرل است واضطرب

بر وزن افطعل است وحال انکه می گویند که قردد بر وزن فعلل وفرح بر وزن

فعّل واضطرب بر وزن افتعل مصنف امثال این سه مثال را از ان قاعده

استثنا نموده باین قول که الا المبدل من تاء الافتعال فانه بالتاء والا

المکرر للالحاق او لغیره فانه بما تقدمه وان کان من حروف الزیادة

الا بثبت یعنی در همه ان تعبیر از حروف زاید بهمان حرف می شود مگر در حرف

زایدی که بدل از تاء افتعال بوده باشد که از او تعبیر بتاء میکنند ومیگویند

اضطرب بر وزن افتعل است ومگر در حرف زایدی که غرض از زیاد

اوتکریر

اوتکریر حرف سابق بوده باشد خواه آن تکرار از جهت الحاق بوده باشد

چون قردد وشملل یا از برای غیر الحاق چون فرح که در این صورت از این زیاده

تعبیر میشود بحرفی که سابق او بآن تعبیر میشود هر چند که آن زاید از حروف

سالتمونیها بوده باشد پس میگویند که قردد بر وزن فعلل است وشملل بر وزن

فعلل است چون از حرف سابق بر حرف زاید یعنی دال اول در مثال اول ولام

اول در مثال ثانی تعبیر بلام می شود از حرف زاید نیز تعبیر بلام شده وفرح بر وزن

فعل است که چون از سابق حرف زاید یعنی راء اول تعبیر بعین می شد از حرف

زاید یعنی راء ثانی نیز تعبیر بعین شده وحروف سالتمونیها را از این جهت حروف

زیاده مینامند که غالبا زیادتی باین حروف میباشد پس لازم نیست که هر زایدی

البته از این حروف باشد وانه اینکه این حروف غیر زاید نباشند ووجه تعبیر از مبدل

تاء افتعال بتاء تنبیه بر اصل اوست وعلت تعبیر انکه مکرر بمثل حرف سابق اشاره

ایست باینکه زیادتی از تکریر حرف اول حاصل شده خواه تکریر از جهت الحاق باشد

یا از جهتی دیگر وباید دانست که زایدی که از حروف سالتمونیها باشد گاه از جهت

تکرار میباشد چون شملل وگاه برای تکرار نیست چون سحنون بفتح سین

چنانکه عنقریب دانسته میشود وجه عدم تکرار در او وچون منشأ تعبیر در ان

بلفظ سابق تکرار است لهذا مصنف حروف سالتمونیها را فرد خفی قرار داده

یعنی بودن این حروف که از برای غیر تکرار زیاده باشند هر گاه مقصود تکرار

باشد تعبیر بلفظ سابق واجب باشد بواسطه اشاره باینکه زیاده از تکریر

حرف اصلی حاصل شده پس در غیر این حروف که البته زاید برای تکرار ند بطریق

اولی تعبیر از ان بلفظ سابق واجب خواهد بود واین قاعده یعنی تعبیر از مکرر

بلفظ سابق کلیست مگر انکه بدلیل ثابت شود که غرض از زیاده تکریر حرف

واگر زاید برای الحاق از راه تکریر نباشد چون

حوقل وبیطر که واو ویاء در انها زیاد شده ومثال از برای

الحاق با جعفر در این صورت

تعبیر از زاید بهمان حرف میشود موافق

قاعده مذکوره ودر وزن این دو مثال

فوعل وفیعل گفته می شود منه

اصلی نیست بلکه بواسطه غرضی دیگر زیاد شده و بحسب اتفاق موافق
حروف سابق افتاده است و درین صورت تعبیر از حرف زاید بلفظ ماتقدم
چنانکه در سحنون بفتح سین دانسته خواهد شد و من ثم کان حلتیت فعلیلا حلتیت
لا فعلیتا و از جهت آن قاعده که از مکرر تعبیر بلفظ ماتقدم میشود نه بلفظ
آن مجرد گفته اند که حلتیت بکسر حاء بی نقطه و سکون لام و دو تاء دو نقطه
از بالا که میان ایشان یایی واقع است و نام صمغی است در انجدان بر وزن فعلیل
است نه فعلیت زیرا که آن قاعده مقتضی تعبیر از تاء زاید است بلامی که بآن تعبیر
میشود از تاء اصلیه چه تاء مکرر است باعتبار اینکه یایی که در میان این دو تاء واقع است
اعتباری ندارد باعتبار سکون و چیزی نیست که مقتضای عدول از آن قاعده
باشد زیرا که وزن فعلیل در کلام عرب شایع است چون قندیل و برطیل
و اگر چه وزن فعلیت نیز آمده چون عفریت و سحنون و عثنون فعلولا
لا فعلونا لذلک و لعدمه و از آن جهت نیز گفته اند که سحنون بضم سین
بی نقطه و سکون حاء بی نقطه که نام مردی است و اول بادو باران نیز گفته اند
و عثنون بضم عین بی نقطه و سکون ثاء مثلثه که نام موهاییست که در زیر چنگ
شتر میباشد و موی ریش نیز گفته اند بر وزن فعلول اند نه فعلون
بواسطه آن وجهی که دانسته شد در حلتیت که قاعده مقتضی تعبیر
از زاید است در مکرر بانچه از حروف سابق تعبیر از آن میشود و مانعی
از آن نیست چه وزن فعلول در کلام عرب شایع است چون عصفور
و عصفور و امثال اینها و دیگر آنکه وزن فعلون در لغت عرب نیامده و سحنون
ان صح الفتح ففعلون لحمدون لندرة فعلول و هو صعفوق و خرنوب
ضعیف و ازینجهت که هر گاه ثابت شود که غرضی از زیادتی تکریر نیست بلکه
اتفاق

اتفاق مکرر شده آن زاید بلفظ خود معبر می شود که سحنون بفتح سین
اگر فتح صحیح باشد بر وزن فعلون بر وزن فعلون است نه فعلول بر عکس
ضم سین چنانکه حمدون که نام شخصی است بر وزن فعلون است نه
فعلول زیرا که وزن فعلول بفتح فا در لغت عرب نیامده مگر صعفوق که نام
شخصی است و مع هذا آن عجمی است که عرب استعمال نموده بخلاف وزن
فعلون که در لغت عرب شایع است و هر گاه میزان کلمه دو احتمال داشته
باشد یکی غالب و شایع و دیگری نادر لا بد است حمل آن بر میزان شایع و چون
ادعای مصنف که بر وزن فعلول همین صعفوق است محل اعتراض بود باعتبار
الخرنوب بفتح خاء نقطه دار و سکون راء بی نقطه که نام علفی است نیز بر این
وزن است مصنف جواب گفته که خرنوب بفتح خا ضعیف است و لغت فصیح
ضم خاء است و خرنوب بضم خاء بر وزن فعلول است و این وزن شایع
است و بعضی از محققین گفته اند که بر تقدیر فصاحت فتح خا میگوییم که نون
زاید است بدلیل آنکه خروب به تشدید را بر وزن فعول است و از راء چون
مکرر است برای تضعیف تعبیر بلفظ ماتقدم یعنی میشود و سمنان
فعلان و خزعال نادر و از آن جهت مذکوره سمنان بفتح سین که نام قلعه ایست
از برای بنی ربیعه یا اسم ابیست از برای ایشان یا نام مردی است بر وزن
فعلان است نه فعلال زیرا که فعلال بفتح فا در لغت عرب نیامده بخلاف
فعلان پس معلوم می شود که زیادتی نون نه جهت تکریر نیست و اگر نه لازم
می آید که ملحق به فعلال باشد و الحاق بباب نادر جایز نیست و چون اعتراضی
درین مقام وارد بود که انجا میگوییم که وزن فعلال نیامده است و حال
آنکه خزعال بفتح خاء نقطه دار و عین بی نقطه آمده و آن نام شتر لنگ است

مص جواب کفته که خزعال نادر است ونادر در حکم معدوم است وشیخ

رضی رض فرموده که فعلال هرکاه فا و لام او از یک جنس باشد بیاد آید

چون زلزال وخلخال پس جایز است که سمنان ملحق باو باشد واز فرا

حکایت نموده که او کفته که فعلال از مضاعف رباعی یعنی انکه فا و لام اول

او از یکجنس باشد وهمچنین عین وفعل و لام ثانی او نیز از یک جنس باشد

بسیار است چون زلزال وخلخال وبلبال واز غیر مضاعف نیامده مکر

خزعال وثعلب نیاد نموده قهقار را وجمهور کفته اند که قهقار غلط است

وصحیح قهقر است وابو مالک نیاد نموده قسطال را که بمعنی قسطل

یعنی غبار است وبطنان فعلان مع انه نقیض ظهران وقرطاس

ضعیف است وبطنان بضم باء یکنقطه وسکون طاء بی نقطه بروزن فعلان

نه فعلال از دو جهت یکی انکه فعلال بضم فا نیامده است وفعلان شایع است

ودیکری انکه بطنان نقیض ظهران است بضم ظاء نقطه دار جمع ظهر از نام

ظاهر پر مرغ است وبطنان نام باطن پر او ونون در ظهران جهت تکرار

نیست بلکه آن بروزن فعلان است پس باید که در بطنان نیز چنین باشد

از باب حمل نقیض بر نقیض وادعاء عدم وجود فعلال نیز چون محل اعتراض

بود بر وجود قرطاس بضم قاف مص جواب کفته که ضم قاف در ان ضعیف است

وفصیح کسر قاف است پس قرطاس بکسر قاف بر وزن فعلال است ثم

ان کان قلب فی الموزون قلبت الزنة مثله کقولک فی آدر اعفل بعد از این

میکویم — مراتب کفتکو میکویم که اکر در کلمه موزون قلبی شده باشد باین طریق که فا و عین

ولام از جای خود تغییر یافته باشد وتقدیم وتاخیر عارض شده باشد

در میزان نیز قلب میکنند بهمان نحو تا انکه تغییر میزان مشعر باشد بر تغییر

آن کلمه

آن کلمه چنانکه میکویند که آدر بالف ممدوده ودال مضمومه وراء بی نقطه

بروزن اعفل است بتقدیم عین بر فا چه ادر در اصل ادور بوده بفتح

همزه وسکون دال وضم واو وچون واو مضموم بوده قلب بهمزه شد

جوازا ادؤر شد وبعد از ان قلب مکانی نموده یعنی همزه را که عین

الفعل است بجای فاء الفعل کذاشتند ءادر شد بروزن اعفل دو همزه

جمع شد وثقیل بود از جهت تخفیف ثانی را قلب الف نمودند آدر شد

ویعرف القلب باصله کناء ینأء مع النأی وشناخته میشود قلب

در کلمه از شش چیز اول معرفت اصل یعنی مصدر آن کلمه مانند ناء یناء بروزن

فلع یفلع بمعنی دوری

نام ینام که چون مصدر او نای است بتقدیم همزه بر یا نزلف بعکس او پس دانسته

میشود که اصل ماضی ومضارع او نیز نای ینای بوده بتقدیم همزه بر یا و منقلب بالف

پس در ایشان قلب مکانی شده وناء یناء حاصل شده بروزن فلع یفلع بتقدیم لام

بر عین وبامثلة اشتقاقه کالجاه والحادی والقسی دویم از جهات شناختن

قلب در کلمه امثله اشتقاق اوست یعنی کلماتی که با آن کلمه از یک اصل مشتقند مانند

جاه که در اصل وجه بوده بروزن فعل قلب مکانی نموده یعنی عین را بجای فا و فا را

بجای عین کذاشتند جوه شد بسکون واو وچون تغییر در این کلمه راه یافت بسبب

قلب مکانی جرات بر تغییر دیکر هم رسید وواو را مفتوح نمودند جوه شد واو

متحرک ماقبل مفتوح قلب بالف شد جاه حاصل شد ودلیل برین قلب امثله

اشتقاق اوست چون وجه یوجه توجیها وتوجه یتوجه توجها وامثال اینها

چه در جمیع واو بر جیم مقدم است پس معلوم میشود که جاه نیز چنین بوده

پس جاه بروزن عفل است وچون حادی که در اصل واحد بوده بروزن فاعل بدلیل

توحد یتوحد توحدا ووحد یوحد توحیدا وامثال اینها فا را بجای لام کذاشتند

[illegible]

وچون الف بعد از فا ساکن بود وابتدا بساکن ممکن نبود مین یعنی جا را نیز مقدم داشتند بر الف حادو شد بر وزن عالف واو در طرف کلمه بود قلب بیا شد باعتبار کسرهٔ ماقبل حادی شد وچون قسی که در اصل قووس بود بضم قاف و واو اول وسکون واو ثانی بر وزن فعول بدلیل قوس وتقوس و امثال اینها نقل شد لام الفعل بجای عین الفعل وبرعکس قسو وشد بتقدیم سین بر واو بر وزن فلوع چون واو در طرف بود قلب بیا شد قسوی شد واو و یا در یک کلمه جمع شد وسابق از ایشان ساکن بود واو را قلب بیا کردند ودر یا ادغام کردند وما قبل یا از جهت مناسبت او مکسور شد قسی حاصل شد بر وزن فلیع وبصحته کاپسی سیوم از جهات معرفت قلب در کلمه اینست که آن کلمه صحیح است یعنی در حرف علتی که در اوست اعلال راه نیافته با تحقق علت اعلال چون ایسی که چون یاء متحرک ماقبل مفتوح در او قلب الف نشد چنانکه قاعده است دانسته میشود که اصل او یأس بوده بتقدیم یا بر همزه بر وزن فعل بعد از نقل فا بجای عین وبرعکس ایس شده بر وزن عفل وچون در اصل یعنی از یاء متحرک حرفی نبوده ازینجهت در مقلوب نیز قلب نشده وبقلة استعماله کآرام وآدُر چهارم از جهات معرفت قلب اینست که آن کلمه کمتر مستعمل می شود از کلمه دیگری که ممکن است مقلوب بودن این از آن چون آرام بمد الف ورا بی نقط والف ساکنه ومیم بعد از واو وبجمع ریم بکسر را وسکون یا منقلب از همزه که نام آهوی سفید است چه او کمتر از آرام بفتح همزه وسکون را والف ممدوده مستعمل میشود پس معلوم میشود که ثانی اصل اوست

واول

واول مقلوب از اوست وبر وزن اعفال است وهمچنین است آدر بالف ممدوده وضم دال در جمع دار کمتر از ادور بفتح همزه وسکون دال وضم واو منقلب بهمزه مستعمل می شود پس معلوم میشود که اول مقلوب از اوست ووزن او اعفل است وپوشیده نماند کیفیت این قلب چنانکه پیشتر دانسته شد انکه حرکت از فا وعین یعنی دال وهمزه که از واو حاصل شده بجای یکدیگر آمده الف آدر شد بسبب اجتماع دو همزه وسکون ثانی قلب الف شد آدر حاصل شد منه که قلت استعمال علامت قلب نمی تواند بود چه گاه میشود که مقلوب بیشتر از اصل مستعمل میشود چون جاه وحادی بلکه گاه هست که اصل هرگز مستعمل نمی شود چون قووس که اصل قسی است وهرگز مستعمل نشده وباداء ترکه الی اجتماع همزتین عند الخلیل نحو جاء او الی منع الصرف بغیر علة علی الاصح نحو اشیاء فانها لفعاء وقال الکسائی افعال وقال الفراء افعاء لان اصلها افعلاء پنجم از جهات معرفت قلب آنست که ترک قلب موجب اجتماع دو همزه است وناخوش است این اجتماع چون جاء که در اصل جایئ بوده بتقدیم یا بر همزه باتفاق چه جاء اسم فاعل است از اجوف مهموز اللام پس یا عین الفعل است باید بر همزه که لام است مقدم باشد ودر اعلال او خلیل را عقیده آنست که قلب مکانی شده یعنی عین بجای لام ولام بجای عین آمده جائی شده بتقدیم همزه بر یا بر وزن فالع ضمه بر یا ثقیل بود بیفتاد والتقاء ساکنین شد میان یا وتنوین یا بیفتاد جاء شد بر وزن فال واگر قلبی نشده باشد باید یا قلب همزه شود چنانکه قاعده است در اسم فاعل از اجوف یایی وجاءِءٌ شود پس اجتماع دو همزه لازم می آید واین ناخوش است نزد خلیل واو این را دلیل قلب گردانیده وسیبویه را اعتقاد آنکه قلبی نشده واجتماع دو همزه بر قصوری ندارد چه این اجتماع وقتی ناخوش است که هر دو همزه بحال خود مانند وچنین نیست بلکه بنا بر قاعده اجتماع همزتین همزه ثانیه منقلب بیا میشود وجائی حاصل می شود وبعد از آن او را اعلال مینمایند بحذف ضمه یا وبحذف یا چنانکه مذکور شد پس جاء نزد او بر وزن فاع است

[illegible]

وششم از جهات معرفت قلب اینست که اگر در آن کلمه قلبی نبوده باشد
لازم می آید غیر منصرف بودن آن کلمه بی تحقق علت منع صرف در او بنا بر مذهب
اصح چون اشیاء بباید دانست که در اشیاء سه مذهب است یکی مذهب سیبویه
و او را عقیده اینست که اشیاء مقلوب شیئاء است بفتح شین و سکون یا
و دو همزه که در وسط ایشان الفی است بر وزن فعلاء چون دو همزه جمع
شده بود که در وسط ایشان الفی بود و این ناخوش بود قلب مکانی نمودند
و لام الفعل که همزه اوست بجای فا گذاشتند اشیاء بر وزن لفعاء و بر این
مذهب غیر منصرف است و علت منع صرف در او متحقق است که الف
ممدوده است و آن یک علت است از برای منع صرف که قایم مقام دو علت است
در ثانیه دویم مذهب کسائی و او را عقیده آنست که اشیاء بر وزن افعال
جمع شیء است از قبیل قول و اقوال و بر این قول وجهی از برای منع صرف
او متصور نیست چه الف در این صورت ممدوده نیست بلکه همزه
بعد از او لام الفعل است سیم مذهب فراء و او را اعتقاد این است
که اشیاء بر وزن افعاء است و در اصل اشیآء بوده است بر وزن افعلاء
حرکت همزه اولی که لام الفعل است نقل شد بما قبل او که یا است
بعد از حذف حرکت ما قبل و همزه را حذف نمودند از جهت تخفیف
اشیاء شد بر وزن افعاء و علت جمع شیء بر اشیآء بر وزن افعلاء با آنکه
افعلاء در جمع فعل نیامده است این است که شیء در اصل شییء
بوده است بتضعیف یا بر وزن فیعل چون بیّن و میت یسکون یا که در
اصل بیّن و میّت بتضعیف یا بوده اند و در حال جمع رد با اصل شده
چنانکه قاعده است در جمع تکسیر و بر این مذهب نیز الف ممدوده است

جمع

جمع و قایم مقام دو علت است و سبب منع صرف میشود اگرچه در کلمه
قلبی شده و لهذا مصنف گفت علی الاصح یعنی اگر قایل بقلب مکانی نشویم لازم
می آید بر اصح از دو قول لفظ یکی یعنی قول کسائی منع صرف بلا علت و این شاذ
است با آنکه بر عدم قلب بر قول غیر اصح یعنی قول فرا منع صرف بغیر علت نیست
و علت الصحیت قول کسائی نسبت بقول فرا این است که بر قول کسائی دو اعتراض
وارد است و بس یکی منع صرف بلا علت و دیگر آنکه جمع اشیا اشاوی آمده
است و در لغت عرب افعال جمع نشده بر افاعل و بر فرا چند مفسده لازم
است یکی آنکه اگر اصل شیء شییء بودی بایستی که شیء بیشتر از شیء مستعمل شود
چنانکه بیّن و میّت بتشدید بیشتر از بین و میت بتخفیف مستعمل می شوند دویم
آنکه حذف همزه لام الفعل در اشیاء قیاسی نیست چه دلیلی بر این نیست که اجتماع
دو همزه با الفی در میان ایشان موجب تخفیف همزه بوده باشد سیم آنکه مصغر
اشیا اُشیّا آمده و اگر اشیاء افعلاء می بود هر آینه جمع کثرت بودی چه این وزن
از اوزان جمع کثرت است چنانکه بعد از این خواهد آمد پس در حال تصغیر بایستی
که بمفرد خود برگردد زیرا که او را جمع قلتی نیست که با او برگردد چهارم اینکه او را
جمع میکنند بر اشاوی و افاعل در جمع افعلاء نیامده و این مفاسد که بر این
دو قول مترتب است هیچ یک بر سیبویه وارد نیست زیرا که علت منع صرف
بنا بر مذهب او متحقق است که آن عبارت از الف ممدوده است چنانکه دانسته
شد و تصغیر او بر اُشیّا از جهت آنست که اسم جمع است نه جمع و جمع شیء
بر اشاوی از آن جهت است که اسمیست بر وزن فعلاء پس او را جمع می توان
نمود بر فعالی چون صحراء و صحاری پس جار و مجرور یعنی علی الاصح در کلام
مصنف متعلق است باداء تو کم نه بیعرف القلب چه ترک قلب در اشیاء مطلقا

و مفرد شیء که شیء است مصغر شود به شیی و او جمع
شود بالف و تا و شیئات گفته شود چنانکه در
تصغیر معلوم خواهد شد بلکه جمع کثرت اگر جمع
قلت نداشته باشد در حال تصغیر باید که بسوی جمع
قلت یا مفرد برگردد و آن جمع قلت یا مفرد مصغر
شود و اگر جمع قلت ندارد لا محاله بمفرد بر
گردد و او مصغر شود

موجب منع صرف بلا علت نيست چنانكه دانسته شد كه بنا بر مذهب فراء نيز
منع صرف علتى دارد وكذلك الحذف كقولك فى قاض فاع الا ان يبين فيهما
الاصل يعنى ميزان كلمه كه در او حذفى باشد نيز مثل ميزان اوست در قلب پس
چنانكه ميزان مقلوب را نيز قلب ميكنند همچنين اگر حرفى از كلمه محذوف باشد
در ميزان نيز حذف مى نمايند از جهت اشعار بمحذوف پس ميگويند قاضى
بر وزن فاع است وجايز نيست كه ميزان را موافق اصل بياورند در هيچ يك
از قلب وحذف مگر اينكه بيان اصل نمايند باين طريق كه بگويند كه وزن
ادور در اصل افعل و وزن قاضى در اصل فاعل است وتنقسم الى صحيح ومعتل
فالمعتل ما فيه حرف علة والصحيح بخلافه فالمعتل بالفاء مثال وبالعين
اجوف وذو الثلاثة وباللام منقوص وذو الاربعة وبالفاء والعين او بالعين
واللام لفيف مقرون وبالفاء واللام لفيف مفروق وابنية كلمات از اسم وفعل
منقسم مى شود بصحيح ومعتل ومعتل در لغت اسم فاعل است از اعتلال
بمعنى مرض يعنى صاحب كوفت ودر اصطلاح صرفيين كلمه ايست كه حرفى از حروف
اصول او حرف علة كه واو ويا والفيست كه منقلب از واو ويا بوده باشد
واين قسم را معتل از ان ميگويند كه وجوه اعلال از قلب ونقل وابدال وحذف
عارض حرف علت او ميشود چون اجوه در وجوه وافتت در وقتت وقال در قول
وقلن در قولن ويقول در يقول وقيل وقال در قول چه در وجوه و وقتت واو مضمومه
بدل بهمزه شده ودر قول واو متحرك ماقبل مفتوح منقلب بالف ودر يقول مثال
بيع ضمه واو نقل شده بماقبل ودر قيل وقال يا والف بدل اند از واو ودر قلن واو
افتاده واين حروف را ازين جهت حروف علت ميگويند وهمزه اگرچه با اين
حروف در اينمعنى شريكست چه در همزه نيز اين وجوه اعلالات جاريست چنانكه
بعضى

بعضى از انها در بحث قلب دانسته شد ليكن اصطلاح نشده بر تسمية
او بحرف علت از جهت قلت اعلال او نسبت بآن حروف وصحيح آنست
كه هيچيك از حروف اصول او حرف علت نبوده باشد وصحيح باينمعنى
شامل مهموز ومضاعف نيز هست وكلمه را كه فاء الفعل او حرف علت
باشد مثال ميگويند زيرا كه مانند صحيح است در تصاريف فعل ماضى چنانكه
گفته ميشود وعد وعدا وعدوا تا آخر چون ضرب ضربا ضربوا ويئس
يئسا يئسوا چون علم علما علموا بخلاف معتل العين واللام كه در ماضى
نيز مغاير اند با صحيح در صورت چنانكه گفته ميشود خاف خافا خافوا
ورمى رميا رموا وفارق آن است كه در ماضى معتل الفا حرف علت را
اعلال نمى نمايند مگر بعضى از انها را چنانكه در اجوه وافتت دانسته شد
واين موجب تبديل صورت كلمه نميشود ووجه عدم عروض اعلالات ديگر
نسبت با و ظاهر است چه حرف علتى كه فاء الفعل تواند منحصر است در
واو ويا پيش از فا چون حرفى نيست ايشان را قلب الف نمى توان نمود
وهمچنين نقل حركت ايشان بماقبل متصور نيست بخلاف معتل العين
ومعتل اللام كه جميع وجوه اعلال در ايشان متصور است واينها موجب
تغيير صورت كلمه ميشوند ومعتل العين را اجوف ميگويند بعلت آنكه
اجوف در لغت بمعنى ميان تهى است وعين الفعل اين كلمه نيز خالى از حرف
صحيح است وديگر آنكه بسيار ميشود كه حرف علت از لفظش افتد چون
قلن وامثال او واو را ذو الثلاثة نيز ميناميد زيرا كه صيغه متكلم ماضى
او سه حرفيست چون قلت وبعت ومعتل اللام را ناقص مى نامند
باعتبار نقصان حرف آخر او از بعضى حركات وذو الاربعه نيز

میکویند زیرا که متکلم ماضی او چهار حرفی است چون رمیت وعزوت
ومعتل الفاء والعین وهمچنین معتل العین واللام را لفیف مقرون میناميد
از جهت اتفاق واقتران دو حرف علت باهم در یک کلمه ولفیف در اصل
جماعتی اند که جمع کرده شده باشند از مواضع مختلفه ومعتل الفاء واللام را
که این حروف علت از هم جدا اند لفیف مفروق میکویند باعتبار
اجتماع دو حرف علت با وجود فاصله میانه ایشان بدانکه اسم وفعل را
دو تقسیم دیکر نیز نموده اند اول تقسیم بمهموز وغیر مهموز مهموز
آنست که یکی از حروف اصول او حرف همزه باشد واین نیز منقسم میشود
بمهموز الفاء ومهموز العین ومهموز اللام چون امر ورای وهنا وغیر
مهموز آنست که هیچیک از حروف اصول او همزه نباشد چون ضرب
دوم تقسیم بمضاعف وغیر مضاعف ومضاعف در ثلاثی
آنست که فاء الفعل وعین الفعل او یک حرف بوده باشد چون ددو
واین بسیار نادر است ودر او ادغام نیز جایز نیست یا آنکه عین الفعل
ولام الفعل او یک حرف باشد واین بسیار است ودر او ادغام جایز است
چون مد ومضاعف در رباعی آنست که فاء الفعل ولام الفعل اول او از یک
جنس وهمچنین عین الفعل ولام الفعل ثانی او از یک جنس باشند چون
زلزل وخلخال وللاسم الثلاثی المجرد عشرة ابنیة والقسمة تقتضی
اثنا عشر سقط فِعُل وفُعِل استثقالاً اسم ثلاثی مجرد را ده بنا است
وقسمت عقلیه مقتضی دوازده بنا است زیرا که لام چون محل حرکات
اعرابیه وبنائیه است وانها مختلف میشوند پس حرکت وسکون
او دخل در بنای کلمه ندارد و فا ساکن نمیتواند بود باعتبار امتناع ابتدا نمودن
ساکن

بساکن پس احتمالات فا منحصر است در سه مضموم ومفتوح ومکسور وعین
بو هر یک ازین سه احتمال یا مضموم است یا مفتوح یا مکسور یا ساکن
وحاصل ضرب سه در چهار دوازده است لیکن دو احتمال ازین دوازده
از درجه اعتبار ساقط است یکی فاء مضموم با عین مکسور چون فُعِل دوم
عکس این فِعُل باعتبار ثقل انتقال زبان از ثقلی بثقلی دیکر اینکه حمالف
اقل بوده باشد بخلاف مثل عنق وابل وغیر اینها از کلماتی که زبان منتقل
شود از ثقلی بثقلی دیکر مماثل اول که آن خفیف است وثقلی ندارد وثانی یعنی
فِعُل بکسر فا وضم عین اثقل است از اول وازینجهت وزن اقل در افعال هم نه
عارض کلمه شده بخلاف وزن ثانی که در اسما وافعال اصلا نیامده نه
اصالةً ونه عروضا وچون این حرف مورد نقض بود بدئل بضم دال بی نقطه
وکسر همزه که نام شخصی است واسم جانوریست شبیه بموش خرما ونام
قبیله ایست که ابو الاسود دئلی بان منسوب است ورئم بضم راء بی نقطه
وکسر همزه که نام دبر است ووُعِل بضم واو وکسر عین که نام بز کوهی است
چه اینها بر وزن فُعِل بضم فا وکسر عین اند وبحبک بکسر حاء بی نقطه وضم
باء یک نقطه که نام راهی است که در بیابان ریک از تردد بهم رسیده او
بر وزن فعل بکسر فا وضم عین است مص جواب کفته که وجُعِل الدئل منقولا
والحبک ان ثبت فعلی تداخل اللغتین فی حرفی الکلمة یعنی نقض بوقاع
ما وارد نیست نمیشد زیرا که مقصود ما اینست که کلمه ابتدا برین دو وزن
موضوع نشده ودئل در اصل وضع فعل ماضی مجهول بوده از دَأَلَ یَدْأَلُ
دَأْلاً ودَأَلاناً ودَأَلاً بمعنی راه رفتن کسی است که حرکت او شبیه باشد
بحرکت کسی که بار کرانی برداشته باشد واز ماضی مجهول نقل شده بعلمیت

وقيل و قال که منقولند از ماضی مجهول ومعلوم نه چنین است وهمچنین
دُئِمَ و وَعِلَ منقولند از فعل ماضی مجهول وحبك را قبول نداریم که در کلام
فصحا بکسر حا وضم با آمده باشد وبر تقدیر تسلیم میکوییم از باب تداخل
لغتین است یعنی در حبك دو لغت امده یکی ضم حا و با بر وزن عنق ودیکری
کسر هر دو بر وزن ابل وچون متکلم تلفظ بحاء مکسوره نمود بنا بر لغت ثانیه
غافل شده از این لغت در با وتکلم نموده در او بنا بر لغت اول بضم با واکر کوییی
که در مضرب انتقال از کسره را بضمه با می شود واین فعل ابتدا چنین موضوع
شده پس چکونه انتقال از کسره بضمه موجب ثقل می تواند بود جواب میکوییم
که این را اعتبار ننموده اند بسبب انکه ضمه با در معرض زوالست بسبب حروف
جازمه وناصبه ووقف وهی واین ده وزن در اسم ثلاثی مجرد اول فَعل بفتح
فا وسکون عین است چون فَلْسٌ وصَعْبٌ دوم فعل بفتح فا وعین هر دو چون
فَرَسٌ وبَطَل سیم فَعِل بفتح فا وکسر عین چون كَتِفٌ وخَشِن چهارم فَعُل
بفتح فا وضم عین چون عَضُدٌ وطَمُعٌ که صفت مشبهه است از طمع طمعا وبکسر
میم نیز آمده پنجم فِعل بکسر فا وسکون عین چون حِبرٍ وصفر بمعنی خالی ششم
فِعَل بکسر فا وفتح عین چون عِنَب وزِیَم که صفت است بمعنی متفرق هفتم فِعِل
بکسر فا وعین هر دو چون ابِل وبِلِز که صفت است بمعنی فربه هشتم فُعْل بضم
فا وسکون عین چون قُفْل ومُرّ نهم فُعَل بضم فا وفتح عین چون صُرَد که نام مرغیست
ولکع که صفت است بمعنی احمق دهم فُعُل بضم فا وعین هر دو چون عُنُق وسرح
که صفت بمعنی سریع میکویند ناقة سرح یعنی سریعة وقد یرد بعضٌ الی بعضٍ
نَفَعِلٌ مما ثانیه حرف حلق کفخذ یجوز فیه فَخْذٌ وفِخْذٌ وکذلك الفعل کشَهِدَ وفَخِذ
وکاه میشود که برمیکردانند بعضی از این اوزان را به بعضی دیکر یعنی تغییر
جمیعهن

میدهند حرکات وزنی را بر وجهی که مطابق شود با وزنی دیکر پس وزن
فعل بفتح فا وکسر عین از هر اسمی که عین او حرف حلق باشد رد او بر وزن
دیکر جایز است مانند فخذ که جایز است در او فتح فا وسکون خا چون فَخْذ
باسکان عین از جهت تخفیف جایز است در او فِخذ بکسر فا وسکون خا بسبب
نقل کسره خا بفا وفِخِذ بکسر فا وخا از جهت متابعت فا با عین در حرکت
باعتبار انکه عین چون حرف حلق است قوتی دارد در حرکت خود پس
حرف دیکر را تابع او می توان ساخت وعکس جایز نیست وفخذ در این
سه صورت فرع فلس وحبر وابل است در این اوزان وایشان اصولند
وهمچنین هر فعلی که فا او مفتوح وعین او مکسور وحرف حلق باشد
در او این طریق جایز است پس جایز است در شهد شهد بفتح شین وسکون
هاء وشهد بکسر شین وسکون هاء وشهد بکسر شین وها هر دو ونحو کتف
یجوز فیه كَتْفٌ وکِتْف وهر اسمی که مفتوح الفا ومکسور العین بوده باشد
وعین او حرف حلق نباشد جایز است در او دو وزن دیکر چون کتف که جایز است
در او کتف باسکان عین وکتف بنقل حرکت عین بفا از برای تخفیف
وجایز نیست تابع کردانیدن فا را برای عین باعتبار انکه چون عین
حرف حلق نیست قوتی در حرکت خود ندارد که تواند دیکری را تابع
او کردانیدن در ان حرکت ونحو عضد یجوز فیه عضد وهر اسم
مفتوح الفا ومضموم العین جایز است در او اسکان عین از جهت
تخفیف وجایز نیست در او نقل ضمه عین بفا از برای انکه مطلب از این
دو حصول خفت است وضمه اثقل است از فتحه ونحو عُنُقٍ یجوز فیه عُنْق
واسم مضموم الفا والعین جایز است در او اسکان عین از جهت تخفیف ورفع

ورفع توالی دو ثقیل ونحو ابل وبلز یجوز فیهما ابل وبلز ولا ثالث لهما
وهو اسم وصفتی که مکسور الفا بالضم والعین بوده باشد جایز است در او
اسکان عین از جهت تخفیف ورفع دو ثقیل وعبارت ولا ثالث لهما
چند احتمال دارد یکی انکه ضمیر تثنیه در لهما راجع است بابل وبلز یعنی
اسکان عین در اسما مکسور الفا والعین مخصوص بهمین دو اسم
است وثالثی ندارد و مخفی نماند ضعف این احتمال چه لفظ نحو مشعر است
باینکه اسکان عین در غیر این دو اسم نیز جایز باشد ولا ثالث لهما
بنابرین دلالت دارد براینکه در غیر این دو اسم این حالت نباشد پس این
دو لفظ متناقض خواهد بود و دیگر انکه در غیر این دو اسم نیز این
حالت را تجویز نموده اند و در واقع این حال مخصوص باین دو اسم نیست
احتمال دویم اینکه ضمیر راجع باشد باین دو اسم باین معنی که در اسما و صفات
مکسور الفاء والعین نیامده مگر ابل وبلز و اسم وصفتی دیگر برین وزن
نیامده واین احتمال نیز فاسد است بچند جهت یکی انکه این خلاف واقع است
چه اسما و صفات دیگر نیز برین وزن آمده اند چون ابط که نام زیر بغل است
واطل که نام تهی گاه است وابد که صفت و بمعنی ولود است وحبک که مذکور
شد دویم اینکه لفظ نحو بنا برین لغو بلکه مخل است چه مشعر است باینکه
اسما و صفات دیگر نیز باین وزن آمده بوده باشد و توجیه او باین روش
که ذکر نحو باعتبار ملاحظه افراد ذهنیه است که غیر منحصرند و نفی ثالث
باعتبار ملاحظه افراد خارجیه است بعید و در غایت تکلف است احتمال
سیم انکه ضمیرها راجع شود بلغتین در ابل وبلز یعنی سوای کسر فا و عین
هردو که لغت اصل وکسر فا و اسکان عین که فرع است لغتی دیگر در این دو اسم
نیامده

نیامده واین احتمال نیز قصوری دارد از جهة انکه این معنی اختصاصی
باین دو اسم ندارد بلکه در مثل عضد وعنق نیز جاریست چه مذکور شد
که در ایشان نیز بغیر از دو لغت نیامده و دابعی از برای این سه احتمال
در کلام شراح نیست و دور نیست که مراد مص این باشد که ثالثی از برای
لغتین در اسماء مذکوره یعنی عضد وعنق وابل وبلز نیست باعتبار
اینکه ضمیر راجع شود بمطلق لغتین که در هر یک از این اسما فودی از او
مذکور شده ونحو قفل یجوز فیه قفل علی لغة الحجازیة عسر ویسر وهو اسم
مضموم الفا وساکن العین جایز است در او ضم عین بنا بر مذهب بعضی از جهت
انکه عسر ویسر بضم سین در قرآن مجید در کلام فصحا آمده وحال انکه در اصل
وضع ساکن العین بوده اند ودلیل بر اینکه ضم سین در ایشان اصلی نیست
اینست که بلا سکون بیشتر مستعمل می شوند وبعضی دیگر در چنین اسمی
ضم عین را تجویز ننموده اند و عسر و یسر را بالاصاله مضموم العین
میدانند وسکون عین را فرع میدانند واین اظهر است از برای انکه
مطلب از رد این او زان باوزان دیگر حصول تخفیف است و بدیهی است
که سکون اخف است از ضم پس رد ساکن بمضموم جایز نخواهد بود و عکس
خوبست وظاهر کلام مص این است که در غیر این ابنیه مذکوره رد بنائی
به بنائی جایز نباشد لیکن در فعل بفتح فا و سکون عین بعضی گفته اند که اگر
عین حرف حلق باشد فتح عین او جایز است چون شَعَر وشَعْر ونَحَو ونَحْو
و در امثال اینها بصریون را عقیده آنست که هر یک از این دو کلمه فرع
دیگری نیستند بلکه هر یک لغتی منقلبند وکوفیون مفتوح العین را
فرع ساکن میدانند وللرباعی المجرد خمسة جعفر وزبرج وبرثن ودرهم

و جای دیگر بر ردی گفته که بعضی ابل را اصل او تخفیف نموده اند
و گفته اند که در اصل ابد بوده و نساخ دال را بلام بدل
کرده اند و بعضی مصر اجناست که از صفات کبر بودن
نعل است باسکان عین باسم نیامده از این دو صفت
که ابد و بلز است و اینها منافات ندارد با انکه از اسما
غیر ابل بسکون عین آمده باشد منه

وقِطَّرٌ و زاد الاخفش نحو جُخدَبٍ واسم رباعی مجرّد را پنج بناست
اوّل فعلل بفتح فا و سکون عین و فتح لام اوّل چون جعفر که در اصل لغت
موضوع بوده از برای نهر صغیر و از و نقل شده بعلمیت دویم فعلل بکسر
فا و سکون عین و کسر لام اول چون زبرج که نام زبور است سیم فعلل بضم
بضم فا و لام اول و سکون عین چون برثن که نام چنگال شیر است چهارم
فعلل بکسر و سکون عین و فتح لام اول چون درهم پنجم فعلل بکسر فا و فتح
عین و سکون لام اول چون قِمَطْر که نام چیزیست که در او کتاب میگذارند
از قبیل صندوق و امثال آن و زیاد نموده اخفش بر این پنج وزن یک وزن
دیگر و آن فعلل بضم فا و سکون عین و فتح لام اوّل است چون جخدب بضم
جیم و سکون خاء نقطه دار و فتح دال بی نقطه و باء یکنقطه که نام نوعیست
از ملخ و سیبویه انکار نموده این وزن را و جخدب را بضم دال میداند از باب
برثن و بعضی از محققین برای ترجیح مذهب اخفش گفته اند که عرب میگویند
مالی عنه عندد بضم عین و سکون نون و فتح دال اوّل یعنی مرا از او چاره نیست
و دال دویم در او از برای الحاق است که اگر از برای الحاق نمی بود بایستی
که ادغام شود چه هرگاه دو حرف اصلی در کلمه از جنس واحد و متصل بهم
باشند ادغام واجب است بخلاف زاید برای الحاق پس لازم می آید
برای الحاق پس لازم می آید که باب فعلل بفتح لام اول ثابت باشد تا انکه
الحاق متصور باشد واما نحو جُنَدِلٍ و عُلَبِطٍ فتوالی الحرکات حملها
علی باب جُنادِلٍ و عُلابِطٍ این کلام دفع اعتراضی است که ظاهر بر کلام
سابق وارد است و تقریرش سؤال اینکه چرا اوزان اسم رباعی مجرد را
منحصر میدانند در پنج یا شش و حال انکه وزن فعلل بضم فا و فتح عین

وکسر لام اوّل نیز آمده چون جندل بضم جیم و فتح نون و کسر دال بی نقطه
و لام که نام زمین سنگستان است و علبط بضم عین بی نقطه و فتح لام
و کسر باء یکنقطه و طاء بی نقطه که نام کلهٔ گوسفند است و حاصل جواب
اینکه این دو اسم از اوزان رباعی مزید فیه اند و در اصل جنادل و علابط
بوده اند و الف از برای تخفیف ساقط شده بدلیل انکه در کلام عرب
کلمهٔ مشتمل بر چهار حرکت متوالی نیست و از سیبویه منقول است که او گفته
دلیل بر اینکه علبط مقصور علابط است این است که باستقراء معلوم
میشود که هر اسمی که بر وزن فعلل است در او فعالل نیز آمده چون علابط
و هدابد و دوادم در علبط و هُدَبِدٌ و دُوَدِمٌ و بدانکه بعضی از اوزان
دیگر نیز در اسم رباعی آمده که در آنها نیز ناچار است از قول بفرعیت چون
عرتن بفتح عین و راء بی نقطه و ضم تاء دو نقطه و عرتن بفتح تا نیز و عرتن بفتح
عین و سکون را و ضم تا پس گفته اند که اول فرع و مخفف عرنتن و ثانی مخفف
عرنتن باسقاط نون از هر دو و ثالث فرع عرنتن است باسقاط نون و اسکان را
و عرنتن نام علفیست و در او شش وجه آمده دو اصل و سه فرع که مذکور
شد و وجه ششم فرع فرع ثانیست و آن عرتن است بر وزن جعفر که اسکان را
در او فرع فتح است و بباید دانست که اوزان رباعی بحسب قسمت عقلیه
چهل و هشتند که حاصل می شوند از ضرب سه احتمال فاء او یعنی ضم و فتح و کسر
در چهار احتمال عین که ضم و فتح و کسر و سکونند و یا از ضرب دوازده که حاصل
ضرب مذکور است در چهار احتمال لام اوّل لیکن باستقرا و تتبع معلوم
می شود که اوزان موجوده او منحصرند در پنج یا شش و گویا علت اینکه ما فی
احتمالات عقلیه در لغت عرب نیامده ثقل آنها است و لزوم اجتماع

دوساکن در بعضی وللخماسی المجرد اربعة واحتمالات عقلیه اوزان
اسم خماسی صد نود و دو است که حاصل میشود از ضرب چهل وهشت
که حاصل ضرب احتمالات فا وعین ولام اوّل است در چهار احتمال لام ثانی
لیکن باستقراء معلوم شده که موجود از انها همین چهار است اوّل ازان
چهارم فَعَلَّلٌ بفتح فا وعین ولام ثانی سکون لام اوّل چون سَفَرْجَلٌ
دوم فِعْلَلٌّ بکسر فا وسکون عین وفتح لام اوّل وسکون لام ثانی چون قِعْلَلٌّ
قِرْطَعْبٌ که نام جانوریست وابو نیز گفته اند سیم فَعَلِّلٌ بفتح فا ولام اوّل
وسکون عین وکسر لام ثانی ست چون جَحْمَرِشٌ که بمعنی زن پیر است چهارم
فُعَلِّلٌ بضم فا وفتح عین وسکون لام اوّل وکسر لام ثانی چون قُذَعْمِلٌ
که بمعنی شتر فربه است وبعضی در اسم خماسی یکوزن دیگر اضافه نموده اند
وان فُعْلَلِلٌ است بضم فا وسکون عین وفتح لام اوّل وکسر لام ثانی است چون
هندلع که نام علفیست وبعض نون را در او زایده میدانند پس این اوزان رباعی
مزید فیه است وللمزید فیه ابنیه کثیرة ولم یجیئ فی الخماسی
الّا عَضْرَفُوطٌ وخَزَعْبِیلٌ وقَبَعْثَرَی وقِرْطَبُوسٌ وخَنْدَرِیسٌ عند الاکثر
واسم ثلاثی مزید فیه ورباعی مزید فیه را بناهای بسیار است که ذکر تفصیل
آنها مناسب این مختصر نیست واجمالاً در باب ذی الزوایید دانسته
خواهد شد ان شاء الله تعالی واز اسم خماسی مزید فیه بنا آمده مکو
پنج بنا یکی عضرفوط بفتح عین بی نقطه وسکون ضاد نقطه دار وفتح راء بی نقطه
وضم فا وسکون واو زایده وطاء بی نقطه که نام کوباسه است بوزن فعللول
دویم خزعبیل بضم خاء نقطه دار وسکون عین بی نقطه وکسر باء یک نقطه
وسکون یاء دو نقطه از زیر ولام که بمعنی باطل ووزن او فعلّلیل است
سیم

سیم قبعثری بفتح قاف وباء یک نقطه وسکون عین وفتح ثاء مثلثه وراء بی نقطه
مفتوحه والف زایده که بمعنی شتر قوی است ومیزان او فعلّلی است
چهارم قرطبوس بکسر قاف وسکون راء بی نقطه وفتح طاء بی نقطه وضم باء
یک نقطه وسکون واو زایده وسین بی نقطه که نام داهیه ومرکیست بوزن فعللول
پنجم خندریس بفتح خاء نقطه دار وسکون نون وفتح دال بی نقطه وکسر راء بی نقطه
وسکون یاء دو نقطه در زیر زایده وسین بی نقطه که بمعنی شراب کهنه است
بر وزن فعلّلیل وبعضی گفته اند که خندریس از اوزان رباعی مزید فیه است
ونون نیز در او زایده است بر وزن فنعلیل ودلیل بر اصالت نون انکه هرگاه حرفی
مردد باشد میان اصالت و زیاده محکوم بود در او اصالت ومؤید این حرف
اینکه اسماء دیگر از خماسی مزید فیه نیز بر این وزن آمده اند چون برقعید
که نام شهریست ودردبیس که بمعنی حادثه عظیمه است وسلسبیل که بمعنی
نرم وروان ونام چشمه است در بهشت وجعفلیق که نام زن بزرگ فربه است
وعلطبیس که بمعنی براق است وقایلین بر زیادتی نون معارضه نموده اند
با وجه اول وگفته اند که هرگاه حرفی مردد باشد میانه اصالت وزیاده
بر هر تقدیر ونظیر نادر باشد پس محکوم بود در این صورت زیادتی آن
حرفست وجواب این معارضه انکه بر زیادتی آن حرف در صورت مذکوره
از جهت زیادتی بناهای مزید فیه است بر ابنیه اصول یعنی در ثلاثی ومزید فیه
ورباعی ومزید فیها مسلم است واما در خماسی پس ابنیه مزید فیه او بر
زیادتی بر ابنیه اصول او ندارد پس حرفی که در خماسی مردد باشد میان اصالت
وزیادتی باید که حکم شود در او باصالت بدانکه در اصالت رباعی مجرد وخماسی
مجرد اختلاف شده میانه صرفیین سیبویه وجمهور اعتقاد ایشان آنست که

وبعضی بجز شتر ولاغر ونام جانوریک دیدند یا وبمعنی نیک وبطا قوت نیز آمده وصاحب قاموس گفته که الف از برای الحاق وتانیث نیست بلکه قسم ثالثیست منه

دو صیغه اند موضوع ابتدا برین وزن وفرع ثلاثی نیستند وفرا
وکسائی ایشان را فرع ثلاثی میدانند ومیگویند بزیادتی یک حرف بر ثلاثی
رباعی حاصل می شود واز زیادتی دو حرف خماسی ودر خماسی این طایفه
اتفاق نموده اند که زاید دو حرف آخر است ودر رباعی فرا اعتقاد آنکه
زاید حرف آخر وکسائی گفته که زاید ماقبل حرف آخر است ودلیل بر اصالت
این دو وزن آنکه اتفاقیست حتی آنکه کسائی وفرا نیز گفته اند که جعفر
بر وزن فعلل وسفرجل بر وزن فعلل وحال آنکه ایشان نیز گفته اند
که در میزان از حرف زاید تعبیر بلفظ آن زاید می شود مگر در مبدل
از تاء افتعال ومکرر در صورت تکریر پس بر ایشان لازم می آید
که در این دو وزن حرف زایدی نباشد بلکه جمیع حروف اصلیه باشند واحوال

الابنیه قد تکون للحاجه کالماضی والمضارع والامر والنهی واسمی الفاعل
والمفعول والصفة المشبهه وافعل التفضیل والمصدر واسمی الزمان
والمکان والآله والمصغر والمنسوب والجمع والتقاء الساکنین و
الابتداء والوقف

یعنی احوالاتی که عارض بنای کلمه میشوند گاه عروض
آنها از راه حاجت وضرورتست باعتبار آنکه آن حالات موقوف علیه
فهم مقصودست یا محتاج الیه تکلمیه اول را احتیاج معنوی مینامند چون
ماضی ومضارع وامر ونهی واسم فاعل واسم مفعول وصفت مشبهه
وافعل التفضیل ومصدر واسم زمان واسم مکان واسم آلت ومصغر ومنسوب
وجمع چه ضروریست که مقصود ازین کلمات بدون این حالات حاصل
نمی شود مثلا دلالت کلمه بتنهایی بر وقوع فعل در زمان گذشته
وحال واستقبال بدون تغییر بماضی ومضارع متصور نیست وثانی
یعنی

یعنی آنکه موقوف علیه تلفظ وتکلم باشد اورا احتیاج لفظی میگویند
چون حکم التقاء ساکنین زیرا که تلفظ باذهب بدون تحریک
باء کلمه اول متعذر است ودر قاضی بعد از حذف ضمه یا وحصول التقاء
ساکنین میان یا وتنوین تلفظ او بدون حذف متعذر است وهمچنین حکم
ابتدا بهمزه وصل محتاج الیه تلفظ است زیرا که ابتدا بساکن ممتنع است
بدون همزه وصل وحکم وقف نیز محتاج الیه از جهت تلفظ است زیرا که وقف
بر متحرک اگرچه ممکن است لیکن مجوز نیست پس اسکان آخر کلمه موقوف علیه
تکلم است

وقد یکون للتوسع کالمقصورة والممدودة وذی الزیادة

وگاه
هست که عروض احوالات از راه احتیاج نیست مطلقا نه احتیاج لفظی
ونه احتیاج معنوی بلکه از راه توسع است یعنی بسیار شدن کلمات چون
مقصور وممدود وذی الزیاده مقصور اسمیست که در آخرش الف مفرده
باشد چون عصی ورحی وممدود آنست که در آخرش الفی باشد که بعد از او همزه است
چون کساء ورداء وذو الزیاده کلمه ایست مشتمل بر حرف زایدی بر حروف
اصول خواه آن زاید از حروف زیاده یعنی حروف سألتمونیها بود باشد
یا از غیر آنها چون قردد و فرسن وپوشیده نماند که هر قصری از راه توسع
نیست بلکه گاه از راه حاجت وضرورت میباشد چون قصر در اسم مفعول
ومعتل اللام از غیر ثلاثی مجرد واسم زمان واسم مکان ومصادر معتل اللام
بر وزن مفعل یا مفعل بفتح میم یا ضم او وسکون فا وفتح عین بوده باشد
قیاسا وامثال اینها که در بحث قصر خواهد آمد چه قصر در این اسما از راه اعلال
که واجب است چون معطی ومشتری ومقری وملهی که معطی در اصل
معطو بوده بر وزن مکرم واو متحرک ماقبل مفتوح را قلب الف کردند چون با

قردد بفتح قاف وسکون رای بی نقطه اول نام کوهیست
وزمین بلند را نیز گویند ودال اول او زایدست از جهت
الحاق بباب جعفر وفرسن بکسر فا وسکون راء بی نقطه
ونون در او زایدست از برای الحاق بزبرج است
وان نام کف پای شتر است منه

معطی شد ومشتری در اصل مشتری بوده یا و متحرک ماقبلش مفتوح قلب

الف شد و بدین قیاس بواقی و همچنین مثلا نیز از جهت حاجت میباشد چون

اعطاو واشتراء و نظایر اینها چه اعطا در اصل عطا و بوده واو در طرف

بوده بعد از الف زایده قلب الف شد وجوبا اعطاو شد واشتری او در اصل

اشترای بوده یاء متطرفه بعد از الف زایده قلب الف شده و همچنین الحاق

حروف نیز کاه ضروری میشود چون زیادات اسم فاعل و نظایر او و زیادات

الحاقیه هر یک از اینها برای مطلبی زیاد شده اند که بدون آنها حاصل

نمیشود و شیخ رضی رضی الله عنه باین روش اعتراض نموده بر مصنف و انا

یحیی نقل نموده اند که او بکفته که هر زیادتی البته مقصود ما از و غرضی است که بدون

آن حاصل نیست پس مثالهای مصنف بیصورت است وقد تکون للمجانسة کالامالة

وکاه عروض احوال نسبت بابنیه از راه مجانست میباشد چون اماله فتحه

میم عماد بکسره بسبب مناسبت کسره عین که پیش از آن واقعست وقد

یکون للاستثقال کتخفیف الهمزة والاعلال والابدال والادغام والحذف

وکاه عروض احوالات از انجهت است که کلمه بدون عروض آن حالات ثقیل

است بر زبان چون تخفیف همزه یعنی نقل حرکت او بما قبل و حذف او چنانکه

کفته میشود در کلاء ناس الناس یا قلب او بالف چون آک در اءل و چون

اعلال مانند قلب واو و یاء متحرک ماقبل مفتوح بالف در قال و باع و چون

ابدال مانند تبدیل واو در وجوه بهمزه و تلفظ باجوه و چون ادغام در مد

و نظایر آن و چون حذف یا در اعلال قاضی مثلا و امثال اینها که هر یک در جای

خود بتفصیل مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و مصنف بعد از بیان

احوالات اجمالا شروع نموده در تفصیل اینها و کفت که للماضی الثلاثی

المجرد

المجرد ثلثة ابنیة فَعَلَ وفَعِلَ وفَعُلَ نحو ضَرَبَهُ وقَتَلَهُ وجَلَسَ وقَعَدَ وشَرِبَهُ

ووَمِقَهُ وفَرِحَ ووَثِقَ وکَرُمَ ماضی ثلاثی مجرد را سه بنا است یکی فعل

بفتح فا و عین دویم فعل بفتح فا و کسر عین سیم فعل بفتح فا و ضم عین

بباید دانست که احتمالات عقلیه در ماضی ثلاثی مجرد شانزده است زیرا

که فاء الفعل او یا مفتوح است یا مضموم یا مکسور یا ساکن و بر هر یک از این

چهار احتمال عین الفعل نیز این چهار احتمال دارد و حاصل ضرب چهار در چهار

شانزده است و چون التزام نموده اند که فاء الفعل او مفتوح باشد از جهت

تعذر ابتدا بساکن و ثقل ضم و کسره نسبت بفتحه پس از آن شانزده

احتمال دوازده که حاصل بود از ضرب سه احتمال فا یعنی سکون و ضم و کسر

او در چهار احتمال عین الفعل ساقط است و چهار احتمال باقی میماند

که حاصل شد از ضرب فتح فا در چهار احتمال عین یکی از اینها نیز ساقط شد که آن

فتح فا و سکون عین است تا انکه لازم نیاید التقاء ساکنین در صورت

اتصال ضمیر مرفوع باو چه درین صورت لام الفعل ساکن میشود

پس اگر عین نیز ساکن باشد لازم می آید محذور و اگر کویی در ماضی مجهول

کاه فاء الفعل مکسور و عین ساکن میشود چون قیل و بیع و در مثل شهد

بنا بر لغت کسر شین و سکون ها چنانکه مذکور شد میکوییم که این کسره

و سکون اعتباری ندارد باعتبار عروض پس عین الفعل ماضی ثلاثی

مجرد یا مفتوح است و یا مکسور و یا مضموم و مضارع مضموم العین

او غیر مضموم العین نیامده و بر تقدیر فتح و کسر عین الفعل ماضی مضارع

یا مفتوح العین است یا مکسور العین یا مضموم العین بحسب احتمال

عقلیه لیکن مضارع فعل مکسور العین مضموم العین نیامده پس

ابواب ثلاثی مجرد منحصر است در شش باب باب اول باب فَعَلَ یَفْعِلُ بفتح عین ماضی
وکسر عین مضارع چون ضَرَبَ یَضْرِبُ دویم باب فعل یفعل بضم عین مضارع
چون نَصَرَ یَنْصُرُ سیم فَعِلَ یَفْعَلُ بکسر عین ماضی وفتح عین مضارع چون عَلِمَ یَعْلَمُ
چهارم فَعَلَ یَفْعَلُ بفتح عین ماضی ومضارع هردو چون منع یمنع پنجم فعل یفعل
بکسر عین ماضی ومضارع هردو چون شرب یشرب وهر یک ازین پنج باب اول لازم
ومتعدی هردو آمده اند وباب ششم منحصر است در لازم ومتعدی نیامده
پس باعتبار لزوم وتعدی ثلاثی مجرد یازده قسمت میشود اول انکه
ماضی مفتوح العین ومضارع مکسور العین متعدی بوده باشد چون
ضربه یضربه دویم چنین فعلی که لازم باشد چون جلس یجلس سیم انکه
متعدی ومضارع مضموم العین باشد چون قتله یقتله چهارم
انکه لازم ومضارع مضموم العین باشد چون نخل ینخل پنجم انکه ماضی مکسور
ومضارع مفتوح باشد یا متعدی چون شرب یشرب ششم چنین فعلی که لازم
باشد چون فرح یفرح هفتم انکه ماضی مکسور العین ومضارع نیز مکسور العین
ومتعدی باشد چون ومق یمق هشتم چنین فعلی که لازم باشد چون وثق
یثق نهم انکه ماضی ومضارع هردو مضموم العین باشد ودانسته شد که این باب
منحصر است در لازم چون کرم یکرم وباین نه قسم اشاره است نه مثالی که مصنف
ایراد نموده دهم انکه ماضی ومضارع هردو مفتوح العین ومتعدی باشد
چون منعه یمنعه یازدهم چنین فعلی که لازم باشد چون وقع یقع وچون مصنف
امثله لازم ومتعدی از ابواب ثلاثی را ایراد نمود بهتر آن بود که دو مثال از برای
لازم ومتعدی این باب نیز ایراد نماید تا انکه جمیع اقسام یازده گونه اشاره
شده باشد لیکن مصنف متعرض آن نشده باعتبار انکه باب فعل یفعل بفتح عین ماضی
ومضارع

ومضارع نزد ایشان فرع باب فعل یفعل بضم عین مضارع یا فعل یفعل
بکسر عین مضارع است وفتح عین مضارع آن اصلی نیست والمزید فیه
خمسة وعشرون بناء ملحق بدحرج نحو شملل وحوقل وبیطر وجهور
وقلنس وقلسی مراد از مزید فیه فعلیست که بر مجرد ش حرفی زیاده باشد
خواه از برای جهت الحاق یا تضعیف باشد یا بواسطه وجوه دیگر غیر
اینها چون افاده معانی زایده بر معنی مجرد وحروف زوایده منحصرند در حروف
سالتمونیها مکرر زیادتی که برای الحاق یا تضعیف باشد که از غیر این حروف
نیز میباشد چون راء ثانی در فرح وباء ثانی در جلبب وثلاثی مزید فیه را بیست
وپنج بنا است که در بعضی از انها زیادتی از جهت الحاق بباب دحرج ودر بعضی
از جهت الحاق بباب تدحرج ودر بعضی از جهت الحاق بباب احرنجم است
ودر ما بقی از جهت الحاق نیست بلکه مقصود ازدیاد معانی است که از مجرد
مفهوم نمی شود چنانکه تفصیل این معانی را عنقریب مذکور خواهد ساخت
ومجموع ملحقات پانزده باب از بیست وپنج ما باب است از انجمله شش
باب ملحق بدحرج است باعتبار توافق مصادر وسایر تصاریف آنها
با مصدر وتصاریف فعلل یکی باب شملل است که در اصل شمل بود ولام ثانی
در او زیاده شده از جهت الحاق بدحرج وشملل حاصل شد یعنی تند شد در رفتن
دویم باب حوقل است که در اصل حقل بوده است واو در او زیاده شده
ومیزان حقیقی او فوعل است یعنی ضعیف ونحیف شد سیم باب بیطر است
که یا در او زاید ووزن فیعل است چهارم باب جهور است که واو در او
زاید است ومیزان حقیقی او فعول است پنجم باب قلنس است که نون
در او زاید است ووزن فعنل است ششم باب قلسی است بزیادتی الف

وحوقل یعنی بعضی بیکدیگر نزدیک آمدند چون تند رفتن
باشند یا یکی کامها ونشست کردانیدند وعاجز شدند
انجاع وتکیه نمودن پیمان بدستهای خود شان
بکرمنه

بیطر یعنی معالجه چهارپایان است وجهور
بصوتر یعنی آواز خود را بلند گردانید منه

قلنست زیدًا وقلسیته یعنی پوشانیدم باو
قلنسوه را منه

لا اعلم صاحب مفتاح باب فعل را دربین
مقام ایراد نموده وعوض آن فعیل کرده
زیادتی یا بی دو نقطه از زیر میان عین
ولام چو ... یعنی بیلا شد
... از ... رحمه ... جهان
زیاده ...
فی ... میشود
منه

منقلب از یا و میزان او فعلی است و دلیل بر اینکه این ابواب اصالة
از باب دحرج نیستند آنکه این ابواب ثلاثی مجرد نیز بهمان معنی
آمده چون شمل و شملل و شمللة و برین قیاس بواقی در این شش
باب یک حرف زاید است و ملحق بدحرج نحو تجلبب و تجورب و تشیطن
و ترهوک و تمسکن و تغافل و تکلم و از جمله ملحقات هفت باب ملحقند
بباب تدحرج اول از آنها تفعلل است که لام ثانی در او زیاد است جهت
الحاق چون تجلبب یعنی پوشید جلباب بچادر را دویم تفوعل است
چون تجورب یعنی پوشید جوراب را سیم تفیعل است چون تشیطن یعنی
کار شیطان کرد چهارم تفعول است چون ترهوک یعنی تکبر و تبختر نمود پنجم
تمفعل است چون تمسکن یعنی اظهار ذلت و مسکنت نمود ششم تفاعل است
چون تغافل هفتم تفعّل است بتضعیف عین چون تکلّم و مثل تمسکن است در لحوق
تمدرع و تمندل و شیخ رضی رض فرموده که در الحاق تمسکن و تمدرع و تمندل
بباب تفعلل بحثی وارد است هر چند که در جمیع تصاریف با تدحرج مساویند
زیرا که زیادتی میم در این امثله از جهت الحاق نیست بلکه محض توهم است
چه گمان کرده اند که میم مسکین و مدرع و مندیل فاء الفعل است از قبیل قاف
قندیل و دال درهم و بنا بر این توهم از این کلمات این امثله را بنا نموده اند و قیاس
مقتضی تسکن و تدرع و تندل بود پس اگر چه این امثله بروزن تمفعلند حقیقة
لیکن بگمان ایشان بروزن تفعللند و در این هفت باب دو حرف زاید است و ملحق
باحرنجم نحو اقعنسس و اسلنقی و دو باب از جمله ملحقات ملحقند بباب احرنجم
یکی باب افعنلل یعنی بر آمد سینه و فرو رفت پشت او و دیگری باب
افعنلی است چون اسلنقی یعنی بر پشت خوابید و در این دو باب حرف
زاید

زاید است اگر گویی چه فرق است میان اقعنسس و استخرج که اول را
ملحق باحرنجم میدانند نه ثانی را و حال اینکه استخرج نیز در وزن
احرنجم شریکند میگوییم از وزن همین موازنه حرکات و سکنات و عدد
حروف نیست بلکه در موازنه معتبر است که فاء الفعل و عین الفعل در فرع
در موضعی باشد که در اصل در آن موضع واقعند و در این معنی اقعنسس
با احرنجم شریکست چه همزه در احرنجم چنانکه زاید است در اقعنسس نیز
زاید است و بعد از همزه چنانکه در احرنجم فاء الفعل و عین الفعل واقعست
در اقعنسس نیز چنین است بخلاف استخرج که بعد از همزه زایده فا و عین نیست
بلکه سین زایده است و بعد از آن فا و عین واقعند و از این جهت الحوم ملحق بباب
دحرج نیست با آنکه در هیئات صوری مشارکند و از جمله ملحقات بابین باب افعنلال است
بکسر همزه و سکون فا و فتح عین و سکون نون و فتح میم و لام و باعتبار ندرت
مذکور نشد و غیر ملحق نحو اخرج و جرب و قاتل و انطلق و اقتدر و استخرج
و اشهب و اشهاب و اعشوشب و اجلوذ و اعلوط و ده باب باقی از ابواب ثلاثی مزید
فیه ملحق برباعی نیستند هر چند بعضی از آنها بروزن رباعی اند باعتبار
آنکه شرایط الحاق در آنها نیست اول باب افعال است ماضی او بروزن
افعل بفتح همزه و سکون فا و فتح عین و مضارع او بروزن یفعل بضم یاء مضارع
و سکون فا و کسر عین است چون اخرج یخرج اخراجا دویم باب تفعیل است
و ماضی او بفتح فا و عین مشدده و مضارع او یفعل بضم حرف مضارع و فتح
فا و کسر عین مشدده آید و مصدر او بروزن تفعیل است و تفعله آمده چون
صرف یصرف تصریفا و جرب یجرب تجربة سیم باب مفاعله است ماضی او
بروزن فاعل است بفتح عین و مضارع او بروزن یفاعل بضم حرف مضارع

وکسر عین است ومصدر او بروزن مفاعله بضم میم وفتح عین وفعال
بکسر فا وفیعال بزیادتی یای بعد از فا آمده چون قاتل یقاتل مقاتلة
وقتالا وقیتالا ودراین باب سه باب یکحرف زاید است چه درباب افعال
همزه پیش از فا ودرباب تفعیل حرفی ازجنس عین الفعل بعد از عین وقبل
از لام ودرباب مفاعله الفی بعد از فا وقبل از عین زیادت شده چهارم باب
انفعال بکسر فا است ماضی او بروزن انفعل بکسر همزه وسکون نون وفتح فا وعین
ومضارع او بروزن ینفعل بفتح حرف مضارع وسکون نون وفتح فا وکسر
عین است چون انطلق ینطلق انطلاقا پنجم باب افتعال بکسر تا ماضی او
بروزن افتعل ومضارع او بروزن یفتعل بفتح حرف مضارع چون
اقتدر یقتدر اقتدارا ودرهریک ازین دو باب دو حرف زاید است
که همزه ونون است پیش از فا در اول وهمزه پیش از تا وتای بعد از فا وقبل
از عین در ثانی ششم باب استفعال وماضی او استفعل است ومضارع او
یستفعل بفتح حرف مضارع وسکون سین وفتح تا وکسر عین است چون
استخرج یستخرج استخراجا بکسر تا هفتم باب افعلال است بکسر همزه وسکون
فا وکسر عین ولام مخفف است وماضی او بروزن افعلّ بکسر همزه وسکون
فا وفتح عین ولام مشدده ومضارع او یفعلّ بفتح حرف مضارع وسکون
فا وفتح عین ولام مشدده اشهب یشهب اشهبابا ودراین باب نیز
دو حرف زاید است که آن همزه ولام ثانیست پس این باب نیز با باب انفعال
وافتعال شریکست دراینکه زاید درآنها دو حرف است پس مناسب این بود
که مصنف مثال آنرا مقدم دارد بر مثال باب استفعال لیکن بجهت مناسبت اشهاب
اشهب را موخر داشت از استخرج هشتم باب افعیلال است ماضی او افعالّ

بکسر همزه وسکون فا ولام مشدده است ومضارع او یفعالّ بفتح حرف
مضارع چون اشهاب یشهاب اشهیبابا نهم باب افعیعال است
ماضی او افعوعل بکسر همزه وسکون فا وفتح دو عین وسکون واو درمیان
دو عین ومضارع او یفعوعل بفتح حرف مضارع وفتح عین اول وکسر
عین ثانی چون اغدودن یغدودن اغدیدانا دهم باب افعوّال است
بکسر همزه وسکون فا وکسر عین و واو مشدده چون اعلوّط یعلوّط
اعلوّاطا ودرهریک ازین سه باب با باب استفعال سه حرف زاید است
چه درباب استفعال همزه وسین وتا پیش از فا ودرباب افعیلال همزه
پیش از فا والفی بعد از عین وپیش از لام ولام ثانی زیاده اند وهمچنین
درباب افعیعال همزه پیش از فا و واوی بعد از عین وپیش از لام وعین
ثانی زیادت شده اند ودرباب افعوّال نیز همزه قبل از فا ودو واو
قبل از لام وبعد از عین زیادت شده اند واستکان قیل افتعل من السکون
فالمد شاذ وقیل استفعل من کان فالمد قیاس ودرلفظ استکان
دو قولست بعضی گفته اند که از باب افتعال بروزن افتعل است ومصدر
مجرد او سکون است ودراصل استکن بوده است فتحه جهت اشباع
بدل بالف شده ولزوم مد جهت اشباع خلاف قیاس است چه اشباع
دراین موضع ضرور نیست وبعضی گفته اند که از باب استفعل است ودراصل
استکون بوده ومصدر مجرد او کون یا کین است وکون بمعنی حدوث وکین
بفتح کاف وسکون یای دو نقطه درزیر گوشت اندرون فرج است واو
مثل است در نرمی پس معنی استکان اینست که خود را ذلیل ونرم کرد اند
چون کین یا او را کونی خلاف کون اول حاصل شد چنانکه میگویند استحال

اعلوّط یعنی بی نقطه میاعینا اعلوط زید البعیر یعنی گردن شتر را گرفت وبالا رفت وبچسبید یعنی دیگو نای آمده منه
اغدودن النبت یعنی بلند شد علف وبسیار شد منه
بدانکه درباب افیعلال نیز خلاف است دراینکه زاید لام ثانی است یا لام اول درباب افیعال نیز خلاف است دراینکه زاید عین اول است یا عین ثانی بهمان دو دلیل که دانسته شد منه

درو قتی که متغیر شود از حالتی بحالتی دیگر و بنا بر این جهت قیاس خواهد
بود چه حرکت واو نقل شده بما قبل و واو در اصل متحرک ما قبل مفتوح
منقلب بالف شده و چون مصنف فارغ شد از بیان ابواب ثلاثی مجرد
و ثلاثی مزید فیه بیان مینماید معانی بعضی از این ابواب را و میگوید
که ففعل جاء لمعان کثیرة و باب المغالبة یبنی علی فعلته افعله نحو کارمنی فکرمته
اکرمه الا باب وعدت و بعت و رمیت فانه افعله بالکسر و عن الکسایی
نحو شاعرته فشعرته اشعره بالفتح چون فعل بفتح فا و عین مخفف اخف بناهای افعال
و بیشتر از همه مستعمل است لاجرم این وزن اختصاص ببعضی از معانی
ندارد بلکه در جمیع معانی ابواب مستعمل میشود چنانکه در بیان معنی
استفعل میگوید صار حجرا و بر این قیاس و از جمله خصایص فعل است باب
مغالبه و مراد از باب مغالبه فعلیست از باب مجرد مذکور بعد از صیغه
مفاعل که مسند بوده باشد آن فعل بفاعل غالب او دلالت کند بر اینکه
فاعل او در این فعل غالبست بر فاعل دیگر که مشارک اوست در ین فعل
چنانکه گفته میشود ضاربنی زید فضربته یعنی مضاربه واقع شد میان
من و زید و هر یک دیگر را زدیم و من غالب آمدم در زدن و معنی اختصاص
او باین باب این است که بعد از صیغه مفاعله برای دلالت برین معنی غیر فعل
بفتح عین مذکور نمی شود اگر بصیغه ماضی تعبیر شود خواه آن فعل صحیح
باشد و خواه معتل و خواه مجرد او برین وزن آمده بوده باشد و خواه
نه مثلا میگویی ضاربنی فضربته و کارمنی فکرمته با آنکه کرم بفتح عین
نیامده بلکه مضموم العین است پس در باب مغالبه کرم نقل میشود
از فعل مضموم العین بفعل مفتوح العین و در معتل العین میگویی
بایعنی

بایعنی فبعته بفتح با که بعت بر وزن فعلت بفتح عین است چه در اصل
بیعت بفتح با و یا بوده و یای متحرک ما قبل مفتوح قلب بالف شد
و الف بالتقاء ساکنین بیفتاد و در معتل اللام میگویی رامانی فرمیته
و گاه بعد از صیغه مفاعل در باب مغالبه فعل مضارع مذکور میشود
و در ین صورت تعبیر بوزن افعل بضم عین میشود مطلقا خواه
مضارع مجرد او مضموم العین باشد و خواه مفتوح و مکسور
چون یکارمنی فاکرمه و یسائلنی فاسأله و یضاربنی فاضربه بضم عین
در هر سه پس مضارع مفتوح العین و مکسور العین در ین باب نقل
میشود بمضموم العین مگر در باب وعدت و بعت و رمیت یعنی در مثال
و اجوف یای که ماضی ایشان مفتوح العین بوده باشد که در این سه صورت
هرگاه باب مغالبه بصیغه مضارع تعبیر شود بوزن افعل بکسر عین می آید
و نقل نمی شود بمضارع مضموم العین زیرا که قیاس در مضارع اینها کسر عین است
هرگاه ماضی ایشان مفتوح العین بوده باشد و حرکت دیگر درو جایز نیست
و در باب مغالبه دانسته شد که ماضی این ابواب نیز مفتوح العین است
پس گفته میشود واعدنی فوعدته اعده و بایعنی فبعته ابیعه و رامانی فرمیته
ارمیه و از کسایی منقولست که او در مغالبه فعلی که عین الفعل یا لام الفعل
او حرف حلق بوده باشد مضارع را نیز مفتوح العین مینماید باعتبار ثقل
حرکت عقل و خفت فتحه پس فتح عین موجب تعادل میشود پس او میگوید
شاعرته فشعرته اشعره بفتح عین در هر دو و جمهور نحاة این را منع نموده اند
از جهت آنکه مضموم العین در امثال و نظایر او بسیار آمده است چنانکه
ابو زید حکایت نموده شاعرته فشعرته اشعره و فاخرته ففخرته افخره

بضم عین و خاء در مضارع بدانکه علت استثنای انواع مذکوره را نیز وجه
مذکور شیخ رضی الله عنه ایراد نموده و بنابرین لازم می آید که مثال
یایی نیز مستثنی بوده باشد و گفته شود یاسر ییسر ایسره بفتح سین
در ماضی و کسر او در مضارع و نقل او بباب مضموم العین جایز نباشد
بلکه عدم جواز نقل در یایی اولی باشد از عدم جواز در واوی زیرا
که شیخ خود در بحث مضارع تصریح نموده بالتزام کسر عین در مضارع
فعل مفتوح العین در مثال یایی و در مثال واوی قیاسی ملتزم نیست که او
جایز نباشد چه در وضع یضع بفتح عین در هر دو تصریح نموده اند شیخ
و غیر او بانکه مضارع در اصل مکسور العین بوده و برای مناسبت حرف حلقی
مفتوح شده پس چه میشود که از جهت مغالبه مضموم شود پس تخصیص مثال
بواوی چنانکه ظاهر کلام مص و شیخ است صورتی ندارد و گویا از اینجهت
بعضی از شراح چون جاربردی و شیخ نظام مثالرا اعم از واوی و یائی
گرفته اند و بباید دانست که باب مغالبه چنانکه شیخ رضی تصریح نموده قیاسی
نیست بلکه موقوف بر سماع است و از سیبویه نیز حکایت نموده که در هر بابی
این نقل جایز نیست و گفته که جایز نیست که بگویی نازعنی فنزعته انزعه بضم
زاء در مضارع بسبب نقل نموده پس بنا بر این اگر در استثنای مثال واوی
و اجوف و ناقص یایی دست باستقرا زنیم انسب است از آن تعلیل مذکور
وفعل تکثر فیه العلل و الاحزان کسقم و مرض و حزن و فرح و یجیئ
الالوان و العیوب و الحلی کلها علیه و قد جاء ادم و سمر و عجم و حمق و خرق و رعن
بالکسر و الضم و وزن فعل بکسر عین دلالت میکند غالبا بر انکها و گونها
و اندوهها و اضدادانها یعنی صحتها و شادیها و فعلی که دلالت کنند بر جمیع
رنگها

رنگها و عیبها بر این وزن می آید چون سقم و مرض و حزن و فرح
و ذدی و شعب و سهک و نکد و هرو نکس و حرد و الوان چون
کدر و شهب و ادم و حلیها نیز از این باب می آیند و مراد از حلیه
علامتیست در اعضای حیوان که بدیده توان ادراک آنها نمود چنانکه
در شکافتن لب گفته میشود شتر و در شکستگی گفته میشود هضم و گاه
می شود که فعل مضموم العین نیز دلالت میکند بر رنگها و عیبها و حلیها
چون ادم یعنی گندم گون شد و سمره یعنی سیه چهره شد و عجم
یعنی عاجز شد در تکلم و حمق یعنی احمق شد و عجف یعنی لاغر شد و خرق
یعنی کمتر شد و رعن یعنی احمق شد که در این امثله ضم عین و کسر او هر دو آمده
و در مثال اول دلالت دارند بر لون و اخیر بر حلیه اگر رعونت بمعنی نرم بودن
آمده باشد و بواقی دلالت دارند بر عیوب و گاه غیر این نیز دلالت میکنند
بر الوان چون ابیض و اسود و احمر و اصفر و ازراق و اصفار و این باب
هرگاه ابنیه ای الوان عیوب و حلی باشد لازم است وفعل لافعال الطبایع
و نحوها کحسن و قبح و صغر و کبر و من ثم کان لازما بنای فعل بضم عین
غالبا از برای دلالت بر افعالی است که لازم طبایع است بحسب
خلقت چون حسن و قبح و امثال اینها و گاه مستعمل می شود در غیر
خلقی در صورتی که دوامی داشته باشد چون ظهر و نکث و صغر و کبر و
نظایر اینها و از اینجهت این باب همیشه لازم است و هرگز متعدی نیامده
چه افعال خلقیه الطبیعت بدیگری سرایت نمیکند و چون در این مقام چند
اعتراض وارد بود مص اشاره بدفع آنها نمود اول انکه این باب گاه متعدی
می آید چنانکه در کلام بعضی از فصحا واقع شده رحبتک الدار مص

جواب گفته که وشذ رحبتک الدار ای رحبت بک یعنی تعدیه رحبت

بضمیر خطاب بواسطه حرف جر شاذ وخلاف قیاس است

ورحبتک در اصل رحبت بک بوده بسبب کثرت استعمال

با بیفتاد وبعضی جواب گفته اند که این تعدیه باعتبار تضمین

معنی وسع است وازهری جواب گفته که این کلام نصر بن

سیار است وقول او در باب بلاغت حجت نیست واعتراض

ثانی اینکه سُدْتُه متعدی بنفس است باتفاق وحال آنکه مضموم

العین است چه در اصل سودته بوده است بفتح سین وضم واو ونقل شده

ضمه عین الفعل بفا بعد از اسقاط فتحه او والتقاء ساکنین شد میان

واو ودال واو بالتقاء ساکنین بیفتاد سدته شد وجواب از این اعتراض

جواب گفته که واما باب سُدْتُه فالصحیح ان الضمة لبیان بنات الواو

لا للنقل یعنی ضم عین سدته ممنوع است ومستند منع اینکه هرگاه وزن

مشتبه شود قاعده حمل اوست بر صحیح وچون فعل مضموم العین

صحیح متعدی نیامده پس معلوم می شود که این معتل متعدی مضموم

العین نیست بلکه مفتوح العین است ودر اصل سودته بوده بفتح

واو واو متحرک ماقبل مفتوح قلب الف شد وبالتقاء ساکنین بیفتاد

سدته شد بفتح سین بعد از آن سین مضموم شد تا آنکه دلالت کند

بر اینکه محذوف واو است نه یا چون قلت که در اصل قولت بود وقاف

بعد از اعلال از جهت دلالت بر واو محذوف مضموم شد وبعضی از محققین

در بیان مضموم شدن سین در سودته بفتح عین وجهی دیگر ایراد

نموده اند وحاصلش اینکه چون میدانستند که بعد انقلاب واو متحرک

ماقبل

ماقبل مفتوح بالف وحذف او بالتقاء ساکنین سدته میشود ومعلوم

نمی شود که اجوف واوی بوده یا یائی لاجل لهذا قبل از اعلال نقل نمودند سودت را

از باب فعل بفتح عین بباب فعل بضم عین سودته شد بضم واو بعد از آن ضمه

واو بماقبل نقل شد واو بالتقاء ساکنین بیفتاد سدته شد بضم سین وضم

چون ماضی باین وجه نبود باعتبار آنکه نقل فعل از بابی ببابی دیگر متضمن مخالفت

این فعل است با اصل خود لفظا ومعنی لفظا ظاهر است ومعنی زیرا که معانی

ابواب مختلف میباشد از آنجمله لازم بودن منقول الیه ومتعدی بودن منقول

منه است بعضی گفته که صحیح اینست که ضمه سین از آنجهت محذوفست نه باعتبار

نقل از عین الفعل خواه گویند که مضموم العین بوده در اصل ونقل ضمه شده

العین بفاچنانکه عقیده کسائی است یا آنکه گویند که در اصل مفتوح العین بوده

ونقل شده بباب مضموم العین وبعد از آن نقل ضمه شده العین بفاچنانکه

بعضی گفته اند ومراد از باب سدت هر اجوف واوی است که مفتوح العین

بوده باشد وبعد از اعلال فاء الفعل آن مضموم شده باشد چون قلت

وصنت ونظایر اینها وبنات واو در اصطلاح معتل واوی را گویند ومعتل یائی را

بنات یا میناممند وکذلک باب بِعْتُهُ وهمچنین کسره فاء بعت ونظایر آن یعنی

هر اجوف یائی مفتوح العین از برای دلالت بر یاء محذوفه است چه بعت در اصل

بیعت بوده بفتح با ویا یاء متحرک ماقبل مفتوح قلب الف شد وبالتقاء ساکنین

بیفتاد بعت شد بفتح با با را کسره دادند از جهت دلالت بر اینکه عین الفعل محذوف

یا است نه واو بعت شد وعلت کسره با نقل بعت نیست انفعلت مفتوح

العین بفعلت مکسور العین پس معلوم شد که در اجوف واوی در قلته ونظایر

او فا را باید ضمه داد ودر یائی چون بعت واشباه او باید کسره داد تا آنکه فرق

باشد میان اجوف واوی و یایی و چون برین قاعده نقضی وارد بود بمثل خفت
بکسر خا و هبت بکسر ها چه اول واویست و ثانی یائی پس بنا برین قاعده
بایستی خا مضموم شود و ها مکسور تا آنکه فرق میان واوی و یایی حاصل
شود و حال آنکه هر دو در کسر فا شریکند و از اینجا توهم نمودند بعضی که حرکت
فا در اجوف از برای واوی و یایی نیست بلکه باعتبار نقل است چنانکه
مذکور شده در باب سدت مص جواب گفته که وراعوا فی باب خفت وهبت
بیان البنیه و ملخص جواب اینکه در باب خفت وهبت یعنی اجوف واوی و یائی
که بوزن فعل بکسر عین بوده باشد مخالفت آن قاعده نموده اند و حرکت
عین را بفا نقل نموده اند از جهت رعایت بنای فعل چه کسره خا در خفت
وجهی ندارد بغیر از نقل کسره عین الفعل باو پس معلوم می شود که بنای
او بکسر عین است چنانکه در اجوف واوی از فعل بضم عین چون صنت و نظایر
او فاء الفعل مضموم میشود بسبب نقل ضمه عین باو تا آنکه دانسته شود
که مضموم العین بوده است و آن قاعده مذکور یعنی مضموم شدن فاء الفعل
در اجوف واوی و مکسور شدن او در اجوف یائی از برای بیان واوی و یائی
مخصوص باجوف مفتوح العین است و فرق میانه باب سدت یعنی اجوف واوی
مفتوح العین و باب خفت یعنی اجوف واوی مکسور العین در اینکه اینجا رعایت
بنا میکنند و در آنجا رعایت واوی و یایی این است که در سدت اگر فا مضموم
نشود برای بیان واوی و سودت را بنا بر قاعده اعلال نمایند و بعد از اعلال
سدت بفتح سین گویند نه بنای کلمه دانسته می شود نه واوی بودن او و چه
دانسته نمی شود که مفتوح العین است یا مضموم العین و عین الفعل
محذوف واویست یا یائی پس فاء الفعل را ضمه میدهند تا آنکه دانسته شود
که واویست

که واویست و بکفوض حاصل شود بخلاف باب خفت که ممکنست در او رعایت
بنای کلمه باین روش که نقل حرکت عین بفا شود و خفت بکسر خا گفته شود
و ممکنست که رعایت واوی بودن او باین روش که فا مضموم چنانکه
در باب سدت دانسته شد و چون رعایت بنا اهم بود نسبت برعایت
واوی بودن او باعتبار آنکه اول دخل در معنی کلمه دارد بسبب آنکه بنا
در معانی مختلفند چنانکه دانسته خواهد شد و واوی بودن تعلق بلفظ
دارد و بس و رعایت معنی بالبدیهه اهم است از رعایت لفظ از این جهت
در او رعایت بنا نموده اند و بنا بر این قیاس در باب صنت نیز نقل حرکت عین
بفا میشود جهت رعایت بنا وَاَفْعَلَ لِلتَّعْدِيَةِ غَالِبًا نحو اجلسته و للتعريض
نحو اَبَعْتُهُ و لصيرورته ذا كذا نحو اَغَدَّ البَعِيرُ و منه اَحْصَدَ الزَّرْعُ و لوجوده
عليها نحو اَحْمَدْتُهُ و اَبْخَلْتُهُ و للسلب نحو اَشْكَيْتُهُ و بمعنى فَعَلَ نحو قِلْتُهُ و اَقَلْتُهُ
بباید دانست که در فعل مزید فیه اگر زیاده از جهت الحاق باشد غالبا غرض
از آن ازدیاد لفظی خواهد بود چون توسعه الفاظ و گاه غرض معنوی باو تعلق
میگیرد چنانکه در باب تفعل بعضی از فواید معنوی مذکور خواهد شد
با آنکه او از جمله لواحق باب تدحرج است و در غیر الحاق ناچار است از غرض
معنوی و از آنجمله شش معنی مص از برای باب افعال نقل نموده اول تعدیه
فعل بمفعول و این معنی غالب است در این باب پس اگر منقول عنه مجرد
لازم بوده باشد متعدی بیک مفعول است چون ذهب زید و اذهبت
زیدا و اگر مجرد متعدی بیک مفعول بوده باشد او متعدی بدو مفعول
میشود چون لزمته و الزمته و اگر آن متعدی بدو مفعول است این
متعدی بسه مفعول میشود چون علمت زیدا قائما و اعلمت زیدا عمرًا قائمًا

بر شیخ نمانده که بر دیگری جهت بر وقایع مخفی نباشد
چه آن موافق قاعده مذکوره است و بعضی بران
قاعده نمی شود بسبب آن و شیخ رضی رضی
متعرض ذکر آن در شرح نشده و گویا در بعضی
از نسخها نبوده و یا بسبب مصراع و لا طرح
نموده بود یا بنا باعتبار اختلاف در نسخها
پیدا شده منه

بدانکه همزه تعدیه مفید معنی جعل است
و این باعتبار مفید تعدیه است چه جعل
متعدیست پس اگر اصل فعل لازم بوده
باشد بسبب همزه متعدی شود از آن مفعول
مفعول جعلت که از همزه مستفاد میشود
و اذهبت زیدا یعنی جعلت زیدا ذاهبا
خواهد بود و اگر اصل فعل متعدی بیک
مفعول باشد بعد از همزه متعدی بدو
شود مفعول اول از جعلت و ثانی از اصل
فعل چون احفرت زیدا النهر یعنی جعلت زیدا
حافر النهر پس زید که مفعول اول است
مجعولست و نهر که مفعول ثانی است محفور
و اگر اصل فعل متعدی بدو مفعول بوده
باشد و بالهمزه متعدی بسه شود اول
مفعول جعلت و ثانی و ثالث مفعول
اصل فعل و این قسم در خصوص دو فعل
است که آن علمت و رایت است چنانکه
میگویی علمت زیدا قائما و اعلمت زیدا
عمرا قائما یعنی جعلت زیدا عالما بقیام
عمرو این از کلام شیخ رضی چنین مستفاد است
منه

واگر مجردش لازم ومتعدی هر دو آمده باشد چون فتن وحزن وفتنته
وحزنته پس باب افعال منقولست از لازمش ومتعدی بیک مفعول
میشود ومنقول از متعدیش نیامده تا انکه متعدی بدو مفعول
شود چون افتنته واحزنته که بمعنی فتنته وحزنته امکه آمده اند وگاه
میشود که باب افعال متعدیست ومجردی از برای او نیست بلکه ماخوذ
از اسم جامد است چون اذهبت زیدا که مشتق از ذهب بمعنی طلا وبمعنی
جعلته ذا ذهب است وگاه این باب بمعنی کردانیدن مفعول نفس اصل
فعل می آید چون اهدیت الشیء بمعنی جعلته هدیة دویم از معانی این باب
تعریض است وآن در آوردن مفعول است در معرض اصل فعل مثل
ابعته یعنی در آوردم او را در معرض بیع سیم از معانی این باب دلالت
او ست بر گردیدن فاعل صاحب چیزی واو چیز یا مشتق منه است
چون الحم زید یعنی گردید زید صاحب لحم واطفلت هند گردید هند صاحب
طفل واغد البعیر یعنی گردید شتر صاحب غده وآن کوهی است در میان
گوشت ویا آن مرد صاحب چیز صاحب مشتق منه است نه خود شی چون
اجرب الرجل یعنی گردید آن مرد صاحب شتری که آن صاحب جرب است
ونزدیک بمعنی صیرورت ذا کذا است دخول فاعل در وقت مشتق منه چون
احصد الزرع یعنی داخل شد زراعت در وقت حصاد ووقت درو
رسید واز ین مقوله است اصبح زید وامسی یعنی داخل شد زید در وقت
صبح وشام واین معنی نزدیکست بمعنی صیرورت باعتبار انکه دخول وقت
مشتق منه مستلزم قرب حصولست وازینجهت مصنف از مقوله صیرورت
شمرده چه صیرورت التزاما دلالت بر حصول دارد واین اسم مشتق از حین
معنی

بمعنی وقت است ونیز از مقوله صیرورت است دخول فاعل در مکان
مشتق منه چون انجد زید واجبل یعنی زید داخل نجد وجبل شد
واز ینمقوله است وصول بعددی که مشتق منه است چون اعشر واتسع
وآلف یعنی رسید بده ونه وهزار چهارم از معانی این باب یافتن
فاعل او ست مفعول او را بر صفتی که مشتق است از اصل این فعل واین
صفت بمعنی مفعولست اگر اصل آن فعل متعدی باشد چون احمدته
یعنی یافتم او را محمود وبمعنی فاعل اگر اصل فعل لازم باشد چون
ابخلته یعنی یافتم او را بخیل پنجم از معانی این باب ازاله اصل فعل است
از مفعول او چون اشکیته یعنی رفع شکایت کرد ششم از معانی این
این باب افاده معنی فعل است وچون زیادتی لا محاله از جهت فایده مبالغه
پس هر گاه زاید بر معنی فعل نشود البته از دیاد همزه افعال جهت تاکید
خواهد بود چون قلته بکسر قاف وبضم تا که صیغه متکلم است اقال البیع
یقیله یعنی فسخ بیع نمودم واقلته که صیغه متکلم است از باب افعال
وبمعنی قلته است بدانکه این باب گاه از برای معانی دیگری می آید وبنا
بر ندرت آنها مصنف متعرض آنها نشده چه گاه بمعنی دعا آمده چون
اسقیته یعنی دعا کردم او را از ین دعا که سقاک الله وچون
افطر والبشر در فطرته وافطر وبشرته فابشر که مطاوع فطر وبشر انه

وفعّل للتكثير غالباً نحو غلّقتُ وقطّعتُ وجوّلتُ وطوّفتُ وموّتَ
المال وللتعدية نحو فرّحتُه ومنه فسّقتُه وللسلب نحو جلّدتُ البعير
وقرّدتُه وبمعنى فعَل نحو زِلتُه وزيّلتُه بناء تفعیل از برای چهار معنی
آمده اول افاده تکثیر واین معنی غالب است در او ومقصود از تکثیر

از تکثیر یا تکثیر مفعولست واین درصورتیست که مجردش متعدی باشد
چون غلّقت الابواب وقطّعت الاشجار یعنی درهای بسیار را بستم
و درختان بی شمار را قطع نمودم ویا مقصود تکثیر اصل فعل است
چون جوّلت وطوّفت یعنی جولان بسیار وطواف بی شمار نمودم ویا مقصود
تکثیر فاعل است چون موّت المال یعنی مرکی میان حیوانات افتاد وحیوان
بسیار تلف شد واین دو احتمال درصورتیند که اصل فعل لازم باشد چون
جال وطاف ومات دویم از معانی او تعدیه است پس اگر مجرد او
لازم باشد بسبب نقل باین باب متعدی بیک مفعول میشود چون
فرّحت زیدًا در فرح زید واگر مجرد آن متعدی بیک مفعول بوده باشد
بعد از نقل نیز متعدی بیک مفعول میشود وفایدهٔ آن همین تکثیر است
چنانکه در غلّقت وقطّعت دانسته شد واگر مجرد او متعدی بدو مفعول
زیاد
مفعول بوده باشد بعد از نقل نیز متعدی بدو مفعولست لیکن در مجردش
مفعول ثانی مجهول می تواند بود بر مفعول اول وبعد از نقل مجهول نمی تواند
چون علمت زیدًا فقیهًا وعلّمت زیدًا الفقه واین باب متعدی بسه مفعول
نیامده مگر از راه حمل نقل بر افعل چون حدّثت وخبّرت زیدًا عمرًا قاعدًا
که متعدی بسه مفعول شده اند از جهت حمل بر احدثت واخبرت واز این
مقولست فسّقت زیدًا یعنی فایده تضعیف در ان تعدیه است چون فسق
در اصل لازم است وبسبب تضعیف متعدی بمفعول شده ومعنی آن
اینست که جعلته فاسقا فی نظر الخلق واین معنی لازم معنی حقیقی او
ست
چه معنی حقیقی او این است که نسبت فسق باو دادم واین لازم دارد فاسق
کردانیدن او را در نظر خلایق واز اینجهت مصنف گفت فسّقته ونگفت نحو
فرحته

فرحته وفسّقته وبعضی گفته اند که تضعیف در فسّقته از جهت تعدیه
نیست بلکه از برای نسبت مفعولست باصل فعل واینمعنی را قسم علحده
شمرده اند سیم از معانی این باب سلب است یعنی ازاله اصل فعل از مفعول
چون جلّدت البعیر یعنی کندم پوست را از شتر وقرّدته یعنی کندم کنه را از ان
چهارم از معانی این باب معنی فعل مجرد است چون زیّلته که بمعنی زلته است
یعنی فرقته بدانکه این باب نیز گاه بمعنی دعا ونفرین می آید وبعلت نسبت منکور
شد چون سقّیته وجرّعته وعقّرته یعنی با او گفتم سقیا لک وجرعا لک
وعقرا لک واز برای کردیدن فاعل اصل فعل نیز می آید چون ورّض المکان
یعنی صار روضًا وعجّزت المرأة وثيّبت وعوّنت یعنی آن زن عجوزه وثیبه وعوان
شد وبمعنی کردانیدن فاعل مفعول را بر ان نحوی که هست فی الواقع نیز آمده
چون سبحان الّذی ضوّء الاضواء وكوّف الكوفة وبصّر البصرة یعنی منزه است خدای
وندی که روشنیها را کردانید باین روشنی که در واقع هستند یعنی روشن را
روشنی کردانید وکوفه را کوفه وبصره را بصره ساخت وگاه این بنا می آید از برای
وقوع فعلی در مشتق منه او چون صبّح زید یعنی آمد در وقت صباح وهجّر یعنی رفت
در وقت هاجره که نیم روز است ومسّی وغلّس یعنی در این دو وقت کاری کرد وگاه
بمعنی رفتن بسوی موضعی که عبارت از مشتق منه است نیز می آید چون کوّف وغوّر
وغوّر یعنی رفت بسوی کوفه ومفازه وغور واز جهت معانی دیگر نیز آمده
که باعتبار ندرت وعدم ضبط مذکور نشده اند وفاعل لنسبة اصله الی
احد الامرین متعلقا بالآخر للمشارکة صریحا فیجیئ العکس ضمنا نحو
ضاربته وشارکته ومن ثمّ جاء غیر المتعدی متعدیا والمتعدی الی واحد
نحو کارمته وشاعرته
مغایر للفاعل متعدیا الی اثنین نحو جاذبته الثوب بخلاف شاتمته وهو
بمعنی

یعنی اصل نحو عافاك الله م

فَعَلَ نحو ضَاعَفْتُهُ وبمعنی فَعَلَ نحو سَافَرْتُ وبنای فاعل از برای سه معنی آمده یکی انکه افاده کند صریحا نسبت اصل فعل را بیکی از دو چیز در حالتی که تعلق بدیگری نیز داشته باشد از جهت مشارکت این دو چیز باهم در ان اصل پس ضمنا افاده خواهد کرد نسبت اصل فعل را بدیگری در حالتی که متعلق بعمرو بوده باشد او ضمنا افاده میکند نسبت ضرب را بعمرو در حالتی که متعلق بزید بوده باشد و چون این باب افاده میکند مشارکت دو چیز را در صدور اصل فعل از هر یک با تعلق او بدیگری اگر فعل مجرد لازم نقل شود باین باب متعدی میشود چه تعلق فعل بدیگری عبارت از تعدیه است چون کارمته که در اصل کرم ولازم بود و بسبب نقل بکارمته متعدی شده و اگر اصل مجرد این باب متعدی باشد بمفعولی مغایر فاعل صریح این باب بعد از نقل متعدی بدو مفعول میشود و مراد از مغایرت آن است که از جنس او نباشد و قابلیت فاعلیت ضمنی نداشته باشد چون جاذبت زیدا الثوب که مجرد یعنی جذبت الثوب متعدیست بمفعولی که صلاحیت مشارکت فاعل جذب در جذب ندارد پس واجب است بعد از نقل ازدیاد مفعولی دیگر از جنس مفاعل یعنی فاعل صریح این باب تا انکه قابلیت مشارکت با او در اصل این فعل داشته باشد و ان در مثال مفروض زید است بخلاف انکه هرگاه مجرد شی متعدی بمفعولی باشد که قابلیت مشارکت مفاعل داشته باشد که در اینصورت بعد از نقل نیز متعدی بیک مفعول است و مفعول دیگر در کار ندارد چون شاتمت زیدا که در اصل شتمت زیدا بوده و چون مفعول او یعنی زید از جنس مفاعل یعنی متکلم است و صلاحیت مشارکت با او در شتم دارد بعد از نقل احتیاج بمفعولی دیگر نیست دوم از معانی این باب معنی

تکثیر است

بلغ

تکثیر است پس در اینصورت بمعنی فعل بتشدید عین خواهد بود چون ضاعفت الشیء که بمعنی ضعّفته است وناعمه الله که بمعنی نعّمه است یعنی بسیار نمودم اضعاف وامثال آنرا و بسیار گردانید خدای تعالی نعمتهای خود را برای او سیم از معانی این باب معنی فعل بتخفیف عین است چون سافرت که بمعنی سفرت است یعنی بیرون رفتم بسفر بدانکه این باب نیز بواسطه دلالت بر گردانیدن چیزی را صاحب اصل او می آید چون راعنا سمعک یعنی بگردان گوش خود را صاحب رعایت وعافاک الله یعنی بگرداند ترا خدای عز وجل صاحب عافیت

وتَفَاعَلَ لمشارکة امرین فصاعدا فی اصله م صریحا نحو تَشَارَكَا ومن ثم نقص مفعولا عن فاعل ولیدل علی ان الفاعل اظهر ان اصله حاصل له وهو منتف عنه نحو تَجَاهَلَ وتَغَافَلَ وبمعنی فَعَلَ نحو تَوَانَيْتُ ومطاوع فَاعَلَ نحو بَاعَدْتُهُ فَتَبَاعَدَ

وبنای تفاعل از برای چهار معنی آمده یکی افاده مشارکت دو چیز یا زیاده در اصل فعل صریحا نه صریحا و ضمنا چنانکه از باب مفاعله مفهوم میشود و همچنین مقصود از این باب همین بیان مشارکت دو چیز است در فاعلیت و تعلق فعل بمفعول مقصود نیست لفظا چنانکه در باب مفاعله بود چون تشارک زید و عمرو فی المال یعنی زید و عمرو شریک شدند در مال و تقاتل زید و عمرو و بکر و خالد یعنی باهم شریک بودند در مقاتله و از اینجهت که مقصود از این باب همین مشارکت چند چیز است در اصل فعل او و تعلق بمفعول مقصود نیست لفظا همیشه این باب کمتر است در تعدیه بمفعول از باب مفاعله بیک مفعول پس اگر فاعل متعدی بمفعول واحد است تفاعل لازم است چون ضارب زید عمروا و تضارب زید و عمرو و اگر آن متعدی بدو مفعول است این متعدی بیک مفعول است چون جاذبت الثوب

وتجاذبناه وتحصی وتحقیق اینمقام انکه این باب با باب مفاعله شرکت است
در دلالت بر مشارکت دو چیز در فاعلیت اصل فعل ومفعولیت آن
لیکن فاعل صریحا دلالت میکند بر فاعلیت احدهما ومفعولیت دیگری
وضمنا دلالت دارد بر عکس این واز این لازم می آید فاعلیت ومفعولیت
هر دو بدو اعتبار وتفاعل صریحا دلالت میکند بر فاعلیت هر دو وضمنا
بر مفعولیت ایشان چه فاعلیت هر یک لازم دارد مفعولیت دیگری را
مثلا ضارب زید وعمرو صریحا دلالت میکند بر ضاربیت زید ومضروبیت
عمرو واز این جهت زید مرفوع وعمرو منصوب وضارب متعدیست
واگر بجای ضارب تضارب واقع شود عمرو نیز مرفوع میشود بر فاعلیت
وفعل لازم میشود نه باینمعنی که ضرب تعدی بمفعولی نمیکند چه این بالبدیهه
باطل است زیرا که ضرب البته مضروبی میخواهد ومقصود نیز اینست که هر یک
دیگری را زدند بلکه لزوم درینمقام اینمعنی دارد که احتیاج نیست بذکر
مفعولی وبه تقدیر او باعتبار انکه از فاعلیت هر یک مفعولیت دیگری
مفهوم میشود ضمنا پس ضارب زید عمروا وتضارب زید وعمرو دو عبارتند
که مفاد هر دو یک معنی است لیکن یکی لازم است ودیگری متعدی واز این
تحقیق معلوم میشود صحت قول مص درین باب ومن ثم نقص
مفعولا عن فاعل ودر باب مفاعله ومن ثم جاء غیر المتعدی متعدیا
چه هر گاه فاعل دلالت کند صریحا ولفظا بر تعلق فعلی که صادر است از احدهما
بدیگری لامحاله مقتضی مفعولی خواهد بود در لفظ پس اگر اصل
فعل لازم بوده باشد بعد از نقل بمفاعله متعدی خواهد شد واگر
متعدی بیکی باشد بعد از ان متعدی بدو خواهد شد ودر باب
تفاعل

تفاعل چون تعلق لفظی بمفعولی مقصود نیست ومقصود همین مشارکت
دو چیز است در فاعلیت پس اگر اصل او یعنی فاعل متعدی بدو مفعول
باشد بعد از نقل بتفاعل لامحاله یک مفعوله مرفوع خواهد شد بر فاعلیت
ومتعدی بیکی میشود واگر پیش متعدی بیکی بود آن مفعوله مرفوع خواهد
شد ولازم خواهد شد بمعنی مذکور وباینمعنی اشاره نمود مالکی انجا
که گفته که فاعل از برای اقسام فاعلیت ومفعولیت است لفظا واز برای
اشتراک در فاعلیت ومفعولیت است معنی وتفاعل از برای بیان اشتراک
در فاعلیت است لفظا ودر فاعلیت ومفعولیت معنی یعنی فاعل دلالت
میکند بحسب لفظ بر فاعلیت ومفعولیت دیگری لیکن لازم دارد اشتراک احوا مرین صح
هر دو را در فاعلیت ومفعولیت هر دو وتفاعل دلالت دارد بر اشتراک
دو امر در فاعلیت بدلالت لفظیه مطابقیه وبدلالت عقلیه معلوم
میشود اشتراک آن دو امر در فاعلیت ومفعولیت هر دو دویم از معانی
این باب اینست که دلالت میکند بر اظهار فاعل اتصاف خود را باصل
وحال انکه در واقع متصف بآن نیست چون تجاهل زید وتغافل یعنی
زید جهل وغفلت را بر خود بست واظهار آنها نمود وحال انکه
در واقع جاهل وغافل نبود سیم از معانی این باب معنی فعل بتخفیف عین است
چون توانیت که بمعنی ونیت است یعنی ضعیف شدم من چهارم از معانی
این باب معنی مطاوعه فاعلست ومطاوعه در لغت بمعنی فرمان بردار است
ودر اصطلاح بمعنی تاثیر است یعنی منفعل شدن مفعول وقبول نمودن
او اثر فاعل را واین معنی از شیخ عبد القاهر منقولست که او گفته
معنی مطاوعه اینست که قبول کند مفعول فعل را از فاعل وامتناع

نکند از او وچون باعث است زید افتباع عمرو یعنی دور کردانیدم زید را پس
او قبول دور شدن کرد و از این تعریف دانسته میشود که تسمیه فعل ثانی
بمطاوع بکسر واو بعنوان مجاز است زیرا که مطاوع حقیقی فاعل او است
چه فاعل فعل ثانی که بعینه مفعول فعل اول است حقیقةً قابل اثر است پس
فعل ثانی را باعتبار حالت فاعلش مطاوع نامیده اند وفعل اول را
نیز مجازاً مطاوع بفتح واو مینامند باعتبار رعایت حال فاعلش
وگاه میشود که تلفظ بمطاوع میشود پس چون تباعد زید وبعضی
گمان کرده اند که مطاوع بمعنی لازم است واین غلط است زیرا که مطاوع
گاهی متعدی میباشد چون علمت زید النحو فتعلمه وتفعّل لمطاوعة
فعّل نحو کسّرته فتکسّر وللتکلف نحو تشجّع وتحلّم وللاتخاذ نحو توسّد
وللتجنب نحو تأثّم وتحرّج وللعمل المتکرر فی مهلة نحو تجرّعته و
تعلّم وتفهّم وبمعنی استفعل نحو تعظّم وتکبّر وبنای تفعّل از برای
معنی آمده یکی مطاوعة فعّل به تشدید عین خواه فعّل از برای تکثیر باشد
چون قطّعته فتقطّع وخواه از برای نسبت چون فسّقته فتفسّق
خواه از برای تعدیه چون علّمته فتعلّم دویم تکلّف یعنی تعب کشیدن
در تحصیل فعلی که مطلوب فاعل بوده باشد چون تشجّع زید وتحلّم
یعنی تحصیل شجاعت وحلم نمود با تعب بسیار واما این ظاهر میشود
فرق میان تکلف واظهار اصل فعل که در باب تفاعل مذکور شد
چه فاعل تجاهل وتغافل نمی خواهد اتصاف خود را بجهل وغفلت
فی الواقع بلکه ظاهر خود را متصف باین دو صفت مینماید برای
غرضی از اغراض بخلاف تشجّع وتحلّم که اتصاف باین دو صفت
مطلوب

مطلوب اوست سیم اتخاذ یعنی گردانیدن فاعل اصل فعل را مفعول
خود چون توسّدت التراب یعنی گردانیدن تراب را وساده خود چهارم
تجنب یعنی دور گردانیدن فاعل خود را از اصل فعل چون تأثّم زید وتحرّج
یعنی خود را دور گردانیدم از اثم وحرج پنجم دلالت اوست بر وقوع اصل
مکرر ابتدریج چون تجرّعت الماء یعنی آشامیدم آب را جرعه بعد از جرعه واز آن بمقوله
است تعلّم زید وتفهّم که دلالت میکند بر حصول علم وفهم از برای او بر سبیل
تدریج وچون علم وفهم از اعیان محسوسات نیستند بلکه از افعال قلبی اند
که بتدریج بهم میرسد لهذا مص گفت ومنه تعلّم وتفهّم از جهت اشعار
بتفاوتی میانه ایشان وتجرّع چه تجرّع از افعال ظاهر بتدریج است ششم
از معانی او معنی استفعل است چون تعظّمه واستعظمه وتکبّر واستکبر
که بیک معنیند یعنی او را عظیم وخود را بزرگ شمرد پس تفعّل بمعنی استفعل است
که دلالت میکند بر اعتقاد بحصول اصل فعل وبمعنی استفعل که دلالت
دارد بر طلب اصل فعل نیز آمده چون تنجّزت الوعد واستنجزته یعنی طلب
وفا بوعده نمودم از او بدانکه ظاهر کلام مص این است که بنج معنی آخر
هیچیک از برای مطاوعه نباشد چه اینها را در برابر مطاوعة اند اخته اند
وشیخ رضی فرموده که تکلف مطاوع فعل است که دلالت کند بر نسبت
تقریرا اگرچه هرگز با فعّل مذکور نشده چنانکه گذشت علم لزومه ذکر
مطاوع بالمطاوع پس در تشجّع وحلّمته فتشجّع وتحلّم واتخاذ را
تقدیر مطاوع فعّل که دلالت کند بر گردانیدن چیزی صاحب اصل خود
دانسته بشرط انکه اصل او اسم جامد باشد نه مصدر پس در توسّدت
التراب گویا گفته شده وسّدته التراب فتوسّد وتجنّب را مطاوع فعّل

دانسته که دلالت میکند بر سلب نقص یعنی پس در تاثم و تحرج کویا
کفته شده که اثم و حرج نفی شده در تاثم و تحرج و عمل منکر را مطاوع فعل دانسته
که دلالت کند بر تکثیر چون جرعته الماء فتجرع وَانْفَعَلَ لازم مطاوع فَعَلَ
نحو کسرته فانکسر وقد جاء مطاوع افعل نحو اسفقته فانسفق
وازعجته فانزعج قلیلا ویختص بالعلاج والتاثیر ومن ثم قیل انعدم
خطاء وبنای انفعل همیشه لازم وهرکز متعدی نیامده وغالبا
مطاوع فعل بتخفیف عین کسرت الزجاجة فانکسر وقلیلا مطاوع
افعل نیز آمده چون اسفقت الباب فانسفق وازعجت زیدا فانزعج
یعنی فرو کردم در را پس بسته شد و دور نمودم زید را پس او دور
دور شد واین باب مخصوص است بافعال علاجیه یعنی افعالی که در تحصیل
آنها احتیاج افتد بالات وتاثیر جوارح چون ضرب وشتم وامثال آنها
واز افعال غیر علاجیه چون علم وحلم ونظایر آنها مستعمل نمیشود
واز این جهت کفته اند که انعدم خطاء وغلط است زیرا که اعدام بجوارح
وآلات نیست وَافْتَعَلَ للمطاوعة غالبا نحو غممته فاغتم وللاتخاذ
نحو اشتوی وبمعنی تفاعل اجتوروا واختصموا وللتصرف نحو اکتسب
وبنای افتعل از برای چهار معنی آمده یکی مطاوعه فعل بتخفیف عین و
در وی غالب است چون غممته فاغتم دویم اتخاذ ومعنی او کذشت
چون اشتویت اللحم یعنی کوشت را بریان نمودم وبریان او را اخذ
نمودم سیم معنی تفاعل چون اجتوروا واختصموا یعنی تجاوروا
وتخاصموا چهارم تصرف یعنی حیله انکیختن وسعی نمودن در تحصیل
فعل چون اکتسب المال یعنی سعی نمود در تحصیل مال وکسب بمعنی
تحصیل

تحصیل چیزیست بهر نحوی که اتفاق افتد بدون اعتبار مبالغه
واز اینجهت مفسرون در تفسیر کریمه لها ما کسبت وعلیها ما اکتسبت
کفته اند که درین آیه کریمه تنبیه لطف خدای عز وجل است نسبت بخلایق
که از اعمال ایشان در جانب ثواب بلفظ کسب تعبیر نمود برای اشعار بانکه
بسبب اعمال حسنه مثاب وماجور بهر وجهی که از ایشان صادر
شده باشد ودر جانب عقاب بلفظ اکتساب ایراد نمود جهت اشعار
بعدم عقوبت بسبب اعمال قبیحه مکر در صورتی که قبایح بسعی تمام
از ایشان بعمل آمده باشد وَاسْتَفْعَلَ للسؤال غالبا اما صریحا نحو استکتبته
او تقدیرا نحو استخرجته وللتحول نحو استحجر الطین وان البغاث بارضنا
تستنسر وبمعنی فعل نحو قر واستقر وبنای استفعل از برای سه معنی
آمده یکی طلب اصل فعل واین معنی غالب در اوست وطلب کاه صریح
میباشد چون استکتبته یعنی سؤال کتابت ازوی نمودم وکاه تقدیری
چون استخرجت الوتد من الحایط که در آنجا حقیقة طلبی نیست بلکه
سعی نمودن در بیرون آوردن میخ را از دیوار مجازا از مقوله طلب
شمرده شده دویم از معانی او تحول است یعنی کردیدن فاعل از حالتی
بحالت اصل فعل حقیقة یا مجازا چون استحجر الطین یعنی کل سنک شد
حقیقة یا بمنزله سنک شده در صلابت واز قبیل ثانیست قول شاعر ان
البغاث بارضنا تستنسر والاتی فی اسواقنا تستحمر یعنی بغاث که مرغیست
بسیار کوچک وضعیف در زمین ما بسبب نعمتهای ما چون کرکس بزرک
وقوی میشود وخرماده در بازارهای ما چون خر نر میشود سیم از معانی
او فعل است بتخفیف عین چون استقر که بمعنی قر است این باب کاه

افاده میکند اعتقاد فاعل را باتصاف مفعول به اصل فعل چون استعظمت
زیدا واستکرمته یعنی دانستم او متصف بعظیمت وکرم وگاه از برای
اتخاذ نیز میباشد چون استلام یعنی اخذ نمود وپوشید زره را واز برای
معانی دیگر نیز آمده که ضابطه ندارند وهمچنین ابواب سابقه را نیز معانی
دیگر هست که بعلت عدم ضبط مذکور نشده ومعانی مذکوره خصوصیتی
بماضی این ابواب ندارد بلکه در مضارع آنها نیز جاریست وعلت
اختصاص ذکر بماضی اصالت اوست در افعال وبباید دانست که مص
در بیان معانی ابواب ثلاثی مزید فیه اکتفا نمود بهمین هشت باب از جهت
آنکه این ابواب معانی متعدده دا داشتند وما عدای آنها از بقیه بیست و پنج
باب زیاده بر مجرد معنی ندارد بغیر از مبالغه چنانکه میگویند شهب
الشیء شهبا یعنی سفید شد ودر مقام مبالغه گفته میشود اشهب
الشیء اشهبابا واشهابّ اشهیبابا وبرین قیاس لیکن بعضی از آنها را
خواص چند هست که ذکر آنها ایفاید نیست چه باب افعل غالبا دلالت
میکند بر الوان وعیوب محسوسه که لازم طبیعت بوده باشد چون
احمرّ واصفرّ واغبرّ وباب افعالّ غالبا دلالت دارد بر الوان وعیوب
محسوسه عارضیه چون اسوادّ الثوب وگاه بر عکس نیز می آیند ولیکن
دو باب هیچ لازمی ومتعدی نیامده اند وگاه این دو باب بمعنی تجلّل
میباشند بعضی از مشتد این دو باب منقول از ثلاثی مجرد
نیستند بلکه ابتدا بر وزن موضوعند باعتبار آنکه مجردشان
نیامده چون اقطرّ الثوب واقطارّ یعنی شروع نمود در خشکیدن
ومجرد باین معنی نیامده وباب افوعل دلالت دارد بر کثرت چون اعشوشب

الارض

الارض یعنی زمینی صاحب گیاه بسیار شد وگاه متعدی نیز می آید
چون اعروریت الفرس یعنی خوب برهنه نمودم اسب را وباب افعوّل
مرتجل است ومنقول از مجرد نیست چون اجلوّذ که جلذ بمعنی او نیامده
ومتعدی نیز آمده چون اعلوّط البعیر یعنی بگردن او چسبید وبلند
شد برو وسوار او شد وباب افعنلی نیز مرتجل است وفوعل گاه مرتجل
میباشد چون اذلولی یعنی پنهان شد وللرباعی المجرد بناء واحد نحو دحرج
وذربج وللمزید فیه ثلثة تدحرج واحرنجم واقشعرّ وهی لازمة وفعلل رباعی
مجرد را یک بناست وآن فعلل است بفتح فا ولام اول وسکون عین ومصدرش
بر وزن فعللة وفعلال آمده چون دحرج یدحرج دحرجة ودحراجا
وذربج یذربج ذربجة وذرباجا دحرجة بمعنی گردانیدن چیزیست
بر روی زمین وذربجه بمعنی سود بیش انداختن است ودو مثال ایراد
نمود یکی از برای متعدی ودویم از برای لازم واز احتمالات عقلیه
صعد نمود ودو چنانکه در اسم رباعی مذکور شد بغیر از همین یک بنا
نیامده ورباعی مزید فیه را سه بناست اول تفعلل که بر فعلل تایی پیش
از فا افزوده شده ومصدرش تفعلل بضم لام اول چون تدحرج تدحرج
تدحرجا واین باب مطاوع فعلل است میگویند دحرجته فتدحرج
دویم افعنلل که بر فعلل دو حرف افزوده شده الفی پیش از فا ونونی بعد از عین
وپیش از لام ومصدر او افعنلال است بکسر همزه چون احرنجم یحرنجم احرنجاما
واین باب نیز مطاوع فعلل میگویند حرجمت الابل فاحرنجمت یعنی برگردانیدم
شتران را بعضی بسوی بعضی پس برگشتند سیم افعللّ بکسر همزه وسکون
فا وفتح عین ولام اولی وتضعیف یعنی ادغام لام ثانی با لام ثالث که بر مجرد

بذال نقطه دار بمعانی دیگر نیز آمده است

بذال وراء وبی نقطه وباء یک نقطه وخاء نقطه دار وجیم بوده ممکن است که در کلام مص دربخ بنون وجیم بوده باشد وگفته میشود دربخ الشیخ یعنی نوم شد موم بعد از سختی منه

باب المضارع

دو حرف افزوده شده همزه پیش از فا و حرفی از جنس لام ثانی و مصدرش افعلال است بکسر عین و تشدید عین لام اول چون اقشعر یقشعر اقشعرارا و این سه باب لازمند و متعدی نیامده اند

المضارع بزیادة حرف المضارعة علی الماضی فان کان مجردا علی فعل کسرت عینه او ضمت او فتحت ان کان العین او اللام حرف حلق غیر الف غالبا

وشذ ابی یابی واما قلی یقلی فعامریة ورکن یرکن من التداخل فعل مضارع از هر یک از ابواب ثلاثی مجرد و مزید فیه و رباعی مجرد و مزید فیه حاصل میشود از ماضی آن باب بازدیاد حرفی از حروف مضارعه یعنی حروف اتین و هر یک از این حروف اختصاص به بعضی از صیغهای مضارع داده چون اختصاص همزه بمتکلم واحد و نون بمتکلم مع الغیر و یا بسه صیغه مغایب مذکر و جمع مؤنث و تا بباقی صیغهای او چون یضرب یضربان یضربون تضرب تضربان یضربن تضرب تضربان تضربون تضربین تضربان تضربن اضرب نضرب پس اگر ماضی ثلاثی مجرد بر وزن فعل بفتح عین بوده باشد مکسور میشود عین مضارع چون ضرب یضرب یا مضموم میشود چون نصر ینصر یا مفتوح میشود و فتح مشروط است باینکه عین یا لام حرفی از حروف حلق یعنی همزه و ها و عین و حا و غین و خا بوده باشد چون سئل یسئل و منع یمنع و این شرط جواز فتح عین مضارعست نه شرط وجوب چه گاه میشود که عین یا لام حرف حلق است و مضارع مفتوح العین نیست چون دخل یدخل و رجع یرجع لیکن بدون این شرط مفتوح نیامده و علت جواز فتح عین با وجود شرط مذکور ثقل حرف حلق و خفت فتحه است و از این

گفته اند

گفته اند که هر کلمه که در او حرف حلق بوده باشد باید که آن حرف حلق مفتوح باشد یا حرفی که پیش از او ست پس هرگاه عین الفعل مضارع حرف حلق بوده باشد پس اگر مفتوح شود داخل آن قاعده خواهد بود و اگر لام الفعل حرف حلق باشد و عین مفتوح باز داخل است در آن قاعده زیرا که در صورت اولی حرف حلق خود مفتوح است چون یسئل و در صورت ثانیه ما قبل حرف حلق مفتوح است چون یمنع و مؤید این معنی است آنچه گفته اند در علت حذف واو از مضارع در وضع یضع و وقع یقع و وهب یهب بفتح عین ماضی و مضارع هر دو با آنکه قاعده کلیه قرار داده اند که واو فاء الفعل برقرار است در مضارع فعل بفتح عین مگر در صورتی که مضارع مکسور العین بوده باشد چون وعد یعد و در غیر مکسور العین بحال خود باقی میماند چون وجل یوجل و وجه یوجه تا بید انکه چون حذف واو در امثله مذکوره برخلاف قیاس است معلوم میشود که در اصل یضع و یقع و یهب بکسر عین بوده اند و بواسطه مناسبت حرف حلق مفتوح شده اند با آنکه ممکن است که مراد مص از تقیید حروف حلق بغیر الف آن بوده باشد که الف بر تقدیری که حرف حلق بوده باشد دخلی در فتح عین مضارع نیست بعلت آنکه الف اصلی بجهت لزوم سکون عین الفعل و لام الفعل واقع نمی تواند شد و الف منقلب از حرف علة تحققش بسبب فتح عین است نه فتح بسبب الف است و غرض از این کلام رد بر کسی باشد که ابی یابی را شاذ و مخالف قیاس ندانسته بعلت آنکه لام الفعل او الف است و بجا آنکه در اکثر شرح بعد از غیر الف غالبا هست و ظاهر این است که بقول مص و و فتحت خورد یعنی فتحه داده میشود عین در اغلب اگر عین یا لام حرف حلق بوده باشد و غرض از این بیان عدم لزوم فتح عین است در صورت مذکوره تا نقض بدخل

وامثال آنها وارد نیاید مصم حرف حلق را بغیر الف احتراز از مثل یخاف

و یهاب است که فتح عین در آنها بعلت الف نیست بلکه بر عکس است یعنی الف

بعلت فتح عین است چه در اصل یخوف و یهوب بوده اند چون عین

الفعل حرف علت بود احتیاج شد باعلال و چون مفتوح بود فتحه

نقل شده بما قبل و واو و یای در اصل متحرک ما قبل مفتوح قلب بالف شد

پس اگر در اصل مفتوح نمی بودند قلب بالف نمی شد چنانکه در یقول و یبیع

بحال خود مانده اند پس هرگاه فتح عین بعلت الف باشد دور لازم می آید

و پوشیده نیست که احتیاج باین تقیید در صورتیست که الف حرف حلق بوده

باشد چنانکه بعضی قایل شده اند و جاربردی گفته که فایدهٔ تقیید احتراز

از مثل قال و دعا است چه فتح عین در مضارع این دو مثال اجایز نیست

بلکه یقول و یدعو گفته میشود با آنکه عین اول و لام ثانی حرف حلق است

و پوشیده نماند که بدون این قید نیز این نقض وارد نبود چه دانسته شد

و خود نیز تصریح نموده که هر فعل مفتوح العین که عین یا لام اش حرف حلق

باشد لازم نیست که مضارعش مفتوح العین بوده باشد چون دخل یدخل

و رجع یرجع با آنکه در دعا این نقض باین قید مندفع نمیشود چه عین او نیز

حرف حلق است غیر الف و قول مص و شذ ابی یابی تا آخر جواب اعتراضی است

که در ینمقام ظاهر الورود است و ملخص سؤال اینکه مضارع ابی و قلی و رکن

که مفتوح العین اند یابی و یقلی و یرکن بفتح عین آمده و حال آنکه عین و لام

هیچیک حرف حلق نیست و حاصل جواب اینکه ابی یابی شاذ است و اگر

گویی شذوذ منافی فصاحت و بلاغت است پس چگونه یابی شاذ بوده

باشد و حال آنکه در کلام مجید واقع شده که و یابی الله الا ان یتم نوره میگوییم که شاذ

بر سه قسم است یکی مخالف قیاس نه استعمال دویم عکس این سیم مخالف

قیاس و استعمال هر دو و این قسم مردود و مخل بفصاحت است نه دو قسم

اول و یابی از قسم اول است و بعضی از محققین علم بیان تصریح نموده اند بآنکه

شاذ بر دو قسم است یکی منافی فصاحت و دیگری غیر منافی و این بمنزله

مستثنی از قاعده است پس گویا گفته اند که فتح عین در چنین مضارع مشروط است

باینکه عین یا لام حرف حلق بوده باشد مگر در یابی و بعضی در جواب دو وجه دیگر

ایراد نموده اند یکی آنکه لام او یعنی الف حرف حلق است پس داخل است در آن

قاعده و نقض نمی تواند بود و رفع این حرف از کلام سابق معلوم میشود

چه حصول الف در او بعلت فتح عین است زیرا که یابی در اصل یابی بوده به ضم

یا و یا بعلت حرکت خود و فتح ما قبل الف شد پس فتح عین از راه الف نمی تواند

بود و الا دور لازم می آید و جاربردی همین جواب را بنحوی دیگر ایراد نموده

که خالی از صورتی نیست و محصلش آنکه چون میدانستند که اگر عین را فتحه دهند

یا منقلب بالف خواهد شد و الف حرف حلق است پس فتح عین با حرف حلق خواهد

بود و از اینجهت او را فتحه داده اند و جواب ثانی آنکه چون ابی یابی در معنی بامنع

یمنع متفق است خواستند که در وزن نیز با او موافق باشد از این جهت عین

الفعل مضارع او را نیز فتحه دادند و جواب از قلی یقلی اینکه فتح عین در یقلی

لغت بنی عامر است و اعتماد بر لغت ایشان نیست و لغت فصیح کسر عین است

چنانکه سیبویه حکایت نموده و جواب از رکن یرکن اینکه فتح عین در ماضی و مضارع

هر دو از باب تداخل لغتین است چه در او دو لغت آمده یکی فتح عین ماضی

و ضم عین مضارع از باب نصر ینصر و دیگری کسر عین ماضی و فتح عین مضارع

و از باب علم یعلم و رکن یرکن بفتح عین هر دو منشاش غلط متکلم است که ماضی را

اناول ومضارع از ثانی برداشته وباهم ضم نموده ولزموا الضمّ فی الاجوف
بالواو والمنقوص بها والکسر فیهما بالیاء ومن قال طوّحت وطوح وتوه وتیّهت
فأتوه فطاح یطیح وتاه یتیه شاذ عنهما ومن التداخل والتمام نموده اند
ضم عین مضارع فعل مفتوح العین را در اجوف واوی وناقص واوی چون
قال یقول ودعا یدعو واجب دانسته اند کسرا ورا در اجوف یایی وناقص یایی
چون باع یبیع ورمی یرمی بواسطه مناسبت ضم با واو وکسره با یا ودیکر
انکه اکر در مضارع قال ودعا یقول ویدعو بکسر عین کفته شود واجب خواهد
بود قلب واو ببا ویقیل ویدعی کفته شود ومشتبه می شدند بیایی وهمچنین
اکر در مضارع باع ورمی یبیع ویرمی بضم عین کفته میشد واجب میشد قلب
یا بواو ویبوع ویرمو کفته میشد ومشتبه میشدند بواوی وفتح عین در مضارع
فعل مفتوح العین خلاف اصل است چه اصل در او ضم عین یا کسر اوست چنانکه
شیخ رضی رضی الله عنه بیان نموده وچون در اینمقام نقضی وارد بود بمثل
طاح یطیح وتاه یتیه که اجوف واوی اند بدلیل طوحت وتوهت پس بنابر آن
قاعده بایستی مضارعشان یطوح ویتوه باشد بضم عین وحال انکه یطیح
ویتیه آمده است که در اصل یطوح ویتوه بوده اند بکسر عین ونقل کسره واو
بما قبل شده وواو بمناسبت کسرهٔ ما قبل قلب یا شده مصم جواب کفته که طاح
یطیح وتاه یتیه اجوف یایی اند نه واوی بدلیل انکه ماضی متکلم از این دو فعل
از باب تفعیل طیحت وتیهت وافعل تفضیل اطیح واتیه در بعضی لغات آمده
پس بنابر این لغت اشکالی وارد نیست واما جمعی بر لغتی که در افعال مذکوره
طوحت وتوهت وافعل تفضیل اطوح واتوه آمده اند پس بنابر این لغت
اکر طاح یطیح وتاه یتیه خلاف قاعده مذکوره اند لیکن این شاذ است ونقض
می نمی

نمی شوند زیرا این قایل یا انکه منشاش تداخل لغتین است باینمعنی که طاح
از لغت واوی ویطیح از لغت یایی برداشته شده وپوشیده نماند که اکر لغت
یایی ثابت است احتیاج بارتکاب تداخل لغتین نیست چه بر این لغت طاح
یطیح کفته میشود از قبیل باع یبیع وشیخ رضی رض بعد از این اعتراض
عبارت او ومن التداخل را نسبت به بعضی از نسخ داده است واین مشعر است
بعدم وجود این عبارت در جمیع نسخهای متن ومؤید اوست اینکه شیخ
نظام این عبارت را در شرح خود ایراد ننموده وکویا مصنف اولا نوشته بود
وچون یافت بطلان او را اسقاط نموده وباین علت اختلاف در نسخها
بدین آمده وخلیل کفته که طاح در اصل طوح بوده بکسر واو از باب حسب
یحسب ولم یضموا فی المثال وَوَجَدَ یَجُدُ ضعیف ولزموا الضمّ فی المضاعف
المتعدی نحو یشُدُّه ویمُدُّه وتجویز نموده اند ضم عین الفعل مضارع
فعل مفتوح العین را در مثال واوی ویایی ووجد یجد بضم جیم در مضارع
اکرچه خلاف این قاعده است لیکن شاذ وضعیف است ولغت فصیح کسر
جیم است وبعضی کفته اند که ضم جیم فرع کسر اوست یعنی یجد در اصل یجد
بکسر جیم بوده چون واو در لفظ نبود جیم را مضموم کردند وواجب
میدانند ضم عین مضارع فعل مفتوح العین را در مضارع متعدی
چون شدّ یشدّه ومدّ یمدّه وعلتش آن است که میدانستند که فعل
مضاعف متعدی ضمه کاه متصل میشود پس اکر مکسور العین میبود
لازم می آمد انتقال زبان بکسره بضمه واین موجب ثقل است وفتح جایز
نبود باعتبار انکه اصل در مضارع فعل مفتوح العین کسر یا ضم عین است
چنانکه مذکور شد پس از برای دفع این محذور مضموم شده در مضاعف

یعنی طوحت وتوهت والطوح واتوه بیای باعتبار
آنست که طاح یطیح از باب حسب یحسب است پس
اعتراض وارد نیست واحتیاج بارتکاب تداخل نیست
منه

یعنی چون علت عدم جواز ضم عین در مضارع
مثال واوی ثقل است که لازم می آید از وقوع
واو ساکنه مضموم بعد از یاء مضارع ودر یجد
واو در لفظ نیست بلکه محذوف است پس اکر عین
الفعل مضموم شود ثقلی لازم نمی آید
انجهت کسر جیم را بدل بضمه نموده اند

لازم مضارع مکسور العین است چون عف یعف وکل یکل ونادرا
مفتوح العین نیز آمده چون عض یعض و در کع یکع فتح کاف نادر
آمده ومشهور کسر اوست وان کان علی فعل فتحت عینه او کسرت ان کان
مثالا وطی یقول فی باب بقی یبقی بقی یبقی واما فضل یفضل ونعم ینعم
فمن التداخل واگر ماضی ثلاثی مجرد بر وزن فعل بکسر عین بوده باشد
پس مضارع او بفتح عین آمده مطلقا یعنی در جمیع مثالات وصحیح
چون علم یعلم ووجل یوجل ویاس ییاس وقوی یقوی وحیی یحیی
وخشی یخشی وبکسر عین نیز می آید بشرط انکه مثال واوی بوده باشد
چون ومق یمق وورث یرث چه کسر عین مضارع درینصورت موجب حصول
خفت است باعتبار اینکه مستدعی حذف واو است بسبب انکه مستلزم
وقوع واو است میان یاء مفتوحه وکسره لازمه ودرینصورت قاعده
در مثال یائی جاری نیست بلکه مخصوص بمثال واوی است ودر مثال واوی نیز
چنین نیست بلکه گاه مضارع فعل بکسر عین در مثال واوی نیز مفتوح میباشد
چون وجل یوجل ووحر یوحر ووغر یوغر چه در مضارع این دو مثال یجل
ویغر بکسر نیز آمده وقبیله طی هر یای مفتوح ماقبل مکسوری را قلب الف
میکنند ودر بقی میگویند بقی ودر بنی بصیغه مجهول بنی گفته اند وچون
براین قاعده مذکوره نیز نقض وارد بود بمثل فضل یفضل ونعم ینعم
بکسر عین الفعل در ماضی وفتح او در مضارع چه این منافات دارد بانحصار
حرکت عین مضارع در فتح وکسره در صورت کسر عین ماضی مص جواب
گفته که بنای این دو مثال بر تداخل لغتین است یعنی در اصل دو لغت آمده
یکی فضل یفضل از باب علم یعلم ودیگری فضل یفضل از باب نصر ینصر وماضی

ماده نقض از لغت اول ومضارع او از لغت دویم بر داشته شده ودر ثانی
نیز دو لغت است یکی نعم ینعم از باب علم یعلم ودیگری نعم ینعم از باب کرم یکرم
وماضی او از لغت اول ومضارع از لغت دویم بر داشته شده اند واین
سهو متکلم بجانکه کلام مص آن است که مضارع فعل مکسور العین از غیر مثال
واوی مکسور نیامده باشد واین منتقض میشود بمثل حسب یحسب وشیخ
رضی گفته از غیر مثال واوی چهار فعل مکسور العین ومفتوح العین هردو
آمده اند حسب یحسب ونعم ینعم ویئس ییئس واگر مثال را در کلام مص
بر عموم خود واگذاریم نقض به یئس ییئس وارد نخواهد شد لکن به تبعیت
بعض از شارحین ما نیز تخصیص دادیم مثال را بواوی وان کان علی فعل
ضممت واگر ماضی ثلاثی مجرد بر وزن فعل بضم عین بوده باشد پس عین الفعل
مضارع البته مضموم است چون کرم یکرم وجهتش آن است که این باب
موضوع است از برای صفت لازمه پس اختیار نموده اند از برای عین نیز
حرکتی را که متحقق نشود مگر بضم ان ها بیکدیگر از جهت رعایت مناسبت
میان الفاظ ومعانی آنها واین قاعده کلیست وشکسته نمیشود به یکاد
در مضارع کدت بضم کاف که در اصل کودت بوده بضم واو وبه سبب نقل
ضمه واو بما قبل واسقاط او بالتقاء ساکنین کدت شده زیرا که ضم
کاف در کدت شاذ است ولغت فصیح کسر کاف است که در اصل کودت
بکسر واو بوده وبسبب نقل کسره او بما قبل واو ساقط شده بالتقاء
ساکنین پس از باب علم یعلم خواهد بود با انکه بنا بر ضم کاف محتمل است
که از باب فعل یفعل بفتح عین ماضی ومضارع بوده باشد وضم کاف
برای دلالت بر واو محذوف باشد از قبیل ضم قاف در قلت وضم سین در سدت

چنانکه پیش گذشت اگرچه این نیز شاذ است باعتبار آنکه دانسته شد که فتح
عین در مضارع فعل العین مفتوح مشروطست باینکه عین یا لام حرف حلق
بوده باشد وان کان غیر ذلک کسر ما قبل الاخر ما لم یکن اول ماضیه
تاء زایدة نحو تعلّم وتجاهل فلا یغیر او تکن اللام مکررة نحو احمرّ واحمارّ
فتدغم ومن ثمّ کان اصل مضارع افعل یا فعل الا انه رفض لما یلزم من توالی
همزتین فی المتکلم فخفف فی الجمیع وقوله فانه اهل لان یؤکرما شاذ
وچون مصنف فارغ شد از بیان اوزان مضارع ثلاثی مجرد بیان می نماید
اوزان ثلاثی مزید فیه و رباعی مجرد و رباعی مزید فیه را و میگوید
که اگر ماضی از ابواب ثلاثی مجرد نبوده باشد درین صورت بعد از زیادت
حرف مضارع مکسور می شود ما قبل حرف آخر بدو شرط یکی آنکه
در اول ماضی او تاء زایده نباشد دویم لام الفعل او مکرر نباشد و بشرط
اول بیرون می رود ازین قاعده باب تفعل و تفاعل و تفعلل چه در مضارع
این سه باب ما قبل حرف آخر مفتوح است نحو آنکه در ماضی بوده بی تغییر
چون تدحرج یتدحرج و تقاتل یتقاتل و تصرف یتصرف و بشرط ثانی بیرون
می رود باب افعلال و افعیلال و افعلال که درین سه باب ما قبل حرف
آخر در حرف آخر مدغم میشود بسبب تکرار و کسره آن مسموع نمی شود اگر
چه در اصل مکسور است چون احمر یحمر و احمار یحمار و اقشعر یقشعر
که در اصل یحمر و یحمار یحمرر و یحمارر بوده بعد بکسر راء اول آن را ساکن
و در ثانی ادغام نمودند یحمر و یحمار شد و یقشعر در اصل یقشعرر بوده
بسکون عین و کسر راء اول کسره را بما قبل دادند و آن را در ثانی ادغام
نمودند یقشعر شد و ما بقی ابواب ثلاثی مجرد و ثلاثی مزید فیه و رباعی

مجرد و مزید فیه باقی می مانند در تحت قاعده کسر ما قبل حرف آخر چون
یکرم و یستخرج و یدحرج و یحرنجم و نظایر اینها و علت کسر در این ابواب
چنانکه شیخ رضی رض ایراد نموده این است که اول فعل تغییر یافته بسبب
حرف مضارع از حالتی که پیش داشت یا باعتبار سقوط همزه یا کلمه
در افعالی که مشتمل بر همزه است چون اکرم یکرم و استخرج یستخرج
و امثال اینها و یا بسبب ضمه چون دحرج یدحرج و حصول تغییر در ان
مستدعی جرات بر تغییر دیگر است بخلاف فعلی که در اول تاء زایده
باشد که اول این تغییر نیافته بغیر از زیاد حرف مضارعه که ضروری است
پس بر تغییر دیگر جرات نمی توان کرد پس دانسته شد که تکن اللام مکررة
معطوفست بر یکن ما لم اول ماضیه تاء زایدة و لم جازمه بر او داخل میشود و واو
بمعنی واو است و از اینجهت که فعل مضارع یافت میشود بسبب افزودن حرف
مضارعه بر ماضی و کسر ما قبل حرف آخر بشرط مذکور گفته اند که یکرم
در اصل یاکرم بوده و استعمال اصل متروک شد بسبب لزوم اجتماع همزتین
در واحد متکلم چون أأکرم و جهت تخفیف همزه وصل بیفتاد و در باقی صیغها
اگرچه اجتماع دو همزه لازم نمی آید لیکن به تبعیت واحد متکلم از جمیع بیفتاد
و وقوع اصل در این قول شاعر که فانه اهل لان یاکرما شاذ و بجهت ضرورت
شعر است والامر واسم الفاعل واسم المفعول وافعل التفضیل تقدمت
و بناء امر واسم فاعل واسم مفعول وافعل تفضیل چون کیفیت بتبعیت بیان
عمل در قسم نحو مذکور شده اند پس احتیاج به بیان آنها در این مقام
نیست الصفة المشبهة من نحو فرح علی فرح غالبا و قد جاءت معه
الضم نحو نَدُسٍ وحَذُرٍ و عَجُلٍ و جاءت علی سلیم و شکس و حرّ و صفر

وغيورٍ ومن الالوان والعيوب والحُلى كلها على أفعَلَ صفت مشبه
از فعل بکسر عین بروزن فعل بفتح فا وکسر عین می آید غالبا در بعضی
از امثله با کسر عین ضم عین نیز آمده چون ندس که صفت است از ندس
بکسر دال بی نقطه وبضم دال وکسر آمده یعنی زیرک وبراین قیاس حذر
وعجل بضم عین وکسر آن هر دو آمده از حذر یعنی ترسان وآگاه
کننده اسباب کارها وعجل یعنی شتاب کننده در کارها است
وماضی این هر دو بکسر عین است وگاه از فعل بکسر عین صفت بروزن
فعیل می آید چون سلیم بمعنی مار گزیده واسم نیز آمده از برای غول
بیابان از باب تسمیه زنگی بکافور وبروزن فعل بفتح فا وسکون عین
نیز آمده چون شکس بفتح شین نقطه دار وسکون کاف وسین بی نقطه
بمعنی بدخو ودرشت وسخت ودر کنز اللغه بکسر کاف نیز نقل نموده
وبروزن فعل بضم فا وسکون عین نیز آمده چون حر وبروزن فعل بکسر فا
وسکون عین نیز آمده چون صفر بمعنی خالی بودن وبروزن فعول بفتح
فا وضم عین نیز آمده چون غیور یعنی مرد ناموس وصاحب غیرت بیان
دانچه مذکور شد از غیر الوان وعیوب ظاهره وحلیت چنانکه جاربردی
تصریح نموده ومراد از حلی چنانکه پیش گذشت علامات در اعضای
حیوانات که بدیده توان دید ونشانه خوبی یا بدی بوده باشد چون
شکستگی وکوری ولنگی وامثال اینها ومراد از عیوب عیوب ظاهره
محسوسه است واما از الوان وعیوب ظاهره وحلی صفت بروزن افعل
می آید چون اسود وابیض واحمر واصفر واعور واقطع واجذم ومن
نحو کَرُمَ على كريمٍ غالبًا وجاءت على خَشِنٍ وحَسَنٍ وصُلبٍ وصَعْبٍ

وجبان

وجبانٍ وشُجاعٍ ووقُورٍ وجُنُبٍ وصفت مشبه از فعل بضم عین غالبا
بروزن فعیل است چون کریم از کرم وگاه بروزن فعل بفتح فا وکسر عین
وفعل بفتح فا وعین وفعل بضم فا وسکون عین وفعل بفتح فا وسکون
عین وفعال بفتح فا والفی میان عین ولام وفعال بفتح فا بضم فا با الف
متوسط وفعول بفتح فا وضم عین وفعل بضم فا وعین نیز می آید
چون خشن وحسن وصلب وصعب وجبان وشجاع ووقور وجنب
که ماضی جمیع فعل بضم عین است وهي من فَعَلَ قليلةٌ وقد جاءت على
نحو حَرِيصٍ وأشْيَبَ وضَيِّقٍ وصفت مشبه از فعل بفتح عین نادر است
ونادرا بروزن فعیل آمده چون حریص وبروزن افعل چون اشیب
یعنی سفید موی بعلت پیری وبروزن فیعل بفتح فا وسکون یا وکسر
عین نیز آمده چون ضیق بدانکه شیخ رضی گفته که وزن فیعل بکسر عین
نیامده مگر از اجوف چون سید ومیت وبیع وبین وبروزن فیعل
بفتح عین نمی آید مگر از صحیح العین خواه اسم باشد وخواه صفت چون
شیلم وغیلم وزینب وصیرف واما اجوف مفتوح العین نیامده بغیر
از لفظ عین بفتح یاء مشدده وعلت شیوع صفت مشبه از فعل وفعل
بکسر وضم عین وندرت او از فعل بفتح عین این است که فعل بکسر عین
غالبا دلالت دارد بر مرضهای غیر محسوس وعیبهای محسوسه
وحلی واین معانی غالبا لازم صاحب خود نه بزودی از وی زایل
نمی شود وصفت مشبه نیز لازم وغیر متعدی است ودلالت بر استمرار
میکند نه حدوث وفعل بضم عین نیز غالبا دلالت دارد بر افعال
غریزیه لازمه مستمره پس مناسبت با این دو فعل دارد وبخلاف فعل

بفتح عین که غالبا متعدی است نه لازم و لازم شی نیز غالبا غیر
مسمی است چون دخل و خرج و تمام و قعد پس مناسبتی میان او و صفت
نیست ویجیئ من الجمیع معنی الجوع والعطش وضدهما علی فعلان
نحو جوعان و شبعان و عطشان و ریان و صفت مشبهه از جمیع افعال
مذکوره یعنی فعل و فعل و فعل بفتح عین وضم عین و کسر آن بروزن فعلان
می آید بشرط آنکه فعل او دلالت کند بر معنی گرسنگی و سیری و تشنگی و سیرابی
چون جوعان بفتح جیم و سکون واو که بمعنی گرسنه وصفت است از جاع
یجوع شبعان و عطشان و ریان بفتح فا و سکون عین که صفتند از باب
فعل یفعل بکسر عین ماضی و فتح عین مضارع بمعنی سیر و تشنه و سیراب

باب المصدر

المصدر خبر مبتدای محذوف است و فی الحقیقه مضاف الیه خبر و قایم
مقام اوست و تقدیر چنین است که هذا باب المصدر و احتمال دارد
که مبتدا بوده و جمله ابنیة الثلاثی المجرد منه کثیرة خبر او بوده باشد
و این احتمال اظهر است بدانکه ابنیه مصادر افعال ثلاثی مجرد سماعیه
و مصادر ثلاثی مزید فیه و رباعی مجرد و مزید فیه قیاسیه و مصادر افعال
ثلاثی مجرد بسیارند و مشهور از آنها سی و سه بناست که مصنف آنها را شاد
نموده و این که نحو قتل و فسق و شغل و رحمة و نشدة و کدرة و دعوی
و بشری و ذکری و لیان و حرمان و غفران و نزوان و طلب و خنق و صغر
و هدی و غلبة و سرقة و ذهاب و صراف و سؤال و زهادة و درایة
و بغایة و دخول و وجیف و قبول و صهوبة و مدخل و مرجع و مسعاة
و محمدة و کراهیة ضابطه در این ابنیه این است که مصدر فعل ثلاثی مجرد
عین او ساکن است یا متحرک و اگر ساکن است حرفی بر حروف اصول

زیاد

زیاد نشده باشد فاء او یا مفتوح است یا مکسور یا مضموم و باین قول
که نحو قتل و فسق و شغل و اگر در صورت سکون عین حرفی بر اصول او افزوده
شده باشد آن زاید یا تاء تانیث یا الف تانیث یا الف و نون است بحکم
استقراء و بر هر تقدیر فا یا مفتوح است یا مضموم یا مکسور بحکم تجویز
عقل چه عقل تجویز ابتدا بساکن نمیکند و حاصل ضرب سه احتمال زاید
در سه احتمال فا نه است چون رحمة و نشده بکسر نون و سکون شین
نقطه دار و فتح دال بی نقطه یعنی سوگند دادن و جستجو کردن و خواستن
و کدرة بضم کاف و سکون دال بی نقطه و فتح راء بی نقطه یعنی تیره شدن
رنگ و دعوی و ذکری و بشری و لیان بفتح لام و یاء دو نقطه در زیر
بمعنی سستی کردن و تغافل و رزیدن و حرمان بکسر حاء بی نقطه و سکون
راء بی نقطه بمعنی نا امید شدن و غفران بضم غین نقطه دار و مصدری
که در آخرش الف و نون مزیدتین باشد متحرک العین نیامده مگر نزوان
بفتح نون و زاء نقطه دار بمعنی جستن نر بر ماده و اگر عین الفعل مصدر
ثلاثی مجرد متحرک باشد حرفی بر حروف اصول او زیاد شده
یا نه و اگر زیاد نشده باشد فا یا مفتوح است یا مکسور یا مضموم
پس اگر فا مفتوح باشد عین یا مفتوح است چون طلب یا مکسور است
چون خنق بکسر نون یعنی گرفتن گلو و مضموم العین نمیباشد این
قسم بحکم استقراء و اگر فا مکسور باشد یا مضموم عین البته مفتوح است
بحکم استقرا چون صغر بکسر صاد و فتح غین نقطه دار و هدی بضم ها
و بر تقدیر حرکت عین مصدر ثلاثی اگر حرفی بر حروف اصول او
زیاد شده پس آن زاید یا تاء تانیث است و بس یا تا با حرف دیگر نیز

زیاد شده یا آنکه زاید غیر تاء تأنیث است اگر زاید تاء تأنیث تنها باشد
بحکم استقرا البته مفتوح الفا است وعین او یا مفتوح است چون غلبة
ویا مکسور است چون سرقه ومضموم العین این قسم نیامده واگر
با تاء تأنیث حرفی دیگر نیز افزوده باشد پس فا یا مفتوح است یا مضموم یا مکسور
چون زهادة وبغایت ودرایت بکسر دال چه در این سه مثال با تا الفی نیز
زیاد شده وگاه یا نیز زیاد میشود چون کراهیة بفتح کاف واین قسم ضم فا وکسر
او نیامده وگاه با تاء تأنیث واو زیاد میشود واین قسم بغیر از مضموم الفا نیامده
چون صیرورة که بمعنی گردیدن است وگاه میم مفتوحه زیاد میشود با تاء
تأنیث چون مسعاة ومحمدة واین قسم مضموم العین نیامده واگر زیاده
غیر تاء تأنیث بوده باشد پس بحکم استقراء آن زاید یا الف است یا واو یا یا
واگر زاید الف باشد فا یا مفتوح است یا مضموم یا مکسور چون ذهاب
وسؤال وصراف واگر زاید واو باشد فا یا مفتوح است یا مضموم بحکم استقراء
چون قبول ودخول واگر زیاده یا باشد بحکم استقراء منحصر است در مفتوح الفاء
چون وجیف وگاه زاید میم میمی باشد وعین در اینصورت یا مفتوح است
یا مضموم یا مکسور چون مدخل بضم میم ومخاصم ودر مصدر میمی از باب
کرم یکرم واین مثال را مصنف متعرض نشده باعتبار ندرت مصادر دیگر
نیز از ابواب ثلاثی مجرد آمده که باعتبار ندرت مذکور نشده فعلل بضم فا وسکون
عین وفتح لام اول چون سودد وفعلوت بفتح فا وعین وضم لام چون جبروت
وتفعل بضم تا وسکون فا وفتح عین چون تدرأ که مصدر است از درأ بمعنی
وقع وفیعلولة بفتح فا وسکون یا وکسر عین وضم لام اول وسکون واو
وفتح لام ثانی وتا چون کینونة بکسر یاء مشدده که بواسطه تخفیف کینونة

سکون

بسکون یا گفته میشود وفعلولة بفتح فا وسکون عین وضم لام اول وسکون
واو وفتح لام ثانی وتا چون شیخوخة وصیرورة وفعیلة بفتح فا وسکون
یاء دو نقطه از زیر وفتح لام وتا چون فصیحة وفاعولة بضم عین وسکون واو
وفتح لام چون ضارورة بمعنی ضرورة وتفعلة بفتح تا وسکون فا وضم عین
وفتح لام چون تهلکة بمعنی هلاکت ومفاعلة بفتح میم وکسر عین چون مسایئة
که در اصل مساویة بوده از مساء وفعلة بضم فا وعین هر دو وفتح لام مشدد
وفا و بفتح فا نیز آمده وفعلی بضم فا وعین هر دو وفتح لام مشدده والف
مقصوره وبکسر فا وعین نیز آمده وفعالیة بفتح فا وعین والف ولام
مکسوره ویاء مفتوحه وتا چون غلبة وغلبة وغلبی وغلبی وغلابیة
از غلب یغلب الا ان الغالب فی فعل اللازم نحو رکع علی رکوع وفی الصنایع
ونحوها نحو کتب علی کتابة وفی الاضطراب نحو خفق علی خفقان وفی الاصوات
نحو صرخ علی صراخ وقال الفراء اذا جاءک فعل مما لم تسمع مصدره
فاجعله فعلا للحجاز وفعولا للنجد ونحو هدی وقری مختص بالمنقوص
ونحو طلب مختص بیفعل الا جلب الجرح والغلب وفعل اللازم نحو فرح
علی فرح والمتعدی نحو جهل علی جهل وفی الالوان والعیوب والحلی نحو سمر
وادم علی سمرة وادمة وفعل نحو کرم علی کرامة غالبا وعظم وکبر کبرا یعنی ابنیه
مصادر ثلاثی مجرد بسیار است نهایت آنکه غالب در مصدر فعل مفتوح
العین لازم فعول بضم فا وعین است چون رکوع از رکع وقعود از قعد
وخروج از خرج وغیر ذلک ودر مصدر متعدی او غالب فعل بفتح فا
وسکون عین است چون ضرب وقتل از ضرب وقتل واگر دلالت کند
بر صنایع ومانند آنها خواه لازم باشد وخواه متعدی غالب فعالة

بکسر فا است چون کتب کتابة وو کل وکالة وخاط خیاطة و عبّر الرؤیا فی
عبارة ومراد از اشباه صنایع هر فعلیست که صنعتی نباشد لیکن شبیه
باو باشد چون تعبیر خواب وصنعة صنایع نیز در حکم صنایع است چون
بطل بطالة واکر دلالت کند بر حرکت واضطراب غالبا مصدر او
بروزن فعلان بتحریک عین است چون نزلان وخفقان تا انکه تحریک
دلیل باشد بر حرکت در معنی واکر دلالت کند بر اصوات مصدر او غالبا
بروزن فعال بضم فا است صرخ صراخا وبکی بکاء وفرا کفته هر کاه مصدر
فعل بفتح عین را نشنیده باشی پس مصدر او را فعل بفتح فا وسکون عین
قرار ده وقیاس کن واین مذهب اهل حجاز است یا فعول بضم فا وعین
بکیر واین طریقه اهل نجد است ومثل هدی وقری یعنی هر مصدر که عین
او مفتوح وفا مضموم یا مکسور وماضی او فعل بفتح عین بوده باشد
مخصوص است بناقص بخلاف انکه هر کاه ماضی او غیر مفتوح العین باشد
که غیر آن از ناقص است چون صغر صغرا زصغر بضم عین ومثل طلب یعنی هر مصدری
که بروزن فعل بفتح فا وعین وماضی ومفتوح العین باشد مخصوص است
بباب فعل یفعل بضم عین مضارع وفتح عین ماضی وانچه غیر این باب
نیامده مکر دو لفظ یکی جلب که مصدر است از باب فعل یفعل بفتح
عین ماضی وکسر عین مضارع وجلب بمعنی رویدن پوست است
بروی جراحت ودیکری غلب از باب مذکور ومصدر فعل بکسر عین
اکر لازم باشد بروزن فعل بفتح فا وعین است غالبا چون فرج
ومصدر متعدی او بروزن فعل بسکون عین است واکر
دلالت کند بر الوان وعیوب بروزن فعلة بضم فا وسکون عین است

غالبا

جو غالبا چون سمرة وادمة از سمر وادم مصدر فعل بضم عین
بروزن فعالة بفتح فا وفعل بکسر فا وفتح عین آمده غالبا چون کرم
کرامة وعظم عظما وفعول بفتح فا در مصدر نیامده مکر در پنج کلمه
قبول چنانکه مصنف ذکر نموده ووضوء وطهور وولوع ووقود چون
قبل قبولا وطهر طهورا وتوضأ وضوء وولع ولوعا ووقدت النار
وقودا والمزید فیه والرباعی قیاسی کالفعلة فنحو اکرم علی اکرام ونحو کرم
علی تکریم وتکرمة وجاء کذّاب وکذاب والتزموا الحذف والتعویض
فی نحو تعزیة واجازة واستجازة ونحو ضارب علی مضاربة وضراب
وضیراب وجاء قیتال ونحو تکرم علی تکرم وجاء تملاق والباقی واضح
وهر یک از ابواب ثلاثی مزید فیه ورباعی مجرد ومزید فیه را مصدری است
قیاسی که مصدر او افعال است چون اکرم اکراما ومثل کرم یعنی
ثلاثی مزید فیه به تضعیف عین قیاس در مصدر او تفعیل است
وتفعلة بکسر عین زایده چون کرم تکریما وتکرمة ونادرا مصدر این
باب بروزن فعال بکسر فا وتشدید عین وفعال بتخفیف عین نیز
آمده کذّب کذّابا وکذابا وتفعلة واین دو مصدر قیاسی نیستند در این
باب والتزام نموده اند در ناقص از باب تفعیل حذف یائی را که بعض از تفعیل است
در مصدر او زیادتائی را که در آخر او عوض محذوف چون تعزیة وهمچنین
در اجوف یائی از افعال واستفعال نیز این معنی را التزام نموده اند
وتفصیل این اجمال انکه تعزیة در اصل تعزی بوده بروزن تفعیل بسبب
اجتماع دو یا وثقل او یای اول بیفتاد دو عوض از و تا در آخرش در آمده
تعزیة شد بروزن تفعلة واین اشاره ایست بانکه تفعلة

ومرّاء شاذ

بین معنی کرموقوف بر سماع است واین بنابر تفاوت
نادر والا انکه مقتضای قاعده بوده باشد چنانکه خواهد امد

در مصدر این باب مصدری بر اساس نیست بلکه فرع تفعیل است و بعضی
گفته‌اند که آن اصل است در مصدر تیث یعنی ابتدا بر این نحو موضوع
شده و همچنین اجازه و استجازه در اصل اجواز و استجواز بوده‌اند
بسکون جیم بر وزن افعال و استفعال و فتحه واو را بما قبل دادند
و واو در اصل متحرک ما قبل مفتوح منقلب بالف شد و آن الف بالتقاء
ساکنین بیفتاد و عوض از او تائی در آخرش در آمد اجازة و استجازة
شد بر وزن افاله و استفاله پس محذوف عین الفعل است و این مذهب
اخفش است و سیبویه را عقیده آن است که بعد انقلاب واو بالف الف
ثانی که زاید است می‌افتد و الف اول که منقلب از واو و عین الفعل است
بحال خود باقیست و سیبویه عدم تعویض تا را در این دو باب تجویز
نموده چون اجاز اجازا و استجاز استجازا بدلیل قول خدای تعالی واقام
الصلوة و فرا تجویز عدم تعویض نموده لیکن در حال اضافه چه درین
صورت مضاف الیه قایم مقام تا میتواند بود و این قول راجح است
باعتبار آنکه در غیر حال اضافه حذف تا مسموع نشده و در مثل
تعدیه حذف تا مطلقا جایز نیست اتفاقا و مثل ضارب یعنی هر فعلی
که الفی بعد از فا در او زیاد شده باشد مصدر او بر وزن مفاعله
بضم میم و فتح عین و فیعال بکسر فا و سکون یا و فعال بکسر فا
و تخفیف عین آمده چون قاتل یقاتل مقاتلة و قتالا و قیتالا و ضارب
یضارب مضاربة و ضرابا و ضیرابا و در بعضی از نسخها بعد از ضراب مراء
واقع شده و آن را شاذ گفته یعنی در مصدر باب مفاعله فعال بکسر فا
و تشدید عین شاذ است چون مراء بکسر میم و تضعیف را و الف
ممدوده

ممدوده در مصدر ماری یماری و قیاس مرا بتخفیف راء است و در بعضی
از نسخ این عبارت نیست لیکن بعد از او جاء قیتال واقع شده و قتال بتضعیف
تا این نیز اشاره بهمان مصدر شاذ است و در اکثر نسخها هیچ یک ازین دو عبارت
نیست و مصدر مثل تکرّم یعنی هر فعلی که عین الفعل او مضاعف شده باشد
با تائی در اولش مصدر او بر وزن تفعل بضم عین مشدده است بضم ما قبل آخر حرف هم
ماضی او چون تکرّم تکرّما و بر این قیاس فعلی که تا پیش از فا و الفی بعد از فا
و پیش از عین در او زیاد شده باشد و فعلی که بهر رباعی مجرد تایی پیش از فا
زیاده شده باشد مصدر این دو باب نیز بر وزن ماضی آنها است لیکن بضم ما قبل
حرف آخر چون تقاتل تقاتلا و تدحرج تدحرجا و بر این قیاس باقی ابواب ثلاثی
مزید فیه که ملحق‌اند بتدحرج مصادرشان بر وزن ماضی است بضم ما قبل حرف
آخر پس گفته میشود در مصدر تفعلل تفعللا بضم لام اول و در مصدر تفوعل تفعول
بضم عین و در مصدر تفعول تفعولا بضم واو و در مصدر تفیعل تمفعل
چون تجلبب تجلببا و تجورب تجوربا و تشیطن تشیطنا و ترهوک ترهوکا
و تمسکن تمسکنا و عبارت مصنف که و نحو تکرم ظاهر این است که شامل تفعل
و ابوابی که بعد از او مذکور بوده باشد باین روش که مراد از مثل تکرم
هر فعلی که باشد در اولش تاء زایده باشد و مراد از اینکه مصدرش بر وزن
تکرّم است این باشد که بر وزن ماضی خود است لیکن بضم ما قبل حرف آخر
چنانکه در جمیع ابواب مذکوره آمده و از باب تکرم مصدر بر وزن تفعال
بکسر فا و تشدید عین نیز آمده چون تملق تملاقا و مصدر باب تفعل و تفاعل
از ناقص واوی و یایی البته مکسور العین است چون تمنّی یتمنّی تمنّیا و تجافا
تجافیا زیرا که هر گاه در آخر اسم واو و ما قبل مضموم بوده باشد واجبست قلب او بیا

وکسر ما قبل او و اگر حرف آخر یا باشد کسر ما قبل او لازم است از جهت
مناسبت یا و مصادر باقی ابواب ثلاثی مزید فیه و رباعی مزید فیه از باب دحرج
و ملحقات او از ثلاثی مزید فیه که بعد ازین مذکور خواهد شد واضح و ظاهر است
و قاعده در آنها آن است که بر ماضی آنها الفی پیش از حرف آخر زیاد میشود
و ما بعد ساکن اول مکسور میشود بدون تغییر دیگر مگر در سه باب یعنی
باب افعنلی که الف آخر او منقلب بهمزه میشود و باب افعوعل که واو
او منقلب میشود بیا و انفعال که الف او منقلب بیا میشود پس میگوییم فعلل فعللا
افعنلل افعنلالا چون احرنجم احرنجاما و افعنلی افعنلاء چون اسلنقی اسلنقاء
و افعوعل افعیعالا چون اعشوشب اعشیشابا و انفعل انفعالا و افتعل
افتعالا و استفعل استفعالا و افعال افعیلالا و افعلّ افعلالا و افعوّل
افعوّالا و افعلّل افعلّالا چون انقطع انقطاعا و اکتسب اکتسابا و استخرج
استخراجا و احمارّ احمیرارا و احمرّ احمرارا و اجلوّذ اجلوّاذا و اقشعرّ اقشعرارا
بدانکه قاعده در جمیع ابواب ثلاثی مزید فیه و رباعی مجرد و مزید فیه این است
که مصدر شان بر وزن ماضی بنا شود با دنی تغییری باین روش که اول
ماضی مکسور شود اگر مکسور نباشد و الفی پیش از حرف آخر زیاد شود
چنانکه مذکور شد در احرنجم تا آخر پس مصادر درین ابواب قیاسیه
و لهذا مصنف گفت و الباقی واضح چه موافق قیاس و قاعده است و مصادر
ابواب سابقه بتفصیلی است که مصنف ایراد نموده و در بعضی از ان ابواب
نیز مصادر موافق این قاعده است چنانکه پاره از آنها گذشت و بعضی را
مصنف ذکر نموده چون فعّال بکسر فا و تشدید عین در فعّل و در تفعال بکسر
تا و فا و تشدید عین در تفعّل و فیعال بکسر فا و سکون یا در فاعل و اینها با آنکه
موافق

موافق قیاس و قاعده اند درین سه باب سماعیند و نحو التّرداد
و التّجوال و الحثّیثی و الرّمّیا للتّکثیر یعنی هرگاه مقصود مبالغه بوده
باشد در مصدر ثلاثی میگوییم او را بر وزن تفعال بفتح تا و سکون فا چون
ترداد بمعنی تردد بسیار و تجوال بمعنی جولان بیشمار و فعّیلی بکسر فا
و عین مشدده و سکون یا چون حثّیثی به تشدید ثاء اول و رمّیا به تشدید
میم و یا از برای ترغیب بسیار و ترامی بیشمار و کوفیان را عقیده
آن است که تفعال فرع تفعیل است یعنی اصل و تفعیل است که افاده
تکثیر کند یاء منقلب بالف شده پس اصل تکرار تکریر است و سیبویه
گفت که او بنائیست علحده و اصل است و مؤید مذهب اوست وجود تفعال
بدون وزن تفعیل چون تلعاب که تلعیب نیامده بدانکه وزن تفعال را بنا بر
دانست که بنای این مصدر قیاسی نیست و از صاحب کشاف پرسیدند
که بنای فعّیلی سماعیست یا قیاسی جواب گفت که این باب در کثرت استعمال
بمرتبه ایست که میتوان گفت قیاسی است و بعضی در جمیع امثله فعّیلی مد
حرف آخر را تجویز نموده اند بر وزن فعّیلاء و فرّا او را منع نموده بدانکه
وزن تفعال بکسر تا و سکون فا مصدر مبالغه نیست بلکه اسم است در بعضی
از امثله معنی او معنی مصدر یست چون تبیان و تلقاء که مصدرند
بمعنی تبیین و ملاقات بسیار و چهارده اسم دیگر غالب بر وزن آمده
که بمعنی مصدر نیز نیستند تهواء که پاره شب را گویند و تبراک و تعشار
و ترباع و این سه نام مواضع اند و تمساح که نام نهنگ است و بمعنی مرد
نیز آمده و تلفاق که نام برگستوانی است که بر اسب پوشانند و تمراد
که نام خانه کبوتر است و تضراب و آن نام وقتیست که دران وقت نر بماده

مجمجه وتلعاب که صفت است بمعنی بسیار بازی دوست وتقصار که بمعنی
قلاده وتنبال که آدم کوتاه را کویند وتلقام که زود خورنده لقمه را کویند
وتمثال که بمعنی صورت ومثال است وتجفاف که نام جوشن است و جمیع

المصدر الثلاثی المجرد ایضا علی مفعل قیاسا مطردا نحو مقتل و مضرب
ومخرج اما مکرم ومعون ولا غیرهما فنادران حتی جعلهما الفراء
جمعا لمکرمة ومعونة ومن غیره علی زنة المفعول کمخرج ومستخرج و کذلک
البواقی واما ماجاء علی مفعول کالمیسور والمعسور والمجلود و المفتون
فقلیل وفاعلة کالعافیة والعاقبة والکاذبة و الباقیة اقل ومصدر از باب ثلاثی
مجرد بر وزن مفعل بفتح میم وعین وسکون فا میمی نیز می آید واین را
مصدر میمی مینامند واین وزن قیاسی است وتوقف بر سماع ندارد
چون مقتل بمعنی قتل ومضرب بمعنی ضرب ومخرج بمعنی خروج وبضم عین
نادر است وقیاسی نیست چون مکرم بمعنی کرم ومعون بمعنی عون
حتی اینکه فرا انکار نموده مصدریت اینها را ومیکوید که جمع مکرمة
ومعونة اند ومکرمة واحد مکارم است ومعونة بمعنی اعانة وسیبویه
جمعیت اینها را نیز انکار نموده وکفته که در کلام عرب وزن مفعل بضم عین
اصلا نیامده پس عنوان مفرد ونه از باب جمع ودر بعضی از اشعار چون
چون مکرم ومعون واقع شده سیرافی کفته که بنا بر قول سیبویه
باید معون ومکرم را مخفف معونة ومکرمة دانست که از جهت ضرورت
شعری تا از او افتاده باشد ودور نیست که معون از مصادر میمیه باشد
که بر وزن مفعول است ودر اصل معوون بر وزن منصور بوده و بسبب
اعلال یعنی نقل ضمه واو بماقبل وحذف یکی واو بالتقاء ساکنین معون
شده

شده باشد انقبیل مقول وظاهر کلام مصنف اینست که مصدر میمی از ثلاثی
مجرد بر وزن مفعل بکسر عین نیامده باشد وچنین نیست بلکه آمده
لیکن قیاسی نیست چون مکبر ومسیر ومحیص ومقیل ومرجع ومحیض ومبیت
ومشیب ومعیب ومزید ومصیر وسیبویه در یکی حتی مطلع الفجر بنا بر کسر
لام مطلع بمعنی طلوع کرفته بلکه بعضی تصریح نموده اند که در مصدر میمی
از مثال واوی قیاس کسر عین است چون موعد وموجل مکر هر کاه
مثال واوی معتل اللام نیز بوده باشد که در اینصورت قیاس فتح عین است
چنانکه در اسم زمان واسم مکان نیز قیاس چنین است وبدانکه کاه تا
در آخر مصدر میمی افزوده میشود خواه مفتوح العین باشد وخواه
مکسور العین وخواه مضموم العین وبفتح عین وکسر او هر دو آمده
محمدة ومذمة ومعجزة ومظلمة ومعصیة ومحبة ومظنة وبکسر عین وضم
او هر دو آمده معذرة وبفتح عین وضم او هر دو آمده میسرة وبحرکات
ثلث آمده مهلکة وذو مهلکة ومقدرة ومأربة لکن دخول تا شاذ است
پس ذوات التاء مفتوح العین شاذ است از یکجهت که کسر عین است با ضم
او ومضموم ومکسور با تا از دو جهت شاذ اند از یکجهت که کسر عین است
ابواب ثلاثی مزید فیه ورباعی مجرد ومزید فیه بر وزن اسم مفعول
آن باب می آید پس مفاعیل آن ابواب صلاحیت مفعولیت ومصدریت
وزمان ومکان جمیع دارند چه جمیع بر یک وزنند وامتیاز میانه
ایشان بقراین خارجیه است ومصدر میمی بر وزن مفعول نادر است
چون میسور ومعسور ومجلود ومفتون که بمعنی یسر وعسر وجلد
بمعنی صبر وفتنه اند چنانکه خدای عز وجل فرموده بایکم المفتون چه مفتون

البته بمعنی فتنه است و بمعنی مفعول نمی تواند بود بقرینه با و سیبویه
انکار نموده وزن مفعول را در مصدر و میسور و معسور را صفت
زمان میداند و مجلود را بمعنی مفعول تفسیر نموده و گفته المجلود الصبر
الذی یجلد فیه یعنی مجلود صبریست که جلادت در وی بکار برده شود
و مفتون را در آن آیه کریمه نیز بمعنی مفعول تفسیر نموده و با را زاید گفته
و مصدر میمی بوزن فاعلة کمتر است از وزن مفعول چون عافیه میگویند
عافاه الله عافیة و معافات و چون عاقبه گفته میشود و عقب الشیء
الشیء عاقبه و باقیه که بمعنی بقا است قال الله تعالی لیس لوقعتها کاذبة
و شیخ رضی رضی الله عنه فرموده که ظاهر این است که عافیه اسم فاعل است
و در اصل وصف بوده و از وصفیت نقل شده به اسمیت چه الحاق بمعنی آخر است
و تا در او علامت نقل است و باقیه در آیه کریمه ممکنست که اسم فاعل بوده
باشد بحذف موصوف و تقدیر چنین باشد که فهل تری لهم من نفس باقیة
و برین قیاس کاذبة و تقدیر چنین است که لیس لوقعتها نفس کاذبة و نحو
دحرج علی دحرجة و دحراج بالکسر و مصدر باب دحرج و ملحقات
او از ابواب ستة مزید فیه بر وزن ماضی خود می آید لیکن از دیاد تاء
تأنیث در آخر چون فعللة و فوعلة و فیعلة و فعنلة و فعلاة که در اصل
فعیلة بوده یاء متحرک ماقبل مفتوح را قلب الف کردند چون شملل شمللة
و حوقل حوقلة و بیطر بیطرة و جهور جهورة و شریف شریفة
و قلنس قلنسة و قلسا قلساة و این شش باب ملحقند به دحرج تدحرج
دحرجة و این وزن در مصدر این ابواب قیاسی است و هر گاه مصدرشان
بوزن فعلال بکسر فا و سکون عین می آید لیکن قیاسی نیست بلکه موقوف

وهو تزلزل ... بالفتح والکسر

دحرجه

بر سماع است چون دحراج و شملال و حوقال و مصدر مضاعف این
باب نیز بر این دو وزن می آید لیکن در وزن فعلال فتح فا نیز جایز است
از برای تخفیف بسبب ثقل تضعیف چون زلزل یزلزل زلزلة و زلزالا بکسر زا
فاء الفعل و فتحها و در غیر مضاعف فتحا و جایز نیست والمرة منا لثلاثی
المجرد مما لا تاء فیه علی فعلة نحو ضربة و قتلة و بکسر الفاء للنوع ضربة و قتلة
و بکسر الفا للنوع نحو ضربة و قتلة و ما عداه علی المصدر المستعمل فان لم
تکن تاء زدتها و اتیته اتیانة و لقیته لقاءة شاذ و بنای مصدر مرة
یعنی مصدری که دلالت کند بر وحدت از فعل ثلاثی مجردی که مصدر او
بی تا باشد بر وزن فعل بفتح فا و سکون عین و فتح لام با تائی در آخر می آید چون
ضربة ضربة و قتلة قتلة یعنی زدم و کشتم او را یک زدن و یک کشتن و بکسر
فا از برای دلالت بر نوعیت است چون ضربة و قتلة یعنی از زدن و کشتن یک نوع
و اگر مصدر ثلاثی مجرد با تا باشد پس بنای مرة بر همان وزن است
بی تغییر چون درایة درایة و نشدة نشدة بکسر دال و نون و شیخ
رضی رضی الله عنه فرموده که فرق میانه ثلاثی مجرد که مصدرش با تا
باشد و بی تا حرفی است که مص گفته در کلام هیچ یک از مصنفین نیست
بلکه ظاهر کلام همگی این است که مصدر مرة در ثلاثی مجرد مطلقا بر وزن
فعلة باشد خواه مصدر او با تا باشد یا بی تا بلکه سیبویه تصریح
نموده باینکه مصدر مرة از ثلاثی مجرد همیشه بر وزن فعلة می آید پس
درایة دریة و نشدة نشدة بفتح دال و نون و حذف الف در اول گفته
میشود و مصدر میمی از غیر ثلاثی مجرد بر وزن مصدر اوست بی تغییر
خواه رباعی مجرد باشد چون دحرجة دحرجة یا رباعی مزید فیه یا ثلاثی

یعنی ... موصوف بصفتی و آن گاه مذکور ... محذوف میشود بقرینه مقام

باب اسمي الزمان والمكان

مزید فیه نهایت انکه اکر مصدرشان بی تا باشد تا افزوده می شود بر آخرش
چون تدحرجة وانطلاقة واستخراجة واکرامة واکر با تاست اصلا تغییر
دراو راه نمی یابد چون عزیته تعزیة وچون این قاعده منتقض می شد
بمثل اتیته اتیانة ولقیت لقاءة چه از فعل ثلاثی مجردی که مصدرش
بی تا است مصدر مرة باید که بر وزن فعلة باشد پس بایستی که
اتیة ولقیة کفته شود از اتی ولقی وحال انکه اتیانة ولقیانة آمده
واتیة ولقیة نیز جایز است بلکه واقعست چنانکه ابو الطیب کفته
لقیت بدرب القلة الفجر لقیة شفت کمدی واللیل فیه قتیل اسماء
الزمان والمکان مما مضارعه مفتوح العین او مضمومها ومن المنقوص
علی مفعل نحو مشرب ومقتل ومرمی ومن مکسورها والمثال علی مفعِل
نحو مضرب وموعد وجاء المنسِك والمجزِر و
المنبت والمطلع والمشرق والمغرب والمفرق والمسقط والمسکن و
المرفق والمسجد والمنخر واما نحو منتخر ففرع کمنتن ولا غیرهما و
نحو المظنة والمقبرة فتحا وضما لیس بقیاس وما عداه فعلی لفظ
المفعول اسم زمان واسم مکان یعنی اسمی که دلالت کند بر زمان فعلی
یا مکان فعلی مطلقا از ثلاثی مجردی که مضارع او مفتوح العین بوده باشد
واز ناقص واوی ویائی هر چند که مضارعش مکسور العین یا مثال
بوده باشد بر وزن مَفْعَلْ بفتح میم وعین وسکون فا می آید چون
مشرب از شرب یشرب ومقتل از قتل یقتل ومرمی از ناقص یائی
ومدعی از ناقص واوی ومولی از ناقص مثال واز فعلی که عین الفعل مضارع
او مکسور باشد واز مثال واوی ویائی بر وزن مفعل بکسر عین می آید بشرط

آنکه

آنکه ناقص نبوده باشد چون مَضرِب وموعد وعلت این حرکات
در عین اسم زمان واسم مکان این است که ایشان التزام نمودند
بنای اسم زمان ومکان را بر مضارع پس اکر مضارع مفتوح العین
یا مکسور العین بوده باشد باید که عین آنها نیز مفتوح یا مکسور
باشد وچون مفعُل بضم عین نیامده مکر نادرا چون مکرم ومعون
لهذا در مضارع مضموم العین بدلا از ضمه فتحه که اخف حرکات است
در اسم زمان ومکان او بوده اند ودر مرمی وامثال آن مخالفت
این قاعده بعلت تخفیف است ودر بعضی از اسماء
زمان ومکان از مضارع مضموم العین بر وزن مفعِل بکسر عین
آمده بخلاف قاعده مذکوره چون منسِک بکسر سین یعنی محل
ذبح از نسک ینسک بضم عین مضارع ومجزِر بکسر زاء
نقطه دار یعنی محل نحر شتر از یجزر بضم عین ومطلع ومنبت
ومشرق ومغرب ومفرق بکسر راء بی نقط وبفتح نیز آمده یعنی محل جدا نمودن
موی پیش سر از موی عقب سر ومسقط ومسکن ومرفق که نام محل
رفق است وباعتبار انکه مفصل است محل رفق وملایمت او را مرفق
نامیده اند ومسجد ومنخر که اسم مکان نخیر است وآن آوازیست که از خیشوم
بر آید واین اسما همکی مکسور العین آمده اند با انکه مضارعشان مضموم
العین است واز این قبیل است مدب بکسر دال وفتح او از دب یدب واین
امثله از جهت بنا شاذند وکاه از مضارع مکسور العین بر وزن مفعلة
بکسر عین با تا می آید چون مضربة در محل ضرب شمشیر ومزلة واینها از جهت
بنا شاذند واسم زمان واسم مکان که بر وزن مفعل بکسر میم وعین بوده

باشد چون منخر فرع مفعل بفتح میم و کسر عین است و بنای علحده نیست یعنی
در اصل میم او مفتوح بوده و بواسطه رعایت کسر عین مکسور شده چنانکه
منتن بکسر میم و تا در باب اسم فاعل بنای تازه نیست بلکه فرع منتن بضم
میم است و کسر میم در او بواسطه مناسبت عین الفعل است و غیر این دو شا
بدین وزن نیامده در هیچ باب و گاه اسم مکان از مفعل که مضموم العین است
بر وزن مفعله بضم عین با تا می آید و این شاذ است از دو جهت یکی از جهت عینی
چه قیاس فتح اوست و دیگری از جهت تا چون مقبره و مظنه بضم با و ظا و این
دو بنا بفتح عین نیز آمده اند پس از یکجهت شاذ نشد بدانکه دفع شذوذ
در بعضی از امثله مذکوره ممکنست باعتبار انکه اسم زمان و اسم مکان چنانکه
بعضی از محققین تصریح نموده اند هر اسمیند که دلالت کنند بر زمان مطلقا
و مکان مطلقی که زمان خاصی یا مکان خاصی در ایشان ملحوظ نبوده باشد
چون مضرب و موعد که بمعنی مکان ضرب و مکان و زمان وعده اند مطلقا
هر جا باشد و هر وقتی باشد و اگر دلالت کنند بر زمان خاصی یا مکان
خاصی چون محشر که هر مکان و زمان اجتماعی را محشر نمیگویند بلکه عرفا
مخصوص است بروز قیامت پس کسر در او باین اعتبار و فتح در ان
باعتبار اراده معنی لغوی است که با آن اعتبار اسم زمان و مکان است
و مسجد نیز نام محل مخصوص سجود خاص است که عبارت از خانه خدا است و هر محل
سجودی را مسجد نمی نامند عرفا اگرچه در لغت مسجد بر او صادق است
پس کسر عین او ممکنست که باعتبار معنی عرفی بوده باشد که بان اعتبار
اسم مکان نیست و فتح باعتبار معنی لغوی باشد و مقبره نیز نام موضع
خاصی است که مرده را در آن دفن می نمایند پس ضم او و دخول تا باین

اعتبار

اعتبار است و باین قیاس مشرق و مغرب و بعضی از امثله دیگر و در بعضی
از نسخهای متن چنین است که نحو المظنة بالکسر والمقبرة فتحا و ضما الیسی
بقیاسی یعنی مظنه بکسر ظاء شاذ است از دو جهت یکی حرکت عین و دیگری
تا چه قیاس مقتضی فتح عین و عدم تا است و شذوذ مقبره بضم با نیز از این
دو جهت است و فتح با شد و شذوذ ش از جهت تا است و جاربردی در شرح
والمقبرة فتحا و ضما حرفی گفته که چیزی در توجیه آن نمی توان گفت و حاصلش
آن است که فتح قیاسی نیست باعتبار انکه مراد از ان مکان مطلق نیست
بلکه مکان خاص است و اسم مکان اسمیست که دلالت کند بر مکان مطلق
و ضم ظاهر است شذوذ او باعتبار انکه مضارعش مضموم العین است و قیاس
مقتضی فتح عین اسم مکان اوست و این حرف ظاهر فساد است از چند
جهت یکی انکه هرگاه مقبره اسم مکان نباشد چرا فتح شاذ باشد چه میشود
که قیاسی باشد چه قاعده فتح عین در اسم مکان اقتضا نمیکند عدم فتح
عین را در غیر اسم مکان و دیگر انکه حرف اول مبنی است بر اینکه اسم مکان
نبوده باشد و حرف ثانی مبنی است بر اینکه اسم مکان بوده باشد و این تناقض
است و اگر گوییم که اسم مکان مطلق و مکان معین هر دو آمده و حرف
اول مبنی بر ثانی و حرف ثانی مبنی بر اول است میگوییم درین صورت شذوذ
اصلا نخواهد بود نه باعتبار فتح و نه باعتبار ضم چه ضم عین او باعتبار اراده
مکان خاص و فتح باعتبار اراده مکان مطلق است و اسم زمان و مکان
از غیر ثلاثی مجرد خواه ثلاثی مزید فیه بوده باشد یا رباعی مجرد یا رباعی مزید
فیه بر وزن اسم مفعول آن بابیست که از وی بنا میشود چون مخرج
از باب افعال و مدحرج در باب فعلل و متدحرج در باب تفعلل و علی هذا

ما اسم الالة

القیاس للآلة علی مفعل و مفعال و مفعلة کالمحلب والمفتاح والمکسحة

ونحو المسعط والمنخل والمدق والمدهن والمکحلة والمحرضة لیس

بقیاسی مراد از اسم آلت اسمیست که دلالت کند بر آلتی که به سبب او

فعلی از فاعل صادر شود و بمفعول برسد چون منحط که واسطه است

میان نجار و چوب در ایصال اثر آن باین و این بنا نمی شود مگر از فعل

متعدی چنانکه از تعریف او ظاهر میشود و قیاسی او بر سه وزن آمد

یکی مفعل بکسر میم و سکون فا و فتح عین دوم مفعال بکسر میم و سکون

فا سیم مفعله بالحاق تا بر وزن اول چون محلب که نام ظرفیست که شیر

در او دوشیده میشود و این آلت است باعتبار انکه واسطه است

میان دوشنده و شیر و بدون او انرا دوشیدن از دوشنده شیر

نمیرسد و اسم مکان نیست زیرا که مکان حدث موضعی است که دوشنده

دران می نشیند هنگام دوشیدن شیر و چون مفتاح که آلت کشودن

قفل است و مکسحه که آلت روبیدن خانه است و گاه بر وزن مفعل

بضم میم و عین بی تا و مفعلة با تا می آید لیکن قیاسی نیست بلکه موقوف بسماع

است و در خصوص شش اسم برین دو وزن مسموع شده مسعط

و آن آلتی است که بان سعوط در دماغ میکنند و منخل و آن آلتی است

که بان نخاله آرد و امثال آن گرفته میشود و آن غربال است و مدق

و آن آلت کوبیدن چیزهاست و مدهن و آن آلتی است که روغن دران

میکنند از شیشه و غیر آن و مکحله آلتی است که سرمه دران میکنند و محرضه

و آن آلتی است که اشنان در آن میکنند و ظاهر آن است که مدهن و مکحله

و محرضه اسم مکان باشند و بنای ایشان برین وزن باعتبار اینی

باشند

که دلالت میکنند بر مکان خاصی نه بر مکان مطلق چنانکه گذشت

بلکه ظاهر این است که محلب نیز ازین مقوله باشد و سیبویه گفته که پنج

حرف بضم میم آمده و اسماء مذکوره را شمرده الا بغیر از محرضه

و مؤید اوست اینکه جوهری محرضه را بکسر میم و فتح را روایت کرده نهایت

انکه زمخشری آنرا بضم میم حکایت کرده چنانکه مص گفته و اسم آلت

گاه بر وزن فعال بکسر فا و تخفیف عین نیز می آید چون خیاط بکسر خا

و تخفیف یا که نام رشته ایست که بان دوخته میشود و سوزن را نیز

گویند و سیبویه در مکحله و اخوات او گفته که اینها اسم آلت نیستند بلکه نام

ظرفی چند اند مخصوص مثلا مکحله نام هر چیزی نیست که سرمه در او قرار

گیرد بلکه نام ظرف مشخصی است پس مختص باله خاصی است و ازین جهت

در وزن مخالف قیاس آمده الا المصغر المزید فیه لیدل علی تقلیل مصغرة

باب في المصغر

در اصطلاح اسمیست که زیادتی شده باشد بوی حرفی از برای دلالت

بر تقلیل و تقلیلی که از تصغیر مستفاد میشود بر چند وجه است یکی تقلیل

در ذات یعنی تحقیر چیزی که توهم عظمت آن شود چون رجیل و عییر

و عویلم و امثال اینها و ازین مقوله است تصغیری که مفید شفقت و تلطف

است چون یا بنی و یا اخی و یا صدیقی و امثال اینها چه کودکان محل تلطف

و مستحق شفقت و مهربانیند پس تصغیر کنایه از عزت و حرمت

مصغر است و نیز ازین مقوله تصغیر که مفید ملاحت است دوم تقلیل

در عدد مصغری که توهم کثرت آن شود و این معنی در تصغیر جمع می باشد و بس

چون دریهمات و دنینیرات سیم تقلیل در مسافت یعنی تقریب چیزی

که توهم بعد او شود و این معنی در تصغیر ظروف میباشد چون بعید و قبیل

بسکون یا در تصغیر بر وزن ... است بعید و قبیل ایضا در تصغیر قبل فعیل و قبیل منه

و از اینقبیل است تصغیر جهات چون دوین و فویق و امثال آنها و گاه
تصغیر مستعمل میشود در دلالت بر تعظیم مجاز از قبیل استعاره
تهکمیه و آن استعمال اسم احد الضدین است در دیگری از باب استهزا
چون استعاره اسم حاتم از برای بخیل و نام اسد از برای جبان قال الله
تعالی فبشرهم بعذاب الیم که مراد از تبشیر انذار است و ازین باب است
قول شاعر وکل اناس سوف یدخل بینهم دویهیة تصفر منها الانامل
که تصغیر داهیه شده از جهت تعظیم و صغرت انامل کنایه از موت است
و در مثل مشهور که بعد اللتیا والتی تصغیر التی به اللتیا از جهت تعظیم و به
التی از تحقیر است و اینها کنایه از بلیه عظیمه و بلیه حقیره اند و تصغیر
مخصوص است باسم و در فعل و حرف نمیباشد و در جمیع اسما نیز نمیباشد
بلکه در بعضی اسما گاه مانعی از وی یافت میشود چنانکه بعد ازین مذکور
خواهد شد و اسمی که تصغیر در او جاری است یا متمکن است در اسمیت
باعتبار عدم مشابهت بمبنی یا آنکه غیر متمکن و لازم البنا است و در تصغیر
هر یک قاعده خاص است چنانکه مص گفته که فالمتمکن یضم اوله و یفتح
ثانیه و بعدهما یاء ساکنة و یکسر ما بعدها فی الاربعة الا فی تاء
التانیث والفیه والالف والنون المشبهتین بهما والف افعال جمعا پس
در تصغیر اسم متمکن حرف اول مضموم میشود و حرف ثانی مفتوح و بعد
ازین دو حرف یاء ساکن افزوده میشود چنانکه دانسته خواهد شد
پس اگر مصغر ثلاثی است اکتفا بهمین قدر میشود و ما بعد یا کسره نمیباید
باعتبار آنکه حرف آخر محل حرکات اعرابیه و بنائیه است چون حسین در تصغیر
حسن و رجیل در تصغیر رجل و در اسم چهار حرفی مطلقا خواه حروف او همه

اصلیه

اصلیه باشد یا یک حرف زاید بوده باشد با این امور مذکوره ما بعد یا
از جهت مناسبت یا مکسور میشود چون جعیفر و مکیرم در تصغیر جعفر
و مکرم مگر در چهار صورت که ما بعد یا مفتوح میشود یکی آنکه ما بعد
حرفی که بلی یاء تصغیر است تاء تانیث بوده باشد که درینصورت نیز
ما بعد یا مفتوح است از جهت رعایت بقاء الفین بحال خود اگر چه مکسور
شود الف منقلب خواهد شد بیا چون حبیلی و حمیراء در تصغیر حبلی و حمراء
و فایده تقیید الفین بتانیث احتراز از الف مقصوره و ممدوده است
که از برای تانیث نباشند چه درینصورت ما بعد یا مکسور میشود چون
مُعَیزٍ و کُسَیٍّ در تصغیر مِعزی و کِساء بجهت آنکه الف مقصوره بر سه نوع است
یکی الف منقلب از واو و یاء لام الفعل چون الف در عصی و رحی که در اصل
عصو و رحی بوده اند و واو و یا باعتبار تحرک و انفتاح ما قبل منقلب
بالف شده اند و این الف حرف اصلی است چه منقلب است از لام الفعل
و هر الفی که در آخر اسمی بعد از دو حرف اصلی بوده باشد ازین قبیل است
دویم الفی که در آخر اسم زیاد شده جهت الحاق چون الف در علقی بفتح عین
بی نقطه و سکون لام و قاف و الف که نام علفی است و غرض از زیاد الف
الحاق این کلمه است بباب جعفر و ازین قبیل است الف معزی و این دو نوع
علامت تانیث نیستند سیم زاید برای علامت تانیث چون الف حبلی و سکری
و علامت این نوع آنست که آن کلمه قابل تاء تانیث نیست و الف ممدوده
چهار نوع است یکی آنکه همزه که بعد از الف است حرف اصلی است چون قراء بضم قاف
و تشدید راء بی نقطه و الف ممدوده که بمعنی قاری نیکو است و به معنی
متعبد نیز آمده چه مشتق است از قراء که مهموز اللام است دویم آنکه آن

همزه منقلب بوده باشد از واو و یا یاء اصلیه چون کساء و رداء که در اصل کساو و ردای بوده اند سیم انکه آن همزه زایده برای الحاق بوده باشد
چون علباء که همزهٔ او زاید است جهت الحاق بقرطاس واین سه نوع علامت تانیث نیستند چهارم زاید برای علامت تانیث چون الف ممدوده در حمراء
که علامت تانیث است سیم انکه بعد از ان الف و نونی باشند که شبیه بالفی تانیث اند در منع از دخول تاء تانیث که درینصورت نیز مابعد یا مفتوح میشود
از جهت مشابهت آنها با الفی تانیث چون سکیران وعثیمان در تصغیر سکران وعثمان واگر شبیه بالفی تانیث نه بوده باشد بلکه تاء تانیث با وجود ایشان
بران کلمه داخل تواند شد درینصورت مابعد یا مکسور می شود چون سریحین وشییطین وسلیطین در تصغیر سرحان وشیطان وسلطان که تاء تانیث
برایشان داخل می تواند شد ودر مونث سرحانة وشیطانة وسلطانة گفته میشود چهارم انکه بعد از او الف افعال بوده باشد بشرطی که الف
جمع باشد که درینصورت نیز برای رعایت ابقای علامت جمع مابعد یا مکسور نمیشود
چه اگر مکسور شود بایدالف منقلب بیا شود چنانکه میگویی در تصغیر اجمال
اجیمال واگر الف جمع نبوده باشد باز مابعد یا مکسور میشود والف
منقلب بیا می شود چون اعیشیر در تصغیر اعشار چه اعشار جمع نیست بلکه
مفرد است بدلیل انکه صفت مفرد واقع میشود چنانکه گفته اند برمة اعشار
یعنی دیگ سنگی است شکسته وپاره پاره ودر غیر این چهار صورت مذکوره
مابعد یا در مصغر چهار حرفی مفتوح نمی شود چنانکه مصنف اشاره نموده باین
معنی باین قول که ولا تزاد علی اربعة یعنی صور فتح مابعد یا زیاده برین
چهار صورت نیست وشیخ رضی رضی الله عنه این عبارت را بر معنی دیگر حمل نموده
که خالی

که خالی از تکلفی نیست چنانکه خود اعتراف نموده و گفته که مراد
این است که عارض نمیشود مصغر اسمی را که حروف اصول او زیاده
از چهار حرف باشد یعنی اسم خماسی مجرد و مزید فیه مصغر نمی شود واگر
اورا تصغیر نمایند با انکه این تصغیر ضعیف است او را چهار حرفی میکنند
بحذف حرف خامس یا زواید فلذلک لم یجیء فی غیرها الا فعیعل و فعیعیل
وفعیعیل واز این جهت که قاعده در تصغیر ثلاثی ضم حرف اول و فتح حرف
ثانی و ازدیاد یاء ساکنه است بعد ازین دو حرف و در اسم چهار حرفی با این
امور مذکوره کسر مابعد یا لازم است مگر در چهار صورت مذکوره که در انها
مابعد یا مفتوح است بنا مده است مصغر در غیر آن چهار صورت مگر بر یکی
از سه وزن اول فعیل بضم فا و فتح عین و سکون یا و لام دویم فعیعل بضم فا
و فتح عین و سکون یا و کسر عین ثانی سیم فعیعیل با ازدیاد یایی بعد از عین
ثانی چه تصغیر در اسماء ثلاثیه بنا بر قاعدهٔ مذکوره بر وزن اول است و در اسم
رباعی اگر ماقبل حرف آخر حرف مد نبوده باشد بر وزن ثانی است چون جعیفر
ودریهم وامثال انها واگر ماقبل حرف آخر ان حرف مد بوده باشد
مصغرش بر وزن ثالث است باعتبار انکه چون مابعد یاء تصغیر مکسور
میشود و این حرف مد که بعد از او واقع شده بواسطه مناسبت کسره
ماقبل خود منقلب بیا میشود چون دنینیر در تصغیر دینار و امادر چهار
صورت مذکوره پس وزن مصغر قاعده مضبوطی ندارد و بر اوزان
مختلفه غیر از این سه وزن آمده و بر این سه وزن نیز آمده در صورت
اولی یعنی هرگاه در آخر او تاء تانیث بوده باشد لیکن با لحاق تاء تانیث
در اخر آن او زان نیز یعنی فعیلة و فعیعلة و فعیعیلة چون قدیرة و ... و سلیمة

در عمیرة در تصغیر قدیرة و سلهبه و رهوده و در صورت ثانیه
در مقصوره وزن فعیل آمده پیش از الف مقصوره چون حبیلی
در تصغیر حبلی و این دو وزن دیگر یعنی فُعَیْعِل و فعیعیل نیامده اند
و در ممدوده هر یک ازین سه وزن آمده لیکن با الحاق الف ممدوده
با این اوزان چون حمیرا در تصغیر حمراء و خنیفساء در تصغیر خنفساء
و معیبراء در تصغیر معبوراء و در صورت ثالثه یعنی این سه وزن
پیش از الف و نون مزیدتین آمده اند چون سلیمان در تصغیر سلمان
و جعیفران در تصغیر جعفران و عبیثران در تصغیر عبیثران با ابدال
یا از واو محذوفه چه عبیثران در اصل عبیثوران بوده واو جهت
تخفیف افتاده بود در حالت تصغیر برگشت و منقلب بیا شد و در صورت
چهارم نیامده مگر وزن فعیل پیش از الف جمع اجمال در تصغیر
اجمال و آن دو وزن دیگر درین صورت اصلا نیامده اند و این
اوزان مذکوره در چهار صورت مفصله فی الحقیقة غیر آن سه وزن
و زنند چه این اوزان در واقع فعیله و فعیعله و فعیعیله و فعیلی و فعیعلی و
فعیعیلاء و فعیلان و فعیعلان و فعیعیلان اند پس حرف مصنف صحیح است
که در چهار صورت مذکوره بر این سه وزن نیامده بدانکه کلام مصنف
دلالت دارد بر اینکه در غیر چهار صورت مذکوره البته تصغیر
بر یکی از این سه وزن باشد و حال آنکه چنین نیست بلکه اوزان
دیگر نیز آمده چون فعیلی بضم فا و فتح عین و سکون یا و کسر لام
و تشدید یا نسبت و فعیعلی با زیادی عین ثانیه مذکوره و فعیعیلی
با زیادی یاء دیگر بعد از عین ثانی در تصغیر منسوب چون بریدی
در تصغیر

در تصغیر بردی و مشیهدی در تصغیر مشهدی و مطیلیقی در تصغیر
منطلقی با ابدال یا از نون و فعیعولی چون عمیرون در مصغر عمرون
و فعیلات در تصغیر جمع مؤنث چون مسیلمات در تصغیر مسلمات
و شیخ رضی رضی الله عنه در شرح این عبارت گفته که یعنی از این جهت که حروف
اصول مصغر زیاد از چهار نمی باشد امثله تصغیر از سه نمی شود چه اگر
آن اسم ثلاثی الاصل است تصغیر او بر وزن فعیل است و اگر رباعی است
اگر یا آن چهار حرکت حرف مدی زایده بعد از حرف سیم بوده باشد
تصغیر او بر وزن فعیعیل است و الا بر وزن فعیعل است و اذا
صغر الخماسی علی ضعفه فالا ولی حذف الخامس و قیل ما اشبه الزاید
و سمع الاخفش سفیرجل و در مصغر اسم خماسی الاصل با آنکه تصغیر
او ضعیف است باعتبار ثقل سه وجه گفته شد بهترین وجوه حذف
حرف خامس است چه اسم خماسی ثقیل است و از دیاد یا تصغیر باعث
زیادتی ثقل میشود پس حرف خامس که موجب ثقل است می افتد هر چند
که اصلی بوده باشد پس مصغر جحمرش و فرزدق جحیمر و فریزد می آید
دویم حذف حرفی از جنس حرف زیاده یعنی حروف سالتمونیها یا شبیه
بآنها بوده باشد در صفتی از صفات و در مصغر این دو مثال گفته
میشود جحیمرش و فریزق بحذف میم از اول باعتبار آنکه از جنس حروف
زیاده است هر چند که درین مثال اصلی است و حذف دال از ثانی باعتبار
مشابهت او با تا در مخرج سیم ابقاء جمیع حروف او بحال خود و این
اضعف وجوه است پس در تصغیر آن دو اسم گفته میشود جحیمرش
و فریزدق چنانکه اخفش از عربان شنیده سفیرجل با بقاء حروف

خمسه و فتح جیم و خود گفته که اگر من تصغیر اسم خماسی را بی حذف حرفی تجویز کنم
البته ما قبل حرف آخر را در ین مثال ساکن میکردانم یعنی سفیرجل میگویم
بکسر را و سکون جیم بر وزن دنینیر و سیبویه از بعضی حکایت نموده
سفیرجل و سفارجل بکسر را و فتح جیم را و برد نحو باب و ناب و میزان
و موقظ الی اصله لذهاب المقتضی بخلاف قائم و تراث و اُدَیْد انکه
هرگاه حرفی از حروف اصول کلمه منقلب بحرفی دیگر شده باشد بسبب علتی
و آن علت در حال تصغیر مفقود باشد واجب است رد او باصلش
زیرا که مفروض عدم بقای علت قلب است پس قلب موجب خواهد بود
چنانکه در باب و ناب و نظایر اینها و تفصیل این اجمال انکه باب و ناب
در اصل بوب و نیب بوده اند و بسبب حرکت و انفتاح ما قبل واو و یا
منقلب بالف شده اند و چون در حال تصغیر ما قبل واو و یا مضموم
میشود و علت قلب بتمامه موجود نیست واو و یا بحال خود بر میگردد
و گفته میشود بویب و نییب و میزان در اصل موزان بوده بعلت سکون
و انکسار ما قبل واو ~~بحال اصلی~~ قلب باشد و در حال تصغیر بسبب
انضمام ما قبل واو بحال اصلی عاید و مویزین حاصل میشود و موقظ
در اصل میقظ بوده باعتبار سکون و انضمام ما قبل یا منقلب بواو
شد و در تصغیر باعتبار انفتاح حرف ثانی علت انقلاب یا بواو
منتفی میشود و یا بحال خود باقی میماند و میقیظ گفته و در باب ناب
یعنی اجوف یایی مشهور آن است که یا در حال تصغیر بر میگردد و نییب
گفته میشود چنانکه مذکور شد و بعضی یا را در حال تصغیر قلب
واو مینمایند باعتبار انضمام ما قبل و از جهت حمل او بر اکثر لغات
در اجوف

در اجوف چه غالب الف در اجوف منقلب از واو است و بعضی دیگر
اول مصغر را در این باب کسره میدهند و میگویند نییب بکسر نون
باعتبار انکه اگر مضموم شود بنا بر قاعده یا انقلاب واو بیایی علتی است
با ثقل کلمه از جهت وقوع ما بعد از ضمه لازم می آید و این هر دو ناخوش
والفی که معلوم نباشد انقلاب او از واو یا یا نزد سیبویه واجب است
قلب او بواو در حال تصغیر بعلت اغلبیت اجوف واوی و اخفش را
عقیده آن است که واجب است قلب او در تصغیر باعتبار خفت بیا پس
در تصغیر صاب که نام درختی است سیبویه صویب و اخفش صییب میگوید
و داخلست در مثل باب و ناب میقات و ریح و امثال اینها چه میقات
در موقات و ریح در اصل روح بود واو از جهت سکون خود و کسره
ما قبل قلب یا شده بود و در حال تصغیر هر دو جز و علت قلبی منتفی
میشود چه میم مضموم و واو مفتوح میشود پس بحال خود بر میگردد
و مویقیت و رویح گفته میشود و اگر علتی انقلاب در حال تصغیر نیز
موجود باشد در ینصورت باصل خود بر نمیگردد و چون قایم
و تراث و ادد و قایم در اصل قاوم بوده واو بنا بر قاعده که مذکور خواهد
شد در باب اعلال ان شاء الله تعالی منقلب بهمزه شد و آن علت
در مصغر نیز موجود است و آن این است که چون عین الفعل حرف علتی
و لازم الاعلال است و اعلال او بعنوان حذف صورت ندارد باعتبار
رعایت وزن اسم فاعل پس او را بعلت حرکتی کسره خود و انفتاح ما قبل
الف فاعل قلب الف نمودند التقاء ساکنین شد میان دو الف و حذف

مجیک جایز نبود باعتبار رعایت وزن پس الف ثانی را کسره داده شد قایم
شد واین علت درحال تصغیر نیز موجود است پس همزه بحال خود
می ماند وقویئم گفته میشود وتراث در اصل وراث واد دو دبوده واو
باعتبار انضمام خود در اول قلب به تا ودر ثانی منقلب بهمزه شد
واین علت بعینها درحال تصغیر موجود است پس باصل خود راجع
نمیشوند ومصغرشان تریث وادیں می آید وچون برین قاعده تقضی
وارد بود مثل عید که در اصل عود بوده وبعلت سکون خود وانکسار
ماقبل واو منقلب بیا شده بود ودرحال تصغیر به سبب انضمام ماقبل
علت انقلاب منتفی است پس بایستی که با اصل خود برگردد وعوید گفته شود
نه عیید وحال آنکه کار بر عکس است مص در جواب گفته که وقالوا عیید لقولهم
اعیاد وملخص جواب اینکه چون در جمع مکسر عید اعیاد گفته اند نه اعواد
با آنکه قاعده در مکسر نیز رد مفرد است باصل خود در تصغیر نیز او را باصل
خود نبرده میکردانند از جهت حمل تصغیر بر تکسیر از قبیل حمل نقیض بر نقیض
وعلت عدم ارجاع باصل خود در تکسیر رعایت امتیاز میان جمع مکسر عید
وعود است چه جمع مکسر عود اعواد است پس اگر جمع مکسر عید نیز اعواد
می بود فرق میان جمع عود وعید نخواستی بود وپوشیده نماند که اگر ابتداء
جواب باین روش گفته شود که تصغیر عید به عییه بدون ارجاع باصل از آن است
که فرق میان مصغر عید وعود بشود چه مصغر عود عوید است پس اگر
مصغر عید نیز عوید می بود فرق میان این دو مثال در تصغیر نمی بود بهتر است

ضویرب فی ضارب ومر

واحتیاج باین تطویل نیست فان کانت مدة ثانیة قالوا هو ضویرب
فی ضیراب چون مص بیان نمود که الف در باب وناب منقلب میشود بواو

درحال

درحال تصغیر باعتبار آنکه اصلش واو بوده والف ضارب ویاء ضیراب نیز
مثل الف باشد در وجوب انقلاب بواو ولیکن نه باعتبار دیگر چه این الف
ویا حرف ثانی وزاید نه در این دو مثال ودرحال تصغیر مفتوح می شوند
پس بواسطه تخفیف لازم خواص بود قلب آنها بواو باین مناسبت حکم
اینها را در این مقام ایراد نمود ومراد این است که هر اسمی که حرف ثانی او حرف
مد زایده باشد وآن واو ویا والف است واجب است قلب آن حرف مد بواو
در تصغیر اگر غیر واو است وواو بحال خود می ماند چون ضویرب وطویمیر
در تصغیر ضارب وضیراب وطومار وهمچنین اگر آن حرف مد منقلب
از واو اصلیه بوده باشد چون باب چنانکه مذکور شد واگر حرف مد زایده
نباشد بلکه اصلی بوده باشد چون یا والف در قیس وناب منقلب بواو نمی شود
بلکه در مصغر اول قییس ودر مصغر ثانی نییب گفته میشود بنا بر قاعده سابق
وچون مص فارغ شد از بیان کیفیت تصغیر اسمی که در او تغییر راه یافته
باشد بسبب قلب بیان آن می نماید کیفیت تصغیر اسمی که در آن تغییر راه
یافته باشد بسبب قلب بیان می نماید کیفیت تصغیر اسمی را که حرفی از او
محذوف شده باشد باین قول که والاسم علی حرفین یرد محذوفه تقول
فی عدة وکل اسما وغیره واکیل وفی سه ومنه اسما ستیهة ومنیذ وفی دم
دمی وحریح وکذلک باب ابن واسم واخت وبنت وهنت بخلاف
باب میت وهار وناس یعنی اسم ثلاثی که فا یا عین یا لام او محذوف شده باشد
خواه باعوض یا بدون عوض واز حروف اصول او دو حرف باقی مانده
باشد درحال تصغیر اعاده محذوفه واجب است زیرا که اقل اوزان مصغر
فعیل است وآن بکمتر از سه حرف تمام نمی شود پس هرگاه بحرف ثالثی

احتیاج افتد باعاده محذوف اولی است ان از زیاد حرفی از خارج اما اکر کلمه
موضوع بر دو حرف باشد در مصغر او یائی افزوده میشود بر آخر او از جهت
الحاق او با اکثر اسماء ثلاثیه که حرفی از حروف اصولش افتاده باشد چه غالبا
مثالا لا نحذف و فتسته فا و عین چون ید و دم و حر و لام محذوف باشد چه غالبا حرف
علت است یعنی واو و یا و الف منقلب از واو و یا و در حال تصغیر که واو
یا یا است بر میکردد پس اکر در اسم ثانی الاصل واو در آخر افزوده شود
لا محاله منقلب بیا خواهد شد بسبب اجتماع او با یاء ساکنه تصغیر پس
ابتدا از زیاد دیگر خواهد بود پس در تصغیر من و منی و ان بر تقدیر علمیت
منی و انی کفته خواهد شد و در اسم ثلاثی الاصل چون حرفی محذوف هست
که اعاده او ممکن است احتیاج بحرف اجنبی نمی افتد پس او بر میکردد در تصغیر
عدة و عیبه کفته میشود باعاده واو محذوف چه عدة در اصل وعد بوده
واو افتاده و عوض او تا با آخرش ملحق شده و این تا اکرچه عوض از فاء الفعل
و بمنزله جزء کلمه است لیکن در بنای تصغیر او را اعتبار ننموده اند باعتبار
انکه در اصل وضع کلمه ایست بر اسه که منضم میشود با کلمه دیکر با انکه بجای
معوض عنه که فاء است واقع نشده بلکه بعد از لام واقع شده پس هرکاه
تا را در مثل اخت و بنت که عوض از لام محذوف است و بجای او نیز واقع
شده در بنای تصغیر اعتبار ننموده باشند چنانکه معلوم خواهد شد تا
در این مثال بطریق اولی بنای تصغیر نتواند بود و در تصغیر کل بر تقدیر علمیت
اکیل کفته میشود باعاده همزه فاء الفعل چه اصل کل اکل بوده بدو همزه
اول همزه وصل و دوم همزه فاء الفعل باعتبار انکه صیغه امر است از اکل
بعد از صرف مضارعه چون مابعد یعنی همزه فاء الفعل ساکن بود و ابتدا او

منفتح

منفتح بود احتیاج افتاد بهمزه وصلی و چون عین الفعل مضموم
بود همزه وصل مضمومه در اولش در آمد و حرکت آخر بجزم میفتاد
او کل شد و بعد از ان به سبب تخفیف همزه فاء بیفتاد و همزه وصل نیز باعتبار
عدم حاجت بیفتاد کل شد و بعد از علمیت در حال تصغیر همزه فا بر میکردد
و چون مضموم میشود احتیاج بهمزه وصل نمی افتد از ینجهت همزه
وصل بر نمیکردد و در تصغیر سه که در اصل سته بوده ستیهة می آید باعاده
تاء محذوفه که عین الفعل است و در سه دو لغت دیکر آمده است بحذف
لام الفعل بی تعویض دوم است بکسر همزه و سکون سین بحذف لام الفعل
و تعویض همزه چه اصل این دو لغت سته بوده و مصغر این دو لغت نیز ستیهة
می آید و در نسبت فرق نموده اند میان محذوف العین و محذوف اللام
چه در نسبت بمحذوف العین یعنی سه اعادة محذوف نمینمایند و ستی میکویند
و در نسبت بمحذوف اللام یعنی ست و اعاده محذوف مینمایند و ستهی
میکویند و سه بجمیع لغات اسم حلقه دبر است و در مصغر منذ در حال
اسمیت منیذ کفته میشود باعاده نون محذوف چه در اصل منذ بوده
بنا بر مذهب مشهور و بعضی کفته اند که منذ ثنائی الاصل است و صاحب
قاموس کفته که منذ اسمی در اصل منذ بوده و منذ حرفی که دو حرفی است
بحسب اصل و بعضی کفته اند که منذ و منذ هر دو در اصل من ذو بوده
که من حرف جر است و ذو بمعنی الذی یا در اصل من اذ بوده اند که من
حرف جر و اذ ظرف زمان است همزه او بیفتاد و بسبب التقاء ساکنین
یعنی نون و ذال ذال مضموم شد و میم نیز بعلت نقل مضموم شد و بعضی
کفته اند که در اصل من ذا بوده اند من حرف جر و ذا اسم اشاره

وما رایته مذ یومان بتقدیر من ذا الوقت یومان است وفایده تقیید کلمه منی
باسمی احتراز از کل فعل امر و مذ حرفی است که تصغیر درانها راه ندارد
چه تصغیر از خواص اسم است بدانکه هر یک از منذ و مذ را چنانکه از قاموس
مستفاد است سه حالت است یکی انکه بعد از یشان اسم مجروری واقع بوده
باشد و درین صورت حرف جر است و منذ بمعنی من هرگاه از برای ماضی بوده
باشد چون ما رایته مذ یوم الخمیس بجر یوم یعنی من یوم الخمیس و بمعنی فی
هرگاه از برای حال بوده باشد و بمعنی فی و الی هر دو آمده اند اگر بمعنی استقبال باشند
چون ما اراه مذ یوم الخمیس بمعنی فیه یا الیه دویم انکه بعد از یشان اسم
مرفوعی واقع شود و درین صورت یا در محل رفعند بابتدائیت و مرفوعی
که بعد از انها است خبر است و یا آن مرفوع مبتدا است وانها ظرف و محلا
مرفوعند بر خبریت و بنابر اول بمعنی مدتند هرگاه بمعنی حال یا استقبال
باشند چون ما اراه مذ یومان یعنی در مدت دو روز از انی ندیدم و بمعنی
مدتند اگر از برای ماضیند چون ما رایته مذ یومان یعنی ندیدم او را و ابتدای
عدم دیدن دو روز پیش ازین بوده و بنابر ثانی بمعنی بین بین میباشند چون
لقیته مذ یومان یعنی دیدم او را و واسط میان من و دیدم او دو روز است
پس یومان مبتدا است و مذ که بمعنی بینی و بین لقائه است خبر اوست بر تقدیر حیث
سیم انکه بعد از یشان جمله فعلیه یا جمله اسمیه یا زمانی که محلا مضاف بجمله است
واقع باشد چنانکه گفته اند مازال مذ عقدت یداه ازاره و دیگری گفته
وما زلت ابغی المال مذ انا یافع و درینصورت ظرف است او مضاف بجمله یا مضاف
بزمان مضاف بجمله اند و بعضی گفته اند که درینوقت محلا مرفوع اند بر ابتدائیت
و در تصغیر دم و جرح بکسر حاء بی نقطه گفته میشود دمی و جریح با عاده لام محذوفه

جم دم

چه دم در اصل دمو بوده و به سبب تصغیر دمیو میشود باعتبار اجتماع
واو و یا و سکون سابق واو منقلب بیا و بیای تصغیر مدغم میشود دمی
حاصل میشود و جرح در اصل جرح بوده و آن بمعنی قرح است و همچنین وقت
تصغیر بر میگردد با صل خود باب ابن واسم و اخت و بنت و هنت یعنی
هر اسمی که لام او محذوف شده باشد و انرا همزه در اول یا تا در آخر در آمده
باشد چه بدون اعاده محذوف وزن مصغر تمام نمیشود اگر چه با همزه یا تا سه
حرف که بنای وزن فعیل است موجود است لیکن اعتمادی برین دو حرف
نیست باعتبار انکه مفروض این است که همزه انها وصل است و در درج
ساقط میشود پس اگر بنای تصغیر شود بنای مصغر در درج باقی نخواهد
بود و تا نیز اگر چه عوض از محذوف و بمنزله جزء کلمه است لیکن شباهت
دارد بتاء تانیث که خارج از کلمه است و ملحق با و میشود چه تعویض از مخصوص
بمونث است و ازین جهت این دو حرف را در بنای تصغیر اعتبار ننموده اند
پس اعاده محذوف در مصغر این کلمات لازم است و گفته میشود بنی و سمی
واخیه و هنیه چه لام محذوف درین کلمات واو است و بعد از اعاده
او در تصغیر بنیو و سمیو و اخیوه و بنیوه و هنیوه حاصل میشود بسبب
اجتماع واو و یا و سکون سابق واو منقلب بیا و در یای تصغیر مدغم
میشود و بعضی در هنیوة تجویز نموده اند تعویض لام را بها و در مصغر
او هنیهة میگویند و باید دانست که در اخت و بنت و هنت تا چون عوض
محذوف و بمنزله جزء کلمه است حکم تاء تانیث بر و جاری نیست
و ازاین جهت در کتابت کشیده نوشته میشود نه گرد مانند تاء
طلحه و در حال وقف نیز تلفظ بتا میشود نه بها و بعد از اعاده در مصغر

حکم تاء تأنیث دارد چه در وی وقت عوض نیست باعتبار انکه معوض عنه
در لفظ موجود است واز اینجهت در کتابت کشیده نوشته نمی شود ودر حالت
وقف نیز تلفظ بتا نمیشود بلکه مانند تاء طلحه کرد نوشته ودر حال وقف
تلفظ بها میشود وبعضی در عدم اعتبار همزه ابن واسم ونظایر انها
وجهی دیگر ایراد نموده اند که خالی از صورتی نیست وآن این است
که همزه در امثال این امثله از جهت سکون اول است ودر حال تصغیر
چون حرف اول مضموم میشود احتیاج باو نمیشود ودو حرف باقی
قابلیت بنای تصغیر ندارند پس اعاده محذوف لازم میشود ووجوب
اعاده محذوف در حال تصغیر در صورتیست که حروف باقیه بنا
ابنیه تصغیر نتوانند شد چنانکه در عنوان این مبحث دانسته شد
چه فرض بنا در صورتی شده که یکی از حروف اصول ثلاثی محذوف بوده
باشد پس باقی دو حرف خواهد بود ودر اقل ابنیه تصغیر سه حرف ضرور است
اما اگر بنای تصغیر بحروف باقیه ممکن باشد باعتبار انکه مکبر زیاده
بر سه حرف بوده باشد که بعضی از حروف او زایده باشد درینصورت
باعاده محذوف حاجت نیست چون میت بسکون یا وهار وناس که در اصل میت
به تشدید یا بروزن فیعل وهایر بروزن فاعل واناس بروزن فعال
بوده اند عین در دو مثال اول وفا در مثال اخیر بعلت تخفیف افتاده
وچون بنای فعیل در این امثله ممکن است احتیاج باعاده نیست
ودر تصغیر شان گفته میشود میت وهویر ونویس بقلب الف بواو در دو
مثال اخیر چه دانسته شد که حرف ثانی اگر حرف مد بوده باشد در تصغیر
منقلب بواو میشود وبر تقدیر اعاده محذوف باید گفته شود مییت وهویر

چه اصل

چه اصل هار هاور بوده واو بعلت کسره ووقوع او بعد از الف ساکنه منقلب
بهمزه شد وهمزه از برای تخفیف بیفتاد وبسبب اعاده واو در تصغیر هویور
میشود واو از جهت اجتماع او با یا وسکون سابق منقلب بیا وبا یای تصغیر
مدغم میشود وهویر حاصل میشود وبر این قیاس انیس گفته میشود چه در اصل
ناس اناس بوده وبسبب تصغیر الف منقلب بیا وبا یای تصغیر مدغم میشود
چنانکه از قاعده بعد معلوم خواهد شد پس مصغر این کلمات بدون اعاده
محذوف بروزن فعیل وبا اعاده موازن فعیعل است وچون اول اهم از
اوزان تصغیر است اعاده ضرور نیست واذا ولی یاء التصغیر واو والف
منقلبة او زائدة قلب یاء وکذا اللام الهمزة المنقلبة بعدها نحو عویة وعصیة ورسیلة
وتصحیحها فی باب اسید وجدیل قلیل چون کثیل حرف مصه باخیه وامثال آن
انکلمات که بعد از ازدیاد یاء تصغیر حرفی که بعد از اوست باید منقلب
بیا وبا یای تصغیر مدغم شود قاعده بیان مینماید از برای وجوب این قلب
وادغام واین قلب بر دو قسم است یکی انکه بعد از قلب دو یا در مصغر جمع
شوند چون اخیه ونظایر آن دویم انکه قلب موجب اجتماع سه یا بوده باشد
وبقسم اول اشاره نمود باین کلام که اذا ولی یاء التصغیر تا آخر یعنی
هرگاه واقع شود عقیب یاء تصغیر واو چون عروة که بعد از تصغیر عریوه
میشود بوقوع واو بعد از یاء تصغیر یا انکه واقع شود عقیب او منقلب از واو
یا یا یا الف زایده مانند عصی ورحی ورساله که بعد از ازدیاد یاء تصغیر الف منقلب
از واو در عصی ومنقلب از یا در رحی والف زایده در رساله منقلب بیا وبا یای
تصغیر مدغم و واو در عریوه نیز منقلب بیا وبا یای تصغیر مدغم میشود
عریة وعصیة ورحیة ورسیلة حاصل میشود ووجه ازدیاد تاء تصغیر در عصی

ورحى بانكه در آنها نيست بعد از ين منكور خواهد شد وحال آن
اين است كه هرگاه مؤنث ثلاثى بى تا بوده باشد در مصغر تاء افزوده
ميشود وببايد دانست كه انقلاب از واو والف بيا مشروط است
باينكه بعد از واو والف دو حرف نبوده باشد چه در اين صورت واجب است
حذف واو والف وبناى وزن فعيعل واين دو حرف بجاى عين ولام خواهند
بود واگر منقلب بيا شوند لازم مى آيد بناى او بر وزن فعيعل بتضعيف يا
ومصغر برين وزن نمى آيد مثال در تصغير نقونل در حال علميت وقاتل
گفته ميشود تقيتل ومقيتل بحذف واو والف وهمچنين اگر بعد از ياء
تصغير الف زايده وبعد از ان الف همزه منقلب از واو بوده باشد
آن همزه باصل خود كه واو است بر ميگردد و واو منقلب بياو با ياء تصغير
مدغم ميشود چون عطاء كه در اصل عطاو بوده واو منقلب بهمزه شد
باعتبار وقوع او در آخر كلمه بعد از الف زايده ودر حال تصغير باصل
خود راجع ميشود وعطيو حاصل ميشود باعتبار انتفاء علت قلب او
بهمزه چه علت قلب او كه وقوع اوست بعد از الف منتفى شده
بسبب انكه الف زايده منقلب بيا و با ياء تصغير مدغم شده ليكن وقوع
واو در آخر با كسر ما قبل علت انقلاب او بيا ميشود وعطيى حاصل ميشود
بسبب اجتماع سه يا ثالث مى افتد چنانكه بجز انقاعده بعد دانسته
خواهد شد پس در مصغر عطا عطى گفته ميشود وچون بر اين قاعده
نقضى وارد مى آيد با سود وجدول زيرا كه مصغر شان اسيود وجديول
آمده بى قلب واو با انكه بعد ياء تصغير واقع شده مصجواب گفته
كه تصحيح واو يعنى عدم انقلاب او غير فصيح است ولغت فصيح اسيد

وجديل

وجديلست باعلال واو ومراد از باب اسيد وجديل هر اسميست كه واو
واقع بعد از ياء تصغير در مكبر او متحرك بوده باشد ولام الفعل نباشد
خواه اصلى باشد چون اسود وخواه زايد چون جدول وعلت تصحيح او در مصغر
حركت است وعدم وقوع او در آخر وچنين واوى باعتبار قوت بحال
خود باقى ميماند بخلاف واو ساكن ولام الفعل كه سكون باعث ضعف
او ميشود وهمچنين واو لام الفعل باعتبار وقوع او در آخر كلمه كه محل تغيير
است اعلال در او راه مى يابد وشيخ رضى رض خود اين علت را ايراد نموده
واز بعضى علتى ديگر حكايت نموده كه حاصلش اين است كه علت تصحيح واو
قياس نمودن تصغير است بر تكسير از قبيل حمل ضد بر ضد يعنى چون جمع
مكسر اين دو اسم اساود وجداول آمده بدون قلب پس در مصغر نيز بايد
چنين باشد واين وجه را رد نموده باين روش كه اگر چنين ميشود بايستى
كه در مصغر مقام ومقال كه در اصل مقوم ومقول بوده اند مقيوم ومقيول
گفته شد بدون اعلال چنانكه در جمع مكسر شان مقاوم ومقاول گفته ميشود
وجار بردى گفته كه مراد از باب اسيد وجديل هر اسميست كه در مكبر او اعلال
راه نيافته باشد با وجود مقتضى اعلال وانانكه اعلال ننموده اند مصغر اين
دو اسم را رعايت مكبر شان نموده اند واين را نيافته اند كه فارق ميان مكبر
ومصغر اين دو اسم هست باعتبار انكه مكبر اول يعنى اسود اگر اعلال
نمايند مشتبه بفعل ميشود بخلاف مصغر او كه بعد از اعلال نيز مشتبه نيست
بفعل زيرا كه تصغير در فعل نميباشد وازينجهت جمعى ديگر مصغر او را اعلال
نموده اند بنا بر قاعده وعلت تصحيح جدول را رعايت الحاق است چه غرض
از ازدياد واو الحاق اوست بجعفر واعلال موجب فوات اين وزن است

واین علت در مصغر او نیست چه بر تقدیر اعلال جیل گفته خواهد شد بر وزن

جعیفر و غرض یعنی الحاق فوت نخواهد شد و بقسم ثانی اشاره نموده باین

قول که فان اتفق اجتماع ثلث یاءات حذفت الاخیرة نسیا علی الافصح کقولک

فی عطاء واداوة وغاویه ومعاویة عطیّ وادیّة وغویّة ومعیّة یعنی اگر

بعد از اعلال اتفاق افتد اجتماع سه یای اخیره می افتد نسیا باین معنی

که گویا در کلمه هرگز نبوده و حرف آخر کلمه همان حرفیست که پیش از وست واز جهت

است که اعراب بران حرف پیش جاری میشود و گفته می شود هذا عطیّ ورأیت

عطیا ومررت بعطیّ واگر حذف نسیا نبوده باشد بلکه یاء محذوفه در حکم

ملفوظ بوده باشد باید در حال رفع و جر عطی بجر گفته شود چون قاض

و در حال نصب عطیا بنصب چون قاضیا ورأیت قاضیا پس در تصغیر

عطاء واداوة وغاویة ومعاویة گفته میشود عطیّ وادیّة وغویّة ومعیّة

وسر این حرف انحطاط دانسته شد و در بواقی اینست که در تصغیر اداوة

همزه مضموم و دال مفتوح شد و یای تصغیر بعد از دال در آمد والف قائم

بعد از یا قلب یا و در یا ادغام شد ادیوة شد بعد از ان واو جهت مناسبت

کسره ماقبل قلب یا شد ادیّة حاصل شد سه یا جمع شده بود ثالث بیفتاد

ادیّة شد و غایة حرف اول مضموم شد و حرف ثانی چون مدّ بود منقلب

بواو شد و یاء تصغیر در آمد غویوة شد و باعتبار اجتماع یا با واو

و سکون سابق واو منقلب بیا و در یا تصغیر مدغم شد غویّیة شد و بسبب

اجتماع سه یا یاء اخیر بیفتاد غویّة شد والف معاویه در حال تصغیر

می افتد تا آنکه ممکن باشد بناء فعیعل و یاء تصغیر در می آید معیویة

میشود واو منقلب بیا و در یاء مابعد مدغم میشود معییّة حاصل

میشود

میشود بسبب اجتماع سه یا اخیره می افتد معیّة میشود وقول مص علی الافصح

احتمال دارد که متعلق بوده باشد بحذفت الاخیرة چه بعضی تجویز نموده اند

بقاء هر سه یا را اجتناب حرکت یاء اخیره در حال رفع و جر و اثبات او در حال نصب

گفته میشود هذا عطیی ورأیت عطییا ومررت بعطیی و منشاء این قول ان است

که او را قیاس نموده اند به احیی بسکون یاء اخیره و جواب او اینکه این قیاس

مع الفارق است زیرا که احیی غیر منصرف است و در حال رفع ضمه بسبب ثقل

چون از یاء اخیره می افتد تنوینی ندارد تا آنکه موجب التقاء ساکنین و حذف یا

شود بخلاف عطی که چون منصرف است بعد از حذف ضمه التقاء ساکنین میشود

میان یا و تنوین و این موجب حذف یا است واحتمال دارد که متعلق به نسیا بوده

باشد و مراد این باشد که در صحیح جمیع موارد اجتماع سه یا حذف اخیره لازم است

نسیا و اعتمادی بران محذوف نیست بلکه ماقبل او محل اعراب میشود بنا

بر افصح و غیر افصح اشاره باشد بقول ابی عمرو که او محذوف را مقدر میداند

نه نسیا در خصوص احی و از اینجهت اعراب او را در حال رفع و جر تقدیری

میداند نه تقدیر قاض وقیاس اُحَیّ اُحَیٍّ غیر منصرف وعیسی یصرفه وقال

ابو عمرو احیّ وعلی قیاس اسیود احیو یعنی قیاس وقاعده زاد

مثل کوره مقتضی آن است که در تصغیر احوی که بمعنی جوان سیاه مویست

گفته میشود احیّ بضم یا بدون تنوین چه بعد از ضم همزه و فتح حاء و اندیاد

یاء تصغیر و انقلاب الف باصل خود که واو است احیو میشود واو ثانی جهت

مناسبت کسره ماقبل منقلب بیا میشود احیوی حاصل میشود و بنا بر قاعده

سابقه واو قلب یا و در یا مدغم میشود احیی میشود به سبب اجتماع سه یا

یاء اخیره می افتد نسیا احی میشود و احی غیر منصرف است نزد سیبویه

ویونس باعتبار وصفیت و وزن الفعل زیرا که در اصل احوی بوده است
که بر وزن فعلت وتصغیر وحذف لام نیسا مانع از اعتبار وزن الفعل
اصلی نیست نزد ایشان بلکه بقاء زیادتی که مانند زیادتی است
که در اول فعل می باشد یعنی همزه که مانند همزه متکلم است که در فعل مضارع
زیاد میشود کافیست اجرای تاثیر وزن فعل در سبب منع صرف چنانکه میگویند
هو افیضل منک که افیضل را غیر منصرف استعمال نموده اند باعتبار
وزن الفعل اصلی وچون یحیی و یری که بوقتی بر علمیت غیر منصرفند
اتفاقا بسبب بقاء یایی که در اول فعل مضارع زیاد میشود هر چند که فاء
الفعل اول وعین الفعل ثانی محذوف است پس سیبویه میگوید هذا
احی ورایت احی ومررت باحی وعیسی بن عمر که استاد خلیل است نیز
یاء ثالثه را حذف میکند نیسا لیکن بعد از حذف یا او را منصرف میداند
ومیگوید هذا احی ورایت احیا ومررت باحی واجماع نموده بین معا
بر دو دلیل یکی انکه نحاة خیر وشر را منصرف میدانند با انکه بمعنی و اخیر
واشر اند ودر اصل اخیر و واشر بوده اند پس تقییر مانع از تاثیر وزن
الفعل اصلی نخواهد بود وجواب او اینکه این قیاس بیصورتست چه در خیر
وشر زیادتی که در اول فعل میباشد باقی نمانده بخلاف احوی ونحاة
شرط دانسته اند در تاثیر وزن الفعل در منع صرف وجود حرف زیادی را
که در اول فعل مضارع زیاد میشود ودلیل ثانی او اینکه نحاة در تصغیر
اعلی اعیل گفته اند باتنوین واین دلیل است بر اینکه او منصرفست پس
احی نیز باید منصرف باشد وجواب او اینکه تنوین در اعیل تنوین صرف نیست
بلکه تنوین انعوض اعلال است چه اعیل در اصل اُعَیْلِی بوده بسبب ثقل
ضمه

ضمه ایرا یا بیفتاد اعیلی عیلی شد بسکون یا حاصل شد بعضی او را بسکون
یا باقی گذاشته اند بی تنوین در حال رفع وجر وبعضی یا را اعتباطا یعنی
بی علتی انداخته اند وعوض از و تنوینی افزوده اند وابو عمرو مخالفت
نموده در باب حذف یاء اخیره نیسا وگفته که این یا محذوف میشود لیکن نه نسیا
بلکه مقدر است واعراب او در حال رفع وجر تقدیری است چون قاضی
وعلتش آن است که او تصغیر را مانع تاثیر وزن الفعل میداند از دو جهت
یکی بجهت تغییر و دیگری اختصاص تصغیر باسم چه این مانع است از مشا
او بفعل پس احی در حال رفع ونصب وجر باتنوین است وبسبب ثقل ضمه وکسره
از یا می افتد والتقاء ساکنین واقع میشود میان یا وتنوین و یا می افتد وچون
فتحه بریا ثقیل نیست بحال خود باقی میماند پس او میگوید هذا احی ورایت احییا
ومررت باحی چون هذا قاض ورایت قاضیا ومررت بقاض پس دانسته شد
که حذف یاء اخیره بر مذهب ابی عمرو از جهت اعلال است نه اعتباطا وبنابر مذهب
سیبویه وعیسی حذف او اعتباطی یعنی بی علتی است چه ایشان در جانب
احی را بیش از حذف لام ثالثه غیر منصرف میدانند پس در هیچ حالی از احوال ثلث
یعنی رفع ونصب وجر تنوین ندارد تا انکه حذف حرکت آخر موجب التقاء ساکنین
وحذف یا شود بلکه در احوال ثلث یا را بی علتی که موجب حذف بوده باشد می اندازند
ومنشاء او همین اجتماع سه یا است وفرق میان مذهب سیبویه وعیسی اینست
که سیبویه بعد از حذف یا نیز او را غیر منصرف میداند وعیسی منصرف واین نسخها
بنا بر مذهبی است که در مصغر اسود اعلال یعنی قلب واو بیا لازم باشد
و باید اسید گفته شود چنانکه پیش گذشت چه بر این مذهب در مصغر احوی
نیز اعلال واو وقلب او بیا لازم خواهد بود واجتماع سه یا لازم اوست

اما بنا بر مذهبی که در مصغر اسود اعلال لازم نباشد و تصحیح مجوز بوده
باشد یعنی اسیود گفته شود پس قاعده در تصغیر احوی نیز تصحیح خواهد
بود و در تصغیر احیوی بفتح یا گفته میشود در حال نصب و جر و احیو بکسر
واو و تنوین در حال رفع و جر در اصل احیوی بضم یا بود بسبب ثقل ضمه از یا
افتاده و عوض او تنوین در آمده و باین علت التقاء ساکنین شده میان
یا و تنوین و یا بیفتاده احیو حالا حاصل شده و چون مص فارغ شد از بیان
احکام مصغری که تغییر در او راه یافته باشد بسبب حذف بیان مینماید
حکم مصغر مؤنث را بدانکه مؤنث بر دو قسم است حقیقی و لفظی حقیقی
لفظیست موضوع از برای حیوان ماده که در برابر او از حیوانات نری
بوده باشد چون امراة که در برابر رجل و ناقه که در برابر جمل است و لفظی
آن است که چنین نباشد بلکه تأنیث او محض لفظ بوده باشد بسبب علامت
تأنیثی که در اوست و علامت تأنیث سه چیز است تا و الف مقصوره و الف ممدوده
و تا که علامت تأنیث است یا حقیقةً موجود است در لفظ چون طلحه یا حکما
چون مؤنثات سماعیه که بی تا و رباعی الاصلند مانند عقرب چه حرف
رابع در حکم تاء تأنیث است در مؤنث تقدیرا چون مؤنث سماعی ثلاثی
که بدون تا است مانند عین و قدم و نعل و دار و نار و امثال این لفظها
چه تاء تأنیث در اینها مقدر است و مص اشاره نمود بحکم مؤنثی که علامت
تأنیث او حرف تا باشد و باین قول و تزاد فی المؤنث الثلاثی بغیر تاء کعیینة
واذینة وعریب وعریس شاذ بخلاف الرباعی کعقیرب وقدیدیمة وو
ریئة شاذ یعنی در مصغر مونث بی تا از اسم ثلاثی تا افزوده میشود از جهت
آنکه تصغیر در اسم جامد احداث معنی و صفت میکند چه رجیل بمعنی مرد
صغیر است

صغیر است پس مصغر همیشه موصوف با صفت است پس چنانکه در صفت مؤنث
معنوی تا افزوده میشود چون صغیرة مصغر او نیز باید با تا باشد چون عیینة
در تصغیر عین و اذینة در تصغیر اذن و مصغر چنین اسمی بدون تا چون
عریب و عریس در تصغیر عرب بفتح عین و راء و بضم عین و سکون راء نیز
آمده و آن مقابل عجم و مؤنث سماعیست و عرس بکسر عین و سکون را و سین
بی نقطه که نام زن است شاذ و نادر است و قاعده مقتضی آن است که عریبة
و عریسة گفته شود باعتبار تأنیث اصل ایشان معنی و شیخ رضی گفته که سیبویه
از شواذ منه ایراد نموده ناب بنون و الف و با یک نقطه که بمعنی شتر مسنه است
و فرس و حرب چه مصغر شان نییب و فریس و حریب بی تا آمده و وجهش
آن است که ناب اگرچه اینها مذکر است و شتر مسنه را از آن ناب میگویند که نابش
دراز است و فرس چون بر نر و ماده هر دو اطلاق میشود تغلیب حکم نر
شده و حرب در اصل مصدر است پس رعایت اصل شده و جری از شواذ
شمرده درع را که بمعنی زره است و عرس بضم عین و سکون راء که نام طعام
ولیمه است چه اینها مؤنث سماعیند و در تصغیر شان دریع و عریس بحاله
بی تا آمده و غیر ایشان از شواذ عرب و دو ضحی را ایراد نموده ممکن است
که عریس در کلام مص مصغر عرس بضم عین بوده باشد لیکن بعضی از شراح
صو بنحوی که ما ذکر کردیم تصریح نموده اند بی آنکه شیخ رضی گفته که هرگاه
مؤنث ثلاثی بی تا را نام مذکر کنند در تصغیر تا ملحق نمیشود و یونس را
عقیده لحوق تا است و استدلال نموده به عیینة و اذینة که نام دو مرد اند
و این دلیل مردود است چه نحاة گفته اند که این دو اسم بعد از تصغیر
علم شده اند و هرگاه اسم مذکر ثلاثی را نام مؤنث کنند در تصغیر تا

ملحق نمیشود مانند ناب وحرب ودرع نام زنی کنند تا ملحق میشود
بمصغر او واکر این اسم جنسی مذکر ثلاثی را صفت مؤنثی سازند در تصغیر
جهت رعایت اصل او تا ملحق نمیشود چون امراة رضی وعدیل در تصغیر
امراة رضی وعدیل چنانکه لفظ حایض وطالق که در اصل مذکرند وصفت
مؤنث واقع میشوند وبس ودر تصغیر شان حییض وطلیق بدون تا کفته
میشود واکر اصل مونث با تا باشد مصغر نیز با تا است چون ضویربة در تصغیر
ضاربة بخلاف اسم رباعی که هرچند مونث بی تا باشد در مصغر او تا افزوده
نمی شود از جهت ثقل باعتبار انکه حرف رابع قایم مقام تاء تانیث است
چون عقیرب در تصغیر عقرب ومصغر چنین اسمی با تا چون قدیدیمة
ووریئة در تصغیر قدام وورا شاذ است چه اصل این دو اسم رباعی است وقیاس
مقتضی عدم لحوق تا است بمصغر شان واشاره نمود بحکم مؤنثی که علامت
تانیث در او الف مقصوره یا ممدوده است باین قول که وتحذف الف
التانیث المقصورة غیر الرابعة کجحیجب وحویلی فی جحجبی وحولایا وتثبت
الممدودة مطلقا کثبوت الثانی فی بعلبک واکر اصل مصغر مؤنث باشد
لیکن علامت تانیث در او الف مقصوره یا ممدوده باشد مقصور مرافته
از جهت ثقل هرکاه الف غیر حرف رابع بلکه حرف خامس یا زیاده باشد پس
در تصغیر جحجبی بفتح جیم وسکون حای بی نقطه وفتح جیم ثانی وبای موحده
مفتوحه والف مقصوره که نام بزرک قبیله ایست از انصار کفته میشود
جحیجب ودر تصغیر حولایا بفتح حای بی نقطه وسکون واو ولام الف ویای
دو نقطه بالف که نام دهیست از دهات نهروان کفته میشود حویلی ودر جحجبی
چون الف مقصوره حرف خامس بوده بود در وقت تصغیر بیفتاد
جحیجب

جحیجب شد وبعد از تصغیر جحیجب شد وحولایا چون الف حرف سادس است
بیفتاد حولای شد ودر حال تصغیر چون لام مکسور می شود الف بعد از و
منقلب بیا میشود چه حرف مدی که بعد از کسره تصغیر باشد واجب است
انقلاب او بیا چنانکه خواهد آمد ویاد در یا مدغم میشود واکر الف مقصوره حرف
رابع باشد نمی افتد باعتبار عدم ثقل چون حبلی که تصغیر او حبیلی کفته میشود
والف ممدوده بحال خود باقی می ماند در مصغر مطلقا خواه حرف رابع یا خامس
یا زیاده باشد به سبب انکه چون الف ممدوده مشتمل بر دو حرف است بمنزله
کلمه علیحده است وشباهت دارد بکلمه اخیره در بعلبک پس ثابت می ماند
چنانکه او ثابت است ودر تصغیر حمراء حمیراء کفته میشود ودر تصغیر خنفساء
خنیفساء چنانکه در تصغیر بعلبک کفته میشود بعیلبک وعلت ثبوت کلمه
اخیره در بعلبک اینست که اکر بیفتد وبعل در مصغر او کفته شود مشتبه میشود
بمصغر بعل ودر مثل او فتح لام که آخر کلمه اول است لازم است باعتبار
شباهت کلمه اخیره بتاء تانیث وماقبل تاء تانیث لازم الفتح است والمدة
الواقعة بعد کسرة التصغیر تنقلب یاء ان لم تکن ایاها نحو مفیتیح وکریدیس
یعنی اکر بعد از کسره مابعد یاء تصغیر حرف مدی یعنی واو ساکن ماقبل مضموم
ویاء ساکن ماقبل مکسور والف بوده باشد از جهت مناسبت کسره ماقبل
منقلب بیا میشود واکر ان حرف مدی بوده باشد بلکه الف یا واو بوده باشد
واکر یا باشد بحال خود باقی میماند پس در تصغیر مفتاح وکردوس الف وواو
منقلب بیا میشود وکفته میشوند مفیتیح وکریدیس وکردوس نام جماعت
مطلقا وبعضی کفته اند که مخصوص بخیل است ودر تصغیر قندیل قنیدیل
بابقاء یاء کفته میشود وشیخ رضی رضی عنه فرموده که این حکم خصوصیتی بحرف

ویابید دانست که حولایا بعلت الف مقصوره غیر منصرف است وبعد از تصغیر باعتبار حذف او منصرف میشود منه

کردوس بضم کاف وسکون راء بی نقطه وضم دال بی نقطه وسکون واو وسین بی نقطه منه

قندیل بکسر القاف منه

ندارد بلکه در مطلق حرف لین جاری است مکر الف افعال و فعلان و الف
مقصوره و ممدوده و علامت تثنیه و جمع که آنها را احکام مخصوصه است
و درین باب تفصیل آنها معلوم می شود چون بحلیلیق در مصغر جلوذبر وزن
سنور که نام فند است و بمعنی قوی هیکل و لاو رنیز آمده و فلیلیق در مصغر
فلیلق بضم فا و فتح لام مشدده و سکون یا و قاف که نام نوعیست از شفتالو
چه در اول واو ساکنه منقلب بیاشده و در ثانی یا بحال خود مانده با آنکه هیچیک
حرف مد نیستند چنانکه پیش ازین معلوم شد که حرف مد واو و یا و الف اند
که ساکن و حرکت ماقبلشان از جنس ایشان بوده باشد و حرف لین این حروف
ساکنه اند مطلقا بلکه در واو و یاء متحرک ماقبل ساکن نیز این قاعده جاریست
چون مسیریل و مثیریف بروزن فعیعیل در تصغیر مسرول و مشریف و ذو
الزیادتین غیرهما من الثلاثی یحذف اقلهما فایدة کمطیلیق و مغیلم و مضیرب
و مقیدم مُطلق و مغتلم و مضارب و مقدم فان تساویا فمخیّر کقلینسة
و قلیسیة و حبینط و حبیط و هرکاه دو حرف زاید با اسم ثلاثی بوده
باشد پس اکر یکی از انها حرف مدی است واقع بعد از کسره تصغیر پس
حکم او مذکور شد که منقلب بیا میشود و اکر هیچیک چنین نباشد پس حذف
یکی از ان دو حرف جهت تخفیف لازم است چه هرکاه در خماسی الاصل یکحرف
محذوف شود چنانکه دانسته شد در ذو الزیادتین بطریق اولی یکحرف
خواهد افتاد پس اکر دو حرف در قوت متفاوت باشند می افتد انکه فضیلتش
کمتر است و تفاضل میان حروف زایده در قوت از چند جهت متصورست
یکی وقوع آن حرف زاید در اول کلمه چه حرف اول کلمه اقوی است از حرفی
که در وسط بوده باشد و او از حرفی که در آخر واقع باشد چه حرف آخر محل
تغییرات

تغییرات است غالبا از جهت آنکه ثقل کلمه بسبب او حاصل میشود و وسط
نیز نزدیک است باو در این معنی و تغییرات وجوه اعلالات در آخر و وسط
کلمه ازینجهت است که شایع است بخلاف حرف اول که تغییر او نادر است
پس در تصغیر الندد و همزه باعتبار آنکه حرف اولست میماند و نون که در وسط
است می افتد الیدّ بسکون یا و تشدید دال یا الید بکسر دال اول و فک ادغام
کفته میشود و اول عقیده سیبویه و ثانی از مبرد منقول است دویم آنکه آن
حرف زاید دلالت کند بر معنی مقصود از آن کلمه بخلاف حرف دیکر
سیم اطراد اطراد ازدیاد ان حرف زاید یعنی ازدیاد او در جمیع اسمائی
که از نوع آن کلمه اند بخلاف حرف دیکر که اکر ازدیاد او مطرد نیست چهارم
ازدیاد آن حرف بعد از ازدیاد حرف دیکر چه درین صورت تعلق قصد
باو بیشتر خواهد بود و این چهار وجه در میم منطلق حاصل است نسبت بنون
او چه حرف اول کلمه است و دلالت دارد بر معنی فاعلیت که مطلوبست
ازین کلمه بخلاف نون که او همین علامت انفعال است و بس و دلالت
بر اسم فاعل بودن ندارد بدلیل آنکه در انطلق و ینطلق نیز این نون
زاید است و مطرد است در هر اسم فاعل خواه از باب انفعال بوده باشد
یا غیر او از ابواب ثلاثی مزید فیه و رباعی مجرد و مزید فیه بخلاف نون
که در همه اسم فاعل زیاد نمیشود بلکه مخصوص باسم فاعل باب انفعال است
و ازدیاد میم ظاهر است تاخر او از ازدیاد نون چه نون او لا در فعل زیاد شده
و بعد از آن اسم فاعل بنا شده پنجم آنکه مقصود از ازدیاد آن حرف
تکرار حرفی از حروف اصول آن کلمه یا الحاق آن کلمه بباب دیکر بوده باشد
بخلاف حرف دیکر که از موجب تکرار و الحاق نیست چه درین صورت

آن حرف زاید بمنزلهٔ حرف اصلی واولی بیفا خواهد بود وازینجهت
مبرد کفته که تصغیر عثولّ بلام مشدده بروزن جرد حل عثیل بسکون یا
وتشدید لام است بحذف واو وابقاء هردو لام باعتبار انکه غرض از ازدیاد
لام ثانی تضعیف والحاق کلمه است بجردحل واو ماز نی نیز این قول را حکایت
نموده لیکن سیبویه قایل شده عثیل بحذف لام ثانی وابقاء واو باعتبار
انکه آن لام در آخر کلمه است وایضا از خلیل نیز حکایت نموده واز عرهان نیز
منقول است وازین جهت نیز سیبویه در تصغیر قطوطی قطیط یا قطیطی
کفته باعتبار انکه قطوطی نزد او بروزن فعوعل است باصالت الف وزیادتی
واو وطاء ثانی وچون غرض از ازدیاد طاء ثانی جهت تضعیف است در تصغیر
میماند وواو میافتد والف نیز میافتد باعتبار انکه حرف خامس است پس
قطیط حاصل میشود وتجویز نموده ازدیاد یائی عوض از واو محذوفه
وانقلاب الف را بیا وادغام این دو یا را در یکدیکر پس قطیطی بهم
می رسد ومبرد کفته که او بروزن فعاعل است ودر اصل قطوطو بوده
ویک طا با یک واو در او زاید ند جهت تضعیف والحاق بسفرجل وزاید طا
وواو اول اند یا تا وواو ثانی چنانکه از صحیح یکمیم وحا زاید ند وازین
حرف مبرد مفهوم میشود که او در تصغیر قطوطی تجویز نموده حذف
هر یک از طا و واو اول وطاء وواو ثانی را پس بنا بر حذف واو اول
قطیط کفته خواهد شد چنانکه دانسته شد وبنا بر حذف واو ثانی
قطیطی بتشدید یا میشود بسبب قلب واو بیا وادغام او بیاء
تصغیر وبنا بر حذف طاء اول قویط وبنا بر حذف طاء
ثانی قطیو وبعد از ان واو منقلب بیا و بیاء تصغیر ادغام میشود
وقطی

وقطی حاصل خواهد شد لیکن مبرد بهیچ یک ازین وجوها احتمال التصریح
ننموده وشیخ رضی رضه کفته که بر تقدیر یکی که قطوطی بروزن فعاعل بوده
باشد چنانکه مبرد کفته بانقیاس حذف واو اول است چنانکه در جمع
صحیح صمامح کفته میشود بحذف حاء اول وعلت اینکه مبرد او را بروزن
فعاعل کرفته این است که فعاعل در کلمات عرب بیشتر از فعوعل است
وعلت اینکه سیبویه او را فعوعل کرفته این است که اقطوطی بروزن
اغدودن آمده واین بروزن افعوعل است اتفاقا وافعاعل نیامده
پس معلوم میشود که اصل او بعینه قطوطی بروزن فعوعل است ششم متحرک
آن حرف زاید وساکن دیکری چه متحرک اقوی است از ساکن وازینجهت سیبویه
در تصغیر عطوّد بفتح عین بی نقطه وفتح طاء بی نقطه وفتح واو مشدده
ودال بی نقطه که بمعنی حرکت سریع است کفته عطیود بروزن فعیعل
وحکم نموده بحذف واو اول باعتبار سکون او وحرکت واو ثانی هر چند که هر دو
زاید ند وثانی با آخر کلمه که محل تغییرات است نزدیک تر است پس در تصغیر
منطلق نون که فا یده اش کمتر است می افتد وکفته میشود مطیلق ودر تصغیر
مغتلم تا می افتد ومغیلم کفته میشود ودر تصغیر مضارب مضیرب کفته
میشود بحذف الف باب مفاعله ودر تصغیر مقدم دال اول که ساکن
وزاید است می افتد وکفته میشود مقیدم ومیم علامت اسم فاعل
واسم مفعول در این امثله بحال خود باقیست واکر آن دو حرف در قوت
وفایده مساوی باشند مخیری در حذف هر یک که خواهی پس در تصغیر
قلنسوة که نون وواو هر دو زاید ند وهیچ یک از فایده رجحانی ندارند
چه هر دو حرفند که جهت باب زیاد شده اند اکر خواهی نون را می اندازی

عطوّد بمعنی دیکری نیز آمده
چنانکه صاحب قاموس کفته
کالعطود کعاشی الشدید
ومن الساق والسیر السریع
ومن الطرق البعید الاحدب
فیه حیث یاتیه ومن الرجال
النجیب ومن الجبال والایام
الطویل ومن السنان المذلق
ومن السنین الکثیر وذهب
یوماً عطوداً اجمع

ومیکوبی قلیتیه واکرخاهی واو رامی اندازی ومیکوبی قلیستیه وقس تصغیر
حبنطی بفتح حاء بی نقطه و باء یکنقطه وسکون نون بفتح طاء بی نقطه
والف مقصوره که بمعنی صغیر البطن است ونون والف هر دو زاید اند بی رجحان
اگرخاهی نون رامی اندازی والف مقصوره نیز می افتد باعتبار انکه حرف
خامس است وحبیط حاصل میشود بروزن فعیل واگرخواهی الف رامی اندازی
ومیکویی حبینط بروزن فعیعل و پوشیده نماند که ممکنست ترجیح حذف
زاید اخیر درین دو مثال باعتبار قرب او باخر کلمه که محل تغییر است لیکن
مصنف چون در رجحان فایده را رعایت نموده نه مجرد قوت را ازین جهت
این وجه ترجیح را اعتبار ننموده وذو الثلثة غیرها تبقی الفضلى كمقيعس
في مقعنسس واسم ثلاثی که بر و سه حرف افزوده باشد وهیچیک از آنها
حرف مد واقع بعد از کسره تصغیر نباشد آن زایدی که راجح است در قوت
یکی از وجوه قوت مذکوره باقی می ماند و دو حرف دیگر می افتد پس
در تصغیر مقعنسس میم که راجح واقوی است باقی می ماند ونون ویک
سین می افتد وگفته میشود مقیعس بروزن فعیعل واین عقیده سیبویه
است ومبرد گفته که میم ونون می افتد وسین زایده بحال خود می ماند
وقعیسس گفته میشود چه غرض او از زیادتی سین تضعیف است پس در حکم
حرف اصلی خواهد بود وشیخ رضی رحمه الله اعتراض نموده براو که سین اگرچه در حکم
در حکم حرف اصلیست لیکن در آخر کلمه واقع است اگر سین ثانی بیفتد
یا نزدیك باخر است اگر سین اول بیفتد ومیم چون در اول کلمه ومطرد است
چنانکه دانسته شد پس اقوی خواهد بود وبدانکه در مثل مغدودن که میم
ویکدال در او زاید اند میم بحال خود می ماند ویکدال می افتد پس اگر دال اول
بیفتد

بیفتد واو نیز می افتد ومغید ن گفته میشود بروزن فعیعل واگر دال
ثانی بیفتد واو منقلب بیا میشود باعتبار انکه حرف چهارم است ومغیدین
حاصل میشود بروزن فعیعیل واما اگر یکی ازین سه حرف زایده حرف
مد مذکوره باشد اسقاط او جایز نیست هرچند مرجوح وضعیف باشد
نسبت بان دو حرف دیگر وآن دو زاید می افتد وآن حرف مد منقلب بیا میشود
مثلا در تصغیر انقطاع قطیع گفته میشود چه بعد از حذف همزه ونون واو دیاد
یاء تصغیر قطیاع حاصل میشود والف باعتبار وقوع او بعد از کسره تصغیر
منقلب بیا و با یاء تصغیر مدغم میشود قطیع بهم می رسد وبباید دانست
اسم ثلاثی که چهار حرف بر او افزوده باشد نیز چنین است کما اگر یکی از انها
حرف مد مذکوره باشد منقلب بیا میشود واز بواقی دو حرف می افتد ویکی
می ماند ووزن فعیعیل حاصل میشود چنانکه در تصغیر استخراج تخریج گفته
میشود وبحذف همزه وسین ودر تصغیر اشهیباب واعلواط واغدیدان
واقعنساس گفته میشود شهیبیب وغدیدین وعلیبیط ودر اضطراب
وامثال او طا باصل خود یعنی تا بر میگردد وضتیریب گفته میشود واگر هیچیک
حرف مد مذکوره نباشد فضلى باقی می ماند وبواقی می افتد ووزن فعیعل
بهم می رسد وتحذف زیادات الرباعی کلها مطلقا غیر المدة کقشیعر فی
مقشعر خواه
وحریجیم فی احرنجام ومی افتد حروفی که بر اسم رباعی افزوده اند مطلقا
آن زاید یکحرف باشد یا زیاده بغیر از حرف مدی که بعد از کسره تصغیر بوده
باشد که او منقلب بیا میشود پس در تصغیر مقشعر میم ویکرا که زایدند
می افتد وگفته میشود قشیعر ودر تصغیر احرنجام حریجیم گفته میشود بحذف
همزه زایده ونون وانقلاب الف بعد از جیم مکسوره بیا وعلت حذف فوایی

رباعی آن است که دانسته شد که در خماسی الاصل احتیاج می افتد بحذف حرف
اصلی تا انکه بنای تصغیر ممکن شود وحرف زاید اولی است بحذف از حرف
اصلی بدانکه در اسم خماسی مزید فیه یعنی حروف زایده با حرف خامسی می افتد
تا انکه در اسم بنای تصغیر ممکن شود ویجوز التعویض عن حذف الزاید
بمدة بعد الکسر فیما لیست فیه ودر مصغر هر اسمی که بعد از کسره ما بعد یاء
حرف مدی نباشد بعد از حذف زواید جایز است عوض آوردن از ان
زاید محذوف حرف مدی بعد از ان کسره لیکن ان حرف مد منقلب بیا خواهد
شد پس در تصغیر مغتلم جایز است مغیلیم چنانکه مغیلم بی تعویض جایز
وظاهر کلام مص این است که جواز تعویض مخصوص بحذف زاید بوده
باشد وتعویض حرف مد از حرف اصلی جایز نباشد وشیخ رضی رض عنه
نقل نموده جواز آن را از حرف اصلی نیز واکر بعد از کسره تصغیر حرف
بوده باشد چون احرنجام درینصورت تعویض حرف مد ممکن نیست چه محل
تعویض همین جا است ودر اینجا حرف مدی هست حرف مد دیکر ممکن نیست
ویرد جمع الکثرة لا اسمه الی جمع قلته فیصغر نحو غُلَیْمَة فی غِلْمَانٍ او الی
واحده فیصغر ثم یجمع جمع السلامة نحو غُلَیْمُونَ ودُوَیْرَاتٍ بدانکه اسم
جمع یعنی لفظ مفردی که مفید معنی جمعیت بوده باشد چون قوم ونفر واسم
جنس چون رجل در حال تصغیر بر حال خود باقی اند ودر تصغیر این کلمات کفته
میشود قویم ونفیر ورجیل وجمع سالم یعنی جمعی که بنای واحد شی در او بعینه
باقی باشد آن نیز در حال تصغیر بحال خود باقیست چون ضویربون وضویر
در تصغیر ضاربون وضاربات وجمع مکسر یعنی انکه بنای واحد شی در او بعینه
موجود نباشد بلکه تغییر یافته باشد بر دو قسم است یکی جمع قلت که حقیقت

در سه

در سه وزیاده است واو را چهار وزن است افعال بفتح همزه چون افراس
در جمع فرس وافعل بفتح همزه وسکون فا وضم عین چون افلس در جمع فلس
وافعله بفتح همزه وسکون فا وضم عین چون افلس در جمع فلس وافعله بفتح
همزه وکسر عین چون ارغفة در جمع رغیف وفعله بکسر فا وسکون عین چون
غلمة در جمع غلام واین قسم از جمع مکسر نیز بر بنای خود مصغر میشود
دویم جمع کثرت که حقیقت در ده وزیاده است واوزان او ماسوای آن
چهار وزن است واین قسم در حال تصغیر بر بنای خود باقی نمی ماند
باعتبار تنافی میان تصغیر وتکثیر چه مصغر جمع دلالت میکند بر قلت
واسم جنس واسم جمع که مشترکند میان قلیل وکثیر پس منافات با تصغیر
ندارند پس مفرد جمع کثرت اکر جمع قلت دارد باید در حال تصغیر جمع کثرت
بر کردد بجمع قلت یا بمفرد خود پس اکر بجمع قلت راجع شود جمع قلت
مصغر میشود پس در تصغیر غلمان که جمع کثرت است کفته میشود غلیمة
باعتبار ارجاع غلمان بغلمه که جمع قلة غلام است وتصغیر غلمه بغلیمة
واکر بمفرد ش راجع شود مفرد مصغر میشود وبعد از ان مصغر مجموع میشود
بجمع سالم ودر تصغیر غلمان کفته میشود غلیمون به تشدید یاء باعتبار
ارجاع غلمان بغلام وتصغیر او بغلیم وجمع غلیم بواو ونون واکر
جمع کثرت را جمع قلت نبوده باشد بر میکردد جمع کثرت در حال تصغیر
بمفرد ش یعنی مفرد ش مصغر میشود وبعد از آن ان مصغر مجموع میشود
بجمع سالم چنانکه در تصغیر شعراء ومساجد که جمع کثرت شعر ومسجد اند
وآنها را جمع قلتی نیست کفته میشود شویعرون ومسیجدات واین
جمع کثرتیست که مفردش را جمع سالم توان نمود بخلاف مثل سکاری وحمران

کثرت دلالت میکند بر کثرت او بقلت مجموع قلت جمع
عدد وجمع
چون ارجل واصحاب واشربة
وعلیمة تصغیر ارجل واصحاب
واشربة وغلمة منه

باعتبار جمع سالم بواو ونون یا یا
ونون والف وتا است منه
مفرد

که جمع قلتی ندارند و مفردشان نیز مجموع بواو و نون والف و تا نشده اند
بدانکه شیخ رضی گفته که هرگاه جمع کثرت را مفردی نباشد فرض مفردی
از برای او میشود و جمع کثرت بآن مفرد مفروض برمیگردد چون عبادید
که او را مفردی نیست و در حال تصغیر بمفرد تقدیری یعنی عبدید یا عبدود
یا عبداد برمیگردد چه فعالیل جمع فعلیل می آید چون سراویل و سروبل
یا فعلول چون عصافیر و عصفور یا فعلال چون قراطیس و قرطاس
پس در تصغیر او گفته میشود عبیدیدون و اگر جمع کثرت را دو مفرد
بوده باشد یکی مهمل و دیگری مستعمل در حال تصغیر بمفرد مستعمل
برمیگردد هرچند که آن قیاسی نباشد و مهمل قیاسی باشد و ابوزید
او را بقیاسی برمیگرداند هرچند که مهمل باشد و نیز گفته که جمع کثرت
هرگز بلفظ خود مصغر نشده مگر اصلان بضم همزه و سکون صاد
بی نقطه و لام و الف و نون که جمع اصیل است و آن عصر را گویند و مصغر
او اصیلان آمده و جهتش آن است که آن شبیه است بمفرد چه بر وزن
عثمان است وما جاء علی غیر ما ذکر کاُنَیْسِیَانٍ وعُشَیْشِیَةٍ واُغَیْلِمَةٍ
واُصَیْبِیَةٍ شاذ یعنی مصغراتی که برخلاف قواعد مذکوره آمده اند چون انیسیان
در تصغیر انسان و عشیشیة در تصغیر عشیة و اغیلمة در تصغیر غلمه
و اصیبیة در تصغیر صبیة شاذ و مخالف قیاس اند زیرا که قواعد مذکوره
مقتضی تصغیر این اسماست به انیسین و عشیة و غلیمة و صبیة چه بعد
از ضم همزه در انسان و فتح حرف ثانی و ازدیاد یاء تصغیر و کسر ما بعد یاء تصغیر
و قلب حرف مدی که بعد از کسره است بیاء انیسین حاصل میشود پس
ابقاء آن حرف مستعمل شود و ازدیاد یایی از خارج خلاف قیاس است
دری بیز

و در عشیه بعد از ضم عین و فتح شین و ازدیاد یاء تصغیر و کسر ما بعد او
عشیة حاصل میشود و بسبب اجتماع سه یا یکی می افتد عشیة میشود بر وزن
عطیة و معیته پس ازدیاد شین درمیان یاء تصغیر و یاء مشدده خلاف
قیاس است و قیاس در تصغیر غلمة و صبیة غلیمة و صبیة است چنانکه
در قاعده تصغیر جمع معلوم شد و بعضی در مقام توجیه این شواذ
گفته اند که انیسیان مصغر انسان نیست تا آنکه خلاف قیاس لازم
آید بلکه مصغر انسیان است که بمعنی انسان و متروک الاستعمال است و عشیشیة
اگرچه خلاف قیاس است لیکن علتش آن است که بعد از آنکه عشیة را
موافق قیاس تصغیر نمودند عشیة حاصل شد برای رفع ثقل اجتماع
سه یا یکی را حذف نه نمودند بلکه یاء وسط را قلب شین نمودند تا آنکه
فرق میان مصغر عشوة که نام ما بین اول شب تا ربع اوست و مصغر
عشیة پیدا شود چه در مصغر عشوة بعد از اجتماع سه یا بنا بر قاعده
یاء اخیر می افتد و عشیة حاصل میشود پس اگر در مصغر عشیة نیز
چنین کنند مصغر این دو اسم بیکدیگر مشتبه میشوند و اغیلمة و صبیبة
مصغر غلمة و صبیة نیستند بلکه مصغر اغلمة و اصبیة اند که جمع غلام و صبی
اند چه در جمع فعال و فعیل افعلة آمده است چون اَغْرِبة و اقفزة
در جمع غراب و قفیز و شیخ رضی گفته که عشیشیة گویا تصغیر عشاة به تشدید
شین است و عشاة در اصل عشیّة بوده به تشدید یاء اول منقلب
به شین و با شین مدغم شده و یاء ثانی منقلب بالف شده باعتبار تحرک
وانفتاح ما قبل و عشاة بحصول پیوست واُصَیْغِرُ منك ودُوَیْنَ هذا
وفُوَیْقَ لتقلیل ما بینهما من التفاوت یعنی مقصود از تصغیر افعل
ذلک

قوله هو

تفضیل تحقیر ذات موصوف نیست بلکه مقصود تقلیل تفاوت میان
مفضل ومفضل علیه است پس معنی زید اصیغر منك این است که زیادتی
زید بر تو در صغر قلیل است وهمچنین زاید زید اعیلم منك وافیضل منك
این است که زیادتی زید بر تو در صغر قلیل است وهمچنین زید اعیلم
منك وافیضل منك باینمعنی است که زیادتی او بر تو در علم وفضل
اندکی است وبدانکه این حکم خصوصیتی بافعل التفضیل ندارد بلکه در افعل
صفتی نیز ودر جمیع صفات جاریست چه معنی ثوب احیمر تحقیر ذات
جامه نیست بلکه مقصود تقلیل حمرتیست که عارض اوست وهمچنین
مقصود از زبیزید وعطیطیر در تصغیر بز از وعطار تقلیل این دو صفت
ودلالت براین است که موصوف در این دو صفت کامل نیست واین
معنی در تصغیر صفات غالبست وگاه تصغیر آنها از برای تحقیر ذات
موصوف نیز می باشد چون عدی در کلام حضرت امیر المؤمنین صلوات
الله علیه که فرموده که یا عدی نفسه چه مقصود آنحضرت تقلیل عداوت
نیست بلکه مقصود تحقیر مخاطب است ودور نیست که مراد آنحضرت
از این تصغیر تعظیم عداوت بوده باشد چه تصغیر گاه از برای تکثیر
وتعظیم نیز میباشد از قبیل کنایه واستعمال لفظ احد ضدین در دیگری
چنانکه در این معنی مستعمل شده در قول شاعر که وکل اناس سوف
یدخل بینهم دویهیة تصفر منها الانامل چه تصغیر داهیة بدویهیة
در این مقام از برای تکثیر وتعظیم است بقرینه صفت او وتصغیر علم
واسم جنس از برای مطلق تحقیر وتقلیل است ومعلوم نیست که تحقیر
بذات راجع است یا بصفتی از صفات او یا بهر دو مگر بقرائن خارجیه

وغالبا

وغالبا مستعمل میشوند در تحقیر ذات باقرینه وتصغیر دون وفوق
وغیر اینها از ظروف چون قدام وخلف ویمین ویسار وتحت وامثال
اینها از ظروف زمانیه ومکانیه از برای تقلیل مسافت وزمانیست که واقع
میان مظروف ومضاف الیه آنهاست مثلا مقصود از قبیل در خرجت قبیل قیامك
تقلیل زمانیست که واقع است میان خروج متکلم وقیام مخاطب از جانب قبلیت
ومقصود از بعید در خرجت بعید قیامك تقلیل آن زمان است از جانب
بعدیت ومعنی تحت دوین النهر وفویق الارض وتحیت السقف تقلیل مسافتیست
که واقع است میان محل قیام متکلم ونهر وارض وسقف ونحو ما احیسنه شاذ
والمراد المتعجب منه چون در قواعد سابقه معلوم شد که تصغیر در فعل وحرف
نمیباشد ودر اسم ودر اسم زیاده هرگاه مقصود تحقیر بوده باشد یا از برای تحقیر
ذات است یا تحقیر صفات پس دانسته میشود که تصغیر افعل التعجب شاذ است
اما بنا بر مذهب اصح که آن فعل است از باب افعال پس وجه شذوذ او ظاهر است
واما بنا بر مذهب کوفیین که او را اسم میدانند پس وجه شذوذ او این است
که تحقیر راجع میشود به متعجب منه باعتبار صفتی که از افعل مستفاد میشود
واین خلاف قاعده است چه قیاس مقتضی تصغیر متعجب منه است لیکن وجه
ارتکاب این شذوذ این است که اگر متعجب منه مصغر شود گفته شود ما احسن
زییدا معلوم نمیشود که تحقیر زید از چه جهت است باعتبار ذات است
یا باعتبار صفتی از صفات که آن نیز مبهم است ومعلوم نیست که حسن است
یا صفتی دیگر واگر افعل مصغر شود وگفته شود ما احیسن زیدا معلوم میشود
که مقصود تحقیر اوست از جهت حسن وابوحیان در ارتشاف گفته که ما احیسن
زیدا مفید تعظیم حسن است با افاده تصغیر پس صاحبش ونسبت به کبیر السن

نمیتوان گفت ما احیسنه وما اکیبره بدانکه فعل تعجب را دو صیغه است یکی افعل
بوزن ماضی باب افعال ودیگری افعل بوزن امر حاضر ازان باب لیکن
ثانی متعدی بیا میشود چنانکه گفته می شود در مقام تعجب احسن زید احسن
بزید وابوحیان گفته که فعل تعجبی که بر وزن افعل یعنی بر وزن ماضی است
نزد سیبویه تصغیر شی مطرد وقاعده کلیه است وجمع اطراد وکلیت او را
او را منع نموده اند وانچه بر وزن افعل یعنی صیغه امر است ابن کیسان تصغیر
او را جایز میداند ومذهب جمهور عدم جواز است ونحو جُمَیْلٍ وکُعَیْتٍ للطایرین
وکُمَیْتٍ للفرس موضوع علی التصغیر ومثل جمیل که نام مرغیست بشکل گنجشک
وکعیت نام عندلیب است وکمیت که نام اسبی است ابتداء بر وزن تصغیر
موضوعند از برای تحقیر مسمیاتشان ومکبر ندارد واگر گویی که جمع جمیل
وکعیت جملان وکعتان آمده وجمع کمیت کمت آمده پس معلوم میشود که در اصل
کعت بضم فا وفتح عین بر وزن صرد والکمت بفتح همزه وسکون کاف وفتح
میم بوده اند زیرا که وزن فعلان مخصوص بجمع مثل صرد ووزن فعل
بضم فا وسکون عین بجمع مثل اسود است پس اگر مکبر این اسما موجود
نبود جمعشان باین روش جایز نمیبود جواب میگوییم که این مجموع مبنی
بر تقدیر وفرض مکبرند ووقوع او لازم نیست ودلیل بر اینکه این جموع
جموع مکبرات مفروضه اند نه مصغرات این است که عادت جاری شده در جمع
نمودن مصغر بصیغه جمع سالم یعنی جمع بواو ونون یا یا ونون یا الف وتا
وجمع مکسر از برای مصغر نیامده وشیخ رضی رض عنه فرموده که ممکنست
وجلان جمع همین کعیت وجیل بوده باشند واحتیاج بفرض مکبر نبوده
باشد باعتبار انکه کعیت وجمیل اگرچه بر وزن مصغرند ودر اصل وضع
بنی.

نیز استصغار مسمای آنها ملحوظ بوده لیکن چون در عرف وعادت این
معنی ملحوظ ومستفاد نیست پس گویا که مصغر نیستند پس جمعشان بر این
وزن جایز خواهد بود وتصغیر الترخیم بحذف فیه کل الزواید ثم یصغر
کحُمَیْدٍ فی احمد ودر تصغیر ترخیم جمیع زوایدی که در اسم هست می افتد وبعد ازان
مصغر میشود آن اسم وازینجهت این قسم را تصغیر ترخیم مینامند باعتبار
انکه ترخیم در لغت بمعنی تقلیل است وبسبب حذف زواید حروف مصغر کم
میشود چون حمید در تصغیر احمد ومحمد ومحمود وامتیاز میان ایشان بقراین
خارجیه است وبدانکه تصغیر ترخیم نزد فرا مخصوص است در علم ودر غیر او جایز
نیست وعلت جواز او در علم اینست که انچه از علم باقی میماند دلالت میکند بر محذوف
وقرینه او میتواند بود باعتبار شهرت علم وبصریون در غیر علم نیز تجویز نموده اند
وچون مص فارغ شد از بیان کیفیت احوالات تصغیر اسماء متمکنه یعنی معربه
که تصرفات در آنها راه دارد از دخول الف ولام وتثنیه وجمع وامثال اینها
وبیان مصغرات قیاسیه وشاذه آنها الحال بیان مینماید کیفیت تصغیر اسماء
مبنیه را وبعد ازان بیان مینماید اسماء معربه را که تصغیر در آنها راه ندارد ومیگوید
که وخولف بالاشارة والموصول فالحقت قبل آخرها یاء وزیدت بعد آخرها الف
فقیل ذَیّا وتَیّا واللَّذَیّا واللَّتَیّا واللَّذَیّانِ واللَّتَیّانِ واللَّذَیُّونَ واللَّتَیّاتِ ورفضوا
تصغیر الضمایر ونحو این ومتی ومن وما وحیث ومنذ ومع وغیر وحَسْبُكَ
والاسم عاملا عمل الفعل فمن ثم جاز ضُوَیْرِبٌ وامتنع ضُوَیْرِبٌ زیدًا بدانکه
تصغیر اسم اشاره وموصول خلاف اصل است باعتبار مشابهت آنها با حرف
ازجهت احتیاج آنها بمشار الیه وصله از قبیل احتیاج حرف بضم کلمه دیگر
وازین جهت آنها را مبنی دانسته اند ودانسته شد که تصغیر در حروف جاری نیست

و دیکر انکه اکثر اینها دو حرفیند واسم دو حرفی قابل تصغیر نیست واز ینجهت
در مثل من وما در حال علمیت و تصغیر یایی در آخر ملحق میشود تا کلمه سه حرف
بهم رسد لیکن چون احکام اسما بر اسما اشاره وموصولات جاری نمی
چه صفت وموصوف وتثنیه وجمع ومانند اینها واقع میشوند پس در تصغیر
نیز تابع اینها شده اند ودر شناسی آنها یائی پیش از تصغیر افزوده میشود
تا انکه سه حرف که اقل ابنیه معربات است پیدا شود وچون تصغیر اینها خلاف اصل است
در کیفیت تصغیر نیز مخالف قاعده اند وحرف اول ایشان مضموم نمیشود بلکه
باخرشان الفی ملحق میشود عوض از ضم اول ویاء تصغیر بعد از حرف ثانی در می آید
وماقبل این یا مفتوح میشود واکر بعد از یاء تصغیر یا بوده باشد این دو یا
در یکدیکر مدغم می شوند وکاه احتیاج می افتد بارتکاب شذوذ دیکر مثلا
در تصغیر ذا اولا یا در آخر او در می آید تا انکه کلمه ثلاثی شود ذای میشود
والفی عوض از ضم ذال باخرش ملحق میشود وذایا میشود ویاء تصغیر
بعد از الف اول در می آید وآن الف مفتوح میشود ویاء تصغیر در یاء
ثانیه مدغم میشود ذایا حاصل میشود بفتح ذال وفتح همزه وتشدید یاء مفتوحه
والفی وبعد از آن همزه مفتوحه با انکه حرف اصلیست نه منقلب از واو ویا
وقیاس مقتضی ابقاء اوست بحال خود بنا بر شذوذ منقلب میشود بیا
چه تصغیر او چون شاذ است باعث جرات بر ارتکاب شذوذ دیکر میشود
پس ذییا حاصل میشود بعد از آن یای اول که بدل از همزه عین الفعل است
می افتد اکرچه این نیز خلاف اصل است چه مذکور شد که در مثل حیی اجتماع سه یا
موجب حذف یکی از انها نیست بلعث بر حذف جرات بر ارتکاب شذوذ ذاست
پس مصغر ذا ذیا میشود بفتح ذال وفتح یاء مشدده والفی وبرین قیاس دانسته
میشود

میشود وجه تصغیر تا به تیا و تصغیر ذا وتا به ذیا وتیا باین کیفیت موافق
عقیده مصنف واکثر صرفیین است وبعضی از محققین کفته اند که ذا وتا در اصل
ذوی وتوی یا ذیی وتیی بوده اند بر وزن ضرب یاء متحرک ماقبل مفتوح
آخر منقلب بالف شده ذوا وتوا شدند بعد از ان عین الفعل شاذا بی وند
علتی افتاد ذا وتا حاصل شد ودر حال تصغیر عین محذوف بر میکردد والفی
عوض از ضم اول در می آید ویاء تصغیر بعد از عین الفعل که واو است یا یا
در می آید ذویا وتویا یا ذییا وتییا تحصیل میشود بعد از ان یاء اول از ذییا
وتییا می افتد شاذا وواو در ذویا وتویا منقلب بیا میشود ویا می افتد شذوذا
ذیا وتیا حاصل میشود وارتکاب شذوذ بنا بر این قول اکثر است واز مؤنث علی
تا وتی مصغر میشوند تا چنانکه دانسته شد وتی مصغر او تیا است بکسر تا ویاء مشدده
والفی وکیفیت تصغیر آن از کیفیت تصغیر تا معلوم است ودر تثنیه چون ذان
وتان نزد سیبویه الف عوض از ضم اول باخرش ملحق نمی شود تا انکه اجتماع
دو الف یعنی الف تثنیه والف عوض در کلمه واحده لازم نیاید لیکن الف ذا
وتا که در تثنیه محذوف بود بر میکردد ومنقلب بیا میشود وکفته میشود
ذیان وتیان وبباید دانست که اکر اول این اسما مضموم باشد ضم بحال
خود باقی میماند لیکن چون ضمه تصغیر نیست باز الفی عوض از ضمه تصغیر
ملحق میشود پس در تصغیر ذو ذیا کفته میشود بضم ذال وفتح یاء مشدده
والفی بهمان کیفیت که معلوم شد ودر تصغیر اولی بر وزن هدی کفته
میشود اولیا چه الف مقصوره در اولی بمنزله الف حبلی ومنقلب از یا است
پس در وقت تصغیر باصل خود بر میکردد وبازدیاد یاء تصغیر وادغام
او در یای آخر کلمه اولیی حاصل میشود بر وزن فعیل وبازدیاد الف عوض

از ضمهٔ تصغیر اولیا می شود و در تصغیر اولاء بالمد گفته میشود اولیّاء ممدود اچه بعد از زیادت یاء تصغیر بعد از لام الف منقلب بیا میشود چنانکه در قاعدهٔ تصغیر دانسته شد که الف زایده بعد از یاء تصغیر منقلب بیا می گردد و بایاء تصغیر مدغم میشود اولیّ تحصیل میشود چنانکه مصغر حمار حمیّر میشود و بعد از زیاد الف عوض ضمه تصغیر پیش از همزه اولیاء میشود بعلت آنکه الف عوض در اینجا پیش از حرف آخر در می آید بانکه قاعده در اسماء اشاره این بود که باخر کلمه ملحق شود این است که اگر در آخر در آید مشتبه میشود بمصغر اولی مقصور چه اگر الف وسط نشود میان یا و همزه آخر اولیّ از قبیل ردیّ خواهد بود در تصغیر رداء پس این همزه بمنزله همزه منقلب از واو و یا خواهد بود و باید در مصغر منقلب بیا شود و باعتبار اجتماع سه یا ثالث بیفتد چنانکه در ردیّ دانسته شد و اولیّ بروزن فعیل حاصل شود و باز دیاد الف در آخر اولیّا شود چنانکه در مصغر اولی مقصور بود پس امتیازی میان مصغر مقصور و ممدود نخواهد بود بخلاف صورت توسط الف عوض میان یا و همزه که درین صورت همزه در اولیّاء از قبیل همزه ردیّ نیست و گفته میشود در مصغر الذی والتی اللذیّا واللتیّا چه از دیاد یاء تصغیر پیش از حرف آخر و ادغام او در یاء آخر کلمه والحاق الف عوض از ضمه تصغیر و فتح یاء مشدده برای مناسبت الف و فتح ماقبل یا برای مناسبت فتحه اللذیّا واللتیّا حاصل میشود و بعضی از محققین در اللذیّا واللتیّا ضم لام را تجویز نموده اند بنا بر قاعده که در تصغیر مذکور شد از ضم حرف اول کلمه و با این الف عوض ضمه را نیز الحاق نموده اند

نموده اند و این ضعیف است باعتبار لزوم جمع میان عوض و معوض عنه و این ناخوش است بلی اگر الف الحاق نشود خالی از صورتی نیست چنانکه در مثل مشهور که بعد اللتیا والتی بی الف آمده و بباید دانست که الف عوض از ضمه تصغیر در نزد اخفش در تثنیه نیز می آید لیکن می افتد باعتبار لزوم اجتماع دو ساکن یعنی الف عوض و علامت تثنیه چه الف عوض پیش از علامت تثنیه در می آید پس در تصغیر اللذان واللتان گفته میشود اللذیّان واللتیّان به تشدید یا باز دیاد یاء تصغیر و حذف الف عوض و در حال نصب و جر گفته میشود اللذیّین واللتیّین بفتح یاء مشدده و در مصغر جمع نیز نزد اخفش الف عوض در می آید و در اینجا نیز بعلت التقاء ساکنین می افتد پس در مصغر جمع اللذیّا گفته میشود در حال رفع اللذیّون بفتح ذال بفتح یاء مشدده چه اللذیون به تخفیف یاء که اصل جمع الذی است و بعد از ازدیاد یاء تصغیر و ادغام او در یاء اصل کلمه و فتح ماقبل یا والحاق الف عوض پیش از علامت جمع که واو و نون است اللذیّاون میشود به تشدید یا و بعلت التقاء ساکنین یعنی الف و واو الف می افتد و فتحه ماقبل الف بحال خود می ماند اللذیّون میشود بفتح یاء مشدده چون مصطفون و در حال نصب و جر گفته میشود اللذیّین بفتح یاء مشدده چه اللذیین بکسر یاء مخففه که اصل جمع الذی است و در حال نصب و جر بعد از اعمال مذکوره اللذیّاین میشود بفتح ذال و تشدید یا و بعلت اجتماع دو ساکن اعنی الف عوض و یاء علامت جمع الف می افتد و فتح ماقبل بحال خود میماند اللذیّین حاصل میشود بفتح یاء مشدده از قبیل مصطفین پس بنا بر مذهب

اخفش الف عوض در تثنیه وجمع مقدر است وسیبویه را عقیده آن
است که الف عوض در اینها مقدر نیز نیست چنانکه در لفظ نیست وحاصل
انکه الف عوض در تثنیه وجمع هم در اصل ملحق نمی شود پس بنا بر این در مصغر
جمع الذی در حال رفع گفته میشود اللذیّون بفتح ذال وضم یاء مشدده
که عبارة از یاء تصغیر و یاء اصل کلمه است که یکی در دیگری مدغم شده اند ودر حال
نصب وجر گفته میشود اللذیّین بکسر یاء مشدده چنانکه قاعده است در جمع
در حال نصب وجر وذال نیز درین صورت جهت مناسبت کسره یاء مکسور میشود
چنانکه بعضی از شراح تصریح نموده اند چه بعد از ازدیاد تصغیر وادغام او
در یای اصل کلمه چنین میشود ودر تثنیه نیز بنا بر مذهب سیبویه نیز مصغر همان
نحوی است که بر مذهب اخفش دانسته شد نهایت انکه اخفش الف عوض را
الحاق می نمود وبعلت التقاء الساکنین می انداخت وسیبویه در اصل ملحق
نمینماید وابو حیان در ارتشاف تصریح نموده وگفته که منشاء خلاف
میان سیبویه واخفش این است که سیبویه در تثنیه اللذیّا که مصغر الذی است
الف او را می اندازد بعلت تخفیف وفرق میانه تثنیه اسم غیر متمکن واسم متمکن
پس حذف الف نزد او از راه التقاء ساکنین نیست واخفش در تثنیه او الف را
مقدر میداند یعنی الف را در تثنیه نیز می آورد وبعد از ان بعلت التقاء ساکنین
می اندازد بدانکه در ارتشاف از فرا حکایت نمود که او گفته که در تصغیر اللذین
اللذیّین بیا ونون علامت جمع از عرب مسموع نیست بلکه مسموع اللذیّون است
بواو ونون ولیکن جاربردی نیز متعرض او نشده وگفته که در مصغر
اللذین نیز الف عوض ملحق میشود لیکن منقلب بواو میشود چنانکه در مصغر
الذین گفته میشود اللذیّون به تشدید یا چه بازدیاد یاء تصغیر پیش از یا
وادغام

وادغام او در یای کلمه وازدیاد الف عوض از نون وعوض فتح یاء مشدده
برای مناسبت الف اللذیّان حاصل میشود بعد از ان جهت رفع اشتباه
او بمصغر تثنیه فتح یا ابدال بضم میشود والف بواسطه مناسبت ضمه یا
منقلب بواو میشود اللذیّون حاصل میشود بفتح ذال وتشدید یا ودر مصغر
اللاتی گفته میشود اللتیّات چه اللاتی در حال تصغیر بمفردش که التی است
بر میگردد وبطریق مذکور التی مصغر میشود باللتیّا وبعد از ان این مصغر
جمع کرده میشود بالف وتا که علامت جمع سالم است وبه سبب اجتماع دو الف
یعنی الف عوض والف علامت جمع الف عوض می افتد اللتیّات تحصیل میشود
ودر مصغر اللائی بهمزه نیز اللتیّات گفته میشود بطریقی که در اللاتی بتا
دانسته شد چه مفرد او نیز التی است واین قول در ارتشاف از سیبویه حکایت
شده واخفش در مصغر اللاتی واللائی این دو لفظ را بعینه رعایت نموده اند
وبالتی بر نگردانیده ودر تصغیر اینها اللویتا واللویّا بتشدید یا گفته بفتح
لام و واو در هر دو چه در حال تصغیر الف در این دو مثال منقلب بواو
می شود وبازدیاد یاء تصغیر والف عوض اللویتیا واللویئیا حاصل میشود
وبه سبب ثقل مصغر یاء اصل کلمه می افتد اللویتا واللویئا حاصل میشود
وبعد از ان در اللویئا همزه را قلب بیا نموده یا را در یا ادغام نموده واللویّا
گفته وبعضی از بصریین نیز این دو مثال را با این نحو تصغیر نموده اند لیکن
یا را حذف ننموده اند واللویتیا واللویئیا گفته اند ومازنی نیز چنین
کرده لیکن جهت ثقل الف اصل کلمه را حذف نموده واللتیّا واللئیّا گفته اند
بدانکه ازدیاد الف عوض از ضم تصغیر در اسماء اشاره وموصولات
موافق مذهب مشهور دیده بین الجمهور است وشیخ رضی رضی الله عنه فهو

كه عوض از ضمه يائى ساكنه سواى ياء تصغير افزوده ميشود و ياء تصغير
در او ادغام ميشود پس در تصغير جميع مبهمات ياء مشدده بهم ميرسد
كه اولش ياء تصغير ثانيش يا يا عوض است و چون ياء تصغير ساكن است و ياء
عوض نيز ساكن است و بعد از ادغام احتياج بتحريك ميشود آن ياء
مشدده مفتوح ميشود باعتبار انكه فتحه اخف حركات است و اگر حرف ثانى
كلمه ساكن است چنانچه در ذا و تا و نظاير اينها اين ياء مشدده بعد از حرف اوّل
در مى آيد چه اگر بعد از حرف ثانى در ايد چنانكه قاعده تصغير است اجتماع
ساكنين لازم مى آيد پس مصغر ذا و تا بر مذهب او نيز ذيّا و تيّا است ليكن الف
ذيّا و الف اصل كلمه است نه الف عوض و اگر حرف ثانى كلمه متحرك باشد چون
الى و الاء ياء مشدده بعد از حرف ثانى افزوده ميشود و اوليا و اوليّاء
گفته ميشود و در مصغر الذى و التى بنا برين قاعده اللذيّى و اللتيّى حاصل
ميشود باجتماع سه يا ياء تصغير و ياء عوض كه با يكديگر مدغم اند و ياء
اصل كلمه و بسبب ثقل اين اجتماع ياء ثالثه منقلب بالف ميشود و بواسطه
مناسبت الف ياء مشدده و قبل او مفتوح ميشوند و اللذيّا و اللتيّا
حاصل ميشوند و در مصغر اللذان و اللتان اللذيّان و اللتيّان گفته ميشود
بتشديد يا و در اللذين در حال رفع اللذيّون ميشود بضم يا جهت مناسبت
واو و در حال نصب و جر اللذيّين ميشود بكسر ياء مشدده و كيفيت تصغير
اللاتى و اللائى باللتيّات بهمان نحويست كه دانسته شد از رجاع او بمثنى
و تصغير او و جمع مصغر او بالف و تا و پوشيده نيست كه اين قاعده انسب است
چه ارتكاب شذوذ بنا برين كمتر است و ديگر انكه بر قاعده تعويض
الف در تصغير اولى و اولاء بر اوليّا و اوليّاء احتياج ميشود باعلال

بسيار

بسيار چنانكه از كيفيت اعلال سابق دانسته ميشود و هر چند اعلال در كلمات
كمتر است بهتر است چنانكه مطابق قاعده شيخ است رضى الله عنه و ببايد
دانست كه هاء تنبيه و كاف خطاب در مصغرات نيز داخل ميشود چنانكه
پيش از تصغير ميشد چون هاذيّا و ذيّالك و هؤليّاء و تصغير در ضماير
جارى نيست بعلت انكه تصغير بمنزله وصفست چنانكه دانسته شد و ضمير
موصوف واقع نميشود و باعتبار مشابهت آنها با حرف از راه احتياج
بمرجع مانند احتياج حرف بضم كلمه ديگر و تصغير در حرف نميباشد با انكه
اكثر ضماير دو حرفيند و تصغير شان بر قواعد مذكوره ممكن نيست چه اقل
ابنيه اسمائى كه تصغير آنها بيكى از اوزان مذكوره توان نمود سه حرفى است
و باين اعتبارات تصغير در اين و متى و من و ما كه از كلمات استفهامند
و اخيرين از كلمات موصول نيز آمده اند جارى نيست و انچه پيش از ين
ذكر نموده ايم از تصغير من و ما در حال علميت آنها است و حيث كه از ظروف
مكان است نيز مصغر نشده باعتبار انكه تصغير مكان مغنى از تصغير
اوست يعنى چون مكان مصغر شده و حيث بمعنى مكان است پس هر گاه
مقصود تصغير مكان بوده باشد ممكن است تعبير از وى بمصغر مكان
پس احتياج به تصغير حيث نيست و منذ نيز مصغر نميشود باعتبار
كمال غلو او در حرفيت و كفايت تصغير منذ بخلاف مذ كه اسميت
او غالبست بر حرفيت باعتبار حذف نون و اينها اسما و مبنيه اند كه قا
بليت تصغير ندارد و بعضى از اسماء معربه نيز ميباشند كه قابليت
تصغير ندارند چون مع و عند و لدن و غير و سوى و سوا و حسبك
و شيخ رضى رضى الله عنه فرموده كه علت عدم جريان تصغير در اين اسما

این است که مع اگرچه معرب است لیکن تصرف در او جاری نیست وصفت و
موصوف نمی شود با آنکه دو حرفیست و همچنین عن تصرف در او نمی بود
هرچند که معرب و سه حرفیست و لدن نیز متصرف فیه نیست و غیر مصغر
نمی شود اگرچه مغایرت قابل قلت و کثرت است چون مماثلت لیکن چون
قاصر است در تمکن باعتبار عدم دخول لام تعریف بر او و عدم جریان تثنیه
و جمع در او بخلاف مثل و تصغیر از خواص اسم متمکن است و باین اعتبار
سوی و سواء که بمعنی غیر اند مصغر نمیشود و حسبک چون متضمن معنی
فعل است مصغر نمیشود چه او بمعنی اکتف است که فعل امر است و حسبی بمعنی
کفانی است و ازین جهت اسماء افعال قابلیت تصغیر ندارند و از جمله
اسماء معربه که قابلیت تصغیر ندارند اسمائیند که عمل فعل از ایشان
صادر شود چون اسم فاعل و اسم مفعول و صفت مشبهه چه اسم در وقت
تصغیر موصوف میشود بصغر و معنی ضویرب ضارب صغیر است و اسماء
عامله هرگاه موصوف شوند از عمل باز می مانند و علتش آنست که عمل این
اسما از راه مشابهت بافعل است و در وقت اتصاف آن مشابهت ضعیف
می شود باعتبار آنکه فعل موصوف نمی شود و عدم جواز تصغیر مخصوص
بصفاتیست که عمل فعل کنند اما مصدر در حال عمل نیز تصغیر او
جایز است چه عمل او از راه مشابهت بافعل نیست بلکه باعتبار تضمن معنی
مصدریست پس در حال عمل مصغر میتواند شد چنانکه موصوف میشود
و جایز است اعجبنی ضربک اللص یوم زیداً و اعجبنی ضریبک زیداً بخلاف اسم
فاعل و امثال آن که تصغیر او بدون عمل جایز است چون زید ضویرب و با عمل
جایز نیست و ممتنع است عمرو ضویرب زیداً و چون مص فارغ شد از بیان احکام
مصغر

بحث المنسوب

مصغر بیان مینماید احکام منسوب را و میگوید المنسوب الملحق آخره یاء
مشددة لیدل علی نسبته الی المجرد عنها منسوب در اصطلاح اسمیست
که ملحق شود بآخر او یاء مشدده تا آنکه دلالت کند بر نسبت موصوف آن
اسم یعنی بهمین اسم در حالتی که مجرد بوده باشد از این یا خواه مجرد
او نام پدر قبیله باشد یا نام شهری یا صناعتی چون رجل هاشمی
و بصری و کسائی و قید لیدل علی نسبته الی المجرد عنها احتراز از مثل
احمری و کرسی است چه مقصود از ذکر یاد در اول مبالغه موصوف است
در حمرت و در ثانی غرض تزیین لفظ است و بس و فایده معنوی در او
مترتب نیست و باید دانست که گاه در نسبت عوض از تشدید یا الف
پیش از یاء مخففه ملحق میشود یمان در نسبت یمن که در اصل یمانی
بوده و گاه و غیر این روش میباشد چون بتات بفتح باء یکنقطه و تاء
مشدده دو نقطه از بالا و تقاء که بمعنی بت ساز و ضرما فروش الند و بت
بفتح باو تشدید تاجامه ایست انکه پس تعریف مص اگرچه جامع نیست
لیکن چون مقصود او بیان غالب در منسوب بود ازین جهت اکتفا
بهمین قدر نمود و چون نسبت مقتضی تغییر کلمه ایست بکلمه دیگر و تغییراتی
که از وی حاصل میشود بعضی عام است در جمیع جزئیات منسوب و آن کسره
ماقبل یاء نسبت است و بعضی مخصوص است ببعضی از آنها و این قسم
پاره قیاسی و پاره سماعیند مص اشاره نمود اول به تغییرات قیاسیه
باین قول که و قیاسه حذف تاء التانیث مطلقا و زیادة التثنیة و الجمع الا
علما قد اعرب بالحرکات فلذلک جاء قنسری و قنسرینی یعنی قاعده در منسوب
اینست که اگر منسوب الیه مشتمل بر تاء تانیث باشد آن تا بیفتد مطلقا خواه

وعلت حذف تاء در منسوب آنست که اگر حذف [illegible] علامت تانیث است در وقتی که [illegible] تانیث صفت نبوده باشد و اما اگر در صفت مؤنث بی علت حذف لزوم اجتماع دو علامت تانیث است در کلمه واحده چون بصریه [illegible] و این [illegible] است
[illegible]

آن اسم علم باشد چون مکه و کوفه یا غیر علم چون غرفه و خواه آن تا در مؤنث حقیقی باشد چون غرّه که نام زنیست یا در مؤنث غیر حقیقی چون حمزه که نام مرد است و خواه موصوف ان منسوب مذکر باشد و خواه مؤنث لیکن در صفت مونث بعد از حذف تا از اصل کلمه و ازدیاد یاء نسبت تاء تانیث جهت مطابقت با موصوف افزوده میشود چون رجل بصری و امرأة بصریة در نسبت به بصره و اگر منسوب الیه مشتمل بر الف تانیث بوده باشد آن الف نمی افتد بلکه منقلب بواو میشود در مثل حبلوی و از جمله قواعد نسبت حذف زواید است که علامت تثنیه و جمع و مراد از جمع درین مقام جمع سالم است و جمع مکسر حکم او بعد از این دانسته خواهد شد پس در نسبت بزیدان و زیدین گفته میشود زیدی و در نسبت بمسلمات گفته میشود مسلمی و در نسبت به مسلمتان نیز مسلمی گفته میشود بحذف علامت تثنیه و حذف تاء تانیث چنانکه از قاعده اولی معلوم شد چه اگر علامت تثنیه و جمع بحال خود باقی باشد و گفته شود مسلمانی و مسلمونی لازم می آید اجتماع دو اعراب مختلف بر کلمه واحده یکی بحرف و دیگری باعراب بحرکت و اگر مثنی یا مجموع منسوب شوند به تثنیه و جمع لازم می آید اجتماع دو علامت تثنیه یا دو علامت جمع یا علامت تثنیه با علامت جمع در مثل مسلمانیان و مسلمونیون و مسلمانیون و مسلمانیان پس لازم می آید که یک کلمه را دو اعراب بوده باشد و این ناخوش است و دیگر آنکه لازم می آید که حروف اعراب در وسط کلمه واقع شوند چون یاء نسبت جزو آن کلمه است و اعراب مخصوص باخر کلمه است و قاعده حذف علامات تثنیه و جمع مطرد است مگر در صورتیکه آن تثنیه و جمع با این علامات علم شده باشد و اعرابشان

نیز

نیز تغییر یافته باشد از حرف بحرکت که درین وقت آن علامات نمی افتد چه درین صورت علامت تثنیه و جمع حروف اعراب نیستند بلکه جزو آن کلمه اند چه اعراب او بحرکت است و الف و نون و یا و نون در مسلمان و مسلمین از قبیل الف و نون عمران و یا و نون علیین خواهند بود و اگر اعرابشان بعد از علمیت تغییر نیافته باشد بلکه همان معرب بحروف باشند درین صورت نیز حذف زواید لازم است بدلیل مذکور و ازینجهت در نسبت به قنسرین بکسر قاف و فتح نون مشدده و سکون سین و کسر را که علم بقعه ایست در شام قنسری آمده بحذف زواید جمع و قنسرینی نیز آمده بدون حذف زواید باعتبار آنکه قنسرین با وجود علمیت معرب بحروف آمده چنانکه گفته میشود هذا قنسرون و رایت قنسرین و مررت بقنسرین و معرب بحرکت نیز آمده چون هذا قنسرین و رایت قنسرین و مررت بقنسرین بضم نون در حال رفع و فتح او در حال نصب و جر چه او غیر منصرف است به سبب علمیت و تانیث معنوی پس بنا بر اعراب بحروف زواید در نسبت می افتد و بنا بر اعراب بحرکت

نمی افتد و یفتح الثانی من نحو نمر و الدئل بخلاف تغلبی علی الافصح یعنی هر اسم حرفی که حرف ثانی او مکسور بوده باشد چون بسبب ازدیاد یاء نسبت حرف ثالث نیز مکسور میشود و لازم می آید توالی دو کسره یا دو یا و حال آنکه ماقبل کسره متحرکست و بنای کلمه ثلاثیه بر خفت است و ثقل منافی است از اینجهت فتح حرف ثانی لازم است پس در مثل نمر بفتح نون و کسر میم و دئل بضم دال بی نقط و کسر همزه میم و همزه مفتوح میشوند در حال نسبت بخلاف مثل تغلب و علبط یعنی اسم چهار حرف یا زیاده که ماقبل حرف آخر او مکسور بوده باشد خواه حرف ثانی ساکن بوده باشد یا متحرک درین صورت اگرچه بسبب ازدیاد یاء نسبت ماقبل حرف

آخر نیز مکسور می شود و توالی دو کسره و دو یا لازم می آید لیکن چون بنای آن
اسم بر ثقل است این ثقل نیز معفو است پس در نسبت باین دو اسم گفته میشود تغلبی
و علبطی بکسر لام و باء و فتحشان جایز نیست بنا بر افصح در تغلبی و امثال
او از اسمائی که چهار حرفی و حرف ثانیشان ساکن بوده باشد و اتفاقا در مثل
علبطی از اسمائی که حرف ثانی متحرک بوده باشد و همچنین در زیاده بر رباعی
نیز این حکم اتفاقیست و این مذهب خلیل است و مبرد در مثل تغلبی فتح لام را
نیز تجویز نموده باعتبار آنکه چون حرف ثانی ساکن است در حکم معدوم است
پس بمنزله اسم ثلاثی است و بحذف الواو والیاء من فَعِیلَةٍ و فَعُولَةٍ بشرط صحة
العین ونفی التضعیف کحَنَفِیٍّ و شَنَئِیٍّ و من فُعَیْلَةٍ غیر مضاعفة کجُهَنِیٍّ بخلاف
غَنَوِیٍّ و طَوِیلِیٍّ و واجب است حذف واو و یا از هر اسم مؤنثی که غیر معتل اللام
و بر وزن فعیلة بفتح فا و کسر عین یا فعولة بفتح فا و ضم عین بوده باشد بدو شرط
یکی آنکه عین الفعل او صحیح بوده باشد و دیگری آنکه آن اسم مضاعف یعنی
دو حرف اصلی او از یک جنس نبوده باشد پس در نسبت بحنیفة حنفی گفته میشود
بحذف یاء فعیلة و حذف تا از قاعده سابقه معلوم شد و در نسبت به شنوءة
که نام پدر قبیله ایست در یمن شنئی گفته میشود بحذف واو فعولة و حرف ثانی
درین دو اسم بعد از نسبت مفتوح میشود جهت تخفیف باعتبار آنکه
بعد از حذف واو یا شبیه میشوند ببنای ثلاثی که مقصود از او تخفیف است
و علت حذف واو و یا اینست که این دو بنا یعنی فعیلة و فعولة نزدیکند
ببنای ثلاثی باعتبار آنکه حروف اصولی ایشان سه است و چون تاء حذف باز
شده بود بسبب حذف تاء تانیث بنا بر قاعده سابقه واو و یا نیز محذوف
شدند باعتبار آنکه حذف موجب جرات بر حذف دیگر است در مقامی که تخفیف
مطلوب

مطلوب بوده باشد و از ینجهت در نسبت بفعیل و فعول واو و یا نمی افتند
و منسوب بطویل و قوول طویلی و قوولی می آید و اگر شرط اول مفقود
باشد یعنی عین الفعل حرف علت بوده باشد حذف واو و یا جایز نیست
پس در نسبت بطویلة گفته میشود طویلی باثبات یاء فعیلة چنانکه منسوب
بطویل چنین است و در نسبت بقوولة قوولی گفته میشود باثبات واو
فعولة چنانکه منسوب بقوول چنین است زیرا که اگر واو و یا بیفتند و عین الفعل
که حرف علت است مفتوح شود و در نسبت بطویلة و قوولة گفته شود طولی
و قولی لازم می آید وجود واو متحرک ما قبل مفتوح پس اگر منقلب بالف
شود و طالی و قالی شود لازم می آید زیادتی تغییر و اگر نشود موجب ثقل است
و همچنین اگر شرط ثانی مفقود باشد یعنی آن اسم مضاعف بوده باشد
درینصورت نیز حذف واو و یا جایز نیست و در نسبت بشدیدة و حرورة شدیدی
و حروری گفته میشود زیرا که اگر واو و یا بیفتند و شددی و حرری گفته
شود بفتح عین الفعل لازم می آید اتصال دو حرف از یک جنس در کلمه واحده
پس اگر احدهما در دیگری مدغم شوند تغییر بسیار واقع شود و اگر نه
ثقل لازم می آید و بباید دانست که حذف یاء فعیلة در حال نسبت اتفاقیست
و حذف واو در نسبت بفعولة مذهب سیبویه و اتباع اوست باعتبار مشارکت
او با یاء فعیلة در اینکه هر دو حرف مدند واقع بعد العین و مبرد جواز
شنئی بحذف واو فعولة در کلام فصحا و بلغا و مبرد حذف واو را از فعولة
تجویز نموده و گفته که میان واو ما قبل مضموم و یاء ما قبل مکسور فرق بسیار است
و ملخص فرق آنکه اگر یا باقی بماند و در نسبت بحنیفة حنیفی باثبات یاء فعیلة
گفته شود لازم می آید که اکثر حروف اصول ثلاثی مکسور باشد باجتماع

دو یا در یلکلم واین موجب ثقل است بخلاف انکه هرگاه در نسبت بفعولة واو باقی
باشد در نسبت بحلوبة حلوبی کفته شود که این محذور لازم نمی آید وشنائی ازجمله شواذ
نامیده پس او در فعیل فرق میان مذکر ومؤنث کذاشته ودر فعول فرق نمیکند بلکه
در مذکر ومؤنث او هر دو واو را باقی میکذارد وابوحیان این قول را نسبت
باخفش وجرمی نیز داده وازابن طراوة حکایت نموده که او واو را می انداز د
ولیکن ضمه ما قبل واو را بحال خود میکذارد ودر نسبت بکوبه مثلا رکبی بضم
کاف میکوید وجهینی قاعده حذف یا است از فُعَیلَة بضم فا وفتح عین وسکون یا
با تاء تانیث بشرط انکه مضاعف نبوده باشد که عین الفعل او حرف علت
بوده باشد ودر منسوب بفعیل بی ون تاء تانیث حذف یا جایز نیست بهمان
وجوهی که دانسته شد در نسبت بجهینة جهنی می آید بحذف یاو در نسبت بعریض
عریضی باثبات یا واما اکر فعیلة مضاعف بوده باشد حذف یا جایز نیست بعلت
مذکوره و در حذف یاء فعیلة صحت عین شرط نیست زیرا که بعد از حذف یا
وفتح عین هرچند که حرف علت بوده باشد انقلاب او با لف ونقل صحیک لازم
نمی آید باعتبار انکه فا مضموم است پس دانسته شد که قول مص بخلاف شدیدی
وطویلی متعلق است بقول اول او یعنی بحذف الواو والیاء من فعیلة وفعولة
نه بآن قول که ومن فعیلة وچون قاعده حذف یاء فعیلة منتقض میشد بسلیقی
باثبات یاء فعیلة در نسبت بسلیقه که بمعنی طبیعت است وبه سلیمی در نسبت بسلیمة
که نام مادر قبیله ایست از ازد وعمیری در نسبت بعمیرة بفتح عین وکسر میم وسکون یا
که قبیله ایست از قبیله کلب چه اصل این سه اسم فعیلة است ودر نسبت یا نیفتاده
با وجود شرایط حذف یا وقیاس سلقی وسلمی وعمری است مص بجواب او اشاره
نمود باین قول که وسَلیقِیٌّ وسَلِیمِیٌّ فی الاَزْدِ وعُمَیرِیٌّ فی کلب شاذٌ یعنی بقاء یا
دربن

درین منسوبات اکرچه خلاف قانونیست که مذکور شد لیکن شاذ ونادر است
وشیخ رضی رضی عنه فرموده که کویا منشاء مخالفت سلیمی وعمیری با قاعده
مذکوره اینست که فرق حاصل شود میان منسوب به سلیمه وعمیره که اصل
ایشان از ازد وکلبند ومنسوب به سلیمه وعمیره لیکن که اصل ایشان از غیر
این دو قبیله بوده باشد چه در نسبت بغیر این دو قبیله یا دیکر می افتد موافق
قاعده مذکوره وچون اعتراض دیکر بران قاعده وارد بود بمثل عبدی
بضم عین وفتح با وجذمی بضم جیم وفتح ذال نقطه دار در نسبت به عبیدة بن
معویة بن قیس وجذیمه بروزن فعیلة بفتح فا وکسر عین چه آن قاعده
مقتضی آن است که بعد از حذف واو ویا فتحه فا بحال خود باشد ودر ینصورت
در منسوب فا مضموم شد مص در جواب این اعتراض کفته که وعُبَدِیٌّ
وجُذَمِیٌّ فی عَبِیدَة وجَذِیمَة اشذ یعنی ضم عین وجیم درین دو منسوب
شاذ است وشذوذ ش بیش از اثبات یا است در اسماء سابقه باعتبار
انکه اثبات یا در آنها فی الجمله صورتی دارد چه اصل عدم حذف است
بخلاف ضم عین وجیم درینصورت دو مثال که اصلا صورتی ندارد کویا
ارتکاب خلاف قاعده در عبدی حصول فرقست میان منسوب به عبیدة
ومنسوب به عبدة چه در منسوب عبدة عبدی بفتح عین کفته میشود
پس اکر در منسوب به عبیدة نیز عبدی بفتح عین کفته شود این دو منسوب
بیکدیکر مشتبه خواهند شد وضم جیم جذمی را نیز بعضی از جهت فرق
میان منسوب بجذیمه که قبیله از عبد القیس اند وجُذَیمه که از قبیله
اسد است کفته اند چه اول در حال نسبت بفتح جیم است پس اکر ثانی نیز
بحال خود باقی بوده مفتوح الجیم باشد اشتباه این دو نسبت بیکدیکر

لازم می‌آید و ممکن است که عبارت مص وجذیمة اسد باشد باضافه
جذیمه باسد که نام قبیله ایست وچون بر قاعدهٔ فعیلة بضم فا نقض وارد
بود بمثل خریبی در نسبت بخریبة بضم خاء نقطه دار و فتح راء بی نقط
وسکون یا و فتح باء یکنقطه که نام موضعی است چه قاعده مذکوره مقتضی
حذف یا است مص جواب کفته که وخُرَیبِیّ شاذٌ یعنی اثبات یا در خریبی
خلاف قیاس است و مقتضی قاعده خربی بحذف یا است وچون از قواعد
سابقه مفهوم میشود که حذف واو و یا مخصوص بفعیلة
وفعولة وفعیلة باشد و در فعیل و فعول و فعیل بی ون تا جاری نباشد و این
منتقض میشد بمثل ثقفی در نسبت بثقیف و قرشی در نسبت بقریش و فقمی
بضم فا و فتح قاف در نسبت بفقیم بضم فا و فتح قاف که قبیله ایست از کنانه
وملحی بضم میم در نسبت بملیح بضم میم و فتح لام که قبیله از خزاعه اند چه
قاعده مقتضی اثبات یا است در این منسوبات مص در جواب کفته که وثَقَفِیٌّ
وقُرَشِیٌّ وفُقَمِیٌّ فی کِنانَةٍ ومُلَحِیٌّ فی خُزاعَةٍ شاذٌ یعنی حذف یا در این منسوبات
خلاف قیاس است و قاعده مقتضی ثقیفی و قریشی و فقیمی و ملیحی باثبات
یا است بدانکه ابوحیان در ارتشاف کفته که مذهب سیبویه وجوب
اثبات یا است در منسوب بمثل ثقیف و قریش و حذف یا را شاذ شمرده
چنانکه عقیده مصنف است و مبرد نسبت داده جواز حذف یا و اثبات
آن هر دو را قیاسا و این قول را از سیرافی نیز نقل نموده و کفته که او
باین قول قایل شده باعتبار کثرت وقوع حذف یاء در منسوب بفعیل
بفتح فا و کسر عین و فعیل بضم فا و فتح عین در کلام فصحا و بلغا و ابوحیان
خود قایل شده بتفصیل و تجویز نموده حذف یا را در ثانی بعلت شیوع

حذف

حذف در منسوب بآن و در اول تجویز ننموده باعتبار ندرت حذف و کفته
که حذف یا در آن مسموع نشده مکر در خصوص ثقفی و شیخ رضی رضی عنه
جواز حذف یا را در خصوص ثانی نسبت بسیرافی داده و از قول او در اول
ساکت شده و بر نقل بحذف یا در قرشی ظاهر کلام ابوحیان و شیخ رضی ضم
قاف است لیکن مسموع فتح قاف اوست و چون مص فارغ شد از بیان حکم
نسبت فعیل و فعیلة و فعول و فعولة و فعیل و فعیلة از غیر معتل اللام
بیان مینماید حکم نسبت را در این اوزان از معتل اللام باین قول که وتحذف
الیاءُ من المعتلّ اللام من المذکر والمؤنث وتقلب الیاء الاخیرة واوا کغَنَوِیٍّ
وقُصَوِیٍّ وأُمَوِیٍّ وجاء أُمَیِیٌّ بخلاف غَنَوِیٍّ وأُمَوِیٍّ شاذٌ یعنی واجب است
حذف یا از فعیل و فعیلة بفتح فا و کسر عین و از فعیل و فعیلة بضم فا و فتح عین در حال
نسبت هرگاه معتل اللام بوده باشند و ابدال کسرهٔ ما قبل یا بفتحه نیز لازم است
ومراد از این یا یاء زایده است در این اوزان و همچنین واجب است قلب یای
اخیرة بواو و مراد از این یا یاء لام الفعل است خواه اصلی بوده باشد یا منقلب
از واو و علت این حذف و قلب کراهت اجتماع چهار یا است با دو کسره
در یک کلمه واحده و این چهار یا اول یاء فعیل و دویم یاء لام الفعل که با یاء
فعیل مدغم میشوند و سیم و چهارم یاء مشدده نسبت است و دو کسره عبارت
از کسرهٔ نون و کسرهٔ یا میم غم است پس در نسبت به غنی و غنیة کفته میشود
غنوی چه بعد از انکه یاء نسبت غنیی شد اجتماع چهار یا با دو کسره شده
بود و باعتبار ثقل این اجتماع یاء فعیل بیفتاد و یاء لام الفعل منقلب
بواو و ما قبل او مفتوح شده غنوی حاصل شد و در نسبت بقصی یا قصیة
بضم قاف و فتح صاد کفته میشود قصوی چه بعد از انکه یاد یاء قصیی میشود

و بعد از حذف یاء فعیل و انقلاب یاء لام الفعل بواو قصوی حاصل میشود

و در نسبت با امیّ یا امیة گفته میشود امویّ بضم همزه و فتح میم و امویّ بفتح

همزه شاذ و مخالف قیاس است و سیبویه از بعضی اعراب بفتح همزه

حکایت نموده و گفته که گویا ایشان امیة را که مصغر امی بفتح همزه و کسر میم است

در حال تصغیر نسبت باصلش بوده اند و بعضی از آن اصلش را که امی است منسوب

نموده اند و در فعیل و فعیلة بضم فا و فتح عین نادر ابر اصل خود آمده یعنی

جمع میان چهار یا شده چون امیی باعتبار انکه ماقبل یا آنها مکسور نیست

پس اجتماع چهار یا با دو کسره لازم نمی آید بخلاف فعیل و فعیلة بفتح فا و کسر

عین که در حال نسبت البته حذف یا لازم است و بر اصل خود نیامده باعتبار

انکه ماقبل یاء فعیل مکسور است پس اگر یا نیفتد اجتماع چهار یا با دو کسره

لازم می آید و پس در مثل غنوی غنیّ جایز نیست و شیخ رضی رضی عنه فرموده

که در نسبت به غنیّ و غنیّة و غنییّ باثبات یا نیز آمده و در نسبت به عدی

عدییّ آمده نادرا و ابو حیان جواز اثبات یا را در مثل عدی نسبت به نظام

داده واجری تحویّ فی تحیّة مجری غنویّ یعنی در باب تفعلة بفتح تا و سکون

فا و کسر عین نیز در حال نسبت یاء عین الفعل می افتد و یاء لام الفعل منقلب

بواو و ماقبل او مفتوح میشود اگر عین الفعل و لام الفعل او یا باشد باعتبار

انکه او را بمنزلة فعیلة میکیرند پس در تحیّة که بر وزن تفعلة است چه در اصل

تحیية بوده بسکون حاء بی نقطه و کسر یاء اول و فتح یاء ثانی کسرهٔ یاء اول

منتقل شده بما قبل و یاء ساکنه در یای ثانی مدغم شد تحیة شد هرگاه منسوب

بنا شود تحوی بر وزن غنوی چه بعد از ازدیاد یاء نسبت یاء عین الفعل

می افتد و یاء لام الفعل منقلب بواو میشود و کسرهٔ حا بدل بفتحه میشود

تحوی

تحوی حاصل میشود و علت انکه او را بمنزلة فعیله گرفته اند اینست که اگر

چنین نکنند واو را بر اصل خود منسوب سازند تحییّ خواهد شد و اجتماع

چهار یا با دو کسره لازم خواهد آمد و انچه مذکور شد حکم فعیل و فعیلة و فعیل

و فعیلة از معتل اللام بود و چون مص از بیان احکام این اوزان فارغ شد

بیان مینماید حکم منسوب بفعول و فعولة از معتل اللام را و میکوید که اما نحو

عَدُوّ فَعَدُوِیّ اتفاقا و قال المبرّد فی نحو عَدُوَّةٍ مثله و قال سیبویه عَدَوِیّ

یعنی اما فعول از معتل اللام پس بعد از ازدیاد یاء نسبت بر اصل خود باقی میماند

و در نسبت به عدوّ عدوی گفته میشود اتفاقا و در فعولة از معتل اللام اختلافی

شده و مبرّد او را نیز بر اصل خود باقی میگذارد و در نسبت بعدوة نیز عدوی

میکوید و سیبویه قایل شده بحذف واو فعولة و فتح ماقبل او از جهة حصول

فرق میان منسوب به مذکر و منسوب به مؤنث پس او در نسبت به عدوة عدوی

میکوید و تحذف الیاء الثانیة من نحو سَیّدٍ و مَیّتٍ و مُهیّمٍ من هیّم

وطائیّ شاذ فان کان نحو مُهیّم تصغیر مُهوّم قیل مُهَیّمیّ بالتعویض مراد

از مثل سید و میت هر اسمیست که آخر او حرف صحیح باشد و ماقبل آخر یاء

مشدده مکسوره بر هر وزنی که بوده باشد خواه بر وزن فیعل بفتح فا و سکون

یا و کسر عین باشد چون سید و میت و خواه بر وزن مفعّل بضم میم و فتح

فا و کسر عین مشدده چون مبیّن و خواه بر وزن افیعل بضم همزه و فتح فا

و سکون یا و کسر عین چون اسید و خواه بر وزن فعیّل بضم فا و فتح عین و کسر یاء

مشدده چون حمیر و خواه بر غیر این اوزان و در نسبت به چنین اسمی جهت

حذف یاء دویم باعتبار کراهت اجتماع چهار یا با دو کسره چه اگر یاء دویم

در حال نسبت باقی باشد و گفته شود سیدی محذور مذکور لازم خواهد

واگر حرف آخر حرف علت بوده باشد حکم او بعد از این در باب محیی و امثال آن خواهد شد و در مثل مبیّن بفتح یا که اسم مفعول است حذف نا جایز نیست باعتبار انکه علت حذف که اجتماع دو یا است با دو کسره منتفی است چه انچه لازم می آید بعد از ازدیاد یاء نسبت اجتماع سه یا است با یک کسره منه

آمد وجایز نیست حذف یاء اول وابقاء یاء دویم باعتبار انکه اگر چنین
کنند ودر نسبت گفته شود سیدی بفتح سین وکسر یاء مخففه لازم می آید تحقق
یاء متحرک ماقبل مفتوح وباید یا منقلب بالف شود وسادی حاصل خواهد
شد واین مستلزم تغییر بسیار است در کلمه بخلاف انکه هرگاه یاء دویم بیفتد
که محذوری لازم نمی آید باعتبار سکون یاء اول وهمچنین جایز نیست جهت
رفع اجتماع چهار یا حذف یکی از دو یاء آخر چه مجموع من حیث المجموع علامت
نسبت است پس در نسبت به سید ومیت گفته میشود سیدی ومیتی بسکون
یاء ودر نسبت بمهیم بضم میم وفتح ها وکسر یاء مشدده اسم فاعل است از هیمه
بمعنی جعله هائما متحیرا یاء اول می افتد ومهیمی بسکون یا گفته میشود
وچون این قاعده منتقض می شد بطائی در نسبت بطیئی بفتح طا وکسر یاء
مشدده وهمزه چه آن قیاس مقتضی این است که در نسبت یاء دویم بیفتد
وطیئی گفته شود بر وزن سیدی وحال انکه بنای طائی بران است که یاء اول
که ساکن است از طیئی افتاده باشد وباز دیاد یاء نسبت طیئی بحصول پیوسته
باشد بکسر یاء مخففه وبعد از ان یاء متحرک ماقبل مفتوح بالف شده باشد
بکسر یاء مصم جواب گفته که این شاذ ونادر است ومحل نیست بان قاعده وچون
مهیم بضم میم وفتح ها وکسر یاء مشدده مصغر مهوم بکسر واو مشدده
که اسم فاعل است از هوم الرجل یعنی سر را حرکت داد از پینکی نیز آمده
چنانکه اسم فاعل از هیمه بمعنی جعله هائما متحیرا آمده ومنسوب بمهیم
باین معنی مخالفتی داشت با منسوب بمهیم بان معنی ومنسوب بمهیم اسم
فاعل از هیمه مذکور شد بیان می نماید مصم منسوب بمهیم مصغر را نیز
وکیفیت تصغیر مهوم به مهیم این است که در حال تصغیر واو اول
کساکن

که ساکن است می افتد وباز دیاد یاء تصغیر مهیوم حاصل میشود وباعتبار
اجتماع واو ویا در یک کلمه وسکون سابق واو منقلب بیا ودر یا اول ساکنه
ادغام میشوند مهیم میشود ودر نسبت باو بعد از زدیاد دیگر یاء نسبت
مهیمی حاصل میشود باجتماع چهار یا با دو کسره وچون این اجتماع
موجب ثقل است پس جهت رفع این اجتماع اگر یک یا محذوف شود
چنانکه قاعده است وگفته شود مهیمی بسکون یاء اول ایضا انکه در منسوب
بمهیم بمعنی اول گفته میشد لازم می آید اشتباه منسوب بمهیم بمعنی ثانی
با منسوب به مهیم بمعنی اول پس از جهت رفع آن اجتماع واین اشتباه یاء
ساکنه پیش از میم عوض از واوی که در وقت تصغیر افتاده بود زیاد میشود
ومهیمی گفته میشود بفتح ها وکسر یاء مشدده وسکون یاء عوض وکسر میم
ویاء مشدده نسبت ودرین صورت کراهت آن اجتماع منتفی است باعتبار
انکه سکون یاء عوض موجب استراحت زبان است ودیگر انکه فاصله
میان دو یاء مشدده بدو حرف متحقق شده یکی یاء عوض ودیگری میم
پس ثقل آن اجتماع برطرف است بدانکه تصغیر مهوم بمهیم بر وجه مذکور
یعنی حذف یک واو موافق مذهب جمهور است چه ایشان در امثال این
کلمات در حال تصغیر احد مثلین را می اندازند چنانکه در تصغیر مقدم
مقیدم میگویند بحذف یک دال ومبرد در مصغر مهوم حرفی را نمی اندازد
بلکه میگوید که چون واو ثانی حرف رابع ومکسور است در حال تصغیر منقلب
بیا میشود چنانکه قاعده است در حرف رابع وسیبویه نیز در مثل مسرول
قایل باین قلب شده واو را تصغیر نموده بمسیریل وچون در مهوم واو
ثانی منقلب بیا میشود یاء تصغیر پیش از واو اول در می آید باعتبار

اجتماع واو ویا واو اول نیز منقلب بیا با یای تصغیر مدغم میشود و مهیّم
حاصل میشود بفتح ها و کسر یاء مشدده و سکون یاء منقلب از واو ثانی و در حال
نسبت باین مصغر یاء نسبت ملحق میشود و مهیمی حاصل میشود پس در منسوب
بمصغر مهوّم بنا بر مذهب سیبویه و مبرد هر دو بیک نحو است لیکن بر مذهب
مبرد یاء ساکنه یعنی از میم عوض محذوف نیست چه او در مصغر مهوّم
حرفی را حذف نموده و بر مذهب سیبویه عوض واو محذوف است و تقلب
الالف الاخیرة الثالثة والرابعة المنقلبة واواً کعصَوِیّ و رَحَوِیّ و مَلْهَوِیّ
و مَرْمَوِیّ و تحذف غیرها کحُبْلِیّ و جَمَزِیّ و مُرامِیّ و قَبَعْثَرِیّ و قد جاء
فی نحو حُبْلی حُبْلَوِیّ و حُبْلاوِیّ بخلاف نحو جَمَزِیّ المنقلبة مرفوعست تا انکه
صفت الرابعة بوده باشد و پس نه صفت هر یک از الثالثة والرابعة و والواوا
منصوبست تا انکه مفعول ثانی تقلب بوده باشد بدانکه هرگاه حرف آخر
منسوب الیه غیر حرف علت و همزه باشد بسبب نسبت تغییری در او داه
نمیباید اما اگر آخر آن حرف علت بوده باشد پس اگر آخر حرف علت الف و حرف
سیم بوده باشد منقلب بواو میشود در حال نسبت مطلقا خواه آن الف
منقلب از واو ویا بوده باشد یا نه پس در نسبت بر حی گفته میشود رحوی
و در نسبت بعصی گفته میشود عصوی بقلب الف منقلب از واو بواو
چه رحی در اصل رحو و عصا در اصل عصو بود واو باعتبار حرکت
و انفتاح ما قبل منقلب با لف شده بود و در نسبت بفتی فتوی گفته میشود
بانقلاب الف منقلب از یا بواو چه فتی در اصل فتی بوده و در نسبت
بر اذا در حال علمیت الف که حرف اصلی است منقلب از حرفی نیست
منقلب بواو میشود و اذوی گفته میشود و اگر آن حرف علت الف باشد
لیکن

لیکن حرف سیم نبوده باشد بلکه حرف چهارم بوده باشد منقلب بواو میشود
بشرط انکه آن الف منقلب از واو ویا بوده باشد چون ملهوی در نسبت
بملهی که الف در ملهی چون حرف رابع و منقلب از واو بود منقلب بواو
شد و یاء نسبت در آمد ملهوی شد بر وزن مرموی در نسبت مرمی چه الف
در او چون حرف رابع و منقلب از یا بود منقلب بواو شد و علت انقلاب الف
در این چند صورت بواو اینست که اگر بحال خود باقی ماند باز دیا دیاء نسبت
التقاء ساکنین لازم می آید میان الف ویاء نسبت و دیگر انکه ما قبل یاء نسبت
واجب است که مکسور باشد و الف ساکن است و علت انکه او را جهت رفع التقاء
ساکنین نمی اندازند اینست که اگر الف بیفتد باید ما قبلش مفتوح باشد
تا انکه آن فتحه دلالت کند بر حذف الف و ما قبل یاء نسبت لازم الکسر است و علت
اینکه منقلب بواو میشود مطلقا هر چند که آن الف منقلب از یا بوده باشد چه مرمی در اصل مرمی بوده باعتبار تحرک و انفتاح ما قبل منقلب بالف شده بوده
اینست که اگر منقلب از واو بوده باصل خود بر میگردد و اگر منقلب از یا بوده
پس اگر در نسبت باصل خود بر گردد و منقلب بیا شود بسبب از دیاد یاء نسبت
لازم می آید اجتماع سه یا و این موجب ثقل است و بر بنی قیاس الف اصلی اگر
منقلب بیا شود اجتماع سه یا لازم خواهد آمد و اگر آن الف حرف ثالث نباشد
و نه حرف رابعی که منقلب از واو ویا بوده باشد بلکه حرف رابعی باشد که
علامت تانیث بوده باشد چون حبلی یا جزو اصلی کلمه چون کلا در حال علمیت
یا زاید بواسطه الحاق چون ارطی و معزی یا انکه حرف خامس و سادس بوده
باشد مطلقا خواه منقلب بوده باشد از واو ویا چون مصطفی و مستقی
و خواه زاید جهت الحاق باشد چون حبنطی و مستنقی و خواه علامت تانیث
باشد چون حباری و حولایا و خواه بواسطه محض تکثیر بنا باشد

چون قبعثری در جمیع این صور حذف آن الف واجبست وماقبل او
مکسور میشود باعتبار طول کلمه چون حبلی بکسر لام در نسبت بحبلی که بعد
از ازدیاد یاء نسبت الف آخر بیفتاد وماقبل یاء نسبت مکسور شد و جمزی
بفتح جیم ومیم در نسبت بجمزا که بمعنی حرکت سریع است ومعزی در نسبت بمعزی
ومصطفی ومستسقی وحبنطی ومسلنقی در نسبت بمصطفی ومستسقی
وحبنطی ومسلنقی ودر الف خامس منقلب که ماقبل او حرف مشدده بوده
باشد یونس تجویز ابقاء آن نموده بقلب او بواو واو را بمنزله حرف رابع
گرفته چون معلوی در نسبت به معلی ودر نسبت به مصطفی برخلاف قاعده
مصطفوی آمده بقلب الف بواو ودر مثل حبلی یعنی در هر اسمی که الف حرف
رابع باشد وعوض از حرف اصلی نبوده باشد وحرف ثانی او ساکن باشد دو وجه
دیگر سوای حذف الف آمده یکی حبلوی بقلب الف بواو ودیگری حبلاوی
بر عنوان قلب الف بواو وازدیاد الفی پیش از او به سبب تشبیه او بالف ممدوده
چنانکه در نسبت بصحرا صحراوی آمده وبرین قیاس در نسبت بمعزی معزوی
ومعزاوی نیز آمده بخلاف مثل جمزی یعنی هر اسمی که حرف ثانی او متحرک
باشد که در او این دو وجه نیامده باعتبار آنکه حرکت حرف ثانی بمنزله حرف
دیگر است پس الف در او بمنزله حرف خامس است وحذف او لازم است و بنا
برین در نسبت بمصطفی مصطفوی جایز نیست وازینجهت بعضی از محققین
گفته اند که این محض غلط است وصواب مصطفی بحذف واو است بدانکه
مصنف حکم الفی را که حرف آخر کلمه منسوب الیه وحرف ثانی بوده باشد بیان
نموده وتفصیل آن چنانچه شیخ رضی رضی الله عنه ذکر نموده اینست
که چنین اسمی که الف حرف ثانی وآخر او بوده باشد یا لام الفعل او محذوف است

ودر اصل

ودر اصل ثلاثی بوده چون فا در نسبت بفا زید وذا در ذا مال یا آن کلمه ثنائی است
وضعا چون ما وذا اسم اشاره ودو حرفی که لام او محذوف بوده باشد
اگر پیش از نسبت حرفی دیگر عوض الف واقع میشود چون فم وفا که میم بدل
الف آمده پس الف در حال نسبت بآن حرف بدل منقلب میشود ودر نسبت
بفا زید اگر این مرکب علم بوده باشد گفته میشود فوی بحذف مضاف الیه
چنانکه از قاعده منسوب بمرکب دانسته خواهد شد وابدال الف فا بمیم
چه اگر الف بحال خود باقی ماند بازدیاد یاء نسبت التقاء ساکنین لازم
خواهد آمد باآنکه ماقبل یاء نسبت لازم الکسر است واگر پیش از نسبت بدل
این الف حرف صحیح نیامده باشد در حال نسبت لام الفعل محذوف بر میگردد چون
ذوی در نسبت بذا مال در حال علمیت بحذف مضاف الیه واعادة واو لام الفعل
چه این ذا در اصل ذوی بوده واو متحرک ماقبل مفتوح منقلب بالف شده ذاتی
میشود در حال نسبت بواو الفی دیگر منقلب بهمزه میشود وچون ذائی در اصل نسبت
بذا که از جنس حرف آخر است منه
بذا الی اسم اشاره است چه بنا بر مشهور این ذا موضوع بر دو حرف است و بعضی
از محققین ایشانرا ثلاثی میدانند بحسب وضع چنانکه در بحث تصغیر گذشت و چون
لائی ومائی در نسبت بلا وما وازین مقصود است مائیة شیئ که منسوب بما گشت
که مقصود از او سؤال از حقیقت است وماهیت در اصل مائیة است که همزه
باعتبار قرب مخرج با ها منقلب بها شده وحکم اسمی که ثنائی بوده باشد وضعا و
وحرف آخر یعنی حرف ثانی او واو یا یا بوده باشد بهمین نحو است بی تفاوت
مثلا در نسبت بفو زید وفی زید در حال علمیت گفته میشود فوی بابدال واو محذوف
ویا بمیم ودر نسبت بذو مال وذی مال ذووی گفته میشود باعاده لام
چه فو وفی وذو وذی ثلاثی اند وضعا ودر نسبت بذی اسم اشاره که ثنا ئیست

خلاف ذا اسم اشاره که حرف الف از او عوض لام نیست بنا بر مشهور چنانکه در بحث تصغیر دانسته شد منه

یعنی ذای که بمعنی صاحب است ثلاثی است وضعا ودر اصل ذوی بوده منه

چنانکه در نسبت بفا زید گفته میشد منه

بنابرین در نسبت بنابرین
حیی تنها منسوب منسوب

وضعا گفته میشود ذوی چه بسبب ازدیاد حرفی از جنس حرف آخر پیش
از نسبت ذی حاصل میشود به تشدید یا باعتبار ادغام یایی که آخر کلمه است
در یاء وقایه پس ذی از باب حی خواهد بود و خواهد آمد در آن باب که بعد
از ازدیاد یاء نسبت بر چنین کلمه که در آخر او یاء مشدده باشد و پیش از او یک حرف
بوده باشد ثانی از آن دو یاء مدغم منقلب بواو میشود پس بعد از ازدیاد
یاء نسبت بر ذی ذیوی حاصل میشود و همچنین در نسبت بفی که در اصل حرف جر است
فیوی گفته میشود و در اصل فیی بوده باجتماع چهار یا و یاء ثانی منقلب بواو
میشود بنا بر قاعدهٔ باب حی و تقلب الیاء الاخیرة الثالثة المکسورة ما
قبلها واوا و یفتح ماقبلها کعَمَوِیّ و شَجَوِیّ و تحذف الرابعة علی الافصح
کقاضِیٍّ و یحذف ما سواها کمُشْتَرِیٍّ و باب مُحَیِّیٍّ جاء علی مُحَوِیٍّ کأُمَوِیٍّ و أُمَیِّیٍّ و مُسْتَسْقِیٍّ و مُحَیِّیٍّ
انچه مصنف پیش ازین در متن سابق بیان نمود حکم اسمی بود که حرف آخر او حرف علت
الف بوده باشد و آن الف حرف ثالث یا حرف رابع بوده باشد و الحال بیان می نماید
حکم اسمی را که حرف علت مذکوره در او یا باشد و بعد ازین بیان خواهد نمود حکم
اسمی را که این حرف علت در او واو بوده باشد در ضمن متن آینده بدانکه هرگاه
حرف آخر منسوب الیه یا بوده باشد پس اگر آن یا حرف ثانیست پس طریقه
نسبت بآن اسم دانسته شد در شرح متن سابق و اگر آن یا حرف ثالث بوده باشد
پس اگر ما قبل او متحرک است و آن حرکت لا محاله کسره خواهد بود چه بحرکتی
دیگر نیامده در این صورت آن یا منقلب بواو میشود در حال نسبت و کسرهٔ
ماقبل او بدل بفتحه میشود از جهت ثقل اجتماع سه یا با کسرهٔ ماقبل چون
عموی بفتح میم در نسبت بعمی بکسر میم که بمعنی جاهل است و شجوی بفتح جیم
در نسبت به شجی بکسر جیم که بمعنی حزین است و اگر ماقبل آن یاء متحرک نیست
بلکه

بلکه ساکن است پس اگر ماقبل یا حرف صحیح است چون ظبی و ظبیة و قنیة
و رقیة یا حرف علت است چون رای و رایة و طی و حی احکام اینها بعد
ازین دانسته خواهد شد و اگر آن یاء ماقبل مکسور که حرف آخر کلمه است
حرف رابع بوده باشد حذف او واجبست در حال نسبت چون قاضی در نسبت
بقاضی و وجوب حذف عقیده سیبویه است و مبرد درین قسم تجویز نموده
انقلاب یا را بواو چون قاضوی و اول افصح است و واجبست بلا خلاف
حذف یای ماقبل مکسوری که غیر ثالثه و رابعه یعنی خامسه و سادسه بوده
باشد باعتبار کثرت حروف خماسی و سداسی چون مشتری به تشدید یا در نسبت
به مشتری و اگر ماقبل یاء رابعه و خامسه مکسور نبوده باشد بلکه ساکن یا مفتوح
یا مضموم بوده باشد پس اگر مفتوح است باعتبار انکه آن یا در طرف واقع شده
و ماقبلش مفتوح است منقلب به بالف میشود چنانکه در مبحث اعلال دانسته
خواهد شد و اگر ماقبل آن یا مضموم است ضمه بدل بکسره میشود و آن یا می افتد
و حکم ماقبل ساکن بعد ازین خواهد آمد در باب مرمی و باب محیی بضم میم و فتح
حا و بنقطه و کسره یاء مشدده یعنی که حرف خامس او یا باشد و پیش از آن یا
در اصل یاء مشدده مکسوره باشد چه محیی اسم فاعل است از حیی یحیی و در اصل
محییی بوده بروزن مفرح ضمه باعتبار ثقل از یا بیفتاد و التقاء ساکنین شد
میان یا و تنوین یا بیفتاد محی شد پس در نسبت باو محوی آمد بواو مخففه
و بنای این وجه بر آنست که یاء محذوفه بر نگشته باشد و از دو یاء مشدده که باقیست
یکی بیفتد و دیگری منقلب بواو شود و محیی نیز آمده چون امیی و بنای این
بر آنست که یاء محذوفه بر نگردد و یاء مشدده مذکوره نیز تصرفی در او
راه نیابد و این دو وجه منسوب بامیه دانسته شد و نحو ظبیة و قنیة

وَنَحْوَةٍ وَدَنَوَةٍ رُ وَقَنِيَةٍ وَغَزْوَةٍ عَلى القياس عند سيبويه وزَنَوِيّ وقَرَوِيّ شاذ منهم

وقال يونس ظَبَوِيٌّ وغَزَوِيٌّ دمويّ واتّفقا في باب ظَبْيٍ وغَزْوٍ وبَدَوِيٌّ

شاذ يعني هر اسمی که حرف آخر او یاء مخففه یا واو مخففه بوده باشد و حرف ثالث بوده باشند و ما قبل آن واو و یا ساکن و حرف صحیح باشد خواه منکر باشد

آن اسم و خواه مؤنث منسوب بچنین اسمی بطریق قیاس است یعنی بعد

حذف حرفی مکر تاء تانیث در مؤنث نزد سیبویه پس او در نسبت به ظَبْی

و ظَبْیة میکوید ظَبْیِیّ چنانکه در نسبت به غزو و غزوه کفته میشود غزوی زیرا

که ما قبل حرف علت هر کاه ساکن بوده باشد در حکم صحیح است و اعلال در او

جاری نیست و زنوی بکسر زاء نقطه دار و فتح نون و کسر واو مخففه در نسبت

به زنیة بکسر زا و سکون نون و فتح یا که نام یک قبیله ایست و قروی بفتح

قاف و را در نسبت به قریة شاذ است نزد سیبویه چه قیاس زنیی بکسر زا و سکون

نون و کسر یاء مخففه با یاء نسبت و قریی بسکون را و کسر یاء مخففه است

بدون حذف یاء و یونس در باب ظبیة یعنی در مؤنث چنین اسمی با سیبویه

مخالفت نموده و قایل شده باعلال حرف علت یعنی بنقل حرکت او بما قبل

و قلب او بما قبل بواو و اکر آن حرف علت یا باشد پس او در نسبت به ظبیة

ظبوی بفتح با و در نسبت بغزوة غزوی بفتح زا کفته و در باب ظبی و غزو

یعنی در مذکر چنین اسمی یونس با سیبویه اتفاق نموده در عدم اعلال

حرف علت پس هر دو در نسبت باین دو اسم ظبیی و غزوی کفته اند و بنا

برین در نسبت به بدو بسکون دال بدوی باید کفته شود بسکون اتفاقا

و چون بدوی بفتح دال آمده مصاو را شاذ شمرده و بدانکه ما قبل واو

اکر مفتوح یا مکسور یا مضموم بوده باشد خواه آن واو حرف ثالث بوده

باشد

باشد یا حرف رابع یا خامس پس در صورت فتح ما قبل آن واو چون حرف

آخر است منقلب بالف میشود و در صورت کسر ما قبل منقلب بیا میشود

جهت مناسبت کسر ما قبل و در صورت انضمام ما قبل بحال خود باقی

میماند و باب طَيٍّ وحَيٍّ تُرَدُّ الاولى الى اصلها وتفتح فتقول طَوَوِيٌّ وحَيَوِيٌّ

بخلاف دَوِيٍّ وكُوِيٍّ مراد از باب طی و حی هر اسمیست که آخر او یائی

باشد که پیش از آن یا یای دیکر باشد منقلب از واو یا اصلی و مدغم بوده باشد

با یاء آخر کلمه و آن یاء آخر حرف ثالث بوده باشد و در چنین اسمی در حالی

اندیاد یاء نسبت بواسطه رفع اجتماع چهار یا فک ادغام لازم است

فاوّل ازین دو یایی که در یک دیکر مدغمند باصل خود بر میکردد و مفتوح

میشود اکر منقلب از واو بوده باشد و اکر اصلیه باشد بحال خود می ماند

و بر هر تقدیر یاء دویم منقلب بواو میشود باعتبار زیادتی ثقل یاء

متحرک ما قبل مفتوح بر ثقل واو متحرک ما قبل مفتوح و بعضی کفته اند

که یاء دویم اولا منقلب بالف میشود بسبب حرکت و فتح ما قبل بعد

از ان الف منقلب بواو میشود چنانکه در نسبت بعصا الف منقلب بواو کفته

میشود عصوی و قول اول یعنی انقلاب یاء اخیره بواو بی واسطه

اظهر است چه انقلاب یاء متحرک ما قبل مفتوح بالف در صورتیست که حرکت

او و فتح ما قبل است شی هر دو اصلی باشند نه عارضی و در ما نحن فیه هر دو

بسبب یاء نسبت عارض شده اند پس در نسبت به طی طووی بفتح واو

اوّل و کسر ثانی و در نسبت به حی حیوی بفتح یا و کسر واو کفته میشود پس

زیرا که طی در اصل طوی بوده چرا که اجوف واویست باعتبار اجتماع

واو و یا در کلمه واحده و سکون سابق واو منقلب بیا و در یا مدغم شده

وچون در حال نسبت یای اول از طی باصل خود برگشت ومفتوح شد
ویاء دوم منقلب بواو شد طووی حاصل شد ودر حی عیی نیز چون
یا است ودر سلام مدغم شده در حال نسبت فک ادغام ویاء اول مفتوح
وثانی منقلب بواو می شود حیوی بفتح یا حاصل میشود وسیبویه گفته
که هر که در منسوب بامیة امیی تجویز نموده باجتماع چهار یا در منسوب
بطی وحی نیز طیی وحیی را بی اعلال واجتماع چهار یا تجویز میکند
باعتبار مشارکت در ثقل وفرق میان این دو مثال وامیی ظاهر است
چه این دو مثال ثلاثیند وبنای ثلاثی بر تخفیف است وثقل در او مجوز
نیست بخلاف امیة که زیاده بر سه حرف است ودر او خفت اینقدر مطلوب نیست
پس اگر در امثال آن اجتماع چهار یا جایز باشد لازم نمی آید جواز
آن در مثل طی وحی ودر باب دو بفتح دال بی نقطه وتشدید واو
که بمعنی بیابان است وکوة بضم کاف وتشدید واو مفتوحه که بمعنی
دور نه خانه است یعنی در اسمی ثلاثی که حرف ثالثش واو ودویمش او
نیز واوی بوده باشد مدغم در واو آخر در حال نسبت هر دو واو بحال
خود می ماند زیرا که اجتماع دو واو با دو یا از قبیل اجتماع چهار
یا نیست در ثقل پس در نسبت باین دو اسم دوی وکوی گفته میشود
بدون اعلال بلی در مونث تامی افتد چنانکه قاعده است در نسبت
واگر آن یاء مشدده یا واو مشدده که حرف آخرند بعد از دو حرف
بوده باشند چون غنی وعدو حکمشان پیش دانسته شد واگر بعد
از سه حرف باشند حکم آنها از این قول مصنف دانسته میشود که وما
آخره یا ومشددة بعد ثلثة ان کانت ضحو مرمی قیل مرموی ومرمی
وان

وان کانت زایدة حذفت ککرسی وبخاتی اسم رجل یعنی هر اسمی که
در آخر او یایی باشد که ماقبلش نیز یایی باشد در او مدغم وآن یاء مشدده
بعد از سه حرف که آن یا آخر کلمه حرف پنجم بوده باشد پس اگر آن یاء آخر
اصلیست نه زایده چون یاء ثانی در مرمی در حال نسبت آن یا منقلب بواو
وماقبلش مفتوح میشود ویاء اول که زایده است می افتد برای رفع اجتماع
چهار یا پس در نسبت به مرمی مرموی گفته میشود وبعضی حذف هر دو یا را
تجویز نموده اند ودر نسبت بمرمی بازمرمی گفته اند واگر آن دو یا هر دو
زایده باشد چنانکه در کرسی هر دو می افتند ودر نسبت باو باز کرسی گفته
میشود بحذف یاء مشدده زایده واز دیاد یاء نسبت ودر نسبت به بخاتی بفتح
باو تشدید یا که مردی است باز بخاتی گفته میشود چه یاء مشدده در او زاید است
ودر نسبت به بخاتی جمع بختی بعد از این در باب نسبت بجمع دانسته شد خواهد شد
که بمفردش برمیگردد ومفرد منسوب الیه میشود پس در نسبت بآن بختی گفته
میشود بدانکه بخاتی پیش از نسبت غیر منصرف است بعلت صیغه منتهی الجموع
چون یا اصلیه است در حال علمیت وبعد از نسبت منصرف است باعتبار
انکه یا در بخاتی در حال نسبت جزو اصلی کلمه نیست پس صیغه منتهی الجموع منتفی
خواهد بود بدانکه ظاهر کلام مصنف اینست که در مثل بخاتی یعنی هر اسمی که یاء مشدده
در او بعد از چهار حرف باشد نیز تفصیل اصالت احدی الیائین وزیادتی
هر دو جاری باشد زیرا که چون بخاتی را امثال نموده از برای یاء مشدده
زایده بانکه یاء مشدده در او حرف خامس است پس معلوم می شود که بعد
از ثلاثة در کلام او اعم است از اینکه آن یا بیواسطه بعد از سه حرف باشد
باین روش که حرف رابع باشد یا بواسطه وحرف خامس باشد وما آخره

همزه بعد الف ان کانت للتانیث قلبت واوا کحمراوی وصنعانی وبهرانی
ودوحانی وجلولی وحروری شاذ وان کانت اصلیة تثبت علی الاکثر
کقرائی والا فالوجهان ککساوی وعلباوی وهر اسمی که در آخر او همزه
باشد بعد از الف پس اگر آن همزه زایده ویا آن الف علامت تأنیث است در حال
نسبت منقلب بواو میشود از جهت تخفیف چه همزه ثقیل تر از واو است
ومنقلب بیا نمی شود با آنکه یا خفیف تر از واو است تا آنکه لازم نیاید اجتماع
سه یا با کسره پس در نسبت بحمراء گفته میشود حمراوی بقلب همزه بواو وقلب این
همزه بنون مثل صنعانی وبهرانی ودوحانی در نسبت بصنعاء یمن و بهراء
که قبیله از قضاعه اند ودوحاء که نام شهریست از توابع شام شاذ است و
همچنین حذف آن همزه با الف چون جلولی وحروری ونسبت بجلولاء که نام
دهیست در ناحیه فارس وحروراء نیز شاذ ومخالف قیاس است وقیاس
مقتضی آن است که همزه در جمیع منقلب بواو وگفته شود صنعاوی و بهراوی
ودوحاوی وجلاوی وحروراوی وحروری ممکنست که از باب قیاس
بوده باشد باعتبار آنکه منسوب باشد بحرورا با الف مقصوره والف
افتاده باشد قیاسا وحرورا بمد وقصر نام دهیست که با و منسوبند
خوارج حروریة باعتبار آنکه ابتدای اجتماع ایشان در آنجا بود واگر
آن همزه با آن الف علامت تأنیث نباشد پس اگر همزه از حروف اصلیه باشد
ومنقلب از حرفی دیگر نباشد ثابت می ماند آن همزه در منسوب غالبا باعتبار
قوت او بسبب اصالت چون قرائی در نسبت بقراء چون همزه اصلیست ومنقلب
از حرفی دیگر نیست باعتبار آنکه لام الفعل او و قراء مشتق است از قرا که مهموز
اللام است در منسوب بحال خود مانده وبعضی درین قسم نیز تجویز نموده اند انقلاب
همزه را

همزه را بواو وقراوی گفته اند واگر آن همزه یا الف علامت تأنیث نباشد
لیکن حرف اصلی نیز نباشد بلکه منقلب از واو یا یا باشد یا اینکه زاید بجهت
الحاق بوکه بوده باشد درین دو صورت جایز است انقلاب آن بواو
واثبات آن بحال خود چون کساوی در نسبت بکساء چون همزه از واو بوده
بعلت آنکه واو واقع شده بود در طرف بعد از الف زایده وقاعده انقلاب
چنین واوی است بهمزه چنانکه در باب اعلال دانسته خواهد شد وعلباوی
در نسبت بعلباء که نام رگ گردن است چون همزه منقلب بود از یا وزایده
برای الحاق بقرطاس پس درین دو مثال در حال نسبت همزه منقلب بواو
شد واثبات همزه نیز درین دو مثال آمده چون کسائی وعلبائی بنا بر آنکه
این احتمالات مبنی بر آن است که الف زایده بوده باشد چنانکه دانسته
شد واگر همزه بعد از الف اصلی باشد چون ماء وشاء که الف درین دو مثال
عین الفعل است چه منقلب از واو وعین الفعل است وهمزه بدل از هاست
پس سزاوار عدم تغییر آن همزه است چنانکه در نسبت گفته شود مائی
وشائی لیکن از بعضی عربان در نسبت به شاء شاوی منقولست وشاء
نام مردی است وباب سقایة سقائی بالهمزة وباب شقاوة شقاوی
بالواو وباب رای ورایة رائی وراوی ورایی مراد از باب سقایة
وشقاوة هر اسمیست که لام او واو یا یای باشد واقع بعد از الف
زایده واعلال در او داه نیافته باشد پس یا در حال نسبت بهمزه منقلب
میشود چه اگر بحال خود بماند اجتماع سه یا با کسره لازم می آید وواو
بحال خود می ماند چون سقائی بهمزه وشقاوی در نسبت بآن دو اسم

ومراد از باب رای و رایة هر اسمیست ثلاثی که آخر او یا بی باشد واقع
بعد از الف منقلب از حرف اصلی و تاء تانیث فارق میان واحد و جنس
او بوده باشد در منسوب بچنین اسمی سه وجه جایز است اوّل قلب آن یا
بهمزه باعتبار تشبیه آن اسم بباب سقایة بسبب وقوع یا در هر دو
بعد از الف پس چنانکه در انجا یا منقلب بهمزه میشد در اینجا نیز چنین
میشود دویم قلب آن یا بوا وجهت رفع اجتماع سه یا و سیم ابقاء آن یا
بحال خود بواسطهٔ تشبیه آن اسم بظبی در سکون ماقبل یا و دانسته شد
که ما قبل حرف علت هرگاه ساکن بوده باشد آن حرف علت در حکم صحیح است
و محتاج باعلال نیست پس در نسبت برای و رایة رائی بهمزه و راوی بوا و
و رایی بسه یا هر سه مجوّز است و فرق میان منسوب بواحد و منسوب
بجنس از قراین هرسه خارجیه مستفاد میشود بدانکه واو و یا در غیر موضعی
که مذکور شد بحال خود باقی میمانند در منسوب و تغییری در آنها راه
نمی یابد وما کان علی حرفین ان کان متحرک الاوسط اصلا والمحذوف
اللام ولم یعوّض همزة وصل او کان المحذوف فاء وهو معتل اللام
وجب ردّه کابویّ واخویّ وستهیّ فی ست ودِشویّ فی شیة وقال الا
خفش وشِییّ وان کانت لامه صحیحة والمحذوف غیرها لم یردّ کعِدِیّ
وزِنِیّ وسِهِیّ فی سه وجاء عِدَوِیّ ولیس برَدٍّ وماسواهما یجوز فیه
الامران نحو غَدِیّ وغَدَوِیّ وابنیّ وبَنَوِیّ وحِرِیّ وحِرَحِیّ وابو الحسن
یسکّن ما اصله السکون فیقول هو غَدْوِیّ وحِرْحِیّ واُخت وبنت
کاخ وابن عند سیبویه وعلیه کلویّ وقال یونس اُختیّ وبِنتیّ وعلیه
کلتی

کِلتیّ وکِلتویّ وکِلتاویّ یعنی هر اسمی که مشتمل بر دو حرف باشد بسبب
حذف حرفی از و گاه اعاده محذوف واجبست در منسوب بآن و گاه
جایز نیست و گاه اعاده و عدم اعاده هر دو جایز است امّا وجوب اعاده
پس در دو صورت متحقق است یکی آنکه این اسم در اصل متحرک الوسط
ولام الفعلش محذوف بوده باشد و عوض از محذوف همزه وصلی
در بنیا مده باشد در اولش پس در نسبت باب واخ وسته گفته میشود
ابویّ واخویّ وستهیّ باعادهٔ لام محذوف زیرا که اب در اصل ابو و اخ
در اصل اخو وست در اصل سته بوده لام شان افتاده بی تعویض همزه
وصل وعلت وجوب اعاده این است که اگر اعاده نشود لازم می آید
اخلال بآن اسم بحذف لام وحذف حرکت عین چه عین بسبب یای
نسبت مکسور خواهد شد واگر گویی که این قاعده منقوض است بدم
که در اصل دمو بوده و در منسوب باو دمیّ بدون اعاده لام محذوف
نیز آمده چنانکه دموی با اعاده آمده میگوییم که قاعده مذکوره در اسمیست
که متحرک الوسط بوده باشد ودم نزد سیبویه واخفش واتباع ایشان
در اصل دمو بسکون میم بوده بلی نزد مبرّد واتباع او بفتح میم است
پس بنا بر مذهب او در منسوب اعاده لام واجبست دویم آنکه محذوف
فاء الفعل وآن اسم معتل اللام بوده باشد چنانکه در نسبت به شیة
گفته میشود شِوَویّ باعادهٔ واو محذوف و فتح شین چه شیة در اصل
وِشیة بوده بسکون شین کسره بر واو ثقیل بود بشین داده شد واو
بیفتاد شیة شد چه کسره واو در معتل علت وجوب حذف اوست و شیة
رنگی است که عارض جسمی و مخالف رنگ اصلی او بوده باشد و با او
مخلوط

ودر میان او ده را میده باشد ودر حال نسبت واو محذوف بر میگردد وکسره
شین که از واو در حین حذف با و منتقل شده بود باقی می ماند وبانحو یاد یاو
نسبت وشیی بکسر واو وشین و یاء اصلیه حاصل میشود بر وزن ابلی
وبعد از ان کسره شین بدل بفتحه و یاء متحرک ما قبلها مفتوح منقلب
بالف میشود وشایی بهم میرسد بعد از ان الف منقلب میشود بواو
وشوی حاصل میشود وجایز است که بعد از فتح شین یا لام الفعل
ابتدا او بیواسطه انقلاب بالف منقلب بواو شود چنانکه در حیوی
مذکور شد واین طریقه نسبت در شیة عقیده سیبویه واتباع اوست
چه ایشان بعد از اعاده واو محذوف کسره شین را باقی میگذارند
واسکان او را چنانکه در اصل بوده تجویز نمیکنند هر چند که این
کسره بسبب حذف واو با و منتقل شده بود و واو عود نموده و
اعاده واو را علت اسکان شین نمیدانند باعتبار انکه این اعاده
بسبب ضرورت نسبت که جهت نسبت عارض شده ولازم کلمه
نیست پس اعتمادی بر او نیست وباعث این نمیشود که کسره که لازم
شین بود بسبب حذف واو بیفتد واخفش تجویز نموده سکون
شین را چنانکه در اصل ساکن بوده باعتبار انکه علت کسره او که
حذف واو است منتفی است پس منسوب بشیة نزد او وشیوی
بکسر واو وسکون شین وکسر یاء لام الفعل است چون قنیی در نسبت
بقنیة وفرا واو محذوف را بعد از لام الفعل اعاده مینماید وشیوی
در منسوب میگوید وحاصل او در این معنی این است که در منسوب بعدة
که محذوف الفاء صحیح اللام است از بعضی اعراب عدوی شنیده

باعاده

باعاده فاء محذوف بعد از لام پس معتل اللام را نیز بدو قیاس نموده
وجواب قول او عنقریب دانسته خواهد شد بدانکه علت وجوب اعاده
فاء الفعل محذوف در این قسم اینست که چون تاء تانیث در حال نسبت
حذف شد دو حرف باقی می ماند ودر کلام عرب اسمی نیست دو حرفی
که ثانی او حرف لین یعنی واو یا یا بوده باشد پس اعاده محذوف لازم
است تا انکه آن اسم مستحق نشود واگر گویی که ذو وذی آمده میگوییم
که چون ذو وذی لازم الاضافه اند وبدون مضاف الیه هرگز مستعمل
نمیشوند پس گویا که کلمه مستقلی نیستند واما امتناع اعاده محذوف
پس آن نیز در دو صورت است یکی انکه لام الفعل اسم آن حرف صحیح
ومحذوف فاء الفعل او باشد چون عدة وزنة که منسوب بانها
عدی وزنی بی اعاده واو محذوف می آید وعلت عدم جواز اعاده
فا درین صورت این است که اگر بر گردد وگفته شود در نسبت وعدی
ووزنی لازم می آید بقاء واو با وجود علت وجوب حذف او چه عدة
وزنة در اصل وعد ووزن بوده اند چون در فعل مضارع یعد ویزن
است واو افتاده بود به تبعیت آن در مصدر نیز بیفتاد پس علت وجوب
حذف تبعیت فعل است واین علت در حال نسبت نیز متحقق است وفرا
در این قسم واو محذوف را بعد از لام اعاده مینماید باعتبار انکه
از اعراب عدوی شنیده چنانکه مذکور شد وجواب مصر این را قبول
ندارد جواب گفته که واو در عدوی بعد از دال از راه اعاده محذوف
نیست چنانکه فرا گمان کرده بلکه عوض از واو محذوف است دویم اینکه
لام الفعل آن اسم حرف صحیح باشد لیکن محذوف عین باشد چون سه

که عین او محذوف است و در اصل سته بوده پس منسوب بان سمی می آید بدون
اعاده تا و علت عدم جواز اعاده درین قسم این است که فرق حاصل میشود میان
منسوب به سه که عین او محذوف است و در اصل سته بوده چه در محذوف اللام
منسوب سمی می آید باعاده لام محذوف چنانکه دانسته شد پس اگر منسوب
بمحذوف العین نیز چنین باشد فرقی میان این دو منسوب نخواهد بود
و معلوم نمیشود که سمی منسوب بمحذوف العین است یا بمحذوف اللام
و تجویز عکس ننموده اند باعتبار انکه لام چون محل تغییرات است اولی است
باعاده که نوعیست از تغییر و اما جواز اعاده و عدم اعاده هر دو پس در هاسوای
این چهار صورت است و آن در سه صورت است یکی انکه آن اسم محذوف اللام
و ساکن الوسط بوده باشد و عوض از محذوف همزهٔ وصلی نباشد چون غد
که در اصل غدو بوده بسکون دال و در منسوب به او غدی و غدوی هر دو
جایز است و حر که در اصل حرح بوده بسکون [illegible] او در نسبت با و حری و حرحی
هر دو آمده و در حال اعاده سکون عین بدل بفتحه میشود و علت جواز اعاده
و عدم اعاده تحقق بعضی از شرایط وجوب اعاده که عدم تعویض همزه
وصل است و انتفاء یکی از شرایط اوست که عبارت از تحرک اوسط است چه
این است که آن اسم ساکن الوسط است دویم انکه آن اسم محذوف اللام و متحرک
الوسط و عوض آن محذوف همزه وصلی در اولش در آمده باشد چون ابن که در اصل
بنو بوده واو افتاده و عوض از و همزهٔ وصل در آمده و در منسوب با و ابنی و بنوی
هر دو آمده و علت جواز هر دو درین قسم نیز تحقق بعضی از شرایط وجوب
اعاده که عبارت از تحرک اوسط است و انتفاء یک شرط اوست که عبارت از عدم تعویض
همزه وصل است سیم انکه آن اسم محذوف اللام و ساکن الوسط بوده باشد

وعوض

وعوض از محذوف همزهٔ وصل در آمده باشد چون اسم که در اصل سمو بوده
بسکون میم لام افتاده و عوض از و همزهٔ وصل در آمده و در نسبت با و اسمی
و سموی هر دو آمده باعتبار انتفاء هر دو شرط وجوب اعاده و عدم تحقق
شرایط امتناع آن و مصنف مثال این قسم را بیان ننموده بود انکه در جمیع اقسام
مذکوره هر جا که آن اسم در اصل ساکن الوسط است و اعاده محذوف شود
بعد از اعاده سکون بدل میشود بفتحه بر مذهب جمهور چنانکه در منسوب بحر
مثلا حرحی بفتح را گفته میشود با انکه در اصل ساکن بوده و در مثل شیة علت
این مذکور شد و در مثل حرح یعنی در محذوف اللام علتش چنانکه فاضل نیشابوری
ذکر نموده اینست که عین بعد از حذف لام محل اعراب بوده باشد و این
حالت از وی بسبب اعاده لام رفع شد پس برای تدارک این حالت او را حرکت
میدهند و ابو الحسن یعنی اخفش عین را بر سکون اصلی باقی میگذارد برای
تنبیه و اشاره باصلش پس در منسوب بغد غدوی و در نسبت بحر حرحی بسکون
دال و را میگوید و در منسوب بمؤنث اخ و ابن یعنی اخت و بنت خلاف واقع
شده میان سیبویه و یونس سیبویه را عقیده آنست که در حال نسبت تا می افتد
چنانکه در مؤنث با تا می افتد پس گفته میشود اخوی و بنوی چنانکه در منسوب
باخ و ابن چنین گفته میشود بی تفاوتی و بنا برین فرق میانه منسوب بمذکر
و مؤنث از قراین خارجیه مستفاد میشود و منسوب بکلتا کلوی می آید چون
منسوب بکلا بی انکه تا در اخت و بنت عوض از واو محذوف است که لام الفعل
است چه اصلشان اخو و بنو بوده چنانکه در مذکر بعد از حذف واو تا در آمده
برای اشعار بتأنیث و تا درین امثله اگر چه فی الحقیقه تاء تأنیث نیست بلکه
بمنزله جزو اصلی کلمه است باعتبار انکه عوض از واو است لیکن چون مشعر بتأنیث

است ازینجهت در حال نسبت موافقت چنانکه قاعده است در تاء تأنیث
پیشی گذشت ویونس واجب میکلاند ابقاء تا را درین اسما باعتبار
انکه بمنزله جزو بنی ودر نسبت باین اسما اختی وبنتی گفته وچون نزد
یونس الف کلتا علامت تأنیث است از قبیل الف حبلی پس منسوب
بان بسه وجه جایز است نزد او چنانکه در حبلی سه وجه آمده یکی قلب
الف مقصوره بواو چون کلتوی دویم قلب الف بواو وازدیاد الفی پیش
از و چون کلتاوی سیم حذف الف چون کلتی چنانکه در حبلی حبلوی
وحبلاوی وحبلی جایز بود وجرمی گفته که الف در کلتا لام الفعل است
وتا عوض از لام بنت وعلامت تأنیث نیز نی ودر منسوب باو کلتوی
گفته وبس چون اعلوی در منسوب باعلی واین قول بسیار ضعیف است
چه بنا برین کلتا بروزن فعتل بکسر فا وسکون عین وفتح تا خواهد بود
واین وزن در کلام عرب نیامده بدانکه یونس در کلتا در حال نسبت تا را
می اندازد هرچند که در اخت وبنت او را باقی میگذارد چنانکه شیخ رضی رضی الله عنه
ازوی حکایت نموده پس مراد مصنف از ان قول که وعلیه کلتی وکلتوی وکلتاوی
این نیست که یونس در کلتا این تا بدل را باقی میگذارد بلکه این معنی دارد
این کلام که بر یونس این الزام می آید وچون مصنف فارغ شد از بیان احکام
منسوب بمفردات بیان میفرماید قواعد منسوب بمرکبات را وبعض از ان قواعد
منسوب بمجموع را ومیگوید والمرکب ینسب الی صدره کبعلی وتأبطی وخمسی
فی خمسة عشر علما ولا ینسب الیه عددا والمضاف ان کان الثانی مقصودا
اصلا کابن الزبیر وابی عمرو قیل زبیری وعمری وان کان کعبد مناف
وامرئ القیس قیل عبدی وامرئی یعنی در مرکب غیر اضافی نسبت تعلق بجزو
اول

اول او دارند زیرا که تعلق نسبت بهر دو جزو موجب ثقل است پس باید تعلق
باحد جزئین گیرد وچون جزو ثانی منشاء ثقل است او را می افکنند ویاء نسبت ملحق
بجزو اول میشود چون بعلی وتأبطی وخمسی در منسوب به بعلبک وتأبط
شرا وخمسة عشر در حال علمیت ووجه تخصیص خمسة عشر بحال علمیت این است
که درین حال چون مطلق از مجموع این مرکب من حیث المجموع آن مسمی است و
هیچیک از ان اجزا باستقلال مقصود نیستند چنانکه مجموع طلحه باتاء تأنیث
علم است پس اگر جزو ثانی بیفتد اخلال بمقصود لازم نمی آید بخلاف آن در حالت
عددیت چه درین صورت مقصود از هر جزوی معنای است مغایر معنی جزو
دیگر وخمسة عشر به تعبیر خمسة وعشرا است پس تعلق نسبت بچنین مرکبی
اصلا جایز نیست چه اگر تعلق به یکجزو گیرد اخلال بمقصود لازم می آید چه نسبت
آن منسوب بجزو دیگر مفهوم نمی شود واگر تعلق بهر دو جزو گیرد خمسی
عشری گفته شود موجب ثقل است وابو حاتم سجستانی تجویز نموده در مرکب
عددی غیر علم نیز نسبت را ویاء نسبت را ملحق بهر دو جزو میگرداند وابن
محل به نسبت میل اند ودر منسوب بخمسة عشر در حال عددیت خمسی عشری میگوید
ودر نسبت باحد عشر احدی عشری بفتح همزه وحا وسکون شین در نسبت به مؤنث
یعنی احدی عشرة میگوید احدی عشری بکسر همزه وسکون حا وشین ودر منسوب
باثنی عشر درین حال میگوید اثنی عشری بکسر همزه وسکون ثا یا اثنوی عشری
وهمچنین در باقی مرکبات عددیه ودر مرکب اضافی هرچند علم نبوده باشد
چون غلام زید تعلق نسبت بهر یک از مضاف ومضاف الیه وحذف دیگری
جایز است چه چون جزو اول یعنی مضاف درین ترکیب مقصود بالذات
وجزو ثانی یعنی مضاف الیه مقصود بالغرض است چه مقصود بالذات

در بهای غلام زید ذکر غلام است از جهت فاعلیت و مقصود از ذکر زید رفع
ابهام است از غلام که لهذا نسبت تعلق باو میگیرد جواز او وجه مذکور
در تعلق نسبت بجزو اول مرکب اضافی در اینجا نیز جاری است لیکن چون
مضاف الیه قایم مقام مضاف میشود در غیر باب نسبت غالبا چون
واسئل القریة که در اصل واسئل اهل القریة بوده مضاف یعنی اهل افتاده
و مضاف الیه یعنی قریه قایم مقام او و معرب باعراب او شده پس در باب
نسبت که مبنی بر تغییر است اقامه مضاف الیه مقام مضاف و تعلق نسبت
بمضاف الیه بطریق اولی جایز خواهد بود و بعضی در مرکب اضافی غیر علم
نسبت را اصلا تجویز نموده اند چنانکه در مرکب عددی دانسته شد و نسبت
بچنین مرکبی را نیز مخصوص بحال علمیت میدانند و در کیفیت تعلق نسبت
باو در حال علمیت قایل بتفصیل شده اند و گفته اند که اگر جزو ثانی در این مرکب
مقصود اصلیت یعنی واضع در حین وضع علمی این مرکب قصد نموده
از جزو ثانی مسمای معینی را و بعد از آن اضافه نموده جزو اول را چون
ابن زبیر و ابی عمرو که مقصود از زبیر و عمرو شخصی است معین و معلوم که نسبت
ابن مسمی بایشان بطریق ابوت است و یا بنوت پس در این صورت نسبت
تعلق بجزو اول نمیگیرد بلکه متعلق بجزو ثانی و در منسوب باین دو مرکب
زبیری و عمری گفته میشود و اگر مضاف الیه مدلول معینی نداشته که در حال
وضع مقصود واضع بوده باشد چنانکه متعارف است که بچه ولد را ابو
خالد مثلا می نامند با آنکه ولدی ندارد که مقصود نسبت این مسمی باو
بوده باشد بعنوان ابوت بلکه محض فرض ولدی است از برای او و مسمی
بخالد بلکه این نیز مقصود نیست و ابو خالد بمنزله لفظ زید است پس در این
صورت

صورت نسبت تعلق بجزو اول میگیرد و من ازین مقوله شمرده عبد الدار
و عبد مناف و امرؤ القیس را و در نسبت باین اسما عبدری و امروی گفته
و اگرچه این منافی آن جزئیت که بعضی از مفسرین ذکر نموده اند که قصی بن
کلاب دو پسر خود را اضافه نموده بدو بتی که داشتند که یکی مسمی بمناف و دیگری
مسمی بعزی بود و دیگر پسر دیگر خود را که عبد قصی است اضافه بخود و دیگری را
که عبد الدار است اضافه بخانه کعبه نمود چه این دلالت دارد بر آنکه از مضاف
الیه در این تراکیب معنی معینی مقصود واضع یعنی قصی بن کلاب بوده باشد
لیکن موافق مذهب امامیه است رضی الله عنهم چنانکه واضح است و بعد آنکه
مبرد قایل به تفصیلی دیگر شده و گفته که اگر مضاف الیه معروف و مشهور است
فی نفسه و مقصود از اضافه تعریف مضاف و رفع ابهام اوست چون ابن الزبیر
و ابن عباس و ابن مسعود پس نسبت تعلق بمضاف الیه میگیرد و زبیری و اگر نه
تعلق بمضاف میگیرد چون امرؤ القیس و عبد القیس و امثال اینها و سیبویه
چنانکه شیخ رضی رض عنه حکایت نموده قایل بتفصیل دیگر شده در نهایت
خوبی و ملخصش آنکه اگر مضاف مشترک باشد در اعلام و کنایات کثیره
چون ابو الحسن و ابو الحسین و ابو علی و امثال اینها در این صورت نسبت
تعلق بمضاف الیه میگیرد نه بمضاف والا منسوبات باین اسما مشتبه بیکدیگر
خواهند شد و اگر مضاف مشترک نبوده باشد میان اعلام کثیره در این صورت
نسبت تعلق بجزو اول میگیرد چنانکه قاعده است بعلت مذکوره بدانکه
در نسبت به عبد الشمس و امثال این از مرکبات اضافیه که اضافه مجرد
لفظ بوده باشد و معنی اضافه منظور و مقصود نبوده باشد گاه نسبت
تعلق گرفته در کلام فصحا و بلغا بهر دو جزو لیکن نه بعنوان مذکوره

در مرکبات عددیه بلکه بطریق الحاق یا یاء نسبت بمجموع جزئین یعنی
بعنوان اخذ فاء و عین از هر یک از مضاف و مضاف الیه بشرط آنکه
عین مضاف الیه حرف علت نبوده باشد چون عبشمی در منسوب به عبد
الشمس و بانتفاء شرط مذکور لام مضاف الیه بدل از عین در منسوب
واقع شده چون عبدری بفتح عین و سکون با و فتح دال و کسر را در منسوب
والحج به عبد الدار و عبقسی در منسوب به عبد القیس و مرقسی در نسبت
به امرئ القیس والجمع یرد الی الواحد فیقال فی کتب و صحف و مساجد
و فرائض کتابی و صحفی و فرضی و مسجدی واما مساجد علما فیما
جدی کانصاری و کلابی وما جاء علی غیر ما ذکر فشاذ و مراد از جمع
درین مقام جمع مکسر است و حکم جمع صحیح در اول مبحث نسبت مذکور شد
در آنجا که گفت قیاس در نسبت حذف زیادات تثنیه و جمع است
بدانکه جمع مکسر هرگاه مقصود از و معنی جمعیت باشد و علم شده باشد
در حال نسبت اتفاقا بمفردش بر میگردد اگر او را مفردی موافق قیاس
بوده باشد از برای تخفیف و فرق میانه جمعی که معنی جمعیت از و مقصود
آنکه بوده باشد و جمعی که علم شده باشد چه هرگاه علم شده باشد در حال
نسبت بمفرد بر نمیگردد چنانکه عنقریب مذکور میشود پس در حال نسبت
کتب بر میگردد بکتاب و صحف بصحیفه و فرایض بفریضه و مساجد
بمسجد و حکم نسبت باین مفردات تعلق میگیرد و کتابی و صحفی
و مسجدی و فرضی گفته میشود چنانکه از قواعد سابقه معلوم میشود
و اگر جمع مکسر را واحدی بوده باشد لیکن نه بر وفق قیاس چون محاسن
و مشابه و مذاکیر در جمع حسن و شبه و ذکر پس ابو زید را معتقد آن است
که حکم

که حکم نسبت تعلق بلفظ جمع میگیرد و در نسبت باین جموع محاسنی و مشابهی
و مذاکیری گفته میشود و بعضی درین قسم نیز حکم نسبت را تعلق بمفرد میدهند
و میگویند حسنی و شبهی و ذکری و این ظاهر کلام مصنف است و اگر جمع
مکسر را واحدی نبوده باشد اصلا نه قیاسی و نه غیر قیاسی در این صورت
نسبت تعلق بلفظ جمع میگیرد چون عبادیدی و اعرابی در منسوب بعبادید
و اعراب چه این دو جمع مفردی ندارند که باو راجع شوند و سیبویه گفته
که تعلق نسبت بلفظ چنین جمعی اقوی است از فرض واحد مفردی که در کلام
عرب نیامده باشد چون عبدود یا عبدید یا عبداد و این مشعر است باینکه
احداث مفرد نیز جایز باشد و ظاهر کلام مصنف این است که در چنین جمعی نه
ارجاع بمفردش جایز بلکه لازم باشد و جمع جمع نیز در حکم جمع است در وجوب
ارجاع بواحد و در نسبت بأکالب که جمع اکلب و او جمع کلب است کلبی گفته
میشود و اسم جمع نسبت تعلق بلفظ او دارد چون رهطی در نسبت به رهط
و اگر لفظ جمع علم شده باشد منسوب بلفظ او میشود نه بمفردش و در نسبت
بمساجد در حال علمیت گفته میشود مساجدی و انصاری در نسبت بانصار
و کلابی در نسبت بکلاب باعتبار آنکه انصار و کلاب نسبت غلبه استعمال
در آن دو طایفه حکم علم بهم رسانیده اند و بعضی از منسوبات که بر خلاف
قواعد نسبت آمده اند از جمله شواذ اند و بعضی از این شواذ پیش مذکور
شد چون صنعانی در منسوب به صنعا و بعضی را مصنف ذکر ننموده چون
هندلوی بکسر ها و ضم او که بمعنی شمشیر منسوب بهند است و علوی بضم
عین بی نقطه در نسبت به عالیه که نام موضعیست و دهری بضم دال در نسبت
بدهر چه قیاس مقتضی هندی و عالی یا عالوی و دهری بفتح دال است

ونظایر اینها نیز شواذ دیگر آمده چنانکه از تتبع معلوم میشود و بباید دانست
که یاء نسبت گاه ملحق میشود باسمهای اعضا از برای مبالغه و دلالت بر عظمت
آن عضو و این قیاسی نیست بلکه موقوف بسماع است و این گاه بر وزن
فعالی بفتح فا آمده چون انافیّ در منسوب بانف که بمعنی عظیم الانف است
و گاه بر وزن اسم آن عضو آمده با زیادتی الف و نون در آخر او و حذف تا
اگر چنانچه مشتمل بر تائی بوده باشد چون لحیانیّ بمعنی عظیم اللحیة و رقبانی
بمعنی عظیم الرقبة و جمانیّ بمعنی طویل الجمة و اگر نامهای این اعضا علم
شوند منسوب بانها موافق قاعده مذکوره خواهد آمد چون [illegible]
انفیّ و جمیّ و لحییّ بنا بر قول خلیل و لحویّ بر قول یونس و چون مص
فارغ شد از احکام نسبت اشاره مینماید بکلماتی چند که مشابه منسوبند
در معنی باین قول که وَکَثُرَ مَجِیئُ فَعَّالٍ فی الحرف کَبَتَّاتٍ وَعَوَّاجٍ وثَوَّابٍ
وَجَمَّالٍ وَجَاءَ فَاعِلٌ ایضا بمعنی ذِی کَذَا کَتَامِرٍ وَلَابِنٍ وَدَارِعٍ وَنَابِلٍ ومنه
عِیشَةٌ رَاضِیَةٌ وَطَاعِمٌ وَکَاسٍ ومراد از مشابه منسوب لفظیست که معنی
نسبت لازم معنی او بوده باشد و در لفظ او علامت نسبت نبوده باشد
و این بر دو وزن آمده یکی فاعل که بمعنی صاحب چیزیست نه بمعنی اسم
فاعل چون تامر و لابن و دارع و نابل که بمعنی صاحب تمر و لبن و درع
و تیر است و وجه مشابهت این قسم بمنسوب این است که صاحب چیزی
لا محالة منسوب بان چیز است و ازین مقصود است طاعم و کاسی در قول
شاعر که گفته در مذمت شخصی دع المکارم لا ترحل لبغیتها واقعد
فانک انت الطاعم الکاسی یعنی واگذار مکارم اخلاق را و مسافرت
اختیار مکن بواسطه طلب آنها و بنشین بجای خود زیرا که تو قابلیت
کمالات

کمالات
نداری باعتبار آنکه تو صاحب طعام و صاحب جامه یعنی ترا
فضلی نیست بغیر خوردن و پوشیدن و این کلام در مقام مذمت
مشهور است استعمال او در دویم و پوشیدن و فعال بفتح فا و تشدید
عین و این نیز بمعنی صاحب چیزیست لیکن بر وجه مزاولت و مداومت
چه فعّال در اصل از صیغ مبالغه است خواه این مزاولت از جهت
بیع آن چیز باشد چون بقّال که بمعنی بسیار فروشنده بقول است یا از جهت
یا از جهت خدمت و رعایت احوال آن باشد چون جمّال و بغّال به غین
یا از جهت استعمال او بوده باشد چون سیّاف یا از جهت دیگر بوده باشد
و وجه مشابهت این قسم بمنسوب نیز این است که مزاول چیزی منسوب
باوست و مؤید این معنی است که بتّی که منسوب حقیقی است بمعنی بتّات
آمده و بتّات بفتح با و تشدید تاء اول بمعنی دوزنده و فروشنده طیلسانست
و چون این دو وزن بمعنی اسم فاعل و صیغه مبالغه آمده اند در اصل
وضع پس هر جا که درین معنی مستعمل شوند قرینه و دلیلی لازم است
بر اینکه مراد ازین دو وضع وزن فاعلیت و مبالغه نیست بلکه مقصود
صاحبیت است و این از چند راه معلوم میشود یکی آنکه آن مشابه منسوب را
فعلی و مصدری نیست چون تامر و لابن و بقال و سیّاف و دیگری آنکه
فعل و مصدری دارد لیکن خود موضوع است از برای مؤنث بدون
تاء تأنیث چون طالق و حایض یا آنکه صفت حدثی میشود که از آن مستفاد
است چون مایت و شاعر در موت مایت و شعر شاعر که صفت موت و شعر
شده اند که جزو معلول آنها است پس معلوم میشود که مایت بمعنی صاحب
موت و شاعر بمعنی صاحب شعر است و از باب مبالغه صفت موت و شعر نشده اند

یا انکه خود بمعنی مفعولست چون دافق در قول خدای عز و جل خلق
من ماء دافق که بمعنی صاحب دفق است بدلیل انکه نطفه که مادهٔ
خلق است در واقع مدفوق است از صلب والدی و از انجمقوله است راضیة
در قول خدای عز و جل عیشة راضیة که بمعنی صاحب رضا است بدلیل
انکه آن زندکانی در واقع مرضی طبیعت است و ازین جهت نحاة کفته اند
که تا در راضیة از برای مبالغه است چون تا علامة نه تاء تانیث زیراکه فعیل
بمعنی مفعول تذکیر و تانیث در او مساویست یعنی صفت هر دو بدون
تا واقع میشود و در هر جا که این علامات نباشد معلوم میشود که بمعنی
فاعلیت یا مبالغه اند و بنا برین لازم می آید که طاعم و کاسی مشابه منسوب
نباشد بلکه اسم فاعل بوده باشند چه این علامات هیچیک در آنها متحقق
نیست و کویا داعی بر اینکه مصنف انها را از باب نسبت کرفته معنی ملازمت
و مداومت طعام و کسوه ایست که از آنها مستفاد است و خصوص صادر
کاسی توهم معنی مفعولیت نموده باعتبار انکه کاسی متعدی است پس
اکر بمعنی مفعول نباشد لازم می آید که بمعنی پوشاننده غیر باشد و حال
انکه این معنی ازو مقصود نیست و شیخ رضی رضی الله عنه فرموده که ضرور
نیست طاعم و کاسی را از مقوله نسبت شمردن بلکه اولی آن است که کوییم
اسم فاعلند لیکن سلب معنی حدوث از آنها شده و معنی دوام و ثبوت شده
و در کاسی جایز است که کفته شود که اکرچه احتیاج بمفعول دارد لیکن
لازم نیست که مفعول او غیر فاعل این اسم فاعل باشد بلکه ممکن است
که مفعول او همان فاعلش باشد و الکاسی بتقدیر الکاسی نفسه باشد
و بجا انکه او زنان دیکر از اسم فاعل و صیغه مبالغه بمعنی نسبت آمده اند

چون

چون مرضع و مطفل که بمعنی زن صاحب شیر است و صاحب طفلند بدلیل
انکه موضوعند از برای مؤنث بدون تاء تانیث و برین قیاس منفطر در قول
خدای عز و جل السماء منفطر به او نیز بی تا موضوع است از برای مؤنث
و عزیز و ذلیل که بمعنی صاحب عزت و ذلتند بدلیل انکه صفت حدوثی شده اند
که از انها مستفاد است در عز عزیز و ذل ذلیل و فعل بفتح فا و کسر عین نیز
کاه بمعنی نسبت آمده چون حرح و سته که بمعنی حری و ستی اند بدلیل انکه
فعل و مصدری ندارند و چون مصنف فارغ شد از بحث نسبت شروع نمود
در بحث جمع و جمع ثلاثی را مقدم داشت بر رباعی و خماسی باعتبار خفت
و کثرت ابحاث و کفته که الجمع الثلاثی لفظ الجمع مرفوعست بر خبریت
مبتدا محذوف و فی الحقیقة خبر نیز محذوف است و این مضاف الیه قایم
مقام اوست و تقدیر چنین است که هذا باب الجمع و همچنین لفظ الثلاثی
بتقدیر هذا فصل الثلاثی است و بعضی از محققین تجویز نموده اند که هیچیک
محل اعراب نداشته باشند و مبنی بر سکون بوده باشند چنانکه در مقام
تعداد کفته میشود زید عمرو بکر خالد چه در این مقام نیز مقصود تعداد
باب و فصل جمع ثلاثی است بدانکه مراد مصنف از جمع در اینمقام جمع مکسر است
یعنی جمعی که بناء واحدش در او بعینه باقی نباشد بلکه تغییری یافته باشد
و جمع سالم یعنی جمعی که بناء واحدش بسلامت باشد چون مسلمون در مسلم
چون حکم او در قسم نحو که کافیه است مذکور بود حکم ان را بتفصیل در این
مقام ایراد ننمود علیحده بلکه در مثال بحث الجمع مکسر بعضی از قواعد جمع سالم را
بیان مینماید پیش از شروع در مقصود باید دانست که جمع مکسر بر دو قسم است
یکی جمع قلت که موضوع است از برای سه فرد از افراد مفرد تا ده و مافوق آن

بحث جمع المکسر

تا ده وبعضی اقل آن را دو کرفته اند و دیکری جمع کثرت که موضوع است از برای
یازده فرد و زیاده و هریک در دیکری مجاز استعمال میشوند واوزان جمع
کثرة بسیار است چنانکه بعد ازین معلوم میشود وجمع قلت منحصر است در چهار
وزن افعال بفتح همزه وسکون فا چون افراس در جمع فرس وافعل بفتح همزه
وضم عین چون افلس در جمع فلس وافعلة بفتح همزه وسکون فا وکسر عین چون
ارغفة در جمع رغیف وفعلة بکسر فا وسکون عین چون غلمة در جمع غلام
ومص در کافیه جمع سالم را نیز از انواع جمع قلت شمرده وشیخ رضی رضی عنه
اینمعنی را انکار نموده وفرموده که آن موضوع است از برای مطلق جمعیت
وخصوصیتی بجمع قلت ندارد بلکه شامل قلت وکثرت هر دو هست وضعا
وابوحیان در ارتشاف نیز بقول مص قایل شده وجمع سالم را نیز از اوزان
جمع قلت شمرده بشرط انکه عاری بوده باشد از الف ولام استغراق
وازاضافه بچیزی که دلالت کند بر کثرت ودر این دو صورت از مقوله
میداند از موضوع لخود که قلت است بسوی کثرت واز ابن سراج حکایت
نموده که او فعلة بکسر فا وسکون عین را از اوزان جمع قلت شمرده بلکه
اورا اسم جمع میداند وازفرا نقل نموده که او اضافه نموده براوزان جمع
قلت سه وزن دیکر را یکی فعل بضم فا وفتح عین چون ظلم دویم فعل بکسر فا و
فتح عین چون سدر در جمع سدرة سیم فعلة بکسر فا وفتح عین با تا چون قردة
وبنا بر مشهور اینها از اوزان جمع کثرت است وچون اسم ثلاثی را در باب
چنانکه پیشتر دانسته شد وجمع مکسر هریک را اوزان خاصی است بتفصیل
بیان اوزان هریک مینماید ومیکوید الغالب فی نحو فلس علی افلس
وفلوس وباب ثوب علی اثواب وجاء زناد فی غیر باب سیل ورئلان و نقضان

دعوی داده

وعن ده وسقف والجملة شاذ یعنی در باب فعل بفتح فا وسکون عین
اکر اجوف نبوده باشد غالبا جمع قلت بر وزن افعل بفتح همزه وضم عین است
چون فلس وافلس وجمع کثرت بر وزن فعول بضم فا چون فلس وفلوس
وکعب وکعوب وکاه جمع قلتش بر وزن افعال می آید چون فرخ وافراخ
وفرد وافراد وزند وازناد وجمع کثرتش بر وزن فعال بکسر فا چون کعب
وکعاب وبغل وبغال ودلو ودلاء واکر اجوف بوده باشد خواه واوی باشد
وخواه یایی جمع قلت آن بر وزن افعال است بفتح همزه غالبا چون ثوب
واثواب وبیت وابیات چه اکر جمع قلت اجوف نیز بر وزن افعل باشد
لازم می آید ضم حرف علت واین موجب ثقل است هرچند ماقبل آن
ساکن است باعتبار انکه جمع فی نفسه ثقیل است واندک ثقلی در او موثر است
نهایت انکه قلیلا براین وزن آمده چون قوس واقوس وعین واعین وجمع
کثرت اجوف واوی غالبا بر وزن فعال بکسر فا است چون حوض وحیاض
وثوب وثیاب واو در جمع برای مناسبت کسره ماقبل منقلب بیا میشود
وقلیلا بر وزن فعول بضم فا آمده چون قوس وقووس وفوج وفووج
واین وزن در جمع کثرة اجوف یایی قاعده کلیه است چون بیت وبیوت
وسیل وسیول وعلت اینکه واوی بر این وزن نادر است نه یایی ثقل
ضمه است بر واو نه یا ووجه اینکه یایی بر وزن فعال نیامده چنانکه
واوی غالبا بر این وزن می آید اینکه اکر یایی نیز بر این وزن بیاید ودر جمع
بیت مثلا بیات کفته شود معلوم نمیشود که واوی است یا یایی چه
در واوی واو برای مناسبت کسره ماقبل منقلب بیا میشود چنانکه
دانسته شد وچون جمع کثرت اجوف یایی بر وزن فعال نیامده لهذا

هم گفته که در غیر باب سیل یعنی در غیر اجوف یائی جمع کثرت فعل بر وزن
فعال آمده چون زند و زناد و حوض و حیاض و حوزن بفتح نا و نقطه
دار و سکون نون آهنی است که از او آتش میگیرند و جمع فعل بر پنج وزن
دیگر آمده لیکن شاذ و نادر است اول یکی فعلان بکسر فا و سکون عین
چون رئلان در جمع رئل که نام بچه شتر مرغ است دویم فعلان بضم
فا و سکون عین چون بطنان در جمع بطن که بمعنی زمین گو است سیم
فعلة بکسر فا و فتح عین و لام چون غردة بکسر غین نقطه دار و فتح را بی نقطه
و دال بی نقطه در جمع غرد بفتح غین و سکون را که نوعی است از کاه چهارم
فعل بضم فا و عین هر دو چون سقف در جمع سقف پنجم افعلة بفتح همزه
و سکون فا و کسر عین چون نجد و انجدة و نجد زمین مرتفع را گویند
و این وزن مخصوص بجمع نجد است و اسم دیگر از این باب بر این وزن
جمع نشده و نحو جمل علی اجمال و جمول و جاء علی قداح و انجد و علی
صنوان و ذوبان و قردة و هر اسمی که بر وزن فعل بکسر فا و سکون عین
بوده باشد جمع قلت او غالبا بر وزن افعال بفتح همزه است مطلقا
خواه صحیح باشد و خواه نه و جمع کثرت او بر وزن فعول بضم فا و عین است
غالبا چون احمال و حمول در جمع حمل و جمع فعل بر پنج وزن دیگر نیز
آمده نهایت بر سبیل ندرت و قلت یکی فعال بکسر فا چون قدح
بکسر قاف و قداح دویم افعل بفتح همزه و ضم عین چون رجل و ارجل
سیم فعلان بکسر فا و سکون عین چون صنو و صنوان و صنوان چند درخت
خرما را گویند که از یک اصل بر آمده باشند و چند برادر مهربان
و چند پسر عم را گویند و هر یک از ایشان را صنو می نامند و صنوان نیز

تثنیه

تثنیه نیز آمده و بهمین وآن دو درخت خرما را گویند که از یک اصل بر آمده
باشند و هر یک از آنها را نیز صنو گویند و الف و نون در این صورت علامت
تثنیه اند و فرق میانه تثنیه و جمع از اعراب ظاهر میشود چه صنوان
در صورت تثنیه مبنی بر کسر است مطلقا و در صورت جمعیت در حال رفع
و نصب و جر مرفوع و منصوب و مجرور میشود چنانکه در آیه کریمه واقع شده
صنوان و غیر صنوان و وجه این ظاهر است چه اعراب او در حال تثنیه بحرف
است و در حال جمعیت بحرکات چهارم فعلان بضم فا و سکون عین چون ذوبان
در جمع ذئب پنجم فعلة بکسر فا و فتح عین چون قرد و قردة و بر وزن فعیل نیز نادرا
آمده در خصوص ضرس و ضریس بدانکه شیخ رضی رض عنه فرموده که اگر
فعل بکسر فا اجوف واوی بوده باشد جمع او بر وزن فعول نیامده و اگر
اجوف یائی است بر وزن فعال نیامده و علت این از آنچه گذشت در باب فعل
بفتح فا دانسته شد و نحو قرء علی اقراء و قروء و جاء علی قرطة و خفاف
و فلک و باب عود علی عیدان و هر اسمی که بر وزن فعل بضم فا و سکون عین
بوده باشد غالبا جمع قلت او بر وزن افعال است مطلقا خواه آن صحیح
باشد یا نه و جمع کثرت او نیز بر وزن فعول است بضم فا در غیر اجوف چون
قرء و اقراء و قروء و جمع این باب بر سه وزن دیگر آمده قلیلا یکی فعلة
بکسر فا و فتح عین چون قرط و قرطة و قرط بضم قاف و سکون را بی نقطه
و طاء بی نقطه گوشواره را گویند دویم فعال بکسر فا چون خفاف در جمع خف
بمعنی کفش و اما خف بعیر پس جمع او اخفاف است سیم فعل بضم فا و سکون عین
بر وزن مفرد خود چون فلک بضم فا و سکون لام در جمع فلک که او نیز بضم
فا و سکون لام است بمعنی سفینه است و دلیل بر اینکه فلک مفرد و جمع

هر دو آمده قول خدای عزّ وجل است که فرموده فی الفلک المشحون وحتی اذا کنتم فی الفلک وجرین چه در کریمه اولی مشحون که مفرد است صفت فلک واقع شده پس فلک نیز مفرد خواهد بود ودر آیه ثانیه ضمیر جمع مؤنث بفلک راجع شده پس فلک جمع خواهد بود و مفرد وجمع اگرچه هر دو در صورت متفق‌اند لیکن بحسب تقدیر مختلف‌اند چه ضمه فلک مثلا در حال افراد از قبیل ضمه قفل است ودر حال جمعیت از قبیل ضمه اسد که جمع اسد است و باب عود یعنی هر اسمی که بر وزن فُعْل بضم فا و سکون عین بوده باشد لیکن معتل العین باشد جمع کثرت او بر وزن فِعْلان بکسر فا و سکون عین است نه بر وزن فعول چون عود و عیدان وجمع قلت او موافق قاعده مذکوره افعال است چون اعواد بدانکه اجوف نیز از باب فعل جمع کثرتش برین وزن آمده نادرا چون حِشّان بکسر حاء بی‌نقطه و تشدید شین نقطه‌دار در جمع حُشّ بضم حا و تشدید شین که بمعنی بوستان است چنانکه از سیبویه منقول است وبعضی گفته‌اند که حشان جمع حَشّ بفتح حا است چه حش در لغت بضم حا وفتح او هر دو آمده پس از این اوزان نادره فعل بفتح فا است و این ظاهر مذهب مصاحب است چه این وزن را از اوزان نادره این باب نشمرده و نحو

جَمَلٍ علی اَجْمَالٍ وجِمَالٍ وباب تَاجٍ علی تِیجَانٍ وجاء علی ذُکُورٍ وَاَزْمُنٍ

وَخِرْبَانٍ وحُمْلانٍ وجِیرَةٍ وَحَجْلَی وهر اسمی که بر وزن فَعَل بفتح فا و عین هر دو باشد جمع قلت او بر وزن اَفْعَال است غالبا مطلقا چون اتواج وانیاب واجمال در جمع تاج وناب وجمل و تاج وناب در اصل تَوَج ونَیَب بوده‌اند واو و یا باعتبار تحرک وانفتاح ماقبل منقلب با لف شده‌اند وجمع کثرت او غالبا بر وزن فِعَال بکسر فا است در غیر اجوف ومضاعف

چون

چون جِمال در جمع جَمَل ودر اجوف غالبا بر وزن فِعْلان است بکسر فا چون تیجان در جمع تاج ودر مضاعف جمع کثرت نیز بر وزن افعال است چون اَفْنَان در جمع فن که در اصل فنن بوده وجمع قلت وکثرت مضاعف هیچیک بر وزن دیگر نیامده‌اند وجمع باب فَعَل بر شش وزن دیگر نیز آمده لیکن بر سبیل قلت وندرت یکی فُعُول بضم فا و عین چون ذُکُور و ذُکور واُسُود دویم اَفْعُل که از اوزان جمع قلت است چون زَمَن واَزْمُن وناب وانیب ودار وادور سیم فِعْلان بکسر فا چون خِرْبان بکسر خاء نقطه‌دار و سکون راء بی‌نقطه وخرب که نام مرغ حباری است چهارم فُعْلان بضم فا چون حُمْلان در جمع حَمَل پنجم فِعْلة بکسر فا و سکون عین که این نیز از اوزان جمع قلت است چون جیرت در جمع جار که در اصل جَوَر بوده ششم فِعْلَی بکسر فا و سکون عین و فتح لام چون حِجْلَی در جمع حَجَل و اصمعی گفته که حجلی مفرد است بمعنی حجل بدانکه اجوف این باب نادرا جمع کثرتش بر وزن فُعْل بضم فا و سکون عین آمده چون دار و دُور وساق وسُوق وغیر اجوف نیز برین وزن آمده و بضم عین نیز آمده چون اُسْد واُسُد و وُثْن و وُثُن بسکون سین وضم

تا در جمع اسد و وثن ونحو فَخِذٍ علی اَفْخَاذٍ فیهما وجاء علی نُمُورٍ ونُمُرٍ

اسمی که بر وزن فَعِل بفتح فا و بکسر عین بوده باشد جمع قلت او بر وزن اَفْعَال است وجمع کثرتش نیز برین وزن است وضمیر فیهما راجع است بجمع قلت وجمع کثرت که از سیاق کلام سابق مستنبط میشود از قبیل ارجاع ضمیر ابویه میت در قول خدای عزّ وجل که فرموده ولابویه لکل واحد منهما السدس چه میت پیش صریحا مذکور نشده بود لیکن از کلام سابق مفهوم می‌شود باعتبار آنکه میراث میتی را لازم دارد و در مرجع ضمیر همین قدر

کافیست چنانکه محققین تصریح باینمعنی نموده اند و جمع کثرت او بر دو وزن
دیگر نیز آمده یکی فُعُول بضم فا و دیگری فُعُل بضم فا و عین چون نُمُور و نُمُر
در جمع نَمِر بفتح نون و کسر میم که نام جانوریست معروف و شیخ رضی رضی الله
عنه گوید که علت بناء این دو وزن این است که چون ناسود در جمع اسمی آمده
پس باعتبار مشابهت نمر حاصل شده و نحو عَجُزٍ علی أَعْجَازٍ فیهما و جاء سِبَاعٌ
ولیس رِجْلَةٌ بتکسیر و هر اسمی که بر وزن فَعُل بفتح فا و ضم عین بوده باشد
غالبا جمع قلت و کثرت او هر دو بر وزن أَفْعَال است چون عَجُز و اعجاز و گاه
جمع کثرت او بر وزن فِعَال نیز می آید چون سَبُع و سِبَاع و بر وزن دیگر اصلا
نیامده و رجلة جمع مکسر رجل نیست بلکه اسم جمع است از برای رجل که بمعنی
راجل است و صاحب کشاف گفته میگویند رجل رجلة یعنی رجل راجل و صاحب
قاموس گفته که راجل بمعنی کامل است و رجلة بفتح را و سکون جیم و رجلة
بر وزن عنبة راجع او شمرده اند و نحو عِنَبٍ علی أَعْنَابٍ و جاء أَضْلُعٌ و ضُلُوعٌ
و هر اسمی که بر وزن فِعَل بکسر فا و فتح عین بوده باشد جمع قلت و کثرت او
غالبا بر وزن أَفْعَال است چون عِنَب و أَعْنَاب و گاه جمع قلت او بر وزن أَفْعُل
بفتح همزه و ضم عین و جمع کثرتش بر وزن فعول چون اضلع و ضلوع در جمع
ضِلَع بکسر ضاد و فتح لام که لغتی است در ضلع بسکون لام و نحو إِبِلٍ علی
آبَالٍ فیهما و هر اسمی که بر وزن فِعِل بکسر فا و عین هر دو بوده باشد جمع
قلت و کثرت او هر دو بر وزن أَفْعَال است و بر وزن دیگر اصلا نیامده اند
چون آبال بالمد در جمع اِبِل و آبال در اصل أَأْبَال بوده باجتماع دو همزه
و سکون ثانی ثانی منقلب بالف شد و نحو صُرَدٍ علی صِرْدَانٍ فیهما و جاء
أَرْطَابٌ و رِبَاعٌ و هر اسمی که بر وزن فُعَل بضم فا و فتح عین بوده باشد غالبا
جمع

جمع قلت و کثرت او هر دو بر وزن فِعْلان بکسر فا است چون صُرَد و صِرْدان
و نادرا جمع قلت او بر وزن افعال و جمع کثرتش بر وزن فعال آمده چون
ارطاب در جمع رُطَب و رِبَاع در جمع رُبَع بضم فا و فتح عین که نام بچه شتریست
که در فصل بهار متولد شود و نحو عُنُقٍ علی أَعْنَاقٍ فیهما و هر اسمی که بر وزن
فُعُل بضم فا و عین هر دو بوده باشد جمع قلت و کثرت او هر دو بر وزن افعال
و بر وزن دیگر اصلا نیامده اند چون عُنُق و أَعْنَاق و علت اینکه در بعضی
ازین ده باب اوزان متکثره در جمع آمده و در بعضی نه کثرت و قلت استعمال
این ابواب است پس هر بابی که اسما از ان باب بیشتر آمده اند اوزان جموعش
نیز بیشتر آمده و هر چه کمتر کمتر و امتنعوا من أَفْعُلٍ فی المعتل العین و أَقْوُسٌ
و أَثْوُبٌ و أَعْيُنٌ و أَنْيُبٌ شاذٌّ و امتنعوا من فِعَالٍ فی الیاء دون الواو
کفُعُولٍ فی الواو دون الیاء و فُوُوجٌ و سُوُوقٌ شاذٌّ این قاعده ایست متعلق
بجمیع ده باب مذکوره و مراد این است که جمع نمیکنند اجوف واوی یا
و یایی از ابواب مذکوره بر وزن افعل بفتح همزه و سکون فا و ضم
عین که از اوزان جمع قلت است باعتبار ثقل ضمه بر حرف علت و انچه
از اجوف برین دو وزن آمده چون اقوس و اثوب در جمع قوس
و ثوب که اجوف واویند و اعین و انیب در جمع عین و ناب که اجوف
یایند شاذ و مخالف قیاس است و همچنین تجویز نموده اند فِعال
بکسر فا را در جمع معتل العین یایی نه واوی بواسطه انچه مذکور
شد سابق از رفع اشتباه یایی بواوی و بواسطه ثقل کسره پیش از یاء
متحرک و در واوی این وزن مجوز است با انکه این مفسده لازم
می آید چون واو منقلب بیا میشود از جهت مناسبت کسره ماقبل

چنانکه گذشت وثیاب در جمع ثوب گفته میشود پس کسره پیش از یاء متحرک
لازم می آید وعلت جواز این است که جبر این ثقل میکند خفتی که حاصل
میشود بسبب انقلاب واو بیا و همچنین مجوز نیست فعول بضم فا
در معتل العین واوی بسبب ثقل اجتماع دو ضمه با دو واو و در یایی
مجوز است باعتبار عدم لزوم این مفسده وانچه برین وزن آمده
از واوی چون فووج در جمع فوج و سووق در جمع ساق شاذ
ومخالف قیاس است وچون مصنف فارغ شد از بیان ابنیه جموع مذکر
ابواب مذکوره بیان مینماید ابنیه جمع مؤنثات آنها را ومیگوید
که المؤنث نحو قَصْعَة علی قِصَاع وبُدُور وبِدَر ونُوَب یعنی هر اسم
مؤنث از ثلاثی که بر وزن فَعْلَة بفتح فا وسکون عین بوده باشد جمع او
بر چهار وزن آمده یکی فعال واین غالب است در صحیح وغیر صحیح چون
قصاع در جمع قصعه بفتح قاف دویم فعول بضم فا وعین واین وزن
نیز در صحیح وغیر صحیح آمده سیم فعل بکسر فا وفتح عین در صحیح
وغیر صحیح آمده سیم فِعَل بکسر فا وفتح عین در صحیح وغیر صحیح چون
بدر در جمع بدوة وخِیَم در جمع خیمه چهارم فُعَل بضم فا وفتح عین در این
وزن در غیر اجوف واوی وناقص واوی نیامده چون نُوَب در جمع
نوبة وتروة وتری ونحو لَقْحَة علی لِقَح غالبا وجاء علی لِقَاح واء
وهر اسم مؤنثی که بر وزن فعلة بکسر فا وسکون عین بوده باشد در صحیح
وغیر صحیح غالبا جمع او بر وزن فِعَل بکسر فا وفتح عین می آید چون
لِقَح در جمع لِقْحَة وگاه بر وزن فعال آمده چنانکه لقاح نیز در جمع
لقحه آمده وبر وزن أَفْعُل بفتح همزه وضم عین نیز نادرا آمده
چون

چون انعم در جمع نعمة وجوهری گفته که لقاح جمع لَقُوح است بفتح
لام که بمعنی حلوب است چون قلاص وقلوص ومبرد وزن اخیر را در جمع این
باب انکار نموده وگفته که أَنْعُم جمع نُعْم بضم نون وسکون عین است که
مقابل بؤس است وگفته میگویند یوم بؤس ویوم نعم بؤس نیز ابؤس
است بر وزن انعم وسیبویه در جمع این باب وزن دیگر افزوده که آن فُعَل
بضم فا وفتح عین است چون لحی وحلی بضم فا وفتح عین در جمع لحیه وحلیه
ومشهور کسر فاء است درین دو جمع ونحو بُرْقَة علی بُرَق غالبا وجاء علی
حُجُوز وبِرَام وهر اسم مؤنثی که بر وزن فُعْلَة بضم فا وسکون عین بوده باشد
جمع کثرت او غالبا بر وزن فُعَل بضم فا وفتح عین است وگاه در معنی قلت
نیز مستعمل میشود چون بُرْقَة وبُرَق وسُورَة وسُوَر ودُولَة ودُوَل و
برقة زمین سنگستان است ودر اجوف بغیر این وزن نیامده ودر جمع این
باب دو وزن دیگر نیز آمده یکی فُعُول بضم فا وعین چون حُجُوز در جمع
حُجْزَة بضم حاء بی نقطه وسکون جیم وفتح زای نقطه دار که نام جای بند
ازار است دویم فِعَال بکسر فا چون بِرَام در جمع بُرْمَة که نام دیگ سنگی است
واین وزن در مضاعف شایع است چون جِلَال وقِلَال وحِبَاب وقِبَاب
ودر اجوف نیامده اصلا ونحو رَقَبَة علی رِقَاب وجاء علی أَيْنُق ونِيَق
وهر اسم مؤنثی که بر وزن فَعَلَة بفتح فا وعین بوده باشد قیاس در جمع
او وزن فِعَال است چون رِقَاب ونِيَاق واماء در جمع رقبه وناقه وامة
که در اصل نوقة وامْوَة بوده اند ونادرا بر سه وزن دیگر آمده یکی
أَفْعُل بفتح همزه وضم عین چون أَيْنُق بتقدیم یا بر نون در جمع ناقه وجوهری
گفته اینق در اصل انوق بوده بسبب قلب مکانی اونق شده واو منقلب

بیاشد اینق حاصل شد وبنا برین اینق بروزن اعفل است ودیگران
گفته اند که واو مضموم باعتبار ثقل از انوق بیفتاد وعوض از او یا پیش
از نون در آمده اینق حاصل شد پس اینق بروزن ایفل است دویم فِعَل
بکسر فا وفتح عین است چون تِیَر در جمع تارة که در اصل تورة بوده واز کلام
جوهری مفهوم میشود که جمع تارة در اصل تیار بوده بروزن فعال که بسبب
حذف الف تیر حاصل شده وشیخ رضی الله عنه نیز تصریح باین معنی نموده
سیم فُعْل بضم فا وسکون عینست چون بُدْن در جمع بدنة ونُوق در جمع
ناقه ودر صحیح ضم عین نیز مجوز است بدانکه در ناقص این باب دو وزن
دیگر نیز آمده یکی فُعول بضم فا چون دُوِیّ بضم دال وکسر واو وتشدید
یا در جمع دَوَات بفتح دال ودوی در اصل دووی بوده واو ثانی بعلت سکون
واجتماع او با یا منقلب بیا ودر یا ادغام وما قبلش مکسور شده دوی
شد وصُفِیّ بضم صاد بی نقطه وکسر فا وتشدید یا در جمع صفاة وصفی در اصل
صفوو بوده واو ثانی باعتبار وقوع او در طرف کلمه وسکون ما قبلش
منقلب بیا شده وبعد از آن مثل دوی طرا اعلال یافته صفی شده دویم
فِعْلان بکسر فا وسکون عین والف ونون بعد از لام چون اخوان بروزن
اخوان در جمع اخ ونحو مَعِدَة على مَعِدٍ وهر اسم مؤنثی که بروزن فعلة
بفتح فا وکسر عین بوده باشد جمع او بروزن فِعَل بکسر فا وفتح عینست
چون معدة ومعد ونقمة ونقم وبعضی گفته اند که جمع این باب
فعل بفتح فا وکسر عینست چون مفردش وتفاوت میان مفرد وجمع
همین بحذف تا است چون کلمة وکلم وجمع معدة را معد بفتح میم وکسر
عین میدانند ومعد بکسر میم وفتح عین را جمع معدة بکسر میم وسکون
عینی

عین گفته اند که لغتی است در معدة بفتح میم وکسر عین وبرین قیاس نقم بکسر
نون وفتح قاف را جمع نقمة بکسر نون وسکون قاف که لغتی است در نقمة بفتح
نون وکسر قاف وجمع او نقم بفتح نون وکسر قافست ونحو تُخَمَة على تُخَم
وهر اسم مؤنثی که بروزن فعلة بضم فا وفتح عین بوده باشد جمع او بروزن
فعل بضم فا وفتح عین است وتفاوتی میان مفرد وجمع جز حذف تا نیست
چون تخمة وتخم واگر گویی که از انجا معلوم شد که تخم جمع تخمة است وچرا
جایز نمیدانند که هر دو مفرد باشند وتا علامت وحدت باشد وبدون تا اسم
جنس باشد از قبیل رطب ورطبة میگوییم اگر چنین می بود بایستی که تخم نیز مذکر
باشد چنانکه رطب مذکر است وحال در کلام فصحا مؤنث مستعمل شده مانند
غرف پس معلوم میشود که جمع است وتانیث او باعتبار جمعیت است ودیگر
آنکه بایستی مصغر او تخیم باشد چون رطیب وحال آنکه مصغرش تخیمات آمده
پس دانسته میشود که جمع است ودر حال تصغیر بمفردش برگشته وبعد از آن
جمع بالف وتا شده چنانکه گذشت در قاعده تصغیر جمع وچون مص فارغ شد
از بیان ابنیه جمع مکسر اسم ثلاثی ببیان مینماید ابنیه جمع سالم را ومیگوید که

وان صح باب تمرة قیل تمرات بالفتح والاسکان ضرورة والمعتل العین ساکن
وهذیل تسوّی یعنی هرگاه جمع سالم بنا شود از اسم ثلاثی مؤنثی که بروزن
فعلة بفتح فا وسکون عین بوده باشد ومعتل العین نباشد گفته میشود
فعلات بفتح فا وعین وعلت فتح عین حصول امتیاز میان جمع اسم وجمع
صفت است چه در جمع صفت سکون عین بحال خود باقی می ماند پس اگر در جمع
اسم نیز سکون باقی باشد فرق میان آنها نخواهد بود پس در جمع سالم تمرة
تمرات بفتح میم گفته میشود وسکون عین در ضرورت شعری مجوز است

چنانکه شاعر گفته فتستریح النفس من زفراتها بسکون فا در جمع زفرة بفتح
زای نقطه دار و سکون فا بمعنی نفس سرد واینقدر تغییر منافات باسلامت
بنای واحد ندارد چه این تغییر بعد از لحوق علامت جمع عارض شده فقد جمع
صحیح انچه شرط است این است که در حال از دیاد علامت جمع بنای واحد
بعینه موجود باشد و اگر آن اسم معتل العین بوده باشد عین در جمع
نیز ساکن است چون بیضات وجوزات در جمع بیضة وجوزة بعلت انکه
اگر عین مفتوح شود لازم می آید واو و یا یاء متحرک ماقبل مفتوح پس اگر
منقلب بالف شود زیادتی تغییر لازم خواهد آمد والا ثقل و بنو هذیل
مساوی میدانند صحیح و معتل العین را در وجوب تحریک عین الفعل در جمع
و ثقلی را که لازم می آید بسبب تحریک حرف علت باعتبار عروض آن حرکت
اعتبار ننموده اند و باب کِسرة علی کِسَرات بالفتح والکسر والمعتل العین
والمعتل اللام بالواو یُسَکَّن ویُفتَح و هر اسم مؤنثی که بر وزن فعلة بکسر فا
و سکون عین و صحیح العین واللام بوده باشد عین الفعل در جمع سالم
او البته متحرک می باشد و سکون آن جایز نیست از برای حصول فرق میان
جمع صفت و جمع اسم چه در جمع چنین صفتی سکون عین بحال خود باقی
میماند پس اگر در جمع اسم نیز چنین باشد فرقی میان این دو جمع نخواهد
بود پس باید که در جمع سالم اسم عین متحرک شود و این حرکت جایز است
که فتحه بوده باشد باعتبار خفت فتحه و جایز است که کسره بوده باشد از جهت
متابعت فاء الفعل و ضمه جایز نیست نا باعتبار انتفاء مقتضی او و وجود
مانع که عبارت از ثقلیست که لازم می آید از انتقال زبان از کسره بضمه پس
در جمع سالم کِسرة بکسر کاف میگویی کِسرات بکسر سین و فتح او و معتل العین

مطلقا

مطلقا خواه واوی باشد و خواه یایی جمع سالم او ساکن العین و مفتوح
العین هر دو آمده است سکون باعتبار رعایت حرف علت و فتحه باعتبار
رعایت فرق میان جمع اسم و صفت چه در جمع صفت عین ساکن است
چون قیمات و دیمات که بفتح یا و سکون او هر دو آمده در جمع قیمة و دیمة
و کسره عین او جایز نیست باعتبار ثقل کسره بر یاء ماقبل مکسور و وجود
یاء ماقبل مکسور در معتل العین یایی ظاهر است چون دیمات و در واوی
باعتبار انکه واو بجهت مناسبت کسره فا منقلب بیا میشود چون قیمات
چنانکه در مفرد ش نیز چنین است و همچنین در جمع سالم این باب اگر
معتل اللام واوی باشد سکون عین و فتح هر دو جایز است چون رشوه
بکسر را و سکون شین نقطه دار که در جمع سالم او رشوات و رشوات بسکون
شین و فتح هر دو آمده و سکون از جهت رعایت حرف علت که بعد از وست
و فتحه باعتبار اصالت او و در ینصورت اگرچه واو متحرک ماقبل مفتوح
لازم می آید لیکن انقلاب او بالف لازم نیست باعتبار سکون ما بعد شی
چون خصوات و غزوات و کسره عین جایز نیست از جهت لزوم واو متحرک
ماقبل مکسور پس اگر منقلب بیا شود مشتبه میشود بیایی و اگر نه ثقل لازم
می آید بلی در معتل اللام یایی کسره عین نیز جایز است از جهت انکه یایی
مفتوح ماقبل مکسور ثقیل است و نحو جُرَة علی جُرات بالفتح والضم
والمعتل العین والمعتل اللام بالیاء یُسَکَّن ویُفتَح وقد تسکن فی تمیم فنحو
کِسْلات و جُرات و در هر اسم مؤنث که بر وزن فعلة بضم فا و سکون عین
و صحیح العین واللام بوده باشد جمع سالم او بر وزن فعلات بضم فا و ضم
عین و فتح عین هر دو جایز است فتح باعتبار خفت فتحه و ضمه جهت متابعه

فا چون حجره که جمع الحجرات بفتح جیم وضم او هردو آمده و کسرعین جایز
نیست باعتبار ثقل انتقال زبان از ضمه بکسره وسکون نیز جایز نیست جهت
فرق میان جمع اسم وجمع صفت چه در جمع صفت این وزن عین ساکن
است ومعتل العین این باب لا محاله عین او واوات و یائی تواند بود
باعتبار انضمام ماقبل عین در جمع سالم او فتح عین وسکون هردو
جایز است چون دولة بضم دال که جمع او دولات بسکون واو وفتح
او هردو آمده و در معتل اللام یایی نیز این دو وجه جاری است چون
رقیات بضم راء بی نقطه وبفتح قاف وسکون او در جمع رقیة وضم عین
در هیچیک از معتل العین که منحصر است در واوی ومعتل اللام یایی
جایز نیست اما در اول زیرا که ضمه ثقیل است بر واو ماقبل مضموم ولما
در ثانی باعتبار لزوم یایی در آخر کلمه پیش از او دو حرف مضموم بوده
باشد واین متروک الاستعمال است باعتبار ثقل و در معتل اللام واوی
ضم عین نیز جایز است زیرا که وقوع واو در آخر کلمه بعد از دو ضمه از قبیل
وقوع یا نیست در ثقل پس عرواة بضم را نیز در جموع عروة جایز است
وبنو تمیم در صحیح العین واللام از فعلة وفعلة بکسر فا وضم او تجویز
سکون عین جمع نموده اند چون کسرات وحجرات بسکون سین وجیم
و درین صورت اگرچه فرق مذکور منتفی است لیکن رعایت سکون عین
اهم است نزد ایشان باعتبار ثقل حرکت عین بعد از کسره فا یا ضمه او
با آنکه اصل در عین الفعل سکون است بخلاف باب تمرات که سکون در وی
مجوز نیست نزد ایشان باعتبار آنکه حرکت عین در او بعد از فتحه
است واین ثقیل نیست والمضاعف ساکن فی الجمیع وعین الفعل مضاعف
در جمع

در جمع سالم جمیع ابنیه مذکوره یعنی فعلة وفعلة وفعلة بفتح فا وکسره
وضم او ساکن میشود زیرا که در مضاعف ادغام واجب است و تحریک عین
منجر میشود بترک ادغام چون ردة وردات بکسر را وغدة وغدات بضم
غین نقطه دار وبعد از فراغ از بیان جمع سالم اسما بیان مینماید کیفیت
جمع سالم صفات آنها را و میگوید که واما الصفات فبالاسکان وقالوا
لجبات وربعات لتحقیق اسمیة اصلیة یعنی اما حکم جمع سالم در صفاتی
که بر وزن فعلة وفعلة وفعلة بکسر فا وضم او وفتح او بوده باشند پس آن
ساکن نمودن عین الفعل است پس در جمع صعبة وصفرة وصلبة گفته
میشود صعبات وصفرات وصلبات بسکون عین وفا ولام وچون
این قاعده ظاهرا منتقض میشد بمثل لجبات بفتح لام وجیم وربعات
بفتح را وبا چه لجبات جمع صحیح لجبة است بحرکات ثلث در لام وسکون جیم
وآن صفت است بمعنی گوسفندی که از او پستان او چهار ماه گذشته
باشد و ربعات جمع ربعة است بفتح را یعنی زن چهار شانه نه بسیار دراز
ونه بسیار کوتاه و حال آنکه قیاس مقتضی سکون جیم و باست مصنف جواب
گفته که فتح عین درین دو صفت باعتبار رعایت اسمیة اصلیه است چه لجبة
وربعة در اصل اسم جنس بوده اند ووصفیت عارض شان شده و شیخ رضی
گفته که صحیح آن است که لجبة در اصل اسم بوده باشد بلی در ربعة این حرف
گفته شده وصاحب صحاح گفته که لجبات بتحریک در جمع لجبة آمده وگویا
در اصل اسم بوده ووصفیت عارض او شده وبعضی گفته اند که تحریک
جیم در لجبات از جهت آن است که جمع لجبة بفتح جیم است نه بسکون
پس از محل نزاع بیرون است و لجبه بفتح جیم وسکون هردو آمده چنانکه

صاحب قاموس گفته لجبة مثلثة الاول یعنی بضم لام و فتح و کسر او و سکون
جیم و لجبة محرکة یعنی بفتح لام و فتح جیم و لجبة بکسر جیم و لجبة بروزن عنبة
گوسفندی را گویند که کم شیر یا بسیار شیر بوده باشد و جمع او لجاب
و لجبات هر دو آمده و صاحب صحاح گفته که لجبه گوسفندی را گویند
که چهار ماه از زاییدن او گذشته و شیرش خشکیده باشد و در ان
سه لغت است و مرادش از سه لغت آن لغات نیست که از قاموس حکایت
شده و چون چنین است حرف این قایل صورت دارد و نیز گفته که ربعات
جمع ربعه نیست بلکه اسم مفردی است مؤنث که صفت ذکور و اناث هر دو
واقع میشود چنانکه گفته میشود رجال ربعات و نسوة ربعات و چون
مصنف بیان نمود کیفیت جمع صحیح اسما و صفت مؤنثه که تاء تانیث در آخر شان
بوده باشد بیان مینماید احکام جمع سالم اسما را و صفات مؤنثه را
که تاء تانیث آنها معنوی بوده باشد و میگوید که و حکم أرضٍ و أهلٍ
و عُرسٍ و عِیرٍ کذلک یعنی حکم جمع صحیح مؤنثاتی که تاء تانیث در آنها
مقدر باشد باعتبار معنویت تانیث حکم جمع صحیح مؤنثات لفظیه است
پس عین مفتوح میشود در ارضات وجوبا و سکون او جایز نیست در غیر
ضرورت شعری چنانکه مذکور شد در تمرات و در اهلات سکون ها
و فتح او هر دو جایز است فتح باعتبار اسمیت و سکون از جهت نعت
و صفیت اصلیه چه در جمع چنین صفتی اسکان عین واجب است چنانکه
گذشت و در عرسات بضم عین فتح و ضم را هر دو جایز است چون حجرات
و عرس ولیمه عروسی است و در عیرات سکون و فتح یا هر دو جایز است
چنانکه در ربعات دانسته شد و باب سَنَةٍ جاء فیه سِنُونَ و قُلُونَ

صفات

وثبون

و ثُبُونَ و سَنَوَاتٌ و عِضَوَاتٌ و ثُبَاتٌ و هَنَاتٌ و جاء أمرٌ کالکرِ مراد از باب
سنة هر اسم مؤنث لفظی است که بروزن فَعلة یا فِعلة یا فُعلة بفتح فا و قلون ام
یا ضم او یا کسر او بوده باشد لیکن حرف آخرش افتاده باشد خواه عین
مفتوح الفا ساکن باشد و خواه مفتوح چون سنة که در اصل سنوة بوده
بدلیل جمع او بر سنوات و بعضی گفته اند که اصلش سنهة بوده بدلیل انکه
گفته میشود سانهت الاجیر مسانهة هر گاه چند سال او را اجیر نموده باشد و سنهة
النخلة هر گاه بران چند سال گذشته باشد و بر هر تقدیر لام او که واو یا ها است
افتاده و قلة بضم قاف و فتح لام مخففه که در اصل قلوة بوده بفتح قاف و سکون
لام بعد از حذف لام الفعل قاف مضموم شده از جهت دلالت بر واو محذوف
چنانکه از فراء منقول است و قلة و مقلا بکسر میم و سکون قاف دو چوبند
که اطفال با آنها بازی میکنند یکی بلند و دیگری کوتاه و گویا همین دو چوبند
که در فارسی پل و چفته میگویند بلند را که ضرب با و واقع میشود مقلا و
کوتاه را که ضرب باو تعلق میگیرد قله می نامند و ثبة بضم ثا و مثلثه و فتح
باء موحده که در اصل ثبوة بوده بفتح ثا و سکون با یعنی جماعتی از آدمیان
و بعد از حذف واو ثا مضموم شد بعلت مذکوره و عضة بکسر عین که در اصل
عضوة بوده بدلیل جمع او بر عضوات و نزد بعضی اصلش عضهة بوده
و بهر حال لام او که واو یا ها است بیفتاد و این نام درختی است بزرگ صاحب
خار و هنة که در اصل هنوة بوده و لام افتاده و امة که در اصل اموة بود
بتحریک و قاعده در جمع سالم این اسماء مؤنثه محذوفة اللام انجمع انها ست
بواو و نون نه بالف و تا بر خلاف قاعده باقی اسماء مؤنثه از جهت تدارک
محذوف چون سنون و قلون بکسر سین و قاف در جمع سنة و قلة بفتح سین

وضم قاف و علت تغییر حرکت فا درین دو جمع با انکه قیاس در جمع صحیح عدم
تغییر است تنبیه برین است که این جمع سالم حقیقی نیست از قبیل زیدون
و مسلمون و قلون بضم قاف نیز آمده موافق اصل خود چون ثبوت بضم
ثا در جمع ثبة و کاه این اسماء مجموع بالف و تا نیز میشود با اعاده محذوف
موافق اصل و قیاس چون سنوات و عضوات بفتح سین و کسر عین یا بدون اعاده
محذوف چون ثبات و هنات و کاه جمع این اسما بر وزن افعل که از اوزان
جمع مکسر است نه سالم آمده چون ام در جمع مکسر امة و در اصل اَمْو بوده
بر وزن افلس چون اکلم که در اصل اءکم بوده دو همزه جمع شده بود و ثانی
ساکن بود منقلب بالف شد و جوبا امو شد واو باعتبار وقوع در آخر کلمه
منقلب بیا و ما قبل یا مکسور شد امی حاصل شد بر وزن قاضی ضمه بعلت
ثقل از یا بیفتاد و یا نیز باعتبار لزوم التقاء ساکنین میان یا و تنوین
بیفتاد ام حاصل شد بر وزن قاض و چون مصنف فارغ شد از بیان احکام
جمع مکسر و سالم اسما و بعضی از صفات بیان مینماید حال جمع مکسر
باقی صفات را و میکوید که **الصّفة نحو صَعْبٍ علی صِعَابٍ غالباً و نحو شَیْخٍ
علی اَشْیَاخٍ و جاء ضِیفَانٌ و وُغْدَانٌ و کُهُولٌ و رِطَلَةٌ و شِیخَةٌ و وُرْدٌ و سُحُلٌ
و سُمَحَاءُ** بدانکه اصل در جمع جمیع صفات از اسم فاعل و اسم مفعول و صفت
مشبهه جمع سالم است چه صفات مشابهت دارند بافعال در عمل پس باید
که علامت جمع افعال یعنی واو و نون ملحق شود باخر صفات نیز و دیکر
انکه ضمیر فاعل درین صفات نیز مستتر است چنانکه در افعال مستتر است
پس باید که در لفظ نیز چیزی باشد که دلالت کند بران ضمایر پس اولی آن
است که ملحق شود بانها واو و نون که ضمیر جمع عاقل است هر کاه فاعل اینها

ذوی

ذوی العقول باشند یا الف و تا اکر فاعلشان غیر ذی عقل باشد پس
در صفات جمع مکسر خلاف اصل است لیکن در بعضی از انها جمع مکسر
آمده باعتبار انکه فعل محض نیستند و شباهتی باسما نیز دارند لیکن
اوزان جمع مکسر صفات با جمع مکسر اسما مخالفتی دارند چنانکه از ملاحظه
اوزان جموعشان ظاهر میشود و این مخالفت در صورتی نیست که صفات
مستعمل شوند از قبیل استعمال اسماء جامده و اما اکر از قبیل اسماء جامده
مستعمل شوند یعنی در استعمال محتاج بذکر و تقدیر موصوف نباشند ایشان را
صفات غالبه می نامند باعتبار غلبه اسمیت بر وصفیت اصلیه پس درین
صورت در جمع حکم اسماء جامده خواهند داشت و در قواعد جمع اسما
داخل خواهند شد و اوزان جموعشان با اوزان جموع اسماء جامده مخالفت
نخواهند داشت و همچنین اکر این صفات علم شوند در حکم اسماء جامده
خواهند بود بعد از تمهید این مقدمه میکوییم که هر صفتی که بر وزن فعل
بفتح فا و سکون عین و صحیح العین بوده باشد جمع مکسرش غالبا بر وزن
فعال است چون صعب و صعاب و اکر معتل العین بوده باشد جمعش بر وزن
افعال است غالبا چون شیخ و اشیاخ و از غیر معتل العین نیز برین وزن
آمده چون وغد و اوغاد و جمع این باب در صحیح العین و اجوف بر هشت
وزن دیکر نیز آمده یکی فعلان بکسر فا و سکون عین چون ضیف و ضیفان
و وغد و وغدان و بعضی تجویز نموده اند که ضیفان در اصل مضموم الفا
بوده باشد بر وزن فعلان و بسبب مناسبت یاء مکسور شده باشد دوم
فعلان بضم فا و سکون عین چون وغد و وغدان و وغد بفتح واو و سکون غین
نقطه دار بمعنی لئیم است سیم فعول بضم فا و عین چون کهل و کهول

فرق میان اسم جامد و صفت با انکه هر دو تعبیر میکنند در اسمیت این است که اسم جامد اسمیت که دلالت کنند بر ذاتی بدون دلالت بر معنی قایم بآن ذات چون زید و عمرو و صفت اسمیت دال بر ذاتی با معنی قایم بآن ذات چون ضارب که بمعنی ذات ثبت له الضرب است منه

[illegible]

چهارم فعلة بکسر فا و فتح عین چون رطل و رطلة و رطل بفتح راء بی نقطه
و سکون طاء بی نقطه مرد بی قوت را گویند و جوان نرم بدن نیز گفته‌اند
پنجم فعلة بکسر فا و سکون عین چون شیخ و شیخة بکسر شین و سکون یا ششم
فعل بضم فا و سکون عین چون ورد و ورد و ورد بفتح واو اول و ضم واو ثانی
و ورد بفتح واو و سکون راء بی نقطه اسپی است که در رنگ میانه سیاه
و سرخ بوده باشد و گل را نیز گویند هفتم فعل بضم فا و عین هر دو چون
سحل و سحل بفتح سین بی نقطه و سکون حاء بی نقطه جامهٔ سفیدی
است که از پنبه بافته شده باشد و ظاهر این است که فعل بسکون عین مخفف
فعل بضم آن باشد چنانکه در سحل سکون حا نیز مجوز است هشتم فعلاء
بضم فا و فتح عین و الف ممدوده چون سمح و سمحاء و سمح بفتح سین
بی نقطه و سکون میم بمعنی کریم است و علت این بنا در جمع فعل مشابهت
اوست بفاعل چه فعل صفت مشبهه است و اوزان او را مشبهه میگویند
که شباهت دارد باسم فاعل در قابلیت تثنیه و جمع و تذکیر و تانیث پس
چنانکه فعلاء در جمع فاعل آمده در جمع فعل نیز آمده و نحو جِلْفٍ علی
اَجْلافٍ کثیرا و اَجْلُفٍ نادرٌ و هر صفتی که بر وزن فعل بکسر فا و سکون
عین بوده باشد جمع او بر وزن افعال بسیار آمده چون جلف و اجلاف
و جلف بکسر جیم و سکون لام بمعنی جفاکار است و بچند معنی دیگر نیز
آمده و بر وزن افعل بفتح همزه و ضم عین نادر آمده چون اجلف
و نحو حُرٍّ علی اَحْرارٍ و هر صفتی که بر وزن فعل بضم فا و سکون عین بوده باشد جمع
او همیشه بر وزن افعال است چون حر و احرار و بر وزن دیگر اصلا نیامده
و نحو بَطَلٍ علی اَبْطالٍ و حِسانٍ و اِخْوانٍ و ذُکْرانٍ و نُصُفٍ و هر صفتی که بر وزن فعل
بفتح

بفتح فا و عین هر دو بوده باشد جمع او بر پنج وزن آمده یکی افعال چون بطل و ابطال
دویم فعال بکسر فا چون حسن و حسان و ظاهر کلام سیبویه آن است که غالب
در جمع مکسر فعل این بنا بوده باشد سیم فعلان بکسر فا و سکون عین
چون اخ که اصلش اخو بوده و اخوان بکسر همزه چهارم فعلان بضم فا
و سکون عین چون ذکر و ذکران پنجم فعل بضم فا و عین چون نصف بضم
نون و صاد در جمع نصف بفتح نون و صاد که بمعنی میانه سال است و در جمع
نصف نصف بضم نون و سکون صاد نیز آمده از قبیل اسد و اسد بضم
سین و سکون او در جمع اسد در جمع فعل اسمی و شیخ رضی رضی الله عنه
فرموده که علت جمع فعل بر فعلان بکسر فا و سکون عین و فعلان بضم فا و
سکون عین و فعل بضم فا و عین مشابهت فعل وصفی است در مثل ذکر
واخ و نصف با فعل اسمی از جهت آنکه این سه مثال بدون موصوف مستعمل
میشوند مانند اسمی چون رایت اخاک و الذکر خیر من الانثی و النصف
اجود بکذا پس اوزان جمع فعل اسمی در وصفی نیز جاری شده و اخوان
و ذکران و نصف از قبیل خربان و حملان و اسد اند پس ذکر این سه بنا در باب
فعل وصفی مناسب نیست چه دانسته شد که مراد از صفات اسمائی اند
که بر وصفیت باقی بوده باشند و اکثر در استعمال محتاج بذکر موصوف و تقدیر
نباشند از قبیل اسماء جامده خواهند بود و جمعشان نیز مانند جمع انما
است و نحو نَکِدٍ علی اَنْکادٍ و وَجِعٍ و وَجاعٍ و خُشُنٍ و جاء و جاعی و حباطی و حذاری
و هر صفتی که بر وزن فَعِلٍ بفتح فا و کسر عین بوده باشد جمع مکسر او غالبا
بر سه وزن می‌آید یکی افعال چون نکد و انکاد دویم فعال چون وجع
و وجاع و حبط و حباطی و حبط بفتح حاء بی‌نقطه و کسر باء موحده و طاء

بینقطه کسی را گویند که شکمش ورم کرده باشد وچون حنذ وحفاری بدانکه
جمع حبط برحباطی باعتبار تشبیه فعل است بفعلان از جهت مشارکت
این دو بنا در معنی با یکدیگر در باب فعل یفعل بکسر عین ماضی وفتح عین
مضارع چون غرث بفتح غین نقطه دار وکسر رای بی نقطه وغرثان که هر دو
بمعنی گرسنه اند وعطش بکسر طا وعطشان که هر دو بمعنی تشنه اند
وفعلان از باب فعل یفعل است وامثال اینها پس چنانکه در جمع فعلان
فعالی آمده در جمع فعل می آید باعتبار حمل احد متشارکین بر دیگری
ونحو یَقِظٍ علی اَیقاظٍ وبابُهُ التصحیح وهر صفتی که بروزن فعل بفتح فا
وضم عین بوده باشد جمع مکسرش بروزن افعال است چون یقظ وایقاظ
وقاعده در جمع این باب جمع صحیح است چون یقظون ونجلون وجمع مکسر
نادر است وبعضی گفته اند که جمع مکسر درین باب بغیر از ایقاظ در جمع یقظ
که بمعنی بیدار است وانجاد در جمع نجد بضم جیم که بمعنی شجاع است نیامده وباب
جُنُبٍ علی اَجناب وهر صفتی که بروزن فعل بضم فا وعین هر دو است جمع او
بروزن افعال است چون جنب واجناب بدانکه مص در بیان جمع صفات
سه بنا از جمله ده بنای اسم ثلاثی را ذکر نموده یکی فُعَل بضم فا وفتح
عین چون حطم بضم حای بی نقطه وفتح طای بی نقطه دویم فِعَل بکسر فا
وفتح عین چون سوی وعدی وغیر این دو مثال بدین وزن نیامده
از صفات چنانکه شیخ رضی حکایت نموده سیم فِعِل بکسر فا وعین هر دو
چون بلز بکسر بای یکنقطه ولام مکسوره وزای نقطه دار که بمعنی فربه است
وعلت عدم ذکر این سه بنا این است که جمع مکسر درین سه باب نیامده
اصلا نه در مذکرشان ونه در مؤنث بلکه جمع اینها بعنوان جمع صحیح است

مجیئه

مجیئه وغرض مص بیان جمع مکسر صفات است ویجمع الجمیع جمع السلامة
للعقلاء الذکور وجمیع این هفت بابی که مذکور شد از مذکر صفات مجموع
میشوند بجمع صحیح بطریقی که در جمع مذکر عاقل می آید که آن جمع بواو ونون
است یا یا ونون چون صعبون وحَسَنُون وعلی هذا القیاس وغرض
ازین کلام این است که جمع مذکر این صفات مذکوره منحصر در جمع مکسر نیست
چنانکه جمع مؤنث آنها منحصر است در جمع سالم چنانکه عنقریب دانسته
میشود بلکه جمع مذکر آن صفات مکسر آمده چنانکه بتفصیل دانسته شد
وسالم نیز آمده بخلاف جمع مؤنث آنها که بغیر از جمع سالم نیامده چنانکه
مص گفته که واما مؤنثه فبالالف والتاء لا غیر نحو عَبلاتٍ وحَذِراتٍ
ویَقُظاتٍ الّا نحو عَبلَةٍ وکَمْشَةٍ فانه جاء علی عِبالٍ وکِماشٍ وقالوا عِلَجٌ
فی جمع عِلجَةٍ یعنی مؤنث هر صفتی که بر یکی از اوزان مذکوره بوده باشد
جمع او صحیح وسالم است وبس بالف وتا که علامت جمع مؤنث است چنانکه عبلات
در جمع عبله بفتح عین وسکون بای یکنقطه که بمعنی زن فربه است
آمده ودر جمع حذره بفتح حاء بی نقطه وکسر ذال نقطه دار حذرات آمده
ودر جمع یقظة بفتح یا وضم قاف یقظات آمده وبرین قیاس باقی
صفات مؤنثه وجمع مکسر از برای این صفات مؤنثه نیامده مگر
در باب فعلة بفتح فا وسکون عین وباب فعلة بکسر فا وسکون عین
که درین دو باب جمع مکسر نیز آمده چون عبلة وعبال وکمشة بفتح کاف وسکون
میم که بمعنی شتر پستان کوچک است وکماش چون علجة بکسر عین بی نقطه وسکون
لام که ماده خر کوهیست وعلج وسیبویه گفته که هر صفتی که بروزن فعل
بفتح فا وعین وجمعش بروزن فعال بوده باشد مؤنث آن نیز جمعش

بر این وزن است چنانکه حسان در جمع حسن و حسنه هر دو آمده چون مهم

فارغ شد از بیان ابنیه جمع اسم ثلاثی مجرد شروع مینماید در بیان ابنیه جموع

اسم ثلاثی مزید فیه و اسم ثلاثی مزید فیه را منقسم میسازد به سه قسم یکی آنکه

زیادتی در او حرف مد بوده باشد که آن واو و یا و الفی است که حرکت ماقبلشان

از جنس آنها بوده باشد دویم آنکه زاید همزه بوده باشد در اول اسم سیوم

آنکه زاید الف و نون مزیدتین بوده باشد در آخر و آن قسم را که زاید حرف

مد باشد منقسم بچهار قسم نموده چه حرف مد زاید یا حرف ثانیست یا حرف

ثالث یا حرف رابع یا حرف خامس و این اقسام مذکوره در اسم و صفت

و مذکر و مونث همه می باشد و مصنف اولا اوزان جمع مکسر اسم هر یک از این

اقسام ثلاثه را بیان مینماید و بعد از آن صفت را و مذکر را مقدم

داشت بر مؤنث لیکن آنکه حرف مد زاید حرف ثانی بوده باشد اولی تقدیم

او بود بر آنکه حرف ثالث باشد و مصنف عکس نموده و گفته که وما زیادته

مدة ثالثة الاسم نحو زمان على ازمنة غالبا وجاء قذل وغزلان

وعنوق ونحو حمار على احمرة وحمر غالبا وجاء صيران وشمائل ونحو غراب

على اغربة وجاء قرد وغربان ونقان وغلمة قليل وذب نادر وجاء في

الثلاثی مؤنث الاربعة اعنق واذرع واعقب وامكن شاذ يعنى هر اسم ثلاثی

مزیدی که زاید شد حرف مد و آن حرف مد حرف ثالث کلمه و الف بوده باشد

نه واو و یا پس اگر آن اسم بر وزن فعال بفتح فا است جمع مکسر او بر وزن

افعله است در جمع قلت غالبا چون زمان و ازمنه و جمع کثرت آن

اسم غالبا بر وزن فعل بضم فا و عین است چون قذل بضم قاف و ذال

نقطه دار در جمع قذال بفتح قاف که نام ما بین پشت سر و گوش است

واسکان

واسکان عین جمع نیز مجوز است جهت تخفیف و شیخ رضی رض عنه فرموده

که در ناقص این باب اکتفا نموده اند بوزن افعلة برای جمع قلت و کثرت هر دو

چه اگر جمع کثرت ناقص نیز بر وزن فعل بضم فا و عین بوده باشد لازم می آید

تغییر بسیار و این ناخوش است و تفصیل این اجمال آنکه اگر در جمع کثرت

اسما مثلا که در اصل سماو بوده سمو گفته شود بر وزن فعل اسقاط ضمه

از واو بجهت تخفیف و حذف واو است به سبب لزوم التقاء ساکنین میانه

واو و تنوین لازم خواهد بود و سم حاصل خواهد شد پس لازم می آید که جمع

کثرت مبنی بر دو حرف بوده باشد و این ناخوشی است پس در جمع کثرت اسما

باید اکتفا نمود بر وزن اسمیة که از اوزان جمع قلت است و جمع کثرت فعال

بود و وزن دیگر نیز نادر آمده یکی فعلان بکسر فا چون غزال و غزلان

دویم فعول بضم فا و عین چون عنق در جمع عناق که نام بزغاله است و شیخ

رضی رض عنه فرموده که ذکر عنوق درین مقام مناسب نیست چه حرف

در سه او زائد جمع مذکر است و سیبویه آن را در جمع فعال مؤنث ایراد نموده

و اگر آن اسم بر وزن فعال بکسر فا است غالبا جمع او بر یکی از این دو وزن است

که آمده یکی فعلان بکسر فا و سکون عین چون صیران در جمع صوار بکسر صاد بی نقط

که نام گله گاو کوهی است و صیران در اصل صوران بوده واو برای مناسبت

کسره ماقبل منقلب به یا شده و دیگری فعائل بفتح فا و الف ممدوده پیش از لام

و بعد از عین چون شمال بکسر شین و شمائل و جمع مؤنث این باب ابنیه بر این

وزن است چون رساله و رسائل و شیخ رضی رض عنه فرموده که شمال چون مؤنث

معنوی است و بتقدیر تا است و مقدر در حکم ملفوظ است از این جهت جمع

بر شمائل شده چنانکه قاعده است در مؤنث این باب و اگر آن اسم بر وزن فعال

بضم فا است جمع او غالبا بر وزن افعله است چون غراب واغربه وگاه بر پنج
وزن دیگر می آید یکی فعل بضم فا وعین چون قرد در جمع قراد بضم قاف که نام
کنه است دویم فعلان بکسر فا وسکون عین چون غربان در جمع غراب و غلمان
در جمع غلام سیم فعلان بضم فا وسکون عین چون زقان بضم زای نقطه دار
وتشدید قاف والف ونون در جمع زقاق بضم زا و دو قاف مخففه که نام کوچه
وبازار است وحولان در جمع حوار بضم حاء بی نقطه چهارم فعلة بکسر فا
وسکون عین چون غلام وغلمة واین وزن نادر است نسبت بان اوزان پنجم فعل
بضم فا وسکون عین چون ذباب و ذب ودر مؤنث معنوی این اسماء مذکوره
یعنی فعال وفعال وفعال بفتح فا وکسر وضم او جمع مکسر بر وزن افعل بفتح
همزه وضم عین نیز آمده چون عناق واعنق و ذراع بکسر ذال واذرع و عقاب
واعقب ودر جمع ذراع ذرعان بضم ذال نیز صاحب قاموس حکایت نموده
وجمع مذکر این اسما برین وزن نیامده وانچه در جمع مذکر برین وزن آمده
چون امکن در جمع مکان که مذکر است شاذ ومخالف قیاس است وچون بیان
حکم
نمود حکم جمع اسمی را که در او حرف مد زاید ثالث الف بوده باشد بیان مینماید
جمع اسمی را که حرف مد زاید ثالث در او یا باشد باین کلام که ونحو رغیف علی
أرغفة ورغف ورغفان غالبا وجاء انصباء وفصال وأفائل وظلمان قليل
وربما جاء مضاعفه على سرر یعنی هر اسمی که حرف زاید در او حرف مد وحرف سیم
وان حرف مد یا بوده باشد وآن اسم لامحاله بر وزن فعیل بفتح فا است و چنین
اسمی بضم فا وکسر او نیامده پس جمع مکسر او غالبا بر یکی از این سه وزن است
یکی افعلة چون رغیف وارغفه دویم فعل بضم فا وعین هر دو چون رغیف
ورغف سیم فعلان بضم فا وسکون عین چون رغیف و رغفان وگاه جمع این باب بر چهار
وزن

وزن دیگر می آید یکی افعلا بفتح همزه وسکون فا وکسر عین والف ممدوده
بعد از لام چون نصیب وانصباء دویم فعال بکسر فا چون فصیل وفصال
سیم فعائل بر وزن شمائل چون افیل وافائل وافیل بچه شتر را گویند چهارم
فعلان بکسر فا وسکون عین چون ظلمان در جمع ظلیم وآن شتر مرغ نر است
واین وزن بسیار کم است وجمع مضاعف این باب بر وزن فعل بضم فا وعین
هر دو نمی آید قیاسا زیرا که اگر ادغام واقع شود مشتبه میشود بفعل بسکون
عین واگر فک لازم می آید لیکن نادرا برین وزن بی ادغام چون سرر بضم
سین و را در جمع سریر پس سرر عبارت مص بضم سین و را جمع ... است
و شیخ رضی رضی الله عنه او را بفتح راء اول خوانده وفرموده که مراد مص این
است
که اگر چه اصل وقیاس در جمع مکسر سریر سرر بضم وضم است لیکن بعضی او را
بفتح راء اول حکایت نموده اند واشهر ضم او است ومعنی اول را جار بردی
ذکر نموده وآن اظهر است وبعد از فراغ از بیان حکم جمع اسمی که حرف مد زاید
ثالث در او یا باشد بیان مینماید حکم جمع اسمی را که حرف مد زاید ثالث
در او واو بوده باشد باین قول که ونحو عمود على أعمدة وعمد وجاء قعدان
وافلاء وذنائب یعنی هر اسمی که حرف مد زاید ثالث در او واو بوده باشد و لا
محاله بر وزن فعول بفتح فا خواهد بود زیرا که کسر فا با ضم عین در لغت عرب
اصلا نیامده وضم فا اگر چه با ضم عین در لغت آمده لیکن فعول بضم فا
مخصوص بصیغه جمع ومصدر است وغیر اینها برین وزن نیامده الا مکر
نادرا پس بنای جمع در فعول بفتح فا غالبا بر یکی از این دو وزن است یکی
مثال
افعلة ودیگری فعل بضم فا وعین چون اعمده وعمد در جمع عمود وگاه بر
دیگر می آید یکی فعلان بکسر فا چون قعدان در جمع قعود بفتح قاف که نام

فصیل بچه شتر است که از شیر باز ایستاده باشد مثل

... صاحب قاموس ...

شتری است که در جمیع حوایج سعادا و شوند دویم افعال چون افلا بفتح همزه
وسکون فا و الف ممدوده بعد از لام در جمع فلو بفتح فا و ضم لام و تشدید وا و
که نام بچه اسبی است که از شیر باز ایستاده باشد سیم فعائل بر وزن شمائل چون
ذنائب در جمع ذنوب بفتح ذال که نام دلو است و از اوزان مذکوره یعنی
فعال و فعال و فعیل و فعول هر مؤنثی با تا البته جمع او برین وزن
است چون رساله و رسائل و جعاله و جعائل و کفاله و کفائل و کتیبه و کتایب
و سه تنوقه و تنایق و چون مص فارغ شد از بیان احکام جموع اسماء مشتمله
بر مدات ثلاثه ثالثه بیان مینماید حکم صفات مشتمله بر مده زایده ثالثه را
بهمان ترتیبی که در اسماء مذکور شد یعنی اولا بیان میکند جمع صفتی را که این
حرف مد در او الف بوده باشد و بعد از آن انرا که این حروف مد در او یا
بوده باشد و بعد از آن انرا که این حرف مد در او واو بوده باشد و میکوید
کما الصّفة نحو جبان علی جبناء و صنع و جیاد و نحو کناز علی کنز و هجان و نحو
شجاع علی شجعاء و شجعان و شجعان یعنی هر صفتی که حرف مد زاید ثالث
کلمه در او الف باشد و بر وزن فعال بفتح فا باشد جمع مکسر او بر سه وزن آمده
یکی فعلاء بضم فا و فتح عین و الف ممدوده بعد از لام چون جبان و جبناء
دویم فعل بضم فا و عین هر دو چون صنع بضم صاد و نون در جمع صناع بفتح
صاد و نون مخفف که بمعنی ماهر و حاذق است در کارهایی که بآلت دست بعمل
می آید و در اجوف واوی عین الفعل ساکن میشود باعتبار ثقل ضمه بر واو ماقبل
مضموم چون عون و عوان سیم فعال بکسر فا چون جیاد بکسر جیم در جمع
جواد بفتح او که بمعنی اسب تند رو است و جیاد در اصل جواد بود جهت
مناسبت کسره ماقبل وا و منقلب بیا شده و اگر آن صفت بر وزن فعال
علی

بکسر فا است پس جمع مکسر او بر دو مثال می آید یکی فعل بضم فا و عین هر دو چنانکه
این وزن در جمع فعال بفتح فا آمده و این وزن غالب است در این باب چون کنز
بضم کاف و نون در جمع کناز بکسر کاف که بمعنی شتر فربه است دویم فعالی بکسر فا
بر وزن مفرد شد چون هجان بکسر ها در جمع هجان بکسر ها نیز پس جمع اگرچه در ین
صورت بر وزن مفرد است لیکن بحسب تقدیر مخالف مفرد است چه کسره
ها و هجان در حال افراد از قبیل کسره کاف کتاب است و در حال جمعیت از قبیل
کسره راء رجال است و در جمع این باب فعائل بفتح فا و الف ممدوده میان عین
و لام نیز آمده هر گاه صفت مؤنث باشد هجاین در جمع هجان اگر صفت ناقه واقع
شود نه بعیر و اگر آن صفت بر وزن فعال بضم فا است پس جمع مکسر او بر سه مثال
می آید یکی فعلاء چنانکه در جمع فعال بفتح فا آمده دویم فعلان بکسر فا و سکون
عین سیم فعلان بضم فا و سکون عین و الف و نون زایدتین بعد از لام در هر دو
چون شجعاء بضم شین و فتح جیم و الف ممدوده بعد از عین و شجعان و شجعان
بکسر شین و ضم او در جمع شجاع و نحو کریم علی کرماء و کرام و نحو و شیان
و خصیان و اشراف و اصدقاء و اشحة و ظروف و هر صفتی که حرف مد زاید که
حرف ثالث کلمه است در او یا باشد و بر وزن فعیل خواهد بود البته چنانکه
در اسم گذشت و آن فعیل بمعنی مفعول نبوده باشد پس جمع مکسر او برین وزن
آمده یکی فعلاء بضم فا و فتح عین و الف ممدوده بعد از لام چون کریم و کرماء
و در جمع مضاعف این باب و اجوف واوی و یایی و ناقص واوی و یایی این
وزن نیامده چنانکه شیخ رضی عنه فرموده لیکن فرا حکایت نموده سرواء
در جمع سریه بفتح سین و کسر را و تشدید یا دویم فعال بکسر فا چون کرام
در جمع کریم و این دو وزن غالب اند در جمع این باب سیم فعل بضم فا و عین چون

و در جمع فعال بفتح فا هر گاه صفت مؤنث باشد بنابر این وزن نیامده بلکه مذکر و مؤنث او در جمع مساویند منه

نذیر و نذر چهارم فعلان بضم فا و سکون عین و الف و نون مزید تاین بعضی
از لام چون ثنیان در جمع ثنی بتشدید یا یعنی کسی که یکی از دندان های پیشین
او افتاده باشد پنجم فعلان بکسر فا چون خصی بتشدید یا و خصیان بکسر خاء
ششم افعال بفتح همزه چون شریف و اشراف هفتم افعلاء بفتح همزه و سکون فا
و کسر عین و الف ممدوده بعد از لام چون صدیق و اصدقاء و این وزن در جمع
مضاعف این باب غالب است چون شحیح و اشحاء و شدید و اشداء و در ناقص
واوی و یایی نیز این وزن غالب است چون غنی و اغنیاء و قوی
و اقویاء و شقی و اشقیاء و در صحیح نادر است هشتم افعلة بفتح همزه و کسر
عین و این وزن مخصوص بجمع مضاعف است چون شحیح و اشحة نهم
فعول بضم فا و عین چو ظریف و ظروف و این وزن غیر قیاسی است در جمع این
باب چنانکه جرمی گفته و از ینجهت خلیل گفته که ظروف جمع ظرف بفتح ظا و سکون
راست که بمعنی ظریف است اگرچه ظرف درین معنی مستعمل نشده چنانکه مذاکیر
جمع مذکار است که بمعنی ذکر است اگرچه مذکار اصلا مستعمل نشده چنانکه
لیکن قیاس مقتضی آن است که چنین بوده باشد بدانکه در فعیل بمعنی فاعل
تذکیر و تانیث مساوی نیستند بلکه صفت مذکر بی تا و صفت مؤنث با تا
واقع میشود چون رجل کریم و امراة کریمة و انچه مذکور شد حکم فعیلی
است که صفت مذکر باشد و حکم جمع فعیلی که صفت مؤنث باشد بعد ازین
مذکور خواهد شد بتفصیل و در فعیل بمعنی مفعول تذکیر و تانیث هر دو مساویند
لیکن گاه فعیل بمعنی فاعل محمول میشود بر فعیل بمعنی مفعول و صفت
مؤنث نیز بدون تا واقع میشود چون قریب که صفت رحمت واقع شده
بدون تا در قول خدای عز و جل ان رحمة الله قریب من المحسنین و اگر
ان

آن فعیل بمعنی مفعول بوده باشد پس قاعده در جمع او این اوزان مذکوره
نیست بلکه اوزان دیگر است چنانکه بتفصیل عنقریب مذکور خواهد شد
و نحو صبور و علی صبر غالبا و علی و دداء و اعداء و هر صفتی که حرف مد
زاید ثالث در او واو بوده باشد و لا محالة بر وزن فعول بفتح فا است چنانکه
دانسته شد جمع مکسر او غالبا بر وزن فعل است بضم فا و عین و الف ممدوده
بعد از لام و این بنا بسیار کم است در جمع این باب چون ودود و دداء
و دیگری افعال بفتح همزه چون عدو و اعداء بدانکه بناء فعول تذکیر و تانیث
در او مساویند یعنی صفت مذکر و مؤنث هر دو بدون تاء تانیث واقع
میشود چون رجل صبور و امراة صبور و گاه تا با او ملحق میشود از جهت
مبالغه نه تانیث و درین صورت از او جمع مکسر نمیکنند بلکه جمع سالم میکنند او را
بالف و تا چنانکه در جمع مؤنث چنین است چون فروقه و فروقات و فعول
مؤنث معنوی بدون تاء مبالغه گاه جمعش بر وزن فعائل می آید بر وزن
شمائل چون عجوز و عجایز و قلوص و قلایص چنانکه در باب مؤنث خواهد
آمد و فعیل بمعنی مفعول بابه فعلی کجرحی و اسری و قتلی و جاء اساری
و شذ قتلاء و اسراء و لا یجمع جمع التصحیح فلا یقال جریحون و لا جریحات
لیتمیز عن فعیل الاصلی و هر صفتی که حرف مد زاید ثالث در او یا و بر وزن
فعیل باشد لیکن آن فعیل بمعنی مفعول بوده باشد پس قیاسی در جمع
در جمع مکسر او فعلی است بفتح فا و سکون عین و الف مقصوره بعد
از لام چون جریح و جرحی و اسیر و اسری و قتیل و قتلی و این بنا مخصوص
است بفعیل بمعنی مفعولی که متضمن معنی آفات و مکاره و مصایب بوده
باشد چون امثله مذکوره و در جمع چنین فعیلی این وزن می آید بشرط

انکه آن فعیل منقول نباشد از وصفیت به اسمیت و علامت نقل لحوق تاست
چون ذبیحة واکیلة ونطیحة وضحیة وامثال اینها و دلیل بر اسمیت این ابنیه
این است که ذبیحه بمعنی مطلق مایذبح نیست بلکه مخصوص با نعام ثلثه است
واکر بر وصفیت باقی می بود بایستی که شامل غیر انعام نیز بوده باشد چنانکه
ذبیح شامل است واکیلة نیز بمعنی مطلق مایؤکل نیست بلکه مخصوص به حیوان است
ونطیحه مخصوص به حیوانیست که مرده باشد بسبب خوردن شاخ از حیوانی دیکر
واکر بر وصفیت باقی می بودند بایستی که بر غیر اینها صادق آیند وکاه جمع مکسر
این باب بر وزن فعالی بضم فا نیز می آید چون اسیر واساری وبر وزن فعلاء
بضم فا وفتح عین والف ممدوده بعد از لام نیز اکرچه آمده چون قتلاء واسراء
لیکن شاذ وخلاف قیاس است ودر فعیل بمعنی مفعول جمع صحیح یعنی جمع بواو
ونون یا یا ونون ویا الف وتا نیامده از جهت فرق میانه او وفعیل اصلی یعنی
فعیل بمعنی فاعل چه در فعیل بمعنی فاعل جمع صحیح آمده چون کریمون وظریفون
پس اکر در فعیل بمعنی مفعول نیز این جمع جایز باشد فرقی میانه این دو فعیل
نخواهد بود پس نمیکویند جریحون ونه جریحات در جمع جریحی که صفت مذکر
یا مؤنث بوده باشد وچون از این قاعده مستفاد میشد که فعلی مخصوص
باشد بجمع فعیل بمعنی مفعول وفعیل بمعنی فاعل باین وزن جمع نشده باشد
واین منتقض بود بمثل مرضی در جمع مریض که بر وزن فعیل وبمعنی فاعل است
مصنف در جواب کفته که وشذ مرضی محمول علی جرحی واذا حملوا علیه نحو هلکی
وموتی وجربی فهذا اجدر کما حملوا ایامی ویتامی علی وجاعی وحباطی یعنی
جمع مریض بر مرضی خلاف قیاس است وعلت ارتکاب این خلاف قیاس
نمودن مریض است بر جریح که فعیل بمعنی مفعول است باعتبار مشارکت
ان

ان با این در استعمال بر معنی الم ودر صورت پس چنانچه در جمع
جریح جرحی آمده در جمع مریض نیز مرضی کفته اند چنانکه حمل نموده اند
بر جریح هالک ومیت واجرب را باعتبار مشارکت در اشتمال بر معنی ضرر
آنها را نیز جمع نموده اند بر هلکی وموتی وجربی وهرکاه قیاس آنها
بر جریح جایز باشد قیاس مریض بر ان بطریق اولی جایز است چه آنها
مشارکند با جریح در اصل معنی وبس ومریض مشارکت با او در اصل
معنی ودر صورت نیز واز این قبیل قیاسات نزد لغویین شایع است
چنانکه قیاس نموده اند ایم بفتح همزه وکسر یای مشدده را که بر وزن
فیعل بفتح فا وسکون یا وکسر عین وبمعنی مرد بی زن وزن بی شوهر است
ویتیم بر وزن فعیل را بر وجع وحبط که بر وزن فعلند بفتح فا وکسر
عین باعتبار مشارکت اینها با اینها در اشتمال بر معنی آفت وجمع کرده اند
اینها را بر ایامی ویتامی بر وزن فعالی بفتح فا والف مقصوره بعد از لام
چنانکه اینها را جمع نموده اند بر وجاعی وحباطی هرچند که جمع اینها بر این خلاف
قیاس وباعتبار حمل فعل است بر فعلان چنانکه پیش از این دانسته شد
پس هرکاه این قیاس جایز باشد با اینکه مقیس علیه نیز مخالف قیاس است
دو در ما نحن فیه یعنی قیاس مریض بر جریح بطریق اولی جایز خواهد
بود باعتبار انکه جمع مقیس علیه در اینجا قیاسی است بدانکه جوهری در ایامی
با مصنف مخالفت نموده وکفته که ایامی در اصل ایایم بوده بر وزن فعائل
بفتح فا والف ممدوده ما بین عین ولام قلب مکانی شده یعنی میم
بجای یا ویا بجای میم آمده ایامی شده ویا منقلب بالف شده ایامی
بهم رسیده وبنا بر این جمع ایم بر ایامی باعتبار حمل بر وجاعی نخواهد

بود چه ایامی درینصورت بر وزن فعالی نیست بلکه بر وزن فعائل است
واز اوزان جمع فعیل بمعنی فاعل معلوم خواهد شد که جمع او بر وزن فعائل
نیامده از ینجهت مصنف او را بر وزن فعالی کرفته است از قبیل وجاعی
و پوشیده نماند که عبارت فعیل بمعنی مفعول تا اینجا تمام است ونحو کریم
پس اکر بیش ازان کلام که ونحو صبور تا آخر مذکور می شد بهتر می بود
و دیکر آنکه انسب مر بود با قاعده مصنف درین کتاب چه قاعده او تقدیم مکسور
وذی الیا است بر مضموم وذی الواو باعتبار خفت کسره و یا نسبت
بر ضمه و واو وبعضی از محققین درین مقام عذر این خلاف ترتیب در تقدیم
و تاخیر بجا کفته اند که چون فعیل بمعنی مفعول خلاف اصل است واصل
در فعیل این است که بمعنی فاعل بوده باشد لهذا او را مصنف مقدم نمود از فعیل
اصلی المؤنث نحو صبیحة علی صباح وصبائح وجاء خلفاء وجعله جمع خلیف صبیحة
اولی ونحو عجوز علی عجائز یعنی هر صفت مؤنثی که حرف ثالث او حرف
مد زاید باشد ولا محالة فاء الفعل مفتوح خواهد بود زیرا که فعیلة
بضم فا و فعیلة بکسر فا نیامده جمع او غالبا بر دو وزن آمده یکی فعال بکسر فا
چون صباح در جمع صبیحة واین بنا مخصوص بمؤنث نیست بلکه در جمع مذکر
یعنی فعیل نیز این وزن آمده چون کریم وکرام چنانکه دانسته شد دویم
فعائل بفتح فا والف ممدوده بعد از عین چون صبائح در جمع صبیحة که بمعنی
زن صاحب جمال است واین وزن مخصوص بمؤنث است و در جمع فعیل
نیامده مکر بر سبیل شذوذ چون ظهیر وظهایر وکریه وکرایه وجمع این
باب بر وزن فعلاء بضم فا و فتح عین والف ممدوده بعد از لام نیز نادرا
آمده چون خلفاء در جمع خلیفه وانکار این وزن وکردانیدن خلفاء را
جمع

جمع خلیف مذکر نه خلیفه مؤنث بهتر است باعتبار آنکه فعیل بمعنی فاعل
جمعش بر این وزن بسیار آمده چون کریم وکرماء چنانکه کذشت و خلیف
بدون تا بمعنی خلیفه آمده چنانکه شاعر کفته وان من الیوم القوم موجودا
خلیفة وما خلیف الی موسی بموجود وبعضی کفته اند که تاء خلیفه تاء تانیث
نیست بلکه تاء مبالغه است پس در حکم فعیل بدون تا است ودیکری کفته
که چون خلیفه صفت مذکر است در حکم فعیل است وازین جهت خلفاء در جمع آن
کفته میشود وکسی که رعایت تانیث لفظ نموده در جمعش خلایف کفته وبلی
هر دو وزن جمع شده در قرآن مجید چون خلفاء من بعد قوم نوح
وخلایف فی الارض وهر صفت مؤنثی که بر وزن فعول بفتح فا بوده باشد
یعنی حرف مد زاید که حرف ثالث است در او واو بوده باشد ولا محالة
تانیث او معنوی است جمعش بر وزن فعائل بفتح فا والف ممدوده بعد
از عین است چون عجایز در جمع عجوز وچنین صفتی مؤنث با تاء تانیث
نمی باشد چه مذکور شد که در فعول تذکیر وتانیث هر دو مساوی یعنی
صفت هر دو بدون تا واقع میشود بلی کاهی تاء مبالغه با او ملحق میشود
و درینصورت جمع او بالف وتا می آید چون فروقة وفروقات ومصنف
بیان نموده حکم اسم مؤنثی را که حرف مد زاید در آن حرف ثالث باشد چون
حمامة ورسالة وذوابة وسفینة ورکوبة وامثال اینها وجمع جمیع بر وزن
فعائل است چون رسائل وذوائب وپیشتر نیز اشاره باین معنی شده چون
مصنف فارغ شد از بیان احکام جموع آن قسم که حرف مد زاید در او حرف
ثالث باشد بیان مینماید جمع آن قسم را که حرف مد زاید حرف ثانی کلمه بوده
باشد واین قسم نیز یا اسم است یا صفت وبر هر تقدیر یا مذکر است یا مؤنث

ودرین قسم نیز او را بیان مینماید جمع اسم مذکر را و بعد از آن جمع اسم مؤنث را و بعد از آن جمع صفت مذکر را و بعد از آن جمع صفت مؤنث را

ومیکوید که فاعل الاسم نحو کاهل علی کواهل وجاء حجران وجنّان المؤنث

نحو کاثبة علی کواثب وقد نزّلوا انا علاء منزلته فقالوا قواصع ونوافق

ودوامّ وسواب یعنی هر اسم مذکری که بروزن فاعل یعنی حرف مدّ ناید در او الف وحرف ثالث بوده باشد وعین الفعل او مکسور باشد قیاس

درجمع آن وزن فواعل است چون کاهل وکواهل نام میان شانهاست

واین وزن درجمع فاعل بفتح عین نیز قیاسی است چون خاتم بفتح تا وخواتم

وعالم بفتح لام وعوالم وگاه جمع فاعل مطلقا بروزن فواعیل نیز می آید

باعتبار اشباع کسرهٔ عین بیا چون طوابیق ودوانیق وخواتیم درجمع

طابق ودانق وخاتم وبعضی کفته اند که طوابیق جمع طاباق وخواتیم

درجمع خاتام است که بمعنی طابق وخاتم اند واین هردو لغت آمده

وجمع این باب نادرا بر دو وزن دیگر آمده یکی فعلان بضم فا وسکون

عین چون حجران بضم حای بی نقطه وسکون جیم درجمع حاجر وآن

نام موضعی است درکنار وادی که آب باران درآن باقی میماند دویم

فعلان بکسر فا وسکون عین چون جنّان بکسر جیم وتشدید نون اول

درجمع جانّ بتشدید نون که در اصل جانن بوده بروزن فاعل وهر اسمی

که مؤنث باتا و بروزن فاعلة بوده باشد قاعده درجمع او نیز فواعل است

چون کواثب درجمع کاثبة که نام یال اسب است واسم مونثی که بروزن

فاعلا بوده باشد یعنی علامت تانیث او الف ممدوده باشد او را

بمنزلهٔ فاعلة کرفته اند ودرجمع آن نیز فواعل کفته اند چون قاصعاء

وقواصع ونافقاء ونوافق وداماء ودوامّ وسابیاء وسواب وقاصعاء سوراخ

موش صحرایی است که بان داخل خانهٔ خود میشود ومشتق از قصع بمعنی

دخول است ونافقاء سوراخ دیکر است که آن را پنهان میکند واگر کسی

خواهد که آنرا درخانه اش صید نماید آن سوراخ را از سر باز میکند

وبدر میرود ومشتق از انتفاق است بمعنی خروج وداماء بتشدید میم

والف ممدوده در اصل دامماء بوده واین نیز مرادف نافقاء است

ودوامّ نیز بتشدید میم است ودر اصل دوامم بوده وسابیاء بسین بی نقطه

وکسر بای یکنقطه والف ممدوده بعد از یاء دو نقطه نام مشیمه ایست که بچه

درآن قرار میکیرد وسواب در اصل سوابیّ بوده ضمه از یا بسبب ثقل

ویا بعلت التقاء ساکنین افتاده از قبیل قاض الصّفة نحو جاهل علی

جهّل وجهّال غالبا وفسقة کثیرا وعلی قضاة فی المعتل اللام وعلی

نزل وشعراء وصحبان وتجار وقعود وامّا فوارس فشاذ المؤنث نحو

نائمة علی نوائم ونوّم وکذلک حوائض وحیّض وهر صفت مذکر عاقلی

که بروزن فاعل بوده باشد جمع او غالبا بر چند وزن آمده یکی فعّل بضم فا

وتشدید عین مفتوحه دویم فعّال بضم فا وتشدید عین والفی میان عین

عین ولام چون جهّل وجهّال درجمع جاهل سیم فعلة بفتح فا وعین

چون فَسَقَةٌ وعَجَزَة درجمع فاسق وعاجز ودر معتل اللام فاء الفعل

مضموم ولام الفعل باعتبار تحرک وانفتاح ماقبل منقلب باالف میشود

وعلت ضم فا تدارک نهایت خفی است که عارض کلمه میشود از راه قلب لام الفعل

چه ضمه ثقیل است واین ثقل جبر آن خفت میکند پس اعتلال بکلا بضم میرسد

وگاه ضم فا بعلت دیکر نیز میباشد چنانکه قضاه که جمع قاضی است در اصل

یربوع بر وزن یفعول موشی است که خانه خود را دو راه میکند از یکی ظاهر و دیکری پنهان وقتی که صیاد از راه ظاهر خواهد که داخل شود از راه پنهان بیرون میرود و اکر صیاد خواهد بخانه خود در آید سوراخ پوشیده را باز میکند و بیرون میرود چنانکه صیاد مطلع نشود منه

قفینه بوده یاء متحرک ماقبل مفتوح منقلب بالف شده وقاف بعلت متابعت مذکوره
مضموم شده و دیگر آنکه قضاة بفتح قاف چون مشتبه میشد بشهر نواة که مفرد است
جهت حصول فرق میان مفرد وجمع قاف مضموم شده و برین قیاس است
دعاة ورماة در جمع داعی ورامی وغیر اینها از صفات معتلة اللام یائی
وواوی چهارم فعل بضم فا وعین هردو چون نزل بضم نون وزا در جمع
نازل ودر اجوف این باب عین الفعل ساکن میشود جهت تخفیف اتفاقا
چون عوط وحول در جمع عایط وحایل ودر غیر اجوف نیز سکون عین لازم است
نزد بنی تمیم وغیر ایشان ضمهٔ عین را بحال خود میگذارند ودر اجوف یائی
کسر فاء الفعل مجوز است تا آنکه یاء عین الفعل بسلامت بماند چه اگر فا مضموم
شود انقلاب آن یا بواو لازم خواهد بود چون عیط بکسر عین در جمع عایط
واگر فا مضموم شود عوط گفته خواهد شد چنانکه مذکور شد پنجم فعال بضم
فا وفتح عین والف ممدوده بعد از لام چون شاعر وشعراء ششم فعلان
بضم فا وسکون عین والف ونون زاید بعد از لام چون صحبان بضم صاد
وسکون حا در جمع صاحب هفتم فعال بکسر فا چون تاجر وتجار بکسر تا وفتح
جیم مخففه وتجار بر وزن جهال نیز در جمع تاجر آمده هشتم فعول بضم فا چون
قاعد وقعود وفواعل در جمع این باب نیامده وفوارس بر وزن فواعل در جمع
فارس شاذ ومخالف قیاس است چه فواعل چنانکه عنقریب دانسته میشود جمع فاعلة
صفت مؤنث با تا است چون ضاربة وضوارب یا جمع فاعل بی تائی که صفت مؤنث
بوده باشد چون حایض وحوایض یا جمع فاعلی که صفت مذکر باشد لیکن
موصوفش ذی عقل نباشد چون جمل بازل وجمال بوازل واگر موصوفش ذی عقل
باشد بفواعل جمع نشده مگر فارس وهالك وناکس که در جمع ایشان فوارس

وهوالك

وهوالك ونواكس آمده شاذ وشیخ رضی گفته که ممکنست که هوالك جمع هالكة
با تا بوده باشد هرچند که صفت جماعت ذکور واقع شود باعتبار تأویل
بطایفه هالكة وبرین قیاس بواقی او بدانکه در فاعل صفتی بعد از غلبهٔ اسمیة
بر وصفیت اصلیه چون راکب که در اصل وصف بوده وبر سوار هر حیوانی صادق
بود والحال غالب شده استعمالش در شتر سوار وبمنزلهٔ اسم آن شده بحیثیتی
که بر سوار حیوانی دیگر بی قرینه اطلاق نمی شود وفارس که آن نیز در اصل وضع
صفت بوده وبعد از آن تخصیص یافته به سوار اسب غالبا جمع چنین صفتی
که اسمیت آن غالب شده باشد بر وزن فواعل است بنا بر مشهور باعتبار رعایت
جانب اسمیت وبنا بر این فوارس در جمع فارس شاذ نخواهد بود وبعضی
از محققین چنین گفته اند وپوشیده نماند که فارس در اصل وضع صفت و
ومشتق است از فرس پس در اصل مخصوص بسوار اسب بوده واین اختصاص
از راه غلبهٔ اسمیت چنانکه از تتبع کتب لغت معلوم میشود پس شذوذ کمعم
ادعا نمود بموقع است وسیرافی گفته که این وزن در جمع صفات غالبة در
اشعار آمده وسیبویه این معنی را انکار نموده وتجویز ننموده این وزن را
در جمع چنین صفتی از جهت حصول فرق میان جمع فاعلی که صفت مذکر وجمع
فاعلی که صفت مؤنث بوده باشد چه جمع صفت مؤنث غالبا بر وزن فواعل است
چون حایض وحوایض پس اگر فاعل صفت مذکر نیز چنین جمع شود فرق میانه
این دو صفت نخواهد بود وشیخ رضی رضی الله عنه فرموده که غالب در جمع
این دو صفت غالبة فعلان است بر وزن جحران چنانکه در جمع اسم صحیح این
وزن شایع است وگاه جمعش بر وزن فعال بکسر فا می آید چون رعاة در جمع راعی
که مخصوص است بچرانیدن نوعی خاص از بهایم واگر آن صفتی که معتل اللام

در او الف و بروزن فاعلا است صفت مؤنث بوده باشد پس جمع آن بر دو وزن
آمده یکی فواعل دویم فعّل بضم فا و فتح عین مشدده و این دو وزن در جمع مطلق
مؤنث آمده اند خواه تأنیثشان بتاء تأنیث باشد یا نه چون نوایم و نوّم در جمع
نائمة و حوایض و حیّض در جمع حایض و وزن اول یعنی فواعل گاه در جمع
فاعل که صفت مذکر بوده باشد نیز می آید بشرط آنکه صفت لایعقل بوده باشد
جمع غیر ذی عقل نزد ایشان بمنزله مؤنثات است چنانکه گفته اند جمل بازل
و جمال بوازل و چون مصنف فارغ شد از بیان جمع اسما و صفاتی که حرف مد زایده
در آنها حرف ثانی بوده باشد بیان مینماید حکم جمع اسما و صفاتی را که حرف مد
زایده در آنها حرف رابع بوده باشد و چون مذکورها از این قسم بنا میشود مختص است
در مؤنث لهذا این بحث را مصنف بلفظ مؤنث ساخته است و گفت که للمؤنث

بألف رابعة نحو انثی علی اناث و نحو صحراء علی صحاری و الصفة نحو عطشی
علی عطاش و نحو حرمی علی حرامی و نحو بطحاء علی بطاح و نحو عشراء
علی عشار و فعلی افعل نحو الصغری علی الصغر

یعنی هر اسم مؤنثی که علامت
تأنیث او الف و آن الف حرف رابع بوده باشد اگر الفش الف مقصوره است
نه ممدوده و مضموم الفاء است جمع آن اسم بر وزن فعال بکسر فا است
چون اناث در جمع انثی و مفتوح الفا جمعش بر وزن فعالی بفتح فا آمده
با تنوین لام مکسوره که در اصل فعالی بوده بر وزن مساجد که صیغه منتهی
الجموع است و بر وزن فعالی نیز آمده که در اصل که در اصل فعالی بکسر لام
و تشدید یا بوده بر وزن مصابیح که آن نیز صیغه منتهی الجموع است
چون دعاو و دعاوی بفتح واو و الف مقصوره در جمع دعوی و دعاو
و بنا بر مذهب اصح در حال رفع اعرابش تقدیری است و بتقدیر دعاوی

بعض

بضم یا بدون تنوین بوده باعتبار منع صرف صیغه منتهی الجموع که به شمار می
سبب منع صرف میشود بسبب ثقل از یا افتاده و عوض از ضمه تنوین درآمده
و التقاء ساکنین حاصل شده میان یا و تنوین و یا بالتقاء ساکنین بیفتاد
دعاو شد پس تنوین او تنوین صرف نیست بلکه تنوین عوض است و در حال
نصب و جر دعاوی بفتح یا گفته میشود چون جوار در حال رفع و جواری
در حال نصب و جر و بعضی در حال جر نیز اعراب او را تقدیری دانسته اند
و در حال نصب تنها اعراب آن را لفظی میدانند و دعاوی بفتح واو و الف
مقصوره در اصل دعاوی بکسر واو و تشدید یا بوده بر وزن مصابیح
جهت تخفیف یاء اول بیفتاده و یاء ثانی منقلب بالف و ماقبلش مفتوح
دعاوی حاصل شد و اگر الف چنین اسمی ممدوده است نه مقصوره پس
جمعش بر وزن فعالی است که در اصل فعالیّ بوده بر وزن مصابیح چون
صحراء و صحاری و هر صفت مؤنثی که علامت تأنیث آن الف مقصوره بوده
باشد جمعش گاه بر وزن فعال بکسر فا و گاه بر وزن فعالی که در اصل بر وزن
مصابیح است اول در صورتی که آن صفت را مذکری بر وزن فعلان بفتح فا
و سکون عین و الف و نون زایدتین بعد از لام بوده باشد چون عطشی و
عطاش و مذکر عطشی عطشان آمده و ثانی در صورتی که آن صفت را چنین
مذکری نبوده باشد چون حرامی در جمع حرمی و حرمی بفتح حاء بی نقطه و سکون
راء بی نقطه و الف مقصوره بعد از میم ماده حیوانات سم دار را گویند که خواهش
بنر داشته باشد و انرا مذکر نیست و اگر علامت تأنیث آن صفت الف ممدوده
جمعش بر وزن فعال بکسر فا است چون بطاح در جمع بطحاء و عشار در جمع
عشراء و نفاس بکسر نون در جمع نفساء و عشراء بر وزن نفساء ناقه

ایست که ابتداء جمعش ده ماه گذشته باشد واین احکام درصورتیست که
چنین صفتی را مذکری بروزن افعل نبوده باشد والا پس جمع فعلی
بروزن فعل بضم فا وفتح عین است چون صغری وصغر وجمع فعلا بروزن
فعل بضم فا وسکون عین است چون حمراء وحمر بدانکه شیخ رضی الله عنه
فرموده که اصل در جمع مونث با الف مطلقا این است که بروزن صیغه منتهی
الجموع باشد یعنی بر یکی از آن دو وزن که فعال بروزن جوار وفعالی است
بوده باشد چه الف تانیث خواه مقصوره باشد وخواه ممدوده باعتبار
انکه لازم کلمه است بمنزله جزو اصلی ولام الفعل کلمه است پس باید که در جمع
باقی بوده باشد وجمعش براوزان دیگر خلاف اصلی در باعتبار آن است
که الف تانیث را بمنزله تاء تانیث کرفته اند و در حال جمعیت انرا اسقاط نموده اند
چنانکه تاء تانیث درین حال می افتد وبعد از فراغ از بیان جمع اسما
وصفاتی که حرف مد زاید در آنها حرف رابع بوده باشد بیان نموده حکم
جمع اسما وصفاتی را که حرف مد زاید در آنها حرف خامس بوده باشد
وگفته وبالالف خامسة نحو حباری علی حباریات یعنی هر اسمی که حرف مد
زاید در او حرف پنجم وآن حرف مد الف مقصوره بوده باشد واین قسم
نیز منحصر است در مونث جمع او بروزن فعالیات بضم فا والفی بعد از عین
وپیش از لام وقلب الف مقصوره اصل کلمه بیا واز دیاد علامت جمع
مونث یعنی الف وتا چون حباریات در جمع حباری که نام مرغیست مشهور
جمع ح وچون حباری بر این وزن موجب از دیاد ثقل است ابوحیان مرادتشاف
قایل شده بجمع آن بر یکی از دو وزن صیغه منتهی الجموع به سبب حذف
حرفی از مفردش پس تجویز نموده حذف الف مقصوره را وجمع ان را
بوزن
بروزن فعائل بروزن مساجد چون حبائر در جمع او وهمچنین تجویز
نموده حذف الف را وجمع انرا بروزن فعالی که در اصل بروزن مصابیح
بوده چون حباری بفتح حا وسیبویه گفته که جمع چنین اسمی جایز نیست
مگر بالف وتا که طریقه جمع سالم است چنانکه مص قایل شده باعتبار انکه
جمعش بروزن فعائل موجب اشتباه این جمع است بجمع فعالة ونحو
آن از اسمایی که برین وزن جمع شده اند وهمچنین جمعش بروزن فعالی
باعث اشتباه این جمع است بجمع فعلی وفعلاء چه دانسته شد که آنها
برین وزن نیز جمع شده اند واگر الف خامسه الف ممدوده بوده باشد
چون قاصعاء وخنفساء جایز است جمع آن کلمه بالف وتا ولیکن همزه
منقلب بواو میشود چون قاصعاوات وخنفساوات وهمچنین جایز است
حذف الف تانیث وجمعش بروزن فعائل چون قواصع وخنافس
وقرایث وبرایک وجلائل در جمع قاصعاء وخنفساء وقریثاء وبراکاء
وجلولاء وبدانکه الف مطلقا هرگاه بالاتر از حرف خامس باشد
در حال جمعیت حذف آن لازم است چنانکه در جمع حولایا گفته میشود
حوالی به تشدید یا بروزن مصابیح وچون مص فارغ شد از بیان
احکام جموع اسم ثلاثی مزید که حرف زاید شد حرف مد بوده باشد
بیان مینماید حکم اسم ثلاثی مزید را که حرف زاید شد همزه باشد در اول
کلمه باین قول که وافعل الاسم کیف تصرف نحو اجدل واصبع واحوص علی
اجادل واصابع واحاوص وقولهم حوص للمح الوصفیة والصفة نحو
احمر علی حمران وحمر ولا یقال احمرون للتمییز عن افعل التفضیل ولا
حمراوات لانه فرعه وجاء الخضراوات لغلبته اسما ونحو الافضل علی

الافاضل والافضلین یعنی ثلاثی مزیدی که در اول او همزه زایده و بروزن
افعل باشد اگر اسم است جمعش بروزن افاعل است بهر نحوی که تصرف
شده باشد در حرکات آن اسم یعنی خواه حرف اولش مفتوح باشد یا مضموم
یا مکسور و برین قیاس حرکات عین الفعل چون اجادل در جمع اجدل بفتح
همزه و دال که نام چرخ است واصابع در جمع اصبع بحرکات ثلثه همزه و حرکات
ثلث با که عبارت از نه وجه است که حاصل میشود از ضرب سه در سه واحاوص
در جمع احوص بفتح همزه در حال علمیت و چون این حرف منتقض میشد
بمثل حوص بضم حا و سکون واو در جمع احوص چنانکه شاعر گفته اتانی وعید
الحوص من آل جعفر فیا عبد عمرو لو نهیت الاحاوصا مص جواب گفته که حوص
در جمع احوص بواسطهٔ اشاره بوصفیت اصلیه است چه حوص بفتح حا و واو تنگی
گوشهای چشم است و تنگی یک چشم نیز گفته اند و در صفت مرد احوص و در صفت
زن حوصاء گفته میشود پس چون احوص در اصل وصف بوده و در جمع
آن حوص آمده بعد از نقل از وصفیت بعلمیت نیز انرا چنین جمع نموده اند
تا آنکه معلوم شود که در اصل وصف بوده و افعل صفتی یعنی آنکه مقصود
ازو تفضیل نبوده باشد بلکه محض وصفیت مقصود باشد از وچون
احمر جمع آن بر دو وزن آمده یکی فُعلان بضم فا و سکون عین و الف و نون زاید یعنی
بعد از لام دویم فعل بضم فا و سکون عین چون حمران و حمر در جمع احمر
و جمعش بواو و نون بطریق جمع سالم صحیح نیست تا آنکه متمیز شود از افعل تفضیل
چه در افعل تفضیل جمع صحیح بواو و نون آمده چنانکه عنقریب مذکور میشود
پس اگر صفتی نیز چنین باشد فرق میان جمع این دو افعل نخواهد بود و یکی بیکی
مشتبه خواهد شد و همچنین در مونث صفتی جمع بالف و تا جایز نیست زیرا
که

که جمع بالف و تا فرع جمع بواو و نون است چه مونث فرع مذکر است و
هرگاه اصل جایز نباشد فرع بطریق اولی جایز نخواهد بود لیکن این جمع بواو
و نون و الف و تا را در صورت ضرورت شعری تجویز نموده اند چنانکه شاعر
گفته فما وجدت بنات بنی نزار حلائل اسودین و احمرینا و ابن کیسان
در حال اختیار نیز آنرا تجویز نموده و چون بر قاعده مص نقض وارد
بود بمثل خضراوات در جمع خضراء که مونث اخضر است چنانکه در قول حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله وارد شده که ولیس فی الخضراوات صدقة
مص جواب گفته که علت این جمع غلبه اسمیت است بر وصفیت اصلیه یعنی
اگرچه خضراء در اصل صفت است و قیاس عدم جواز جمع اوست بالف و تا
لیکن غالب شده اطلاق آن بر بقول بحیثیتی که اسم انها شده و از نیز جهت
از حکم وصفیت بدر رفته پس از ما نحن فیه خارج است بدانکه جمع مکسر
افعل تفضیلی بروزن افاعل است و جمع سالم در ان نیز جایز است چون
افاضل و افضلین در جمع افضل و چون مص فارغ شد از بیان حکم
جمع ثلاثی مزیدی که حرف زایدش همزه باشد بیان میفرماید حکم ان قسم را
که در آخرش الف و نون مزیدتان بوده باشد باین قول و نحو شیطان و سرحان
و سلطان علی شیاطین و سراحین و سلاطین و جاء سراح و الصفة نحو غضبان
و سکران علی غضاب و سکارا وقد ضمت اربعة کسالی و سکاری و عجالی و غیاری
یعنی هر ثلاثی مزیدی که بروزن فعلان که در آخرش الف و نون زایدتان بوده باشد
اگر اسم است جمعش غالبا بروزن فعالین می آید بفتح فا و یاء ساکنه بعد از لام
مکسوره خواه فاء الفعلش مفتوح باشد یا مکسور یا مضموم و عین الفعلش
خواه متحرک باشد و خواه ساکن متحرک العین چون وراشین و سباعین و ظرابین

در جمع ورشان بفتح واو وراکه نام فاخته است وعرب انواع اقسام نیز
مینامند و سبعان بفتح سین وضم باء یک نقطه وظربان بفتح ظاء نقطه
دار وکسر راء بی نقطه در جمع ظربی وآن ظربی نیز آمده بر وزن حملا یعنی
بکسر ظا وسکون را وکفته میشود که جمع مکسر بدین وزن بغیر ازین دو مثال
نیامده وصاحب قاموس کفته که ظربی وظرباء بالف ممدوده اسم جمع
وحجلی را نیز اسم جمع حجل شمرده که نام کبک نر است ودر جمع ظربان ظرابی نیز
حکایت نموده با بدال النون در ظرابین بیا وادغام یا در یا وساکن العین چون
شیطان وشیاطین وسرحان وسراحین وسلطان وسلاطین وهر کاه که مزید ی
بر وزن فعال نیز می آید چون سراح وشیطان از ما نحن فیه است بر تقدیری
که مشتق از شاط باشد چه درین صورت الف ونون هر دو زاید خواهند
بود وبعضی کفته اند که مشتق از شطن است پس درین صورت دو حرف زاید
یکی یا است ودیکری الف ونون حرف اصلی است بدانکه اسماء مذکوره جمیع
منقولند از وصفیت باسمیت با رعایت مناسبت میان معنی اسمی وصفی
وبدین وزن علم مرتجل آمده یعنی اسمی ابتدا موضوع شده باشد از برای معنی
علمی چون سلمان وعثمان وعفان وحملان وغطفان ونظایر آنها ودر خصوص
جمع مکسر ندارند بلکه جمعشان جمع سالم است چه تکسیر در علم مرتجل ممتنع است
چنانکه شیخ رضی تصریح نموده بخلاف منقول وکویا بنای این حرف بر این است
که تغییر در اعلام مهما امکن جایز نیست واکر صفت است جمعش غالبا بر وزن
فعال بکسر فا است یا فعالی بفتح فا والف مقصوره بعد از لام اکر مضموم الفا
نبوده باشد چون غضاب بکسر غین در جمع غضبان وسکاری بفتح سین
در جمع سکران وفعالی بضم فا نیز در جمع صفت آمده در خصوص چهار مثال

کسالی وسکاری وعجالی وغیاری در جمع کسلان وسکران وعجلان وغیران — غیران بفتح غین نقطه دار وسکون یا مرد وصاحب غیرت را کویند منه
ان که مشتق از غیرت است وفتح فا نیز درین چهار موضع مجوز است وصاحب کشاف
در تفسیر کریمه ذریة ضعافا فا کفته که در قراءت شاذه ضعافی وضعافی
بفتح ضاد وضمش آمده پس منحصر درین چهار مثال نخواهد بود ومضموم
الفا جمعش بر وزن فعالی نیامده بلکه بر وزن فعال بکسر فا است وبس چون
خمصان وخماص وبعد ازین ذکر میکند حکم جمع اسم ثلاثی مزیدی را
که حرف زاید در آن یا وحرف ثانی بوده باشد باین قول که وهو فیعل نحو
میت وجید وبین علی اموات وجیاد وابیناء یعنی ثلاثی مزیدی که بر وزن
فیعل بفتح فا وسکون یا وکسر عین بوده باشد جمعش بر سه وزن آمده یکی
افعال چون میت واموات دویم فعال بکسر فا چون جید وجیاد سیم افعلاء چون
بین وابیناء بفتح همزه وسکون باء موحده وکسر یاء دو نقطه دار در زیر
بدانکه بودن این اسما بر وزن فیعل مذهب سیبویه است وفرا این وزن را
انکار نموده واین اسما ومانند اینها را از باب فعیل بر وزن کریم دانسته وکفته
میت مثلا در اصل مویت بوده بکسر وا و وسکون یا قلب مکانی شده یعنی
وا و بجای یا و یا بجای وا و آمده میوت شده به سبب اجتماع واو ویا و سکون
سابق وا و منقلب بیا و در یا منقلب شده میت شده چنانکه در معانی ومضا رعش
یعنی مات یموت وموت عین الفعل اعلال یافته وازین جهت در هر فعلی
که عین الفعلش وا و بوده باشد لیکن او را فعلی نبوده باشد که اعلال در عین الفعلش
راه یافته باشد آن بر وزن فعیل باقی میماند چون سویق وعویق ومانند
اینها وبرین قیاس بواقی واحتجاج نموده فرا برین مطلب باینکه اموات
وابیناء جمع میت وبین آمده وافعلاء در جمع فعیل شایع است وسیبویه

جواب گفته که جمع عین و بیتی برین وزن باعتبار مناسبت فیعهاست با فعیل در عدد
حروف نه باعتبار انکه اصلشان فعیل بوده و بعد از ینها بیان مینماید حکم بعضی
از مشتقات ثلاث الاصل را که جمع مکسر آنها خلاف اصل است بلکه در بعضی
اصلا جمع مکسر نیامده و جمعشان بطریق جمع سالم یعنی جمع بواو و نون و الف
وتا است اول در جمع مذکر و ثانی در جمع مؤنث گفته که و نحو شرابون و حسانون
و فسیقون و مضروبون و مکرمون استغنی فیها بالتصحیح وجاء عواویر
وملاعین ومیامین ومشائیم ومیاسیر ومقاطیر ومناکیر ومطافل
ومشادن یعنی از ابنیهٔ مبالغه آنها که بروزن فعال وفعال و فعیل اند بفتح
فا و ضم او و کسرش با تشدید عین در هرسه و مذکر و مؤنث در آنها مساوی
نیستند بلکه از برای مذکر بدون تا و از برای مؤنث با تا واقع میشوند اصل
در جمعشان جمع بواو و نون و الف و تا است و بسبب این جمع مستغنی از جمع
مکسر چنانکه در جمع شراب بفتح شین نقطه دار و تشدید را بی نقطه که
صیغه مبالغه است از شارب شرابون و در جمع شرابة شرابات می آید و
و در جمع حسان بضم حا که مبالغه است از حسن حسانون و در جمع حسانة
حسانات گفته شده و در جمع فسیق بکسر فا و تشدید سین که مبالغه است
از فاسق فسیقون آمده و در جمع فسیقات آمده و در این سه وزن
جمع مکسر جایز نیست لیکن بر سبیل شذوذ در جمع عوار بضم عین بی نقطه
و تشدید واو که بمعنی جبان و بچند معنی دیگر نیز آمده است عواویر آمده
و علتش آن است که اگرچه این صیغه مبالغه است لیکن بمنزلهٔ اسم است چه صفت
مؤنث واقع نمی شود و زن را عوارة نمیگویند باعتبار انکه شجاعت
وجبن غالبا صفت مردانند که در جنگها حاضر شوند و این کار زنان

نیست بعد انکه از بنای مبالغه غیر این سه وزن انچه تذکیر و تانیث در او
مساوی نیست جمع مکسر در ان نیز جایز نیست چون فعّل بضم فا و فتح عین مشدده
و فعیّل بضم فا و فتح عین مشدده و یاء ساکنه و فعل بفتح فا و عین مکسوره
بلکه جمع اینها نیز بواو و نون و الف و تا است چنانکه در جمع زمّل بضم راء
نقطه دار و فتح تشدید و زمیل با یاء ساکنه بعد از میم و در جمع حذر بفتح
حاء بی نقطه و کسر ذال گفته میشود زملون و زملات و زمیلون و زمیلات
و حذرون و حذرات بغیر از فعیل که صیغهٔ مبالغه آمده و تذکیر و تانیث
در او مساوی نیست و مع ذلک جمع مکسر نیز دارد چون علیم و علماء و حلیم
و حلماء و حکیم و حکماء چنانکه در باب فعیل گذشت و انچه تذکیر و تانیث
در او مساویست و صفت مذکر و مؤنث هر دو بدون تا واقع میشود چون
مفعال بکسر میم و سکون فا و فتح عین و سکون الف و مفعیل بکسر میم و سکون
فا و کسر عین و سکون یا و مفعل بکسر میم و سکون فا و فتح عین و فعال
بفتح فا و فعال بکسر فا با تخفیف عین در هر دو و فعول بفتح فا و ضم عین
جمع اینها مکسر است و سالم نیامده مگر ضرورت شعری و جمع مکسر فعال
و فعال و فعول پیش مذکور شد و اما جمع مکسر مفعال و مفعیل پس آن
بر وزن مفاعیل است بر وزن مصابیح چون مقلات و مقالیت و مبشیر
و مباشیر و جمع مکسر مفعل بر وزن مفاعل است بر وزن مساجد چون
مدعس و مداعس و همچنین در جمع ابنیه اسم فاعل و اسم مفعول
که در اول شان میم بوده باشد قیاس جمع صحیح است باعتبار مشابهت آنها
بافعل بحسب لفظ و معنی هر دو چون مضروبون و مضروبات و منصورون
و منصورات و مکرمون و مکرمات و مستخرجون و مستخرجات و مانند

اینها و جمع مکسر در اینها جایز نیست لیکن در بعضی از اسماء مفعولین
و فاعلین از ثلاثی مجرد و مزید فیه که در اول ایشان میم است و جمع مکسر آمده
بر سبیل شذوذ باعتبار مشابهت اینها با بعضی از اسماء جامده چون
ملاعین و میامین و مشائیم در جمع ملعون و میمون و مشئوم باعتبار
تشبیه اینها بملعوک که اسم جامد است و همچنین در جمع مکسور و ملوحه
مکاسیر و ملاویح آمده و در جمع مفعل بکسر عین و مفعل بفتح عین نیز شاذ
آمده چون میاسیر و مفاطیر و مناکیر در جمع موسر و مفطر و منکر و در مفعل
که مخصوص بمؤنث است با تجرد از تا نیز جمع مکسر آمده باعتبار مشابهت
آنها باسم جامد چون مطافل و مشادن و مراضع در جمع مطفل بکسر فا که آهوی
ماده صاحب طفل است و مشدن که بچه آهوی ماده شاخ دار است و بعضی
گفته اند که آهوی ماده ایست که بچه اش صاحب قوت بوده باشد و مرضع
که زن شیرده است و چون مخصوص بمؤنث اند اسمیت در آنها غالب اند
و از این جهت بر این وزن جمع شده اند بعد از فراغ از بیان احکام جموع
قیاسیه و شاذه اسم ثلاثی مجرد و مزید فیه مصنف بیان مینماید حکم جمع
اسم رباعی را و میگوید که والرباعی نحو جعفر و غیره علی جعافر قیاسا
و نحو قرطاس علی قراطیس و ما کان علی زنته ملحقا او غیر ملحق بمدة او غیر
مدة یجری مجراه نحو کوکب و جدول و عثیر و تنضب و مدعس و قرواح
و قرطاط و مصباح و نحو جواربة و اشاعثة فی الاعجمی و المنسوب
یعنی اسم رباعی مجرد اگر بر وزن جعفر یعنی فعلل بفتح فا است یا غیر
جعفر یعنی بر وزن فعلل بکسر فا است با سکون عین و فتح لام اول
یا کسر لام اول چون درهم و زبرج یا بر وزن فعلل بضم فا است با ضم لام

اول چون برثن یا با فتح لام چون جخدب چنانکه اخفش این باب را نیز از ابواب
رباعی شمرده یا بر وزن فعلل بکسر فا و فتح عین و سکون لام اول است چون
قمطر و حاصل آنکه پنج باب اسم رباعی مجرد بنا بر مشهور یا شش باب
آن بنا بر قول اخفش چنانکه پیش گذشت جمع جمیع بر وزن فعالل است
بفتح فا و کسر لام اول چون جعافر و دراهم و زبارج و براثن و جخادب و قماطر
در جمع اسماء مذکوره اسم رباعی مجردی که پیش از حرف آخرش حرف مد
زیاد شده باشد خواه آن حرف مد الف باشد یا واو یا یا جمعش بر وزن
فعالیل است باعتبار انقلاب آن حرف مد بیا هر گاه غیر یا بوده باشد
از جهت مناسبت کسره لام اول چون قرطاس و قراطیس و عصافیر و قنادیل و قنادیل
و هر اسم ثلاثی الاصل که بسبب ازدیاد حرفی بر وزن یکی از اوزان
رباعی شده باشد یعنی در عدد حروف مثل آن باشد خواه در حرکات
و سکنات نیز مثل آن باشد چون جدول که بسبب ازدیاد واو بر وزن
جعفر است در عدد حروف و حرکات و سکنات یا در حرکات و سکنات
مخالف آن باشد چون تنضب بفتح تا و سکون نون و ضم ضاد نقطه دار
که نام نوعیست از درخت چه آن بر وزن جعفر نیست مگر در عدد حروف
و اطلاق وزن برین قسم از باب مجاز است چه وزن چنانکه در اصل
کتاب مذکور شد موافق کلمه ایست در عدد حروف با حرکات و سکنات
و خواه مقصود از ازدیاد آن حرف الحاق آن کلمه بیکی از ابواب رباعی
مجرد بوده باشد یا نه و خواه با آن حرف زاید مشتمل بر حرف مد نیز
بوده باشد یا نه جمع چنین اسمی نیز مانند جمع اسم رباعی است پس
اگر مشتمل بر حرف مد نبوده باشد جمعش بر وزن فعالل است چون

صاحب قاموس گفته که تنضب نام درختی است خاردار در حجاز و نام ... تمر به ایشان نزدیک به مکه ...

جدول وکوکب وعثیر بکسر عین بی نقطه وسکون ثاء مثلثه ویاء مهمله مفتوحه که نام غبار است ودر هریک ازینها حرفی زاید است بواسطه الحاق بواو بباب جعفر ودرهم وچون تنضب ومدعس بروزن درهم که نام نیزه است ودر هریک ازین دو اسم حرفی زاید است نه از جهت الحاق ودر جمع این اسما گفته میشود جداول وکواکب وعثایر وتناضب ومداعس واگر پیش از حرف آخرش حرف مدی زاید بوده باشد جمعش بروزن فعا ییل است از قبیل قرطاس واین زیاده از جهت الحاق نمیتواند بود چه حرف مد زاید بواسطه الحاق نمی باشد خواه [illegible] آن زاید دیگر غیر حرف مد بواسطه الحاق باشد چون قرواح بکسر قاف وسکون راء بی نقطه که نام زمین هموار است وناقه بلند را نیز گویند وقرطاط بضم قاف وسکون راء بی نقطه وطاء بی نقطه که نام جل شتر است وهریک ازین دو اسم با حرف مد مشتملند بر حرف زایدی جهت الحاق بباب درهم وجذب که آن عبارت از واو است در اول وطا است در ثانی وبعد از الحاق حرف مد زیاد شده یا آن زاید دیگر نیز جهت الحاق نبوده باشد لیکن آن اسم بسبب آن زاید وحرف مد بروزن اسمی باشد که ملحق است برباعی چون مصباح که بروزن قرطاس است ودر جمع این اسما گفته میشود قراویح وقراطیط ومصابیح وپوشیده نماند که مراد مص از موازنه رباعی مماثلت در عدد حروف است وپس مجاز اچنانکه دانسته شد تا آنکه شامل تنضب بوده باشد وبنا برین قول مص بمدة ظاهرا مفید است چنانکه بعضی از محشیین اعتراض نموده اند چه وزن فاعل وفعال وفعول وفعیل نیز موازن رباعیند در عدد حروف به سبب ازدیاد حرف

بالانکه

با انکه جمعشان بروزن فعائل نیست بلکه بواو زانیست که بتفصیل هر یک در محل خود دانسته شد پس بهتر اسقاط این قول یعنی لفظ بمدة است چنانکه در بعضی از نسخهای متن این قول نیست وشیخ رضی رض عنه نیز این قول را در متن نقل نه نموده وعبارت متن را باین نحو نقل نموده که وما کان علی زنته ملحقا او غیر ملحق بغیر مدة وبنا برین بغیر مدة ظرف لغو ومتعلق بکان علی زنته خواهد بود ومعنی چنین است که هر اسمی که بروزن رباعی شده باشد بسبب غیر حرف مد خواه ملحق باشد برباعی یا نه جمعش برین وزن است واوزانی که معترض ایراد نموده بود از تحت قاعده خارج خواهند بود چه موازنه آنها با رباعی بسبب ازدیاد حرف مد است وممکن است جواب ازین اعتراض باین روش که قول مص بمدة وبغیر مدة ظرف مستقر یعنی متعلق است بعامل مقدر یعنی با مد است واین ظرف حال است از فاعل کان وبقرینه این حال دانسته میشود که مراد مص این است که هر اسمی که بروزن رباعی شده باشد بسبب ازدیاد حرفی غیر حرف مد خواه با آن زاید مشتمل بر حرف مد نیز بوده باشد یا نه وخواه ملحق برباعی باشد یا نه چنانکه در ذیل شرح کلام مص ما ذکر نمودیم ودرین صورت لفظ بمدة بسیار بموقع است ومقصودی ندارد چه آن امثله را که معترض ایراد نموده از تحت قاعده بیرون نمی برد بهمان وجهی که دانسته شد وانچه مذکور شد که اسمی که موازن رباعی باشد جمعش بروزن فعالل است در صورتیست که آن اسم اعجمی ومنسوب نبوده باشد چه اگر اعجمی بوده باشد چون جورب بروزن جعفر یا منسوب بوده باشد چون اشعثی جمعش بروزن فعالله می آید با ازدیاد تاء در آخر جمع اما علت ازدیاد تاء در آخر

قاموس [illegible]

جمع اعجمی آن است که عجمی فرع عربی است پس تایی که علامت فرعیت است
باو ملحق میشود تا آنکه دلالت کند بر عجمه بودن او واما منسوب پس علت
از دیاد تا در آخر جمع آن اینست که تا بمنزله یاو نسبت است در اینکه فارق است
میان جنسی و مفرد چه زنجی مراد از مفرد است و مراد از زنج جنس است چون
تمر و تمره پس باید تا در جمع قایم مقام یایی باشد که در مفرد است چون جمع جورب
جواربة و در جمع اشعثی اشاعثة گفته میشود بدانکه الحاق تا بجمع اسم اعجمی
اکثری است و کلی نیست بلکه بدون تا نیز آمده باعتبار مشابهت آن با جمع
اسم عربی چون جوارب بخلاف جمع منسوب که لحوق تا لازمه اوست و فرق
میانه اعجمی و منسوب در ینمعنی آنان است که تا در جمع منسوب عوض از یا نسبت
که در مفرد بوده باشد و چون حذف یا نسبت لازم است پس لحوق تا نیز
لازم خواهد بود بخلاف اسم اعجمی که تا در جمعش عوض محض و عوض نیست
پس لزوجی ندارد و چون فارغ شد مصنف از بیان جمع مکسر اسم رباعی بیان
مینماید حکم جمع اسم خماسی را و میگوید که و تکسیر الخماسی مستکره کتصغیره
بحذف خامسه یعنی جمع مکسر اسم خماسی ناخوش است چه خماسی ثقیل است
و تکسیر موجب زیادتی ثقل است چنانکه تصغیر آن ناخوش است باین علت
که تصغیر نیز موجب ازدیاد است پس چنانکه در حال تصغیر حرفی از حروف ثقل جمع
او میافتاد در حال تکسیر نیز چنین است پس حرف خامس که منشاء ثقل است
می افتد و در جمع مکسر فرزدق فرازد گفته میشود و بعضی حرفی را
که از حروف سالتمونیها که عبارت از حروف زیاده است یا حرفی را که
شبیه است بیکی از آن حروف در صفتی از صفات می اندازند که حرف
خامس نبوده باشد مشروط بآنکه نزدیک بآخر کلمه بوده باشد پس در جمع

فرزدق فرازق میگویند بحذف دال باعتبار مشابهت آن با تا در مخرج
و در جمع جحمرش جحامر میگویند بحذف حرف خامس و جحارش نمیگویند بحذف
میم با آنکه از حروف سالتمونیها است باعتبار بعد از آخر کلمه و چون مصنف فارغ شد
از بیان اقسام جموع اشاره میکند به بعضی از کلماتی که بعضی توهم جمعیت
آنها نموده اند و نفی جمعیت آنها میکند و بیان مینماید که بعضی از آنها
اسم جنس و بعضی اسم جمع اند و آن کلمات بر دو قسمند یکی آنکه فرق میانه
واحد یعنی آن لفظی که به گمان بعضی مفرد است و میانه او بلحوق تاو
عدم لحوق اوست و قسم دویم آنکه فرق میانه آنها از جهت تانیث بلکه
از راه هیئات و صورت است و قسم اول نیز منقسم بدو قسم است یکی آنکه
تا بر مفردش داخل شود نه بر جمع و قسم دویم عکس این یعنی آنکه تا لاحق
جمع شود نه مفرد و بقسم اول از قسم اول اشاره نمود باین قول که و نحو تمر
و حنظل و بطیخ مما یمیز واحده بالتاء لیس بجمع علی الاصح و هو غالب فی غیر
المصنوع و نحو سفین و لبن و قلنس لیس بقیاس یعنی هر اسمی که بر زیاده
از واحد صادق آید و فرق میان او و مفردش از راه لحوق تا بواحدش
باشد آن جمع نیست بلکه اسم جنس است چون تمر و تمره و حنظل و حنظلة و بطیخ
و بطیخة و کلم و کلمة و الکم و الکمة و مانند اینها که تمرة و حنظلة و بطیخة
با تا بر زیاده از یک فرد صادق نمی آید بخلاف این اسماء که بدون تا باشند
که درینصورت احتمال یک فرد و احتمال زیاده نیز دارد چه آنها موضوعند
از برای ماهیت مطلقه خواه تحققش در ضمن یک فرد باشد یا در ضمن زیاده
و چون این اسما بدون تا بر کثیر نیز صادق است کوفیان توهم جمعیت آنها
نموده اند و این قول ضعیف است از چند جهت یکی آنکه اگر جمع باشند جمع کثرت

و فرق میانه جمع و اسم جمع و اسم جنس اینست که جمع دلالت دارد بر زیاده بر دو و حالی
آنکه بر یکی از او زان جموع بوده باشد خواه آن را واحدی از آن لفظ بوده باشد چون
رجال که واحدش رجل آمده یا نه چون عبادید و اعراب که مفردی از برای این دو جمع
نیامده چنانکه پیش از این دانسته شد و اسم جمع آن است که دلالت کند بر زیاده بر دو
و بر یکی از او زان جموع نبوده باشد چون قوم و رهط و اسم جنس آن است که بر یک و زیاده
صادق آید چون تمر و حنظل و امثال اینها منه عفی عنه

خواهند بود چه بر اوزان جمع قلت نیستند پس در حال تصغیر باید که بمفردشان
برگردند وحال انکه چنین نیست بلکه تصغیر تعلق بالفاظ اینها میگیرد دویم
انکه این اسما بدون تا بطریق مذکر مستعمل میشوند ومفرد مذکر صفت آنها
واقع میشود چون تمر طیب ونخل منقعر والکلم الطیب واگر جمع می بودند بایستی
چنین نباشد چنانکه رجال فاضل جایز نیست سیم انکه این اسما بدون تا بر واحد
نیز صادق می آیند چنانکه کفته میشود اکلت تمرا وعنبا ورمانا ومانند اینها
هرگاه ماکول یکفرد بوده باشد بلی بعضی از ان اسما بر یکفرد ودو فرد صادق
نمی آیند بلکه مخصوص اند با قل مراتب جمع وزیاده چون کلم واکم لیکن این اختصاص
باعتبار وضع نیست بلکه بحسب استعمال است یعنی در اصل وضع موضوع بوده اند
ازبرای ماهیت مطلقه خواه در ضمن واحد متحقق شود یا در ضمن زیاده لیکن
استعمال اینها غالب شده در کثیر بحیثیتی که در قلیل مستعمل نمیشوند پس
ازقبیل منقول عرفی خواهند بود وفرق میان واحد وجنس ملحوق تا مخصوص است
بچیزهای که از مخلوقات واجب تعالی بوده باشد نه از مصنوعات خلایق
چون تمر وحنظل ورمان واشباه اینها لیکن در مصنوعات نیز نادر آمده چون
سفین وسفینه ولبن بکسر با ولبنه وقلنس وقلنسه وبقسم دویم از قسم اول یعنی
انکه تا در جمع لاحق شود نه در مفرد اشاره نمود باین قول که وکماة وکموء وحباة
وحب عکس تمر وتمرة کماة با تا ازبرای جنس است بر قلیل وکثیر صادق می آید
وازین جهت توهم جمعیت آن نموده اند وکموء بدون تا مخصوص بیک فرد
آن جنس است وکماة علفی است مشهور وهمچنین حباة با تا ازبرای جنس است
وبدون تا مخصوص بیک فرد است وآن نوعیست از کماة واین حکم مشهور
بین الجمهور است وبعضی عکس کفته اند یعنی انکه با تا مخصوص بمفرد است

وبدون

وبدون تا جنس است چون تمر وتمرة وخلیل را عقیده آن است که کماة
اسم جمع است نسبت به کمؤ از قبیل رکب نسبت براکب وبنابراین کماة
مخصوص بکثیر است وبر قلیل صادق نمی آید بخلاف انکه هرگاه اسم جنسی
بوده باشد که بر قلیل نیز صادق خواهد بود وبقسم ثانی یعنی انکه فرق
میان واحد وجمع باعتبار لحوق تا وعدم آن نباشد بلکه باعتبار هیئات
وصورت باشد اشاره نمود باین قول که ونحو رکب وحلق وجامل وسراة
وفرهة وغزی وتوام لیس بجمع علی الاصح یعنی هر اسمی که بر کثیر صادق شده
آید وبر قلیل صادق نیاید ولفظی دیگر از حروف اصول آن ماخوذ
باشد که دلالت کند بر یکفرد نه بر زیاده وتفاوت میان آن جمع واین مفرد
باعتبار لحوق تا بمفرد نبوده باشد بلکه بحسب هیئات وصورت بوده باشد
وبر یکی از اوزان جمع مذکوره نبوده باشد انچه دلالت بر معنی جمعیت
دارد جمع آن دیگری نیست چه جمع را اوزان خاصی است که مذکور شده
مفروض این است که این لفظ بر هیچ یک از ان اوزان نیست پس رکب
بفتح را وسکون کاف جمع راکب نیست وحلق بفتح حا ولام جمع حلقه
بفتح حا وسکون لام نی وجامل جمع جمل نه وسراة بفتح سین جمع سری بفتح
وکسر را وتشدید یا بمعنی سید نیست وفرهة بضم فا وسکون را جمع فاره
که بمعنی اسب خوب است نیست وغزی بفتح غین نقطه دار وکسر زاء نقطه
دار وتشدید یا جمع غازی نیست وتوام بر وزن غلام جمع توأم بفتح تا
وسکون واو وفتح همزه نیست بلکه جمع اسم جمعند یعنی لفظیند مفرد
موضوع ازبرای معنی جمع ودلیل بر انکه چنین لفظی جمع نیست
ووزن او داخل اوزان جمع نی است که این الفاظ تمیز واقع میشوند

از برای اعدادی که ممیز شان جمع واقع نمیشود چنانکه گفته میشود
عشرون رکبا مثلا و سیبویه استدلال نموده برین مطلب بدو دلیل
یکی انکه غالبا صفت اینها مفرد مذکر می باشد چون رکب مسرع و اگر جمع
بوده باشند باید که صفت شان یا جمع مذکر باشد یا مفرد مونث و دیگری
انکه تصغیر تعلق بنفس این الفاظ میگیرد و اگر جمع بوده باشند
باید که متعلق تصغیر مفرد شان باشد چه اینها درین صورت جمع کثرت
خواهند بود و جمع قلتی نیز ندارند و دانسته شد سابقا که جمع کثرت
متعلق تصغیر نمیتواند بود بلکه اگر جمع قلت متحقق باشد مختاریم
در تصغیر آن جمع قلت یا مفرد و اگر جمع قلت ندارد البته تصغیر تعلق
بمفردش میگیرد و بعضی این الفاظ مذکوره را جمع آن مفردات دانسته اند
و این قول در ارتشاف از اخفش منقول است بدانکه بعضی از الفاظ
افادهٔ معنی جمعیت میکنند وضعا و بر اوزان جمع نیستند ولیکن
مفردی از لفظ خود ندارند چون لفظ غنم و ابل و خیل و نفر و رهط
و قوم و در چنین لفظی خلاف نیست که اسم جمع است نه جمع و نحو لا
و اباطیل و احادیث و اعاریض و اقاطیع و اهال و لیال و حمیر و امکن
علی غیر الواحد غرض مص ازین کلام بیان الفاظی است که جمعند
لفظا و معنی و مفردی از لفظ خود نیز دارند لیکن جمع آن مفردات
بر این الفاظ مخالف قیاس است چه قواعد سابقه مقتضی این است
که رهط را بر ارهط جمع نکنند باعتبار انکه افاعل در جمع فعل نیامده
بلکه در جمع افعل آمده و ازین جهت مص گفته که این جمع مبنی است
بر غیر واحد شی که رهط است یعنی آن جمع رهط نیست بلکه جمع

ارهطاست

که این مفرد مستعمل نشده باشد پس اراهط از قبیل جموعی است که مفردهای
آنها را نیست بلکه بناء آن جموع بر تقدیر مفردات است از قبیل عبادید
چنانکه بعشی گذشت و بعضی گفته اند که ارهط بمعنی رهط آمده پس
این جمع مخالف قیاس نخواهد بود چنانکه شاعر گفته و فاضح مفتضح
فی ارهطه و برین قیاس جمع باطل بر اباطیل خلاف قیاس است چه در جمع
فاعل افاعیل نیامده بلکه جمعش فواعل است پس قیاس بواطل بوده
پس اباطیل نیز مبنی است بر غیر لفظ واحدش یعنی مبنی است بر فرض
وقوع ابطیل بکسر همزه و سکون باء و کسر طاء و سکون یاء و جمع حدیث بر احادیث
و عروض بر اعاریض و قطیع بر اقاطیع نیز خلاف قیاس است چه در جمع
فعیل و فعول افاعیل نیامده پس این جموع نیز مبنی اند بر فرض احدوث
بمعنی حدیث بضم همزه و دال و سکون حاء و واو و اعریض بکسر همزه و را
و سکون عین و یاء بمعنی عروض و اقطیع بر وزن اعریض بمعنی قطیع
و جمع اهل و لیل بر اهالی و لیالی مبنی است بر فرض اهلاة و لیلاة بمعنی
اهل و لیل چه در جمع فعل فعالی نیامده و در جمع فعلاة این وزن آمده
و بعضی گفته اند که لیلاة بمعنی لیل آمده چنانکه فی کل یوم ما و لیلاة
و همچنین قیاس در اراضی این است که جمع ارضاة بوده باشد نه جمع
ارض و حمیر بفتح حاء و کسر میم و سکون یا نیز در جمع حمار خلاف قیاس است
چه در جمع فعال فعیل نیامده بلکه در جمع فعل نزد سیبویه این وزن آمده
چون کلب و کلیب و معز و معیز و ضان و ضئین پس این جمع مبنی است
بر فرض حمر بفتح حاء و سکون میم بمعنی حمار و غیر سیبویه این وزن را
از اوزان جموع نشمرده اند بلکه حمیر را اسم جمع میدانند نه جمع و کو

حمیر مبنی است بر مذهب سیبویه و در بعضی از نسخهای این لفظ یعنی لفظ حمیر نیست و امکن بفتح همزه و سکون میم و ضم کاف در جمع مکان و ازمن بر وزن امکن در جمع زمان نیز خلاف قیاس و مبنی انند بر فرض مفردی دیگر زیرا که در جمع فعال افعل نیامده مگر در صورتی که آن افعل مؤنث بوده باشد و زمان و مکان مذکرند نه مؤنث پس این دو جمع مبنی اند بر فرض مکن و زمن بر وزن فلس و حکم این جمع مکان و زمان پیش از این نیز مذکور شده چون مصنف فارغ شد از بیان اوزان جموع مفردات

بیان مینماید اوزان جمع جمع جموع را باین قول که و قد یجمع الجمع نحو

اکالب و اناعیم و جمایل و جمالات و کلابات و بیوتات و حمرات و جزرات

و جمع جمع نیز چون جمع مفرد منقسم میشود بمکسر و سالم و در حال تکسیر جمع را بمنزلهٔ مفرد میگیرند و آن را جمع مینمایند بر وزن جمع مفردی که بر وزن اوست پس در جمع مکسر اکلب بفتح همزه و ضم لام که جمع کلب است اکالب گفته میشود مانند اصبع و اصابع و در جمع مکسر انعام که جمع نعم است اناعیم گفته میشود چنانکه در جمع قرطاس بفتح قاف قراطیس آمده و در جمع مکسر جمال بکسر جیم که جمع جمل است گفته میشود جمایل بفتح جیم مانند شمایل در جمع شمال و جوهری گفته که جمایل جمع جماله است از قبیل رساله و رسایل و در وقت اراده جمع صحیح ملحق میسازند بآخرها الف و تایی که علامت جمع مؤنث است چون جمالات بکسر جیم در جمع جمال و کلابات در جمع کلاب که جمع کلب است و بیوتات در جمع بیوت که جمع بیت است و حمرات بضم حا و میم در جمع حمر که جمع حمار است و جزرات بضم جیم و زای نقطه دار در جمع جزر که جمع جزور است و ابن شجری گفته که جمع جمع جمع نیز آمده چون

اصایل

اصایل بر وزن مساجد در جمع اصال که جمع اصل و اصل جمع اصیل است و دیگران انکار نموده اند جمع جمع جمع را پس بعضی گفته اند که اصایل جمع جمع است باین روش که جمع اصال و اصال جمع اصل است لیکن اصل مفرد است بمعنی اصیل و جمع آن نیست و بعضی دیگر نیز اصایل را جمع جمع دانسته اند لیکن گفته اند که اصایل جمع اصال است و اصال جمع اصیل است که مفرد است اتفاقا چه در جمع فعیل افعال آمده از قبیل یمین و ایمان و بعضی گفته اند اصایل جمع جمع نیز نیست بلکه جمع مفرد است یعنی جمع اصیلة است از قبیل سفینه و سفاین و اصال جمع اصیل است و این قول از ارتشاف از ابو الحسن بن فارسی منقول است و ابن خشاب گفته که اصال جمع اصیل است چه در جمع فعیل فعایل آمده چنانکه از سیبویه منقول است مانند افیل و افایل و افیل بفتح همزه و کسر فا بچه شتر کوچک است بدانکه ابو حیان در ارتشاف گفته که خلافی نیست در اینکه جمع جمع کثرت سماعی است نه قیاسی و در جمع جموع قلت که عبارت از افعال و افعل و افعلة و فعلة اند اختلاف شده در اینکه آیا سماعیست یا قیاسی اکثر قایلند بقیاسیت آن و بعضی آن را سماعی دانسته اند و از جملهٔ جرمی گفته که جمع جمع مطلقا قیاسی نیست نه جمع کثرت و نه جمع قلت و جایز نیست جمع جموع مگر همان جموعی که جمعشان مسموع شده و سیرافی این قول را نسبت به سیبویه داده و این مذهب ابن عصفور است و ابن مالک تجویز نموده جمع هر جمع مکسری را مگر جمع مکسری را که بر وزن مفاعل یا فعلة بضم فا و فتح عین یا فعلة بفتح فا و عین بوده باشد و این دلالت دارد بر اینکه اوزان جمع کثرت بغیر از این چهار وزن جمعشان قیاسی بوده

وصاحب قاموس اصل و اصال و اصایل هر سه را جمع اصیل دانسته منه

[illegible]

[illegible]

باشد واین منافی اتفاق منقول است و نیز ابو حیان گفته که ظاهر کلام
سیبویه آن است که جمع اسم جمع قیاسی نیست و از کلام غیر سیبویه ظاهر میشود
قیاسیت آن و اسماء اجناس اگر انواع مختلفه نداشته باشند جمعشان قیاسی است
و اگر مختلف باشند پس بعضی قایل شده اند باینکه قیاسی نیست جمعشان و مبرد
و رمانی و جمعی دیگر قایل بقیاسیت آنها شده اند و شیخ رضی رضی عنه گفته
که جمع اسم جنس چون تمر و شعیر قیاسی نیست و همچنین مصدر نیز جمعش
قیاسی نیست چه مصدر اسم جنس است پس نمیگویند شنوم و نصر بلکه
اقتصار باید نمود بر موضوع سماع و چون افعال و حلوم و عقول و بدانکه
اقل مراتب جمع جمع نه است چنانکه شیخ رضی رضی عنه فرموده و دیگران تصریح
باین معنی نموده اند و بعد از فراغ از بیان احکام جمع مصنف بیان می نماید احکام

باب التقاء الساکنین

التقاء ساکنین را و اقسام جایزه و ممتنعه آن را باین قول که التقاء الساکنین
یغتفر فی الوقف مطلقا بدانکه تلفظ به دو حرف ساکن هرگاه ساکن اول
حرف صحیح باشد ممکن نیست چه سکون حرف منشاء شی انقطاع صوت است
که از حلق می آید بعد از وصول بمخرج آن حرف ساکن و این موجب ثقل است
و به سبب اجتماع دو ساکن چنین که اول حرف صحیح باشد ثقل در کمال بمرتبه
میرسد که تلفظ بان دو ساکن از تحت قدرت بشری بیرون میرود در حال پس
تلفظ به دو حرف ساکن چنین حرف اول کسره خفیفی می باید در کمال خفا
که گویا از فضای دهن بیرون نمی آید و لافظ و سامع گمان میکنند که هر دو
ساکنند لیکن بعد از تأمل معلوم ایشان میشود که حرف اول کسره خفیفی
داشته چنانکه در وقت تلفظ متکلم به بکر و بشر و یسر در حال وقف بعد
از تأمل معلوم متکلم و سامع میشود که عین الفعل در آنها کسره خفیفی

دارد

دارد لیکن چون آن کسره در کمال خفت و خفا است ظاهرا گمان میکنند
که ساکن است و چون در واقع مکسور است انتقال زبان از آن ساکن بساکن
دیگر حصول می یابد بلکه ساکن اول حرف مد که قسمیست از مطلق حرف لین
چنانکه بیش از این دانسته شده بوده باشد تلفظ بآن دو ساکن ممکن است
و علتش آن است که حرف مد که عبارت از واو ساکن ما قبل مضموم و الف
و الف زیاد ما قبل مفتوح و یاء ساکن ما قبل مکسور است فی الحقیقه مرکب از این
حرکات است چه واو ساکن چند ضمه ایست که با یکدیگر ترکیب یافته اند و این
حرف بهم رسیده و همچنین الف ساکن مرکب از چند فتحه است و یاء
ساکن مرکب از چند کسره است و چون اجزاء این حروف یعنی حرکات و سیله
انتظام و ترکیب حروفند پس نزد اجتماع واو ساکن ما قبل مضموم با حرف
ساکن دیگر جزء آخر واو بسبب اتصال این حرف ساکن دیگر می تواند شد
بتخصیص هرگاه مد صوت با آن حرف ضم شود که درین صورت اجزاء
واو یعنی ضمایری که واو از آنها مرکب است بیشتر می شوند و تلفظ بآن
دو ساکن آسان تر است و از این جهت قرا در مثل تحاجونی و لا الضالین
مد را تمام تر قرار داده اند و در غیر حرف مد از اقسام حرف لین
در واو و یاء ساکن ما قبل مفتوح هرگاه ساکن اول بوده باشند نیز
اجتماع دو ساکن جایز است لیکن این اجتماع اثقل است از اجتماع دو ساکن
در صورتی که ساکن اول حرف مد بوده باشد و منشاش آن است که مد
صوت درین صورت کمتر است و هرچند مد صوت بیشتر است ثقل کمتر است
و چنین اجتماع در غیر مصغر نیامده چون دویبة و خویصة بر تشدید یا
و صاد در مصغر دابة و خاصة و بعد از تمهید این مقدمه در شرح کلام

بدانکه حرف لین عبارت از واو و یا و الف است هرگاه
ساکن باشند آنها را حرف لین نامند و هرگاه
حرکت ما قبل از جنس آنها باشد آنها را حرف مد
نیز گویند ...

میکوییم که ملاقات دو ساکن مغتفر و جایز است در حال وقف مطلقا
خواه اوّل از آن دو ساکن حرف لین بوده باشد یا نه و خواه ثانی مدغم فیه
بوده باشد یا نه چون زید و مسلمون و مسلمات و مسلمین و علت جواز التقاء
این دو ساکن بنا بر گفته شیخ رضی رضی عنه این است که مقصود از وقف استراحت
زبان است و چون راحت به سبب آن بهم می رسد پس اگر این وقف منشاء
ثقل التقاء ساکنین شود بوده باشد متحمل آن می توان شد و بعضی گفته اند
علتش آن است که وقف بر ساکن ثانی بمنزله تکریر او ست چه درین حال
زبان اعتماد تامی بر مخرج آن حرف مینماید پس گویا که دو مرتبه بآن مخرج
رسیده و دو حرف تلفظ شد و تکرار آن حرف بمنزله حرکت اوست بدانکه
حرف مد عبارت است از حرف علتی که ساکن و حرکت ما قبلش از جنس
آن حرف بوده باشد چون واو و یا و الف در مسلمین و مسلمون و مسلمات
و حرف لین عبارت است از حرف علتی که ساکن بوده باشد خواه حرکت
ما قبلش مجانس آن باشد یا نه و پوشیده نماند که اجتماع دو ساکن در حال
وقف اگر ساکن اوّل حرف علت نبوده باشد فی الحقیقة التقاء ساکنین
نیست چه مذکور شد که درین صورت ساکن اوّل کسرهٔ غیر محسوسی می یابد
لیکن چون ظاهر آن کسره مسموع نیست این قسم را نیز داخل التقاء ساکنین
شموده اند و در غیر حال وقف التقاء ساکنین مجوز نیست مگر در چهار
صورت و به صورت اولی مص اشاره نمود باین قول که و فی المدغم قبله لین
فی کلمة نحو خویصة والضالین و تمودّ الثوب یعنی التقاء ساکنین جایز است
هرگاه ساکن اوّل حرف لین و ساکن ثانی مدغم بوده باشد در مثل خود
چون خویصة بسکون یا و تشدید صاد در تصغیر خاصة و ضالین به تشدید

لام و تمودّ که ماضی مجهول است از تماد که ساکن اول درین امثله حرف
لین است چه حرف لین چنانکه دانسته شد واو و یا و الف ساکنه است
خواه حرکت ما قبل آنها مناسب آنها باشد یا نه و ساکن ثانی مدغم است
در مثل خود و علت جواز التقاء ساکنین درین صورت این است
که مدغم با مدغم فیه بمنزلهٔ یک حرف‌اند باعتبار آنکه تلفظ بهر دو دفعة
میشود و مدغم فیه متحرک است پس مدغم بمنزلهٔ متحرک خواهد بود
و حرف لین نیز ساکن اوّل است در قوه متحرک است پس مدغم باعتبار
مد صوتی که عارض او میشود چنانکه پیش دانسته شد و این جواز شرط است
بآنکه این دو ساکن در یک کلمه بوده باشند باعتبار رشدت امتزاج
حرف لین با مدغم درین وقت و اگر در دو کلمه بوده باشند چون
اذ قالوا اللهم و یا ایها النبی و فی الدین جایز نخواهد بود و واجب است
و بنو تمیم در ولا الضالین بفتح همزه خوانده اند و بدانکه گاه اجتماع
سه ساکن لازم می آید نزد اجتماع این دو شرط هرگاه وقف واقع
شود بر حرف مدغم فیه در مثل دواب و این مجوز است و در لغت عجم نیز
واقع است هر چند که ثانی مدغم نبوده باشد چون پوست و گوشت
و کاست و بیست و نیست و اجتماع زیاده از سه ساکن در هیچ لغتی جایز
نیست و به صورت ثانیه اشاره نمود باین قول که و فی نحو میم و قاف
و عین مما بنی لعدم الترکیب وقفا و وصلا یعنی دویم از مواضع جواز
التقاء ساکنین موضعی است که این دو ساکن جمع شوند در کلمه بسبب
بنای آن کلمه بر سکون از راه عدم مقتضی اعراب یعنی انتفاء ترکیب
آن کلمه با عامل نه بسبب وجود مانع اعراب یعنی مشابهت آن کلمه با مبنی

بجهت فرار از التقاء ساکنین الف را مفتحه
بهمزه نموده اند و دابه و الضالین ع م

الاصل خواه آن کلمه از حروف اسماء تهجی باشد چون جیم و عین و قاف و سین
و نون و امثال اینها یا نه چون اثنان و خمسین و مانند آنها از اسماء
اعداد چون مرصاد و ثمود و عمید و خواه ساکن اول حرف لین باشد
چون اشد مذکور و یا نه چون بکر و بشر و بسر لیکن این قسم که ساکن
اول حرف لین نباشد از قبیل التقاء ساکنین حقیقی نیست بلکه شبیه است
بالتقاء ساکنین چنانکه دانسته شد و درینصورت التقاء ساکنین
جایز است در حال وقف و وصل هر دو و در حال وقف علت جواز
همان وجهی است که مذکور شد و در حال وصل علت جواز بنا
بر گفته شیخ رضی رضی عنه این است که سکون آخر این کلمات در حال
وصل بمنزله سکون وقف است یعنی سکون عین و کاف در حال وصل
عین بصاد و کاف بها مثلا از قبیل سکون صاد است در حال وقف
زیرا که هر یک از کاف و ها و یا و عین چون صاد از ما بعد خود مقطوع
بحسب معنی هر چند در لفظ بیکدیگر اتصال دارند پس چنانکه در حال
وقف التقاء ساکنین جایز است در حال وصل این کلمات نیز جایز است
و ازین جهت که سکون این کلمات و اسماء عدد در حال وصل بمنزله
سکون وقف است در وقت شماره از اعداد الف اثنان که همزه وصل
است نمی افتد در احد اثنان بسکون دال و احد و اثبات الف اثنان
گفته میشود و همچنین تا در ثلثة اربعة و خمسة و نظایر این ها منقلب
بها میشود پس معلوم میشود که سکون این کلمات از قبیل سکون
وقف است و در واقع وصلی میان این کلمات نیست و چنانکه در حال
وقف بر واحد الف اثنان نمی افتد و تا در ثلثة و اربعة و خمسة منقلب

بها میشود باعتبار عدم اتصال این کلمات به یکدیگر در حال وصل نیز
چنین است لیکن سکوتی که با سکون آخر این کلمات است در حال وصل
بقدر سکوتی نیست که با سکون آخر آنها است در حال وقف زیرا
که منشاء سکوت در وقف تعبی است که زبان را عارض میشود بسبب
تلفظ و مقصود از آن استراحت است و در اینجا منشاء سکوت تعب
نیست و ازینجهت سکوت در اول بیشتر و در اینجا کمتر واقع میشود
و ازینجهت که سکون در آخر این کلمات و آخر اسماء عدد بمنزله وقف
است و وقف حقیقی نیست بعضی از عربان در حال شماره ثلثة اربعة
گفته اند چنانکه سیبویه از ایشان حکایت نموده و سببش آن است
که چون ثلثة با اربعة وصل شده تاء ثلثة منقلب بها شد چنانکه در حال
وقف منقلب بها میشود و حرکت الف اربعة منتقل شده بما قبل خود
که هاء منقلب از تا است و الف افتاده چنانکه قاعده تخفیف همزه وصل
است در حال وصل پس از جهتی رعایت حال وقف نموده اند و از جهتی
دیگر رعایت حال وصل و بعضی گفته اند که علت جواز التقاء ساکنین
در حال وصل درین کلمات این است که ممیز شود اسمی که علت بنای او
عدم مقتضی اعراب است از اسمی که سبب بنای او وجود مانع اعراب
است چون هؤلاء چه در ثانی التقاء ساکنین در حال وصل جایز نیست
پس اگر در او نیز جایز نباشد هیچ فرقی میان این دو اسم مبنی نخواهد
بود و بدانکه درین کلمات که اعراب در آنها منتفی باشد بسبب عدم
مقتضی جمهور نحاة را عقیده آن است که مبنیند بر سکون چنانکه
اصل است در بنا و زمخشری را عقیده آن است که چون شباهت ندارند

[illegible] به مبنی الاصل معرب‌اند لیکن اعراب ندارند باعتبار انتفاء مقتضی
و به صورت ثالثه از چهار صورت جواز التقاء ساکنین در غیر وقف اشاره
نمود باین قول که وفی نحو آلحسن عندك وآیمن الله یمینك للالتباس یعنی
سیم از مواضع جواز التقاء الساکنین در غیر وقف صورتیست که همزهٔ استفهام
داخل شده باشد بر همزهٔ وصل خواه آن همزهٔ وصل جزو از حرف تعریف بوده باشد
چون آلحسن عندك یا نه چون آیمن الله یمینك و اجتماع این دو همزه منشاء
حصول التقاء ساکنین شده باشد چه آلحسن در اصل ءالحسن بوده بفتح همزه
استفهام و همزهٔ استفهام و همزه حرف تعریف هر دو و اجتماع دو همزه موجب
ثقل بود و ثانی را نمی‌توانست انداخت باعتبار آنکه اگر آن بیفتد والحسن عندك گفته
شود بباید همزه که عبارت از همزهٔ استفهام است مشتبه میشود همزهٔ استفهام
به همزهٔ حرف تعریف و توهم آن میشود [illegible] که این کلام جملهٔ خبریه بوده باشد و مقصود
اخبار به بودن حسن نزد مخاطب باشد و معلوم نمی‌شود که مقصود متکلم
استفهام و سؤال ازین معنی باشد و حال آنکه این معنی مقصود است استفهام
نه اخبار و بر همین قیاس آیمن الله یمینك در اصل ءایمن الله بوده بفتح همزه
استفهام و همزهٔ وصل هر دو و حذف ثانی ممکن نبود بعلت التباس انشاء
با استفهام بخبر جهت رفع ثقل اجتماع این دو همزه ثانی منقلب بالف شده
و باین علت دو ساکن جمع شد یکی الف منقلب از همزه و دیگری لام در اول
و یاء در ثانی و علت جواز التقاء ساکنین درین صورت این است که اگر
ساکن اول التباس و اشتباه مذکور لازم می‌آید پس اینجا بواسطه فرار از
مرتکب قلب همزه بالف شده بودند لازم خواهد آمد و بعضی تجویز نموده‌اند
که برای رفع التقاء ساکنین همزهٔ ثانیه بین بین یعنی میانه همزهٔ مفتوحه و الف
کرده

گفته می‌شود یعنی آن ساکن ثانی را فتحهٔ خفیفی داده‌اند و باین هر دو وجه خوانده
شده قول خدای عز و جل که فرموده آلان و آلله کرمین و وجه اول اشهر است و بصورت
رابعه از چهار صورت جواز التقاء ساکنین در غیر وقف اشاره نمود باین
که وفی نحو لاها الله و ای الله یعنی چهارم از مواضع جواز التقاء ساکنین در غیر
وقف صورتیست که ساکن اول حرف مد و ساکن ثانی مدغم بوده باشد در مثل
خود لیکن آن دو ساکن در دو کلمه باشند اما مجموع بمنزلهٔ کلمهٔ واحده باشند
چون ها الله که ها عوض واو قسم است و واو قسم را بمنزلهٔ جزو کلمه میدانند
با آنکه حذف ساکن اول ناخوش بوده باشد چون ای الله چه اگر ساکن اول که یا است
از لفظ ای بیفتد و الله گفته شود بکسر همزه لازم می‌آید تلفظ بلفظی که شبیه است
بلفظ الله بکسر همزه و مفهم مقصود نخواهد بود و درین صورت ارتکاب
التقاء ساکنین نیست بلکه جایز است و حذف ساکن اول نیز جایز است چنانکه
جاربردی تصریح نموده و ابوحیان از ابی بکر حکایت نموده حذف حرف
مد که ساکن اول است ها اثبات آن را و حذف را مشهور شمرده و باین
اعتبار حصر این قسم را از صورت اولی جدا کرده‌اند چه در صورت اولی
ارتکاب التقاء ساکنین واجبست و در صورت اولی شرط نموده که حرف مد
با مدغم در مثل خود در کلمهٔ واحده باشند بجهت اخراج این قسم چه در صورت
اول ازین قسم اگرچه ها که عوض از واو قسم است بمنزلهٔ جزو است اما
در واقع مجموع در کلمهٔ واحده نیستند و در صورت دویم ازین قسم بمنزلهٔ
کلمهٔ واحده نیز نیستند چه لفظ ای بمعنی عوض واو قسم نیست بلکه بمعنی نعم
و جواب و سؤال سایلیست که می‌پرسد که آیا چنین کرده یا نی و علت جواز
التقاء ساکنین در ها الله همان وجهی است که مذکور شد که حذف ساکن

اوّل نا خوش است و در بعضی از نسخهای متن عبارت دفی نحوها الله وای
الله نیست و شیخ رضی و شیخ نظام نیز این عبارت را در شرح خود ایراد نموده اند
و جاربردی در بیان اعراب الله درین دو کلمه گفته چه او گفته که الله در ها
الله البته مجرور است باعتبار انکه ها عوض از واو محذوف است با عتبار
مناسبت آنها با یکدیگر در اینکه مخرج هر یک در طرفیست از اطراف مخارج
حروف چه مخرج ها اول مخارج است که آن عبارت از ابتداء حلق است
و نفس اولا بان میرسد و مخرج واو لب است که ان انتهاء مخارج حروف است
و نفس بعد از قطع جمیع مخارج بان میرسد و چون ها عوض از حرف
جر است مدخول آن البته باید مجرور باشد و مختار نصب الله است در ای الله
باعتبار حذف حرف جر چون نصب قومه در کریمه و اختار موسی قومه
که در اصل من قومه بوده و بسبب حذف من منصوب شده و بعضی جر آن را
نیز تجویز نموده اند باعتبار انکه مقدر در حکم ملفوظ است و عمل جار مقدر
صادر میشود و در غیر مواضع مذکوره التقاء ساکنین جایز نیست اتفاقا
و چون در مثل وارد شده که والتقت حلقتا البطان بسکون الف در حلقتا و سکون
لام البطان و حال انکه ان از مواضع مذکوره نیست مصر آن لا شاذ نامیده
و گفته که و حلقتا البطان شاذ و این مثلیست مشهور که زده میشود در جایی
که بلیه عظیمی و فتنه شدیدی واقع شود و در اصل کنایه از لاغری شتر است
چه بطان بکسر با تنگ شتر است و چون در تنگ شتر دو حلقه هست و هر چند شتر
فربه است حلقها از هم دور اند و هر چند لاغر است بهم نزدیکترند پس
هرگاه ملاقی یکدیگر باشند در نهایت لاغری خواهد بود و لاغری شتر
لازم شداید و قحطیهاست با انکه بهم آمدن این دو حلقه در شتر فربه لازم

دارد

دارد و نهایت کشیدن تنگ آن را و این بلیه عظیمی است نسبت بشتر و بلا انکه
شتر و ذا اثبات الف درین مثل موافق عقیده بصریین است و کوفیین
تجویز نموده اند این اثبات را درین مثل و قیاس مینمایند برین مثل غیر
آن را چنانچه ابو حیان از ایشان حکایت نموده فان کان غیر ذلک اولهما مدة
حذفت نحو خف و قل و بع و تخشین و اغزوا و ارمی و اغزن و ارمن
و یخشی القوم و یغزوا الجیش و یرمی الغرض یعنی اگر التقاء ساکنین در غیر
مواضع مذکوره متحقق شود لابد است از عملی که رفع اجتماع آن
دو ساکن بشود پس اگر ساکن اول حرف مد بوده باشد ناچار است از حذف
آن حرف مد خواه آن دو ساکن در یک کلمه باشند چون خف و قل و بع که در اصل
خاف بفتح خا و سکون الف و فا هر دو و قول بضم قاف و سکون واو و لام
و بیع بکسر با و سکون یا و عین هر دو بوده اند چه او امر از تخاف و تقول
و تبیع گرفته شده اند باین روش که حرف مضارع افتاده و ما بعد حرف مضارع
چون متحرک بوده بهمان حرکت امر بنا شده و حرکت آخر بجزم ساقط
شده خاف و قول و بیع بحصول پیوسته و بسبب التقاء ساکنین یعنی الف و فا
در اول و واو و لام در ثانی و یا و عین در ثالث ساکن اول چون حرف مد است
افتاده و جوبا و تحریک آن جایز نیست از جهت لزوم ثقل و خواه آن
دو ساکن در یک کلمه نبوده باشند و درین صورت یا آن است که ساکن
ثانی بمنزله جزو از کلمه اولی است باعتبار انکه ضمیر مرفوعیست متصل
بکلمه اولی چون تخشین بفتح شین و سکون یا که واحده مخاطبه است از مضارع
و اغزوا که جمع مذکر است از امر حاضر و ارمی که واحده مؤنث است
از امر حاضر چه تخشین در اصل تخشیین بود بفتح شین و کسر یاء اول و سکون

یاء دویم یاء اول باعتبار تحرکها انفتاح ما قبلها منقلب بالف شد
تخشاین شد بسکون الف و یا و چون ساکن اول حرف مد و تحریکش موجب ثقل
بود بیفتاد تخشین شد و اغزوا در اصل اغزووا بضم زاء و واو اول و سکون
واو ثانی بود ضمه واو باعتبار ثقل بیفتاد و التقاء ساکنین شد میان دو واو
اول بیفتاد اغزوا شد و ارمی در اصل ارمیی بکسر میم و کسر یاء اول و سکون یاء
ثانی چه آن ماخوذ است از اصل ترمیین که ترمیین بوده بسبب حذف حرف مضارع
و از دیاد همزه وصل باعتبار سکون ما بعد حرف مضارع و اسقاط نون بجزمی
ارمیی حاصل شده و کسره یا از جهت ثقل بیفتاد و التقاء ساکنین شد میان
دو یا یاء اول چون حرف مد است بیفتاد ارمی شد و ظاهر است که ساکن ثانی
درین امثله یعنی یا در اول و ثالث و واو در ثانی ضمیر فاعل و متصل بفعلند
پس بمنزله جزو از بنا و از فعالند باعتبار شدت احتیاج فعل بفاعل یاء
ساکن ثانی بمنزله جزو کلمه اولی است باعتبار انکه نون اول از دو نون تاکید
ثقیله است که در یکی یکو مدغم شده اند چون اغزن و ارمن چه اغزن
در اصل اغزوا بوده و بسبب تاکید آن بنون ثقیله التقاء ساکنین
شد میان واو و نون تاکید ثقیله چو ساکن اول حرف مد است بیفتاد اغزن
شد و ارمن در اصل ارمی بود و بسبب لحوق نون تاکید و حصول التقاء
ساکنین میان یا و نون یا بیفتاد ارمن شد و خواه آن ساکن ثانی جزو
اول کلمه دیگر باشد نه جزو ثالث و نه بمنزله جزو آن چون یخشی القوم و یغزو
الجیش و یرمی الغرض که الف از یخشی و واو از یغزو و یا از یرمی افتاده
باعتبار سکون آنها و اجتماعشان با ساکن دیگر لام است در القوم و الجیش
و الغرض و ظاهر است که لام جزو کلمه اولی و بمنزله جزو آن نیست بلکه الجنه ممهد

شد

شد که ساکن اول که حرف مد است حذفش لازم است در صورتیست که حذف آن
حرف مد موجب اشتباه و التباس آن کلمه بکلمه دیگر نشود که اگر چنین باشد
حذف حرف مد جایز نیست بلکه تحریک ساکن دیگر لازم است چنانکه در مسلمون
و مسلمان که نون در آنها در اصل ساکن بوده و بسبب اجتماع آن با واو ساکن
در اول و الف ساکن در ثانی حرکت یافته چه اگر حرف مد بیفتد و مسلمن
و مسلمن بضم میم و فتح آن و بسکون نون گفته شود در وقت تلفظ مشتبه
میشود به مفرد مرفوع و منصوب یعنی مسلم و مسلما و همچنین در مسلمان
و مسلمون که نون در اصل ساکن بوده بسبب التقاء ساکنین تحریک آن لازم است
هرچند ساکن اول حرف مد است چه اگر حرف مد بیفتد و مسلمن بضم میم و سکون
نون و مسلمن بفتح میم گفته شود در بادی النظر مشتبه میشود به فعل مؤکد بنون
تاکید خفیفه و چون درین مقام اعتراض ظاهرا وارد بود که ملخصش اینکه
الف در مثل خف و واو در مثل قل و اخشو که در اصل اخشوا بوده و یاء در مثل
اخشی که در اصل اخشیی بوده و به سبب ثقل ضمه بر واو و کسره بر یا و کسره ضمه صح
بیفتادند و التقاء ساکنین حاصل شده میان دو واو و دو یا و واو و یا لام الفعل
بیفتادند چنانکه در اغزوا و ارمی دانسته شد پس هرگاه ساکن ثانی حرکت
یابد چون خف الله و اخشوا الله و اخشون و اخشین باید حرف محذوف
برگردد باعتبار انتفاء علت حذف که آن التقاء ساکنین است چنانکه در مثل
خافا و خافن باین اعتبار الف عود کرده مصنف در جواب گفته که و الحرکة فی خف
الله و اخشوا الله و اخشون و اخشین غیر معتد بها بخلاف نحو خافا
و خافن و حاصل این جواب اینکه حرکت ساکن ثانی درین امثله اعتبار نکردند
باعتبار انکه این حرکت عارض شده از جهت ملاقات ساکن ثانی با ساکن دیگر

که در یک کلمه دیگر است اما در خف الله واخشوا الله پس انفصال الله که آن
ساکن دیگر در ابتداء آن واقع است از ساکن ثانی که در خف واخشوا واقع است ظاهر است
واما در اخشون واخشین پس انفصال از ین جهت است که نون تاکید متصل
به ضمیر ظاهر در حکم کلمه منفصل است چه واو و یا در ین دو مثال ضمیر فاعل
و واسطه اند میان فعل و نون تاکید پس نون تاکید متصل بفعل نیست بلکه منفصل است
از ان پس حرکت واو و یا بمنزله حرکت اصلیه نیست بخلاف حرکت فا در خافا
در خافا و خافن که اگرچه عارضی است لیکن منشاء عروض آن لحوق الف تثنیه است
که متصل است به فعل در اول و نون تاکید است که آن نیز متصل است به فعل
در ثانی و وجه اتصال الف ظاهر است چه چیزی واسطه نشده میان فعل و آن
و همچنین اتصال نون تاکید در ثانی نیز ظاهر است باعتبار انکه ضمیر فاعل
چون در خافن مستتر است پس در لفظ چیزی واسطه نیست میان فعل و نون
تاکید پس حرکت ساکن ثانی یعنی فا در ین دو مثال بمنزله حرکت اصلیه است پس
دانسته شد که قیاس خف الله واخشو الله و نظایر آنها به خافا و خافن
قیاس مع الفارق است و آن قاعده حذف ساکن اول جهت رفع التقاء ساکنین
در صورتیست که ساکن اول حرف مد بوده باشد چنانکه در عنوان قاعده
اشاره باینمعنی شد واگر ساکن اول حرف مد نبوده باشد حذف آن جایز
نیست چنانکه تحریک آن لازم است چنانکه مص اشاره نمود باین دو قول

که فان لم تکن مدة حرک نحو اذهب اذهب و لم ابله واخشوا الله واخشی الله
یعنی هرگاه دو ساکن جمع شوند در غیر مواضعی که التقاء ساکنین مغتفر است
جهت رفع التقاء ساکنین لازم است تحریک ساکن اول و حذف آن جایز
نیست اگر آن ساکن حرف مد نبوده باشد گو حرف علت بوده باشد چه مفروض

الخناس

این است که ان حروف علت حرف مد نیست پس حرکت ما قبلش از جنس او
نخواهد بود پس الف نخواهد بود زیرا که ما قبل الف البته مفتوح و از جنس
اوست بلکه هرگاه حرف علت باشد یا واو خواهد بود یا یا و ما قبلشان لا محاله
مفتوح خواهد بود چه هرگاه حرکت ما قبل واو از جنس او یعنی ضمه نبوده
باشد فتحه خواهد بود یا کسره و کسره نمی تواند بود زیرا که واو ما قبل مکسور
منقلب میشود به یا وجوبا پس لازم می آید که آن حرف علت یا باشد نه واو و همچنین
هرگاه حرکت ما قبل یا از جنس او یعنی کسره نباشد فتحه خواهد بود یا ضمه
و ضمه نمی تواند بود زیرا که یاء ما قبل مضموم منقلب میشود بواو وجوبا
پس لازم می آید که ان حرف علت واو بوده باشد نه یا و این خلاف فرض است
پس ثابت شد که اگر ساکن اول حرف علت باشد واو یا یاء ما قبل مفتوح
خواهد بود و حذف واو و یاء ما قبل مفتوح جایز نیست باعتبار انکه حرکت
ما قبلشان دلالت بر آنها ندارد بلکه موهم آن است که محذوف الف بوده باشد
و مشتبه بمفرد خواهد شد مثلا واو و یاء ساکن در اخشوا و اخشی هرگاه جمع
شوند با لام ساکن الله در اخشوا الله واخشی الله اگر واو و یا بیفتد واخش الله
گفته شود مشتبه میشوند بمفرد مذکر پس جهت رفع التقاء ساکنین تحریک
واو و یا لازم خواهد بود بدانکه ابو حیان گفته که قیاس ضم واو و یا خواهد
جمع ما قبل مفتوح است چون اخشوا القوم واخشون و بعضی او را مکسور
نموده اند واخشوا القوم واخشون گفته اند و این قول را ابو عمرو نسبت بنحوی
قلیلی داده بودند و در بعضی از لغات واو جمع مفتوح شده هرگاه ساکن
ثانی لام تعریف بوده باشد چنانکه در بعضی از قراءت شاذة اشتروا الضلالة
بفتح واو آمده و اخفش این قول را حکایت نموده واگر واو ما قبل مفتوح

علامت جمع نبوده باشد قیاس مقتضی کسر اوست چنانکه قاعده است در تحریک
ساکن چون لو استطعنا و ابو حیان تجویز ضم او نموده چنانکه در قراءات
شاذه لو استطعنا بضم واو آمده و یاء ما قبل مفتوح البته مکسور میشود
بنا بر قاعده تحریک ساکن و هر گاه در حروف علت که محل حذف و سایر تغییرات
است حذف جایز نباشد اگر ساکن اول حرف صحیح باشد بطریق اولی حذف
جایز نخواهد بود و تحریک آن لازم است چون اذهب اذهب که چون همزه
اذهب دویم در درج می افتد دو ساکن جمع میشوند که باء فعل اول و ذال فعل
ثانیست پس جهت دفع التقاء ساکنین با مکسور میشود چنانکه قاعده است
در تحریک ساکن و شیخ رضی رض عنه گفته که اصل در تحریک ساکن اول کسر است
زیرا که جبلی نفس است مکسور نمودن ساکن را در وقت احتیاج بتحریک
هر گاه مجبور بر حرکتی دیگر نبوده باشد و بعضی گفته اند که علت کسر ساکن
اول در وقت احتیاج بتحریک آن هر گاه اجتماع ساکنین در دو کلمه بوده
باشد چنانکه در ما نحن فیه است این است که این حرکت واقع نمیشود مگر
در آخر کلمه و چون این حرکت جهت رفع التقاء ساکنین است نه از جهت اعراب
پس باید که حرکتی بیاید که مشتبه بحرکت اعرابی نشود و آن کسره است چه
کسره حرکت اعرابی نمی باشد مگر با تنوین چون کسره زید در مررت بزید
یا با لام یا اضافه چون کسره غیر منصرف بسبب عامل یا دخول لام یا عروض
اضافه چون مررت بالاحمد یا باحمدکم که دال در این دو مثال مکسور است و تنوین
و این کسره علامت جر است پس هر گاه کسره بدون تنوین و بدون لام
یا اضافه بوده باشد معلوم میشود که حرکت اعرابی نیست بخلاف ضمه و فتحه
که آنها بدون تنوین و بدون لام و اضافه حرکت اعرابی میباشند چنانکه
در غیر

در غیر منصرف در حال رفع و نصب و جر چون جاءنی احمد و رأیت احمد و مررت
باحمد و چنانکه در فعل مضارع در حال رفع و نصب چون یضرب و لن یضرب
و جمع دیگر گفته اند که علت کسر ساکن اول در ما نحن فیه است که سکون یعنی جزم
در فعل قایم مقام کسره یعنی جری است که عارض اسم میشود پس هر گاه احتیاج افتد
بحرکتی عوض سکون باید که کسره عارض شود تا آنکه نیابت از طرفین متحقق باشد یعنی
کسره نیز قایم مقام سکون شود چنانکه سکون قایم مقام کسره است و چون لم ابله
بضم همزه و فتح باء موحده و کسر لام و سکون ها که در اصل ابالی بوده و بسبب دخول
لم جازمه یا بیفتاد لم ابال حاصل شد بکسر لام و چون این کلمه بسیار مستعمل
میشود جهت تخفیف کسره لام بیفتاد و التقاء ساکنین شد میان الف و لام
و چون ساکن اول حرف مد است بنا بر قاعده سابقه بیفتاد لم ابل بفتح با و سکون لام
حاصل شد بعد از آن هاء سکت باو ملحق شد و التقاء ساکنین شد میان لام
و ها برای رفع آن لام مکسور شد لم ابله شد و محل اشتباه در این مثال التقاء
ساکنین ثانیست چه اول داخل در تحت قاعده سابقه است و من ثم قیل اخشونّ و اخشینّ
لانه کالمنفصل و از این جهت که در غیر چهار صورت مذکوره اگر ساکن اول حرف مد
نبوده باشد تحریک آن واجب است و حذف جایز نیست گفته میشود در اخشوا و اخشی
نون تاکید بنون ثقیله اخشونّ بضم واو و اخشینّ بکسر یا باعتبار آنکه داخل در تحت
آن چهار قاعده نیستند و ساکن اول نیز حرف مد نیست و چون توهم میشد
که داخل صورت اولی از آن چهار صورت بوده باشد باعتبار آنکه ساکن اول
حرف لین و ساکن ثانی مدغم فیه است و دو ساکن در یک کلمه واقعند چه عرفا
هر یک از اخشونّ و اخشینّ یک کلمه اند پس باید که التقاء ساکنین در اینها مجوّز باشد
و حال آنکه تحریک ساکن اول را واجب دانسته اند در اینجا مصنف اشاره نمود بجواب

پوشیده نماند که اینجا اشتباه در ما نحن فیه
نیز حاصل است هر گاه کلمه او غیر منصرف
باشد مجرور با لام مثلا چون مررت
بالاحمد پس عدول بکسر ساکن
اول موجب رفع اشتباه بالکلیه
نیست منه

آن این قول که لانه کالمنفصل یعنی اگرچه بحسب ظاهر نون تاکید متصل است بفعل
و مجموع عرفا یک کلمه است لیکن در واقع نون منفصل است از فعل باعتبار آنکه
ضمیر فاعل واسطه است میان فعل و آن چنانکه پیش ازین تحقیق این حرف
گذشت الا فی نحو انطلق ولم یلده وفی رد ولم یرد فی تمیم مما قبله من تحریکه
للتخفیف فحرک الثانی این جمله مستثنی است از حرک در آن عبارت که
فان لم تکن مدة حرک یعنی واجب است تحریک ساکن اول در غیر چهار صورت
مذکوره هرگاه ساکن اول حرف مد نبوده باشد مگر در صورتی که منشاء
حصول التقاء ساکنین حرف اول بعلت غرض تخفیف بوده باشد که درین صورت
جهت رفع التقاء ساکنین تحریک ساکن اول جایز نیست چه این موجب فوات
غرض است بلکه درین صورت تحریک ساکن ثانی لازم است چون انطلق بفتح طا و سکون
لام و فتح قاف که در اصل انطلق بکسر لام و سکون قاف بوده و لام بعلت تخفیف
و تشبیه طلق به کتف ساکن شده چنانکه تا در کتف ساکن میشود برای تخفیف و ازین جهت
دو ساکن جمع میشوند یکی لام و دیگری قاف و جهت رفع این التقاء ساکنین تحریک
لام جایز نیست چه درین صورت مقصود از اسکان او که تخفیف است فوت میشود
و واجب است تحریک قاف ولهذا قاف مفتوح شده و علت فتح آن متابعت
اقرب متحرکات است که طا است چون لم یلد بفتح یا و سکون لام و فتح دال که در اصل
لم یلده بکسر لام و سکون دال بوده لام ساکن شده برای تخفیف و مشابهت
یلد به کتف و این اسکان باعث حصول التقاء ساکنین یعنی لام و دال
شده تحریک لام جایز نیست از جهت فوات تخفیف پس دال مفتوح شده و علت
فتح در این جا نیز همان وجهی است که دانسته شد و همچنین دانسته شد
در مثل رد ولم یرد حرکت با فتح ساکن ثانی چه رد در اصل اردد بود برای

تخفیف

تخفیف ضمه دال اول بما قبل منتقل شد و التقاء الساکنین شد میان دو دال
و تحریک دال اول جایز نبود بهمان علت که مذکور شد پس دال دویم حرکت یافت
جهت رفع التقاء ساکنین و مشهور میان صرفیین درین صورت حذف همزه
اردد است چه همزه وصل باین علت داخل شده بود که را ساکن بود و ابتدا بساکن
ممکن نبود و بعد از نقل ضمه دال برا چون را متحرک میشود و ابتدا باو ممکن است
احتیاج نماند به همزه وصل و برین قیاس عض بفتح عین و ضاد مشدده
و فر بکسر فا و را مشدده که در اصل اعضض بکسر همزه و سکون عین و فتح ضاد
اول و سکون ثانی و افرر بکسر همزه و سکون فا و کسر راء اول و سکون ثانی بوده
و ابو حیان گفته که کسایی از بعضی از اعراب ارد بضم همزه و دال و اعضض
بکسر همزه و فتح عین و افرر بکسر همزه و فا باثبات همزه وصل شنیده و در کیفیت
حرکت ساکن ثانی در رد و عض و فر ابو حیان چهار مذهب نقل نموده
یکی تحریک آن بحرکت فاء الفعل به تبعیت آن چون رد بضم دال و عض بفتح
ضاد و فر بکسر را مگر در دو صورت یکی آنکه متصل باشند این افعال بضمیر
مغایب مذکر یا ضمیر مغایب مؤنث که درین صورت تابع ضمیر است
در حرکت چون رده و عضه و فره بضم ساکن ثانی در هر سه و ردها و عضها
و فرها بفتح آن در هر سه و دیگری آنکه متصل باشد ساکن ثانی به ساکنی
دیگر که واقع است در کلمه دیگر که درین صورت البته ساکن ثانی مکسور میشود
چون عض الطرف و رد ابنک و مذهب دویم فتح ساکن ثانیست مطلقا مگر
هرگاه بعد از وساکنی دیگر در کلمه دیگر بوده باشد که درین صورت مکسر است
و این لغت بنی اسد است سیم فتح ساکن ثانیست مطلقا هرچند که بعد از آن
ساکنی دیگر بوده باشد چهارم کسر اوست مطلقا بنا بر اصل تحریک ساکن

وبرقیاس ردات در تحریک ساکن ثانی وکیفیت حرکات ثلث ان لم یرد وادغام
در ردّ و نظایران لغت بنی تمیم است وحجازیون اردد واعضض وافرر
ولم یردد ولم یعضض ولم یفرر بی ادغام میکویند باانکه در دطایفه
مراد ادغام مثلین تحریک ثانی را شرط میدانند و بنابرین قاعده باید که ادغام در این
امثله جایز نباشد چه حرف ثانی در اردد و نظایر آن ساکن است وازین جهت حجازیون
در امثال این امثله از جمیع مضاعفی که لام الفعلش ساکن باشد بسبب جزم یا وقف
ادغام را تجویز نموده اند لیکن بنی تمیم ازان جهت ادغام را تجویز نموده اند
درین امثله که سکون جزمی یا وقفی را اعتبار نمیکنند باعتبار انکه اصلی
نیست بلکه عارضی است بواسطه وقف یا جزم وگاه متحرک نیز میشود چون
اردد القوم پس حرف ثانی هرچند که ساکن است ظاهرا نزد ایشان بمنزله
متحرک است وشرط ادغام یعنی تحرک ثانی بهمین قدر متحقق است و چون
بعضی از مفسرین چون صاحب کشاف وغیره کمان کرده اند که یتقه بفتح یا
وتاء مشدده وسکون قاف وکسر ها در کریمه ومن یطع الله ورسوله ویخش
الله ویتقه فاولئک هم الفائزون از قبیل تحریک ساکن ثانی نیست جهت
رفع التقاء ساکنین باعتبار انکه کمان کرده اند که در اصل یتق بوده وهاء سکت
زیاد شده وبعد ازان قاف ساکن شده از جهت تخفیف وتشبیه تقه بکتف وبااین
علت التقاء ساکنین شده میان قاف وها وتحریک قاف موجب فوات غرض
بعد لهذا ساکن ثانی یعنی هاء سکت مکسور شد ویتقه حاصل شد واین کمان
ضعیف است چه این مبنی است برانکه هاء در این کلمه ازبرای سکت بوده باشد
نه هاء ضمیر واین باطل است از دو وجهت یکی انکه هاء سکت مخصوص است بحال
وقف ودر حال وصل ملحق بکلمه نمی شود ودر این کلمه در حال وصل نیز ها

باقیست

باقی است ودیگری انکه تحریک هاء سکت از قوانین ایشان بسیار دور است
بلکه سکون آنرا لازم میدانند وازینجهت مصنف گفته که وقراءة حفص ویتقه
لیست منه علی الاصح یعنی قول اصح نیست که یتقه که در قرآن مجید در قراءت
حفص واقع شده از قبیل تحریک ساکن ثانی جهت رفع التقاء ساکنین نیست چه بناء
این بران است که ها در این کلمه ازبرای سکت بوده باشد وچنین نیست بلکه هاء
ضمیر مفعول است وراجع است بخدای عز وجل ودر اصل مکسور بوده واصل این
کلمه ویتقه بکسر قاف وضمیر صرد و بوده وقاف از جهت تخفیف وتشبیه تقه بکتف
ساکن شده پس التقاء ساکنین در اصل لازم نیامده تا انکه احتیاج بتحریک ساکن
ثانی افتد بلکه تحریک ساکن ثانی اصلیست خواه ساکن اول باشد وخواه ساکن
ثانی کسره است زیرا که سکون در افعال مجزومه عوض کسره ایست که در اسماء معربه مجروره
می باشد پس هرگاه سکون در کلمه ممتنع باشد کسره عوض آن اولی است از حرکات
دیگر واگر مخالفت این اصل در جایی شده باشد یعنی آن ساکن حرکتی دیگر غیر کسره یا فتح
باشد لا محاله این مخالفت از جهت مانعی وعارضی خواهد بود ومصنف بعضی ضعرا
بیان مینماید که در آنها مخالفت اصلی شده که در بعضی از انها حرکتی دیگر غیر
کسره واجب است ودر بعضی مختار ودر باره کسره وغیر کسره مساوی وبموضع
اول اشاره نمود باین قول که وجوب الضم فی میم الجمع ومذ یعنی واجب است ضم
میم جمع وذال مذ گاه جمع شوند با ساکنی دیگر در مثل لهم المنصورون ولکم
الملک وانتم الفقراء ومذ الیوم که چون التقاء ساکنین شده در اول میان میم
ولام بسبب اسقاط الف در درج ودر ثانی میان ذال ولام جهت دفع ثقل
آن واجب است ضم میم وذال از جهت متابعت حرکت ماقبل وبواسطه اشعار
بحرکت اصلیه چه اصل در حرکت این میم وذال ضمه است بدلیل انکه قراء مکه

بالاصل الکسر ... از ضمیر خطاب یعنی اصل تحریک ساکن ثانی ۱۲

معظم این میم را بی آنکه متصل شود بساکن دیگر ضمه داده اند وبعد از آن واو

الحاق نموده اند ودر علیکم علیکمو خواهند بود واصل منهم منهمو بوده بضم

ذال وازجهت تخفیف نون افتاده وذال ساکن شده وبباید دانست که وجوب

ضم میم جمع درصورتیست که این میم بعد از هاء ماقبل مکسور یا هایی که بعد

از یا است نبوده باشد بلکه بعد از حرف مضموم واقع باشد خواه آن حرف

مضموم ها باشد یا غیر ها چون امثله مذکوره واما اگر آن میم بعد از هاء

ماقبل مکسور باشد چون فی قلوبهم العجل یا بعد از هایی بوده باشد که پیش

از آن یا واقع است چون علیهم الیوم پس درین دو صورت بعضی میم را ضمه

میدهند وها را کسره وبعضی ها را نیز ضمه داده اند بتبعیت میم وبعضی میم را

کسره داده اند بتبعیت ها واین قول اشهر است چنانکه در قراءت ابی عمرو

علیهم الذلة وبهم الاسباب بکسر میم وارد شده ودر بعضی نیز بعضی تجویز نموده اند

کسر ذال را لیکن ضم آن اشهر است وبموضع ثانی از مواضع سبعه اشاره نمود

باین قول وکد وکاختیار الفتح فی الم الله یعنی جایز است کسر میم الم نزد اجتماع

با لام ساکن در الله لیکن مختار فتح است زیرا که اگر مکسور شود باید که لام الله

رقیق گفته شود وهرگاه مفتوح شود تفخیم لام لازم خواهد بود چنانکه قاعده

قرا است پس جهت رعایت تفخیم اسم الله فتح را اختیار نموده اند ودیگر آنکه

اگر میم مکسور شود لازم می آید اجتماع دو کسره با یا یکی پیش از یا که کسره میم

اول است ودیگری بعد از یا که کسره آن میم است بدانکه جواز کسر میم الم

باختیار فتح عقیده خلیل ومذهب جمهور نحاة است وسیبویه فتح آنرا

واجب دانسته وتجویز کسر نموده وابوجعفر رواسی الم را بسکون میم

وفتح همزه خوانده پس همزه در الله همزه قطع خواهد بود وگویا رعایت

این

این نموده که این همزه بمنزله جزو کلمه است باعتبار آنکه عوض از جزو است

چه الله در اصل اله بوده همزه افتاده وعوض او الف ولام تعریف در آمده

پس چنانکه همزه که جزو از کلمه است همزه قطع است نه همزه وصل همچنین این

همزه نیز همزه قطع خواهد بود در درج ساقط نشود واجتماع دو ساکن

لازم نمی آید وبموضع ثالث اشاره نمود باین قول کد وکجواز الضم اذا کان بعد

الثانی منهما ضمة اصلیة فی کلمة نحو وقالت اخرج وقالت اغزی بخلاف ان امرؤ

وقالت ارموا ان الحکم یعنی هرگاه حرفی که واقع است بعد از ساکن ثانی در اصل

مضموم بوده باشد گو بالفعل مضموم نباشد واین حرف مضموم در همان کلمه

که ساکن ثانی در آن است بوده باشد درین صورت ضم آن ساکن اول نیز جایز است

ازجهت متابعت آن حرف مضموم چنانکه کسر او جایز است بنابر اصل چون

قالت اخرج که چون تاء قالت که ساکن است با خا اخرج که آن نیز ساکن است جمع

شد به سبب اسقاط الف در درج وما بعد خا راء مضموم است جهت رفع

التقا ساکنین ضم تا وکسر آن هر دو جایز است وچون قالت اغزی که بعد از

التقاء ساکنین چون ما بعد ساکن ثانی یعنی زا در اصل مضموم بوده هرچند

که بالفعل مکسور است چه اغزی در اصل اغزوی بوده از ین جهت ضم تا و

کسر آن هر دو جایز است واگر ما بعد ساکن ثانی در همان کلمه حرفی باشد که

بالفعل مضموم است لیکن آن ضمه عارضی باشد نه اصلی درین صورت

ضم ساکن اول جایز نیست بلکه کسر لازم است چون ان امرؤ بضم را که بعد از

التقاء ساکنین یعنی نون ان ومیم امرؤ کسر نون واجب است وضم آن

نیز جایز نیست هرچند که ما بعد ساکن ثانی بالفعل مضموم است زیرا که آن

ضمه عارضیست بتبعیت همزه امرؤ ودر اصل را مفتوح بوده بدلیل فتح

وکسر آن بتبعیت همزه در روایت اصمعی و صورت باصمعی وجوه ثالث ارموا بکسر
تا واجب است و ضم آن جایز نیست هرچند که مابعد ساکن ثانی مضموم است چه این
ضم نیز عارضی است و میم در اصل مکسور بوده چه اصل ارموا ارمیوا بوده بکسر میم
و ضم یا ضمه یا منتقل شده بما قبل و یاء بالتقاء ساکنین بیفتاد ارموا شد و همچنین
اگر مابعد ساکن ثانی در اصل مضموم بوده باشد لیکن آن حرف مضموم در کلمه دیگر
باشد غیر کلمه که ساکن ثانی در اوست درین صورت نیز ضم ساکن اول جایز نیست چون
ان الحکم که بعد از التقاء ساکنین یعنی نون ان و لام الحکم واجب است کسر نون
بنابر اصل و ضمش جایز نیست هرچند که مابعد ساکن ثانی یعنی حاء حکم بالاصالة
مضموم است باعتبار آنکه حاء مضمومه در کلمه دیگر است غیر کلمه که ساکن ثانی
در اوست لا چه الف و لام تعریف کلمه ایست و حکم کلمه دیگر و بموضع چهارم
اشاره نمود باین قول که کالاختیار فی نحو اخشوا القوم عکس لو استطعنا یعنی
چهارم از مواضع خلاف اصل موضعی است که ساکن اول واو ضمیر جمع بوده
باشد بفصل حرف اللام که درینصورت مختار ضم ساکن اولست هرگاه
ساکن ثانی لام تعریف بوده باشد بواسطه مناسبت واو و اشعار باینکه این
واو ضمیر جمع است و کسر آن نیز جایز لیکن مرجوح است چون واو اخشوا
واخشوا القوم و امثال آن و ابو حیان گفته که درین صورت فتح واو نیز جایز است
چنانکه در قرائت شاذه اشتروا الضلالة بفتح واو مروی است و اگر
بعد از واو ضمیر جمع لام تعریف نبوده باشد چون اخشون درین صورت کسر
واو جایز نیست نزد جمهور و ابو عمرو گفته که جمعی قلیلی اخشون بکسر واو خوانده اند
و اگر ساکن اول لو بوده باشد لیکن نه واو ضمیر درینصورت ضم واو جایز
و مرجوح است و کسر مختار است برای رعایت اصل و اشعار باینکه این واو
ضمیر

ضمیر نیست چون لو استطعنا که بضم واو بعضی خوانده اند و قراءت مشهوره
مکسور است و بموضع پنجم اشاره نمود باین قول که و یجوز الضم والفتح فی نحو
رد و لم یرد بخلاف نحو رد القوم علی الاکثر یعنی پنجم از مواضع خلاف اصل
موضعی است که التقاء ساکنین واقع شود بر آن فعل امر و مانند آن از مضارع
مضاعفی که مضموم العین بوده باشد که درینصورت جایز است ضم ساکن ثانی برای
متابعت ما قبل و فتح آن از جهت تخفیف چنانکه کسر آن جایز است بواسطه رعایت
اصل بشرط آنکه ساکنی دیگر بعد از ان نباشد چون رد و لم یرد که بحرکات ثلث دال آمده
و اگر بعد از ان ساکنی دیگر بوده باشد چون رد القوم درینصورت کسر ساکن
ثانی لازم است بنابر مذهب اکثر نحاة زیرا که اگر ادغام نکنند دال اول را در ثانی
دیگر بنا در رد القوم کسر دال ثانی واجب است جهت رعایت اصل بسبب اجتماع
آن با ساکنی بعد از وست پس بعد از ادغام بر حرکت خود باقی میمانند و بعضی
فتح دال ثانی را و ضم آن را بعد از ادغام تجویز نموده اند باعتبار آنکه ساکن
ثالث بعد از عروض این ضم و کسر و فتح ملحق باین کلمه شده پس بعد از لحوق این
حرکت تغییر نمی یابد بلی اگر لحوق این ساکن ثالث پیش از حرکت دال ثانی باشد
درین صورت کسر آن واجب خواهد بود و اگر عین الفعل مضاعف مفتوح
یا مکسور بوده باشد ضم ساکن ثانی جایز نیست باعتبار انتفاء علت ضم که آن
متابعت حرکت ما قبل است بلکه مفتوح میشود برای تخفیف یا مکسور بنا بر اصل
و بموضع ششم اشاره نمود باین قول که و وجوب الفتح فی نحو ردها والضم
فی نحو رده علی الافصح والکسر لغیة و غلط ثعلب فی جواز الفتح یعنی ششم
از مواضع خلاف اصل موضعی است که ضمیر مفرد مؤنث متصل شود
برد و امثال آن که در صورت اتصال ضمیر مؤنث فتح ساکن ثانی واجب و با اتصال

ضمیر مؤکد ضم آن لازم است برای مناسبت الفی که آخر هاء است و واوی که آخر
ضمیر مذکر متلفظ میشود چون ردّها و لم یردها بفتح دال و بِرّها و لم یبرّها
و اقرّها و لم یقرّها بفتح راء و ردّه و لم یردّه بضم دال و بر بین قیاس وضم ساکن
ثانی با اتصال بضمیر مذکر افصح لغات است و بعضی کسر آن را تجویز نموده اند
و درین وقت آن واوی که بعد از ها متلفظ میشد منقلب میشود بیا و این
لغت را اخفش از بنی عقیل حکایت نموده و لغیه در عبارت مصنف بضم لام و فتح
غین نقطه دار و تشدید یا دو نقطه از زیر و تاء دو نقطه از بالا مصغر لغت است
و بنی تغلب تجویز نموده اند فتح آن را باعتبار آنکه قیاس نموده اند آن را
بردّ و اکثر نحاة این را غلط شمرده اند و گفته اند که این قیاس مع الفارق است
چه در اینجا ضمیری هست که بعد از آن واو و یا متلفظ میشود و آن مقتضی ضم
یا کسر است بخلاف ردّ و بدانکه ابو حیان گفته که هر گاه متصل شود بفعل مضاعف
ضمیر مؤنث غایبه فتح حرف مدغم لازم است و اگر متصل شود با ضمیر مذکر غایب
ضم آن حرف لازم است و کوفیون حکایت نموده اند در اول ضم آن حرف و کسر آن را
نیز و در ثانی فتح و کسر آن را نیز در مضاعف مضموم الفاء و ابو عمرو گفته که
جمع آن فعل را بعد از لحوق ضمیر مذکر یا مؤنث باقی میکذارند بر حرکتی که پیش
از لحوق ضمیر داشت و اما تغییر نمیدهند پس ردّها بضم دال و بکسر آن و بفتح
آن و ردّه بفتح دال و ضم آن و کسر آن هر سه جایز خواهد بود لیکن در ردّه واوی
که بعد از ضمیر متلفظ است در حالت کسر منقلب میشود بیا و در حین گفته میشود

و بموضع هفتم اشاره نمود باین قول که و جوب الفتح فی نون من مع اللام نحو
من الرجل و الکسر ضعیف عکس من ابنک و عن علی الاصل و عن الرجل بالضم ضعیف
یعنی هفتم از مواضع خلاف اصل موضعی است که نون ساکن در من جمع شود با لام ساکن

در کلمه

در حرف تعریف چه درین صورت فتح نون من واجب است جهت تخفیف باعتبار
کثرت استعمال من با حرف تعریف و ثقل توالی دو کسره و بعضی گفته اند که فتح نون از راه
نقل حرکت همزه است یعنی حرکت همزه بما قبل که نون است منتقل شده و همزه ساقط
شده و این قول مردود است چه اگر چنین می بود بایستی که هل و امثال آن نیز هر گاه با لام
تعریف جمع شوند ساکن اول مفتوح شود و هل الرجال بفتح لام گفته شود و حال آنکه
مکسور میشود بنا بر اصل و کسایی گفته که سبب فتح نون در من الرجال این است که من
در اصل منا بکسر میم و فتح نون و الف مقصوره چنانکه اصل کم کما بوده پس در حال وصل
با الف لام تعریف فتحه اصلی بر میگردد و این قول نیز مردود است چه دلیلی نداریم بر اینکه
اصل من چنین بوده و کسر نون من در حال اجتماع با لام تعریف ضعیف است بر عکس
آنکه جمع شود من با ساکن دیگر غیر لام تعریف چون بابن در من ابنک چه درین صورت واجب است
کسر نون من بنا بر اصل و فتح آن ضعیف است باعتبار قلت استعمال من با غیر لام تعریف
پس تخفیف در مناسب نیست و عدول از اصل جایز نی و عن هر گاه جمع شود با لام تعریف
بر اصل خود باقی می ماند و کسر نون آن واجب است زیرا که در کثرت استعمال با لام تعریف
چون من نیست بلکه استعمال آن با لام کمتر است و بعضی ضم داده اند نون عن را در صورتی
که معرف بلامی که بعد از وی است مضموم العین بوده باشد از جهت متابعت عین الفعل آن
و این ضعیف است باعتبار آنکه عدول از اصل شده بر آنکه تخفیفی حاصل شود بلکه تحریک
ساکن ثانی بر خلاف اصل اختصاص باین هفت موضع ندارد بلکه در غیر این مواضع نیز
بر خلاف اصل متحرک شده چون این و کیف و حیث و امثال اینها لیکن سماعیست بخلاف

هفت مواضع سبعه که آنها قیاسیند و جاء فی المغتفر هذا النقر و من النقر و اضربه
و دابّة و شابّة بخلاف نحو امرء القیس و هر گاه متحرک شده ساکن اول در التقاء ساکنین جایز بوده باشد
که آن التقاء ساکنین در حال وقف و التقاء ساکنین است که ساکن اول حرف مد و ساکن ثانی مدغم فیه

چنانکه گذشت پس در حال وقف ساکن اول کاه حرکتی می یابد که از برای ساکن ثانی در غیر
حال وقف می بود از جهت تخفیف و در هذا النقر که در غیر وقف بسکون قاف و ضم را
گفته میشود در حال وقف هذا النقر بضم قاف و سکون را گفته میشود و در من النقر
بسکون قاف و کسر را گفته میشود و در وقف من النقر بکسر قاف و سکون را و نقر یعنی
برچیدن مرغ دانه را از زمین بمنقار و این حکم مخصوص است بضم و کسر و در فتحه
نادر است مثلا در رایت النقر بسکون قاف و فتح را و رایت النقر بفتح قاف و سکون را
نیامده مگر بر سبیل شذوذ و در اضربه بسکون با و ضم هاء ضمیر در حال وقف گفته میشود
اضربه بضم با و سکون هاء ضمیر و در قسم ثانی التقاء ساکنین جایز یعنی انکه اول حرف مد
ثانی مدغم فیه بوده باشد گاه ساکن اول ما نحن فیه هم از جهت تخفیف متحرک
باشد و در دابة و شابة بسکون الف و تشدید دابة و شابة بفتح همزه گفته میشود بخلاف انکه آن
حرف مد غیر الف بوده باشد که در ینصورت تحریک آن جایز نیست چون تامرونی و
خویصة باعتبار انکه مقصود از تحریک ساکن اول تخفیف است و تحریک واو در تامرونی
بحرکتی که مناسب اوست یعنی ضمه و تحریک یا در خویصة بحرکتی که مناسب اوست یعنی کسره
موجب زیادتی ثقل است چه ضمه و کسره بر واو و یا ثقیل است و بر تقدیری که تحریک اینها باعث
حصول خفت بوده باشد میگوییم که چون التقاء ساکنین که اول ساکنین واو و یا بوده باشد
در کلام عرب نادر الوقوع است پس تخفیف چندان مناسب نیست بخلاف انکه ساکن اول الف
الف بوده باشد که در ان باعتبار کثرت وقوع در کلمات لغت عرب تخفیف مطلوب است
نیست در ین دو قسم قلب واو و یا به همزه و تحریک همزه چنانکه در قسم اول الف منقلب
و همزه مفتوح میشد باعتبار بعد مخارج این دو حرف از همزه بخلاف الف که مخرجش قریب
بمخرج همزه است بلکه مخرج هر دو یکیست چنانکه در بحث مخارج حروف دانسته خواهد شد

باب الابتدا

وچون مصنف فارغ شد از بحث التقاء ساکنین بیان می نماید احکام ابتدا را باین قول که الابتداء خبر
مبتدا

مبتداء محذوف است و فی الحقیقة مضاف الیه و قایم مقام خبر مبتدا نیست
که آن مبتدا و خبر هر دو محذوف و تقدیر چنین است که هذا باب الابتداء یعنی این
بابیست در بیان احکام ابتداء نمودن بکلمه لا یبتدأ الا بمتحرک کما لا یوقف الا علی
ساکن یعنی ممکن نیست ابتدا نمودن در تلفظ مگر بحرف متحرک و بلفظ ابتدا بحرف ساکن
ممتنع است چنانکه وقف جایز نیست مگر بحرف ساکن و بعضی تجویز نموده اند ابتدا
بساکن را و گفته اند که ابتدا نمودن بحرفی موقوف بر حرکت ان حرف نیست چه حرکت عارض
حرف میشود مگر بعد از تلفظ بان حرف پس اگر ابتدا بان حرف موقوف بر حرکت آن حرف
باشد دور لازم می آید و این محال است و جواب این حرف انکه توقف حرکت بر تلفظ بان
ممنوع است بلکه حرف با حرکت معا متلفظ میشوند و هیچیک بر دیگری حاصل نیست
پس دوری که لازم می آید دور معی است نه دور توقفی است و این محال نیست فان کان
الاول ساکنا وذلک فی عشرة اسماء محفوظة وهی ابن وابنة وابنم واسم واست واثنان
واثنتان وامرؤ وامرأة وایمن الله وفی کل مصدر بعد الف الماضی اربعة فصاعدا کالا قتدار
والاستخراج وفی افعال تلک المصادر من ماض او امر وفی صیغة امر الثلاثی وفی لام التعریف
ومیمه لحق فی الابتداء خاصة همزة وصل مکسورة الا فیما بعد ساکنه ضمة اصلیة فانها
تضم نحو اقتل اغزی اغزی بخلاف ارموا والا فی لام التعریف وایمن فانها تفتح لفظ
الحق بصیغة ماضی مجهول از باب افعال جزاء شرط مقدم است که آن عبارت است
انفان کان الاول ساکنا یعنی اگر حرف اول کلمه ساکن بوده باشد در تلفظ بان کلمه احتیاج میشود
به همزه وصل در حال ابتدا و نه در درج و ازین جهت همزه وصل در درج ساقط میشود و احتیاج
همزه وصل در اسم و فعل و حرف هر سه میشود و دخول آن بر اسم بر دو قسم است سماعی و قیاسی
در ده اسم است اول و دوم ابن و ابنة که در اصل بنو و بنوة بوده اند بفتح با و نون و واو
و لام الفعل که واو است بیفتاد و عوض آن همزه وصل در اول شد در اصل و حرف اول ساکن

وشیخ رضی گفته که ابتداء به ساکن در لغت فارسی شایع است بدون همزه همچون شتاب و ستاند یعنی بسکون شین و سین لیکن در وقت تلفظ بیا بد که ابتدا در تلفظ به همزه وصل مکسوره میشود در غایت خفا به حیثیتی که سامع آن را نمی شنود و کاه میکند که ابتدا بحرف ساکن شده و هرگاه بتحقیق بوجدان خود رجوع کنی می یابی که رفع ثقل تلفظ بحرف ساکن بکسره میشود خواه آن ساکن در اول کلمه باشد یا در وسط یا در آخر و ازین جهت همزه وصل را مکسور خواندند / اند در هیچ اضرب
منه

ابن وابنة شد سیم ابنم است بمعنی ابن با زیادت میم بر ابن از برای تاکید و مبالغه و تعظیم
و بعضی گفته اند که این میم عوض لام الفعل محذوف است و این قول ضعیف است چه اگر
چنین بودی احتیاج بتعویض همزه نبودی چهارم اسم است و آن در اصل سمو بوده بسکون
میم و کسر سین بر وزن صبر و ضم سین بر وزن قفل نیز گفته اند و واو لام الفعل بیفتاد وسکون
میم منتقل شد بما قبل و همزهٔ وصل در آمد اسم شد و بعضی گفته اند که اسم در اصل وسم
بوده بفتح واو و سکون سین و واو فاء الفعل بیفتاد و عوض آن همزهٔ وصل در آمد
اسم شد و اول مذهب بصریین و ثانی مذهب کوفیین است و دلیل بصریین این است
که جمع مکسر آن اسما و مصغر آن سمی آمده و اگر در اصل وسم می بود بایستی که در تکسیر
آن اوسام و در تصغیر آن وسیم گفته شود زیرا که کلمه در حال تکسیر و تصغیر با اصل خود
باز میگردد چنانکه سابق دانسته شد و همچنین در حال اتصال ضمیر مخاطب و متکلم
سمیت و سمیت آمده و بنا بر مذهب ثانی بایستی که وسمت و وسمت گفته شود و دلیل مذهب
کوفیین این است که وسم در لغت بمعنی علامت است و اسم نیز علامتی است از برای مسمای
خود پس در معنی و حروف اصول اسم و وسم با هم متفقند با اندک تغییری واین
علامت اشتقاق است پس باید که اسم مشتق از وسم بوده باشد پنجم است است که در اصل
سته بوده بفتح سین بی نقطه و تاء دو نقطه از بالا و ها لام الفعل که ها است بیفتاد و همزه
وصل عوض آن در آمد و سین ساکن شده است حاصل شد و آن بمعنی حلقهٔ دبر است
و در آن دو لغت دیگر آمده چنانکه در باب نسبت گذشت یکی ست بفتح سین و تا بحذف
لام الفعل بی تعویض همزه و دیگری سه بفتح سین و ها بحذف تا از سه ششم و هفتم
اثنان است و اثنتان و اصل شان ثنیان و ثنتیان است بر وزن شجران و شجرتان
لام الفعل که یا است بیفتاد بی تعویض همزه چنانکه در ابن گذشت هشتم و نهم امرؤ
و امرأة است و اصل شان مرء و مرءة بوده میم بجهت تخفیف ساکن شد و بالضروره همزهٔ
وصل

وصل در آمد امرؤ و امرأة بحصول پیوسته و درین دو کلمه مرء و مرأة بدون همزه
نیز مجوز است که در اصل مرء و مرأة بوده اند و همزه لام الفعل افتاده بی تعویض
همزه و بدون اسکان میم دهم ایمن است بفتح همزه و سکون یاء دو نقطه از زیر
و ضم میم و نون و بصریون گفته اند که آن مفرد است بمعنی یمین چه مفرد گاه برین
وزن می آید چون آنک و اجر با الف ممدوده و نون و جیم مضمومه که در اصل مانک
و ماجر بوده اند بفتح همزه اولی و سکون همزهٔ ثانیه بر وزن ایمن و بسبب تخفیف
همزهٔ ثانیه منقلب بالف شده و دیگر آنکه درین کلمه تغییراتی واقع شده که در
صیغه جمع متعارف نیست چون ایم بی نون وام بی یا نیز وم بی همزه نیز و ایمن
وایم یم وام بکسر همزه در هر سه و تصاریف دیگر نیز آمده و کوفیون را عقیده
آن است که ایمن جمع یمین است باعتبار آنکه مفرد در لغت عرب برین وزن نیامده
و آنک و اجر را عجمی شمرده اند و دخول همزهٔ وصل بر اسم قیاسا در هر مصدری
است که بعد از الف در فعل ماضی آن چهار حرف یا زیاده بوده باشد و آن در نه
باب ثلاثی مزید فیه و دو باب رباعی مزید فیه است اما نه باب ثلاثی مزید فیه اول
باب انفعال است چون انقطاع دوم افتعال چون اکتساب سیم افعلال چون
احمرار چهارم افعیلال چون احمیرار پنجم استفعال چون استخراج ششم
افعیعال چون اعشیشاب هفتم افعوال چون اجلواذ هشتم افعنلال چون
اقعنساس نهم افعنلاء چون اسلنقاء و اما دو باب رباعی مزید فیه یکی
باب افعنلال است چون احرنجام و دیگری باب افعلال چون اقشعرار
و همزه درین مصادر همزهٔ وصل است و در درج ساقط میشود بخلاف مصدری
که بعد از الف در فعل ماضی آن کمتر از چهار حرف بوده باشد که درین صورت همزه
آن همزهٔ قطع است و در درج نمی افتد چون همزهٔ باب افعال و دلیل بر اینکه همزه

در آن یازده باب همزه وصل است و در باب افعال همزه قطع این است که همزه
وصل مفید معنی نیست و فایده آن منحصر است در اینکه وسیله ابتدا
بساکن است و همزه در آن یازده باب افاده معنی نمیکند و ازین جهت
داخل شده که حرف اول آن مصادر ساکن بوده باشد بخلاف همزه باب افعال
که افاده معنی تعدیه میکند چنانکه پیش ازین دانسته شد و همچنین دخول
همزه وصل قیاسی است در هر فعلی که مشتق شد از مصادر آن یازده باب
مانند فعل ماضی و امر حاضر و نیز دخول همزه وصل قیاسی است در فعل
امر حاضر از ثلاثی مجردی که معتل الفاء یا معتل العین نبوده باشد چون
اضرب و انصر و اعلم و امثال اینها و اگر معتل الفا یا معتل العین بوده باشد
در بنای امر حاضر احتیاج بهمزه وصل نیست چون عد و قل در امر از وعد
یعد و قال یقول و در حرف دخول چون الصیام و امصیام پس حرف تعریف
لام و میم است و بس و همزه جزو این دو حرف نیست بدلیل آنکه در حال وصل
این همزه میافتد و اگر جزو می بود بایستی که در حال وصل نیز ثابت بوده باشد
چون همزه ام و ان و امثال اینها و دیگر اینکه علامت تنکیر یک حرف است
از تنوین است پس باید که علامت تعریف نیز یک حرف بوده باشد و این
مذهب سیبویه است و خلیل را عقیده این است که مجموع الف لام و الف
و میم حرف تعریف اند پس همزه درین ال و ام جزو کلمه است و قیاس مقتضی
اثبات اوست در وصل و سقوط آن در درج گویا از راه کثرت استعمال
است و بدانکه همزه وصل مکسور است مطلقا مگر در سه موضع یکی در فعلی
که بعد از حرف اول ساکن او حرفی باشد که در اصل مضموم بوده باشد که درین
صورت برای مناسبت آن مضموم همزه نیز مضموم میشود چون اغزو

اغزی

واغزی و در اغزی اگرچه ما بعد ساکن مکسور است لیکن چون در اصل زا مضموم بوده
باعتبار آنکه اغزی در اصل اغزوی بوده ازین جهت همزه مضموم شد بخلاف
مثل ارموا که ما بعد ساکن اگرچه مضموم است همزه وصل مکسور شد باعتبار
آنکه ضمه میم عارضی است در اصل مکسور بوده چه ارموا در اصل ارمیوا بوده
بکسر میم و ضم یا و ضمه یا منتقل شده بمیم و یا بسبب التقاء ساکنین افتاده و ابن
جنی همزه وصل را در امر حاضر مضموم العین نیز مکسور خوانده و از آن تابع
عین الفعل نکردانیده دویم در لام و میم تعریف که همزه وصل درین دو حرف
مفتوح است و گویا علت فتح آن کثرت استعمال است چه فتحه اخف حرکات است
و کثرت استعمال مقتضی تخفیف است سیم در ایمن که همزه وصل درین کلمه
نیز مفتوح است بعلت کثرت استعمال و اثباتها وصلا لحن و شذ فی الضرورة
و اثبات همزه وصل در حالت وصل ساکن بکلمه دیگر پیش ازو غلط است
زیرا که علت دخول همزه وصل امکان تکلم بان ساکن است و در حالت وصل
تکلم بی همزه بان ساکن آسان است پس احتیاج بهمزه نبود و ذکرش خطا خاص
بود و اثبات آن در ضرورت شعری نادر است چنانکه شاعر گفته کل علم لیس
فی القرطاس ضاع کل سر جاوز الاثنین شاع بکون لام و کسر همزه وصل
در الاثنین چه اگر همزه بیفتد و لام مکسور شود وزن شعر ضایع میشود
والتزموا جعلها الفا لا ابین بین علی الافصح فی نحو آلحسن عندک و آیمن
الله یمینک للبس و در مثل الحسن و ایمن یعنی در همزه وصل مفتوحی که داخل
میشود بر حرف تعریف و بیمین هرگاه متصل شود بهمزه استفهام اسقاط آن
همزه وصل در درج جایز نیست چه هرگاه در الحسن عندک و ایمن الله یمینک
همزه وصل بیفتد و گفته شود الحسن عندک و ایمن الله یمینک بیک همزه

یعنی استفهام فوت میشود و کلام مشتبه میشود بخبر و چون تلفظ

بهمزهٔ وصل در حال وصل نیز جایز نیست برای رفع این محذور التزام نموده اند

قلب همزه وصل را بالف و آالحسن و آایمن بالف ساکن بعد از همزه گفته اند

چنانکه در قران مجید واقع شدهٓ آلذکرین و چون قلب همزهٔ وصل بالف موجب

حصول التقاء ساکنین سیبویه همزه را قلب بالف صریح ننموده بلکه همزه را

حرفی دیگر واسطه میان همزه و الف خوانده و اولی افصح است باعتبار انکه وا

سطه همزه و الف قریب بهمزه است پس گویا که همزه در حال وصل باقیست و ابو

حیان از ابی عمرو بن عظیم روایت نموده که او گفته که این همزهٔ وصل در حال وصل

بهمزهٔ استفهام می افتد و این حرف عوض بدل از همزه نیست بلکه حرفیست زاید

جهت فرق میان کلام استفهامی و خبری بدانکه اگر همزه وصل مفتوح

نبوده باشد چون همزه در ابنک و استخرج بصیغه مجهول در استفهام نیز

می افتد و در حال وصل و گفته میشود ابنک و استخرج المال بفتح همزه چه حذف

همزهٔ وصل در این صورت موجب التباس نیست و معلوم است که همزهٔ مفتوح

ابتدای استفهام است نه وصل و اما سکون هاء و هو و هی و فهو و لهو و فهی لهی

تعارض فصیح و کذلک لام الامر فی نحو و لیوفوا و شبه به اهی و اهو و ثم

لیقضوا و نحو ان یمل هو قلیل این کلام جواب سؤال مقدریست و تقریر

سؤال انکه ها در هو و هی هر گاه متصل شود بحروف عاطف و لام ابتداء

و همزه استفهام ساکن میشود و همچنین لام امر بعد از حروف عاطفه ساکن

میشود پس باید که همزهٔ وصلی بر این ها و لام امر داخل شود و گفته شود و

اهو و فاهو و لاهو و ااهو و ثم الیقضوا و حال انکه در قرآن مجید و کلام

فصحا بدون همزه وارد شده چون قول خدای عز و جل و هو خیر لکم فهی کالحجارة

لهی

لهی الحیوان ثم لیقضوا تفثهم بسکون ها و لام و تقریر جواب اینکه سکون ها و لام

در این امثله اصلی نیست تا انکه محتاج بهمزهٔ وصل بوده باشد بلکه عارضی است

از جهت تشبیه و هو و نظایر ان بعضی باعتبار انکه این ضمایر چون با حروف عاطفه

بسیار مستعمل میشوند این حروف بمنزله جزو کلمه شده اند و بمنزله عین الفعل عضد و سبع

چنانکه در عضد جهت تخفیف عین الفعل ساکن میشود در این کلمات نیز ها و لام ساکن

شده اند و دلیل بر اینکه این سکون عارضی است نه اصلی این است که بی حروف عاطفه ها و لام

در آنها مفتوح و مضموم و مکسور است و همچنین سکون ها در ضمایری که متصل بهمزهٔ

استفهام و لام ابتدا بوده باشند و در لام امری که متصل بحروف عاطفه بوده باشد

عارضی است لیکن نه از جهت تشبیه بعضی باعتبار انکه استعمال این ضمایر با همزهٔ

استفهام شایع نیست پس همزه بمنزله جزو نمی شود و بر این قیاس لام امری که متصل

شود بحروف عاطفه بلکه علت عروض سکون در اینها مشابهت اینهاست با فهو و امثال

آن و وجه شبه در ضمایر متصله بهمزه و لام ابتدا اینست که همزه و لام یک حرفند

چون حروف عاطفه و وجه شبه در لام امر متصل بحروف عاطفه این است که

که این لام امر مانند آن ضمایر متصل بحروف عاطفه شده و در مثال ان یمل هو سکون

ها اگرچه این دو وجه شبه متفق است لیکن سکون ها در مثل این کلمه قلیل و نادر و انجمله

شواذ است و پوشیده نماند که هیچیک از این سؤال و جواب صورتی ندارد اما سؤال

زیرا که سکون ها و لام امر در این امثله موجب دخول همزهٔ وصل نیست زیرا که همزهٔ

وصل وقتی لازم است که ابتدا بساکن واقع شود و در این امثله ابتدا بحروف عاطفه

و امثال آنها واقع میشود نه بساکن و اما جواب زیرا که عروض سکون موجب

عدم احتیاج بهمزهٔ وصل نیست چه نزد ابتدا بساکن مطلقا خواه آن سکون

اصلی باشد و خواه عارضی احتیاج بهمزه شده اند با انکه سکون آنها اصلی نیست

بهمزه وصل ... و مثال ... [illegible]

مار الوقف

بلکه عارضی است وچون مص فارغ شد از بیان احکام به ابتدا بیان مینماید

احکام وقف را باین قول که الوقف قطع الکلمة عما بعدها وفیه وجوه مختلفة

فی الحسن والمحل وقف در لغت عرب بمعنی باز داشتن است چنانکه میکویند وقفت

الدابة یعنی باز داشتم آنرا از حرکت و در اصطلاح قطع کلمه است از ما بعد ش

بسبب باز داشتن زبان از تکلم بما بعد آن و در وقف سیزده طریق است

که آنها مختلفند در حسن و بعضی از آنها بهتر اند از بعضی باعتبار آنکه بعد از این

دانسته خواهد شد و در محل نیز مختلفند چه هر یک از آنها در محل خاصی واقع

اول از آن سیزده وجه اسکان است عاری از روم و اشمام و مص مثال اینها

و باین اشاره نموده مص باین قول که فالاسکان المجرد فی المتحرک یعنی کلمه که حرف

آخرش متحرک بوده باشد خواه حرکت آن حرکت اعرابی بوده باشد چون رفع

زید در جائی زیدٌ و فتح احمد در رایت احمدَ و جر زید در مررت بزیدٍ و خواه حرکت

بنائی چون ضم زید در یا زیدُ و فتح رجل فی الدار و کسر همزه در هؤلاءِ در حال

وقف حرف آخر آن کلمه ساکن میشود بی روم و اشمام و نظایر اینها جواز آن وجوبا

بدانکه ظاهر کلام مص درین مقام اکرچه این است که در منصوب با تنوین چون

زیدا در رایت زیدا نیز وقف بطریق اولی سکون تنها جایز بوده باشد چنانکه

مذهب بعضی است لیکن مراد از متحرک غیر منصوب منون است بدلیل

آنکه بعد ازین خواهد کفت که در منصوب منون واجب است قلب تنوین

بالف در حال وقف چنانکه مذهب مشهور است و ابو حیان از قبیله ازد

حکایت نموده که بعضی از ایشان در حال وقف بر مرفوع و مجرور با تنوین

نیز چون زیدٌ در جاءنی زیدٌ و مررت بزیدٍ تنوین را قلب واو و یا مینمایند

و جاءنی زیدو بضم دال و سکون واو و مررت بزیدی بکسر دال و سکون یا میکویند

ومشهور

ومشهور اسکان دال است چنانکه از عموم لفظ متحرک در کلام مص مستفاد میشود

دوم از آن سیزده وجه روم است بفتح را و سکون واو و باین اشاره نموده مص باین

قول که والروم فی المتحرک وهو ان تاتی بالحرکة خفیة وهو فی المفتوح قلیل

یعنی جایز است روم در حال وقف در هر کلمه که حرف آخر آن متحرک بوده باشد

بحرکاتی که مذکور شد و روم این است که قطع حرکت از آخر کلمه بالکلیه نشود

بلکه اندکی حرکتی واقع شود که بجهت ضمه و فتحه و کسره نرسد و فایده روم اشعار

بان حرکتی است که در حال وصل میباشد و در مفتوح روم کم واقع شده باعتبار

آنکه فتحه بسیار خفیف است مشکل است اخفاء آن بحیثیتی که به سر حد فتحه نرسد

چه به اندک حرکتی فتحه مسموع میشود و ازین جهت فراء در مفتوح روم را تجویز نموده و سیبویه آنرا از عرب حکایت نموده است

سیم از آن سیزده وجه اشمام است

و باین قسم اشاره نموده مص باین قول که والاشمام فی المضموم وهو ان تضم

الشفتین بعد الاسکان یعنی در حال وقف بر کلمه که حرف آخر آن مضموم بوده باشد

اشمام جایز است چنانکه روم و اسکان مجرد از اشمام و روم در این حال

جایز است خواه آن ضمه علامت اعراب بوده باشد چون ضم زید در جائی زیدٌ

و خواه علامت بنا چون ضم زید در یا زیدُ و اشمام بر هم آوردن لبهاست

بعد از اسکان حرف بدون آنکه آوازی از آن مسموع شود و ازین جهت ابو حیان

کفته که اشمام متکلم را ادراک نمیکند مکر سامعی که بیننده باشد بخلاف

روم که آن را نابینا نیز در می یابد و فایده اشمام نیز دلالت بر حرکت حرف

آخر است و ازین جهت اشمام مخصوص است بوقف کلمه که حرف آخرش مضموم

بوده باشد چه ضم بی ضم دلالت نمیکند مکر بر ضم و جواز روم در وقف بر هر متحرکی و جواز اشمام در هر مضمومی اتفاقی است مکر در سه موضع که خلافی است

وبانها اشاره نموده مصنف باین قول که ولا اکثران لا روم ولا اشمام فیهاء
التانیث ومیم الجمع والحرکة العارضة یعنی اکثر قراء و نحاة قایلند باینکه
روم و اشمام جایز نیست در سه موضع هرچند که حرف آخر کلمه متحرک و مضموم
بوده باشد اول موضعی است که حرف آخر کلمه تاء تانیث بوده باشد و در حال وقف
بدل شود بها چون تاء طلحة چه غرض از روم و اشمام اشعار بحرکت حرف
آخر است و ها حرکتی نداشته بلکه حرکت در حال وصل از برای حرفی است که مبدل منه
آن بوده که تاء است و تاء تانیث در حال وقف بدل بها نشود بلکه بحال خود
باقی ماند چون تاء اخت و بنت در حال وقف روم و اشمام در آن جایز است
و جمعی که در ها نیز روم و اشمام را تجویز نموده اند گفته اند که فایده آنها
اشعار بحرکتی است که در حال وصل بر مبدل منه آن یعنی تاء تانیث جاری
بوده دوم موضعی است که حرف آخر کلمه میم علامت جمع بوده باشد چون علیکم
و علیهم و امثال آنها و در این صورت نیز اکثر تجویز ننموده اند روم و اشمام را
باعتبار آنکه نزد اکثر این میم در حال وصل نیز ساکن است پس در حال وصل
حرکتی نبوده که در حال وقف بعنوان روم و اشمام اشاره بان توان نمود
و بعضی در این میم نیز روم و اشمام را تجویز نموده اند و گویا این جماعت جمعی اند
که در حال وصل میم را مضموم و مکسور می خوانند با اشباع ضمه و کسره بواو
و یا چون علیکموا و علیهمی پس چون در حال وصل میم مکسور یا مضموم
بوده از این جهت در حال وقف اشمام و روم را در میم تجویز نموده اند
بواسطه اشعار بان حرکت و از کلام بعضی از شراح چنین مستفاد میشود
که بعضی از این طایفه نیز که میم را در حال وصل متحرک میخوانند در حال وقف
روم و اشمام را تجویز ننموده باشند باعتبار آنکه فایده این روم و اشمام

تنبیه

تنبیه بر حرکت حرف آخر است و حرف آخر که واو و یا است و در علیکموا
و علیهمی در حال وصل ساکن بوده و این حرف ظاهرا بی صورت مینماید
چه ظاهر این است که فایده روم و اشمام تنبیه بر حرکتی است که عارض این
حرف ساکن بوده در حال وصل و واو و یا در علیکموا و علیهمی در حال وقف
می افتد و میم ساکن میشود و در حال وصل متحرک بوده و فی الحقیقة حرف آخر
میم است چه واو و یا از اشباع ضمه و کسره آن بهم رسیده اند پس ممکن است
که فایده روم و اشمام تنبیه بر حرکت میم بوده باشد که فی الحقیقة حرف
آخر کلمه است سیم موضعی است که حرف آخر کلمه در اصل ساکن بوده باشد و حرکت
عارض آن شده باشد چون کسره همزه یشاء در من یشاء الله یضلله و کسره
دال در لقد استهزئ که همزه یشاء در اصل ساکن بوده باعتبار شرطیت و دال
قد نیز ساکن بوده و جهت دفع التقاء ساکنین مکسور شده اند و در این صورت
نیز اکثر روم و اشمام را تجویز ننموده اند باعتبار آنکه فایده آنها نزد
ایشان تنبیه بر حرکت اصلیه است و بنا بر جهت آنکه حرکت عارضه نزد ایشان
بمنزله معدوم است بدانکه کلام مصنف مشعر است براینکه بعضی قایل بجواز
روم و اشمام در این سه موضع شده اند و شیخ رضی رضی الله فرموده که
هیچیک از قراء و نحاة را نیافتم که قایل بجواز روم و اشمام در یکی از این سه
موضع بوده باشند و کان من این است که مصنف را بغلط بغلط انداخته
قول شاطبی که و فی هاء تانیث ومیم الجمع قل و عارض شکل لم یکونا لیدخلا
و فی هاء المذکر بعضهم یری لهما فی کل حال محللا پس گمان کرده مصنف
که مراد شاطبی از مصراع آخر این است که بعضی قایل شده اند بجواز روم
و اشمام در هر حال یعنی در هاء تانیث و میم جمع و حرکت عارضی و هاء

مذکره چنانکه بعضی از شراح شاطبی نیز ان مصراع را بدین معنی حمل نموده اند
ومراد شاطبی انکه کل حال ان معنی نیست بلکه مراد او هر حالی از احوال هاء
مذکرات و غرض او نفی جواز روم و اشمام است در آن سه صورت
وبیان خلاف در هاء مذکر و پوشیده نیست که توجیهی که شیخ رضی رض
در عبارت شاطبی نموده منافیست با لفظ قل بروزن مد که بعد از هاء
تانیث ومیم جمع ایراد نموده اند چه این مشعر است بجواز روم و اشمام
در هاء تانیث ومیم و همچنین منافیست با لفظ کل حال چه ظاهر کل حال
هر یک از احوالات مذکوره است نه احوال مذکره چه در کلام شاطبی مذکر را
احوالی که موجب جواز یا عدم جواز روم و اشمام شود معلوم نشد
اگرچه انصب است با آن قول شاطبی که بعد از ها و میم و عارض شکل یعنی
حرکت عارضی گفته که لم یکونا لیدخلا چه ظاهر این عبارت این است
که اصلا روم و اشمام درین سه صورت جایز نباشد و بالجمله عبارت
شاطبی خالی از تشویشی نیست و اول کلامش با آخر ان تنافی دارد و نهایت
توجیهی که ممکن است این است که لفظ قل بصیغه امر خوانده شود پس
معنی که شیخ رضی رض فهمیده مفهوم میشود لیکن عبارت کل حال
بران ناخوشی باقی میماند وظاهرا شیخ رضی رض عنه در نقل ابیات
شاطبی سهو نموده چه نسخه کهنه از شرح شاطبی که نزد فقیر است و اثار
صحت ازو ظاهر است باین نحو است که وفی هاء تانیث ومیم الجمع
قل وعارض شکل لم یکونا لیدخلا وفی الهاء للاضمار قوم ابوهما ومن
قبله ضم او الکسر مثلا او واما هما واو ویاء وبعضهم یری لهما
فی کل حال محللا وبرین نسخه هرگاه قل بلفظ امر خوانده شود کلام در نهایت

التیام

التیام خواهد بود واصلا تشویشی ندارد و ملخص معنی ان اینکه در هاء
تانیث ومیم جمع وحرکت عارضی هرگز روم و اشمام داخل نمیشوند و در هاء ضمیر
که عبارت از هاء مذکراست جمعی ابا نموده اند دخول روم و اشمام را هرگاه پیش از ان
ضم یا کسر باشد بعینه یا ماده ضمه و کسره یعنی حرفی که ضمه و کسره از ان متولد میشوند
که آن واو ویا است وبعضی تجویز نموده اند روم و اشمام را در هاء ضمیر در جمیع
احوال خواه ما قبلش ضمه و کسره و واو ویا بوده باشد و خواه نه و این بعینه معنی است
که شیخ ایراد نموده و در شرح شاطبی مذکور نیز برین معنی حمل نموده و از ینجا
دانسته میشود که بر مص لازم بود ذکر هاء ضمیر با آن سه صورت چنانکه در ان
سه صورت خلاف واقع شد در هاء ضمیر نیز خلاف واقع شده بدانکه ابو
حیان گفته که هرگاه وقف بر مؤنث با تا واقع شود بنا بر اشهر آن تا منقلب
میشود بها و بعضی تا را بحال خود میگذارند و آن را لغتی دانسته سایر حروف
میدانند در جواز روم و اشمام در تضعیف و ابدال و در صورت ابدال ابدال
از تنوین آن الف مرآورند و در رعایة قاعیتنا میکویند چهارم از ان سیزده
وجه اشاره نموده ابدال است بدل از تنوین آن الف مرآورند وباین قسم
اشاره نموده مص باین قول که وابدال الالف فی المنصوب المنون وفی اذن و نحو
اضربن بخلاف المرفوع والمجرور فی الواو والیاء علی الافصح یعنی واجب است
ابدال تنوین بالف در وقف بر هر کلمه که منصوب و با تنوین بوده باشد بشرط
آنکه حرف آخرش تاء تانیث نبوده باشد و این قید را مص ذکر ننموده از جهت
اعتماد بر آنچه عنقریب ذکر خواهد شد از حکم تاء تانیث احیة پس در حال
وقف بر فرسا در رایت فرسا گفته میشود فرسا بالف مقصوره بعد از سین
وابوحیان از قبیله ربیعه حکایت نموده که ایشان در حال وقف بر منصوب

منوّن تنوین را منقلب بالف نمی سازند بلکه وقف باسکان میکنند بادوم
یابی و نادوم وهمچنین واجب است ابدال نون بالف در اذن و در هر فعل
مفرد مثنی که نهی که بان ملحق شده باشد نون تأکید خفیفه چون اضربن باعتبار
انکه در صورت مشابهند با منصوب منوّن بخلاف اسم مرفوع و مجرور
با تنوین که در انها ابدال جایز نیست بحرفی که مناسب حرکت انها است که آن
واو و یا است بلکه در حال وقف تنوین می افتد و حرف آخر ساکن می شود
و فارق میان منصوب و مرفوع و مجرور این است که تنوین که علامت
تمکن اسم است و چون قلب آن بالف موجب ثقل نیست بلکه مقتضی
خفت است ازینجهت اسقاط آن جایز نیست چه مقتضی وقف که خفت است
با ابدال نیز بعمل می آید بخلاف قلب تنوین بواو و یا که آن موجب ثقل است
و مقتضای وقف درینصورت متحقق نمی شود ازینجهت اسقاط آن لازم است
و این فرق افصح لغات است و بعضی در منصوب نیز اسقاط تنوین را لازم
دانسته اند با دوم باعتبار انکه قلب تنوین بالف اگرچه موجب تخفیف است
لیکن اسقاط آن اخف است و در وقف هرچند خفت بیشتر است بهتر است
و بعضی در مرفوع و مجرور نیز اسقاط تنوین را تجویز ننموده اند بلکه آن را
منقلب بواو و یا می سازند و میگویند هذا زیدو و رایت زیدا و مررت
بزیدی در حال وقف بر زید و درین اشد از جهت اظهار حرکت آخر کلمه
و در اذن نیز خلاف واقع است چه مازنی و مبرد را عقیده آن است که اذن
نیز خلاف واقع است حرفا است از قبیل ان و لن و وقف بر ان واقع می شود
بدون ابدال نون بالف مانند ان و لن و در اضربن و امثال آن در حال
وقف نون منقلب می شود بالف اجماعا چنانکه ابوحیان دعوی نموده

و بوقف

و یتوقف علی کلا الف فی باب عصی و رحی بالاتفاق و در هر اسمی که در آخر آن الف
مقصوره بوده باشد یا تنوین چون عصی و رحی وقف بر الف واقع میشود
اتفاقا لیکن خلاف است در اینکه این الف عوض تنوینی است که در حالة وصل
بوده یا الف مقصوره ایست که لام الفعل بوده سیبویه و ابوعلی در اصح قولین
قایل شده اند باینکه در حال نصب بدل تنوین است و در حال رفع و جر تنوین
ساقط شده و این الف لام الفعل است زیرا که هرگاه حال معتل مشبه شود آن
را حمل بر صحیح باید نمود و در صحیح دانسته شد که در حال نصب تنوین بدل بالف
میشود و در حال رفع و جر تنوین ساقط است پس در معتل نیز چنین باید
نمود و چون تنوین ساقط شد الفی که لام الفعل بوده و به سبب تنوین افتاده
بوده بر میگردد و مبرد و سیرافی گفته اند که این الف لام الفعل است در جمیع
احوال بدلیل انکه بیا نوشته میشود و الف بدل از تنوین بالف نوشته میشود
و این قول را ابوحیان از کسائی و ابی عمرو و سیبویه و خلیل و کوفیین حکایت
نموده و قول اول را نیز گفته که اکثر به سیبویه نسبت داده اند و ابوعلی
در قول دیگر و فرا و مازنی و کسایی در روایتی دیگر قایل شده اند باینکه
این الف بدل از تنوین است در احوال ثلث چه تنوین در احوال ثلث بعد از فتحه
واقع شده پس باید منقلب بالف شود چنانکه در منصوب منوّن چون
زیدا باین اعتبار منقلب میشود بالف بلکه در عصیً و رحیً قلب آن بالف
اولی است از زیدا چه فتحه دال در زیدا عارضی است به سبب عامل بخلاف عصیً
و رحیً که فتحه در اینها لازم است و اما مقصوری که مجرد از تنوین بوده باشد
چون الاعلی و الفتی در آن نیز وقف بر الف واقع میشود لیکن این الف لام الفعل
است اتفاقا و قلبها و قلب کلا الف همزة ضعیف و قلب الفی که بدل از تنوین

بعضی از شراح چنین گفته اند و این
حرف بالاطلاق صحیح نیست چه انچه
خط مستفاد میشود که بنا بر مشهور
الف لام الفعل هرگاه حرف رابع
بوده باشد یا زیاده بیا نوشته
میشود مطلقا خواه آن الف
منقلب از یا باشد و خواه از واو
برای تنبیه بر اماله چنین
الفی بیا لازم است مطلقا و اگر
آن الف حرف ثالث بوده باشد
درین صورت مشهور کتابت
او بیا است اگر منقلب از یا بوده
باشد و بواو اگر منقلب از واو
باشد و بعضی الف لام الفعل را
بصورت الف می نویسند مطلقا
خواه حرف رابع و خواه کمتر باشد
و خواه زیاده و خواه منقلب از واو
باشد یا یا منه

حاصل میشود در حال وقف به همزه و همچنین قلب هر الفی که در آخر کلمه بوده
باشد خواه الف تأنیث بوده باشد چون الف حبلی یا غیر تأنیث چون معزی
و بعضی بهما یا همزه ضعیف و غیر فصیح است و بعضی این الفها را منقلب به همزه
می سازند و میکویند عصأ وافعأ و حبلأ ء بسکون همزه و فتح ماقبل آن
بواسطه اظهار حرف آخر کلمه باعتبار آنکه همزه ظاهرتراست از الف چه مخرج
الف فضای دهن است و زبان در حال تلفظ با آن اعتبار بر محلی نمی نماید
از این جهت خفایی عارض آن میشود خصوصا در حالت وقف که در بعضی وقت
از غایت خفا بمنزله معدوم است بخلاف همزه که چون در مخرج از این
توسعه نیست چه مخرج آن ابتداء حلق است پس زبان اعتماد بر مخرج آن می نماید
و این باعث ظهور اوست و شیخ رضی رضه در توجیه این قلب فرموده که چون
مخرج الف توسعه دارد و الف نیز مشتمل است بر مد صوت اوست و در وقت
تلفظ بان زبان اعتماد بر جائی نمی نماید و لبها نیز فراهم نمی آیند پس در حال
وقف بر ان صوت امتدادی بهم می رساند و هیچ جائی ایستد تا آنکه با نتهای
حلق که مخرج همزه است برسد و انجا صوت منقطع میشود از این جهت تلفظ
بهمزه واقع میشود بخلاف حال وصل که صوت فرصت امتداد ندارد یا بچه زبان
فی الحال منتقل میشود بمخرج حرف دیکر که بعد از الف کفته میشود پس صوت
همان در مخرج الف منقطع می شود و الف متلفظ میشود و کذلك قلب کل

الف نحو حبلی همزة او واوا او یاء و همچنین در حال وقف قلب الف نحو
حبلی تأنیث بر همزه یا واو یا یا ضعیف است بدانکه بعضی از عربان هر الفی را
خواه الف تأنیث بوده باشد یا غیر تأنیث در حال وقف قلب همزه می نمایند
چنانکه دانسته شد و قبیله بنو افزاره و جمعی از بنی قیس هر الفی را قلب باء

همانستی

میکنند در حال وصل از جهت اظهار حرف آخر چه الف خفی است بتخصیص در حال وقف
چنانکه دانسته شد پس جهت اظهار حرف آخر را منقلب میسازند بحرفی
که مجانس و مناسب اوست باعتبار مشارکت در لین و علت که آن یا است
هر چند که یا ثقیل تر است از الف و در وقف خفت مطلوب است پس میکویند
در وقف بر افعی بفتح عین و الف مقصوره افعی بکسر عین و یاء ساکنه و بعضی
از قبیله طی در حال وصل نیز الف را منقلب بیا میسازند و بعضی از ایشان
در حال وقف الف را قلب واو میسازند که یا و در افعی افعو بضم عین و سکون
واو میکویند از دو جهت یکی آنکه واو ظاهرتر است از یا با آنکه مجانست الف
یعنی مشارکت در لین و علت او نیز متحقق است و دیکری آنکه واو اخف است
از یا و تخفیف در وقف مطلوب است و این طایفه در حال وصل نیز الف را
قلب واو میکنند و ابو حیان کفته که فصل ساحلی هر کاه در آخرش الف بوده
باشد در حکم اسم مقصور است در جواز وقف نمودن بران با الف و جواز
ابدال آن الف بهمزه و واو و یا و از این مقام معلوم میشود که تخصیص مصنف الف را
بالف مثل حبلی بی صورت است و همچنین تخصیص این قلب بحال وقف
و ذکر همزه در این مقام نیز بیفایده است چه حکم آن عبارت سابقه
یعنی و قلب کل الف همزة ضعیف دانسته شد پس این تکرار یست بی فایده
پنجم از آن سیزده نوع ابدال تاء تأنیث است بها و بشرایط این اشاره
نمود باین قول که و ابدال تاء التانیث الاسمیة هاء فی نحو رحمة علی
الاکثر یعنی هر اسمی که در آخر آن هاء تأنیث اسمی بوده باشد چون رحمة
و طلحة و جحفة و امثال اینها در حال وقف واجب است نزد اکثر قلب
تاء آن بها از جهت فرق میان تاء تأنیث اسمی و تاء تأنیث فعلی چون تاء

تانیث درضربت چه دربن وقف بتا واقع میشود اتفاقا وعکس نمود بنا از جهت
انکه درضربت اگرتا منقلب بها شود درحال وقف وضربه کفته شود مشتبه
میشود این ها بهاء ضمیر مذکر و بعضی از عربان دراسمی نیز وقف بتا
میکنند چنانکه کذشت بدانکه تاء تانیث درفعل اتفاقا اصلی است ومنقلب
ازها نیست ودراسم خلاف است که آیا آن اصلی ست یا منقلب از ها است
سیبویه وفرا وابن کیسان وجمهور را عقیده آن است که اصلی است و ثعلب را
اعتقاد انکه دراصل ها بوده و درحال وصل بتا منقلب شده چه اگر برحال
خود باقی بماند وکفته شود رایت شجرها باتنوین لازم می آید که درحال وقف
تنوین قلب الف شود چنانکه قاعده است درمنصوب منون ومشتبه خواهد
بود ها در شجرها بهاء ضمیر مونث از ین جهت درحال وصل ها منقلب
بتا شده تا انکه شجرة حاصل شود و درحال وقف تا بها بر کردد و شجره
بسکون ها کفته شود والتباس بضمیر مونث حاصل نشود و پوشیده نماند
که درین وقت مشتبه میشود بهاء ضمیر مذکر چنانکه درضربت کفته اند وممکن بود
شد و تشبیه تاء هیهات به قلیل و فی الضاربات ضعیف و عرقات ان فتحت تاؤه
فی النصب فباهاء و بعضی تشبیه نموده اند تا را درهیهات بتاء تانیث اسمی والاول اولی
وآن را نیز درحال وقف قلب ها نموده اند واین نادراست واکثر ناطقان را
درو قف بحال خود کذاشته اند وابوحیان کفته که درقراآت سبعه وقف
بران بهمرد و نحو آمده واز سیبویه حکایت نموده که او کفته که هر که هیهات را
درحال نصب مبنی بر فتح خواند چون سعلاة تاء او را درحال وقف قلب ها
نموده و هر که او را درحال نصب مجرور داشته چون مسلمات و عرقات
تاء او را درحال وقف بحال خود میکذارد و سر این حرف این است که هر گاه

درحال نصب بحال خود مفتوح باشد معلوم میشود که مفرد است والف
آن از برای الحاق است و تاء علامت تانیث است و بس پس باید که درحال وقف
منقلب بها شود و اگر درحال نصب مجرور شود معلوم میشود که جمع است و تاء
آن علامت جمع و تانیث هر دو است نه تانیث تنها چون تاء مسلمات پس قلب آن بها
جایز نخواهد بود و برین تقدیر جمع هیهیة خواهد بود بر وزن دحرجة
ودراصل هیهیات بوده بر وزن دحرجات یاء متحرک ما قبل مفتوح یعنی
یاء دویم منقلب بالف شده و بسبب التقاء ساکنین میانه دو الف یکی افتاده
هیهات حاصل شده چنانکه از بعضی از شروح مستفاد میشود و همچنین انقلاب
تا بها در جمعی که با الف و تا بوده باشد چون ضاربات و مسلمات ضعیف است
چه دانسته شد که تاء آن از برای محض تانیث نیست پس حکم تاء تانیث در آن
جاری نیست وابوحیان کفته که در جمع بالف و تا چون هندات و مسلمات و بنات
واخوات و آلات اشهر آن است که تا درحال وقف بحال خود باقی میماند
و بران تا وقف واقع میشود و جایز است در آن اسکان مجرد و اسکان باروم
واشمام با تحقق شرایط آن وفرا و قطرب حکایت نموده اند ابدال تاء
آن را بها و روایت نموده اند این قول را از فصحا که کیف الاخوة والاخوات
ودفن البنات من المکرمات بسکون ها در اخوات ومکرمات و دراصل اخوات
ومکرمات بتا بوده اند وصاحب لوایح این قول را نسبت به قبیله طی
داده اند و بعضی کفته اند که این قولی که از فصحا منقول است شاذ و نادر است
وقیاس بر آن جایز نیست واز انچه مذکور شده درهیهات حال عرقات بعین
بی نقطه و را و بی نقطه وقاف دانسته میشود چه آن را نیز درحال نصب بعضی
مبنی بر فتح و بعضی مجرور خوانده اند پس بنا بر فتح تا باید منقلب بها شود

ودر صورت جری چنانکه دانسته شد بلانکر برتقی برجرآن جمع عرقة است

که آن مونث عرق است چون بدرة وبدرات وجمع عرق نیست بنا بر قول

بعضی از شراح وشیخ رضی رض فرموده که آن جمع عرقاست وگفته که مذکر

غیر عاقل را گاه بالف وتا نیز جمع میکنند واما ثلثة اربعة فیمن حرک

فلانه نقل حرکة همزة القطع لما وصل غرض ازین کلام دفع اعتراضی است

که ظاهرا بر قاعده ابدال تاء تانیث اسمی وارد است وحاصل اعتراض انکه

ازان قاعده چنین مستفاد میشود که این ابدال مخصوص باشد بحال وقف

وحال انکه چنین نیست بلکه در حال وصل نیز گاه این تا منقلب بها میشود

چنانکه تا در ثلثه هرگاه متصل شود باربعه بدل میشود بها وگفته میشود

ثلثه اربعة باسقاط الف اربعه وملخص جواب انکه در ثلثه اربعة حالت

وصل را قیاسی نموده اند بحالت وقف از قبیل حمل احد ضدین بر دیگری

وحکم این را بران جاری نموده اند پس تا را منقلب بها نموده وحرکت

همزهٔ قطع را بآن داده وهمزه را انداخته اند برخلاف اصل وازین جهت

یعنی در حال وصل تاء ثلثه را حرکت نمیدهند وهمزهٔ اربعه را بحال

خود میگذارند وچون ازین حرف توهم آن میشد که علت فتح میم

در الم الله در حال وصل آن باشد که حرکت همزهٔ قطع یعنی همزهٔ الله

بان منتقل شده وهمزه افتاده باشد واین نیز مخالف اصل بوده باشد

وحال انکه چنین نیست چه مص در بحث التقاء ساکنین گفته که چون میم

ساکن در الم بالام ساکن در الله جمع شد در حال وصل باعتبار سقوط

همزه وصل یعنی الف الله بسبب حصول التقاء ساکنین میان میم ولام

میم مفتوح شد پس جهت دفع این توهم مص گفته بخلاف الم الله

فانه

فانه لما وصل التقی ساکنان وملخص این سخن انکه فتحه میم الم الله در حال از

فتحه ها در ثلثه نیست در حال وصل باربعه زیرا که همزهٔ اربعه همزه قطع است

واندر درج نمی افتد مگر بعد از اسکان ونقل حرکت آن بماقبل واسقاط

ان بطریق نقل حرکت ان بماقبل خلاف اصل است اگرچه موافق قیاس تخفیف همزهٔ

قطع است بخلاف همزهٔ الله که آن همزهٔ وصل است باعتبار انکه در اصل جزو

حرف تعریف بوده هرچند الحال جزو کلمه شده پس بعد از اسقاط ان در حال

وصل اجتماع دو ساکن لازم می آید ومحتاج میشویم بحرکت میم واسقاط

همزهٔ وصل موافق اصل است ششم از ان سیزده نوع ازدیاد الف است

در حال وقف وبآن اشاره نمود باین قول که وزیادة الالف فی انا ومن ثم وصل

وقف علی لکنا هو الله ربی بالالف وصلا وانه قلیل یعنی واجب است ازدیاد

الف در حالت وقف بر ضمیر متکلم واحد پس گفته میشود انا بفتح نون والف

ساکنه واین مبنی است بر انکه این ضمیر ان بوده باشد بدون الف چنانکه مذهب

علماکثر است وازین جهت در حال وصل ان فعلت کذا گفته میشود بفتح نون

بی تلفظ بالف وکوفیون را عقیده ان است که ضمیر متکلم انا است بفتح نون

والف ساکنه ودر حال وصل نیز چنین میگویند وبنا براین در حال وقف حکم

کل خواص داشت که در آخرش الف ساکنه بوده باشد چون ما ها زا در اینکه

وقف بر الف واقع میشود لیکن این الف زایده نیست وفایدهٔ ازدیاد الف

اشعار بحرکت حرف آخر است وسیبویه گفته که وقف بر الف جهت بیان حرکت

حرف آخر مخصوص است بدو کلمه یکی انا ودیگری حیهلا ودر غیر این دو کلمه

وقف بر الف ازین جهت نمی شود بلکه اگر وقف بر الف شود از جهت ابدال تنوین

ونظایر آن خواهد بود وشیخ رضی رض فرموده که در حیهلا آمده وازین جهت

باشد اول را ساکن ودر ثانی ادغام

نمودند الله حاصل شد واین را کاهی

تخفیف همزه نامیده اند وغیر قیاسی

آن است که همزه قطع را بر نقل حرکت

آن بما قبل بیندازند چنانکه بعضی

دیگو در کلمه طیبه الله گفته اند که اصل

الاله بوده همزه با حرکت بیفتاد ثبت

اجتماع دو لام وسکون اول اول

مدغم شد با ثانی وازین حرف فرق

میان ثلاثه اربعه والم الله ظاهر

میشود چه همزه الله همزه وصل است

باعتبار انکه این همزه جزو از حرف

تعریف است چه الله در اصل الاله بوده

وبسبب دخول حرف تعریف الاله

شده بعد از حذف همزه اله بنا بر قیاس

تخفیف همزه قطع یا برخلاف قیاس

چنانکه دانسته شد الله حاصل شد

همزه حرف تعریف همزه وصل است

ودر درج باید بیفتد تا انکه حرکت او

بما قبل نقل شود وبعد از حذف الف

چون لام ساکن است ومیم نیز التقاء

ساکنین لازم می آید واحتیاج بتحریک

آن یعنی میم می افتد پس حذف همزه

وفتح میم در اینجا موافق اصل وقیاس

هر دو است بخلاف ثلثه اربعه که همزه

اربعه همزه قطع است واصل در همزهٔ

قطع ابقاء اوست در حال وصل نیز و

اسقاط آن بطریق نقل حرکت آن بماقبل

اگرچه موافق قیاسی تخفیف همزه است

لیکن خلاف ماقبل اصل است وبعد از

نقل حرکت آن بماقبل که تاء ثالثه است

التقاء ساکنین لازم نمی آید مصنف

که در انا وقف بر الف واقع می شود لکنا در کریمه لکنا هو الله ربی بالف موقوف
میشود چه لکنا در این آیهٔ کریمه در اصل لکن انا بوده بعد از نقل حرکت
همزهٔ انا بما قبل که نون لکن است و اسقاط آن همزه چنانکه قاعدهٔ تخفیف
همزهٔ قطع است دو نون جمع شد اول ساکن و دویم ثانی ادغام شد لکنا شد بفتح
نون بدون تلفظ بان الف و ازین جهت در حال نصب وصل بما بعد لکنا بدون
الف خوانده میشود و در حال وقف باالف چون انا و جمعی از فصحا در حال
وصل نیز تجویز نموده اند الف را از برای فرق میان ان و میان لکن که
حرف استدراک است و در انا در حال وصل هیچیک از فصحا تجویز الف ننموده اند
و دلیل بر اینکه این لکنا در اصل لکن انا بوده و حرف استدراک نیست دو
چیز است یکی انکه قراء در آن وقف بر الف نموده اند و اگر همین حرف استدراک
می بود بایستی که وقف صرف بر آن بسکون نون واقع شود و دیگری انکه
بعد از لکن ضمیر مرفوع واقع نمیشود و حروف چه اسم لکن باید که منصوب
بوده باشد و در اینجا بعد از لکنا هو که ضمیر مرفوع است واقع شده و اگر
گویی که ممکن است که اسم لکن ضمیر شان مقدر بوده باشد و جملهٔ هو الله
ربی خبر آن باشد میگوییم که این نیز جایز نیست زیرا که حذف ضمیر شان
منصوب در غیر ضرورت شعری مجوز نیست و در وقف بر انا و ما
استفهامی بعضی انه و مه گفته اند بهاء ساکنه باعتبار حذف الف
در ما و الحاق هاء سکت بهر دو و ممکن است که در مه بعنوان قلب الف بها
بوده باشد بعلت قرب مخرج و این قسم وقف نادر است لیکن ندرت در مه در صورتیست
که ما مجرور نبوده باشد والا الحاق هاء سکت بان لازم است چنانکه
عنقریب دانسته میشود هفتم از ان سیزده قسم الحاق هاء سکت است و بان
اشاره

اشاره نمود باین قول که و الحاق هاء السکت لازم فی نحو ره وقه و مجیء مه و مثل
مه فی مجیء م جئت و مثل م انت و جائز فی مثل لم یخشه و لم یغزه و لم یرمه
و غلامیه و علامه و حتامه و الامه مما حرکته غیر اعرابیة و لا مشبهة بها
کالماضی و باب یا زید و لا رجل و فی نحو هنه هنتاه و هؤلاه یعنی از جمله
تغییرات وقف لحوق هاء سکت است و این بر دو قسم است واجب و جایز
واجب در صورتیست که از کلمه که وقف بان تعلق دارد و بسبب حذف بعضی
از حروف یک حرف باقی مانده باشد و متصل بما قبل خود نبوده باشد باعتبار
عدم وجود کلمه پیش از ان یا باعتبار استقلال ما قبل پس در حال وقف
بر دو بفتح راء بی نقطه و ق بکسر که صیغه امر از ترا و تقی میگویی ره و قه با
هاء سکت و هرگاه خواهی وقف کنی بر م بحذف الف از ما استفهامیه در ترکیب
مجیء م جئت و در ترکیب مثل م انت میگویی مه با هاء سکت و علت وجوب
لحوق ها درین قسم انست که ابتدای کلمه لا محاله بحرف متحرک میشود و وقف
بر حرف ساکن و این کلمه چون یک حرفیست و چیزی از ما قبلش نیست ابتدا
و وقف هر دو بان تعلق میگیرد و الا لازم می آید که یک حرف هم متحرک و هم
ساکن بوده باشد در یک ان پس ناچار است از لحوق ها سکت تا انکه ابتدا بان
حرف متحرک تعلق گیرد و وقف باین هاء ساکنه و صاحب تیسیر نسبت بزی
داده لزوم الحاق ها را در مثل عم و حم و لم و فیم از هر بابی که مجرور بحرف
بوده باشد و اگر ما استفهامیه مجرور نبوده باشد درین صورت الحاق
ها جایز نیست چنانکه پیش ازین دانسته شد و قسم دویم یعنی جواز لحوق ها
در دو موضع است اول هر کلمه که یک حرفی منفصل از ما قبلش نبوده باشد
خواه در اصل یکحرفی نباشد چون یرم و یغز و یخش در لم یرم و لم یغز و لم یخش

یا انکه یک حرفی بوده باشد لیکن منفصل از ما قبلش نبوده باشد بلکه متصل
بان و با آن بمنزلهٔ یک کلمه بوده باشند به سبب عدم استقلال این کلمهٔ یکحرفی
چون یاء متکلم در غلامی بفتح یا در ترکیب رایت غلامی چه ضمیر مجرور حرکی منفصل
از ما قبلش نمی باشد و با ما قبل خود در حکم یک کلمه است یا بسبب عدم استقلال
ما قبل این کلمهٔ یکحرفی چون لفظ م در غلام والیم وحتّام چه ما قبل م حرفست
در اینجا شد و حرف بدون ضمیمه مدخول خود مفید نیست پس مجموع غلام
بمنزلهٔ غلام است و جواز لحوق ها درین قسم مشروط است باینکه حرکت آن
کلمه حرکت اعرابی نبوده باشد چنانکه حرکت زید در جاءنی زید حرکت اعرابی است
و شباهت بحرکت اعرابی نیز نداشته باشد مانند حرکت فعل ماضی و حرکت
منادی مفرد معرفه و حرکت اسم لا نفی صفت جنس چه این حرکات اگرچه حرکات
بنائیه اند لیکن مشابهت دارند بحرکات اعرابیه و علت مشابهت در فعل ماضی
آنست که ماضی اصل است در بنا و اصل در بنا سکون است و حرکت آن از جهت
مشابهت اوست بافعل مضارع که معرب است در معنی چه معنی ان ضربت ضربت
بعینه معنی ان تضرب اضرب است و معنی زید ضرب چنانکه شیخ رضی گفته
بعینه معنی زید ضارب است و وجه مشابهت حرکت زید و رجل در یا زید
و لا رجل بحرکات اعرابی این است که عروض این حرکت بسبب چیزیست که شباهت
بعامل اعراب دارد و ازینجهت صفاتشان معرب می باشند با انکه تابع
لفظ آنها اند چنانکه گفته میشود یا زید العالم برفع عالم و لا رجل قائما
فی الدار بنصب قائما و حاصل شرط انکه آن حرکت حرکت بنایی محض باشد
چون حرکت هؤلاء و علت جواز لحوق هاء درین قسم این است که چون
این حرکات بنایی محض است مناسب آن است که در حال وقف بر حال خود
باقی

باقی مانند و تغییری نیابد و این معنی موجب لحوق هاء ساکنه است والا
بایستی که آن حرکت ساکن شود جهت وقف و چون بر تقدیر اسکان ابتدا بساکن
لازم نمی آید باعتبار انکه آن کلمه زیاده از یکحرف است ازین جهت عدم لحوق
ها نیز جایز است و اگر حرکت آن کلمه حرکت اعرابی یا شبیه بحرکت اعرابی بوده باشد
لحوق ها جایز نیست باعتبار انتقال و علت جواز و ابوحیان گفته که در حال وقف
بر فعل ماضی سیبویه و جمهور را عقیده ان است که عدم جواز لحوق ها است
و بعضی تجویز نموده اند لحوق را مطلقا خواه آن فعل ماضی متعدی باشد
و خواه لازم و بعضی تجویز نموده اند لحوق را در فعل لازم و بس و گویا
منشاء فرق این است که در متعدی اگر ها ملحق شود مشتبه خواهد شد آن ها
بضمیر مفعول و نیز گفته که این طایفه یعنی مجوزین در لحوق ها اختلاف
نموده اند در جواز با اتصال ضمیر فاعل بافعل چون انطلقت و در وقف
بر منادی مرخم گفته میشود که اگر بعد از ترخیم دو حرف باقی مانند چون
یا صب در یا صبة واجب است لحوق ها و در ضرورت شعر جایز است الحاق
الف بدل از ها و اگر بعد از ترخیم زیاده از دو حروف باقی مانند چون
یا فاطم و یا سعلا افصح لحوق ها است پس میگویی یا فاطمه و یا سعلاة بسکون
ها و در ضرورت شعر الحاق الف بدل از ها نیز جایز است چنانکه شاعر
گفته عوجی علینا و اربعی یا فاطما از جهت رعایت قافیه هاء سکت را بگاه
بدل بالف نموده و بعضی وقف بران بسکون آخر نموده اند و این خلاف نزد
جمعی است که محذوف را در حکم مذکور دانسته اند و حرکت نمایی را بر آخر
حرف باقی جاری نمی سازند و جمعی که محذوف را در حکم مذکور نداشته اند
و حرف آخر را که باقی مانده مبنی بر ضم می نمایند لفظا یا تقدیرا ایشان تجویز

لحوق ها نموده اند ونیز ابو حیان گفته که مبنی متحرک هرگاه حرکتش شبیه
بحرکت اعرابی نبوده باشد آن حرکت یا در ضمیر ها است یا در ضمایر دیگر
یا در غیر ضمیر چون ضربه وغلامی بفتح یا در روایت غلامی پس در اول اگر
ماقبل ضمیر متحرک است چون ضربه یا ساکن است از راه اعلال چون
دعاه که در اصل دعیه بوده وبسبب اعلال یا متحرک منقلب بالف ساکنه
شده درینصورت درحال وقف اسکان ها لازم است واگر ماقبلش ساکن
صحیح است یعنی بسبب اعلال ساکن نشده بلکه سکونش اصلی است درینصورت
دو وجه جایز است یکی اسکان ها چون ضربه بسکون ها ودیگری نقل حرکت
ها بماقبل چون عنه بضم نون وسکون ها واگر این ضمیر متحرک که در آخر کلمه است
غیر ها بوده باشد چون یاء متکلم در غلامی بفتح یا در روایت غلامی درین
صورت نیز دو وجه جایز است یکی اسکان ضمیر چون غلامی بسکون یا
دویم لحوق ها چون غلامیه وبراین قیاس غیر یاء متکلم چنانکه در وقف
بر یضربن میگویی یضربن بسکون با ونون هردو ویضربنه بفتح نون
با ها ودر ضربت بصیغه خطاب مذکر میگویی ضربت بسکون با وتاء خطاب
وضربته بفتح تا وسکون ها ودر ضربت بصیغه خطاب مؤنث میگویی
ضربت بسکون با وتاء مخاطبه وضربته بکسر تا وسکون ها وبنابر لغتی
که کسره تا را اشباع بیایی نمایند درحال لحوق ها گفته میشود ضربتیه
بایاء بعد کسره تا از ها ودر ضمیر مخاطبه مؤنث در لغت بکرین وابل سین بی نقط
بعد ها ملحق میشود وگفته میشود اکرمتکس بازدیاد سین واکرمتک
چنانکه اکرمتک بسکون کاف گفته میشود ودر لغت اسد وبنی تمیم شین
نقطه دار بعد ها ملحق میشود وگفته میشود اکرمتک بسکون کاف

واکرمتکش

واکرم تکش بکسر کاف وسکون شین واول راسین کسکسه وثانی راشین
کشکشه نامیده اند واگر حرف متحرک آخر کلمه غیر ضمیر بوده باشد وقف
بران کلمه نیز بدو وجه جایز است اسکان آن حرف ولحوق ها خواه ماقبل
حرف آخر متحرک باشد وخواه ساکن چون هو وهی بسکون واو ویا وهوه
وهیه ومسلمان ومسلمون بسکون نون ومسلمانه بکسر نون وسکون
ها ومسلمونه بفتح نون وسکون ها ودر یضربان ویضربون گفته اسکان
نون لازم است والحاق ها جایز نیست وگویا علتش التباس است بضمیر مفعول
وثانی از دو موضع جواز لحوق ها کلمه ایست که در آخرش الف مقصود
اظهار آن الف بوده باشد چون هیهنا وهؤلا بقصر الف که درینصورت
جایز است که درحال وقف گفته شود هیهناه وهؤلاه بلحوق هاء سکت
تا آنکه الف خوب ظاهر شود چه اعتماد زبان بر مخرج الف ضعیف است پس
بدون لحوق ها مشتبه بفتحه خواهد شد وجایز است که وقف بر الف
واقع شود بدون لحوق ها باعتبار آنکه کلمه مشتمل است بر الف زیاده
از یک حرف خواهد بود واز وقف بران ابتدا بساکن لازم نمی آید وبه آنکه
هؤلاء بمد الف داخل در موضع اول است چه حرکتش حرکت بنایی
حرف است ازین جهت درین مقام الف مقید بقصر شد هشتم از انواع سبعه وقف
نوع حذف یا است درحال وقف وباین قسم اشاره نموده مصنف باین قول
که وحذف الیاء فی نحو القاضی وغلامی حرکت او سکنت واثباتها اکثر
عکس قاض واثباتها فی نحو یا مری اتفاق یعنی جایز است درحال
وقف حذف یاء ماقبل مکسور خواه آن یاء حرف علت بوده باشد بشرط
سکون آن حرف علت درحال وصل چون القاضی درحال رفع وجر واگر

بیانکه عبارت حرکت او سکنت در کلام
حالاست از یاء غلامی وبسبب ناز یاء
قاضی نیز منسم

در حال وصل متحرک باشد چون القاضی در حال نصب در ینصورت
اتفاقا حذف یا جایز نیست بلکه لازم است لحوق هاء سکت پس میگویی
رایت القاضیه و خواه ان یا ضمیر متکلم بوده باشد خواه این یاء متکلم
متحرک باشد چون یا غلامی بنا بر لغتی که ان را در حال وصل صحیح مفتوح
میخوانند و خواه ساکن چون یاء غلامی بنا بر لغتی که آن را ساکن میگویند
در حال وصل و با تحقق این شرایط حذف یا در حال وقف و اثبات آن
هر دو جایز است و در صورت اثبات یا اگر متحرک باشد انرا ساکن
میکردانند و علت جواز حذف حصول فرق میان حال وصل و حال
وقف است از یاء ساکنه و در یاء متحرکه اگرچه فرق بمجرد اسکان متحقق
میشود لو طردا للباب در ان نیز تجویز شده و سبب جواز اثبات یاء
متحرکه ظاهر است چه موجب حذف آن یعنی فرق میان وصل و وقف نیست
باعتبار انکه فرق از اسکان نیز حاصل میشود و علت جواز در یاء ساکنه
این است که وقف اقتضا نمیکند مگر سکون حرف آخر را و در اینجا یاء ساکن
است پس احتیاج بحذف نخواهد بود و با انتفاء شرایط اگرچه حذف یا جایز است
لیکن اثبات آن بیشتر است در کلام فصحا بر عکس قاضی در حال رفع و جر که در
اینجا در حال وقف حذف یا و اثبات آن هر دو جایز است لیکن حذف در اینجا
بیشتر آمده است بدانکه قاضی در حال رفع و جر قاضی و قاضی بوده بضم یا و کسره
آن با تنوین بعد از حذف ضمه و کسره از یا بعلت ثقل التقاء ساکنین واقع
شد میان یا و تنوین و یا بالتقاء ساکنین بیفتاد پس در حال وصل قاض
بکسر ضاد با تنوین گفته میشود و در حال وقف نیز جایز است که قاض گفته
شود بسکون ضاد و حذف تنوین بدون اعاده یا چه مقتضای وقف سکون
حرف

حرف آخر است و در اینجا باین نحو ممکن است و جایز است که یا بر گردد بجهت
بدون تنوین و قاضی بسکون یا گفته شود چه موجب حذف یا تنوین است و تنوین
چون در حال وقف افتاد پس جایز است که یا بر گردد لیکن حذف یا بیشتر آمده در قول
فصحا چه تنوینی که موجب حذف یا است اگرچه در حال وقف می افتد لیکن چون اسقاط
تنوین عارضی است بمنزله آن است که در لفظ باقی بوده باشد و اما قاضیا در حال
نصب حکم آن پیشتر از ین دانسته شد که در حال وقف تنوین منصوب منون منقلب
بالف میشود بدانکه شیخ رضی رضی الله عنه اعتراض نموده بر مصنف باین دو شکل که جواز
حذف یا در مثل غلامی هرگاه یاء آن در حال وصل مفتوح بوده باشد خلاف
واقع است چه در ینصورت لازم است اسکان یا یا فتح ان با هاء سکت و احدی
تجویز حذف یا ننموده بل در اکثری در حال رفع و جر چون یا ساکن است و در غلامی
بنا بر لغتی که یا را در حال وصل ساکن میخوانند حذف یا جایز است در وقف و از کلام
ابوحیان نیز مثل انچه شیخ رضی حکایت نموده ظاهر میشود چه او در مثل
غلامی اسکان یا و ابقاء ان را بر فتحه خود با الحاق هاء سکت در حال وقف
حکایت نموده و متعرض حذف اصلا نشده و جواب این اعتراض از انچه
مصنف خود در شرح مفصل گفته ظاهر میشود چه صاحب مفصل گفته که در غلامی
و ضربنی هرگه در حال وصل یا را مفتوح میخوانند در حال وقف یا را ساکن میکردانند
بدانکه فتحه انرا بحال خود میگذارند و ها و سکت ملحق میسازند و هر که در حال
وصل یا را ساکن میگوید در حال وقف حذف میکند و مصنف در شرح این کلام
گفته که این حکم اکثری است نه کلی چه ابی عمرو و قالون و حفص یا را در کریمه
فما آتانی الله در حال وصل مفتوح خوانده اند و در حال وقف فما آتان
بحذف یا خوانده اند پس معلوم شد که بعضی از ان جماعت که در مثل غلامی

یا را در حال وصل مفتوح خوانده اند در حال وقف تجویز حذف یا نموده اند
و شهادت شیخ رضی رضی الله عنه بر نفی مسموع نیست و اتفاق نموده اند بر وجوب اثبات ایشان
با سکان ان در مثل یا مری یعنی هر اسم فاعلی که ناقص یائی و منادی بوده باشد
چه اصل یا مری یا مری بوده بضم یا که اسم فاعل است از ادی یری ضمه بر یا
ثقیل بود بیفتاد مری بسکون یا حاصل شد و بعد از نقل کسره همزه بما قبل
همزه بیفتاد مری شد و علت عدم جواز حذف یا در وقف در اینجا اینست
که اگر آن بیفتد و را ساکن شود اخلال بکلمه لازم می آید بی علتی باعتبار
حذف اکثر حروف اصول ان و این جایز نیست بخلاف مر بضم میم و کسر را
با تنوین در جاء نی مر و قاض در جاء نی قاض که در آنها اخلال بکلمه جایز است
باعتبار انکه این اخلال بی علت نیست بلکه بعلت اعلال است نهم از ان
سیزده نوع اثبات واو و یا و حذف آنها است و باین قسم مصنف اشاره نمود
باین قول که و اثبات الواو والیاء و حذفهما فی الفواصل والقوافی
فصیح و حذفهما فیهما فی نحو لم تغزو و لم ترمی و صنعوا قلیل یعنی در حال
وقف بر کلمه که در آخرش واو و یا بوده باشد جایز است اثبات ان واو
و یا و حذف آنها نیز جایز است بشرط انکه آن کلمه مشتمل بر فاصله یا قافیه
بوده باشد و هر دو فصیحند هر چند که در غیر فاصله و قافیه حذف آنها
جایز نباشد مثلا در یغزو و یرمی که مفرد و صنعی کلمانی هر گاه فاصله یا قافیه
بوده باشند جایز است وقف با اثبات واو و یا با اسکان آنها چنانکه
در حال وصل گفته میشود و جایز است یغزو و یرم بحذف واو و یا و مراد از فاصله
آخر کلام نثر و از قافیه آخر کلام نظم است و این تساوی حذف و اثبات
در صورتیست که آن واو علامت جمع مذکر نبوده باشد و آن یا نیز ضمیر
مخاطبه

مخاطبه مؤنث نباشد و اگر واو علامت جمع مذکر بوده باشد چون لم یغزو
و صنعوا و یا ضمیر مفرد مؤنث باشد چون لم ترمی اگر چه در این صورت نیز در فاصله
و قافیه حذف و اثبات هر دو آمده لیکن حذف نادر است چه واو و یا ضمیر
اسمیه بر سر خود و جزء ما قبل نیستند پس اگر بیفتند در کلام علامت جمع و خطاب
مؤنث نخواهد بود و مشتبه خواهند شد جمع مذکر و مفرد مؤنث بمفرد مذکر
بخلاف واو و یائی که در یغزو و یرمی گذشت که انها جزء ما قبلند و بر تقدیر
حذف ما قبل دلالت بر اینها خواهد کرد دهم از ان سیزده نوع وجوب حذف
واو و یا است و باین قسم اشاره نمود باین قول که و حذف الواو من نحو ضربه
و ضربهم فیمن الحق الواو والیاء فی ته و ذه و هذه یعنی واجب است در حال
وقف حذف واوی که جزء از ضمیر مذکر و جزء از ضمیر جمع مذکر است با اسکان
ما قبل ان واو چون واو در ضربهو و ضربهمو بنا بر لغتی که واو را ملحق می سازند
باین دو ضمیر در وصل پس در حال وقف گفته میشود ضربه و ضربهم باسکان
ها و میم و همچنین واجب است حذف یائی که جزء از ضمیر مفرد است چون
یا در تهی و ذهی و هذهی با اسکان ما قبل یعنی ها در اسما مذکوره پس
گفته میشود ته و ذه و هذه بسکون ها و این ها عوض یائیست که در ته
و ذی و هذی بوده و لحوق یا بها در این اسما از جهت مشابهت این ها است
بهاء ضمیر مذکر در بودن جزء کلمه نیست اتفاقا و بعضی از عرب این یا را
ملحق می سازند در حال وصل و هذه هذی بسکون ها میگویند و این نادر است
و بعضی یا را ملحق نمی سازند در وصل لیکن ها را مکسور میخوانند و هذه
هذه میگویند بکسر هاء بی اشباع و مشهور بین الجمهور اثبات آن
یا است در وصل و هذی هذه بیای ساکنه بعد از ها است اگر چه این یا در کتابت

نوشته نمی شود و در حال وقف یا می افتد اتفاقا و ها ساکن میشود و همچنین
واجب است در حال وقف حذف یا از ضمیر جمع مذکر در لغتی که یا را بان ملحق
میسازند چون علیهمی بدانکه اصل ضربه و منه و عنه والیه و علیه و به و علیکم
و علیهم و نظایر اینها ضربهو و منهو و عنهو والیهی و علیهمی و بهی و علیکمو
و علیهمی بوده با واو و یا بدلیل آنکه در مؤنث ضربها و منها و عنها والیها
و علیها و بها و در تثنیه علیکما و علیهما با الف گفته میشود و الف در ضمیر
مؤنث و تثنیه جزو آن ضمیر است اتفاقا و در ضمیر مفرد مذکر و جمع خلاف
است که واو و یا جزو از اینها یا زاید ند بعضی قایل بجزئیت شده اند چنانکه در
ضمیر مؤنث و تثنیه الف جزو است و سیبویه را عقیده آن است که زاید ند
و در حال وصل بسیار می افتند چنانکه در منه و علیه بضم ها و کسر آن بی
اشباع و گاه ملفوظ میشوند اگرچه نوشته نمی شوند چون به و ضربه بکسر ها
و ضم آن با اشباع و در بعضی از لغات در حال وصل منهو و علیهی و علیکمو
و علیهمی آمده و سیبویه اختیار نموده اثبات واو و یا را بعد از ها در وصل
هرگاه ساکن ما قبل ها حرف صحیح بوده باشد چنانکه در منهو و اصابتهو
و اختیار نموده اسقاط اینها را در صورتی که آن ساکن حرف لین بوده باشد
چون ذوقوه و عصاه و لدیه و فیه بضم ها و کسر آن بی اشباع و گفته که
در اصل ذوقوهو و عصاهو و لدیهی و فیهی بود با اشباع و گفته که
چون ها واقع شده بود میان دو ساکن و ها حرف بسیار سبکی و بمنزله
معدوم است پس عدم اجتماع دو ساکن که میانه اینها ها بوده باشد شباهت
بالتقاء ساکنین دارد و جهت دفع آن محتاجیم باسقاط آن واو و یا و
دیگر آنکه واو و یا بوده باشد ثقیلند و این ضمایر کثیر الاستعمال اند و خفت
مناسب

مناسب کثرت استعمال است و پوشیده نیست که این دو وجه در صورتی که ساکن
ما قبل ها حرف صحیح باشد نیز جاری ند پس باید در آن صورت نیز مختار
حذف واو و یا بوده باشد بلکه درین صورت بطریق اولی حذف مختار
خواهد بود چه التقاء ساکنین در صورتی که ساکن اول حرف مد و لین بوده
باشد فی الجمله جایز است بخلاف صحیح چنانکه در بحث التقاء ساکنین دانسته شد
و دیگر آنکه حذف واو و یا در هر دو صورت در قرآن مجید واقع شده چون
منه آیات و فیه آیات بضم ها و کسر آن بی اشباع و ازین جهت مبرد اختیار
نموده حذف آنها را مطلقا و فرقی میان صحیح و حرف لین نکذاشته یازدهم
از آن سیزده قسم ابدال همزه است و باین اشاره نموده مصنف باین قول که و

ابدال الهمزة حرفا من حركتها عند قوم مثل هذا الكلو والخبو والبطو

والردو ورايت الكلا والخبا والبطا والردا ومررت بالكلي والخبي والبطي

والردي ومنهم من يقول هذا الردي ومن البطو فيتبع يعني واجب است
نزد جمعی در حال وقف بر کلمه مهموز اللام تبدیل همزه بحرفی که مجانس حرکت
آن همزه است با اسکان آن حرف یعنی اگر همزه که حرف آخر کلمه است مفتوح است
در حال وقف بدل میشود بالف و اگر مضموم است بواو و اگر مکسور است
بیا خواه ما قبل آن مفتوح باشد چون کلاء بفتح کاف و لام و همزه که بمعنی
گیاه است و خواه ما قبلش ساکن بوده باشد و ما قبل ساکن خواه مفتوح باشد
چون خبء بفتح خاء نقطه دار و سکون باء یکنقطه و همزه که بمعنی مخفی است
و خواه ما قبل آن ساکن مضموم بوده باشد چون بطوء بضم باء یکنقطه
و سکون طاء بی نقطه و همزه و خواه ما قبل آن ساکن مکسور بوده باشد
چون رده بکسر راء بی نقطه و سکون دال بی نقطه و همزه که بمعنی معاون

دیائی کردن الف و ماقبل همزه اگر مفتوح است آن فتحه بحال خود باقی
میماند و اگر ساکن است حرکت همزه بآن منتقل میشود و بعد از ان همزه
بدل میشود بحرفی که مجانس حرکت اوست پس در حال وقف بر کلاء در ترکیب
هذا الکلاء گفته میشود هذا الکلو بفتح لام و سکون واو چه همزه در الکلاء
چون مرفوع بود از جهت خبریت هذا بدل شد بواو و فتحه ماقبل بحال خود
ماند و در حال وقف بر لفظ خبء در ترکیب هذا الخبء میگویی هذا الخبو
بضم با و سکون واو چه همزه در الخبء چون مرفوع بود باعتبار خبریت
و ماقبلش ساکن بود ضمه آن بماقبلش منتقل و خود بدل بواو شد و بر همین
قیاس در حال وقف بر بطؤ در ترکیب هذا البطؤ گفته میشود هذا البطو
بضم طا و سکون واو و در حال وقف بر ردء در ترکیب هذا الردء میگویی
هذا الردو بکسر را و ضم دال و سکون واو بهمان اعتبار که در خبء و بطؤ
دانسته شد و در حال وقف بر کلاء در ترکیب رایت الکلاء گفته میشود
کلا بفتح کاف و لام و الف ساکنه چون همزه کلاء منصوب بود بر مفعولیت
رایت بدل بالف شد و در حال وقف بر خبء در ترکیب رایت خبأ میگویی
خبا بفتح با و الف ساکنه چه همزه بعد از نقل حرکت آن بماقبل آن بدل
بالف شده و بر همین قیاس در حال وقف بر بطؤ و ردء در ترکیب رایت
البطؤ و رایت الردء گفته میشود بطا و ردا بفتح طا و دال و الف
ساکنه و در حال وقف بر کلاء در ترکیب مررت بالکلاء میگویی کلی
بفتح لام و یاء ساکنه چه همزه چون مجرور بود بسبب حرف جر بدل بیا
شده و فتحه ماقبل که لام است بحال خود باقی مانده و در حال وقف بر خبء
و بطؤ و ردء در ترکیب مررت بالخبء و البطؤ و الردء گفته میشود

خو

خبی و بطی و ردی بکسر با و طا و دال و سکون یاء دو نقطه از زیر چه ماقبل
همزه مکسوره در این امثله چون ساکن است کسره همزه بان منتقل و بعد
از ان همزه بدل میشود بیا و بنا بر این قاعده چون لازم می آید دو وزنی
که در کلمات لغت عرب نادرند یکی بطی بضم با و کسر طا و دیگری ردی بکسر
را و ضم دال چنانکه دانسته شد وزن فعل بکسر فا و ضم عین و فعل بضم
فا و کسر عین نادر گفته میشود از ین جهت بعضی از عربان گفته اند که
در حال وقف بر ردء در حال رفع نیز ردی گفته میشود بکسر دال و سکون
یا چنانچه در حال جر بر این روش وقف با و تعلق صحه میگیرد و این
قول مبنی است بر اتباع یعنی تابع گردانیدن حرفی را برای حرفی دیگر
چه ردی در حال رفع در اصل ردو بوده چنانکه از قاعده پیش دانسته
شد چون این وزن نادر بود دال را به تبعیت را کسره دادند و واو
از جهت مناسبت کسره ماقبل منقلب بیا و ردی بکسر دال و سکون یا
حاصل شد و بطی در حال وقف بر بطؤ در حال جر نیز بطو بضم طا و واو
ساکن گفته اند چنانکه در حال رفع چنین گفته میشد باعتبار اتباع
یعنی چون بنا بر قاعده مذکوره در حال وقف بر ان در حال جر بطی
بضم با و کسر طا و سکون یا حاصل میشد و این وزن نادر بود از ین جهت
به تبعیت با طا مضموم شد و بعد از ان جهت مناسبت ضمه ماقبل
یا منقلب بواو شد بطو بضم طا و واو ساکنه حاصل شد و آنچه مذکور
شد در صورتیست که ماقبل همزه مفتوح یا ساکن بوده باشد چنانکه
در اول بحث اشاره باین معنی شد اما اگر ماقبلش مضموم یا مکسور
بوده باشد همزه بدل میشود بحرفی که مجانس حرکت ماقبل اوست

که مجانس حرکت اوست پس در صورت ضم ماقبل همزه منقلب میشود بواو
خواه آن همزه مرفوع باشد یا مفتوح یا مکسور و در کسر ماقبل همزه منقلب
میشود بیا مطلقا مثلا در حال وقف بر اکمؤ بفتح همزه و سکون کاف و ضم میم
و همزه که جمع کماء بفتح کاف و آن نام علفی است در حال رفع و نصب و جر گفته
میشود اکمو بضم میم و سکون واو و در حال وقف بر اهنئ بفتح همزه و سکون
ها و کسر نون و همزه که صیغه متکلم واحد است از تهنئه میگویی اهنی بیاء
ساکنه بعد از همزه و علت اینکه در این دو صورت رعایت حرکت ماقبل همزه
میشود نه رعایت حرکت همزه این است که الف بعد از ضمه و کسره واقع نمیتواند
شد پس اگر همزه مفتوح باشد و منقلب شود بمجانس حرکت خود که الف است
لازم می آید وقوع الف بعد از ضمه یا کسره بخلاف آنکه منقلب شود بحرفی
که مجانس حرکت ماقبل اوست که آن واو است یا یا است آنچه لازم می آید وقوع واو
بعد از ضمه و یا است بعد از کسره و این محذوری ندارد پس هرگاه همزه مفتوح
و ماقبلش مضموم یا مکسور بوده باشد همزه منقلب بالف نمیتواند شد
و منقلب بواو و یا میتواند شد و همچنین در صورت ضم ماقبل همزه اگر
همزه مکسور باشد منقلب بیا نمیتواند شد و در صورت کسر ماقبل همزه اگر همزه
مضموم باشد منقلب بواو نمیتواند شد چه وقوع یاء ساکنه بعد از ضمه و واو
ساکنه بعد از کسره در غایت ثقل است پس باید منقلب شود بحرفی که از جنس
حرکت ماقبل است و بعضی گفته اند که اگر ماقبل همزه متحرک باشد چون وشاء
والکمؤ واهنئ وقف تعلق میگیرد بهمزه باسکان همزه مانند وقف بر جهل
و دجل وکبس و احتیاج بقلب همزه نیست چه حرکت ماقبل موجب اظهار همزه است و اگر
ماقبل همزه ساکن باشد در حال نصب بعد از نقل حرکتش بماقبل منقلب میشود بالف و در حال
دفع

رفع و جر وقف بهمزه است بطریق اسکان و اگرچه التقاء ساکنین لازم می آید
لیکن در وقف التقاء ساکنین جایز است چنانکه در موضع خود دانسته
شد پس گفته میشود هذا الخبء بسکون با و همزه و من الردء بسکون دال و همزه
و جمعی حرکت همزه را درین دو حال بساکنی که پیش از اوست میدهند و میگویند
هذا الخبؤ بضم با و سکون همزه و من الردئ بکسر دال و سکون همزه چنانکه
در فصل صحیح نقلیا این نقل حرکت واقع میشود و بنا بر قول این جماعت چون
دو وزن نادر لازم می آید در اسم ثلاثی مضموم الفاء و مکسور الفاء چون بطؤ
بضم با و کسر طاء و سکون همزه و ردء بکسر را و ضم دال و سکون همزه چه ایشان
در من البطؤ کسره همزه را بطا میدهند در حال وقف و همزه را ساکن میگردانند
و در هذا الردؤ ضمه همزه را بدال میدهند با اسکان همزه و این دو وزن
در کلمات لغت عرب نادر است ازین جهت بنو تمیم درین دو باب نقل حرکت
همزه را بماقبل تجویز نموده اند بلکه همزه را ساکن مینمایند و جهت رفع التقاء
ساکنین عین الفعل را تابع فا میگردانند در حالت رفع و نصب و جر
میگویند هذا البطؤ و رایت البطؤ و مررت بالبطؤ بضم با و طا و سکون همزه
در هر سه صورت و نیز میگویند و هذا الردئ و رایت الردئ و مررت بالردئ
بکسر را و دال و سکون همزه در هر سه صورت و در حال نصب اگرچه نقل حرکت
همزه بماقبل مستلزم محذوری نیست لیکن در رفع و جر چون نقل حرکت مستلزم
وزن نادر بود ازین جهت باتباع عین نسبت بفا قایل شدند در حال نصب نیز طرداً
للباب باین قایل شدند و بعضی از عرب در حال رفع و جر قلب نموده اند همزه را
بمجانس حرکت خود و حرکت آن را اسقاط نموده اند و گفته اند هذا الخبو بسکون با
و واو و من البطو بسکون طا و واو و من الردی بسکون دال و یاء و در حال نصب

نیز همزه را بجانس حرکت خود که الف است بر میکردانند لیکن حرکت انرا
اسقاط نمیمایند بلکه آن حرکت را بساکنی که پیش از وست میدهند باعتبار
تعذر وقوع الف بعد از حرف ساکن و میکویند رایت الخبا والبطا والردا
بفتح عین الفعل در هر سه مثال و الف مقصوره و اقوال مذکوره منقول
از مصر و غیره در صورتیست که نخواهند همزه بیفتد اما بنا بر قاعده تخفیف
همزه یعنی اسقاط آن بعد از نقل حرکت آن بما قبل بعضی گفته اند که بر تقدیر سکون
ما قبل همزه حرکت همزه بآن ساکن منتقل میشود و همزه می افتد و بعد از آن
آن ساکن ما قبل همزه که بسبب نقل حرکت همزه متحرک شده بود در حال وقف
ساکن میشود و گفته میشود هذا الخب بفتح خا و سکون با بدون همزه و رایت
البطو بضم با و سکون طا بی همزه و من الرد بکسر را و سکون دال بدون همزه
و رایت البطو بضم با و سکون طا بی همزه و من الرد بکسر را و سکون دال بدون همزه
بلی اگر همزه منصوب منون بوده باشد منقلب بالف میشود پس در رایت
خبأ و بطوا و ردا در حال وقف گفته میشود خبا و بطا و ردا بالف مقصوره
بعد از با و طا و دال مفتوح و ها دوازدهم از ان سیزده نوع تضعیفاتست
و بان اشاره نمود مصنف باین قول که والتضعیف فی المتحرک الصحیح غیر الهمزة المتحرک
ما قبله مثل جعفر و هو قلیل و نحو القصبا شاذ یعنی از جمله تغییرات وقف
تضعیفاتست و مراد از تضعیف آن است که حرف ساکنی از جنس حرف آخر کلمه
زیاد در حرف آخر مدغم شود با اسکان ان حرف مدغم و در حال وقف تضعیف
مجوز است بچهار شرط اول انکه حرف آخر کلمه متحرک باشد چه تضعیف بمنزله
عوض حرکتی است که در حال وصل عارض حرف آخر بوده پس بر تقدیر سکون
حرف آخر احتیاج بتضعیف نخواهد بود دویم انکه آن حرف آخر حرف لین
نبوده

نبوده باشد چه حرف لین ثقیل است و تضعیف موجب ازدیاد ثقل میشود
و در حال وقف خفت مطلوب است سیم انکه آن حرف آخر همزه نبوده باشد
چه تضعیف درین صورت موجب اجتماع دو همزه خواهد بود و این منافی
مقام وقف است باعتبار ثقل چهارم انکه ما قبلش متحرک باشد نه ساکن
و الا تضعیف موجب اجتماع سه ساکن خواهد بود و این نیز ثقیل و منافی
وقف است و تضعیف در حال وقف اگرچه جایز است لیکن در کلام فصحا
باین نحو وقف کم واقع است بعد انکه در آخر قافیه و سجع در کلام نظم و نثر که
حرف مدی که واو و یا و الف است زیاد میشود جهت ترنم و غنا آواز بلند که
در اصطلاح حرف اطلاق مینامند چنانکه یا در آخر منزل زیاد شده در قول
شاعر قفا نبک من ذکری حبیب و منزلی و خلاف است که موقوف علیه فی الحقیقه
و فصل کدام است حرف آخر کلمه یا حرف اطلاق اکثر باول قایل شده اند و گفته
اند که وصل حرف آخر کلمه بحرف اطلاق مقصود نیست بلکه مقصود وقف
بران حرف آخر است و بعضی قایل بثانی شده و گفته اند که وقف فی الحقیقه
و فصل تعلق بحرف اطلاق میگیرد و مقصود از زیاد آن وصل حرف
آخر است بآن چه آخر قوافی بدون فصل و وصل متحرک نمیشود و بعد از تمهید این
مقدمه در شرح آن کلام مصنف که و نحو القصبا شاذ بنا بر قول اول میگوییم که وقف
بطریق تضعیف بطریق اسکان آن حرف مدغم است چنانکه دانسته شد و چون
این قاعده منتقض بود ظاهرا بمثل القصبا در این شعر که لقد خشیت ان
اری جدبا یا مثل الحریق وافق القصبا یعنی می ترسم که به بینم قحطی که زمین را
خالی کند از نبات مانند آتشی که در نیستانی افتد مصنف جواب گفته که تحریک
با و مدغم در این بیت شاذ و خلاف قیاس است و جهت ضرورت شعری است

و ترجیع صح

هرچند که وقف بآن تعلق دارد و باید که ساکن باشد و بنا بر قول ثانی میگوییم
که چون مفهوم کلام مصنف اختصاص تضعیف بحالت وقف و عدم جواز اوست
در وصل و حال انکه در وصل نیز در لفظ القصبا در قول شاعر واقع شده مصنف
جواب گفته که این خلاف قیاس و جهت ضرورت شعری است که الضرورات تبیح
المحظورات و شیخ رضی گفته که امثال این در کلام فصحا و بلغا بسیار واقع شده است
و بنا برین القصبا شاذ نیست بدانکه ابو حیان گفته که تضعیف آن است که حرف
ساکنی از جنس حرف اخیر کلمه بیاوری و چون دو ساکن جمع میشوند جهت دفع
این اجتماع حرکت میدهی ثانی را و ادغام میکنی در آن اول را و جواز تضعیف
مشهور مشروط است بچهار شرط یکی انکه حرف آخر همزه نباشد چون بناء و جاء
دویم انکه حرف لین نباشد چون سرو و بغی سیم انکه بعد از ساکن نباشد چون
عمرو و یوم دیّن چهارم انکه منصوب منون نباشد و در منصوب منون در ضرورت
شعر تضعیف آمده چون جدّ با فتح جیم و دال بی نقطه و باء یکنقطه مشدده
و الف مقصوره در شعر مذکور و واجب است سکون حرف آخر با تضعیف
چون قام الرجل و رایت الرجل و مررت بالرجل بتضعیف لام و الحاق ها با
تضعیف نیز مسموع است چنانکه گفته انما عطی ابیضه وقف بعنوان تضعیف
الاصی از قرّا منقول نیست مگر انچه عصم از عاصم روایت نموده که او باین روش
وقف نموده بر لفظ مستطر در سوره قمر و پوشیده نماند که از شرایط ابو حیان
تحرک حرف آخر بیرون نمی آید بلکه ظاهر کلام او این است که بر تقدیر سکون حرف آخر
نیز تضعیف جایز بوده باشد و از شرایط مصنف معلوم نمیشود شرط چهارم ابو حیان مگر
انکه گوییم که از کلام سابق مصنف معلوم شد که در منصوب منون وقف بغیر از قلب
تنوین بالف جایز نیست پس دانسته میشود که شرط است در جواز تضعیف اینکه منصوب منون
نبوده.

نبوده باشد نهم از اقسام نقل حرکت حرف آخر است بما قبل و بآن اشاره
نموده مصنف باین قول که و نقل الحرکة فیما قبله ساکن صحیح الا الفتحة الا فی الهمزة
و هو ایضا قلیل مثل هذا بکُر و خبُؤ و مررت ببکِر و خبِئ و رایت الخبأ و لا
یقال رایت البکَر و لا هذا حبِر و لا من قفُل و یقال الردؤ من البطئ و ضم
من یثق فیتبع یعنی جایز است در حال وقف نقل حرکت حرف آخر کلمه بماقبل
بدو شرط یکی انکه ماقبل حرف آخر ساکن بوده باشد چه متحرک قابل حرکتی دیگر
نیست و دیگری انکه ماقبل حرف آخر حرف صحیح باشد چه اگر حرف لین بوده
باشد نقل حرکت آن موجب ثقل است و منافی مقام وقف خواهد بود و جواز
نقل حرکت با تحقق این دو شرط شامل جمیع حرکات بغیر از فتحه چه فتحه چون
خفیف است حذف آن قصوری ندارد و احتیاج به نقل آن نیست بخلاف ضمه
و کسره که اینها باعتبار قوت حذفشان ناخوش است بلی حرف آخر اگر همزه باشد
نقل فتحه آن نیز جایز است اتفاقا زیرا که وقف بر همزه با سکون ماقبل در نهایت
ثقل است پس جهت دفع ثقل آن تجویز نموده اند نقل فتحه اش را تا انکه ماقبل
متحرک شود و در مهموز نقل حرکت مطلقا جایز است اگرچه این باعث لزوم
یکی از آن دو وزن نادری باشد که پیش مذکور شد و این در صورتیست که کلمه ثلاثی
مضموم الفا همزه مجرور یا مکسور الفا و همزه مرفوع بوده باشد چه در این صورت
بعد از نقل حرکت فعل بضم فا و کسر عین و فعل بکسر فا و ضم عین لازم می آید
چنانکه پیش از این در بطؤ و ردء مذکور شد بخلاف غیر مهموز که اگر در آن
نقل باعث لزوم یکی از آن دو وزن شود نقل مجوز نیست مثلا در عدل بکسر
عین و سکون دال در حالت رفع اگر ضمه لام بدال منتقل شود عدل حاصل
میشود بضم دال و در قفل بضم قاف و سکون فا در حالت جر اگر کسره لام بفا

منتقل شود قفل بکسر فا بهم می رسد واین دو وزن نادر اند ازین جهت در حالت
رفع وجر وامثال این دو کلمه نقل حرکت آخر را بما قبل در حال رفع وجر تجویز
ننموده اند بلکه اتباع را لازم دانسته اند جهت رفع اجتماع ساکنین یعنی
چون در حال وقف حرف آخر ساکن میشود باسقاط حرکت آن نه بعنوان
نقل حرکت وچون مفروض سکون ما قبل اوست پس دو ساکن جمع خواهد شد
والتقاء ساکنین در وقف اگرچه جایز است لیکن باعتبار ثقل ساکن اولی را که
عین الفعل کلمه است تابع فا کردانیده اند در حرکت و در حال نصب اگرچه بر
تقدیر نقل حرکت بما قبل وزن نادر ری لازم نمی آید لیکن طردا للباب درین
حال نیز قایل باتباع شده اند ومیکویند هذا العدل والقفل ورایت العدل
والقفل ومررت بالعدل والقفل بکسر عین ودال وسکون لام در حال وضم
قاف وفا وسکون لام در قفل در احوال ثلاث ونقل حرکت نیز چون تضعیف
در کلام فصحا کم واقع است وبدانکه عدم جواز نقل فتحه در غیر مهموز مذهب
سیبویه است واخفش وجرمی تجویز نقل فتحه نیز نموده اند هرچند که آن کلمه
مهموز اللام نبوده باشد وبنا بر قواعد مذکوره در حال وقف بر بکر وجبء
در حال رفع میکویند هذا بکر بضم کاف وسکون را وهذا خبؤ بضم با وسکون همزه
ودر حال جر میکویند مررت ببکر بکسر کاف وسکون را ومررت بخبیء بکسر با وسکون
همزه ودر وقف بر خبأ در حال نصب میکویند رایت الخباء بفتح با وسکون همزه
باعتبار نقل فتحه همزه بما قبل باشد ودر وقف بر البکر در حال نصب جایز نیست
که بکویند رایت البکر بطریق نقل فتحه را بکاف چه دانستی که نقل فتحه از غیر همزه جایز
نیست بنا بر مذهب سیبویه بلکه درین صورت لازم است وقف باسکان را
ودر وقف بر صبر وقفل وامثال آنها احبر وقفل میکویند بطریق اتباع بکسر با وضم
فاد

فاد بعنوان نقل حرکت نمیکویند چه در بعضی صور نقل حرکت موجب الجزا بوزن
نادر است ودر غیر مهموز این مجوز نیست بخلاف مهموز چون ردء وبطوء
که درینها نقل مجوز است هرچند بیکی از آن دو وزن منجر شود نزد اکثر وبیش ازین
دانسته شد که بعضی از عرب ازین جهت فرار ازین دو وزن در مهموز نیز قایل باتباع
شده اند بدانکه ابوحیان در قاعده نقل حرکت دو شرط دیکر نیز ایراد نموده مزیاده
بران دو شرط مذکور یکی انکه حرف آخر حرف صحیح بوده باشد برای احتراز از مثل
غزو وظبیو ودیکری انکه حرف ساکنی که پیش از وست مدغم نبوده باشد در حرف
اخیر بواسطه احتراز از مثل لعل ونیز گفته که وقف بعنوان نقل حرکت از جحید
افتر امنقول نیست مکر آنچه از ابی عمرو مرویست که در یکی بمر تواصوا بالصبر وقف
نموده بر صبر بکسر با وسکون را ونیز گفته که ظاهر در حرکت نقل این است که همان
حرکت حرف آخر بوده باشد که منتقل شده بساکنی که پیش از وست واین قول
بعضی است وابو علی گفته که حرکت حرف آخر می افتد بسبب وقف وچون اجتماع دو ساکن
لازم می آید یکی حرف آخر که بسبب وقف ساکن شده ودیکری حرف سابق انکه مفروض
سکون اوست جهت دفع اجتماع حرکتی عارضی ساکن اول شده هرچند که این اجتماع
در وقف جایز است لیکن سبب این تحریک محض التقاء ساکنین نیست بلکه دلالت بر
حرکتی که از حرف آخر محذوف است نیز دارد وسیرافی ومبرد گفته اند که حرکت حرف
آخر می افتد وغرض از تحریک ما قبل آن دلالت دارد بران حرکت محذوفه نه رفع
التقاء ساکنین وابو البقا نیز گفته که مراد از نقل حرکت این نیست که حرکت اعراب
یعنی حرکت حرف آخر منتقل شود بما قبل چه ما قبل حرف آخر قابل حرکت اعرابی
نیست بلکه مراد این است که حرکت حرف آخر بیفتد ومثل آن حرکت حرکتی دیگر عارضی
ساکن ما قبل حرف آخر شود وبعد از نقل حرکت همزه بما قبل حال همزه واختلاف

در المقصور والممدود

کردان تحقیق یافته قبل ازین دانسته شد وچون مصنف فارغ شد از بیان قواعد وقف
شروع نمود در بیان احکام مقصور وممدود وگفت المقصور ما کان آخره
الف مفردة کالعصا والرحا والممدود ما کان بعدها فیه همزة کالکساء والرداء یعنی
مقصور اسم متمکنی است که در آخر آن الفی باشد که بعد ازان الف همزه نبوده باشد
وآن الف حرفی از حروف اصول آن اسم بوده باشد چون عصی و رحی و بقید اسم
از تعریف مقصور بیرون می رود فعل وحرفی که در آخر شان الف مفرده بوده باشد
چون غزا ورمی واذا والی وامثال اینها چه فعل وحرف نزد اکثر محققین موسوم
بمقصور نمیشوند چنانکه ابو حیان گفته ابن عصفور از جمله مقصورات شمرده
هر فعل را که در آخرش حرف علت ما قبل مفتوح بوده باشد چون اعطی ورمی
ومحققین نحاة فعل وحرف را مقصور نمی نامند وبقید متمکن بیرون میرود
مثل هولا بالف مفرده وبقید اصالة الف بیرون میرود منصوب منون در حال
وقف چون زیدا بالف مقصوره در رایت زیدا در حال وقف چه این الف حرف اصلی
نیست بلکه منقلب از تنوین عارضی است چنانکه در باب وقف دانسته شد بخلاف
الف در مثل عصا و رحا که آن منقلب است از واو ویایی که آنها لام الفعلند
وبقید مفرده بیرون میرود مثل صحراء وهؤلاء وممدود اسم متمکنی است
که در آخرش الف زایده وبعد از الف همزه بوده باشد چون صحراء وکساء ورداء
وبقید متمکن از تعریف ممدود بیرون میرود مثل هؤلاء از اسماء مبنیه که در آخر شان
الف ممدوده باشد چه آنها را در اصطلاح ممدود نمی نامند وبقید زایده بیرون
میرود مثل ماء وشاء وجاء چه الف در اینها اصلی است باعتبار انقلاب ان
از واو ویاء اصلیه واین قیودی که در تعریف مقصور وممدود مذکور شد
اگرچه از عبارت مصنف مستفاد نمیشود لیکن مراد اوست بدلیل اصطلاح مشهور

لیکن

لیکن امثال این مساهلات باعتبار این احوالات در تعریفات ناخوش است
بدانکه همزه در الف ممدوده در اصل الف بوده وباعتبار اجتماع با الف منقلب
بهمزه شده چه این اجتماع موجب التقاء ساکنین است وازین جهت بعضی
از شراح در تفسیر الف مفرده گفته اند که آن الفی است که پیش از ان الفی دیگر
نبوده باشد ودر تفسیر الف ممدوده گفته اند که آن الفی است که پیش از ان الفی
دیگر بوده باشد وکلام جاربردی وشیخ رضی در بیان غایت قید مفرده خالی
از اضطراب وناخوشی نیست چنانکه از ملاحظه ان معلوم میشود ووجه
تسمیه قسم ثانی بممدود این است که تلفظ بآن بی مد صوت ممکن نیست بخلاف
قسم اول که در ان آواز کوتاه میشود وبعضی گفته اند که علت تسمیه اول بمقصور
این است که الف در ان گاهی مقصور میشود یعنی می افتد بسبب تنوین یا ساکنی که بعد
از ان بهم رسد بخلاف ممدود وبعضی گفته اند که اسمی که در آخرش الف مفرده
بوده باشد مقصور یعنی ممنوع از حرکات است بخلاف اسمی که در آخرش
الف ممدوده باشد که آن متحرک است بحرکت بنایی وهر یک از مقصور وممدود
سماعی وقیاسی میباشند ومصنف باحکام آنها اشاره نمود باین قول والقیاسی
من المقصور ان یکون ما قبل آخر نظیره من الصحیح فتحة ومن الممدود ان یکون
ما قبله الفا فالمعتل اللام من اسماء المفاعیل من غیر الثلاثی المجرد مقصور
کمعطی ومشتری لان نظایرها مکرم ومشترک واسماء الزمان والمکان
والمصدر قیاسه مفعل ومفعل کمعزی وملهی لان نظایرها مقتل ومخرج
والمصادر من فعل فهو افعل او فعلان او فعل کالعشی والصدی والطوی
لان نظایرها الحول والعطش والفرق والغراء شاذ والاصمعی یقصره وجمع
فعلة وفعلة کعری وجزی لان نظایرها قرب وقرب ونحو الاعطاء والرماء

من المعتل اللام

والاشتراء والاحبنطاء ممدود لان نظایرها الاکرام والطلاب والافتتاح

والاحرنجام واسماء الاصوات المضموم اولها کالعواء والثغاء لان

نظایرها النباح والصراخ ومفرد افعلة نحو کساء وقباء لان نظایرها

حمار وقذال واندیة شاذ والسماعی نحو العصا والرحی والخفاء و

الاباء مما لیس له نظیر یعنی یحمل علیه مقصور قیاسی هر اسمیست معتل اللام

که ماقبل حرف آخر نظیر آن از اسمایی که صحیح اللام اند مفتوح بوده

باشند چه درین صورت در این اسم ناقص نیز ما قبل حرف آخر مفتوح

خواهد بود و چون حرف آخر حرف علت است لازم خواهد آمد واو

و یا یاء متحرک ماقبل مفتوح و انقلاب آنها با الف واجب خواهد بود

و این بعینه معنی مقصور است و مراد از نظیر مقصور اسمیست که بوزن

آن باشد و ممدود قیاسی هر اسمیست معتل اللام که ماقبل حرف آخر نظیر

او از اسما صحیح اللام الف بوده باشد چه معتل اللام هرگاه بر آن وزن

از صحیح اللام بنا شود لازم می‌آید تحقق واو و یا بعد از الف در آخر کلمه و

انقلاب آنها بهمزه واجب خواهد بود چنانکه در بحث اعلال معلوم

خواهد شد پس حاصل خواهد اسمی که در آخر آن بعد از الف همزه بوده

باشد و این نیز بعینه معنی ممدود است و مصنف در تفصیل اسمایی

که قصر الف در آنها قیاسی است هفت اسم ایراد نموده اول هر اسم

مفعول که معتل اللام از فعل غیر ثلاثی مجرد بنا شده باشد خواه

از ثلاثی مزید فیه یا از رباعی مجرد یا از مزید فیه چه ماقبل حرف

آخر نظیر این اسم مفعول از صحیح البته مفتوح است چون معطی

از باب افعال و مشتری از باب افتعال چه در نظایرشان از صحیح اللام

چون

چون مکرم و مشترک ماقبل حرف آخر مفتوح است پس چون از فعل ناقص واوی

یا یایی از این دو باب چون اعطی و اشتری اسم مفعول بنا شود معطو و مشتری

حاصل میشود و واو و یا باعتبار تحرک و انفتاح ماقبل منقلب بالف میشوند

و معطی و مشتری بالف مقصوره بعمل می‌آید و برین قیاس منتمی و مستدعی

که موازن منطلق و مستخرج اند دوم و سیم و چهارم اسم زمان و اسم مکان

مطلقا بر هر وزنی که بوده باشند و مصدری که قیاسا بر وزن مفعل بفتح

میم و سکون فا و فتح عین یا مفعل بضم میم و سکون فا و فتح عین بوده باشد

از معتل اللام که نظایر اینها از صحیح اللام مفتوح می باشد ماقبل حرف

آخرشان چون معزی بفتح میم و سکون عین بی نقطه و فتح زای نقطه دار و الف

مقصوره که اسم زمان و اسم مکان و مصدر میمی نیز آمده بر وزن مقتل

است از صحیح بفتح ماقبل حرف آخر و ملهی بضم میم و سکون لام و فتح ها و الف

مقصوره که نظیر آن از صحیح مخرج است بفتح را پنجم هر مصدر معتل اللامی

که ماضی او بر وزن فعل بفتح فا و کسر عین و لازم و صفت مشبهه اش بر وزن

افعل بفتح همزه و سکون فا و فتح عین بوده باشد چون عشا بفتح عین بی نقطه

که مصدر است بمعنی شب کور بودن و صفتش اعشا بر وزن احمر است بمعنی

شب کور یا صفت مشبهه اش موازن فعلان بفتح فا و سکون عین و فتح لام

و الف و نون مزیدتین بوده باشد چون طوی بفتح طای بی نقطه که مصدر است

از طوی بکسر واو و بمعنی گرسنگی و صفت طیان است بفتح طای بی نقطه

و فتح یای مشدده بر وزن فعلان بمعنی گرسنه یا صفت مشبهه اش بر وزن

فعل بفتح فا و کسر عین بوده باشد چون صدی بفتح صاد بی نقطه و فتح دال

و الف مقصوره که مصدر است بمعنی تشنگی از صدی بکسر دال و صفتش

العشا مقصوره سو و البصر اللیل و النهار کرخود و عشا و هو عشی و امراة عشواء
ق

رجل طیان بهر یا الکریم جایعی
کرسنه جوع ق

الصدی العطش صدی کرضی
صدا فهو صد و صاد و صدیان
ق

صلات بفتح صاد و کسر لام اصنون و در اصل صدی بوده ضمه از یا از جهت ثقل
افتاده و یا نیز بعلت التقاء ساکنین افتاده و صدی بحصول پیوسته چه نظیر
عشی از صحیح حول بفتح حاء بی نقط و فتح واو و صفتش احول آمده و در نظیر
طوی عطش آمده بفتح عین و طا که صفتش عطشان است و در نظیر صدی فرق
آمده بفتح فا و را بی نقط که بمعنی ترس و صفتش فرق بکسر راست بمعنی ترس
ناک واز انچه گفتیم دانسته شد که کلام مصنف مشتمل بر لف و نشر مشوش است
نه مرتب و چون این قاعده مقتضی این بود که مصدر غوی بفتح غین
نقطه دار و کسر راء بی نقط و یاء دو نقطه از زیر که بوزن فعل مکسور
العین است مقصور بوده باشد چون صفتش غر آمده بروزن صدی
وحال انکه سیبویه و فرا مصدر او غراء بالف ممدوده حکایت نموده اند
مصنف جواب گفته که مد غراء شاذ و مخالف قیاس است با انکه اصمعی آن را
مقصور خوانده و غرا بمعنی حریص بودن است بر چیزی ششم جمع اسمی
که بوزن فعلة بضم فا و سکون عین بوده باشد از معتل اللام چون
عری بضم عین و فتح را و الف مقصوره در جمع عروة بسکون را و نظیر
آن از صحیح قرب است بضم قاف و فتح را در جمع قربة بضم قاف و سکون
را هفتم جمع اسمی که بروزن فعلة بکسر فا و سکون عین بوده باشد
از معتل اللام چون جزا بکسر جیم و فتح زاء نقطه دار در جمع جزیة
بکسر جیم و سکون زا و نظیر ان از صحیح قرب است بکسر قاف و فتح را در جمع
قربة بکسر قاف و سکون را و بدانکه گاه جمع فعلة و فعلة بضم فا و کسر آن
از معتل اللام برعکس مذکور می آید یعنی جمع فعلة بضم فا بوزن فعل
بکسر فا و فتح عین می آید چون حلیة بضم حاء بی نقط و سکون لام و فتح

یاء دو نقطه از زیر و حلی بکسر حا و فتح لام و الف مقصوره و جمع فعلة بکسر
فا بروزن فعل بضم فا و فتح عین می آید چون کسوة بکسر کاف و سکون سین بی نقط
و کسی بضم کاف و فتح سین و الف مقصوره و این دو جمع نیز باعتبار فتح ماقبل
حرف آخر لازم القصرند چنانکه ابو حیان تصریح نموده و پوشیده نماند
که غرض مصنف از ذکر این هفت قسم تمثیل است نه انحصار اسم مقصور در این
هفت بلکه قاعدهٔ اسم مقصور نزد او اسم معتل اللامی است که ماقبل حرف آخر
نظیرش از صحیح مفتوح بوده باشد و چنین اسمی منحصر در این هفت قسم نیست
بلکه انواع دیگر نیز دارد چنانکه ابو حیان گفته که قصر قیاسی است در هر اسم
معتل اللامی که ماقبل حرف آخر نظیرش از صحیح اللام مفتوح بوده باشد خواه
این فتحه لازم باشد و خواه غالب و از جملهٔ فتح لازم شمرده انچه مصنف ذکر نموده از ان
هفت قسم مگر قسم پنجم یعنی مصدر معتل اللام که ماضیش بر وزن فعل و لازم
بوده باشد و این قسم را غالب الفتح نامیده و گفته که غالبا مصدر چنین فعلی
بر وزن فعل بفتح فا و عین است چون هوی هوی و جری جری و نظیر این از صحیح
اشر اشر است و گاه مصدر چنین فعلی بر غیر این وزن می آید چون شکی
شکاسة و صهب صهوبة و سکر سکر و زیاده بر اینها پنج قسم دیگر از لازم
الفتح ایراد نموده یکی مفعل بکسر میم و سکون فا و فتح عین از معتل اللام که اسم
آلت است چون موهی بکسر میم و سکون واو و فتح ها و الف مقصوره که نام
ظرفیست که هدیه در ان فرستاده میشود بسوی کسی چه نظیر آن از صحیح
مخصف است بکسر میم و سکون خاء نقطه دار و فتح صاد بی نقطه و فا دویم
مفرد افعل که مؤنث آن بروزن فعلی بضم فا و سکون عین بوده باشد
آن معتل اللام چون ادنی و اعلی که مؤنث آنها علیا و دنیا است و نظیر شان

از صحیح اکبر و کبری است سیم جمع مؤنث این افعل از معتل اللام چون علی
بضم عین و فتح لام و الف مقصوره در جمع علیا و نظیران از صحیح کبر بضم
کاف و فتح با است در جمع کبری چهارم مؤنث افعل تفضیل چون کبری و صغری
پنجم هر اسمی جنسی که واحدش ثلاثی و در آخرش بعد از الف تاء تانیث بوده
باشد از معتل اللام چون حصاة و حصی و قناة و قنی و نظیرشان از صحیح
شجرة و شجر است و مصنف بعد از فراغ از تمثیل مقصور از جهت تفصیل امثله
ممدود سه موضع را بیان نمود اول هر مصدر معتل اللامی که از باب
افعال یا مفاعله بوده باشد بشرط آنکه مبنی بنا شود یا از باب افتعال یا افعنلاء
بوده باشد چون اعطاء و رماء بکسر را که مصدر رامی یرامی آمده و اشتراء
احبنطاء بکسر همزه و سکون حاء بی نقطه بکسر باء یک نقطه و سکون نون
و فتح طاء بی نقطه و الف ممدوده که مصدر احبنطی یحبنطی است بر وزن
اسلنقی یسلنقی دوم ماقبل حرف آخر نظیر این اسما از صحیح الف است
چون الکرام و الطلاب و الانتساب و احرنجام و دانسته شد که قیاس در این
صورت در معتل اللام قلب حرف علتی است که لام الفعل است بهمزه
و مد حاصل خواهد شد و بر این قیاس مد واجب است در هر مصدر معتل
اللامی از باب انفعال و استفعال و افعلال و افعیلال بوده باشد چون
انجلاء و استسقاء و ادعواء و احویواء سیم ماقبل حرف آخر اینها از صحیح
الف است و لفظ نحو در عبارت مصنف شامل این مصادر نیز هست و ابوحیان
این قسم را تخصیص داده بمصادری که در اولها همزه وصل بوده باشد
و این تخصیص بی صورت است چه مصدر باب افعال از معتل اللام
نیز واجب المد است چنانکه دانسته شد با آنکه در اولش همزه قطع است

دویم

دویم هر اسم صوتی از معتل اللام که حرف اولش مضموم بوده باشد چون عواء
بضم عین بی نقطه که نام آواز گرگ است و ثغاء بضم ثاء سه نقطه و فتح عین نقطه
دار که نام آواز گوسفند است و بز و مانند اینها [استهلال ولادت و چه در?]
نظایر اینها از صحیح ماقبل حرف آخر الف است چون نباح بضم نون که نام
آوازی است از آوازهای سگ و صراخ بضم صاد بی نقطه که نام مطلق آواز
یا آواز سخت است سیم مفرد معتل اللامی که جمعش بوزن افعلة بفتح همزه و سکون
فا و کسر عین و فتح لام و ها بوده باشد کساء بکسر کاف و اکسیة و قباء بفتح
قاف و اقبیة و نظایر اینها از صحیح حمار بکسر حاء و قذال بفتح قاف و ذال
نقطه دار است که جمعشان احمرة و اقذلة است و چون بر این قاعده اعتراض
وارد بود بمثل ندی بفتح نون و دال بی نقطه و الف مقصوره چه مفرد معتل
اللام است و جمعش نیز بر وزن افعله است یعنی اندیه پس بایستی که ممدود
باشد و حال آنکه مقصور است مصنف جواب گفته که این شاذ است و مخالف قیاسی
و ابوحیان در تفصیل قاعده ممدود سه موضع دیگر زیاده بر آن سه موضع
ایراد نموده اول اسم جنسی که از معتل اللام که در آخر واحدش تاء تانیث داخل شده
واو یا یایی که پیش از آنها الف زایده بوده باشد چون سماوة و سماء و قطایة
و قطاء چه نظیر اینها از صحیح سحابة و سحاب است دویم فعلاء بضم فا و فتح
عین چون شعراء سیم جمعی که بر وزن فعال بکسر فا یا ضم آن و مفردش موازن
فعلة بفتح فا و سکون عین بوده باشد چون ظبیة و ظباء و قریة و قراء و ثروة و ثراء
که مقصورند با آنکه این قاعده مقتضی مد آنهاست شاذ نامیده و ممکن است
که مصنف این قسم را بلکه جمیع اقسامی که از ابوحیان حکایت شد در مقصور و ممدود
زیاده بر قواعد او داخل مقصور و ممدود سماعی دانسته باشد و مقصود شی

الصرخة الصیحة الشدیدة و کغراب الصوت او شدیده ق

القذال کسحاب جماع مؤخر الرأس و معقد العذار من الفرس خلف الناصیة ق

از قواعد مذکوره انحصار مقصور و ممدود قیاسی آنها باشد چنانکه
ابو حیان گفته که زجاجی و ابن ولاد بعضی ازین قیاسات را داخل سماعی دانسته انـد
لیکن اگر کسی آنها را داخل در قاعده مقصور و ممدود سماعی مصنف قرار داده نیاید
نیستند ازین جهت او لا گفتیم که مقصود مصنف تمثیل است نه انحصار بجا نکه ابو
حیان ممدود را نیز دو قسم نموده یکی انکه پیش از حرف آخر در صحیح آن الف لازم
باشد و ازین قسم شمرده اسمایی را که در قواعد مذکوره ایراد نموده و دیگری
انکه آن الف غیر لازم بلکه غالب باشد چون صفتی که بر وزن مفعال بکسر میم و سکون
فا بوده باشد از معتل اللام از قبیل معطاء و مهداء و نظیر اینها از صحیح معطاء
است و مصنف بعد از فراغ از تفصیل مقصور و ممدود قیاسی بیان مینماید مقصور
و ممدود سماعی را و اینها اسمینند از معتل اللام که نظیری از صحیح نداشته باشد
که توان این معتل را با او سنجید تا انکه معلوم شود که این معتل مقصور است یا
ممدود و پس راهی از برای معرفة قصر و مد آن بغیر از سماع نخواهد بود و چون
مصنف فارغ شد از احکام مقصور و ممدود بیان مینماید احکام ذوالزیادة را

باب ذوالزیادة

باین قول که ذوالزیادة و حروفها الیوم تنساه او سألتمونیها او هویت السمان
ای التی لاتکون الزیادة لغیر الحاق و التضعیف الا منها ذوالزیادة
خبر مبتداء محذوفست و فی الحقیقة مبتدا و خبر هر دو محذوفند و این
مضاف الیه خبر است قایم مقام مبتداء و خبر هر دو شده و تقدیر چنین است
که هذا باب ذی الزیادة و حروف زواید ده حرفند همزه و الف و تا و سین
و لام و میم و نون و واو و ها و یا که هر یک ازین سه کلام یعنی الیوم تنساه
و سألتمونیها و هویت السمان از آنها ترکیب یافته اند و ازین ده حرف
تراکیب متعدده میتوان تحصیل نمود چنانکه از این حروف منقولست
کاو

کاو از این حروف زیاده از بیت ترکیب نموده که از آن جمله است امان
و تسهیل و نکته در اینکه مصنف ازین حروف باین سه ترکیب تعبیر نموده اشاره
ایست بانچه شیخ رضی ره حکایت نموده که شیخ از استاد خود استفساد
نمود از حروف زیاده او در جواب گفت سألتمونیها آن مرد گمان کرد که
استاد میگوید که تو پیش از من این سؤال نمودی گفت من ازین مطلب سؤال
ننمودم مکرر همین نوبت استاد گفت الیوم تنساه باز آن مرد گمان کرد که
استاد میگوید که سؤال نموده بودی و امروز فراموش کرده قسم خورد
که فراموش نکرده ام بلکه سؤال واقع نشده استاد گفت ای احمق دو نوبت
جواب مطلب ترا بیان نمودم و تو منتقل نشدی و بعضی گفته اند که ابو العباس مبرد
مازنی سؤال نمود از حروف زیاده مازنی در جواب گفت هویت السمان
فشیبنی و قد کنت قدما هویت السمانا مبرد گفت من از حروف زیاده می پرسم
تو دو بیتی برای من میخوانی مازنی گفت دو نوبت جواب ترا گفتم دیگر
چه کنم و مراد از حروف زیاده این معنی نیست که این حروف همیشه زایده اند
چه گاهی حروف اصول نیز واقع میشوند چون سال و نام و هاه و یوم و کلمات
مذکوره و امثال اینها و همچنین مراد این معنی نیست که حرف زاید مطلقا
ازین حروف است چه گاه حرف زاید بر حروف اصول کلمه از غیر این حروف
می باشد چون زایده که از برای غرض الحاق و تضعیف مانند دال ثانی در قردد
که زیاده شده جهت الحاق این کلمه بباب جعفر و ازین حروف نیست اگرچه
زاید برای الحاق نیز گاهی ازین حروف می باشد چون لام ثانی در شملل
که غرض از زیادتی نیز الحاق این کلمه است بباب دحرج و مانند رای
دویم در فرح که غرض از زیادتی آن تضعیف عین الفعل و از غیر این

حروف است اگرچه این نیز گاهی ازین حروف میباشد چون لام در هیم در کلم که غرض
ازان تضعیف وازین حروف است بلکه مراد این است که از غیر این حروف
نمیباشد حرف زایدی که غرض از ازدیاد آن الحاق آن کلمه بکلمه دیگر وتضعیف
آن کلمه نباشد ومقصود مص از تضعیف تکریر حرفیست از حروف اصول کلمه
بروجهی که احدهما مدغم شود در دیگری چنانکه متبادر است از تضعیف
اگرچه گاه تضعیف را اطلاق میکنند بر مطلق تکریر حرف اصلی خواه مدغم
باشد یا نه وباین تحقیق مندفع میشود اعتراض شیخ رضی رض از مص که گفت
زاید برای الحاق گاه بطریق تضعیف میباشد چون شملل وقردد وگاه
بغیر تضعیف میباشد چون جدول وزرقم والحاق که بطریق تضعیف است
از غیر این حروف میباشد چون قردد واما الحاق که بعنوان تضعیف
نیست البته ازین حروف است واز غیر اینحروف نمی باشد پس اضافه قید
الحاق بتضعیف بیصورت است چه این اضافه موهم این است که زاید برای
الحاق مطلقا خواه بطریق تضعیف بوده باشد یا بغیر تضعیف گاه از غیر
اینحروف بوده باشد وحال آنکه چنین نیست بلکه این حکم مخصوص است
بزایدی برای الحاق که بطریق تضعیف بوده باشد واما آن زاید برای
الحاق که نه بعنوان تضعیف بوده باشد مخصوص بهمین حروف است
ووجه اندفاع این اعتراض ظاهر است بنابرآن معنی که از برای تضعیف دانسته
شد بلا آنکه تعریفی که مص از برای زیاده ایراد نموده مطلق است وباطلاقه
شامل کلمه هست که مشتمل بر یکی ازینحروف زیاده بوده باشد نه از برای الحاق
وتضعیف لیکن فایده بر ان حرف مترتب شود که بحسب معنی که بدون
آن حرف نبوده باشد یعنی افاده معنی تازه کند وامثله که بعد ازین در این

باب

باب ذکر میکند نیز بعضی ازین قبیل است چون زیاده که در ابواب فعل مزید
فیه ومضارع وامثال اینها معنی کو رخواص شده وشیخ رضی در بعضی از مواضع
شرح این باب تصریح نموده باشتراط عدم افاده آن حرف زاید معنی تازه را
وبنابراین ابواب مزید فیه ومضارع وامثال اینها داخل ذو الزیاده نخواهند
بود وبعضی دیگر نیز باین معنی تصریح نموده اند وکلام مص نیز در بعضی
از مواضع این باب دلالت بر این اشتراط میکند وجاربردی گفته که مقصود
درین باب زیادتی است که از برای الحاق وتضعیف نبوده باشد وآن زیاده
یا از برای افاده معنی است چون همزه انصرها ذهبته والف ضارب ویاء تصغیر
ویا از برای عوض است چون تاء زنادقه که عوض از یاء است که در زنادیق
بوده ومیم اللهم که عوض از یاء نداست که در یاالله بوده ویا از برای تفخیم
معنی است چون میم در زرقم وستهم وابنم ویا از برای مد است چون الف حمار
وواو عمود ویاء قضیب ویا از برای امکان تلفظ است بان چون همزه وصل
در اضرب وامثال آن واین صریح است در اینکه حرف زاید ممکن است که مفید
فایده باشد که بدون آن حاصل نیست این است قول مشهور که زیادتی لفظ
دلالت دارد بر زیادتی معنی وگویا قول باشتراط عدم افاده معنی جدید
مبنی بر اشتباه وتوهم غلطی که از قول نحاة بهم رسیده که ایشان گفته اند حروف
زایده افاده معنی نمیکنند ومراد ایشان از حروف درین قول حروفی است که جزو
از بنای کلمه نبوده باشد چون من زایده در ترکیب ما من احد فی الدار ولاء
زایده در کریمه لا اقسم بهذا البلد ونظایر اینها وبنا بر این معنی وص امثله
که بیان میکند مطابق واقع است وکلامی که بعد ازین از وی در مقام دفع
اعتراضات از مبتدء منقول میشود که دلالت بر این اشتراط دارد نیز مبنی

برسم‌ هواست فتامل ومعنی الالحاق انها انما زیدت لغرض جعل مثال

علی مثال ازید منه لیعامل معاملته فنحو قردد ملحق وبجعفر ونحو مقتل غیر

ملحق لما ثبت من قیاسها لغیره من نحو افعل وفعّل وفاعل لذلک بجعفر

ولمجیء مصادرها مخالفة یعنی مراد از زاید جهت الحاق آن است که غرض

از ازدیاد آن حرف منحصر در الحاق بوده باشد وفایده دیکر بران مترتب

نشود وفایده الحاق کلمه بکلمهٔ دیکر اجراء احکام آن کلمه است در کلمهٔ ملحق چون

جمع سالم وتصغیر وتکسیر وسایر تصاریفی که در اسم وفعل میباشد وعلامت

الحاق سه چیز است یکی عدم جواز ادغام در صورتی که حرف زاید با مثل

خودی از حروف اصول مجتمع شود چون شملل وقردد بخلاف مثل علّم

دویم اینکه این حرف زاید مفید معنی جدیدی نبوده باشد چه معنی شملل

وشمل یکیست ولام زایده بحسب معنی فایده ندارد واین دو علامت در اسم

وفعل هر دو جاریند سیم موافقت آن دو کلمه با یکدیکر در مصدر واین علامت

مخصوص است بفعل چون شملل که مصدر آن ودحرج هر دو بر وزن فعللة

است واز تحقیق معنی الحاق دانسته میشود که قردد ملحق است بجعفر در

تصاریف مشترکات با آنچنانکه در جمع آن کفته می شود قرادد بر وزن

جعافر ودر تصغیر آن کفته میشود قریدد مانند جعیفر ودال زاید

مفید معنی نیست ومثل مقتل ملحق بجعفر نیست با انکه در تصاریف

مساویست با آن چه مکسر ومصغر این نیز مقاتل ومقیتل است مانند جعافر

وجعیفر لیکن میم زایده مفید معنی است که ان مصدریت وزمان ومکان است

ودانسته شد که زاید جهت الحاق می باید که فایدهٔ آن منحصر است در الحاق

وهمچنین دانسته میشود که مثل افعل وفعّل ملحق نیستند بباب دحرج چه

گردد

حروف زواید افاده میکنند معانی را که از باب افعال وتفعیل مقصودند

ودیکر انکه مصادر این دو فعل با مصدر باب دحرج یکی نیستند با انکه

ادغام در فعّل منافی علامت اولی است از علامات الحاق ولا تقع الالف

للالحاق فی الاسم حشوا لما یلزم من تحریکها بعضی از شراح کفته اند که مصنف در توضیح

این مقام در شرحی که منسوب باوست کفته که چون در الحاق مقصود این است

که حرف زاید بجای حرف اصلی واقع شود خوب نیست که الف برای الحاق در وسط

اسم زیاد شود چه منجر میشود بتحریک الفی که در حکم حرف اصلی است والف قابل

حرکت نیست وعلت این انجرار اینکه الف درین صورت اکر حرف ثانی اسم بوده

باشد در حال تصغیر تحریک آن واجب خواهد بود چه آن الف درین وقت

ماقبل یاء تصغیر خواهد بود وان لازم الفتح است واکر حرف ثالث اسم بوده

باشد در حال تصغیر مابعد یاء تصغیر خواهد شد وآن نیز لازم الحرکة

است واکر حرف رابع اسم بوده باشد البته الحاق آن اسم باسم خماسی مقصود

خواهد بود پس حرف حرف آخر آن اسم در حال جمع وتصغیر واجب خواهد

بود چنانکه این قاعده در جمع اسم خماسی وتصغیر ان دانسته شد پس لازم

می آید که این الف حرف آخر جمع ومصغر بوده باشد یعنی محل حرکات اعرابی

میشود وتحریک آن واجب خواهد بود با عوامل واعتراضی چند برین منقول

ایراد نموده اند که جواب های آنها پوشیده نیست اعتراض اول اینکه الف

اکرچه قابل حرکت نیست اما اکر حرف ثانی وثالث بوده باشد ممکن است که در حال

تصغیر منقلب بواو یا یا شود چنانکه در کاتب وکتاب الف زایده منقلب بواو

یا بیا میشود در تصغیر وکفته میشود کویتب بر وزن فویعل وکتیّب بتشدید

یا بر وزن فعیّل وجواب این اعتراض انکه الف زایده در کاتب وکتاب چون

در حکم حرف اصلی نیست در تصغیر منقلب بواو یا یا شده والف الحاق چون در مقابل
حرف اصلی است در حکم حرف اصلی است پس قابلیت انقلاب بخواص داشت
واعتراض ثانی اعتراضی است که بعد از این جواب بظاهر الورود دارد وملخص
آن اینکه در حکم حرف اصلی بودن مانع انقلاب نمی تواند شد چه الف ناب
وقاب با اینکه بدل از عین الفعل ودر حکم حرف اصلی است در حال تصغیر
منقلب بواو میشود وجواب این اعتراض اینکه الف درین دو مثال که
عین الفعل است منقلب بواو میشود باعتبار آنکه اصل این الف واو بوده
ومنقلب بالف شده پس در حال تصغیر باید باصل خود راجع شود چنانکه
قاعده تصغیر است بخلاف الف الحاق که آن منقلب از حرفی دیگر نیست پس
در تصغیر انقلاب آن بواو یا یا مجوز نیست اعتراض ثالث اینکه بنا بر حرف
شما لازم می آید که الف الحاق در آخر کلمه نیز نتواند بود چه آخر کلمه محل حرکات
اعراب است والف قابل حرکت نیست ودر اول کلمه اتفاقا نمیتواند بود چه ابتدا
بساکن لازم می آید پس لازم می آید که هرگز الف برای الحاق زیاده نشود وجواب
این اعتراض اینکه هرگاه الف الحاق در آخر کلمه واقع شود اعراب آن تقدیری
خواهد بود واعتراض رابع حرفیست که از این جواب ناشی میشود وحاصلش
آنکه بنا برین چه میشود که الف حرف رابع بوده باشد وبعد از حذف حرف خامس
در تصغیر اعراب آن کلمه تقدیری شود پس ناچار از تحریک الف لازم خواهد آمد
وجوابش آنکه اگر الف بحال خود بماند واعراب آن تقدیری شود لازم می آید
مخالفت اعراب آن اسم در حال تصغیر با اعراب آن در غیر تصغیر واین
ناخوش است وبعضی از شراح در شرح این مقام گفته اند که علت اینکه الف
الحاق در وسط کلمه واقع نمی شود این است که چون ما قبل الف لا محاله مفتوح است

بمنزله

بمنزله آن الف با آن فتحه ما قبل بمنزله حرکت ومدات است ودر مقابل حرف صحیح نمی تواند
بود پس باعث لحوق بنا این بنا بخواص بود وپوشیده نماند که بنا برین
وجه لازم می آید که واو ویا نیز در وسط برای الحاق نتواند بود چه واو ویا
نیز باعتبار آنکه حرکت ما قبلشان از جنس آنهاست در حکم حرکت ومدی
خواهند بود ومقابله با حرف صحیح نخواهند نمود وگویا از این جهت در شرح
هادی واو ویا را درین حکم با الف شریک نموده وهیچ یک را در وسط برای
الحاق تجویز ننموده چنانکه بعضی از شراح از آن شرح حکایت نموده اند وقید
اسم در کلام متن مشعر است بجواز وقوع الف الحاق در وسط فعل چون
الف در تفاعل که آن نزد مصنف زاید است برای الحاق تدحرج چنانکه در موضع
خود مذکور شد وضعف این الحاق نیز ظاهر شد چه از دیاد الف برای دلالت
بر صدور فعل است از چندین فاعل وبدون الف این معنی فهمیده نمی شود ودر زاید
برای الحاق شرط است که آن حرف زاید مفید معنی سوای الحاق نبوده باشد
وازین جهت مشهور بین الجمهور این است که این الف الحاق نیست
وباب تفاعل ملحق بتفعلل نیست بلکه بابیست علیحده بعد آنکه ابوحیان گفته
که زاید برای الحاق گاه از غیر حروف زواید است چون قردد وگاه از این حروف
نیز می باشد واین بر دو قسم است یکی آنکه مشروط بشرطی نیست ودر اول
ووسط وآخر زیاد میشود چون لام ومیم در شملل وصحبک الله ودلامص
ودیگری آنکه از دیاد آن جهت الحاق مشروط است بشرطی وگفته که از جمله
آنچه شرطی از برای آن مقرر نموده الف وهمزه است چه از دیاد الف
برای الحاق مشروط است باینکه در آخر کلمه بوده باشد چون علقی ودرین
الف خلاف واقع شده که آیا منقلب از یا است یا نه ابن عصفور وابن مالک

اگر منقلب از یا میباشد و ابن هشام گفته که اصمعی قایل باین انقلاب نشده و از
زیاد همزه در اول کلمه مشروط است باینکه در آن کلمه حرفی دیگر نیز زاید برای
الحاق بوده باشد چون اَلَنْدَدٌ بفتح همزه و لام و سکون نون و هم فتح دال بی نقطه
و دال بی نقطه که ماخوذ است از لدد و ادرون بکسر همزه و سکون دال بی نقطه
و فتح راء بی نقطه و سکون واو و نون که ماخوذ است از درن و همزه با لام در اول
زاید نیز برای الحاق بسفرجل و همزه با واو در ثانی زاید نه جهت الحاق
بجردحل بخلاف همزه که در وسط یا در آخر زیاد شود برای الحاق که آن
مشروط بازدیاد حرفی دیگر نیست بلکه گاه به تنهایی زیاد میشود برای
الحاق چون شمأل بر وزن جعفر و بعضی گفته اند که زاید برای الحاق
مطلقا هر حرفی که بوده باشد هر گاه در اول کلمه بوده باشد مشروط است
بازدیاد حرفی دیگر نیز برای الحاق و ابو الفتح را عقیده آن است انکه
زاید برای الحاق اگر در اثناء کلمه است مشروط است باینکه غیر حرف
مد و لین بوده باشد و ابو علی و اکثر نحاة باین اشتراط راضی نگشته
و تجویز نموده اند ازدیاد حرف مد و لین را در اثناء کلمه نیز برای الحاق
و تمثّلا فدوسرحان و اخرنبط و اسلنقی را ملحق بسرداح و قرطاس و قرطبل
و عصفور نموده اند و جمعی گفته اند که زاید برای الحاق مشروط است
باینکه غیر سین بوده باشد و گفته اند که سین از حروف زیاده هرگز برای
الحاق نمی باشد و این قول ضعیف است چه سین زیاد شده در خنفبوس
و عبدوس از جهت الحاق آنها به عصفور و در حبّ حلّة و عصفقة
از برای الحاق بدحرجة و در دفس از برای الحاق به زبرج و در غرباس
از برای الحاق بسرداح و در حلابس از جهت الحاق به عذافر این است

خلاصه

خلاصه کلام ابو حیان و یعرف الزاید بالاشتقاق و عدم النظیر و غلبة
الزیاده فیه یعنی شناخته میشود زیادتی حرف و عدم اصالة آن به سه علامت
اول اشتقاق و آن عبارت است از موافقت کلمه با دیگری در حروف اصول
و در معنی باینکه تغییری در لفظ خواه در معنی تغییر واقع شود چون
ضرب و ضارب و خواه نه چون قتل و مقتل و تغییر لفظی خواه از راه
حرکت و سکون باشد چون ضَرْبٌ و ضَرَبَ یا از راه زیاده و نقصان حرفی
چون علم و معلوم و مشتق را فرع و مشتق منه را اصل میگویند و اشتقاق
بر سه قسم است صغیر و اصغر و اکبر اشتقاق صغیر عبارت است از اتحاد
حروف اصول و فرع و اصل با اختلاف در ترتیب آنها چون کنی و ناک
و اشتقاق اصغر اتحاد حروف اصول و فرع است با اصل با موافقت در ترتیب
آنها چون ضَرَبَ و ضَرْبٌ و اشتقاق اکبر اتحاد بعضی از حروف اصول
فرع و اصل است با مناسبت بعضی دیگر از آنها چون ثلب و ثلم که با و میم
مناسب یکدیگرند باعتبار آنکه مخرج هر دو لب است و در اشتقاق
اصغر هم موافقت در معنی معتبر است و در آن دو قسم دیگر موافقت
شرط نیست بلکه مناسبت کافیست و مراد از موافقت در معنی آن است
که فرع مشتمل باشد بر معنی اصل بدون زیادتی چون مقتل و قتل یا با زیادتی
چون ضَرَبَ و ضارب که ضارب دلالت میکند بر ذات ثبت له الضرب و باز
مطلق اشتقاق منقسم میشود به دو قسم اشتقاق ظاهر و اشتقاق خفی
ظاهر آن است که مناسبت میان مشتق و مبدأ اشتقاق خفایی نداشته
باشد و خفی آن است که مناسبت مخفی بوده باشد و اشتقاق ظاهر منقسم
میشود به سه قسم محقق و واضح و داج اشتقاق محقق آن است که مبدأ

اشتقاق این فرع منحصر در یک کلمه بوده باشد واحتمال آن نبود که مشتق از کلمه
دیگر بوده باشد چون ضرب که احتمال اشتقاق از غیر ضرب ندارد دوم اشتقاق
واضح آن است که احتمال اشتقاق این فرع از چند کلمه رود و هیچ یک از آن
احتمالات رجحان نداشته باشد چون حسان که محتمل است مشتق از حُسن
بوده باشد بزیادتی تسکین و ممکن است مأخوذ از حس بمعنی ادراک
بوده باشد واز این دو احتمال هیچ یک راجح نیست چنانچه بعد ازین خواهد
آمد واشتقاق راجح آن است که احتمالات متعدده در مبدأ اشتقاق
رود ولیکن یکی از آنها راجح بوده باشد چون انسان که محتمل است اشتقاق
آن از انس بزیادتی نون واصالت همزه ومحتمل است اشتقاق آن از نسیان
باصالت نون و زیادتی همزه واول راجح است باعتبار مرجحاتی که بعد ازین
دانسته خواهد شد ومراد از اشتقاق درین مقام موافقت احد کلمتین
است با دیگری بوجه مذکور بحیثیتی که احدهما فرع و دیگری اصل بوده
باشد چنانکه گفته میشود که ضَرَبَ مشتق است از ضرب وگاه بطریق مجاز
اطلاق میشود اشتقاق بر موافقت احد کلمتین با دیگری بوجه مذکور
بحیثیتی که هر دو فرع کلمه ثالثی بوده باشند چنانکه گفته میشود که انسان
مشتق است از نسی چه هر دو مشتق از نسیانند و طریقه معرفت حرف زاید
از راه اشتقاق این است که ملاحظه مبدأ اشتقاق و سایر تصاریف آن
میشود اگر در آنها این حرف یافته نشد دانسته میشود که این حرف زاید است
چون همزه احمد که در مشتق منه و سایر تصاریف او و چون حمد و حامد
ومحمود ومحمد وامثال آنها یافته نشد بدانکه شبه اشتقاق نیز مع وجع
دیگر از علامات زایده شمرده اند چنانکه بعد ازین خواهد آمد

ومراد

ومراد از شبه اشتقاق اشتقاقی است که در معربات محتمل است چون اشتقاق
منجنیق از جنق بدلیل استعمال جنقونا بمعنی انداختن بسوی ما بمنجنیق اما
دوم از علامات زیادتی حرف عدم نظیر است و مراد از عدم نظیر آنست
که بر تقدیر اصالت این حرف لازم آید که آن بر وزنی باشد که آن وزن در کلمات
لغت عرب نیامده باشد بخلاف آنکه اگر حکم بزیادتی آن کلمه بر یکی از اوزان
کلمات عرب بوده باشد پس ناچار باید حکم بزیادتی آن حرف نمود چون
نون قرنفل بفتح قاف و راء بی نقطه و سکون نون و ضم فا و لام چه بر تقدیر
اصالت این نون این اسم موازن فعللل خواهد بود به لام با سکون
اولی و ضم ثانیه و این وزن در لغت عرب نیامده و بر تقدیر زیادتی آن
بر وزن فعنلل خواهد بود بنون بعد از عین و دو لام و این وزن شایع است
پس عدم نظیر و مثال بر تقدیر اصالت و وجود نظیر و مثال بر تقدیر زیا
دتی دلیل است بر زیادتی آن سیم از علامات زیادتی حرف کثرت ازدیاد
این حرف است در همین موضع در کلمات لغت عرب چون همزه احمد چه همزه
بسیار زیاد میشود در اول کلمه که بعد از آن سه حرف اصلی بوده باشد و چنانکه
این سه علامات دلیل بر زیادتی حرفی می تواند شد نظیر آنها دلیل بر اصالت
آن نیز می تواند شد چه اگر آن حرف در مبدأ اشتقاق متحقق است معلوم
میشود که آن حرف اصلیست و اگر بر تقدیر زیادتی آن حرف لازم آید وزن
نادر بر تقدیر اصالت نه دانسته میشود اصالت آن حرف و اکثر آن
حرف در آن موضعی که دارد غالب نیست زیادتی آن دانسته میشود
که آن اصلی است والترجیح عند التعارض للاشتقاق المحقق مقدم یعنی
هرگاه معارضه واقع شود میان علامات زیادت و امارات اصالت

احتیاج میشود بترجیح بعضی از آنها بر دیگری و بعد از ترجیح حکم بمقتضای
آن راجح میشود و اشتقاق محقق راجح است بر آن علامات دیگر مثلا هرگاه
اشتقاق مقتضی اصالت حرفی بوده باشد باعتبار آنکه در مبدأ اشتقاق
آن کلمه این حرف موجود است و عدم نظیر مقتضی زیادتی آن حرف بوده
باشد باعتبار آنکه بر تقدیر اصالت آن حرف وزن نادر لازم آید و بر تقدیر
زیادت نه یا بر عکس یعنی اشتقاق مقتضی زیادتی حرفی بوده باشد باعتبار
فقد آن این حرف در مبدأ اشتقاق و عدم نظیر مقتضی اصالت آن حرف
بوده باشد باعتبار آنکه آن زیادتی حرف موجب انجرار بوزن نادر بوده
باشد درین دو صورت واجب است حکم بمقتضای اشتقاق زیرا که ربطیت معنوی
میان مشتق و مشتق منه که در مغری از ان نیست بخلاف آن دو علامت دیگر
چه گاه هست که این کلمه متعدی بر زیادتی حرفی یا اصالت خارج است از اوزان
کلمات عرب در نظر شخصی لیکن در واقع خارج نیست بلکه نظیری دارد
و به نظر این شخص نرسیده و بدین قیاس غلبه زیاده پس ظنی که از این دو
دو علامت بهم میرسد مانند ظنی نیست که از اشتقاق حاصل میشود و همچنین
در صورت تحقق معارضه میان اشتقاق و غلبه نظیر ان اشتقاق راجح است
و عمل بمقتضای آن میشود بدانکه تقدیم اشتقاق بر ان دو علامت خصوصیتی
با شتقاق محقق ندارد بلکه در صورت معارضه اشتقاق راجح میشود
نیز با یکی از ان دو علامت اشتقاق راجح نیز مقدم است و در صورت معارضه
اشتقاق واضح با یکی از ان دو علامت آن نیز مقدم است بشرط آنکه اشتقاق
دیگر مؤید آن دو علامت نبوده باشد چه بر تقدیر تأیید آن دو علامت
مقدمتین باعتبار اینکه این دو اشتقاق مفروض این است که مساویند
در احتمال

در احتمال پس آن که مؤید این دو علامت است راجح خواهد شد بسبب آنها
پس تخصیص مصنف تقدیم اشتقاق را با شتقاق محقق بصورت است از این
جهت بعضی از شراح گفته‌اند که مراد او از اشتقاق محقق معنی مصطلح
نیست بلکه مراد او ازین تقیید اخراج شبه اشتقاق است چه اشتقاق در معارضات
محقق و مجزوم به نیست بلکه محض احتمال بعید است پس شامل هر سه قسم
اشتقاق خواهد بود و تقدیم هر سه بر ان دو علامت دیگر مفهوم میشود
و اگر معارضه واقع شود میان دو اشتقاق واضح یعنی یکی مقتضی اصالت
حرفی و دیگری مقتضی زیادتی آن بوده باشد درینصورت اگر احدهما
مؤیدی دارند از ان دو علامت دیگر آن مقدم است و الا حکم بمقتضای
هر یک جایز است و اگر معارضه میان آن دو علامت واقع شود درینصورت
نیز اگر احدهما مؤیدی دارند آن اشتقاق عمل بمقتضای آن میشود و الا
عدم نظیر مقدم است بر غلبه زیاده بدانکه شیخ رضی رضه فرموده در تفصیل
این مقام که اگر در اسم اشتقاق بوده باشد آن اشتقاق یا منحصر است
در یکی و احتمال اشتقاقی دیگر نیست یا منحصر نیست بلکه احتمال اشتقاق
آن کلمه از چند چیز می‌رود در صورت اولی یعنی وحدت اشتقاق آن
اشتقاق یا ظاهر است باعتبار ظهور مناسبت میان آن کلمه و آن مبدل
اشتقاق یا خفی است باعتبار خفاء مناسبت و در صورت دوم یعنی تعدد
اشتقاقات یا جمیع آن اشتقاقات ظاهرند و خفای در مناسبت هیچیک
نیست یا جمیع آنها غیر ظاهرند بلکه مناسبت میان آن کلمه و جمیع مبدأ
اشتقاقات خفایی دارد یا بعضی از ان اشتقاقات ظاهرند و بعضی
خفی پس اگر اشتقاق منحصر در یکی و آن ظاهر نیز باشد البته حکم

بمقتضای آن میشود و اگر بر تقدیر انحصار آن اشتقاق ظاهر نبوده باشد اگر معارضه میان آن و عدم نظیر یا غلبه زیاده هر دو بوده باشد درین صورت خلاف است که آیا حکم باصالت حرف میشود باعتبار آنکه اصل در حروف کلمه اصالت است یا بمقتضای این اشتقاق اگر مقتضی زیادتی حرف بوده باشد و اگر معارضه میان این اشتقاق و غلبه زیاده یا عدم نظیر واقع باشد درین صورت نیز محل خلاف است بر تقدیر این اشتقاق با آن معارض و اگر اشتقاق منحصر در یکی نباشد بلکه احتمال اشتقاقات متعدده بوده باشد پس اگر همه ظاهر نبود درینصورت مخیریم در حکم بمقتضای هر یک از آنها چون اُلق چنانکه خواهی آمد و اگر یکی ظاهر باشد و باقی خفی درینصورت اولی ترجیح ظاهر است بر خفی و بر غلبه زیاده و عدم نظیر نیز بر تقدیر معارضه آنها و اگر همه خفی باشند و معارض از غلبه زیاده و عدم [illegible] نظیر داشته باشند درینصورت نیز خلاف است که آیا حکم بمقتضای یکی از آن اشتقاقات میشود یا بمقتضای معارضشان و بنا بر آنکه حکم بمقتضای این اشتقاقات شود اگر همه در خفا مساوی بوده باشند مخیریم در حکم بمقتضای هر یکی از آنها و اگر بعضی از آنها اخفی بوده باشند غیر اخفی راجح است و بر تقدیر خفاء جمیع اشتقاقات اگر عارضی از آن دو علامت نداشته باشند درینصورت بلا خلاف حکم بمقتضای این اشتقاقات میشود بتفصیلی که مذکور شد یعنی با نچه در تقدیر هر کدام که خواهیم بر تقدیر تساوی جمیع در خفا و لزوم تقدیم غیر اخفی بر تقدیری که بعضی اخفی بوده باشند و اگر اشتقاق اصلا در کلمه متحقق نبوده باشد نه واضح و نه خفی و نه واحد و نه متعدد درین صورت ملاحظه میکنیم اگر غلبه زیاده

یا عدم

یا عدم نظیر مقتضی زیادتی حرفی بوده باشد حکم بزیادتی آن میکنیم و اگر این دو علامت نیز مفقود بوده باشد درین صورت حکم باصالت حرف میکنیم بنا بر اصل اصالت و اگر معارضه میان غلبه زیاده و عدم نظیر بوده باشد حکم بمقتضای غلبه زیاده میکنیم مثلا هرگاه غلبه زیاده مقتضی زیادتی حرفی بوده باشد لیکن بر تقدیر زیادتی آن حرف وزن کلمه نادر باشد و بر تقدیر حکم باصالت آن حرف وزن شایع لازم آید درین صورت مقتضای غلبه زیاده را مقدم میداریم و میگوییم که این حرف که غالب از زیاده است درین کلمه زیاد شده جهت الحاق این کلمه با آن وزن شایع پس ترجیح مقتضای عدم نظیر را بر غلبه زیاده چنانکه بعد ازین خواهی آمد بصورتیست با نچه مذکور شد از تقدیم غلبه زیاده بر عدم نظیر در صورتیست که غالب الزیاده یک حرف بوده باشد و اگر متعدد بوده باشد حکم آن بعد ازین بتفصیل دانسته خواهد شد انتهی و این تفصیلی که از شیخ رضی رض حکایت شد اگرچه در بعضی از شقوق مخالف است با نچه بیان نمودیم لیکن تفصیل ما موافق کلام مصنف و بعضی از شراح است فلذلک حکم بثلاثیة عَنْسَل وشَأْمَل وشَمْأَل ونَئْدَل ورَعْشَن وفِرْسِن وبَلَغْنٍ وحُطائط ودُلامِص وقُمارِص وهِرْماس وزُرْقُم وقِنْعاس وفِرْناس وتَرْنَموت یعنی ازین جهت که در وقت تعارض علامات و امارات اصالت و زیادت اشتقاق محقق راجح است و در صورت تحقق مطلق اشتقاق بتنهایی بی معارضه آن دو علامت دیگر حکم بمقتضای آن میشود حکم شد بثلاثی بودن چند کلمه اول عَنْسَل بفتح عین بی نقطه و سکون نون و فتح سین بی نقطه که بمعنی شتر تند رو است چه نون در آن زاید است بدلیل اشتقاق آن از عسلان که بمعنی

سمت است وچون این نون در مبدأ اشتقاق ان نیست معلوم میشود
که در مشتق زاید است هرچند که این حکم موجب انجرار بوزن نادر است که آن
فنعل است بفتح فا وسکون نون وفتح عین وپوشیده نماند که این مثال اشتقاق
محقق نمی تواند بود بلکه ظاهر اینست که از قبیل اشتقاق راجح بوده باشد
چه احتمال دارد که نون اصلی ولام زاید بوده باشد باعتبار اشتقاق آن
از عنس بنون در میان عین وسین که بمعنی شتر قوی است چون ذیل
از ذیل کو چه احتمال اول راجح است باعتبار رشد مناسبت میان عنسل
وعسلان واز این جهت سیبویه وجمهور گفته اند که این مثال از قسم
اشتقاق راجح است و این نیز مؤید اینست که مراد مصنف از محقق در عبارت
سابقه معنی لغوی بوده باشد نه معنی اصطلاحی دویم وسیم شملل بفتح شین
نقطه دار وسکون همزه وفتح میم وسیم ولام وشمال بتقدیم میم ساکنه بر همزه
مفتوحه هر دو بمعنی شمال بفتح شین ومیم والف ساکنه اند وآن نام بادی است
که از جهت قطب شمالی وزد وهمزه درین دو مثال زاید است بدلیل اشتقاق
آنها از شمل بفتح شین ومیکویند شملت الریح هرگاه باد از جانب شمال
بوزد و اول موازن فأعل است بسکون همزه در میان فا وهمزه مفتوحه
واین دو وزن از اوزان کلمات نیست پس هرچند عدم نظیر مقتضی اصالت
همزه است چه بر تقدیر اصالت موازن فعلل خواهد بود واین وزن شایع
است لیکن عمل بمقتضای اشتقاق محقق شده چهارم نیدل بکسر نون
وضم دال وسکون همزه متوسطه میان آنها ولام که نام کابوس است
وفتح نون نیز آمده که همزه درین اسم زاید است بدلیل اشتقاق آن از ندل
که بمعنی ربودن است ودرین مثال نیز معارضه واقع است میان اشتقاق

دان

صاحب قاموس او را بمعنی
جبان وشتر زنده رو حکایت نموده
منه

وآن دو علامت دیگر چه مقتضای آن دو علامت اصالت همزه است باعتبار
انکه وزن فئعل بسکون همزه میان فا وعین مکسوره که بر تقدیر زیادتی همزه
لازم می آید واز دیاد همزه نیز درین موضع نادر است بخلاف وزن فعلل بکسر
فا وسکون عین وکسر لام اولی که بر تقدیر اصالت همزه لازم می آید که آن شایع
است پنجم رعشن بر وزن جعفر که بمعنی مرتعش است چون در مبدأ اشتقاق
آن یعنی رعشه نون نیست معلوم میشود که این نون زاید است وبر وزن
فعلن است هرچند که این وزن نیامده ششم فرسن بکسر فا وسکون راء بی نقط
وکسر سین ونون که نام کف پای شتر است که در مبدأ اشتقاقش یعنی فرس که بمعنی
کوبیدن است چون نون نیست معلوم میشود که در آن زاید است با انکه وزن
فعلن بکسر فا وسکون عین وکسر لام ونون نیامده هفتم بلغن بفتح باء یکنقطه
وعین بانقطه وسکون لام ونون که بمعنی بلیغ است چه نون در آن زاید و بر وزن
فعلن است با انکه این وزن نیامده باعتبار انکه در مبدأ اشتقاقش نون
نیست هشتم حطائط بضم حاء بی نقطه وفتح طاء بی نقطه والفی بعد از ان
وهمزه مکسوره بعد از الف وپیش از طاء بی نقطه که بمعنی صغیر است چه همزه
در ان زاید وبر وزن فعائل است هرچند که این وزن در نیامده بدلیل
مأخذش که حط است چه در ان همزه نیست ووجه تسمیه صغیر باین اسم این است
که مرتبه او پست تر است از مرتبه عظیم نهم دلامص بضم دال بی نقطه
وکسر میم که بمعنی زره درخشنده است که میم در ان زاید است بدلیل انکه در
مأخذش یعنی دلص این حرف نیست وبر وزن فعامل است بمیم میان الف
ولام با انکه این وزن نیامده ومیگویند دلص الدرع در وقتی که زره نرم
ودرخشنده شود دهم قمارص بضم قاف وفتح میم وکسر راء بی نقطه بعد از الف

وصاد بی نقطه که بمعنی قارص است یعنی شیر ترش شده چه میم دران زایدست
بدلیل مأخذش که قرص است واین اسم بر وزن فماعل است یازدهم
فالف الوچه این وزن نیامده یازدهم هرماس بکسر ها وسکون راء بی نقطه
وسین بی نقطه بعد از میم والف که نام شیر بیشه است چه میم دراین اسم نیز
زایدست بدلیل مأخذش که هرس است بفتح ها و راء و موازن فعمال است بکسر
فا دوازدهم زدیادم میم و الف میان عین ساکنه ولام دوازدهم زرقم بضم زاء نقطه
دار وسکون راء بی نقطه وقاف که بمعنی ازرق است چه میم دران زایدست
بدلیل مأخذش یعنی زرقه وآن بر وزن فعلم است سیزدهم قنعاس بکسر
قاف وسکون نون وعین بی نقطه والف وسین بی نقطه که بمعنی شتر بزرگ است
ونون دران زایدست و بر وزن فنعال است بدلیل مأخذش یعنی قعس
میکویند قعس البعیر وقتی که سر و گردن را بطرف پشت خود چهاردهم فرناس
بکسر فا وسکون راء بی نقطه والف در میان نون وسین بی نقطه وآن اشتری است
که گردنش بسیار فربه بود و باشد ونون دران زایدست بدلیل مأخذش یعنی
فرس بفتح فا وسکون راء و بر وزن فعنال است بکسر فا وسکون عین والف میان
نون ولام هرچند که این وزن نیامده میگویند فرس الاسد فلانا وقتی
پانزدهم ترنوت بفتح تاء دو نقطه از بالا که او از کمان است که در وقت کشیدن
آن برمی آید که تاء اول وآخر در او هر سه دران زایدند و بر وزن تفعلوت
است هرچند که این وزن نیامده بدلیل اشتقاق ان از ترنم وتاء در ترنم
نیز زایدست و مأخذش از رنم و حاصل انکه درین امثله معارضه واقع شده
میان اشتقاق وعلامت دیگر ترجیح جانب اشتقاق داده و گفته اند که این
اسما ثلاثی الاصول اند و پوشیده نماند که این امثله سوای اول
ازقبیل

ازقبیل اشتقاق محققند ودر اول مذکور شد که ازقبیل اشتقاق واضح است
وکان الندد افنعلا و معد فعلا للمجئ تمعدد ولم یعتد بتمسکن وتمدرع
وتمندل لوضوح شذوذه و مراجل فعالل للمجئ ثوب ممرجل وضهیاء
فعلاء للمجئ ضهیاء وقینان فیعالا للمجئ قنن وجرائض فعائلا للمجئ
جرواض ومعزی فعلی لقولهم معز وسنبتة فعلتة لقولهم سنبت وبلهنیة
فعلنیة من قولهم عیش ابلد والعرضنة فعلنة لانها من الاعتراض
واول افعل للمجئ الاولی والاول والصحیح انه من وول لامن وال
وقیل العکس وانقحل انفعلا من قحل ای یبس وافعوان افعلان
للمجئ افعا واضحیان افعلان من الضحی وخنفقیق فنعلیلا من
خفق وعفرنی فعلنی من العفر لفظ کان معطوف است بر لفظ حکم
در انجا که گفت فلذلک حکم بثلاثیة عنسل یعنی واز ین جهت که اشتقاق
محقق مقدم است بران دو علامت دیگر شانزده اسم را بر اوزان
مخصوص گرفته اند به تفصیلی که عنقریب دانسته میشود باعتبار رعایت
اشتقاق محقق با انکه آن دو علامت مقتضی اوزان دیگرند اول الندد
بفتح همزه ولام وسکون نون وفتح دال اول که بمعنی شدید الخصومت است
چه انرا بوزن افنعل گرفته اند بفتح همزه وفا وسکون نون بزیادتی همزه
ونون باعتبار اشتقاق از لدد که بمعنی خصومت است با انکه این وزن نا
در است پس عدم نظیر مقتضی آن است که مشتق از الد بفتح همزه ولام ودال
مخففه که آن نیز بمعنی خصومت است و بر وزن فعنلل است بزیادتی نون
وبکلا چه این وزن شایع است و ترجیح جانب اشتقاق بر عدم نظیر شده
و پوشیده نماند که ذکر این مثال درین مقام مناسب نیست چه مصر سابقا

تقدیم را مخصوص باشتقاق محقق نموده بود و این مثال از قبیل اشتقاق
واضح است چنانکه مذکور شد که محتمل است اشتقاق آن از لد و الد و هر دو
احتمال مساویند و شیخ رضی رضه نیز تصریح نموده باینکه از قبیل اشتقاق واضح
است و بر تقدیر حمل محقق بر معنی لغوی نه اصطلاحی چنانکه پیش گذشت بان
نفعی ندارد چه اشتقاق واضح است و بر تقدیر حمل محقق بر معنی لغوی نه
اصطلاحی چنانکه پیش گذشت باز نفعی ندارد چه اشتقاق واضح در صورتی
مقدم است بر ان دو علامت دیگر که اشتقاق واضح دیگر مؤید آنها نبوده
باشد و در اینجا عدم نظیر مؤید یکی از احد اشتقاقین داد و پس ترجیح
اشتقاق واضح تنها بر اشتقاق با عدم نظیر بی صورت است چنانکه پیش
ازین دانسته شد دوم معدّ بفتح میم و عین و دال مشدد که نام شخصی است
در اصل معدد بوده فتحه دال اول بما قبل منتقل شده و بعد از ان در دال
ثانی مدغم شد که آن موازن فعل است بتشدید لام باصالت میم و زیادتی
یک دال با اینکه این وزن نیامده نه بوزن مفعل بزیادتی میم هرچند که این
وزن شایع است و دلیل براین معنی امتناع اشتقاق او است چون تمعدد
یعنی خود را شبیه به معد گردانید چه میم در تمعدد اصلی است نه زاید
و بر وزن تفعلل است چون تدحرج نه موازن تمفعل چه این وزن نیامده
و اول شایع است و هرگاه میم در تمعدد که مأخوذ است از معد اصلی
باشد باید که در مأخذ نیز اصلی بوده باشد و چون درین مقام اعتراضی
وارد بود باین روش که اصالت میم در تمعدد مسلم نیست و انچه میگفتید
که بر تقدیر زیادتی میم لازم می آید که موازن تمفعل بوده باشد و این وزن
نیامده میگوییم کلا نسلّم که این وزن نیامده باشد بلکه این وزن شایع
است

است چون تمسکن و تمدرع و تمندل که اینها بر وزن تمفعل بدلیل اشتقاق
آنها از سکون و درع و ندل پس چه میشود که میم تمعدد نیز زاید و آن بر وزن
تمفعل بوده باشد پس ثابت نمیشود اصالت میم در معد نیز مصنف جواب گفته
که این کلمات شاذند و قیاس بر اینها مهما امکن جایز نیست و چون تمعدد را
میتوان بر وزنی گرفت که شایع بوده باشد که آن تفعلل است باصالت میم
جایز نیست قیاس آن بر اینها و حکم بزیادتی میم سیم مراجل بفتح میم و کسر جیم
جمع مرجل بضم میم و سکون راء بی نقطه و فتح جیم و آن جامه ایست مشتمل بر الوان
مختلفه و ان را موازن فعالل شمرده اند باصالت میم و زیادتی لام بالانکه
غلبه زیاده مقتضی آن است که بر وزن مفاعل بوده باشد بزیادتی میم
و اصالت لام چه از زیادتی میم در اول کلمه هر کله بعد از ان سه حرف اصلی بوده
باشد غالب و شایع است نهایت انکه اصالت میم و وزن اول ترجیح یافته
بقرینه امتناع اشتقاق آن چون ممرجل بضم میم اول و فتح میم ثانی و سکون
راء و فتح جیم که بمعنی مرجل است و با آن از یک اصل مشتقند و چون میم ثانی
در ممرجل اصلی و آن موازن مفعلل است و بر وزن ممفعل نیست بزیادتی
هر دو میم بدلیل اینکه این وزن نیامده پس در مرجل و مراجل نیز باید
میم حرف اصلی بوده باشد چهارم ضهیاء بفتح ضاد نقطه دار و سکون
ها و فتح یاء دو نقطه ۲ از زیر و همزه بر وزن جعفر و آن زنیست که حیض
پستان که هرگز حایض نشود و ازین جهت باین اسم نامیده شده
که درین معنی شبیه مرد آن است و ضهیاء مأخوذ است از مضاهات
بمعنی مشابهت و این اسم را سیبویه و جمهور موازن فعلاء بر وزن
جعفر شمرده اند و حکم بزیادتی همزه در ان نموده اند نه یا با اینکه این

وزن نیامده و همزه نیز در غیر اول کلمه غالبا اصلی میباشد نه زاید
بدلیل امتناع اشتقاق آن چون ضهیاء همه و دبر وزن حمراء چه
هر دو از یک اصل ماخوذند و همزه چون در همه ود البته زاید است
بدلیل انکه آن غیر منصرف مستعمل شده و علتی جهت منع صرف آن بغیر
الف ممدوده نیست و این در صورتیست که همزه زایده باشد که اگر همزه
اصلیه بوده باشد الف ممدوده نخواهد بود و منع صرف بلا علت
میماند پس در ضهیاء بر وزن جعفر نیز باید قایل شد بزیادتی همزه
پس اگرچه عدم نظیر و غلبه زیاده هر دو مقتضی اصالت همزه اند
و زیادتی یا با انکه این اسم بر وزن فعیل بوده باشد بزیادتی یا میان
عین و لام لیکن چون اشتقاق مقتضی عکس است حکم بمقتضای آن نموده اند
و آن را موازن فعلاء شمرده اند باصالت یا و زیادتی همزه پنجم فینان
بفتح فا و سکون یاء دو نقطه از زیر و الفی در میان دو نون که مرد خوش
ریش را گویند و درخت پر شاخ و برگ را نیز گویند و آن را موازن فیعال
بفتح فا و سکون یا و الفی میان عین و لام گرفته اند بزیادتی یا و اصالت
هر دو نون بر وزن فعلان بالف و نون مزیدتین بعد از لام الفعل
و اصالت یا با اینکه غلبه زیادتی مقتضی عکس است چه الف و نون
مزیدتین در آخر کلمه غالبا زیاد می‌شود و علت این حکم رعایت اصل
اشتقاق اوست چه فنن بفتح فا باین معنی آمده و اتفاقا هر دو نون
در آن اصلیند ششم جرائض بضم جیم و الفی در میان راء بی نقطه و یاء
دو نقطه از زیر و ضاد نقطه دار که بمعنی شکم بزرگ است و این اسم
بمقتضای اشتقاق بر وزن فعائل است بزیادتی همزه هر چند که این
وزن

وزن نیامده و همزه اش اصلیه و موازن فعالل بدو لام نیست اگرچه این
وزن شایع است بدلیل انکه جرواض بکسر جیم و سکون را باین معنی آمده و واو
در جرواض چون زاید و حروف اصول آن منحصر در جیم و را و ضاد است جرائض
نیز باید چنین بوده باشد بزیادتی همزه هفتم معزی بکسر میم و سکون عین
و فتح زای نقطه دار و الف مقصوره و این بمقتضای اشتقاق موازن
فعلی است باصالت میم و زیادتی الف مقصوره با انکه غلبه زیاده مقتضی
آنست که بر وزن مفعل بوده باشد بزیادتی میم و اصالت الف مقصوره
چه میمی که در اول کلمه و بعد از ان سه حرف اصلی بوده باشد غالبا زایده است
لیکن چون معز بفتح میم و سکون عین بهمان معنی آمده و درین میم حرف
اصلی است البته اتفاقا پس باید که در آن نیز چنین بوده باشد هشتم سنبته بفتح
سین بی نقطه و سکون نون و فتح باء یک نقطه و دو تاء دو نقطه که بمعنی قلیلی
از زمان است و آن را بمقتضای اشتقاق موازن فعلته گرفته اند باصالت
نون و زیادتی هر دو تا با اینکه این وزن نادر است و بر وزن فنعلته نیست
بزیادتی نون و اصالت تاء اول با اینکه این وزن شایع است بدلیل انکه
سنب بفتح سین و سکون نون و باء یک نقطه بهمان معنی آمده و نون در آن
البته اصلی است اتفاقا و پوشیده نماند که این مثال از اشتقاق محقق نیست
بلکه از قبیل اشتقاق واضح است چه چنانکه محتمل است که مشتق از سنب بوده
باشد باصالت نون و زیادتی تا همچنین محتمل است اشتقاقش از سبت
بفتح سین و سکون باء موحده و تاء دو نقطه از بالا چه این نیز بهمان معنی
آمده چنانکه میگویند مضی سنبة من الدهر و سنبتة و سبت و سبتة
منه و این دو احتمال هر دو مساویند پس ترجیح اصالت نون و زیادتی

تاء او دیگر عکس آن بی صورت است چه مذکور شد که در اشتقاق واضح تخییر
در عمل بمقتضای هر یک از آن احتمالین بلکه میتوان گفت که در اینجا اولی ترجیح
عکس است چه دانسته شد که در اشتقاق واضح هرگاه احد احتمالین مؤیدی
داشته باشد از عدم نظیر یا غلبه زیاده آن مقدم است و درین مثال عدم
نظیر مؤید عکس است پس آن ترجیح اولی خواهد بود نهم بلهنیه بضم بای یک نقطه
و لام و سکون ها و کسر نون و فتح یاء دو نقطه از زیر و تاء دو نقطه از بالا
که بمعنی سعت عیش است و آن بحکم اشتقاق موازن فعلنیه است بزیادتی نون
و بر وزن فعللیه بسکون لام اول و کسر لام ثانی باعتبار اصالت نون نیست
تا انکه اصلش رباعی بوده باشد با انکه وزن اول نادر و ثانی شایع است
بدلیل اشد اشتقاق از چه ابله بفتح همزه و سکون با و فتح لام و ها بمعنی عیش
واسع آمده بدون نون و یا نیز در مثال مذکور زاید است بدلیل مذکور
و باعتبار غلبه زیاده چه یا درین محل غالبا زاید است دهم عرضنه بکسر عین
بی نقطه بکسر و فتح راء بی نقطه و سکون ضاد نقطه دار و فتح نون و تاء
دو نقطه از بالا و آن شتری را گویند که به پهنای رود از شوخی و آن بحکم
اشتقاق موازن فعلنه است بزیادتی نون نه بوزن فعلله بسکون لام اول
با انکه اول نادر و این شایع است بدلیل انکه در مأخوذش یعنی اعتراض
که بمعنی بعرض راه رفتن است نون نیست و اگر این اشتقاق نمی بود میتوانست
قایل شد باصالت نون تا انکه کلمه رباعی و موازن قمطر بوده باشد بالحاق
تاء تانیث یازدهم اوّل بفتح همزه و فتح واو مشدده و لام و آن بمقتضای
اشتقاق موازن افعل است بزیادتی همزه و اصالت هر دو واو که در
یک دیگر مدغم شده اند نه بوزن فوعل نیست باصالت همزه و زیادتی
واو

واو اول با انکه غلبه زیاده مقتضی آن است که بدین وزن باشد چه غالبا واوی
که حرف ثانی کلمه و بعد از همزه بوده باشد زاید است و دلیل انکه بر وزن افعل است
اشد اشتقاق اوست چه مؤنث آن اولی بود بر وزن فعلی بضم فا و سکون
عین و فتح لام و الف مقصوره و جمعش اول بر وزن فعل بضم فا و فتح عین
آمده مانند الکبر و کبری و کبر و اگر موازن فوعل می بود بایستی که مؤنث
آن همیشه اوّله و جمعش اوایل بر وزن فوعلة و فواعل بوده باشد مانند
جوهر و جوهرة و جواهر و هرگز اولی و اول نبوده باشد بدانکه در حروف
اصول اوّل بنا بر قول اوّل خلاف واقع شده بعضی گفته اند که آنها دو واو
و لام است واحد از این دو یکی مدغم شده و بعضی گفته اند که آنها
واو و همزه و لام است و در اصل اوال بوده همزه عین الفعل منقلب
بواو و با واو فاء الفعل مدغم شده و بعضی گفته اند که آنها همزه و واو
و لام است و در اصل اول بوده بهمزه که فاء الفعل است منقلب بواو
و در واو عین الفعل مدغم شده و چون انقلاب همزه بواو مخالف قیاس
است مصنف قول اول را ترجیح داده و صحیح ناصیه دوازدهم انقحل
بکسر همزه و سکون نون و فتح قاف و سکون حاء بی نقطه که بمعنی پیری است
که پوستش از غایت لاغری بر استخوانش چسبیده باشد و آن موازن انفعل است
بزیادتی همزه و نون با انکه این وزن نادر است و موازن فعلل بسه لام
نیست با انکه این وزن شایع است چون قرطعب و جردحل بدلیل اشتقاق
آن از قحل بفتح قاف و سکون حاء که بمعنی خشکیدن و در آن همزه و نون
نیست سیزدهم افعوان بفتح همزه و سکون فا و ضم عین بی نقطه و واو و الف
و نون مزیدتین که نام افعی نر است و آن بمقتضای اشتقاق موازن

افعلان است بزیادتی همزه واصالت واو وبر وزن فعلوان نیست باصالت
همزه وزیادتی واو واین دو وزن اگرچه هر دو شایعند وزیادتی همزه
وواو درین دو محل نیز غالبست لیکن بمقتضای اشتقاق اول راجح
است چه در مأخذش که فعواست همزه نیست و واو هست چهاردهم
اِضحیان بکسر همزه وسکون ضاد نقطه دار وکسر حاء بی نقطه ویاء دو نقطه
از زیر والف ونون زایدتان که نام علفی است وآن موازن افعلان است
بزیادتی همزه واصالت یا بدلیل اشتقاق آن از ضحی وبر وزن فعلیان
نیست باصالت همزه وزیادتی یا با انکه یا بعد از حروف اصلی غالبا زایدست
پانزدهم خَنفَقیق بفتح خاء نقطه دار وسکون نون وفتح فاو کسر قاف
وسکون یاء دو نقطه از زیر وقاف که بمعنی داهیه وحادثه عظیم است وآن
موازن فنعلیل است بزیادتی نون با انکه این وزن نادرست وغلبه زیاده
نایه مقتضی اصالت این نون است چه نون ساکنی که حرف ثانی کلمه بوده
باشد غالبا اصلی است نه زاید پس عدم نظیر وغلبه زیاده هر دو مقتضی
اصالت نون وصاحب آن اسمند با فعلیل بدو لام بمعنای این چه این
وزن شایع نیز هست چون سلسبیل وجبرئیل وامثال اینها لیکن چون
در اصل اشتقاق آن مانند خفق که بمعنی اضطراب است وخفقان نون
نیست در اینجا نیز باید چنین بوده باشد شانزدهم عفرنا بفتح عین بی نقطه
وفاو سکون راء بی نقطه وفتح نون والف مقصوره که نام شیری است
قوی که خاک مال کند شکار خود را وآن بحکم اشتقاق موازن فعلنی است
بزیادتی نون با انکه این وزن نادرست نه بر وزن فعللی باصالت
آن با اینکه این وزن شایع است بدلیل اشتقاق این کلمه از عفر بفتح

غبی

عین وفا که نام خاک است وچون مص فارغ شد از بیان تعارض میان
اشتقاق بعدم نظیر یا غلبه زیاده واز تحقیق ترجیح اشتقاق بران
دو علامت بیان مینماید صورت وقوع معارضه را در میان اشتقاقات
وترجیح بعضی از آنها را بر بعضی وچون معلوم است با بدیهه که با وجود
اشتقاق محقق اشتقاقی دیگر معارض آن نمیتواند بود چه اگر احتمال
اشتقاقی دیگر بوده باشد آن اشتقاق محقق متحقق نخواهد بود ازین
جهت متعرض آن شده ودر اشتقاق واضح وراجح این معارضه ممکن است
چه میتواند بود که احتمالات متعدده در اشتقاق کلمه متحقق باشد مقتضای
هر یک از آنها منافی مقتضای دیگری بوده باشد خواه آن احتمالات مساوی
بوده باشند وخواه بعضی از آنها راجح بوده باشد مص اولا بیان مینماید
صورت وقوع معارضه را در میان اشتقاقات واضحه باین قول که
فان رجع الی اشتقاقین واضحین کارطی فاولق حیث قیل بعیر ارطی
وراطوا ادیم مأروط ومرطی ومألوق وموٴلوق جاز کلاهما امران دلجلان
وحمارتهان حیث حرف ومنع یعنی اگر در کلمه احتمال دو اشتقاق واضح
رود بحیثیتی که احدهما از هیچ جهت راجح نبوده باشند ومقتضای
هر یک از آنها منافی مقتضای دیگری بوده باشد مثلا احدهما مقتضای
زیادتی حرفی یا وزنی بوده باشد ودیگری مقتضی اصالت آن حرف
ووزن دیگر بوده باشد در این صورت جایز است حکم بمقتضای
هر یک از آنها بی تفاوتی واز جمله وجوه ترجیح نماید یکی از آنها است
یا عدم نظیر یا غلبه زیاده چنانکه سابقا اشعار بان معنی شد ومص
جهت ایضاح این مطلب چهار مثال ایراد نموده اول ارطی بفتح همزه

وسکون راء بی نقط وفتح طاء بی نقط والف مقصوره که نام درختی است
که در صحاری روییده میشود که برگ آن را شتران می خورند و دباغت پوست
بآن میکنند چه احتمال دارد که همزه اصلی والف مقصوره زایده بوده باشد
جهت الحاق بجعفر وموازن فعلی خواهد بود و درین صورت بدلیل آنکه
اسم فاعل آن ارطی بوزن ضارب واسم مفعول آن ماروط یعنی شتری است
خورنده ارطی و پوستی است دباغت یافته بارطی وچون همزه درین دو مشتق
اصلی وفاء الفعل است ظاهر آن است که در ارطی نیز چنین بوده باشد و احتمال
دارد که همزه زایده والف اصلی وموازن افعل بوده باشد بدلیل آنکه اسم
فاعل آن راط مثال قاض واسم مفعولش مرطیّ مثال مقضیّ آمده چنانکه
گفته اند بعیر راط وادیم مرطیّ وچون همزه درین دو مثال نیست و فاء
الفعل است ممکن است که در ارطی نیز چنین بوده باشد پس الف در ارطی
منقلب از یا خواهد بود و لام الفعل است و آن بر وزن افعل است و این
دو احتمال مساویند چه از هیچ طرف مرجّحی نیست دوم اولق بفتح همزه وسکون
واو وفتح لام وقاف که بمعنی جنون است چه این نیز محتمل است که موازن
فعلی بوده باشد باصالت همزه و زیادتی واو چه اسم مفعول از آن با همزه
آمده چون مألوق بر وزن مجنون وبعض آن و محتمل است موازنه آن
با افعل بنا بر زیادتی همزه واصالت واو چه اسم مفعول از آن بدون همزه
نیز بلکه با واو آمده چون مولوق وهیچیک ازین دو احتمال رجحانی
ندارند سیم وچهارم حسّان بفتح حاء بی نقط وسین مشدده بی نقطه
والف ونون که نام شخصی است وقبّان بفتح قاف وباء یکنقطه مشدده
والف ونون که نام جانوریست از حشرات الارض چه این دو مثال احتمال

دانند

دانند که موازن فعال بوده باشند باصالت نون و زیادتی یک سین و یک با
باعتبار اشتقاق اول از حسن که بمعنی نیکوییست و اشتقاق ثانی از قبن
بفتح قاف که بمعنی مسافرت است در روی زمین ومؤید این احتمال آنکه
این دو کلمه منصرف آمده اند در کلام بعضی از فصحا وانصراف دلیل اصالت
نون است چه اگر زایده بوده باشد غیر منصرف خواهد بود بعلت علمیت والف
ونون زایدتین واحتمال دارند که موازن فعلان بوده باشند باصالت
هر دو سین در اول وهر دو با در ثانی و زیادتی نون در هر دو وسیوم باعتبار
اشتقاق اول از حسّ بکسر حا وتشدید سین که بمعنی ادراک است واشتقاق
ثانی از قبّ بفتح قاف ودو باء یکنقطه که بمعنی لاغری است ومؤید این
احتمال اینکه این دو کلمه غیر منصرف [illegible] مستعمل شده اند در کلام
بعضی از فصحا وعدم انصراف انها دلیل زیادتی نون است چه اگر نون اصلی
بوده باشد بغیر از علمیت علتی دیگر از علل منع صرف نخواهد بود پس
هر دو سین وهر دو با اصلی خواهند بود وبعد ازین بیان میکنند مصـ
حکم صورت وقوع معارضه میان اشتقاق راجح وغیر راجح باین قول
كرّ ولا فالاكثر الترجيح كملأك قيل مفعل من الالوكة وابن كيسان فعال من
الملك وابو عبيدة مفعل من لاك اى ارسل وموسى مفعل من اوسيت اى حلقت
والكوفيون فعلى من ماس وانسان فعلان من الانس وقيل افعان من نسى
يميس اى تبختر
لمجىء انيسان وتربوت فعلوت من التراب عند سيبويه لانه الذلول
وقال فى سبروت فعلول وقيل من السبر وقال فى تنبالة فعلالة وقيل
من التبل الصغار لانه القصير وسرية قيل من السر وقيل من السراة
ومؤنة قيل من مان يمون وقيل من الاون لانها ثقل وقال الفراء من الاين

یعنی اگر آن دو احتمال اشتقاق مساوی نبوده باشد بلکه بعضی از انها
راجح بوده باشند بیکی از وجوه رجحان که بعضی از انها در ذیل تفصیل
اشد دانسته خواهد شد درین صورت اکثر قایل شده اند بترجیح راجح
وبعضی درین قسم نیز قایل به تخییر عمل بمقتضای هر یک شده اند این
است خلاصه شرح جاربردی درین عبارت مص و پوشیده نماند
که این خلاف در صورتیست که رجحان بعضی از ان احتمالات از راه
تأیید بعدم نظیر یا غلبه زیاده نبوده باشد بلکه از جهات دیگر
بوده باشد واما ظاهر آن است که بلا اخلاف راجح مقدم بوده باشد
وشیخ رضی در شرح این مقام گفته که مراد مص ازین کلام آن است که اگر
در کلمه دو اشتقاق واضح نبوده باشد بلکه اشتقاق غیر واضح بوده باشد
چون تفعال و تربوت و سبروت یا اگر دو اشتقاق بوده باشد لیکن
احدهما اوضح از دیگری باشد اکثر درین دو صورت ترجیح اشتقاق
است و در صورت اولی بعضی ترجیح داده اند غلبه زیاده و عدم نظیر را
بر این اشتقاق بعید در حال معارضه و بعضی عکس گفته اند واگر
هیچ یک از انها معارض آن اشتقاق نبوده باشند درین وقت بطریق
اولی آن اشتقاق معتبر خواهد بود و در صورت ثانیه اکثر ترجیح
اوضح است وبعضی تجویز عمل بمقتضای هر دو نموده اند انتهی و مص
جهت ایضاح این مطلب هشت مثال ایراد نموده اول ملأک بفتح
میم و سکون لام و همزه مفتوحه و کاف که اصل ملک است بدلیل جمع
ملک بر ملائک و ملائکه واین اسم احتمال اشتقاق از الوک بفتح
همزه و ضم لام و سکون واو و فتح کاف و تا که بمعنی رسالت است دارد

واحتمال

واحتمال دارد که مشتق از لأک بفتح لام و سکون همزه که بمعنی ارسال است
بوده باشد و برین دو احتمال میم زاید و همزه اصلی است واحتمال دارد که مشتق
بوده باشد از ملک بضم میم و سکون لام باصالت میم و زیادتی همزه و بر هر یک
ازین دو احتمال جمعی قایل شده اند کسایی گفته که مشتق است از الوکه و موازن
معفل است بتقدیم عین بر فا و در اصل مالک بوده بسبب قلب مکانی یعنی
تقدیم عین الفعل بر فا ملأک شده و مرجح این اشتقاق انکه در ان معنی
رسالت معتبر است چنانکه کریمه جاعل الملائکة رسلا ناظر باین معنی است
وچون این اشتقاق مشتمل بر خلاف ظاهری است که آن قلب مکانی است
ابو عبیده وجهی دیگر انرا مشتق از لأک و بر وزن مفعل بتقدیم فا گرفته
اند واین وجه را مص بعید شمرده واز او منقول است که در میان بعضی گفته
که لأک بمعنی ارسال است و بر تقدیم اشتقاق از ان ملأک بمعنی مرسل بکسر
سین خواهد بود و ملک رسول است نه مرسل واین وجه ضعیف است چه بر تقدیر
این اشتقاق ممکن است که ملأک اسم مکان بوده باشد یعنی موضع رسالت
نه اسم فاعل یا مصدر میمی بوده باشد از باب تسمیه مفعول بمصدر واز ین
جهت جاربردی گفته که حق این است که اگر لأک بمعنی ارسال ثابت باشد
اشتقاق ملأک از ان بهتر است از ان دو اشتقاق دیگر چه در هر دو صورت
صورت قلب مکانی یا عدم نظیر لازم نمی آید بخلاف اشتقاق آن از الوکه
و ملک که مشتمل برین دو مفسده است وابن کیسان را عقیده انکه ملأک
مشتق است از ملک و موازن فعال است واین احتمال بسیار بعید
است از دو جهت یکی عدم مناسبت میان این دو اسم و آن ماخوذ دیگری عدم
نظیر چه وزن فعال نادر است دوم شوسمی بضم میم و سکون حا و که بمعنی

استرسه تماشی است واین کلمه احتمال دارد که میم در آن زاید والف اصلی و
بوزن مفعل بضم میم وسکون فا بوده باشد وصرح این احتمال امتلاء اشتقاق
اوست چون ناوسیت که صیغه متکلم وبمعنی حلقت است واین اشتقاق ظاهر است
باعتبار مناسبت معنوی ومذهب بصریین است وسیرافی تجویز نموده اشتقاق او را
از اسوت الجرح که بمعنی اصلحته است چه موسی نیز مصلح موی زیاده است وبنا برین
نیز میم زاید والف اصلی وبروزن مفعل است ودر اصل مؤسو بوده وفرا را عقیده
انکه میم او اصلی است والف زایده وبروزن فعلی ومأخوذ است از ماس بمعنی بروزن
باع یبیع وگفته میشود ماس زید در وقتی که تکبر وبزرگی بی موقع کند واین احتمال
مرجوح است نسبت بدو احتمال اول از دو جهت یکی عدم تحقق مناسبت
موسی ومأخذش بنا براین احتمال ووجود مناسبت معنوی بنا بر دو احتمال
اول ودیگری انکه اگر الف زایده بوده باشد الف تانیث خواهد بود واین
بتنهایی باعث منع صرف است بدون احتیاج بعلتی دیگر از علل منع صرف
پس باید که در غیر علمیت نیز غیر منصرف بوده باشد وحال انکه چنین نیست
بلکه پیش از علمیت وبعد از تنکیر منصرف است پس معلوم میشود که الف
اصلی ولام الفعل است نه علامت تانیث ودرین صورت میم زاید خواهد
بود سیما انسان که احتمال دارد که همزهٔ آن اصلی والف ونون زاید تا ان
وموازن فعلان بوده باشد باعتبار اشتقاق آن از انس چنانکه مذهب
بصریین است بدلیل انکه انس بکسر همزه وسکون نون وانس بفتح همزه ونون و انیس
بفتح همزه وکسر نون ویاء ساکنه واناس بضم همزه بمعنی انسان آمده اند
وهمزه بودن اینها بلا خلاف اصلیست وبدون الف ونون نیز وکوفیون را
عقیده آن است که همزه در انسان زایده والف ونون نیز زایده اند ودر اصل
النسیان

انسیان بوده یا لام الفعل بر خلاف قیاس افتاده پس آن موازن افعان است
ومشتق است از نسی بدلیل انکه در مصغر آن انیسیان گفته میشود بضم همزه وفتح
نون وسکون یاء تصغیر وکسر سین وفتح یاء لام الفعل پس دانسته میشود
که لام انسان در اصل یا بوده ودر تصغیر یا اصل عاید شده چنانکه قاعده تصغیر است
وقول اول راجح است باعتبار شدت مناسبت معنوی با انکه حذف یا بر خلاف
قیاس شاذ است وبعضی آن را مشتق از ایناس گرفته اند وآن بمعنی ابصار
آمده وانسان باسم انسان نامیده شده که دیده میشود چنانکه جان بآن
اسم نامیده شده انها از جهت انکه دیده نمی شوند وپوشیده اند از ابصار نظار
وبنا براین نیز بروزن فعلان است چهارم تربوت بفتح تاء دو نقطه از بالا وفتح
راء بی نقطه وضم باء یکنقطه وسکون واو وتاء دو نقطه از بالا که بمعنی ذلول
وهموار است وسیبویه گفته که تاء اول در آن اصلی وواو وتاء اخیر زایده
وموازن فعلوت است باعتبار غلبه زیاده چه غالبا واو وتاء در مثل این بنا زا
یده اند چون جبروت وبرهوت ورهبوت وملکوت وامثال اینها وبنا برین
مشتق است از تراب چه ذلت مناسبت با خاک دارد چنانکه گویند او مسکینا
ذا متربة مشعر است باینمعنی واحتمال بعیدی دارد که تاء اول نیز زایده ومشتق
از تربیت وبروزن تفعول بوده باشد وشتر را ازین جهت ذلول میگویند
که بسبب تربیت وکار فرمودن هموار میشود وچون احتمال اول اوضح است
سیبویه واکثر آن را ترجیح داده اند بر ثانی پنجم سبروت بضم سین بی نقطه
وسکون باء یکنقطه وضم راء بی نقطه وتاء دو نقطه از بالا که نام دلیلی است
که راهها را خوب شناسد وآن را سیبویه بروزن فعلول گرفته باصالت تا
وکلمه بنا برین رباعی الاصل است وتا را زایده وموازن فعلوت نگرفته چنانکه

بعضی گفته اند با عتبار ندرت این وزن هرچند که این بحسب اشتقاق
ظاهر تر است چه درین صورت مشتق از سبر بفتح سین و سکون با و را خواهد
بود که آن بمعنی قطع مسافت است و مناسبت میان دلیل حاذق و این معنی
در کمال ظهور است بخلاف احتمال اول که مبدأ اشتقاقش ظاهر نیست مگر
بتکلفی تمام چنانکه سیبویه گفته که آن مشتق است از سبروت بمعنی بیابان
خالی از آب و علف و مفصل این اجمال آنکه چون سبروت در لغت بمعنی بیابان
خالی از آب و علف و بمعنی دلیل حاذق هر دو آمده و کلام جمهور مشعر است
باینکه که تا در سبروت بمعنی بیابان مذکور اصلی بوده باشد از ین جهت سیبویه
در سبروت بمعنی دلیل نیز تا را اصلی شمرده و چون در مبدا اشتقاق این
خفایی بود سیبویه او را مشتق از سبروت بمعنی بیابان گرفته و تغییر لفظی
که در اشتقاق معتبر است گفته در اینجا آن تغییر تقدیری است یعنی ضمه سین
در احدهما غیر ضمه ایست که در دیگری است چون ضمه فلک در حال افراد و جمع
و این حرف در غایت تکلف است بلکه ظاهر این است که سبروت در اصل معنیین
حقیقت و در دیگری مجاز بوده باشد و لفظ در هر دو صورت یکی باشد
بدون اختلاف لفظی و تقدیری و مؤید این است آنکه صاحب قاموس
معنی اول آن را اصلا متعرض نشده و اول ترجیح آن احتمال دیگر است چه
که موجب انحراد بودن تا در است ششم تِنْبالَة بکسر تاء دو نقطه از بالا
و سکون نون و باء یکنقطه و الف و لام و تاء دو نقطه از بالا که بمعنی
زن کوتاه بالا است و این را بعضی موازن فعلالة شمرده اند باصالت تاء
اول و بنا بر این این اسم رباعی الاصل خواهد بود و جمعی گفته اند که آن زایده
و مشتق از نبل بفتح نون و با است که بمعنی صغار و ذلت است و کوتاهی مناسبت
باذن

باذنت دارد و بنا برین موازن تفعالة خواهد بود و با عتبار ندرت این وزن
و کثرت فعلالة سیبویه اول را ترجیح داده هفتم سُرِّيّة بضم سین بی نقط و کسر
راء مشدده و فتح یاء مشدده و تا و آن کنیزی را گویند که بواسطهٔ جماع گرفته
باشند بعضی گفته اند که مشتق است از سر که بمعنی جماع و بمعنی کتمان نیز آمده
و ایشان اختلاف نموده اند در وزن این کلمه جمعی از ایشان گفته اند که یاء
مشدده از برای نسبت است و آن بر وزن فعلیة است و منسوب به سر است
و اگر چه قیاس مقتضی کسر سین است در نسبت به سر لیکن بر خلاف قیاس مضموم
شده چنانکه در نسبت دهر دهری بضم دال آمده و بنا برین یا و مشدده زایده
است و دیگران گفته اند که منسوب به سر نیست بلکه مشتق است از ان و در اصل
سرورة بوده بضم سین و راء مشدده و واو ساکنه و بعد از ان راء مخففه
مفتوحه و تا بر وزن فعولة پس راء مخففه لام الفعل یکی را از ان دو رای
که با هم مدغم شده اند عین الفعل و دیگری زایده است جهت تضعیف بعد از آن
بسبب اعلال سروية شده و طریقهٔ اعلال او آنکه راء مخففه که لام الفعل است
منقلب بیا شد و سرویة حاصل شد و بسبب اجتماع واو و یا در یک کلمه و سکون
سابق واو منقلب بیا و با یا مدغم و ما قبلشان یعنی راء مشدده بسبب مناسبت
یا مکسور شد سریة بحصول پیوست پس سریة موازن فعیلة است که در اصل
فعولة بوده و بعضی گفته اند که مشتق است از سراة بفتح سین و راء و الف
و تا که بمعنی برگزیده است و بنا برین قول نیز بر وزن فعیلة است لیکن در اصل
سرواة بوده همزهٔ مفتوحه که لام الفعل است منقلب بیا شد سرویة حاصل
شد و بعد از ان بطریق مذکور سریة بحصول پیوست و بنا برین نیز
یک راء عین الفعل و دیگری که با آن مدغم است زایده است جهت تضعیف

و یکی یاء لام الفعل است باعتبار انقلاب آن از همزه که لام الفعل است و دیگری که با آن
یاء لام الفعل مدغم شده زایده است باعتبار انقلاب از واو و زایده و اخفش را
عقیده آن است که سریه مشتق است از سهو و بنا برین قول نیز بر وزن فعیله است
و در اصل سرورة بوده بطریق اعلال مذکور بعینه سریه حاصل شد و بعضی گفته
اند که مشتق است از سری بفتح سین و کسر را باشباع و یاء مشدده که آن نیز بمعنی
برگزیده است و ظاهر این است که بنا برین نیز در اصل سرویه بوده باشد پس موازن
فعیلة خواهد بود و چون وزن فعلیة شایع است بخلاف فعیلة که آن نادر است
ازین جهت اکثر احتمال اول را ترجیح داده اند هشتم مؤونة بفتح میم و ضم همزه
باشباع و واو ساکنه و تاء دو نقطه از بالا که بمعنی کفایت و ما یحتاج است
و میم در آن اصلی است باعتبار اشهر اشتقاق او چون مان یمون گفته میشود
مانه یمونه هرگاه متحمل کفایت و ما یحتاج او شود پس موازن فعولة خواهد
بود و در اصل موونة بوده به دو واو و اول منقلب بهمزه شد و بعضی گفته اند
که میم آن زایده و مشتق است از اون بفتح همزه و سکون واو که نام یک تا چه بار است
و مناسبت معنوی میان مؤونة و اون این است که مؤونة موجب ثقل است و ثقل
لازم اون است و در اصل مأونة بوده بسکون همزه و ضم واو و ضمه واو
بما قبل انتقال یافته پس مؤونة موازن مفعلة است بفتح میم و ضم فا و سکون
عین و فرا گفته که میم زایده است لیکن مشتق است از این بفتح همزه و سکون
یاء دو نقطه از زیر که بمعنی تعب و شدت است چه تحمل کفایت موجب تعب و شدت
است و بنا برین مؤونة در اصل مأینة بود بسکون همزه و ضم یا و بعد از انتقال
ضمه یا بما قبل یا از راه مناسبت ضمه ما قبل منقلب بواو شده و بنا برین قول
نیز مؤونة موازن مفعلة است بضم فا و سکون عین و اکثر اشتقاق اول را
ترجیح

ترجیح داده اند باعتبار شهرت مناسبت معنوی و حکم باصالت میم نموده اند و چون
مصنف فارغ شد از بیان حکم اشتقاق بیان مینماید حکم شبه اشتقاق را و مراد از شبه
اشتقاق اشتقاقی است که در معربات محتمل است و معرب کلمه را گویند که واضع
آن عجم باشد و عرب اورا در آن معنی استعمال کند بی تصرف چون قالون
و ابراهیم و امثال اینها یا با تصرف چون سجیل بکسر سین و جیم مشدده مکسوره
و یاء دو نقطه از زیر ساکنه و لام که معرب سنگ گل است و منجنیق بفتح میم
و سکون نون و فتح جیم و نون مکسوره بعد از آن و یاء ساکنه و قاف که معرب
من چه نیک است و دلیل بر اینکه منجنیق معرب است و واضعش واضع لغت
عرب نیست این است که اجتماع جیم و قاف با میم در هیچ کلمه از کلمات لغت عرب
واقع نشده مگر در صورتی که معرب بوده باشد یا آنکه حکایت آوازی بوده
باشد چون جلنبق بفتح جیم و لام و سکون نون و فتح باء یک نقطه و قاف که حکایت
آواز دری است ضخیم که در وقت گشودن و بستن از آن بر می آید بدانکه در
اسما معربه خلاف واقع شده که آیا حکم باصالت و زیادتی حرفی میتوان
نمود یا نه مشهور بین الجمهور جواز این حکم است چه عرب چون تکلم باین
اسما و تصرف در آنها نموده اند بعنوان جمع و تصغیر و نظایر آنها پس
بمنزله کلمات عربیه خواهند بود و ازین جهت حکم نموده اند بزیادتی الف
در لجام و یا در ابراهیم باعتبار آنکه جمعشان لجم بضم لام و جیم و بی الف و اباره
زنات
بدون یا می آید و بعضی را عقیده آنکه حکم باصالت و زیادتی حروف
در معربات جاری نیست و مصنف مذهب اول را اختیار نموده و متعرض
وزن یکی از معربات شده و بر تبعیت آن دو کلمه از کلمات عرب را ایراد نموده
باعتبار مشارکت در اوزان محتمله و گفته که و اما منجنیق فان اعتد بجنقونا

فمنفعیل والا فان اعتد بمجانیق ففنعلیل والا فان اعتد بسلسبیل علی الاکثر ففعللیل والا ففنعلیل و مجانیق یحتمل الثلاثة و منجنون مثله لمجیء منجنین الا فی منفعیل ولولا منجنین لکان فعللولا کعضرفوط و منه

درین صورت منجنین یعنی میم و نون اول در منجنیق زایده اند اگر اعتمادی باشد بر قول آن عربان که گفته اند جنقونا یعنی انداختند بسوی ما منجنیق را چه درین فعل میم و نون نیست باید که در منجنیق زاید بوده باشند و بنابرین بر وزن منفعیل است و اگر اعتماد بقول ایشان نکنیم باعتبار آنکه در کلام فصحا و بلغا استعمال این فعل نادر است و باعتبار ندرت این وزن نیز باعتبار آنکه دو حرف زاید در کلمات عربیه نیامده مگر در مشتقات از فعل چون منطلق و منکسر و نظایر اینها پس درین صورت اگر اعتمادی بوده باشد بر آنچه منقول است در جمع منجنیق که آن عبارت از مجانیق است لا محاله میم اصلی خواهد بود چه حذف نون اول و ثبوت میم در مجانیق دلیل است بر اصالت میم چنانکه قاعده است که در حال جمع مکسر کلمه باصل خود راجع میشود با آنکه اگر میم نیز زاید بوده باشد لازم می آید اجتماع دو حرف زاید در اول کلمه غیر مشتق و این جایز نیست و بنابرین منجنیق موازن فنعلیل است و اگر اعتمادی برین جمع منقول نیز نبوده باشد باعتبار عدم استعمال آن در کلام فصحا پس اگر اعتمادی بوده باشد بر سلسبیل یعنی گوییم وزن فعللیل آمده است در کلمات لغت عربیه چنانکه مذهب اکثر است پس منجنیق نیز برین وزن است باصالت میم و نون اول و ثانی هر دو و درین صورت اصل آن رباعی خواهد بود و اگر اعتمادی بر وزن سلسبیل نبوده باشد یعنی گوییم که وزن فعللیل از اوزان کلمات عربیه نیست و سلسبیل از شاذ و نادر اخذ کنیم چنانکه

مذهب

صاحب قاموس گفته که منجنیق بفتح میم و کسر آن نیز آمده نام آلتی است که سنگ بدان اندازند چون منجنیق و آن معرب من چه نیک است جمع منجنیقات و مجانیق و مجانق است و ماضی منجنیق جنقوا و مجنقوا در معنی مجنوفوا است منه

[illegible]

مذهب بعضی است درین صورت منجنیق موازن فعنلیل بنون بعد از لام اول خواهد بود و حکم باصالت میم و نون اول هر دو خواهیم بود چه دلیلی بر زیادتی آنها نیست و اصل در حروف اصالت است و از زیادتی حرف نیز از زیادتی حرف در آخر کلمه و نزدیک بآخر اولی است و در مجانیق که جمع اوست نیز این سه احتمال جاریست یعنی اگر اعتماد بجنقونا بوده باشد میم در آن زایدست و آن موازن مفاعیل است اگر بر آن اعتمادی نبوده باشد پس اگر اعتمادی بوزن سلسبیل بوده باشد میم در آن اصلی و موازن فعالیل خواهد بود باسقاط عین الفعل که نون اول است در منجنیق و اگر اعتمادی برین وزن نیز نبوده باشد موازن فلاعیل خواهد بود بنونی بعد از لام جمع باصالت میم و اسقاط نون عین الفعل درین صورت نیز و منجنون بفتح میم و سکون نون و فتح جیم و ضم نون ثانی و سکون واو و نونی بعد از آن که نام دولاب است آن نیز چون منجنیق است در اوزان مذکوره الا وزن اول که در منجنیق مبنی بود بر اعتماد بجنقونا پس اگر بر جمع منجنیق اعتماد بوده باشد بر مجانیق درین صورت منجنون موازن فنعلول خواهد بود باصالت میم و زیادتی نون اول و اگر اعتمادی بر سلسبیل باشد منجنون موازن فعللول خواهد بود باصالت میم و نون اول و ثانی و رباعی خواهد بود و الا موازن فعلنون خواهد بود باصالت میم و نون اول و زیادتی نون ثانی و دلیل بر اینکه منجنون درین احتمالات مشارکت با منجنیق اینکه منجنین بر وزن منجنیق یعنی منجنون آمده پس معلوم میشود منجنون در اصل منجنین بوده و چون منجنین در احکام مذکوره با منجنیق شریک است پس منجنون چنین خواهد بود و اگر منجنین نمی بود منجنون البته موازن فعللول می بوده مانند عضرفوط که آن البته برین وزن است

چه این وزن از اوزان شایعه است و کو کویی که هر کاه بنای احتمالات وا در منجنیق
بر مشادکت آن با منجنیق کذاشتیم پس در احتمال اول نیز باید که با آن شریک بوده
باشد میکوییم که در منجنیق با آن اعتبار احتمال اول جاری بود که جنقونا فعلی
از آن آمده بود لهذا بوزن نادر منفعیل قایل میشویم و از منجنین بمعنی
دولاب چون چنین فعلی نیامده احتیاج بارتکاب چنین وزن نادری
نیست با امکان اوزان دیکر که فی الجمله شیوعی دارند و خنفقیس نیز مثل منجنین
است لیکن در دو وزن مشهور یکی فعلیل بفتح فا و سکون عین و فتح لام اول
و کسر لام ثانی باشباع و سکون یا و لام بنا بر اصالت نون و دیکر فنعلیل بسکون
نون بعد از فا و پیش از عین بنا بر زیادتی نون و احتمال منفعیل نیست که
مبنی است بر زیادتی میم و نون هر دو چنانکه دانسته شد در منجنین احتمال
وزن فعلیل نیز نمی رود در اینجا چه در خنفقیس نونی در مقابل نون دویم
منجنیق و منجنین نیست و چون مصنف فارغ شد از بیان احکام علامت اولی
از علامات اصالت و زیادتی حرف که آن عبارت است از اشتقاق بیان مینماید
حکم علامت ثانیه یعنی عدم نظیر را و وجه تقدیم این علامت بر علامت ثالث
یعنی غلبه زیاده اشعار بتقدیم اوست در وقت معارضه با یکدیکر چنانکه
نکته در تقدیم اشتقاق نیز تنبیه بر تقدم اوست در حال معارضه با این دو
علامت و باید دانست که طریقه معرفت زیادتی حرف بعدم نظیر بر سه
بر سه وجه است اول خروج آن کلمه بر تقدیر اصالت حرفی از اوزان شایعه
کلمات عربیه و دخول آن کلمه در یکی از اوزان شایعه بر تقدیر زیادتی آن
حرف دویم خروج آن کلمه از اوزان شایعه بر تقدیر اصالت حرفی در کلمه
دیکر و دخول آن کلمه اولی در اوزان شایعه بر تقدیر زیادتی آن حرف در کلمه
ثانیه پس معلوم میشود که در کلمه ثانیه این حرف زاید است سیم خروج آن
کلمه

کلمه از اوزان شایعه بر تقدیر اصالت حرفی بر تقدیر زیادتی آن نیز و این
قسم محل خلاف است چنانکه بعد از این دانسته خواهی شد و مصنف بطریق اولی
اشاره نمود باین قول که فان فقد تعین وجها عن الاصول کتاء تتفل و ترتب
الاشتقاق
و کنون کنتال و کنهبل بخلاف نون خنفساء و قنفخر یعنی بر تقدیر فقدان
اشتقاق در کلمه دانسته میشود زیادتی حرفی بسبب بیرون رفتن وزن کلمه
که مشتمل است بر آن حرف از اوزان شایعه کلمات عربیه بر تقدیر اصالت
آن حرف و دخول آن کلمه در یکی از اوزان شایعه بر تقدیر زیادتی آن حرف پس
از جهت عدم لزوم وزن نادر باید قایل شد بر زیادتی آن حرف و مصنف جهت
ایضاح این چنین مطلب چند مثال ایراد نمود اول و دویم تتفل بفتح تاء اول
و سکون تای بی نقطه و فتح تاء دویم و ضم فا و لام که نام بچه روباه است و ترتب
بضم تاء اول و سکون راء بی نقطه و فتح تاء دویم و باء یک نقطه که چیزی ثابت را
کویند چه اگر تاء اول این دو اسم اصلی بوده باشد موازن فعلل بفتح فا و ضم
لام اول و فعلل بضم فا و فتح لام اول خواهد بود و این دو وزن در کلمات عرب
نیست پس لا محاله باید زایده باشد تا آنکه موازن تفعل بفتح تا و ضم عین و تفعل
بضم تا و فتح عین بوده باشد سیوم کنتال بکسر کاف و سکون نون و فتح تاء دو نقطه
از بالا و سکون همزه و لام که بمعنی شخصی کوتاه است چه اگر نون اصلی بوده باشد
موازن فعلل بسکون عین و سه لام با سکون لام ثانی خواهد بود اگر همزه نیز
اصلی باشد و بنا بر این اسم خماسی است و این وزن نیامده و اگر همزه زایده
بوده باشد بر وزن فعلال بهمزه ساکنه در میان دو لام خواهد بود و لیکن
این وزن نیز نیامده پس باید که نون زایده باشد تا آنکه موازن فنعلل بنون
ساکنه در میان فا و عین بود و لام با سکون لام اول بنا بر اصالت همزه باموازن

در بعضی نسخ چنین است ... صاحب
قاموس کفته که تتفل بر وزن ...
و تتفل در هم ... و ...
... رویاه ... بر وزن
... صاحب قاموس کفته که ترتب ثابت را کویند منه
قنفذ و جندب چیزی ... کرترتب را ازانکه
نیخ ... نموده ... معقول نیست
فقط از اشتقاق ... از ترتب ... استحمار نیست
چه اشتقاق آن از ترتب ... است منه
بمعنی ثابت شایع است منه
چه در اول کتاب ... که اسم رباعی
مجرد را پنج بنا است جعفر زبرج درهم
برثن قمطر و این دو وزن هیچ یک از اوزان
نیست بلی بنا بر مذهب اخفش که وزن
جخدب را اضافه نموده بر این پنج وزن
وزن ثانی یعنی فعلل نظیر خواهد داشت
لیکن چون مصنف این وزن را ثابت
نمی داند لهذا در اینجا حکم بندرت
این وزن نموده منه

فنعألُ بوده باشد بهمزه ساکنه میان عین ولام بنا بر زیادتی همزه نیز چهارم
کنهبل بفتح کاف ونون وسکون ها وضم باء یکنقطه وفتح آن نیز آمده ولام که
بمعنی درخت بسیار بزرک کفته است چه بر تقدیر اصالت نون دران موازن
فعللل بسه لام خواهد بود واین وزن نیامده پس باید که نون زایده وموازن
فنعلل بنون مفتوحه میان فا وعین بوده باشد بخلاف نون در کنهور بفتح
کاف ونون وسکون ها وفتح واو وراء بی نقطه که ابر عظیم را کویند چه اکر آن
اصلی بوده باشد منجر بوزن نادر نمی شود باعتبار شیوع وزن فعلول و واو
در آن زاید است از جهت الحاق بباب سفرجل پنجم خنفساء بضم خاء نقطه دار
وسکون نون وفتح فا وسین والف ممدوده چه بر تقدیر اصالت نون آن موازن
فعللاء که نایاب است خواهد بود پس لابد باید حکم بزیادتی آن نمود وآن را
موازن فنعلاء بنون ساکنه میان فاء مضمومه وعین مفتوحه کرفت
ششم قنفخر بضم قاف وسکون نون وفتح فا وسکون خاء نقطه دار وراء بی نقطه
که شخص عظیم الجثه را کویند چه اکر نون آن اصلی بوده باشد موازن فعللل
بسه لام وسکون لام ثانی خواهد بود واین وزن نایاب است پس باید که نون
زاید وموازن فنعلل بود بلام وسکون اول ونون ساکنه درمیان فا وعین
بوده باشد وپوشیده نماند که اوزانی که درین ششم اسم بر تقدیر زیادتی
نادر بود ومثال اول ~~وبر تقدیر زیادتی نادر بود ومثال اول~~ وبر تقدیر زیادتی
نون در چهار اسم آخر لازم می آید نیز نایاب است چنانکه اوزانی که بر تقدیر
اصالت آنها لازم می آید نایاب است پس ذکر این اسما از برای مثال طریقه
اولی از عدم نظیر خوب نیست چه این طریقه چنانکه دانسته شد در صورتیست
که وزن کلمه بر تقدیر زیادتی آن حرف از اوزان شایعه بوده بلکه اینها اصلا

طریقه

طریقه ثالثه که بعد ازین خواهد آمد مثبتوا نه بود وبعضی از شراح ازین اعتراض
جواب باین روش کفته اند که مراد مصنف ازین امثله بیان عدم نظیر است
بر تقدیر اصالت با قطع نظر از تقدیر زیادت پس بر تقدیر زیادت هرچه
خواهد باشد وهو کما تری وبطریقه ثانیه از طرق عدم نظیر اشاره
نمود باین قول که او بخروج زنة اخرى لها کتاء تتفل وترتب ونون قنفخر مع قنخر
مع تتفل وترتب مع
وخنفساء مع خنفساء وکهمزة النجح مع النجوح یعنی اکر بر تقدیر اصالت
حرفی از حروف کلمه آن کلمه از اوزان شایعه بیرون نبود درین صورت
شناخته میشود زیادتی واصالت آن حرف از راه دیکری که آن امثله اشتقاق
این کلمه است پس اکر بر تقدیر اصالت آن حرف در کلمه مثال دیکری بر وزن
دیکر که با این کلمه مشتق از یک اصل بوده باشد از اوزان شایعه بیرون
رود دانسته میشود زیادتی آن حرف در کلمه اول نیز چه مفروض این است
که مبدأ اشتقاق هردو یکیست ودرین یکی چون این حرف البته زاید است
پس دران یکی نیز باید چنین باشد ومصنف جهت ایضاح این طریقه نیز چند
مثال ذکر نموده اول ودویم تتفل بضم تاء اول وسکون تاء دویم وضم
فا ولام وترتب براء بی نقطه ساکنه درمیان دو تاء مضمومه وباء یکنقطه
در آخر که بمعنی تتفل وترتب اند بفتح تاء اول در اول وفتح تاء ثانی در ثانی
که پیش مذکور شد آمده اند چه بر تقدیر اصالت تاء اول درین دو مثال
اکرچه وزن نادر لازم نمی آید چه درین صورت موازن فعلل بضم فا ولام
اول وسکون عین خواهند بود واین وزن شایع است چون برثن وامثال
آن لیکن درین صورت لازم می آید که تاء اول در تتفل وترتب بفتح تاء اول
در اول وفتح تاء ثانی در ثانی نیز اصلی باشد واین موجب انجرار بوزن

نادر است چنانکه گذشت سیم قنفخر بکسر قاف و سکون نون و فتح فا و سکون
خاء نقطه دار و راء بی نقطه که بمعنی قنفخر مضموم القاف است که منی کور
شده چه بر تقدیر اصالت نون درین مثال اگرچه بر وزن شایع است که آن
فعللل است چون قرطعب لیکن بنا برین لازم می آید که قنفخر مضموم القاف
نیز اصلی بوده و آن موجب انجرار بوزن نایاب است چنانکه گذشت چهارم خنفساء
بضم خاء نقطه دار و سکون نون و ضم فا و سین و الف ممدوده که بمعنی خنفساء
بفتح فا که منی کور شده آمده پس بر تقدیر اصالت نون در مضموم الفا اگرچه
موازن فعللاء است بضم لام اول و این وزن شایع است لیکن بنا برین
لازم می آید که در مفتوح الفا نیز اصلی بوده باشد و آن موجب لزوم وزن
نادر است چنانکه گذشت پنجم النجج بفتح همزه و لام و سکون نون و فتح جیم اول
که نام عود بخور است چه بر تقدیر اصالت همزه حال اگرچه آن موازن فعلل
چون سفرجل خواهد بود و این وزن شایع است لیکن بنا بر این لازم می آید
که همزه در النجوج بفتح همزه و لام و سکون نون و ضم جیم اول که بهمان معنی
است نیز اصلی بوده باشد و این موازن فعللول خواهد بود و این وزن
نایاب است پس باید که در هر دو زاید و موازن افنعل و افنعول بوده
باشد و بطریق ثالثه از طرق معرفت زیادتی حروف و اصالت ان بعدم نظیر
اشاره نمود باین قول که فان خرجتا معا فزائد ایضا کنون نرجس و حنطأو
و نون جندب اذا لم یثبت جخدب الا ان تشذ الزیادة کمیم مرزنجوش
دون نونها اذ لم تزد المیم اولا خامسة و نون برناساء و اما کنابیل فمثل
خزعبیل یعنی اگر بر تقدیر اصالت حرفی و بر تقدیر زیادتی آن حرف هر دو
وزن نایاب و نادر لازم آید درین صورت حکم بزیادتی آن حرف لازم است
باعتبار

باعتبار کثرت مزید فیه در اسما و قلت مجرد از ند و این در جهت ایضاح
این طریقه نیز چند مثال ایراد نموده اول نرجس بفتح نون و سکون راء بی نقطه
و کسر جیم و سین بی نقطه که نام نرگس و معرب اوست و بر تقدیر اصالت نون
و زیادتی آن هر دو اگرچه وزن نایاب لازم می آید چه فعلل و نفعل هیچیک
در کلمات عربیه نیامده لیکن باعتبار کثرت مزید فیه و قلت مجرد در اسما
حکم بزیادتی نون شده و آن را موازن نفعل گرفته اند و اگر گویی که نرجس چون
اسم عجمی است چرا حکم باصالت آن نمی کنند چنانکه اصل است در حروف کلم
مجرد و مزید فیه در اسماء عجمیه نمی باشد تا بانکه باعتبار قلت ان و کثرت
این مرتکب خلاف اصل توان شد و عدم موازنه آن با کلمات عربیه مفسد
نباشد چنانکه اخفش در جالینوس نون را باین اعتبار اصلی شمرده اند
جواب میگوییم که نرجس اگرچه و اضعش عجم است لیکن عرب انرا استعمال کرده
و حکم کلمات خود را بران جاری ساخته پس ظاهر این است که درو اند نیز
حکم کلمات عربیه داشته باشد و قیاس آن بجالینوس قیاس مع الفارق
است چه آن اسم جنسی و این علم است و عرب در معربات غیر علم بعضی
تصرفات معنوی کرده که در معربات علمیه تجویز نموده اند پس ممکنست
که در معربات علمیه موازنه معتبر نباشد و در غیر علمیه معتبر بوده باشد
دویم حنطأو بکسر حاء بی نقطه و سکون نون و فتح طاء بی نقطه و سکون
همزه و واو که بمعنی کوتاه بالا و بمعنی شکم بزرگ نیز آمده و بطاء نقطه
دار بمعنی کوتاه بالا است و این نیز بر تقدیر اصالت نون و زیادتی
آن هر دو موجب وزن نایاب است چه بر تقدیر اصالت نون موازنه
فعللو و بر تقدیر زیادتی آن موازن فنعلو است چه دا و بو هر تقدیر

زایده است نزد سیبویه باعتبار غلبهٔ زیادتی واو بعد از سه حرف اصلی
و فرا گفته اگر نون و واو هردو زاید باشند آن کلمه بر وزن فنعلو است
و اگر واو اصلی و نون به تنهایی زایده باشد درین صورت موازن
فنعلل است بعد لام باسکون لام اول و سیرافی را عقیده انکه جمیع
حروف آن اصلی و موازن فعلّل است بسه لام باسکون ثانی و ضم
بنا بر کثرت اعتبار کثرت مبنی فیه و قلت مجرد حکم بزیادتی نون آن
نموده و مذهب سیرافی اظهر است چه بر تقدیر اصالت جمیع حروف
وزن آن کلمه از اوزان شایع خواهد بود چون قرطعب و جردحل و دمنی
وقنداو و امثال اینها بخلاف انکه حکم بزیادتی واو و نون هردو
یا احدهما کنیم که درین صورت از اوزان نادره خواهد بود هرچند
که این دو حرف درین دو موضع غالب الزیاده اند و پیش ازین دانسته
شد که هرگاه بر تقدیر زیادتی حرفی وزن نادر لازم آید و بر تقدیر اصالت
آن حرف نی درین صورت واجب است حکم باصالت آن حرف هرچند
که غلبه زیاده بان معارضه داشته باشد سیم جندب بضم جیم و سکون نون
و فتح دال و باء یکنقطه که نام ملخ سبز پاکژ است وانرا باعتبار مذکور
موازن فنعل گفته اند بزیادتی نون هرچند که این وزن نایاب است و باعتبار
تساوی زیادتی آن با اصالت در استلزام وزن نادر چه بر تقدیر اصالت
موازن فعلل خواهد بود و این نیز نایاب است اگر جخدب بتقدیم جیم
مذکوره مضمومه بر خاء نقطه دار ساکنه و دال مفتوحه و باء یکنقطه
که مرادف جندب است ثابت نباشد و اگر این ثابت باشد پس درین صورت
لامحاله حکم باصالت نون در جندب باید نمود چه بر تقدیر اصالت

درین

درین وقت وزن نایاب لازم نمی آید و نظیری خواهد داشت که آن
جخدب است و شیخ رضی رحمه فرموده که اولی زیادتی این نون است
بر هر تقدیر خواه جخدب ثابت بوده باشد و خواه نه بدلیل اشتقاق
چه آن مشتق است جدب بفتح جیم و سکون دال که بمعنی قحط و خشک
سالی است به سبب مناسبت لفظی و معنوی چه ملخ موجب حصول
قحط است از جهت خوردن زراعات و دانسته شد که اشتقاق مقدم است
بر جمیع علامات و آنچه مذکور شد که درین طریقه حکم بزیادتی حرف میشود
در صورتیست که زیادتی آن حرف درین موضع شاذ نبوده باشد والا
حکم باصالت آن حرف خواهد شد باعتبار علامت ثالثه یعنی غلبه زیاده
چنانکه تحقیق آن گذشت و بعض ازین نیز خواهد آمد چون میم مرزنجوش
بفتح میم و سکون راء بی نقطه و فتح زای نقطه دار و سکون نون و ضم
جیم و سکون واو و شین نقطه دار چه زیادتی میم در اول اسمی که بعد ازان
چهار حرف اصلی بوده نادر است مگر در مشتقات از فعل چون مدحرج
و امثال آن پس باید که حکم باصالت آن میم کنیم و چون میم اصلی است
باید که نون زایده باشد و الا حروف اصول کلمه ششی خواهد بود
و حروف اصول اسم زیاده از پنج نمی باشد چنانکه در اول کتاب مذکور
شد پس مرزنجوش فعلنلول است اگرچه این وزن نایاب است و بر وزن
مفعنلول نیست بزیادتی میم نیز باعتبار مذکور بالکه این وزن نیز
نادر است چهارم برناساء بفتح باء یکنقطه و سکون راء بی نقطه و نون
و الف و سین بی نقطه و الف ممدوده که بمعنی انسان است چه بر تقدیر اصالت
نون مراد او بر تقدیر زیادتی آن هردو وزن نادر لازم می آید چه فعلالاء

المرزنجوش بالفتح المردقوش معرب مرزنكوش
وهي نبتة الشمس نافع لعسر البول ولسع
العقرب ووجع الاذن العارض من البرد والما
[illegible]
النعم [illegible]
والا معاوق

المرزنجوش معرب المردقوش
مردكوش فتحی المیم

و فعنالاء هیچیک بناست ولیکن باعتبار کثرت مزید فیه و قلت مجرد اند طایفه
این اسم را موازن فعنالاء شمرده اند و حق عبارت مص که نون بر بناساء باین
روش موافق شرح شیخ رضی است و این مبنی است بر عطف نمودن این عبارت را
بر نون نرجس و جاری بودن آن را معطوف بر میم مرزنجوش گوفته و بنابرین معنی
این عبارت این است که چنانکه در مرزنجوش حکم باصالت میم میشود باعتبار
شذوذ زیادتی آن درین معنی بموضع همچنین در بر ناساء حکم باصالت نون
میشود باعتبار شذوذ زیادتی آن درین موضع چه نونی که حرف ثالث کلمه اسم و متحرک
بوده باشد غالبا اصلی است و این معنی اگرچه بحسب لفظ اقرب است لیکن معنی اول
بحسب معنی اظهر است چه مص بعد ازین حکم بغلبه زیادتی نون نموده در صورت
که حرف ثالث کلمه بوده باشد و این شرط را ذکر نموده اگرچه امثله که ایراد نموده در آنها
نون ساکن است و این دلیل بر اشتراط سکون نون نمی شود و در کلام احدی از شراح
بغیر از جاربردی تصریح باین اشتراط نیافتم تا آنکه بعضی از ایشان شروطی
چند ایراد نموده اند که بعد ازین دانسته خواهد شد و در کنابیل بضم کاف
و فتح نون و سکون همزه و کسر باء یکنقطه با اشباع و سکون یاء دو نقطه
از زیر و لام بمعنی نون را زاید گرفته اند با همزه و یا و مص باین معنی راضی
نیست چه بنا برین موازن فناعیل خواهد بود و این وزن نیامده پس نون
و همزه را دران اصل شمرده اند تا آنکه موازن فعالیل بوده باشد که آن از وزان
شایع است مانند خرعبیل و پوشیده نماند که ذکر کنابیل در ذیل امثله طریقه
اولی انسب و اولی است و چون مص فارغ شد از بیان احکام علم تظنی بیان

میفماید حکم علامت سیم یعنی غلبه زیاده را باین قول که فان لم تخرج فبالغلبة

كالتضعيف في موضع او في موضعين مع ثلثة اصول للالحاق وغيره
كقرد

كعرددو مرمريس و عصبصب و همرش و عقنقل لاخفش اصله هنمرش کجحمرش

یعنی مرفعلل قال و لذلک لم یظهر و ایعنی اگر اشتقاق ظاهری در کلمه نبوده باشد
و آن کلمه یا امثله اشتقاق آن اناوزان شایع بیرون نرود به سبب زیادتی حرفی
از حروف آن کلمه بالاصالت آن حرف درین صورت علامت زیادت و اصالت
غلبه زیاده و اصالت است یعنی اگر آن حرف در آن موضعی که واقع شده اگر
غالبا زیاده است آن حرف زیاده خواهد بود و اگر غالبا اصلی است چون تضعیف
است
یعنی از دیاد حرفی که از جنس یکی از حروف اصول کلمه بوده باشد و این غالب
در کلمه به شرط آنکه آن کلمه ثلاثی بوده باشد و در رباعی و خماسی غالب نیست
و اگر گویی که زلزل و عسعس و امثال اینها از رباعی الاصول شایع است
میگوییم که مراد از تضعیف چنانکه دانسته شد از دیاد حرفی است از برای
تضعیف و در امثال این رباعیات جمیع حروف اصلیه اند و بر این قیاس
سلسبیل و امثال آن از اسماء خماسیة الاصول و فایده تضعیف یا الحاق
فردی است از افراد کلمه بفردی دیگر از برای اجراء احکام باب آن درین
یا غرض از آن غیر الحاق است مانند توسعه در کلمات و امثال آن و در
صورت الحاق یا یک حرف مضعف می شود چون قردد که یک دال افزوده شده
بر قرد جهت الحاق آن بباب جعفر یا دو حرف در آنها یا فاء و عین اند چون
چون مرمریس بفتح هر دو میم و سکون راء اول و کسر راء دویم و یاء دو نقطه
از زیر ساکن بعد از راء دویم و سین بی نقطه که بمعنی حادثه عظیمه است چه فا
و عین دران مکرر شده از جهت الحاق به سلسبیل پس مرمریس موازن
فعفعیل است و یا عین و لام اند چون عصبصب بعین بی نقطه مفتوح و دو صاد
بی نقطه مفتوح که در میان آنها باء یکنقطه ساکنه واقع است و بایی دیگر

بعضی از شراح در تفسیر او چنین گفته اند
و صاحب قاموس او را بمعنی بسیار کرده گفته
و عصبصب بمعنی شدید [illegible]
[illegible]

[illegible]

در آخر که بمعنی عصب محکم است و بچیدن محکم را نیز گویند چه صاد و با در آن مکرر
شده از جهت الحاق به سفرجل و آن موازن فعلعل است و صورت ثانیه یعنی آنکه
علت تضعیف غیر الحاق بوده باشد چون همرش بفتح ها و میم مشدده و راء
بی نقطه مکسوره و شین نقطه دار چه مذهب جمهور آن است که میم مکرر شده
جهت غیر الحاق و دلیل برین تضعیف کثرت اوست در کلمات و بنا برین رباعی
الاصول و موازن فعلّل است بفتح عین مشدده و اخفش را عقیده آنکه این
کلمه خماسی الاصول است و در اصل هنمرش بوده بسکون نون بعد از ها و پیش
از میم مفتوحه مخففه نون منقلب بمیم و با میم مدغم شده و بنا برین موازن
فعللل است به سه لام و استدلال نموده برین مطلب بانکه بر تقدیر قول به تضعیف
مجهول وزن نادر میشود چه وزن فعّلل به تشدید عین مفتوحه نیامده پس عدم
نظیر دلالت دارد بر اصالت هر دو میم با نقلاب اول از نون چه درین صورت
وزنی که لازم می آید فعلل به سه لام و سکون عین است و این وزن شایع است
مانند جحمرش و امثال آن و چون درین مقام اعتراضی ظاهرا بر اخفش وارد
بود و ملخص آن اینکه اگر همرش در اصل هنمرش میبود بایستی که نون بحال
خود بماند و منقلب بمیم نشود چه بر تقدیر قلب و ادغام مشتبه میشود وزن
آن بوزن فعّلل به تشدید عین و هر گاه قلب و ادغام باعث اشتباه وزن
کلمه بوزنی دیگر شود آن قلب و ادغام مجوز نیست چنانکه در موضع خود
انشاء الله تعالی دانسته خواهد شد اخفش در جواب گفته که این اشتباه
در صورتیست که وزن فعّلل آمده باشد و مفروض این است که آن وزن
نیامده پس چه اشتباهی بهم میرسد پس فاعل قال در عبارت مص قال ولذلک
لم یظهر و ضمیر مستتری است راجع است با خفش و ذلک اشاره است بعدم
فعّلل

فعلل بانکه در صورتی که تضعیف جهت الحاق بوده باشد ادغام احد مثلین
در دیگری جایز نیست و اگر برای الحاق نبوده باشد ادغام واجب است چنانکه
قبل ازین باین معنی اشاره شد و اگر گویی که غرض مص از باب زیاده بیان زیا
ده ایست که مقصود از آن الحاق و تضعیف نبوده باشد چنانکه در صدر بحث
معلوم شد پس ذکر تضعیف مطلقا خواه غرض از آن الحاق بوده باشد و خواه
نه درین مقام بی صورت است میگوییم که چون درین مقام مقصود مص
بیان غیر زیاده است و این معنی در تضعیف نیز محقق است از این جهت
متعرض ذکر تضعیف شد پس ذکر آن درین مقام بالعرض است و مؤید این
حرف اینکه از جمله امثله تضعیف قردد را ایراد نمود با آنکه بالکل زاید در آن
معنی دال از حروف زیاده نیست و مقصود مص بیان زیادتیست که از آن
حروف بوده باشد والزایده فی نحو کرّم الثانی وقال الخلیل الاول وجوز سیبویه
الامرین و اختلاف واقع شده در تعیین زاید در مثل کرّم یعنی در هر زایدی
که از جنس یکی از حروف اصول آن کلمه بوده باشد خواه بطریق ادغام بوده
باشد چون کرّم یا نی چون قردد مص و اکثر نحاة بزیادتی حرف ثانی قایل شده اند
باعتبار آنکه در قردد دال اول در مقابل فاء جعفر است و دال دوم زاید در
مقابل را آن چون فاء جعفر لام الفعل اول است معلوم میشود که دال
اول در قردد لام الفعل است و دال ثانی زایده است و چون در قردد اول را
لام الفعل و حرف اصلی و ثانی را زایده گرفته اند در کرّم و نظایر آن نیز چنین
گفته اند مطرد الباب و این مذهب را ابو حیان نسبت با بو علی فارسی و یونس
داده و خلیل و ابن عصفور گفته اند که حرف اول از مکرر زاید و ثانی اصلی است
چه در کرّم و امثال آن از ممیزات حرف اول باعتبار سکون اولی است

بزیادتی پس در صمحمح نیز طرداً للباب باید چنین بود باشد سیبویه
هریک ازین دو قول را تجویز نموده باعتبار تعارض دلیلین و ابو حیان
از ابن مالک حکایت نموده قول بتفصیل را و آن این است که در صمحمح
اول زایده است و در صمحمح ثانی جمع بین الدلیلین و این اصوب است
ولا یضاعف الفاء وحدها ونحو زلزل وصیصیة وقوقیت وضوضیت
رباعی ولیس بتکریر الفاء ولا العین للفصل ولا بدّ من زیادة لاحد حرفی
اللین لرفع التحکم وکذلک سلسبیل خماسی علی الاکثر وقال الکوفیون زلزل
من زلّ وصرصر من صرّ ودمدم من دمّ لاتفاق المعنی بصریون تجویز
نموده اند تکریر فاء الفعل کلمه را تنها بل با تکرار عین تکرار فا جایز است
چنانکه گذشت بدلیل آنکه مکرر یا پیش از عین الفعل واقع میشود یا بعد
از ان و بر هر تقدیر مفسده لازم می آید چه اگر پیش از عین واقع شود متصل
خواهد بود بفاء الفعل و اجتماع دو حرف از یک جنس لازم خواهد آمد
و در این صورت ادغام باسکان حرف اول یعنی فا واجب خواهد بود
و این ممتنع است باعتبار لزوم ابتدا کردن بساکن و همزه وصل اگرچه
رفع این امتناع میکند لیکن گاه لحوق آن موجب اشتباه آن کلمه بغیر
باب خود میشود مثلا در تاه اگر تا مکرر شود و مدغم و همزه وصل داخل
و اتّاه گفته شود مشتبه میشود بباب افتعال و اگر مکرر بعد از عین واقع
شود لازم می آید تکرار حرفی بی آنکه حرف اصلی میان آنها فاصله بوده
باشد و در لغت عرب چنین تکراری جایز نیست و اگر گویی که تکرار
عین با لام و تکرار فا با عین جایز است چنانکه در عصبصب و مرمریس
مذکور شد و در آنها حرف اصلی فاصله شده میان فا و مکرر آن چه
در عصبصب

چه در عصبصب باء اول که لام الفعل است فاصله شده میان صاد اول
که عین الفعل است و مکرر آن که صاد ثانیست و همچنین در مرمریس راء
اول که عین الفعل است فاصله شده میان فاء الفعل و مکرر آن که میم اول
و ثانی است پس چرا در صورت تکریر فاء تنها این فاصله مجوز نیست میگویم
در آن دو صورت اگرچه فاصله حرف اصلی است لیکن چون فاصله نیز مکرر
است پس بمنزله آن است که حرف اصلی نبوده باشد و چون در مثل زلزل
و صیصیة بکسر هر دو صاد بی نقطه و یاء ساکنه دو نقطه از زیر میان
آنها و یایی دیگر مفتوحه بعد از صاد ثانی و تاء دو نقطه از بالا و قوقیت
بفتح دو قاف و با واو ساکنه میان آنها و یاء دو نقطه از زیر ساکنه بعد از
قاف ثانی و تاء دو نقطه از بالا که صیغه متکلم و مشتق است از قوقاة که نام
آواز مرغ است و ضوضیت بر وزن قوقیت که مأخوذ است از ضوضاة که نام
آواز مردمان است و سلسبیل توهم آن میشود که از قبیل مضاعف بوده
باشد و حال آنکه چنین نیست و این کلمات را مضاعف نمیگویند مصنف دفع این
توهم نمود باین روش که مضاعف چنانکه دانسته شد کلمه ایست که مشتمل بر حرف
زایدی که از جنس یکی از حروف اصول کلمه بوده باشد چون عصبصب
که در اصل عصب بوده بیاء صاد و بیک با و دو حرف از جنس عین الفعل
و لام الفعل بر آن افزوده شده که آن عبارت است از صاد و باء دوم جهت
تضعیف و برین قیاس مرمریس و ازین حرف دانسته میشود که در آن امثله
تکریری نیست چه همه حروف آن کلمات اصلیند بغیر از تا در ضوضیت و قوقیت
که ضمیر متکلم است و از حروف زایده نیستند باعتبار آنکه دلالت بر معنی
تکلم میکنند و دانسته شد که حرف زایدی که صیغه معنی بوده باشد از حروف

تو این شی نمی دانسی و مکررات در این امثله اصلا زایده نیستند و دلیل
بر این انکه دانسته شد که فا به تنهایی مکرر نمی شود پس اگر درین کلمات تکرار
بوده باشد فا و عین هر دو مکرر خواهند بود و زلزل موازن فعفع و
صوصیت و قوقیت موازن فعفعت و سلسبیل موازن فعفبیع خواهند
بود و کلام الفصل می مانند و این جایز نیست پس معلوم میشود که غیر
سلسبیل ازان کلمات رباعی الاصول و سلسبیل خماسی الاصول است
و ممکن است که مراد مص ازین کلام دفع اعتراضی بوده باشد که از حکم
بعدم جواز تضعیف فا به تنهایی مستفاد میشود و ملخص آن اینکه در
زلزل و امثال آن فا مکرر شده به تنهایی بدون تکرار عین چه اگر عین
نیز درین کلمات مکرر بوده باشد بی لام الفصل میمانند و این جایز نیست
و ملخص جواب اینکه اصلا تکریری درین کلمات نیست بلکه جمیع حروف
انها اصلیه اند و کوفیون تجویز نموده اند تکریر فا را به تنهایی بدون
تکریر عین هرگاه معنی آن کلمه بی حرف ثالث که مکرر فا است مفهوم شود
چون زلزل و صرصر و دمدم که معنی اینها از زل و صر و دم نیز مفهوم
میشود و گفته اند که زلزل مأخوذ است از زل بطریق تکریر زا و صرصر که بمعنی
صوت است مأخوذ است از صر بتکریر صاد و دمدم که بمعنی اهلاک است مأ
خوذ است از دم بطریق تکریر دال و دلیل ایشان بوین اشتقاق اتفاق
اینها است با آنها در لفظ و معنی و چون مص فارغ شد از بیان احکام و علامات
و اماراتِ اصالت و زیادت و از جملهٔ آنها غلبه زیاده موقوف بود
معرفت بر مواضع غلبه زیادتی حروف زیاده ازین جهت بتفصیل
آنها پرداخت و گفت که و تزاد الهمزه اولا مع ثلثة اصول فقط فافکل

افعل

افعل را مخالف مخطئی و اصطبل فعلل کقرطعب یعنی همزه غالبا زایده است
در اول کلمه که بعد ازان سه حرف اصلی بوده باشد چون احمر و احمد و ازین قبیل است
اجفیل بکسر همزه و سکون جیم و کسر فا با اشباع و سکون یا و لام باعتبار انکه بعد
از همزه اگرچه در ان چهار حرف است لیکن یا زایده است و حروف اصلیهٔ آن
منحصر است در سه پس اجفیل موازن افعیل است و بنا برین قاعده همزه که در اول
کلمه و بعد ازان سه حرف اصلی بوده باشد و از اشتقاق و عدم نظیر اصالت یا زیادتی
آن معلوم نشود بمقتضای غلبه زیادتی ان محکوم به است پس افکل بفتح همزه
و سکون فا و فتح کاف و لام موازن افعل است بزیادتی همزه و بعضی از متقدمین
درین حکم مخالفت نموده اند و گفته اند که همزه که در اول کلمه بوده باشد مطلقا
خواه بعد ازان سه حرف اصلی بوده باشد و خواه زیاده و کمتر اگر از راه اشتقاق
و عدم نظیر اصالت و زیادتی آن معلوم نشود اصالت آن محکوم به است
و گویا دلیل ایشان بر این معنی اصالت اصالت حروف است و بنا برین افکل را
موازن فعلل دانسته اند چون جعفر و مص این قول را خطا شمرده و وجه
خطا اینکه درینصورت باید که افکل در حال علمیت نیز منصرف بوده باشد چه شرط
وزن الفعل منتفی خواهد بود باعتبار انکه همزه درین صورت زایده نیست
پس زیادتی که در اول فعل میباشد درینجا مفقود خواهد بود و علمیت تنها
موجب منع صرف نیست و حال انکه در حال علمیت اکثر غیر منصرف شمرده اند پس
باید که همزه اش زایده باشد تا انکه علت منع صرفش علمیت و وزن الفعل بوده
باشد با تحقق شرط آن و اگر بعد از همزه چهار حرف اصلی بوده باشد درین صورت
آن همزه غالب الزیاده نیست مگر در مصادر و بنا برین هرگاه همزه که حرف
اول و بعد ازان چهار حرف اصلی است دلیلی از اشتقاق و عدم نظیر بر اصالت

صاحب قاموس گفته که اجفیل بر وزن انجیل شترمرغ ترسنده و مرد ترسنده انتهی و بعضی ... نموده منه

صاحب قاموس گفته که افکل بر وزن احمد ... لرزه ... نموده منه

وزیادتی آن نبوده باشد بمقتضای غلبه اصالت همزه در چنین موضعی اصالت
آن محکوم به است و ازین جهت اصطبل را بکسر همزه و سکون صاد بی نقط و فتح
طاء بی نقط و سکون باء یک نقط و لام موازن فعللل بسه لام با سکون لام ثانی
شمرده اند و آن را لهذا از باب قمطعب گرفته اند بروزن افعلل و لام باعتبار
زیادتی همزه و ابو البقا گفته که علت اصالت همزه درین موضع دو چیز است یکی
انکه همزه ثقیل و کلمه رباعیه نیز ثقیل است و همزه مفید معنی زایدی نیست تا انکه
مرتکب زیادتی ثقل بسبب آن توان شد پس از زیاد همزه بر رباعی جایز نخواهد
بود و دیگری انکه چنین کلمه که چهار حرف اصلی بعد از همزه در آن متحقق باشد از کلمات
عربیه نیامده بلکه مخصوص است در کلمات عجمیه و کلمات عجمیه اصلی می دارند و ازین جهت
سیبویه و اتباع او حکم نموده اند باصالت همزه در ابراهیم و اسمعیل اگرچه در حال
تصغیر اسقاط آن نموده اند و مبرد همزه این دو اسم را اصلی شمرده و در حال
تصغیر نیز بحال خود در مصغر آنها ابیریه و اسیمیع گفته و همچنین اگر بعد از همزه
دو حرف اصلی بوده باشد درین صورت نیز اصالت همزه محکوم به است چه بر تقدیر
زیادتی آن لازم می آید که کلمه متمکن دو حرفی بوده باشد و این جایز نیست بدانکه مفهوم
کلام مصنف این است که همزه در غیر اول کلمه غالب الزیاده نبوده باشد مطلقا و ابو حیان
گفته که هرگاه همزه در وسط کلمه بوده باشد آن همزه اصلیست نه زایده مگر انکه دلیلی بر
زیادتی آن بوده باشد از اشتقاق و عدم نظیر و دلیل بر زیادتی آن در خصوص
چند کلمه است که از انجمله است شأمل و شمأل و اگر همزه در آخر کلمه از آن زیاده
از دو حرف اصلی بوده باشد درین صورت غالب الزیاده است چون علباء
و الا اصلی است چون نبأ یا بدل از حرف اصلی است چون ماء و کساء و رجاء
که همزه در آنها بدل است از واو که لام الفعل است و نیز او گفته که همزه زایده

در انکه نتوان موازن این کلمه آن نمود و
زیادتی حرف ... اصلی ...
حروف ... اصلی بوده باشد ...

حرف اول و ثانی و ثالث و رابع و خامس و سادس و سابع و ثامن کلمه واقع میشود
چون احمر و شأمل و شمال و حرائض و حمراء و صحراء و عاشوراء و برسطاء
و شیخ رضی رضه فرموده که همزه که در غیر اول بوده باشد حکم بزیادتی آن جایز
نیست مگر انکه دلیل بر زیادتی آن بوده باشد بلی غالب است زیادتی ان در آخر
اسمی که پیش از همزه در ان الف زاید بوده باشد بشرط انکه پیش از الف سه
حرف اصلی بوده باشد چون علباء و سوداء و حمراء والمیم کذلک و مطردة
فی الجاری علی الفعل و میم نیز مثل همزه غالب الزیاده است در اول کلمه بشرط
انکه بعد از ان سه حرف اصلی بوده باشد پس چنین میمی هرگاه دلیلی بر اصالت
و زیادتی آن نباشد از اشتقاق و عدم نظیر بمجرد غلبه زیاده حکم بزیادتی آن
میشود چون منبج بفتح میم و سکون نون و کسر با و جیم که نام موضعی است و
بروزن مفعل است بزیادتی میم و گاه میشود که آن علامات دیگر مؤید غلبه
نظیر است چون مثال مذکور اگرچه میم آن اصلی بوده باشد موازن فعلل
خواهد بود و این وزن نیامده و از زیادتی میم مطرد و کلی است در اول
هر اسمی که ماخوذ از فعل بوده باشد مگر در اسم فاعل از فعل ثلاثی مجرد مانند
اسم فاعل و اسم مفعول و مصدر میمی و اسم زمان و اسم مکان و دلیل اشتقاق
مؤید غلبه زیاده است درین اشیا بدانکه میم هرگاه در وسط کلمه واقع
شود ابو حیان گفته که اصالت آن درین صورت محکوم است مگر در خصوص
چند لفظی که دلیلی دیگر از اشتقاق و عدم نظیر دلالت بر زیادتی آن
باشد چون دلامص و دمالص و دملص نزد خلیل و اخفش و مازنی میم را
درین اسما اصلی دانسته اند و چون تمکن و تمدرع و تمندل و هرگاه میم
در آخر کلمه بوده باشد زایده است در انتم و انتما و فهم و فهما و صفکم و ضفکما

مراد او انیاست که همزه درین مواضع کاه
زایده می باشد انکه درین مواضع
غالب الزیاده است

وجم و هماد زرقم هاذین خبیل الفاظ بسیار حکایت نموده و گفته که ابن عصفور
حکم باصالت میم در بعضی ازین کلمات نموده بی دلیل صحیحی و بازگفته که میم
زایده واقع میشود اول کلمه و ثانی و ثالث و رابع و خامس آن چون منبج و تملع

والیاء زیدت مع ثلثة فصاعدا الا فی اول الرباعی
الا فی ما یجری علی الفعل ولذلک کان یستعور کعفضفوط و سلحفیة فعلیة

دیا غالبا زایده است در اول و وسط و آخر کلمه بشرط انکه کلمه ثلاثی الاصول
بوده باشد چون یلمع بفتح یا و سکون لام و فتح میم و عین بی نقطه که بمعنی سراب
و هم وزن یفعل است برزیادتی یا و ضیغم بفتح ضاد نقطه دار و سکون یا و فتح
غین نقطه دار و میم که نام شیر است و این نیز هم وزن فیعل است برزیادتی
یا و هجیم که هم وزن فعیل است و چون یا ثانی در لیالی که زیاده است از جهت
حصول صیغه جمع و اشتقاق در این چنین مثال نیز دلالت بر زیادتی دارد چون
غلبه زیاده بدلیل اشتقاق اول از لمعان و دویم از ضغم که بمعنی بعض یعنی
جاییدن است و سیم از دجت و چهارم از دلیل باعتبار انکه جمع اوست
و در هیچیک ازین مبادی اشتقاق آن یا نیست و بر تقدیر تحقق شرایط غلبه
زیاده حکم بزیادتی یا میشود هر چند که دلیلی دیگر دلالت بر آن نداشته باشد
و در اول رباعی الاصول یا زایده نیست بلکه اصلی است مگر در فعل چون یدحرج
و نظایر آن و در اسم چون یستعور بر وزن فعللول نمانند عضرفوط اصلی است
چه حروف زواید در اول اسماء رباعیة الاصول واقع نمیشوند مگر بعنوان
اصالت و یستعور بفتح یا و سکون سین بی نقطه و فتح تاء دو نقطه از بالا
و ضم عین بی نقطه و سکون واو و راء بی نقطه نام موضعی است نزدیک
بکوهستان مدینه مشرفه و نام درختی که مسواک بآن میشود نیز آمده

دهم

معروف است و صاحب قاموس گفته ... بضم نون و سکون ... وجه ... در لغت ... معروف و صحاح ... بضم ... و غراب ...

وجوشتر و داهیه و حادثه باطل نیز گفته اند و شیخ رضی رض فرموده
که عبارت مص الا فیما یجری علی الفعل غلط است چه اسم رباعی هر چند
مأخوذ از فعل بوده باشد در اول آن یا زایده نمی باشد و صواب الا
فی الفعل است باعتبار انکه در اول فعل رباعی یا زایده می باشد و در غیر
اول یا زایده واقع میشود هر چند که آن کلمه رباعی الاصول بوده باشد
سلحفیة بضم سین بی نقطه و فتح لام و سکون حاء بی نقطه و کسر فا و فتح
یاء دو نقطه از زیر مخففه و تاء دو نقطه از بالا که نام سنگ پشت است
چه یا در آن زیاد شده از جهت الحاق بقذعمله با انکه حروف اصول آن
چهار است بدانکه ابو حیان گفته یاء زایده واقع میشود در اول کلمه
و ثانی و ثالث و رابع و خامس آن چون یرمع و ضیغم و طیا و جریه و سلحفیه
و بعضی گفته اند که سادس کلمه و سابع آن نیز آمده چون الیهانیه و ...

والواو والالف زیدتا مع ثلثة اصول فصاعدا الا فی الاول ولذلک کان
ورنتل کحنفقل بدانکه واو و الف زایده در اول کلمه مطلقا نمی باشند الف باعتبار
انکه ساکن است و ابتدا بساکن محال و واو باعتبار انکه هر گاه در اول کلمه
واقع شود بر تقدیر ضم و کسر منقلب بهمزه میشود چون اجوه و اشاح
در وجوه و وشاح چنانکه در باب اعلال انشاء الله تعالی دانسته خواهد
شد و بر تقدیر فتح اگر چه منقلب بهمزه نمیشود ولیکن گاه مضموم خواهد
شد چنانکه در حال تصغیر و در فعل ماضی مجهول و در این صورت باید
منقلب بهمزه شود و بنا بر این مشتبه خواهد شد آن همزه منقلبه از واو
بهمزه غیر منقلبه چه احتمال می رود که این همزه منقلبه نباشد و نبوده باشد
بلکه در اصل همزه زیاد شده باشد و ازین جهت که واو در اول کلمه زایده نمی باشد

ورنتل را بفتح واو و راء بی نقط و سکون نون و فتح تاء دو نقطه از بالا و
لام که بمعنی داهیه و حادثه عظیم است هموازن فعنلل گرفته اند بنابر اصالت
واو چنانکه جحنفل بفتح جیم و حاء بی نقط و سکون نون و فتح فاو لام که بمعنی
کنده لب است بروزن وزن است و ابوحیان از بعضی جواز وقوع واو
زایده را در اول کلمه حکایت نموده و قول او را نسبت بجمهور رد داده و در غیر
اول کلمه واو و الف زایده می باشند غالبا بشرطه انکه حروف اصول آن
سه یا زیاده بوده باشد چو کوثر و کهور و جدول و عضفوط و سرداح
و قبعثری بدانکه ابوحیان گفته که واو زایده حرف ثانی و ثالث و رابع
و خامس کلمه واقع شده بر اسم و فعل چون کوثر و حوقل و جدول و جهور
و عرقوة و اعلوذ و قلنسوة و ازتعادی و الف زایده حرف ثانی و ثالث
و رابع و خامس و سادس واقع شده در اسم و فعل هر دو چون ضارب
و ضارب و عذافر و تغافل و حبلی و سلقی و انطلاق و احاوی و قبعثری

و اعرنها و النون کثرت بعد الف اخرا و ثالثة ساکنة نحو شرنبث و عرنده

و اعرنذی و اطردت فی المضارع و المطاوع و نون غالبا زایده است در دو
موضع یکی هر گاه در آخر کلمه واقع شود و پیش از ان سه حرف اصلی یا زیاده
بوده باشد چون عثمان و سکران و سرحان و غربان در جمع غراب
است
و ازین جهت که غلبه زیاده درین قسم مشروط بتقدم سه حرف اصلی
یا زیاده سیبویه گفته که نون در مران که نام موضعی است اصلی است
نه زاید باعتبار انکه پیش از نون دو حرف اصلی است نه زیاده چه یکرا
و الف زایده اند و گویا مص در اشتراط این شرط اکتفاء بامثله نموده
چه در آنها پیش از نون سه حرف اصلی واقع است دوم هر گاه نون حرف
ثالث

که بفتح کاف و سکون ها بمعنی ... دیگر نیز آمده و واو بروی زیاد شده است

ثالث کلمه بوده باشد و غلبه زیاده نون درین قسم مشروط بانست که نون ساکن
بوده باشد چه بر تقدیر تحرک این نون غالبا اصلی است چنانکه جاربردی در بعضی
از مواضع شرح این باب تصریح باین معنی نموده و درین شرط نیز گویا مص
اکتفا بمثال نموده چه او عرند را مثال آورده و نون در ان ساکن است و شیخ
رضی رحمه گفته که بر مصنف لازم است ایراد شرطی درین قسم که آن عبارت
است از وجود دو حرف یا زیاده بعد از نون و بدون این شرط غالب
اصالت نون را دانسته و گفته که در عرند اگرچه نون زاید است لیکن زیادتی
آن از راه غلبه زیاده نیست بلکه از راه اشتقاق است چه آن مشتق است
از عرد بدون نون و در موضعی دیگر از شرح باب غلبه زیاده گفته که اکثر
امثله که مص ایراد نموده درین باب زیادتی حروف در آنها غالب نیست
بلکه از راه اشتقاق معلوم است پس مقصود مص اگر بیان زوایدی
است که غالب الزیاده بوده باشند ذکر این امثله معقول نیست و اگر مقصود
او بیان مطلق زاید است خواه از راه غلبه زیاده معلوم بوده باشد
و خواه نی ذکر این امثله صحیح است لیکن منافی کلام سابق است چه از ذکر
این احکام بعد از عبارت فان فقد فبغلبة الزیادة مفهوم میشود
که مراد بیان امثله زوایدی بوده باشد که غالب الزیاده باشند و زیادتی
آنها از غلبه زیاده مستفاد توانند شد اگر دلیلی دیگر بر زیادتی آنها نبوده
باشد و مطرد یعنی قاعده کلیه است از دیاد نون در صیغه مضارع
متکلم مع الغیر چون نضرب و نشهد و امثال آنها و شیخ رضی رضی الله عنه
فرموده که عقیده من آن است که حروف مضارعه از حروف زواید
نیستند چه در حروف زیاده معتبر است عدم افاده معنی و حروف مضارعه

مفید معنی جدیدی هستند که بدون آن حروف این معنی مستفاد نمی‌شود پس
حروف در مضارع از قبیل نون تثنیه و جمع و آن اتفاقا از حروف زیاده نیست
و همچنین مطرد و کلیست از دیاد نون بر فعل ماضی هرگاه مقصود از ان فعل
مطاوعه بوده باشد و مراد از مطاوعه دلالت فعلیست بر قبول فاعل آن اثری را
از دیگری چون نون در انقطع و امثال آن میگویند قطعته فانقطع یعنی
بریدم آن را و آن قبول بریدن نمود و بریده شد و پوشیده نماند که بنا بر گفته شیخ
رضی لازم می‌آید که این نون نیز زایده بخواهد بود چه این نیز مفید معنی مطاوعت
است و بدون آن این معنی مفهوم نمی‌شود بلکه لازم می‌آید که هیچ یک از حروفی را
که در افعال مزید فیه می‌باشد زاید بر مجرد زایده نگویند هرچند از حروف زواید
بوده باشد چه هر یک از انها افاده معنی تازه میکنند چنانکه در ابواب مزید فیه
دانسته شد و تحقیق این معنی در بحث مذکور شد و ابو حیان گفته که نون زایده
در اول کلمه و ثانی و ثالث و رابع و خامس و سادس و سابع آن واقع میشود در اسم
و فعل هر دو چون نرجس و نضرب و عنصر و سنبل و نرد جمع و زن فعلل را اثبات نموده اند
در فعل و الند د و قلنس و رعشن و احرنجم و مرجان و سلامان و عبوثران و مطرد
نیست از دیاد نون در اول کلمه مگر در فعل مضارع پس اگر در اول اسم یا در اول فعل
غیر مضارع بوده باشد اصالت آن نون محکوم به است مگر هرگاه دلیلی دیگر دلالت
کند بر زیادتی آن و اگر نون حرف ثانی کلمه بوده باشد از دیاد آن قیاسی است در باب
انفعال و مطرد است زیادتی نون در ثالث اسم هرگاه پیش از ان دو حرف مفتوح اول
بوده باشد چون شرنبث بشرط انکه آن نون در مثل خود مدغم نبوده باشد چون
عجنس بتشدید نون چه درین صورت زایده برای تضعیف خواهد بود و عقیده
من الکهرو و نون دران زاید و عجنس موازن فعلل است و اگر تضعیف آن نون

که حرف

که حرف ثالث است ممکن نباشد ابن جنی را عقیده آن است که چنین نونی احتمال
اصالت و زیادة هر دو دارد و حکم به یکی از انها محتاج است بدلیل خارج
و غیر او ان را زایده میدانند و اگر در آخر کلمه بوده باشد و پیش از ان حرف علت آخر سه
نباشد البته آن نون زایده است چون بلغن و اگر پیش از ان حرف علت بوده
باشد اگر آن حرف علت یا است آن نون البته زایده است چون غسلین و اگر
آن حرف علت واو است درین صورت از دیاد نون قیاسی است در جمع مذکر
سالم چون مسلمون و در غیر ان سماعی است چون عرجون و امثال آن و اگر
آن حرف علت الف است پس اگر پیش از الف زیاده از دو حرف اصلی بوده
باشد درین صورت آن نون البته زایده است بشرط انکه از باب جیحان نبوده
باشد و بعضی درین صورت شرط نموده از برای زیادتی آن دو چیز را یکی عدم
تضعیف ما قبل الف و دیگری انکه پیش از الف سه حرف بوده باشد و بعضی
زیاده برین شرط نموده اند که اگر اول کلمه مضموم است باید اسم نباتی بوده باشد
چون رمان و سیرافی گفته که اگر حکم باصالت آن منجر شود بوزن نایاب درین صورت
البته زایده است چون زعفران و الا اصلیاست چون دهقان و شیطان و اصح
آن است که در حکم بزیادتی نونی که در آخر کلمه و پیش از ان الفی باشد شرطی زیاده
برین نیست که پیش از الف زیاده از دو حرف اصلی باشد و از باب جیحان نبوده
باشد و در غیر مواضع مذکوره زیادتی نون سماعی است نه قیاسی التاء
فی تفعیل و نحوه و فی نحو رغبوت و تاء زایده بر دو قسم است قیاسی و سماعی
قیاسی آن است در باب تفعیل و تفعل و تفاعل و افتعال و استفعال و تفعلل
و تفعال و تفعل و بعضی از شراح در بیان این قسم ایراد نموده اند مضارع
با تا را چون تقوم و تضرب و تاء تانیثی را که بر فعل ماضی و اسم فاعل و امثال

آنها از مشتقات داخل می شود چون قامت و قایمة و مضروبة و نظایر اینها
و تاء انت را بنا بر مشهور که آن ضمیر مخاطب و تاء علامت حرف خطاب است و بنا
بر آنکه مجموع انت ضمیر خطاب است چنانکه بعضی گفته اند تا اصلی خواهد بود
و ابوحیان گفته که در غیر مواضع مذکوره اصالت تا محکوم به است مگر
در چند کلمه که از دیادتا در آنها سماعیست و دلیلی دیگر بر زیادتی آن نیست
و سماعی در اول کلمه بسیار است چون تمساح و تنضاب و تمراد و تنبال و تنصب
و تنفل و امثله بسیار در ذیل این ایراد نموده و در وسط نیز واقع شود در حالتی
که حرف ثانی یا حرف ثالث بوده باشد مانند ختعل و جمتع و چون زیادتی تا در وسط
کلمه قلیل است اکثر نحاة قایل شده اند با صالة تا در یستعور به بن لیت تا در کلتا
و در آخر کلمه نیز بسیار آمده چون رغبوت و رحموت و رهبوت و ملکوت
و جبروت و عنکبوت و غیر اینها والسین اطردت فی استفعل و شذت فی اسطاع
قال سیبویه هو اطاع فمضارعه بالفتح و عن سین الکشکشة غلط لاستلزامه
شین الکشکشة و از دیاد سین مطرد و کلی است در باب استفعال و شاذ نادر است
در باب افعال چون اسطاع بفتح همزه و سکون سین و بصریون گفته اند که در اصل
اطوع بوده از باب افعال چون فتحه واو بماقبل منتقل و واو منقلب بالف شد
سین زیاد شد عوض از حرکت عین چون در اهراق بفتح همزه ها زیاد شده
عوض از حرکت عین چه آن نیز در اصل اروق بوده بسبب نقل حرکت واو
بماقبل و انقلاب واو بالف و از دیاد ها چنین شده و ابوالبقا نیز گفته
که سبب از دیاد سین درین کلمه جبر تغییری است که دران راه یافته و فرا و کوفیون
گفته اند که اسطاع بفتح همزه در اصل استطاع بوده بکسر همزه از باب استفعال
و در اصل استطوع بوزن استخرج بسبب نقل فتحه واو بماقبل و قلب واو در اصل

متحرک ماقبل مفتوح بالف استطاع شده بعد از ان تا بیفتاد باعتبار ثقل
اجتماع آن با طاء و کراهت ادغام آن با طا و همزه مفتوح شد بغیر قیاس
اسطاع حاصل شد و ظاهر عبارت قاموس آن است که همزه بنا بر این مکسور
بوده باشد بر اصل خود و از حمزه حکایت نموده که او تا را نمی اندازد بلکه در طا
ادغام میکند و در قرآن مجید فما استطاعوا به تشدید طا خوانده و بنا بر اینکه
از باب استفعال بوده باشد مضارعش یسطیع است بحذف تا و فتح یاء مضارع
و از دیاد سین قیاسی است و بنا بر اول مضارعش یسطیع است بضم یاء مضارع
و از دیاد سین شاذ و مخالف قیاس است و زمخشری و جمعی از نحاة از جمله
مواضع از دیاد سین قیاسا شمرده اند موضعی را که وقف بر کاف ضمیر مکسوره
واقع شود و گفته اند که درین صورت از دیاد سین بی نقطه یا شین نقطه دار
لازم است چه اگر وقف بطریق اسکان کاف با آن تعلق گیرد مشتبه میشود
بخطاب مذکر پس در اکرمتک و بک و امثال آنها گفته میشود در حال وقف
اکرمتکس و بکس یا اکرمتکش و بکش و آن را سین کسکسه و این را شین کشکشه
نامیده اند بفتح هر دو کاف و سکون سین و شین اول و فتح سین و شین ثانی
و تا و دو نقطه از یا لا و بعضی بکسر هر دو کاف این دو کلمه را حکایت نموده اند
باعتبار آنکه چون سین و شین ملحق بکاف مکسوره میشوند پس حکایت
آنها بکسر اولی است و طریق اول اصح است باعتبار آنکه مصدر باب فعلل
و بمعنی زیاده نمودن سین و شین بکاف خطاب مؤنث شد پس باید موازن
دحرجة بوده باشد مانند حولقة و بسملة که بمعنی گفتن لا حول و لا
قوة الا بالله و بسم الله الرحمن الرحیم اند و چون مصر باین حکم یعنی
زیادتی سین درین مقام راضی نبود گفته که سین درین مقام زایده نیست

چه اگر آن زایده بوده باشد لازم می‌آید که شین نقطه‌دار نیز زایده بوده باشد
وحال آنکه آن از حروف زواید نیست وبعضی گفته‌اند دلیل بر عدم زیادتی
سین این است که سین درین مقام مفید فایده‌ایست که آن فرق میان
خطاب مؤنث ومذکر است وحروف زواید مفید فایده نمی‌باشند و
ابوحیان گفته که بعضی گفته‌اند که سین زایده است در قُدموس وضغبوس
وعبدوس از جهت الحاق بعصفور ودر صنجلة وعسقفة از جهت
الحاق بدحرجة ودر دفنس از جهت الحاق بزبرج ودر هرناس از جهت
الحاق بسرواح ودر خلابس از جهت الحاق بعصافور ودر خندیس نیز
بعضی قایل بزیادتی سین شده‌اند باعتبار آنکه از امشتق از حدد
میدانند واما اللام فقلیلة کزیدل وعبدل حتی قال بعضهم فی فیشلة فیعلة
مع فیشة وفی هیقل مع هیق وفی طیسل مع طیس للکثیر وفی فحجل لجعفر
مع افحج واز دیاد لام نادر است چه آن در اول ووسط کلمه نیامده ودر آخر
کلمه مخصوص علم زیاده شده چون زیدل وعبدل در زید وعبد
ودر غیر علم در آخر بسیار نادر است حتی اینکه بعضی گفته‌اند در فیشلة
بفتح فا وسکون یاء دو نقطه از زیر وفتح شین نقطه‌دار ولام وها
که سر ذکر را گویند لام اصلی ولام الفعل است ویا زایده است با آنکه فیشة
بدون لام نیز باین معنی آمده پس ظاهر آن است که لام زایده ویا اصلی
وعین الفعل بوده باشد وگفته‌اند که این دو کلمه موضوعند بالاصالة
از برای یک معنی وهیچیک فرع دیگری نیستند ودر هیقل بفتح ها وسکون
یاء دو نقطه از زیر وقاف مفتوحه ولام که شترمرغ نر را گویند نیز
قایل باصالت لام وزیادتی یاء شده‌اند با آنکه بدون لام نیز
باین

باین معنی آمده که آن عبارت از هیق است ودر طیسل بفتح طاء بی نقطه
وسکون یاء دو نقطه از زیر وفتح سین ولام که بمعنی آب ومجمع ریگ است
لام را لام الفعل دانسته ویا را زایده با آنکه طیس بدون لام بهمین معنی
آمده ودر فحجل بفتح فا وسکون حاء بی نقطه وفتح جیم ولام گفته‌اند که این
اسم رباعی الاصل وبر وزن جعفر است با آنکه افحج بفتح همزه وسکون فا وفتح
حاء بی نقطه وجیم بدون لام بمعنی آن آمده وشخصی است که در وقت
ایستادن وراه رفتن سر پاهای او نزدیک بیکدیگر وپاشنه‌ها از هم
دور باشد ودر جمیع این امثله عذر باین روش گفته‌اند که این کلمات
با لام وبی لام اصالة موضوعند ابتدا برای یک معنی بدون فرعیت
بعضی بر آنکه ابوحیان گفته که در عبدل عقیده اخفش اصالت لام است
وآن مخفف عبدالله است ودر کتاب اوسط اخفش مخالف این عقیده
نیز گفته ولام را زاید دانسته وجمعش را عبادله شمرده ودر فیشلة
وهیقل اکثر گفته‌اند که لام زایده است بدلیل فیش وهیق بدون لام
وابن جنی تجویز نموده اصالت لام را درین دو کلمه وخلیل قایل باصالت
شده در هیقل وابوعبیده در آن قایل بزیادتی شده ودر طیسل نیز این
خلاف جاری است وابن قطاع قایل شده بزیادتی لام در نهشل باعتبار
اشتقاق آن از نهش وظاهر کلام سیبویه اصالت لام او است ودر عنسل
نیز سیبویه قایل باصالت لام شده ومحمد بن حبیب بزیادتی آن رفته
ولام در عثول نزد مبرد زایده است ودر هملع بعضی گفته‌اند که مشتق
است از هلع ولام اصلی است ومیم زایده وبعضی بعکس قایل شده‌اند
باعتبار آنکه او را مشتق از همع دانسته‌اند وابن قطاع گفته که لام

عثول بفتح عین بی نقطه وضم ثاء سه نقطه ودال واو ساکنه ولام بر وزن نصور بمعنی احمق است منه

در فعل در خصوص از لعب واد لهم دجحفل زایده آمده وغیر او قایل
باصالت لام درین سه فعل نیز شده اند بعضی کفته اند که لام در اسم
اشاره زایده آمده چون ذلک وهنالک واولئک وابوحیان خود این
قول را تضعیف نموده باین روش که این زیادتی در بناء کلمه نیست و نیز
کفته که لام زایده حرف ثانی وثالث ورابع وخامس وسادس واقع شده
چون فلفع وعبلع وزیدل وحفیجل وشراحیل واما الهاء فکان المبرد
لا یعدها ولا یلزمه نحو اخشه فانها حرف معنی کالتنوین وباء الجر
ولامه وانما یلزمه نحو امهات ونحو امهتی خندف والیاس ابی وام فعل
بدلیل الامومة واجیب بجواز اصالتها بدلیل تامهت فتکون امهة
فعلة کابهة ثم حذفت الهاء او هما اصلان کدمث ودمثر وثرت و
ثرثارت ولؤلؤ ولال ویلزمه ایضا نحو اهراق اهراقة ابو الحسن هجرع
للطویل من الجرع للمکان السهل وهبلع للاکول من البلع وخولف
وقال الخلیل الهرکولة للضخمة هفعولة لانها ترکل فی مشیها وخولف
ودر بودن ها از حروف زیاده خلاف واقع شده مبرد را عقیده آن
است که آن از حروف زیاده نیست و پنج اعتراض بر ان ایراد نموده اند اول
اینکه در اخشی در حال وقف ها زیاد و اخشه کفته میشود اتفاقا دوم
انکه در ام امهة و در جمع آن امهات کفته اند با زیادها چه ام بضم
همزه و میم مشدده بر وزن فعل است بدلیل اشتقاق آن از امومة پس
معلوم میشود که ها زایده است سیم انکه در اراق یریق اهراق یهریق
با زیاد ها آمده چهارم انکه هفتی هجرع با بکسر ها و سکون جیم
وفتح راء بی نقطه و عین بی نقطه بمعنی طویل القامة نقل نموده بانکه
مشتق

مشتق است از جرع بفتح جیم در الکه بمعنی زمین هموار است و چون هاء
در مشتق منه نیست معلوم میشود که در مشتق زایده است و همچنین
هبلع بکسر ها و سکون باء یکنقطه و فتح لام و عین بی نقطه را بمعنی اکول
حکایت نموده باانکه آن مشتق است از بلع بدون ها پنجم انکه خلیل هر کولة
بکسر ها و سکون راء بی نقطه و فتح کاف و سکون واو و فتح لام و تاء را
بمعنی دختر فربه حکایت نموده و آن را هوازن هفعولة شمرده باعتبار
اشتقاق آن از رکل بفتح راء و کاف که بمعنی یک پا بر زمین زدن است
و کفته از ان جهت دختر فربه را هرکوله میکویند که در وقت راه رفتن
بسبب سنکینی پا را بقوت بر زمین میزند و مص کفته که اکثر این
اعتراضات برو وارد نیست اما اول زیرا که ها در اخشه برای مکث
است پس از دیاد آن برای افاده فایده ایست که بدون آن حاصل
نیست چنانکه تنوین زیاد میشود برای تعظیم و تحقیر و اشباه اینها
مانند باء جر و لام جر که غرض از ازدیاد آنها نیز افاده معنی است
پس چنانکه اینها از حروف زیاده نیستند هاء سکت نیز ازین قبیل نیست
و اعتراض ثانی اکرچه ظاهرا بر مبرد وارد است باعتبار انکه امهات
با زیاد ها آمده و آن جمع امهة است با زیادها و تا چنانکه شاعر
کفته امهتی خندف والیاس ابی خندف بکسر خاء نقطه دار و سکون
نون و کسر دال بی نقطه و فا نام زنیست و ام موازن فعل است باصالت
همزه و هر دو میم بدلیل اشتقاق آن از امومة چنانکه مذکور شد لیکن
مبرد میتواند کفت که موازن ام با فعل ممنوع است بلکه میتواند بود
که میم زایده و لام الفعل آن هاء محذوفه و موازن فع بتشدید

عین بوده باشد ومؤید این احتمال آنکه خلیل در کتاب عین اللغة گفته
که میگویند تامهت بوزن تصرفت یعنی اتخذت اما پس امهة بوزن فعلة
خواهد بود مانند ابهة بضم همزه وفتح باء مشدده وبنابرین ها لام الفعل است
نه زایده وبر تقدیر تسلیم که ام بوزن فعل بوده باشد باصالت هر دو میم
ممکنست که در امهة یکمیم زایده ولام الفعل بوده باشد باعتبار اصالت
هر یک ازین دو کلمه بدون فرعیت احدهما ومؤید این چند مثال است که ایراد
نموده یکی دمث بفتح دال بی نقطه وسکون میم وثاء سه نقطه ودمثر بفتح دال
وسکون میم وفتح ثاء وراء بی نقطه که هر دو اصالة موضوعند از برای زمین
بسیار نرم واحدهما از دیگری مأخوذ نیستند بلکه اول اسم ثلاثی الاصول
وثانی رباعی الاصول است دویم ثرت بفتح ثاء سه نقطه وفتح راء بی نقطه مشدده
وتاء دو نقطه از بالا وثرثارة بفتح دو ثاء که در میان آنها راء ساکنه واقع است
با الف وراء دیگر وتاء در آخر چه هر دو موضوعند اصالة از برای چشمهء
پر آب با آنکه در ثرة یک ثا ودر ثرثارة دو ثا است ودلیل بر اصالت هر دو
ثا در ثرثارة اینکه اگر یکی زایده بوده باشد لازم می آید فصل میان دو حرف
مضاعف بحرف اصلی واین جایز نیست چنانکه در زلزل مذکور شد سیم
لؤلؤ ولأال بروزن صراف که آخر آن ال بمعنی مروارید فروش است
وظاهر آن است که منسوب بلؤلؤ ومأخوذ از آن باشد لیکن گفته اند که لؤلؤ
اسم رباعی الاصول ولأال مأخوذ است از ثلاثی الاصول که آن عبارت است
از لأال بمعنی لؤلؤ بدلیل آنکه فعال برای نسبت از غیر ثلاثی بنا نمی شود چنانکه
در موضع خود دانسته شد وصیغهء اشتقاق آن هرگز مستعمل نشده
واعتراض سیم بر مبرد وارد است چه اهراق یهریق قابل تاویل نیستند بعضی

جواب

صاحب قاموس دمثر را بر وزن ... حکایت نموده ... بجعفر ... غلط است

جواب ازین اعتراض گفته اند بحمل این مثال بر شذوذ ونسبت بمصدر داده اند
که او در شرح خود گفته جواب ازین اعتراض ممکن نیست مگر باین روش
که نسبت غلط به قایلش دهد باعتبار آنکه چون همزه در اراق بدل شد بهاء از راه
قرب مخرج توهم آن نموده که این هاء فاء الفعل است وبغلط همزه باب افعال را
بر او داخل نموده بعد از اسکان ها با آنکه شیخ رضی اعتراض نموده بر مصنف که لفظ
نحو درین قول که ویلزمه نحو اهراق بیموقع است چه اهراق نظیری ندارد
ونیز گفته که درین کلمه لغت آمده اراق یریق بر اصل خود واهراق یهریق بضم
یاء مضارعه وفتح هاء وکسر راء وسکون یاء چه در اصل یأریق بوده بروزن یکرم
که اصل مضارع باب افعال است وچون بسبب اجتماع دو همزه در متکلم یکی
می افتاد وبه تبعیت در باقی صیغهای مضارع نیز همزه می افتاد وبعد از
انقلاب همزه بها چون در متکلم آن اجتماع دو همزه لازم نمی آید واحتیاج
بحذف نیست در باقی صیغها نیز حذفی در کار نیست پس یهریق بروزن یکرم
کرم حاصل میشود وبعد از آن بسبب ثقل کسره یا بما قبل یهریق گفته
میشود سیم اهراق یهریق بازدیاد هاء در ماضی ومضارع هر دو واین ها
عوض از حرکت عین الفعل است چه اراق در اصل اریق بوده بروزن اکرم فتحه
یا بما قبل منتقل شده ویا در اصل متحرک ماقبل مفتوح منقلب بالف گردید وعوض
از فتحه یا هاء زیاد شده واهراق بحصول پیوست ویریق در اصل یوریق بروزن
یکرم کسره یا بماقبل منتقل وعوض از آن ها افزوده شد یهریق بحصول پیوست
واما اعتراض چهارم پس جواب آن اینکه اگر چه اخفش مجرع وهبلع را مشتق
از جرع وبلع دانسته لیکن جمهور نحاة با وی مخالفت نموده اند واین دو کلمه را
مشتق از آن دو اصل نمیدانند باعتبار عدم مناسبت معنوی میان آنها

واینها پس این اشتقاق واضح نیست و دلیل زیاده نمی توانند شد و پوشیده نماند
که این حرف در مجموع اگرچه صورتی دارد لیکن در جمیع بی صورت است چه مناسبت
معنویه میان ناکود و بلع واضح است و جواب اعتراض پنجم اینکه اگرچه خلیل هرکوله را
مشتق از هرکل و هارا زایده دانسته لیکن جمهور با آن مخالفت نموده اند با او
و هارا اصلیه و بعضی از ایشان آن را مأخوذ از هرکله میدانند اگرچه مناسبت
در هردو صورت متحقق است و هرکله بفتح ها و سکون را و فتح کاف و لام و با بمعنی
هرکوله است و اکثر آن را مأخوذ از هرول دانسته اند بعد انکه ابو حیان کفته که ها
زایده در اول اسم و ثانی و ثالث و رابع و خامس آن واقع میشود چون هبرع و مهیم
و فلهد و معلهج و ملکوه و در فعل نیز واقع میشود چون اهراق و انچه مذکور
شد که باغلبه زیاده حکم بزیادتی غالب درصورتیست که غالب الزیاده یکحرف
بوده باشد اما اگر دو حرف یا زیاده باشد درین صورت حکم بزیادتی مشتمل بر
تفصیلی است که مصنف بان اشاره نمود باین قول که فان تعدد الغالب مع ثلثة
اصول حکم بالزیادة فیهما او فیها کحبنطی یعنی اگر دو حرف یا زیاده در کلمه غالب
الزیاده بوده باشد پس اگر دران کلمه غیر آن حروف غالب الزیاده سه حرف
اصلی بوده باشد درین صورت حکم بزیادتی آن حروف غالب الزیاده تمام
میشود چه بر تقدیر زیادتی آنها بنای کلمه بر سه حرف اصلی باقی میماند چون
حبنطی بفتح حاء بی نقطه و باء یکنقطه و سکون نون و فتح طاء بی نقطه و الف
مقصوره که بمعنی کوتاه قامت است و بمعنی شکم کوچک نیز آمده و چون نون
و الف دران بمقتضای غلبه زیاده زایدند و بغیر از آنها سه حرف دیگر
باقیست که حکم باصالت آنها می توان شد و اگر بغیر از آن حروف غالب
الزیاده سه حرف دیگر باقی نماند درین صورت حکم بزیادتی جمیع آن

حروف

حروف غالب الزیاده ممکن نیست چه بر تقدیر لازم می آید که حروف اصول
آن اسم کم از سه باشد و این جایز نیست پس لامحاله باید حکم باصالت بعضی
از آن حروف و زیادتی بعضی دیگر شود تا آنکه اقل ابنیه اسما که سه حرفست
یافت شود و ترجیح بعضی بر بعضی درین حکم محتاج است بمرجحی و این صورت خالی
از سه احتمال نیست چه بر تقدیر اصالت حرفی از آن حروف غالب الزیاده و زیادتی
حروف دیگر لازم می آید خروج آن کلمه از وزن کلمات عرب یا آنکه بر هیچ تقدیر
خروج کلمه از اوزان لازم نمی آید بلکه بر تقدیر زیادتی هریک از آن حروف
و اصالت دیگری آن کلمه موازنی دارد و باحتمال اول مصنف اشاره نمود باین قول
کما فان تعین احدهما رجح کمجوجها المیم مریم و مدین و همزة ایدع و یاء تیحان
و تاء عزویت و طاء قطوطی و لام ادلولی دون الفیهما لعدم فعولی و افعولی
و واو حولایا دون یائها و اولی یهیر و التضعیف دون الثانیة و همزة ارو
و نون دون واوه و لم یأت کلا انجان یعنی هرگاه متعین باشد یکی از آن
حروف غالب الزیاده از برای حکم بزیادتی و دیگری از برای حکم باصالت باعتبار
آنکه بر آن تقدیر کلمه موازنی داشته باشد و بر تقدیر عکس آن درین صورت
راجح است حکم بزیادتی آن و اصالت این و مصنف جهت ایضاح این صورت
چند مثال ایراد نموده اول و دوم مریم و مدین که در اینها دو حرف غالب الزیاده
متحقق است یکی میم و دیگری یا و زیادتی هردو موجب بقای دو حرف اصلی است و این
معقول نیست پس البته یکی از آن دو حرف اصلی و دیگری زایده خواهد بود
و بر تقدیر زیادتی میم و اصالت یا این دو اسم موازن مفعل خواهند
بود و این وزن شایع است و بر تقدیر عکس موازن فعیل خواهند بود و این
وزن نیامده پس متعین است حکم بزیادتی میم و اصالت یا درین دو مثال

سیم ایدع بفتح همزه و سکون یاء دو نقطه از زیر و فتح دال بی نقطه و عین بی نقطه
که نام زعفران است چه همزه و یاء دران غالب الزیاده اند هر دو بعلت منافات
زایده نمی تواند بود پس یکی از ان دو حرف لا محاله اصلیست و اصالت همزه
با زیادتی یا بی صورت است چه درین صورت موازن فیعل خواهد بود و این
وزن نیامده بخلاف عکس که درین وقت موازن افعل و ان از اوزان شایعه است
و شیخ رضی رضی الله عنه فرموده اعتراض نموده که وزن فیعل نیز شایع است
در اسم صحیح العین چون صیرف و ضیغم و مانند اینها بل از معتل العین بغیر
از عین بفتح عین نیامده چهارم تیحان بفتح تاء دو نقطه از بالا و یاء
دو نقطه از زیر مشدده مفتوحه و مکسوره نیز آمده و حاء بی نقطه و الف
و نون که بمعنی طویل القامت است و بمعنی مقدام نیز گفته اند یعنی بی باکی
که کارهای بی فایده و بی تأمل بسیار کند بدانکه درین کلمه از یاء مشدده
یکی اصلی و عین الفعل است و حا لام الفعل و الف و نون زایده اند و تاء
دو نقطه از بالا و یاء دو نقطه از زیر که مدغم شده با یاء عین الفعل هر دو
غالب الزیاده اند و حکم بزیادتی هر دو ممکن نیست چه درین صورت آن
آن کلمه موازن تفعلان خواهد بود بی فاء الفعل و حروف اصول آن منحصر
در دو خواهد و این جایز نیست پس لا محاله از تاء و یا یکی اصلی و دیگری زایده
خواهد بود و اصالت یاء دو نقطه از زیر موجب انجرار بودن تاء است
چه درین صورت آن کلمه موازن تفعلان خواهد بود و این وزن نیامده
پس باید حکم باصالت تاء دو نقطه از بالا نمود تا آنکه موازن فیعلان
که از اوزان شایع است بوده باشد مانند قیقبان و شیصبان چنانکه
جاربردی و شیخ نظام تصریح نموده اند و پوشیده نماند که بنا بر اصالت

تاء

تاء دو نقطه از بالا و زیادتی یاء موازن فیعلان بفتح عین مفتوحه خواهد
بود چنانکه شیخ رضی تصریح نموده چه در اول کتاب مذکور شد که آن حرف زاید
مکرر در موازن تعبیر بلفظ ما تقدم میشود و این وزن شایع است
مانند تیقان و هیبان و فتح یاء مشدده در تیحان از سیبویه منقول است
و جواز کسر آن و از ابن یعیش و از مرزوقی منقول است که در شرح حماسه گفته
که تیحان بر وزن فیعلان بفتح عین است و کسر عین در ان جایز نیست چه
فیعلان بکسر عین در صحیح نیامده پس معتل را نیز بر این قیاس باید نمود
پنجم عزویت بکسر عین بی نقطه و سکون زای نقطه دار و کسر واو و سکون
یاء دو نقطه از زیر و تاء دو نقطه از بالا که نام مرغیست و نام شهری نیز
گفته اند چه واو و تاء دو نقطه از بالا هر دو دران غالب الزیاده اند و حکم
بزیادتی هر دو مشکل است باعتبار آنکه یاء دو نقطه از زیر دران زایده
است پس اگر این دو حرف نیز زایده بوده باشند اصول کلمه دو حرف خواهد
بود پس لا محاله یکی از ان دو حرف اصلی خواهد بود و دیگری زایده بر تقدیر
اصالت واو و زیادتی تا این کلمه موازن فعلیت که وزن مشهور است
خواهد بود و بر تقدیر عکس موازن فعویل خواهد بود و این وزن نیامده
پس زیادتی متعین است ششم قطوطی بفتح قاف و طاء بی نقطه مفتوحه
و واو ساکنه و طاء دیگر و الف مقصوره که نام موضعی است و مردی بلندی
که گامها را نزدیک بیکدیگر گذارد در وقت راه رفتن نیز آمده چه طاء ثانیه
و الف هر دو دران غالب الزیاده اند و حکم بزیادتی هر دو موجب انحصار
حروف اصول است در دو و چه واو دران البته زایده است و حکم باصالت
طا و زیادتی الف موجب این است که آن کلمه موازن فعولی بوده باشد و این

بوزن تیحان بقاف مردی را گویند
که صاحب کله بزرگ و هیبان نیز بر این وزن
کسی را گویند که بسیار ترسد از مردمان
منه

وزن نیامده بخلاف عکس که درین صورت موازن فعوعل واین وزن ثابت است
مانند عثوثل که بمعنی مسترخی است هفتم ادلولی بکسر همزه وسکون دال بی نقطه
وفتح لام وسکون واو ولام مفتوحه دیگر والف مقصوره که فعل ماضی است
بمعنی اسرع چه لام ثانی والف در آن غالب الزیاده اند وزیادتی هر دو موجب
انحصار حروف اصول کلمه است در دو چه همزه وواو در ان البته زاید
اند واصالت لام وزیادتی الف موجب موازنه آن کلمه است با افعولی
واین وزن نیامده پس عکس متعین است تا آنکه بر وزن افعوعل بوده باشد
که از اوزان مشهوره است مانند اعشوشب ونظایر آن هشتم حولایا
بفتح حاء بی نقطه وسکون واو ولام والف ویاء دو نقطه از زیر والف که نام
دهیست در یمن وان چه واو ویا در ان غالب الزیاده اند وحکم بزیادتی هر دو
موجب انحصار حروف اصول اوست در دو باعتبار آنکه هر دو الف
در ان زاید اند وحکم بزیادتی یا واصالت واو نیز جایز نیست چه درین
صورت آن کلمه موازن فعلایا خواهد بود واین وزن نیامده پس
عکس متعین است تا آنکه موازن فوعالا بوده باشد که آن وزن آمده
چنانکه جاربردی تصریح نموده مانند زوعالا بزاء با نقطه وعین بی نقطه
که بمعنی نشاط است وشیخ رضی رضی الله فرموده که اگر چه فوعالا وفعلایا
هیچیک ثابت نیست لیکن حکم بزیادتی واو اولی است چه ازدیاد واو ساکنه
بیشتر است از یاء متحرک ودیگر آنکه فوعال ثابت است چون توان اگر چه
فوعالی ثابت نیست بخلاف فعلای وفعلایا که هیچیک ثابت نیست نهم یهیّری
بفتح دو یا نقطه از زیر وهاء ساکنه در میان آنها وراء بی نقطه مشدده
بمعنی انعا که نام صمغ درختی است که یاء اول وثانی در ان غالب الزیاده اند

دویا

وحکم باصالت یاء اول وزیادتی ثانی موجب موازنه ان کلمه است با فعیل بتشدید
لام واین وزن نیامده پس عکس متعین است تا آنکه موازن یفعلّ بلام مشدده
بوده باشد واین وزن اگر چه نیامده لیکن یفعل بتخفیف لام آمده چون یرمع
ویلمع ووقف بان بعنوان تضعیف لام واقع میشود وزن یفعلّ بتشدید لام
حاصل میشود پس این وزن فی الجمله تحققی دارد بخلاف وزن فعیلّ بتشدید
لام که آن اصلا متحقق نیست چنانکه جاربردی گفته ودرین امثله نیز حکم بزیادتی
هر دو ممکن نیست واین حکم موجب انحصار حروف اصول اوست در دو باعتبار
زیادتی یکی از آن دو لام که با هم مدغم شده اند وشیخ رضی رضی فرموده که در یهیّری
غالب الزیاده متحقق است یک تضعیف ودو یا پس آن یا موازن یفعلّ است
بتشدید لام بنا بر زیادتی یاء اول وتضعیف واصالت یاء ثانی یا موازن
فعیلّ است بتشدید لام بنا بر اصالت یاء اول وزیادتی یاء ثانی وتضعیف یا موازن
یفیعل است بنا بر زیادتی هر دو یا واصالت تضعیف وهر سه وزن نادرند پس
ذکر این مثال درین مقام بیموقع است وسیبویه انرا موازن یفعلّ بتشدید لام
دانسته باعتبار آنکه اعتنا بتشدید را در یهیّر نموده وانرا مبنی للمخفف اللام
دانسته واین وزن موجود است چون یرمع ویلمع وگفته که آنچه گفته سیبویه است
خوبست چه اگر موازن یفعلّ نبوده باشد یا موازن فعیلّ بتشدید لام خواهد
بود یا موازن یفیعل است وهیچیک ازین دو وزن جایز نیست اما اول زیرا
که در ان شبهه اشتقاق نیست چه مثل ترکیب یهر مستعمل نشده تا آنکه اشتقاق
این از ان توان نمود وبنا بر ثانی لازم می آید زیادتی یاء متحرکه صدر اول کلمه
وبنا بر آنکه بر وزن یفعلّ بتشدید لام بوده باشد لازم نمی آید مگر تضعیف
واین در اسم غالب است ودیگر آنکه یفعلّ بتشدید لام مشدده نزدیکتر است

بوزن موجود کرد آن یفعلیه بتخفیف لام است چون یرمع و یلمع دهم اروناان
بفتح همزه و سکون راء بی نقط و فتح واو و نون و الف و نون که روز بسیار گرم را
گویند چه همزه و واو در آن غالب الزیاده اند و حکم بزیادتی هر دو موجب انحصار
حروف اصول آن کلمه است در دو و اصالت همزه و زیادتی واو نیز جایز نیست
باعتبار انجرار بوزن نادر چه درین صورت آن کلمه موازن فعولان خواهد بود
واین وزن نیامده پس لا محاله عکس خواهد بود و موازنه با افعلان خواهد
داشت واین وزن ثابت است چون اینجان بتقدیم نون بر باء یکنقط مفتوحه
وصاحب نهایت گفته که فتح باء در اینجان روایت شده لیکن محفوظ کسر اوست و آن
نام موضعی است وصاحب صحاح گفته که در بعضی از کتابهای لغت ابجان بجاء
نقطه دار است لیکن مسموع جیم است بدانکه بروزن افعلان کلمه دیگر سوای اینجان
نیامده و ازین جهت بعضی از شراح گفته اند که حمل اروناان برین مثال از جهت
حمل بروزنی که از آن یک مثال آمده باشد بهتر است از حمل بروزنی که در اصل مثالی
نداشته باشد و باحتمال دویم مصنف اشاره نموده باین قول که فان خرجتا رجح بالکثرة
کالتضعیف فی تیقان والواو فی کوألل و نون حنطاو و واو دها یعنی اگر زیادتی
هر یک از دو حرف غالب الزیاده باصالت دیگری موجب خروج کلمه از اوزان
مشهوره بوده باشد درین صورت حکم بزیادتی آن حرفی که بیشتر زاید واقع
میشود راجح است و جهت ایضاح این قاعده مصنف سه مثال ایراد نموده اول تیقان
بفتح تاء دو نقط از بالا و تشدید یاء دو نقط از زیر مضمومه و قاف و الف و نون
که بمعنی اول زمان است چنانکه میگویند جاء زید فی تیقان الشهر یعنی فی اوله
و درین مثال معارضه واقع شده میان تا و یکی از دو یاء و مبنی غیره بر هر تقدیر
این کلمه موازنی ندارد چه این بروزن تفعلان یا فعلان به تشدید عین است هیچ
بلکه

بلکه ازین دو وزن مثال دیگر نیامده و هر دو حرف نیز درین دو موضع غالب
الزیاده اند لیکن چون زیادتی تضعیف بیشتر است از زیادتی تا حکم بزیادتی
تضعیف نموده اند با اصالت تا بدانکه شرح تیقان و تصحیح آن بر وجه مذکور موافق
گفته شیخ نظام و جاربردی است و پوشیده نماند که بنا بر این تقدیر تیقان خواهد
بود و دانسته شد در آنجا که بر تقدیر زیادتی یاء دو نقط از زیر موازن فعلان
به تشدید عین خواهد بود و آن هم وزنی دارد مانند تیقان و هیبان پس مثال
ما نحن فیه نمی تواند بود چه درین صورت باعتبار موازنه حکم بزیادتی یاء دو نقط
از زیر لازم است و ظاهر آن است که مراد مصنف تیقان بفتح تاء دو نقط از بالا
و کسر همزه مخففه و یاء مشدده بوده باشد چنانکه ظاهر کلام شیخ رضی است و دو حرف
غالب الزیاده یکی تا است و دیگری همزه و بنا بر اصالت تا و زیادتی همزه موازن
فعلان و بنا بر عکس موازن تفعلان است و هیچ یک نیامده و هر دو حرف
غالب الزیاده اند لیکن بمقتضای غلبه تضعیف حکم بزیادتی تا نموده اند
و پوشیده نماند که در اینجا مرجحی دیگر نیز از برای زیادتی تا هست که آن شبهه
اشتقاق است چه احتمال اشتقاق آن از أق به تشدید قاف می رود هر چند که مناسبت
معنوی میان آنها منصوص نیست و مؤید این آنکه صاحب قاموس تئقه را بروزن
تحلة از أق اشتقاق بمعنی حین و زمان حکایت کرده و تیقان نیز بهمان معنی است
دوم کوألل بفتح کاف و واو و سکون همزه و فتح لام اول که بمعنی کوتاه است چه درین
مثال تعارض واقع است میان ازدیاد واو با اصالت همزه و عکس این و بر هر
تقدیر کلمه موازنی ندارد چه بر تقدیر اول بروزن فوعلل است و بر تقدیر
ثانی بروزن فعألل و هیچ یک ثابت نیست لیکن چون ازدیاد واو بیشتر است
حکم بزیادتی آن شده از برای الحاق به سفرجل سیم حنطاو بکسر حاء بی نقط

صاحب قاموس درین مثال نیز قایل باصالت همزه شده و لفظ کوألل ... و بمعنی کوتاه ...

وسکون نون و فتح طاء بی نقط و سکون همزه و واو که نون ابتدء دان زایده چنانکه
پیش ازین دانسته شد و تعارض واقع است میان زیادتی همزه و واو بر تقدیر کلمه
موازنه ندارد چه آن موازن فعاًل یا فعلو خواهد بود و هیچ یک ازین دو وزن
نیامده لیکن چون ازدیاد واو بیشتر است از همزه حکم بواو کرده اند آنرا افعلو
نموده اند و باحتمال سیم مصنف اشاره نمود باین قول که فان لم تخرج فیهما
رجّح بالاظهار الشاذ وقیل بشبهة الاشتقاق ومن ثم اختلف فی یأجج ومأجج
ونحو محبب بقوّی الضعیف واجب بوضوح اشتقاقه فان ثبتت فیهما
فبالاظهار اتفاقاً کدال مهدد فان لم یکن اظهار فبشبهة الاشتقاق کمیم
موظب ومعلی دون تقدیم اغلبیهما علیها نظر ولذلک قیل رمّان فعّال
لغلبتها فی نحوه فان ثبتت فیهما رجّح باغلب الوزنین وقیل باقیسهما ومن ثم
اختلف فی مورق دون حومان فان ندرا احتملهما کارجوان فان فقدت
شبهة الاشتقاق فیهما فبالاغلب کهمزة افعی واو تکان ومیم امعة فان
ندرا احتملهما کاسطوانة ان ثبتت افعوالة والا فعلوانة لمجیء اساطین
لا افعلانة
بدانکه هرگاه وزن کلمه از اوزان مشهوره بیرون نرود و بر تقدیر زیادتی حرفی
از آن دو حرف غالب الزیاده و اصالت دیگری درین صورت حکم بزیادتی
یکی از آن دو حرف محتاج بمرجّح است و مرجّح چهار چیز می تواند بود اظهار
شاذ و شبهه اشتقاق و اغلبیّت وزن و اقیسیت و مراد از اظهار شاذ آن است
که دو حرف مجانس در کلمه یافت شود بدون ادغام احدهما در دیگری چون
یأجج و علت ترجیح آنکه اگر یکی از آن دو حرف مجانس زایده نبوده باشد بلکه
هر دو اصلی بوده باشند ادغام لازم خواهد بود پس هرگاه یکی از آن دو حرف
مجانس با حرفی دیگر غیر این دو حرف مجانس غالب الزیاده بوده باشد حکم

بزیادتی

بزیادتی یکی از آن دو حرف مجانس میشود تا آنکه اظهار شاذ یعنی ترک ادغام برخلاف
قیاس لازم نیاید چه وجوب ادغام در صورتیست که مثلین هر دو حرف اصلی بوده
باشند و اگر یکی زایده باشد ادغام لازم نیست و مراد از شبهة اشتقاق موافقت
کلمه ایست با کلمه دیگر در اصل حروف بودن موافقت و مناسبت در معنی پس هرگاه
در کلمه دو حرف غالب الزیاده بوده باشند و بر تقدیر زیادتی هر یک و اصالت دیگری
آن کلمه موازنی داشته باشد لیکن بر تقدیر زیادتی یک حرف با اصالت دیگری موافق
بوده باشد آن کلمه با کلمه دیگر چه توهم اشتقاق این از آن توانی شد و بر تقدیر عکس
نه درین صورت حکم بزیادتی حرفی که موافقت بر آن تقدیر حاصل آید اولی و راجح است
و مراد از اغلبیت وزن آن است که اگر چه این کلمه بر تقدیر زیادتی هر یک از آن دو حرف
با اصالت دیگری موازنی دارد و لیکن بر یک تقدیر موازن اند در کلمات بیشتر است
درین صورت نیز این حکم راجح است و مراد از اقیسیت آن است که زیادتی یکی
از آن دو حرف غالب الزیاده بقیاس نزدیکتر بوده باشد از زیادتی حرف
دیگر و بعد از تمهید این مقدمه میگوییم در شرح کلام مصنف که هرگاه وزن
کلمه خارج از اوزان مشهوره نبوده باشد بر تقدیر زیادتی هر یک از آن دو
حرف غالب الزیاده با اصالت دیگری درین صورت آن کلمه مشتمل اظهار شاذ
باشد یا نه و بر هر تقدیر مشتمل بر شبهه اشتقاق هست یا نه و بر هر یک از این چهار
تقدیر اغلبیت وزن متحقق است یا نه و بر تقدیر تحقق مرجحات مقتضای
همه یکیست یا مختلف باین معنی که یکی مقتضی زیادتی حرف است با اصالت حرف
دیگر و دیگری مقتضی عکس اوست پس بر تقدیر تحقق اظهار شاذ حکم
بمقتضای آن میشود مطلقا خواه آن دو مرجح دیگر باشند و خواه نه
و خواه مقتضای همه یکی باشد و خواه نه و بعضی گفته اند که بر تقدیر معارضه

وبیش از این دانسته شد که اشتقاق واضح مقدم است بر علامات چه اشتقاق
ثابت بوده باشد بر تقدیر زیادتی هر یک ازان دو حرف غالب الزیاده واصالت
دیگری درین صورت حکم بمقتضای اظهار شاذ میشود اتفاقا چون مهدد بفتح
میم وسکون ها وفتح دال بی نقطه اول که نام زنی است چه بر تقدیر زیادتی میم
واصالت دال مشتق از هد بفتح ها وتشدید دال خواهد بود وبر تقدیر
عکس مشتق از مهد بفتح میم وسکون ها ودال مخفف لیکن اظهار شاذ مقتضی
اصالت میم وزیادتی یک دال است چه اصالت هر دو دال موجب لزوم ادغام است
پس حکم بزیادتی دال ثانی آن نموده اند از برای الحاق بجعفر چون قردد واکر
اظهار شاذ دران کلمه متحقق نباشد چه اگر شبهه اشتقاق مرجح زیادتی یکی ازان
دو حرف غالب الزیاده بوده باشد درین صورت حکم بزیادتی آن حرف واصالت
حرف دیگر لازم است اتفاقا بشرط انکه اغلبیت وزن مرجح زیادتی آن حرف
دیگر نبوده باشد چون موظب بفتح میم وسکون واو وفتح ظاء نقطه دار وبای
یک نقطه که نام موضعیست نزدیک مکه ومعلی بفتح میم وسکون عین بی نقطه و
فتح لام والف مقصوره چه شبهه اشتقاق مقتضی زیادتی میم واصالت واو والف
است درین دو مثال باعتبار انکه وظب وعلو آمده وممکن است اشتقاق اینها
ازینها وموظب ومعلی نیامده ولهذا حکم نموده اند بمقتضای اشتقاق این دو مثال
بموازن مفعل گرفته اند وعکس نموده اند تا انکه موظب موازن فوعل ومعلی
موازن فعلی بوده باشد ومفعل وفوعل وفعلی درقلیه مساویند بی اغلبیت
بعضی بر بعضی واگر اغلبیت وزن معارض شبهه اشتقاق بوده باشد درین صورت
حکم بمقتضای شبهه اشتقاق اتفاقی نیست بلکه محل خلاف است بعضی درین
صورت نیز شبهه اشتقاق را ترجیح داده اند وجمعی اغلبیت را وباعتبار

اظهار شاذ با این شبهه اشتقاق میشود نه اظهار شاذ واین قول را مصنف ضعیف
شمرده وازجهت این خلاف اختلاف نموده اند در یاجج بفتح یاء دو نقطه زیر
وسکون همزه وفتح جیم اول که نام موضعی است وبعضی از شراح گفته اند که نام
قبیله است ومأجج بفتح میم وسکون همزه وفتح جیم اول که نام مکان است چه در
یاجج دو حرف غالب الزیاده متحقق است یکی یا ودیگری احد جیمین ودر مأجج
نیز دو حرف غالب الزیاده متحقق است میم واحد جیمین وبر تقدیر زیادتی اول
یاجج موازن یفعل ومأجج موازن مفعل است وبر تقدیر زیادتی حرف ثانی
هر دو کلمه موازن فعلل اند واین اوزان هم شایع ومشهورند وترجیح احدهما
محتاج بمرجحی است ودرانجا اظهار شاذ وشبهه اشتقاق هر دو متحقق
ومعارضند چه اظهار شاذ مقتضای آن است که یا ومیم اصلی وجیم زایده بوده
باشد وشبهه اشتقاق مقتضی عکس است چه احتمال اشتقاق این دو کلمه از اج
بفتح همزه وتشدید جیم میرود که آن بمعنی دویدن است که صدای پای اندک
شنیده شود ازان ودرین صورت هر دو جیم اصلی ویا ومیم زایده خواهند بود
پس بنا بر مشهور که اظهار شاذ راجح است یک جیم زایده ویا ومیم اصلی خواهد
بود وبنا بر قول ضعیف بر عکس وبعضی گفته اند که وجود محبب بفتح میم وسکون
حاء بی نقطه وفتح بای یک نقطه اول که نام مردی است مقوی قول ضعیف است
یعنی قول بترجیح شبهه اشتقاق بر اظهار شاذ چه اتفاق محبب موازن مفعل است
بزیادتی میم واصالت هر دو با با انکه مشتمل است بر اظهار شاذ وعلت حکم
ایشان بزیادتی میم آن است که آن را مشتق از حب دانسته اند وجواب این حرف
انکه این کلمه از محل نزاع بیرون است چه اشتقاق محبب از حب بطریق اشتقاق
واضح است نه شبهه اشتقاق باعتبار انکه در معنی نیز محبب وحب مناسبند

دیدن

ترجیح اغلبیت بر شبهه اشتقاق کفته اند که رمان موازن فعال بزیادتی تضعیف
والف واصالت نون و بر وزن فعلان نیست باصالت هردو میم وزیادتی الف
ونون باعتبار انکه وزن فعال درکلمات اغلب است از وزن فعلان بالکه
شبهه اشتقاق مقتضی عکس است چه رم بمعنی اصلح آمده وممکن است اشتقاق
رمان ازان در حسن اصلاح نیامده وجمعی که شبهه اشتقاق را بر اغلبیت ترجیح داده اند
بجان میدهند در رمان قایل بعکس شده اند یعنی آن را موازن فعلان دا
واکر شبهه اشتقاق بر تقدیر زیادتی هریک ازان دو حرف غالب الزیاده تحقق
بوده باشد پس آن مرجح زیادتی هیچیک ازان دو حرف نمیتواند بود پس
اکر اغلبیت وزن مرجح زیادتی یکی ازان دو حرف بوده باشد درینصورت
حکم بمقتضای اغلبیت میشود اتفاقا بشرط انکه اقلیت معارض آن یعنی
مقتضای زیادتی حرفی دیکر نبوده باشد و بر تقدیر معارضه اقلیت حکم
بمقتضای اغلبیت اتفاقی نیست بلکه محل خلاف است اکثر درینصورت نیز
اغلبیت را مرجح دانسته اند وبعضی عمل بمقتضای اقلیت نموده اند واز
جهت این خلاف اختلاف نموده اند در مورق بفتح میم وسکون طا و فتح
راء بی نقطه و قاف که نام مردی است جمعی که اغلبیت را ترجیح داده اند بر
اقلیت کفته اند که آن موازن مفعل ومشتق است از ورق بزیادتی میم
واصالت واو نه بر وزن فوعل باصالت میم وزیادتی واو تا انکه مشتق بوده
باشد از مرق باعتبار انکه وزن مفعل اغلب است از وزن فوعل وبعضی
که اقلیت را ترجیح داده اند بر اغلبیت بعکس منکور قایل شده اند باعتبار
انکه قیاس در کلمه که فاء الفعل آن واو و پیش از واو میم بوده باشد
عین الفعل است چون موعد پس بر تقدیر زیادتی میم باید که مکور

بوده

بوده باشد نه مفتوح ودر حومان بفتح حاء بی نقطه وسکون واو ومیم والف
ونون که نام موضعی است خلاف واقع نشده در اصالت واو وزیادتی نون
واتفاقا بر وزن فعلان ومشتق است از حوم که بمعنی کردیدن است وکسی
قایل نشده بعکس منکور وموازن آن بافوعال واشتقاق آن از حمن
که بمعنی کند است باعتبار اغلبیت وزن اول وعدم معارضه اقلیت با آن
چه هردو وزن در موافقت قیاس مساویند واکر بر تقدیر تحقق شبهه اشتقاق
بر تقدیر زیادتی هریک ازان دو حرف غالب الزیاده نبوده باشد باعتبار
ندرت هردو وزن درین صورت زیادتی هریک ازان دو حرف باصالت دیکری
محتمل است بی رجحان احدهما بر دیکری چون ارجوان بفتح همزه وسکون راء
بی نقطه وضم جیم و واو والف ونون که معرب ارغوان است چه ممکن است که همزه
آن زاید و واو اصلی وموازن افعلان بوده باشد بنابر شبهه اشتقاق
آن از رجا یرجو وعکس آن وموازنه اش بافعلوان یعنی ممکن است بنابر شبهه
آن از ارج بفتح همزه و راء و جیم مخففه وهردو وزن نادرند بدانکه شیخ رضی
رض فرموده که حکم مصنف بندرت وزنین درینمقام خوب نیست از دو جهت یکی
انکه این قسم را از اقسام آن شمرده که وزنین از اوزان مشهوره بوده
چه این قسم از جمله تفریعات آن قول آن است که کفته فان لم تخرج فیهما دیم
انکه وزن افعلان نادر نیست بلکه وقوع آن بسیار است چون اسحمان
که نام کوهی است والبعان که بمعنی بازی کوش است واقحوان که نام کلی است
وافعوان ومانند اینها پس کویا مصنف مراد ازندرت معنی قلت است
وانتهی و پوشیده نماند که بر تقدیر تحقق شبهه اشتقاق و بر هر تقدیر اکر هردو
وزن در غلبه مساوی نیز بوده باشد درینصورت نیز زیادتی هریک ازان دو حرف

و اصالت دیگری محتمل است بی رجحان پس اگر مصنف بجای فان ندرا فان غلبا
میگفت بهتر میبود چه اعتراض شیخ رضی درین صورت نمی آید و اگر شبهه اشتقاق
بر صیغ تقدیر متحقق نبوده باشد درین صورت اگر احد وزنین اغلب بوده باشد
حکم بمقتضای آن متعین است و مصنف جهت ایضاح این قاعده سه مثال ایراد نموده
اول افعی بفتح همزه و سکون فا و فتح عین بی نقطه و الف مقصوره که منقلب از واو است
در ان متعین است و درین صورت بر وزن افعل خواهد بود و عکس آن جایز
نیست تا آنکه موازن فعلی بوده باشد اگر چه این وزن نیز غالب است باعتبار
اغلبیت وزن اول پوشیده نماند که ذکر این مثال درین مقام خوب نیست باعتبار
تحقق شبهه اشتقاق بر تقدیر یا ول چه ممکن است اشتقاق آن از فعوه پس این
مثال از جمله امثله آن قاعده است که گفته که فان لم یکن اظهرها رفع شبهة الاشتقاق
دوم اولکان بفتح همزه و سکون واو و فتح تاء دو نقطه از بالا و کاف و الف و نون
که نام موضعی است و شخصی کوتاه را نیز گویند چه زیادتی همزه و اصالت واو
در ان متعین و بر وزن افعلان است و عکس نیست تا آنکه موازن فوعلان
بوده باشد باعتبار اغلبیت وزن اول سیم امعه بکسر همزه و بفتح آن نیز
آمده و فتح میم مشدده و عین بی نقطه و تا و آن کسی است که در کارها بر رای
دیگران کند و خود رایی در هیچ کار نداشته باشد که اصالت همزه و زیادتی یک میم
در ان متعین است و درین صورت بر وزن فعله است و عکس نیست تا آنکه
موازن افعله بوده باشد باعتبار اغلبیت وزن اول و مبدأ اشتقاق درین
دو مثال بر هر تقدیر مفقود است و اگر بر تقدیر فقدان شبهه اشتقاق اغلبیت
نیز مفقود باشد باعتبار ندرت هر دو وزن درین صورت احتمال زیادتی هر یک
از ان دو حرف غالب الزیاده با اصالت دیگری میرود بی رجحان احدهما بر دیگری چون
اسطوانه

اسطوانه چه احتمال که همزه اش زایده و نون اصلی و موازن افعواله
بوده باشد و احتمال عکس نیز دارد تا آنکه بر وزن فعلوانه بوده باشد و چون
این دو وزن در ندرت مشارکند این دو احتمال نیز مساویند و مبدأ
اشتقاق بر هر تقدیر مفقود است چه سطن و اسطن هیچیک نیامده و دو احتمال
مذکور در صورتی مساویند که وزن افعواله ثابت بوده باشد و الا البته
موازن فعلوانه خواهد بود باعتبار آنکه این وزن ثابت است و بنا بر هر دو
احتمال واو البته زایده است و اگر گویی که ممکن است که همزه و نون هر دو
زاید و واو اصلی و اسطوانه موازن افعلانه بوده باشد و این وزن ثابت است
و بنا بر این مشتق از سطو خواهد بود که آن نیز آمده در لغت پس چه ضرور است
حکم بزیادتی واو تا آنکه لازم آید وزن نادری که آن افعواله یا فعلوانه است
و لازم آید عدم وجود مبدأ اشتقاق که سطن و اسطن است جواب میگوییم که این
احتمال در اسطوانه راه ندارد بدلیل آنکه جمع آن اساطین آمده باسقاط واو
چه یا در اساطین منقلب است از الف اسطوانه که زایده است نه از واو که اصلی
و لام الفعل است و بنا بر آنکه واو اصلی بوده باشد لام الفعل خواهد بود
و حذف لام الفعل در جمع اسم ثلاثی جایز نیست و اگر گویی که واو لام الفعل در
اساطین نیفتاده بلکه منقلب بیا شده و الف اسطوانه افتاده جواب میگوییم که حذف
این صورت است باعتبار آنکه وقوع سه حرف بعد از الف جمع جایز نیست مگر آنکه یکی
از ان حروف تاء تأنیث بوده باشد یا آنکه حرف وسط حرف مد زایده بوده باشد
و در اساطین چون هیچیک از ان سه حرف تاء تأنیث نیست لا محاله باید که یا حرف
مد زایده بوده باشد و منقلب از حرف اصلی نمی تواند بود و حاصل آنکه اگر اسطوانه
موازن افعلانه بوده باشد باید که جمعش اساطی یا اساطی بوده باشد مانند اقاح

بحث الاماله

واقامه در جمع الحوانة پس دانسته شد که قول مصنف لمجیئ اسالین علت است از برای انحصار استعانة در آن دو احتمال که از سیاق کلام او مستنبط می شد و چون مصنف فارغ شد از بحث ذوالزیاده بیان مینماید احکام اماله را باین قول که

الامالة ان ینحی بالفتحة نحو الکسرة اماله در لغت عرب منحرف گردانیدن چیزیست از جهتی که آن چیز متوجه اوست و در اصطلاح نحاة منحرف نمودن فتحه است از حالت خود بسوی کسره باین طریق که فتحه تمام گفته نشود بلکه حرکتی متوسط میان فتحه وکسره متلفظ شود و در حال اماله اگر بعد از فتحه الف بوده باشد اماله الف به یا نیز واقع خواهد شد بحیثیتی که نه الف صریح و نه یاء صریح متلفظ میشود و از این جهت ابو حیان در تعریف اماله گفته که آن اماله الف است بسوی یا و لازم اوست اماله فتحه که پیش از الف است بسوی کسره و بعضی گفته اند که اماله تحریف فتحه و الف است بسوی کسره و یا و پوشیده نماند که تعریف مصنف بهتر است از آن دو تعریف چه که اماله فتحه متحقق میشود بدون تحقق اماله الف در صورتی که بعد از فتحه الف نبوده باشد مانند اماله فتحه ماقبل تاء تانیث در مثل رحمة در حال وقف چنانکه بعد از این مذکور خواهد شد و ابو حیان گفته که اماله را تجویز نموده اند بنو تمیم و بنو اسد و قیس و اهل نجد و اهل حجاز تجویز او ننموده اند مگر در چند موضع و محل اماله غالب اسماء متمکنه و افعال اند و اماله شرایط جایز است نه واجب و مصنف درین باب اولا بیان مینماید سبب اماله یعنی شرط جواز آن را و بعد از آن بیان میکند موانع آن را یعنی اموری که موجب عدم جواز اوست و به بیان سبب اشاره نمود باین

قول که وسببها قصد المناسبة لکسرة او یاء او لکون الالف منقلبة عن مکسور او یاء او صائرة یاء مفتوحة او للفواصل او لامالة قبلها علی وجه یعنی موجب جواز اماله یکی از هفت چیز است اول قصد مناسبت کسره که مقدم است بر الف مماله

یا موخر است

یا موخر است آن بتفصیلی که عنقریب مذکور خواهد شد دویم قصد مناسبت یایی که مقدم است بر الف مماله و ابو حیان گفته که اکثر مناسبت کسره را در باب اماله اقوی از یا دانسته اند و این ظاهر کلام سیبویه است و اهل حجاز و جمعی کثیر از عربان بسبب یا اماله را تجویز ننموده بودند و بسبب کسره تجویز نموده اند لیکن ابن سراج بعکس قایل شده یعنی اماله را بسبب کسره تجویز ننموده و بسبب یا تجویز نموده اند لیکن ابن سراج بعکس قایل شد سیم انقلاب آن الف اماله است از واو یا یاء مکسورتین چنانکه شراح در تفسیر حرف مذکور گفته اند بنا بر ظاهر این عبارت لیکن بهتر آن است که گوییم مراد مصنف از حرف مکسور واو مکسوره است و بس چه انقلاب الف از یا مطلقا موجب جواز اماله اوست هرچند که منقلب از یاء مفتوح بوده باشد چنانکه عنقریب دانسته میشود چهارم انقلاب آن الف مماله است از یا مطلقا خواه آن یا مکسور باشد و خواه مفتوح و ابو حیان گفته که بعضی از عربان اماله الف را بسبب انقلاب آن از یا تجویز ننموده اند پنجم انکه آن الف مماله در بعضی از اوقات برگردد بیاء مفتوح چون الف در دعا چه هرگاه به صیغه مجهول بنا شود الف آن منقلب بیاء مفتوح و گفته میشود دعی بضم دال و کسر عین و فتح یا ششم قصد مناسبت فواصل فقرات دیگر چون والضحی واللیل اذا سجی که علت جواز اماله الف در والضحی قصد مناسبت فواصل فقرات است که بعد از اوست و تحقیق این حرف بعد از این دانسته خواهد شد هفتم قصد مناسبت این اماله با اماله دیگر که پیش از این واقع است چون چون اماله فتحه دال عماد در اینجا بسبب مناسبت اماله فتحه میم آن و این قسم را مجاوره عمال نامیده اند بدانکه ابو حیان چند سبب دیگر از برای جواز اماله بیان نموده اول مشابهت الف مماله با الف منقلب از یا

چون الف در فعلى وفعلى بفتح فا وكسر آن خواه الف درين دو مثال از براى
الحاق بوده باشد مانند الف علقى بفتح عين بى نقطه وذفرى بكسر ذال نقطه
دار وخواه الف تانيث بوده باشد مانند رضوى وسكرى بفتح را وسين
وذكرى كيضى بكسر ذال وكاف وازين قبيل است الف در فعلى بضم فا وفعالى
بضم فا با الفى ميان عين ولام والف درين دو مثال البته علامت تانيث است
چون بهمى وحبارى بضم با وحا وحبلى وسكارى بضم حا وسين دويم
مشابهت حرفى كه بعد از فتحه ممال است يا الفى كه آن الف مشابهت بالف
منقلب از يا وآن حرف تاء تانيث است چه درين صورت اماله فتحه
ما قبل تاء تانيث جايز است چنانكه اماله فتحه ما قبل آن الف جايز است بسبب
اماله آن الف وسيبويه گفته كه از عرب شنيدم كه ميگفت ضربه
ضربة بعنوان اماله فتحه با در ضربة واخذته اخذة بطريق اماله
فتحه ذال در اخذة سيم قصد فرق ميان اسم وحرف چنانكه سيبويه
گفته كه در با وتا وامثال آنها از اسماء حروف هجا اماله ميكنند الف را
بيا از جهة فرق ميان اسما وحروف مانند الى وعلى ونظاير آنها
چه اماله غالبا مخصوص است باسماء متمكنه وافعال ودر حروف
مجوز نيست چنانكه پيش ازين نيز دانسته شد چهارم كثرت استعمال
آن كلمه مشتمل است براين الف چنانكه باين سبب اماله نموده اند الف را
در حجاج وعجاج والناس در حال رفع ونصب وازابو عمرو وكسايى اماله
الف الناس در حال جر نيز مرويست ومص بعد از ذكر اسباب سبعه بيان
مينمايد احوال هر يك از آن اسباب را بتفصيل وبتفصيل شرايط واحوال
سبب اول اشاره نمود باين قول فالكسرة قبل الالف نحو عماد وشملال
ونحو

ودرهمان سوغه خفاء الهاء مع شئ وذه وبعدها فى نحو عالم ونحو
من كلام قليل لعروضها بخلاف من دار للراء وليس مقدرها الاصلية
كالملفوظ بها على الافصح كجاد وجواد بخلاف سكون الوقف ولا تؤثر الكسرة
فى المنقلبة عن واو نحو من بابه ومال والكبا شاذ كما شذ العشا والمكا والحجاج (وباب ومال صح)
والناس بغير سبب وامالة الربا ومن دار فلاجل الراء يعنى كسره سبب
اماله الف ميشود خواه آن كسره پيش از الف باشد وخواه بعد از آن
ليكن هر گاه كسره پيش از الف بوده باشد مجوز اماله الف است بدو شرط
يكى آنكه كسره در لفظ بوده باشد نه مقدر پس اماله الف راكبا در تركيب
مررت باحمد راكبا جايز نيست پس كسره تقديرى احمد بخلاف عبد الله
كه اماله الف الله در تركيب مررت بعبد الله جايز است براى مناسبت
كسره لفظى دال عبد دويم بشرط آنكه ميان كسره والف يك حرف مفتوح
بوده باشد مانند عماد يا دو حرف بوده باشد ليكن با سكون اول
از آن دو حرف چون شملال بكسر شين وسكون ميم واگر بواسطه دو حرف
متحرك يا زياده از حروف بوده باشد هرچند كه اول آنها ساكن بوده
باشد درين صورت اماله الف جايز نيست چون عنبان در تسميه عنب
وقنبان به تشديد نون در تسميه قنب وچون برين قاعده نقض
وارد بود بمثل درهمان چه ميان كسر دال والف سه حرف واقع شده
با آنكه تجويز اماله الف در آن نموده اند مص جواب گفته كه علت
جواز اماله الف در آن دو چيز است يكى خفاء ها چه باعتبار عدم
اعتماد زبان بمخرج آن در غايت خفاست تلفظ بآن واقع ميشود وگويا
كه ملفوظ نميشود پس هر گاه ميان كسره والف دو حرف ساكن الا اول

زیاد
اول بوده باشد و درین صورت دانسته شد جواز اماله و دیگری شد وذ
ونی و استعمال هر همان در کلام معین باعتبار قلت استعمال آن اگر
تکرار ارتکاب خلاف قیاسی در آن شده باشد قصوری ندارد بدانکه
ظاهر کلام مصر این است که هر گاه میان کسره و الف دو حرف متحرک بوده
باشد اماله الف جایز نباشد و شیخ رضی گفته که هر گاه یکی از آن دو حرف متحرک
ها بوده باشد چون یضربها و ینزعها درین صورت اماله جایز است باعتبار
خفاء ها پس بمنزله یضربا و ینزعا بدون ها خواهد بود و یک حرف
میان کسره و ها واسطه خواهد بود مگر در صورتی که حرف ثانی ازین دو حرف
ها و حرف اول مضموم بوده باشد چنانکه در یضربها چه درین صورت ها را
بمنزله معدوم نمی توان گرفت باعتبار آنکه بر این تقدیر لازم می آید وقوع
الف بعد از ضمه و این ممکن نیست و هر گاه کسره که سبب اماله الف است بعد
از الف بوده باشد درین صورت مجوز اماله است بشرط یکی آنکه آن کسره
لفظی بوده باشد نه تقدیری دوم آنکه آن کسره بعد از الف بلا فصل بوده باشد
و شیخ رضی گفته که فرق میان کسره مقدم بر الف و کسره مؤخر از آن در اینکه اول
با فاصله مؤثر است و ثانی بی فاصله این است که صعود بعد از هبوط مشکل تر است از عکس
و ظاهر مراد او این است که چون زبان در وقت تلفظ بالف میل بکام بالا
مینماید و در هنگام تلفظ بکسره میل بکام پایین دارد و در حال اول بمنزله
کسی است که بر بلندی رود و در حال ثانی بمنزله کسی است که از بلندی بزیر آید
و ظاهر است که بر بلندی رفتن متحرک بعد از آن که از بلندی بزیر آمده باشد مشکل
تر است از عکس پس هر گاه کسره پیش از الف بوده باشد با وجود فاصله کسره مجوز
اماله خواهد بود باعتبار آنکه زبان در حال تلفظ بکسره میل به پایین نموده بود
و درحال

و درحال تلفظ بالف چون میل ببالا می باید کرد بر آن غایت اشکال ندارد
پس باید که الف را اماله نمود تا آنکه نهایت رفعت متحقق نشود و نباید زبان را
حرکت دادن به بلندی بسیار بخلاف آنکه هر گاه کسره بعد از الف بوده باشد که درین
صورت چون زبان بسبب الف به بالا حرکت نموده باشد که در پی بود و می باید
برای کسره میل به پایین کند و این در اشکال مثل اول نیست پس اگر فاصله میان
الف و کسره نبوده باشد چون متصل ببالا رفتن و بزیر آمدن فی الجمله اشکالی
دارد ازین جهت اماله مجوز است تا آنکه در وقت تلفظ بالف به صعودی
واقع نشود که بعد از آن بزیر آمدن مشکل باشد و با وجود فاصله چون
زبان به سبب فاصله استراحتی میکند پس اشکالی ندارد در بزیر آمدن تو احتیاج
باماله نخواهد بود سیم آنکه حرف مکسور بعد از الف اگر غیر را است کسره اش
اصلی بوده باشد نه عارضی چون کسره لام در عالم که این سه شرط در آن متحقق است
پس مجوز اماله الف خواهد بود و اگر حرف مکسور را است درین صورت آن
کسره مجوز اماله است هر چند که آن کسره عارضی بوده باشد باعتبار آنکه
را بمنزله حرف مکسور است و کسره اش بمنزله دو کسره است و ازین جهت
کسره آن با عروض مؤثر می تواند بود بخلاف غیر را و ابو حیان گفته
که هر چند در کلمه کسره بیشتر است در آن اماله اولی است و جلباب اولی است
باماله از جلباب چون کسره عارضی در غیر را مؤثر نیست اماله الف کلام بسبب
کسره میم آن در ترکیب من کلام خلاف قیاس و شاذ است به سبب آنکه این
کسره عارض شده از جهت حرف جر بخلاف کسره را در من دار که آن با آنکه عارض
شده مؤثر است در جواز اماله الف دار و اگر کسره اصلیه که بعد از الف است
مقدر بوده باشد نه ملفوظ باعتبار سکونی که لازم آن حرف است درینصورت

مجوز اماله الف نیست بنابر افصح لغات چون جادّ وجوادّ به تشدید دال
در هر دو که مابعد الف ساکن است لفظا ومکسور است تقدیرا چه در اصل این
دو کلمه جادد وجوادد بوده اند بر وزن ضارب وضوارب وبه سبب ادغام
جادّ وجوادّ بعمل آمده پس بعد از الف اگر چه کسره مقدره است لیکن چون
سکون مابعد الف قهرا سالازم است آن کسره مقدره را موثر ندانسته اند
بخلاف سکون وقف که اگر چه با آن وقف کسره حرف آخر کلمه مقدره است نه ملفوظ
باز موثر است در جواز اماله باعتبار آنکه سکون وقفی لازم نیست بلکه
اکثر کلمه از آن منفک است وحرف آخر مکسور است وبعضی کسره مقدره را
نیز موثر دانسته اند در اماله بر تقدیر اصالت آن وابو حیان گفته
که کسره مقدره در مدغم چون حاجّ وحواجّ به تشدید جیم بنابر مذهب
اکثر موثر نیست در جواز اماله مطلقا وبعضی قایل به تفصیل شده اند در حال
دفع آن را موثر میدانند نه در حال نصب وجر واگر ادغام از کلمه ناشی شده
باشد چون قراءة ابی عمرو الابرار ربنا بادغام راء ابرار در راء ربنا درین
صورت بصریون را عقیده آن است که کسره مقدره موثر نیست واکثر آن را
موثر دانسته اند وخود این قول را ترجیح داده وانچه مذکور شد از تاثیر
کسره ماقبل الف وکسره مابعد آن در جواز اماله الف بشرایط مذکوره
در صورتیست که آن الف منقلب از واو نبوده باشد واگر آن الف منقلب
از واو بوده باشد درین صورت کسره موثر نیست مگر در صورتی که حرف
مکسور را بوده باشد باعتبار آنکه را چون بمنزله حرف مکرر است کسره اش
بمنزله دو کسره است پس قوتی در تاثیر دارد بحیثیتی که الف منقلب از واو را
نیز میتوانند اماله نمود وبنابراین اماله الف در من یا بر وزن مال به سبب

کسره

کسره که بعد از وست جایز نیست چه الف درین دو مثال منقلب است از واو
بدلیل آنکه در جمع مکسر آنها ابواب واموال گفته میشود واماله الف در کبا
بکسر کاف وباء یک نقطه والف مقصوره به سبب کسره ماقبل شاذ وخلاف قیاس است
چه این الف منقلب است از واو بدلیل آنکه در فعل ماضی آن کبوت آمده چون
کبوت البیت یعنی کنسته چنانکه شاذ است اماله الف در عشا بفتح عین بی نقطه
وشین نقطه دار والف مقصوره که مصدر است بمعنی شب کور بودن ومکا بفتح
میم وکاف والف مقصوره که نام خانه روباه است در زیر زمین وباب
وحجاج وناس وعلت شذوذ اماله الف در این امثله این است که سبب اماله
نیز مفقود است چه کسره مقدم ومؤخر وغیر آن از اسباب اماله هیچ یک
متحقق نیست در هیچ یک ازین امثله با آنکه در چهار مثال اول یعنی عشا ومکا
وباب ومال منقلب از واو است واماله الف در ربا ودار در حتی کیب من دار
به سبب کسره ماقبل در اول وکسره مابعد در ثانی جایز است هر چند که الف
درین دو مثال نیز منقلب از واو است باعتبار آنکه حرف مکسور راست
بدانکه شیخ رضی رحمه فرموده که عدم جواز اماله الف منقلب از واو مذهب
مصر وزمخشری است وبس ودیگری را ندیدم که قایل باین حکم شده باشد
وظاهر کلام سیبویه جواز اماله چنین الفی است چه او گفته که جمله کلماتی
که اماله الف در آنها نموده اند الف است در من یا بر وزن مال واین ضعیف
است از جهت آنکه کسره مابعد الف درین دو مثال عارض شده به سبب
حرف جر وتاثیر کسره عارضی ضعیف است وازین حرف سیبویه مستفاد
میشود که اماله الف منقلب [illegible] انفراغ از بیان شرایط سبب اول بیان میکند
شرایط سبب دویم را باین قول والیاء انما تؤثر قبلها فی نحو سیال وشیبان

یعنی یا مؤثر نیست در جواز اماله الف مگر بسه شرط یکی انکه آن الف عارضی
نبوده باشد چون الف نیل را در رایت نیلا در حال وقف بلکه لازم
کلمه بوده باشد دویم انکه آن یا پیش از الف بوده باشد سیم انکه فاصله
میان یا و الف نباشد چون سیال بفتح سین بی نقطه و یاء دو نقطه از زیر
مفتوحه که نام موضعیست در حجاز و سیاله با تای در آخر که نام موضعیست
در میان مکه و مدینه و درخت خار مغیلان را نیز گویند یا انکه یک حرف فاصله
بوده باشد لیکن یا ساکن بوده باشد چنانکه در شیبان بفتح شین نقطه
دار و سکون یاء دو نقطه از زیر و باء یک نقطه و الف و نون که نام یک
قبیله ایست چه درین صورت یا قوتی داده در تأثیر باعتبار عدم
فاصله و مناسبت یاء ساکنه با کسره بخلاف مثل حیوان بفتح یا و مثل
طیلسان که بسبب فتحه یا در اول و کثرت فاصله در ثانی یا از قوت افتاده
و مؤثر نمیتواند بود چنانکه جاربردی تصریح نموده و گفته که اگرچه
صریحا در کلام اهل صرف عدم جواز اماله را در مثل این دو مثال ندیدم
لیکن این حکم را از قواعد ایشان استنباط نمودم و ابو حیان حکم نموده
بجواز اماله در مثل حیوان بفتح یا و عدم جواز آن در مثل طیلسان
مگر در صورتی که حرف ثانی از آن دو حرفی که میان یاء ساکنه و الف است
ها و قبل یا مفتوح بوده باشد چون بینها بعد انکه شیخ رضی رحمه الله فرموده
که یا هرگاه مقدم بر الف بوده باشد درین صورت مؤثر است در جواز
اماله بشرط انکه متصل بالف بوده باشد چون سیال که حرکت بعد از حرف
می باشد پس فتحه یا بعد از یا خواهد بود پس یاء مفتوحه بمنزله کسره
است که پیش از الف بوده باشد بفاصله یک حرف چون عماد و همچنین

مؤثرست

مؤثرات در صورتی که میان یا و الف یک حرف فاصله بوده باشد خواه آن یا
ساکن بوده باشد چون شیبان و خواه متحرک چون حیوان و حیلان و اگر
یا متصل بالف ممیل بوده باشد چون کیان بفتح کاف و یاء مشدده و الف
و لام یا انکه ماقبل یا مکسور بوده باشد چون عیان بکسر عین در ین صورت
اماله در کمال قوت است و کمتر از این است در قوت یاء مخففه متصل
بالف که ماقبلش مفتوح باشد چون سیال یا مضموم چون هیام بضم
ها و کمتر از این است در قوت یاء ساکنه که میان آن و الف یک حرف فاصله
بوده باشد چون شیبان و کمتر از این است در قوت یاء متحرک با فاصله
یک حرف چون حیلان و علت انکه در صورت فاصله یک حرف یا ساکنه اقوی است
از یاء متحرکه این است که چون حرکت هر حرفی که بعد از آن حرف است
پس فتحه یا در حیلان فاصله خواهد بود میان یا و فتحه دال که مقصود
اماله اوست چه اماله الف لازم دارد اماله فتحه را که پیش از اوست
و با وجود فاصله قوت یا کم میشود بخلاف یاء ساکنه در مثل شیبان که آن
اقوی است باعتبار عدم فاصله است میان یا و فتحه ماقبل الف که مقصود
اماله اوست بسبب اماله الف و علت اینکه کسره در مثل شملان بکسر شین
مؤثر است در اماله با انکه میان کسره و الف دو حرف اصلی فاصله است
و در مثل دیدبان و کیذبان با فاصله دو حرف میان یا و الف یا مؤثر
نیست این است که حرف اول از آن دو حرفی که فاصله است میان کسره
و الف لامحاله ساکن است چنانکه پیش ازین دانسته شد پس میان کسره
و فتحه ماقبل الف که مقصود اماله اوست فتحه یا ضمه که ضد اماله اند
واقع نیست بخلاف مثل دیدبان و کیذبان که در اینها میان یا و فتحه

صاحب قاموس گفته کیهان [illegible]
[illegible]

کیذبان بفتح کاف و سکون یاء دو نقطه از زیر
و ضم دال [illegible]
[illegible]

ماقبل الف فتحه یا ضمه فاصله خواهی بود و دانسته شد که با وجود فاصله
حرکت قوت یا ضعیف میشود و در هشتم بیدها بعضی تجویز نموده اند اماله را
با وجود فاصله فتحه میان یا و فتحه ماقبل الف باعتبار خفاء ها و این حرفها
در صورتیست که یا مقدم بر الف بوده باشد و در صورت تأخیر یا از الف
مصنف اگرچه متعرض حکم آن هیچا نشده لیکن مفهوم کلام او عدم جواز
اماله است درین صورت مطلقا و ابوحیان گفته که در صورت اتصال
یاء مؤخر با الف بعضی از اصحاب ما و ابن دهان تجویز نموده اند اماله را
و سیبویه حکم آن را درین صورت اصلا متعرض نشده و شیخ رضی رض
فرموده که اگر یا مؤخر از الف بوده باشد اگر آن یا مکسور است چون بایع
اماله الف درین صورت اقوی است از اماله الف هر گاه کسره تنها بعد
از الف بوده باشد چون عالم و اگر آن یاء مفتوح یا مضموم بوده باشد
چون مبایع بفتح یا و تبایع بضم یا درین صورت یا مؤثر نیست چه فتحه
و ضمه باعتبار لزوم اینها ضد اماله و مانع اند و نیز پس یا از قوت اقتضا
و مؤثری نمیتوانی بود و به بیان شرایط سبب سیم اشاره نمود باین قول که
والمنقلبة عن مکسور نحو خاف یعنی انقلاب الف از واو مکسوره
موجب جواز اماله نیست مگر در فعل چون خاف که در اصل خوف بکسر
واو بوده باعتبار تحرک و انفتاح ماقبل واو منقلب بالف شده و اماله
الف و فتحه ماقبل آن جایز است باعتبار آنکه کسره واوی که منقلب بالف
میشود در بعضی از امثله منتقل بماقبل میشود چون خفت و نظایر آن
چه خفت در اصل خوفت بوده بفتح خا و کسره واو و کسره واو باعتبار ثقل
منتقل بخا شده و به سبب لزوم التقاء ساکنین واو افتاده پس در خاف
لبی بقر

ازین جهت اماله فتحه ماقبل الف بکسره تجویز شده و به سبب اماله فتحه اماله الف
نیز لازم می آید بخلاف الفی که در اسم منقلب از واو مکسور بوده باشد چون
مال در ترکیب رجل مال یعنی رجل کثیر المال که در اصل مول بوده بکسر واو
واو باعتبار تحرک و انفتاح ماقبل منقلب بالف شده لیکن چون کسره
واو در هیچ ماده منتقل بماقبل نمی شود ازین جهت مجوز اماله نمیتواند
بود بدانکه لفظ مکسور در عبارت مصنف اگرچه شامل یاء مکسور نیز
هست لیکن ما بتبعیت شیخ رضی رض آن را تفسیر بواو مکسوره نمودیم و جهت
تخصیص او آنکه الف منقلب از یا مجوز اماله است مطلقا هرچند که آن یا
مکسور نبوده باشد چنانکه عنقریب معلوم میشود و بعضی از شراح
گفته اند که الف منقلب از واو مکسور در اسم و فعل عین الفعل است
البته و لام الفعل نمی باشد و بشرایط سبب چهارم اشاره نمود باین قول
که وعن یاء نحو ناب والرحی وسال ورمی یعنی الف منقلب از یا مجوز
اماله است مطلقا خواه آن الف در اسم باشد و خواه در فعل و بر هر تقدیر
آن الف خواه عین الفعل بوده باشد و خواه لام الفعل پس انقلاب الف
از یا مجوز اماله است در چهار صورت اول آنکه عین الفعل بوده باشد
در اسم چون ناب و ابوحیان گفته اماله الف منقلب از یا در عین الفعل
اسم ثلاثی شاذ است و اگر این الف منقلب از واو باشد چون باب و مال
درین نیز اماله بعنوان شذوذ آمده از جهت مشابهت این الف
با الف منقلب از یا دویم آنکه آن الف لام الفعل بوده باشد در اسم چون
رحی سیم آنکه عین الفعل بوده باشد در فعل چون سال چهارم آنکه
لام الفعل بوده باشد در فعل چون رمی و شیخ رضی رض گفته که سیبویه

از بعضی از عربان حکایت نموده ناخوشی اماله را در مثل رمی چه بواسطه
فرار از یا یا را منقلب بالف نموده بودند و بر ثقل بر اماله الف بیا لازم می آید
رجوع بچیزی که از آن گریخته بودند و بعضی از آن شیخ رضی خود گفته که بر ایشان
لازم می آید ناخوشی اماله در مثل ناب و باع و هاب نیز چه علت مذکوره
در اینها نیز جاریست و پوشیده نماند که ممکن است که مراد ایشان
از مثل رمی هر کلمه بوده باشد که مشتمل است بر الف منقلب از یا خواه اسم
بوده باشد و خواه فعل و خواه آن الف عینی بوده باشد و خواه لام
چنانکه ابوحیان از سیبویه حکایت نموده چه او گفته که سیبویه از بعضی
از عربان حکایت نموده عدم جواز امالهٔ الف را در کلمهٔ که الف منقلب
از یاء بوده باشد و عبارت ابوحیان این است که ومن العرب من لا
یمیل ما انقلب فیه الالف عن یاء قاله سیبویه و علت جواز اماله به سبب
انقلاب الف از یا تنبیه بر این انقلاب است بلکه ابوحیان گفته الف
منقلب از یا مجوز اماله است مطلقا خواه این انقلاب از یاء اصلیه
بوده باشد چون رمی یا از یائی که آن یاء منقلب است از واو چنانکه
در ملهی و اعطی که در اصل ملهو و اعطو بوده اند واو منقلب بیا
و یا منقلب بالف شده و به شرایط سبب پنجم اشاره نموده باین قول که
والصائرة یاء نحو دعی و حبلی و مع أتعلی بخلاف جال و حال یعنی الفی
که در بعضی از مواد بیاء مفتوحه منقلب شود جایز است امالهٔ آن مطلقا
خواه آن الف منقلب از یا بوده باشد یا از واو و خواه در فعل بوده
بوده باشد یا در اسم چون الف در دعا که فعل ماضی معلوم است و آن
منقلب است از واو و حبلی و علی که جمع علیا و الفش منقلب است از واو

بدلیل

بدلیل اشتقاق آن از علو و الف این امثله در بعضی از مواد منقلب میشود بیا
چه در مجهول اول دعی و در تثنیهٔ ثانی حبلیان و در جمع ثالث علیا که مؤنث
اعلی است امیه و اگر آن الف در بعضی از مواد منقلب شود بیا لیکن نه بیاء مفتوحه
درینصورت اماله جایز نیست چون جال و حال که فعل ماضی اند از جولان و حول
چه در مجهول شان جیل و حیل بسکون یا گفته میشود و ابوحیان گفته که الفی
که گاهی به یا منقلب شود اگر منقلب از واو بوده باشد چنانکه در عطا و قفا و غزا
چه این الفات منقلبند از واو و گاهی بیا راجع میشوند چه در تصغیر دو مثال
اول عطی و قفی و در مجهول ثالث غزی آمده پس ظاهر مذهب سیبویه جواز
اماله چنین الفی است در اسم و فعل و او فرقی نگذاشته میان الف منقلب از یا و منقلب
از واو و غیر سیبویه چون ابوعلی فارسی فرق کرده اند میان اسم و فعل منقلب
از یا و منقلب از واو را مجوز اماله دانسته اند در فعل قیاسا و در اسم این حکم را
شاذ شمرده اند و به سبب ششم اشاره نموده باین قول که والفواصل نحو والضحی
یعنی جایز است امالهٔ الف در کلمه که فاصله فقره بوده باشد به سبب مناسبت فواصل
فقرات دیگر هر چند که غیر از این مناسبت سببی دیگر از برای اماله نبوده باشد
مانند امالهٔ الف در والضحی با آنکه منقلب است از واو و غیر مکسور چه دانسته
شد که الف منقلب از واو مکسور در آخر کلمه نباشد و سببی دیگر از اسباب
اماله نیز متحقق نیست بغیر از رعایت فواصل دیگر چون سجی و قلی و الاولی
در اینها مجوز اماله انقلاب الف است از یا پس در ضحی نیز برای رعایت
مناسبت اینها تجویز نموده اند و ابوحیان این سبب را علیحده ذکر ننموده
بلکه این را در ذیل امثال اماله ایراد نموده چنانکه عنقریب دانسته میشود
و به سبب هفتم اشاره نموده باین قول که والاماله نحو بابتها است یعنی جایز

اماله الف و فتحه ما قبل آن بسبب مناسبت اماله دیگر که پیش از وست هر چند که
یکی از اسباب مذکوره دیگر بان نباشد چون اماله فتحه دال العماد و الفی که بعد
از وست در حال وقف بسبب مناسبت اماله فتحه میم و الفی از وست با آنکه در
الفی که بعد از دال است هیچیک از اسباب اماله متحقق نیست بغیر از همین
مناسبت و این قسم را اماله مجاوره نامیده اند و ابو حیان گفته که اماله
مجاوره چنانکه جایز است بسبب اماله که پیش از وست همچنین جایز است
بسبب اماله که بعد از وست چون اماله فتحه تا در تترا و الفی که بعد از وست
و اماله فتحه سین در اساری و کسالی و الفی که بعد از وست و اماله فتحه کاف
در سکاری و الف بعد از ان و اماله فتحه صاد در قصاری با الفی که بعد
از وست برای مناسبت اماله الفی که در آخر این کلمات است با فتحه ما قبل آن
چه در الف آخر سبب اماله انقلاب اوست از یا و در الفات سابقه هیچیک
از اسباب متحقق نیست بغیر از مناسبت با اماله حرف آخر و نیز گفته که اماله
مجاوره جایز است هرگاه این دو اماله در یک کلمه بوده باشند چون امثله
مذکوره یا در دو کلمه که بمنزله کلمه واحده بوده باشند و چون معزانا بالله
با اماله الف ضمیر متکلم بسبب اماله الف معزی که منقلب است از یا و این
هر دو کلمه بمنزله یک کلمه اند باعتبار کمال اتصال ضمیر با اصل کلمه و گاه هست
که مجاوره بعید است چون اماله الف در ضحی بسبب مجاورت اماله
الف در قلی و چون از قواعد مذکوره چنین مستفاد میشود که اماله الف
در زیدا در ترکیب رایت زیدا در حال وقف جایز نباشد چه هیچیک از اسباب
اماله در ان متحقق نیست بعضی اماله آنرا تجویز نموده اند بر خلاف
قیاس و مصنف بان اشاره نمود باین قول که و قد تمال الف التنوین نحو
دیگر

رایت زیدا یعنی بعضی اماله نموده اند الفی را که عوض از تنوین در حال وقف
عارض کلمه می شود در مثل رایت زیدا و ابو حیان نیز باین قایل شده و ایشان
گمان کرده اند تحقق سبب ثانی یعنی یاء مقدم بر الف را از قبیل شیبان
و گویا ایشان شرط ندانسته اند در آن قسم اصالت الف را بلکه الف
عارضی را نیز بان سبب اماله میکنند لیکن مشهور اشتراط اصالت
الف است در آن قسم چنانکه پیش ازین معلوم شد و چون فارغ شد از بیان
اسباب اماله و شرایط آنها بیان میکند موانع اماله را و مانع اماله دو چیز
و با ول اشاره نمود باین قول که و کالاستعلاء فی غیر باب خاف و طاب و صغی مانع
قبلها یلیها فی کلمتها و بحرفین علی رای و بعدها یلیها فی کلمتها و بحرفین
علی الاکثر لفظ الاستعلاء مرفوع است بر ابتدا ثبت و مانع مرفوع است
بر خبریت آن و قبلها و یلیها و فی کلمتها هر یک منصوبند بر حالیت از فاعل مانع
که آن ضمیریست مستتر عاید باستعلا یا از استعلا بنا بر مذهب ابن مالک
که او حال از مبتدا را تجویز نموده و بعدها معطوف است بر قبلها پس آن
نیز حال است از فاعل مانع یا از مبتدا و بر این قیاس یلیها و فی کلمتها و بحرفین
و بحرفین در دو موضع معطوف است بر مقدری و تقدیر چنین است
که یلیها فی کلمتها بحرف و بحرفین و متعلق است به قبلها و بعدها و جمیع
ضمایر مذکوره چون ضمیر قبلها عاید ند بالف ممال و مراد از حرف استعلا
حرفیست که هنگام تلفظ بان زبان میل میکند بکام بالا و آن هفت
حرف است خاء نقطه دار و صاد و ضاد و طا و ظا و غین نقطه دار و قاف
و علت مانعیت این حروف از اماله هر چند که سبب اماله متحقق باشد این است
که تنافی است میان این حروف و اماله الفی که در ان کلمه است چه این حروف

وخواه مضموم چون خفاف وصمات در جمع خف وصمت وامثال اینها لیکن
مشهور عدم مانعیت است در صورتی که حرف استعلا مفتوح نبوده باشد
ودر صورت فتح بلا خلاف اماله ممتنع است چنانکه شراح گفته اند وسیبویه
چنانکه ابو حیان از او حکایت نموده گفته که بعضی از عربان در صورت
فصل بیک حرف فرق نموده اند میان حرف استعلا ساکن ومکسور
یعنی در مثل مصباح آن را مانع اماله دانسته اند ودر مثل خلاف نی و این
خلاف در صورتیست که حرف استعلا با الف در یک کلمه بوده باشد چون
امثله مذکوره واگر هر یک در کلمه علحده باشد چون هایط سالم در ین صورت
مانعیت اتفاقا منتفی است پس اگر مصنف میگفت وبحرفین فی کلمتها علی
رای بهتر بود چه بدون قید فی کلمتها چنین مستفاد میشود که در صورت
تقدیم حرف استعلا بر الف با فصل بیک حرف مطلقا خلاف واقع
باشد خواه هر دو در یک کلمه بوده باشند یا هر یک در کلمه و حال انکه در
صورت ثانی اتفاق مانعیت منتفی است و نیز مخفی نماند که لفظ فی
کلمتها در ان عبارت که قبلها یلیها فی کلمتها بی صورت است چه
مفهومش این است که اگر حرف استعلا پیش از الف ومتصل با ان بوده باشد
لیکن در همان کلمه نبوده باشد مانع نتواند بود وچنین صورتی
ممکن نیست چه درین صورت لازم می آید وقوع الف در اول کلمه واین
ممتنع است باعتبار لزوم ابتدا بساکن پس اگر فی کلمتها در اینجا مذکور
نمی شد وبعد از بحرفین منی گوید نمی شد بهتر می بود واحدی از شراح متعرض
این اشکال وحل آن نشده اند واگر حرف استعلا موخر است از الف حال
درین صورت نیز مانعیت آن مشروط است بدو شرط یکی انکه حرف استعلا

موجب میل زبان است بکام بالا واماله موجب میل زبان است بکام پایین
پس اگر با این حروف اماله الف واقع شود لازم می آید پایین آمدن زبان بعد
از بالا رفتن آن یا عکس این واین هر دو بر زبان گران است یعنی حروف استعلا
مانعند از اماله الف هر گاه سبب اماله یکی از این سه سبب نبوده باشد اول
انقلاب آن از الف ذوات الیاء ومکسوره چون الف خاف دویم انقلاب آن الف از یا
مانند الف طاب سیم انقلاب آن الف بیاء مفتوحه در بعضی از مواد چنانکه
در موضعی الف منقلب بیا وصغی بصیغه مجهول گفته میشود چه این اسباب
چون در کمال قوتند حرف استعلا مانع تاثیر شان نمی شود پس در خاف وطاب
وصغی هر چند که حرف استعلا پیش از الف واقع است باز اماله الف جایز است
ودر غیر این سه باب مانع است لیکن حرف استعلا اگر مقدم است بر الف
حمالا مشروطاست مانعیت آن بدو شرط یکی انکه در پلی الف باشد یعنی
متصل باشد بالف بی فاصله حرفی دیگر دویم انکه حرف استعلا در همان کلمه
باشد که الف در او ست نه در کلمه دیگر چون خالد وصاعد وضامن و طالب
وظالم وغاشم وقاسم واگر حرف استعلا پیش از الف بوده باشد بدو حرف
که یکی از انها همین حرف استعلا است یعنی حرف استعلا متصل با الف
نبوده باشد بلکه حرفی دیگر میان آنها فاصله بوده باشد در ین صورت
مانعیت این حروف خلافیست بعضی قایل بمانعیت شده اند واماله را
تجویز نموده اند مطلقا خواه حرف استعلا ساکن بوده باشد چون اضیاف
ومصباح واضعاف ومطعام واظلام واغفال واقبال وخواه مکسور
چون خلاف وصحابی وضعاف وطلاب وظباء وغلاب وقباب وخواه
مفتوح چون خوالد وصواعق وضوامن وطوالب وظوالم وغواشم
وخواه

باشد چون غزایا ازیا چون بعضی چه
ماقبل این الفات در بعضی از تصاریف
مکسور است چون خفت وعنب وغزی
وبغی بصیغه مجهول پس اماله در اینها
با وجود حرف استعلا جایز است بسبب
قوت این اسباب وهمچنین هر الفی که
در بعضی از تصاریف منقلب بیا
شود وآن هر الفی است که حرف آخر کلمه
وحرف رابع یا زیاده بوده باشد خواه
در فعل بوده باشد چون اعطی و یعطی
بصیغه مجهول وخواه در اسم چون معطی
ووسطی چه اینها در بعضی از تصاریف
منقلب بیا می شوند چون اعطیا ویعطیان
ومعطیان ووسطیان بفتح طا در جمیع
ودر اینها نیز با وجود حرف استعلا اماله
جایز است بسبب قوت سبب اماله جهت
یایی که بان بر میگردد واز ین حرف معلوم
می شود که در الف تانیث با وجود حرف
استعلا اماله جایز باشد چه این الفات
نیز در بعضی از تصاریف بیا راجع
میشوند ودر بعضی از مواضع او تصریح
باین معنی نموده وگفته که جواز اماله
ماقبل الف تانیث مطرد است هیچ چیز
مانع آن نمی تواند شد نه حرف استعلا
چون وسطی ونه را مفتوح چون
ذکری صغری

در یک الف یعنی بعد از ان بوده باشد بیفاصله حرف دیگر دوم آنکه حرف
استعلا با الف در یک کلمه بوده باشد چون عاصم و اگر حرف استعلا بعد از الف
بوده باشد بدو حرف که یکی از آنها حرف استعلاء است یعنی فاصله میان آن
حرف و الف یک حرف دیگر بوده باشد درین صورت نیز بنابر مذهب اکثر
مانع است خواه حرف استعلا با الف در یک کلمه بوده باشند چون سالخ و فاحص
درین صورت مانعیت آن حرف محل خلاف است و مشهور امتناع اماله است
خواه حرف استعلا در کلمه الف بوده باشد چون دو مثال مذکور و خواه نی
چون مال قاسم و بعضی گفته‌اند که اگر حرف استعلا با الف در یک کلمه است مانع است
والا فلا و اگر گویی چه فرق است میگویم میان تقدم حرف استعلا بر الف و تأخر
آن از الف که در صورت تقدم با وجود فاصله یک حرف قول بمانعیت حرف استعلا
نادر و عدم مانعیت مشهور است و در صورت تأخر عکس است میگوییم که شیخ
رضی رض فرموده که فارق این است که اصعاد بعد از استفال مشکل‌تر است
از عکس و تحقیق این حرف پیش ازین معلوم شد بدانکه اگر فاصله میان
الف و حرف استعلا دو حرف دیگر بوده باشد چون مناشیط و معالیق و معا بعضی
و مواعیظ درین صورت مبرد قایل شده بجواز اماله و حکم بمانعیت آن
نموده و سیبویه از جمعی حکایت نموده جواز اماله را و اگر فاصله سه حرف دیگر
بوده باشد چون بیعان یضربها بسوط یا چهار حرف دیگر چون یریدان
یضربها بسملق درین دو صورت حرف استعلا مانع اماله نیست و بعضی
انحویان درین دو صورت نیز آن را مانع دانسته‌اند و بعضی در صورت
تأخر حرف استعلا آن را مطلقا مانع نمیدانند هر گاه در غیر کلمه الف بوده
باشد بسبب انفصال این دو کلمه از یکدیگر و تفسیر بحرفین در ان دو کلمه منع

مانعیت اماله با این دو شرط اتفاقی است و ابوحیان
گفته که اصمعی قایل بجواز اماله با این دو شرط شده
و غیر جماعتی که اعتمادی بر لغت ایشان نیست منه

بان معنی که مذکور شد موافق کلام جاربردی و شیخ رضی است و اگر نه ظاهر بحرفین
آن است که فاصله میان حرف استعلا و الف دو حرف دیگر سوای حرف استعلا بوده
باشد و حمل کلام مصنف برین معنی بر بعدی ندارد چه این صورت نیز محل خلاف است
چنانکه دانسته شد و شیخ رضی رض فرموده که مصنف مثل مصباح را داخل در ان
قاعده دانسته که حرف استعلا پیش از الف بوده باشد بدو حرف با آنکه یکی از آنها
حرف استعلاء است و اظهر این است که نتوان گفت که حرف استعلا پیش از الف است
بدو حرف مگر در صورتی که میان آنها دو حرف دیگر سوای حرف استعلا
بوده باشد چنانکه سیبویه در مثل مناشیط گفته که حرف استعلا پیش از الف است
بدو حرف مگر در صورتی که میان آنها دو حرف و ابوحیان نیز مناشیط را
داخل این قسم شمرده‌اند و بمانع دوم مصنف اشاره نموده باین قول که والراء غیر
المکسورة اذا ولیت الالف قبلها او بعدها منعت منع المستعلیة یعنی راء
غیر مکسوره خواه ساکنه باشد و خواه متحرک بحرکتی دیگر مانع است از تأثیر
اسباب اماله بشرط آنکه متصل با الف مماله بوده باشد خواه مقدم باشد و خواه
مؤخر چه را باعتبار آنکه در حکم حرف مکرر است حرکت آن بمنزله دو حرکت و سکون
آن بمنزله دو سکون و سکون و ضم و فتح منافی اماله‌اند و تأثیر اسباب ضعیف
میشود بخلاف راء مکسوره که کسره مقوی اماله است پس در راء مکسوره
آن اسباب قوی‌تر میشود و بنابرین قاعده اماله الف در امثال کرام و راحم و هذا حمار
و رأیت حمارک جایز نیست و در کاره و امثال آن جایز است و همچنین اگر فاصله
میان راء غیر مکسوره و الف بوده باشد درین صورت نیز اماله جایز است چون
کافر و چون دانسته شد که حرف استعلا و راء غیر مکسوره با شرایط مذکوره
مانعند از تأثیر اسباب اماله و راء مکسوره مؤکد آنهاست پس اگر کسره در کلمه

معارضه میان یکی ازین دو مانع واین مؤکد بوده باشد درین صورت آیا کلام را مجمل
مص به تفصیل اینمقام اشاره نمود باین قول که وتغلب المکسورة بعدها المستعلیة
وغیر المکسورة فیما لطارد وغارم ومن قرارک المکسورة مرفوع است بر فاعلیة
تغلب والمستعلیة منصوب بر مفعولیت آن وغیر المکسورة نیز منصوب است
از جهت عطف بر المستعلیة وبعدها منصوب بر حالیت از فاعل تغلب یعنی
در صورت وقوع معارضه میان راء مکسوره که مقتضی اماله الف است
باعتبار کسره و میان حرف استعلا که مانع اوست درینصورت راء مکسوره
غالب است بر حرف استعلا وحکم بمقتضای آن راجح هرگاه آن را بعد از الف
بلا فصل بوده باشد چون طارد وغارم چه طا وغین درین دو مثال مانع
اماله اند وبا این اماله در اینها مجوز است باعتبار راء مکسوره وهمچنین
اگر معارضه واقع شود میان راء مکسوره که مقتضی اماله است و راء غیر
مکسوره که مانع اوست درین صورت نیز حکم بمقتضای راء مکسوره میشود
هرگاه راء مکسوره بعد از الف بوده باشد بیفاصله پس اماله الف در من
قرارک جایز است باعتبار کسره رایی که بعد از اوست هرچند وقوع راء مفتوحه
پیش از الف مانع اوست وچون دانسته شد که مانعیت راء غیر مکسوره مخصوص
است بصورت اتصال را با الف مفهوم می شود که با تحقق فاصله مانع نتواند
بود وهمچنین دانسته شد که غلبه راء مکسوره مخصوص است بصورت اتصال
وازین مفهوم می شود که با انفصال آن را بر موانع غالب نبوده باشد ومص جهت
تصریح باین معنی واشاره بخلاف دران گفته که فاذا تباعدت فکالعدم فی المنع
والغلب عند الاکثر فیما لدهنا کافر وبفتح مررت بقادر وبعضهم یعکس
وقیل هو الاکثر یعنی نزد اکثر نحاة هرگاه فاصله میان راء غیر مکسوره والف
بوده

بوده باشد درینصورت آن را بمنزله عدم است در باب منع از اماله صورت
تحقق اسباب اماله وهمچنین درصورت انفصال راء مکسوره از الف آن را
بمنزله عدم است نزد اکثر در باب غلبه درصورت تحقق معارضه میان
آن وموانع اماله یعنی باوجود فاصله میان الف وراء غیر مکسوره آن را
مانع اماله الف نیست هرگاه سبب اماله متحقق باشد پس جایز است اماله
الف در هذا کافر بسبب کسره فا و راء مضمومه باعتبار فصل مانع آن نیست
وبعضی باوجود فصل نیز راء غیر مکسوره را مانع اماله دانسته اند وهمچنین
اگر راء مکسوره منفصل بوده باشد از الف درین صورت اگر مانع اماله
متحقق باشد این را بر آن غالب وراجح نیست بلکه حکم بمقتضای حکم آن
مانع میشود واماله جایز نخواهد بود نزد اکثر وازین جهت مفتوح
میشود قاف بدون اماله الف درصورت بقادر چه را اگرچه مکسور است
وحقش این است که غالب آید بر قاف که حرف استعلا مانع است از اماله
لیکن چون فاصله میان آن را والف شده اعتمادی بر آن را نیست و بعضی
درین صورت نیز حکم بمقتضای را نموده اند واماله را تجویز کرده اند
پس معنی کلام مص وبعضهم یعکس وقیل هو الاکثر این است که بعضی فصل را
میان را والف موجب انتفاء اثر رائی دانند یعنی اگرچه فاصله میان
راء غیر مکسوره والف بوده باشد باز آن را مانع جواز اماله است
ومیان راء مکسوره والف نیز باوجود فاصله آن را غالب است بر مانع
اماله وازین جهت دران دو مثال برعکس آنچه اکثر نحاة قایل شده اند
بلکه بعضی گفته اند که این قول قول اکثر نحاة است وآنچه او کلام مص نسبت باکثر
داده قول ضعیف است بدانکه ابوحیان گفته که ابوعلی فارسی چنین گفته

که فاعل بکسر عین اگر سالم باشد از حرف استعلا در اماله الف در آن جایز است چون
عابد و اگر مشتمل بوده باشد بر راء پس اگر آن را فاء الفعل است چون را
شد اماله جایز نیست و همچنین اگر آن را عین الفعل است نیز اماله جایز نیست
هرگاه بعد از آن را راء دیگر مضموم یا مفتوح بوده باشد چون هذا مارّ
و رایت مارّا و اگر بعد از آن را راء مکسوره بوده باشد چون مررت
بمارّ یا آنکه بعد از آن را اصلا را نباشد چون بارد درین دو صورت
اماله جایز است و اگر آن را لام الفعل بوده باشد درین صورت بعضی
قایل بجواز اماله شده اند مطلقا و بعضی قایل بعدم جواز شده اند مطلقا
و بعضی قایل بتفصیل شده اند و گفته اند در حال جر اماله جایز است نه
در حال رفع و نصب و اگر کلمه مشتمل بر حرف استعلا بوده باشد و بس پس
اماله درین صورت جایز نیست مطلقا خواه آن حرف استعلا فاء الفعل
بوده باشد یا عین الفعل یا لام الفعل چون طالب و عاطل و ناشط
و اگر کلمه مشتمل بر حرف استعلا و راء هر دو بوده باشد پس اگر حرف استعلا
فاء الفعل و راء عین الفعل بوده باشد چون طارد درین صورت اماله
جایز است و اگر راء فاء الفعل و حرف استعلا عین الفعل است بر عکس
مثل مذکور چون راقی یا آنکه راء عین الفعل و حرف استعلا لام الفعل است
چون مارق یا آنکه راء فاء الفعل و حرف استعلا لام الفعل است چون
رامق درین سه صورت اماله جایز نیست و اگر حرف استعلا عین الفعل است
و راء لام الفعل چون باقر درین صورت اماله در حال رفع و نصب جایز
نیست و در صورت جر جواز اماله مختلف فیه است و اگر حرف استعلا فاء
الفعل و راء لام الفعل است چون قادر درین صورت نیز در حال نصب
و رفع

و رفع اماله ممتنع است لیکن در حال جر جواز مجزوم به است و اگر مشتمل بوده باشد
بر یکی از دو حرف استعلا درین صورت اماله ممتنع است خواه فاء الفعل بوده
باشد یا عین الفعل یا لام الفعل چون راقط و قارط و قاطر و اگر مشتمل بوده
باشد بر یک حرف استعلا چون قاذورة و طارّ بتشدید راء درین صورت ممتنع است
اماله در حال رفع و نصب و در حال جر جواز محل خلاف است و چون از تعریف
اماله بنا بر طریقه مصنف معلوم شد عدم اختصاص آن بالف و فتحه ما قبل آن
ازین جهت مصنف اشاره نمود باماله فتحه ما قبل هاء تانیث باین قول که و قد تمال
ما قبل هاء التانیث فی الوقف و یحسن فی نحو رحمة و یقبح فی الراء نحو کدرة
و یتوسط فی الاستعلاء نحو حقة یعنی گاه اماله میکنند فتحه ما قبل هایی را که بدل است
از تاء تانیث در حال وقف از جهت مشابهت آن با الف تانیث در مخرج و خفا و بعضی
و این اماله نیکو است اگر آن حرف مفتوح که ما قبل هاء تانیث است راء و حرف استعلا
هیچیک نبوده باشد چون اماله فتحه میم در رحمة و قبیح است اگر آن حرف
مفتوح راء بوده باشد چون کدرة باعتبار آنکه فتحه راء بمنزله دو فتحه است در قوت
چنانکه دانسته شد و اگر آن حرف مفتوح حرف استعلا بوده باشد درین صورت
اماله آن وسط ایست میان حسن و قبیح چه اماله فتحه حرف استعلا اگر چه قبیح
است لیکن چون فتحه قوی نیست باعتبار عدم تکرار ازاله قبح میشود و شیخ
رضی رضه فرموده که از کسایی مرویست جواز اماله فتحه ما قبل تاء تانیث مطلقا
خواه حرف مفتوح از حروف استعلا بوده باشد و خواه نی مگر در صورتی
که آن حرف الف بوده باشد چون صلوة و بعضی گفته اند که اماله ما قبل هاء
تانیث جایز است مگر در صورتی که از حروف مستعلیه یا حاء بی نقطه و عین
بی نقطه و الف باشد چون حاقة و قبضة و بالغة و خصاصة و مناصة و موعظة

ونطیحة وقارعة وصلوة وکفته اند که حروف استعلا منع اماله الف وحا وعین
اکرچه از حروف استعلا نیستند لیکن مشابهت دارند با خا وغین نقطه دار که آنها
از حروف استعلائی باعتبار قرب مخرج والف اکرچه مشابهت نیز با حروف
استعلا ندارد لیکن علت عدم جواز اماله آن در اینجا این است که اکر اماله بآن
تعلق کیرد ما قبلش نیز اماله خواهی یافت بالضروره چنانکه پیش از این معلوم
شد پس معلوم نمی شود که سبب این اماله هاء تأنیث است یا الف و همچنین این
طایفه استثنا نموده اند همزه و ها و کاف و را را و کفته اند که اکر ماقبل هاء تانیث
یکی از این حروف باشد درین صورت نیز اماله جایز نیست مانند آن ده حرف
باعتبار مشابهت همزه وها با غین وخا در مخرج و مشابهت کاف با قاف در مخرج
و را اکرچه مشابه هیچیک نیست لیکن چون فتحه آن بمنزله دو فتحه است مانع اماله است
واین سه حرف را در صورتی ملحق نموده اند بحروف مستعلیه که پیش از آنها یا
وکسره نباشد چه یا وکسره موجب نقصان مشابهت آنها میشود بدانکه
جواز اماله غالبا مخصوص باسم و فعلی است که تصرف در آنها جاری باشد
باعتبار تثنیه وجمع وباعتبار بنای مضارع وامر ونهی ونظایر آنها
وچنین اسمی را متمکن وچنین فعلی را متصرف مینامند ودر اسم غیر متمکن
و فعل غیر متصرف مثل حروف اماله نادر است وبحکم حروف هم اشاره
نمود باین قوله والحروف لا تمال فان سمی بها فکالاسماء والامیل بلی ویا ولا
فی اما لا تفعلنها الجملة یعنی اماله در حروف جایز نیست چه اماله نوعی است از تصرف
وتصرف در حروف جاری نیست و دیکر آنکه فایده اماله اشعار است باصل آن الف
که منقلب از یا بوده باشد یا بحرکت اصلیه آن اکر منقلب از واو مکسور باشد
واصل الفات حروف معلوم نیست که چه چیز است بلکه ظاهر اصالت آنها است
بالانقلاب

یا انقلاب آنها از واو غیر مکسور بلی وازین جهت ابو حیان فرق میان
اسم وحرف را از جمله اسباب اماله شمرده چنانکه پیش معلوم شد اکر حرفی را
علم شخصی کنند درین صورت اماله الف آن جایز نیست باعتبار اسمیت با
تحقق شرایط اماله چنانکه هرکاه الا و اما و امثال اینها علم شوند در آنها
اماله جایز است باعتبار آنکه الفی که حرف رابع اسم واقع شود البته منقلب
از یا است واین علت جواز اماله است ومانعی ندارد و بر تقدیر انتفاء شرایط
اماله اماله جایز نیست چون علی و الی بر تقدیر علمیت چه الف را در این دو اسم و
امثال آنها منقلب از واو دانسته اند نه یا باعتبار آنکه غالب الف منقلب
از واو وازین جهت در تثنیه آنها در حال علمیت علوان و الوان کفته اند
ودر بعضی از حروف اماله تجویز شده بر تقدیر حرفیت نیز باعتبار تضمن معنی
جمله چون بلی که حرف جواب است ومتضمن معنی جمله است چه هرکاه کسی سؤال
کند که هل قام زید وتو در جواب کویی بلی بمنزله این است که کفته باشی قام
زید وچون یاء نداء که بمعنی ادعو است وچون لا در کلمه اما لا بفتح همزه و تشدید
میم که در اصل ان لا بوده وما زاید شده بران شرطیه ونون مدغم شده و اما
لا بحصول پیوسته بکسر همزه بعد از ان همزه جهت تخفیف مفتوح شده چه این
لا نیز متضمن معنی جمله است مثلا هرکاه بکسی کویی اخرج واو امتناع نماید از خروج
میکویی با و اما لا فتفعلنه یعنی ان کنت لا تخرج فتکلم پس اما لا معنی است از ذکر این
جمله و متضمن معنی اوست پس این حروف از جهت استقلال در افاده مشابهتی
باسم بهم می رسانند واین باعتبار اماله در آنها جاری میشود وشیخ رضی رض
کفته که لا بدون کلمه اما نیز کاهی مستعمل است در افاده چنانکه هرکاه شخصی
کوید فعلت کذا وتو کویی لا بمنزله آن است که کفته باشی ما فعلت لیکن اماله

دران جایز نیست باعتبار انکه دو حرفی است و یاء عنا نیز اگرچه دو حرفی است باانکه

اماله الف آن جایز است از جهت استقلال در افاده لیکن در سبب اماله در ان

متحقق است که آن یا است بخلاف لا که سبب اماله در آن نیست انتهی و پوشیده

نماند عدم فرق میان لا بی و ن اما و یا اماده عدم تحقق سبب اماله پس اگر

اماله در لا جایز نباشد باعتبار عدم تحقق سبب باید که در اما لا نیز چنین

باشد و اگر مجرد استقلال در اما لا کافی باشد در جواز باید که در لا نیز چنین

باشد پس فتامل و ابو حیان گفته که حتی ابن مقسم اماله را از بعضی از اهل

نحل حکایت نموده و حمزه و کسائی نیز آن را انی که اماله داده اند و فرا الف

لاکن را اماله نموده از جهت تشبیه آن بالف فاعل لیکن جمهور آن را تجویز

نمو ننموده اند و بحکم اسم غیر متمکن اشاره نمود باین قول که و غیر المتمکن

کالحرف و ذا و انی و متی کبلی یعنی اسم غیر متمکن یعنی اسمی که قابلیت تصرف و

اعراب ندارد چون ما استفهامیه و نظایر ان بمنزله حرف است در عدم

جواز اماله از جهت مشابهت آن بحرف در عدم قابلیت تصرف و عدم معلومیت

اصل الفات آن و چنانکه در حرف در صورت اشتمال بر معنی جمله اماله جایز است

چون بلی در اسم غیر متمکن نیز درین صورت اماله جایز است چون ذا اسم

اسم اشاره و انی و متی خواه شرطی باشد و خواه استفهامی چنانکه ابو حیان

تصریح نموده چه هرگاه کسی سؤال نماید که منفصل کذا او در جواب اشاره

بشخصی کنی و گویی ذا بمنزله این است که گفته باشم ذا فعل کذا و هرگاه شخصی

گوید لک عشرون فرسا تو در جواب گویی من انی بمنزله این است که

گویی من انی لی عشرون فرسا و اگر گوید زید یسافر و تو گویی متی گویا گفته

متی زید یسافر و اینجا منکور شد در بیان جواز اماله ذا موافق قول

بعضی

بعضی از شراح و ظاهر کلام مصنف است چه تشبیه آن به بلی مقتضی موافقت در علت جواز

اماله است و شیخ رضی در بیان جواز اماله آن گفته که علت آن این است که تصرف

دران واقع میشود چه موصوف و صفت و مصغر میشود بخلاف ما استفهامیه

بلا انکه ابو حیان قایل بجواز اماله شده در اسم مبنی اگر بنای آن عارضی باشد

چون یا فتی و یا حبلی چه فتی و حبلی معرب اند اگرچه اعراب ایشان در حال رفع و نصب و جر

تقدیری است و چون منادی واقع شد مبنی میشوند چه قاعده است

که منادی مفرد معرفه مبنی بر ضم میشود چون زید در یا زید و اگر بنای آن

اصلی باشد درین صورت قابل بتفصیلی شده که مصنف ایراد نموده یعنی اگر

مستقل است در افاده اماله دران جایز است و الا فلا و گفته که در غیر مستقل

نیز بعضی اماله داده اند در خصوص نا که ضمیر متکلم مع الغیر است و ها که

مؤنث است در مثل مر بنا و نظر الینا و مر بها و نظر الیها و میلان بینها

و بینها و بحکم فعل غیر متصرف فیه اشاره نمود باین قول که و امیل عسی

لجمود عسیت یعنی فعلی که تصرف دران جاری نیست بنای مضارع و امر و نهی

و امثال آنها اماله جایز نیست باعتبار عدم معلومیت اصل الفات آن و

ندرت تصرف دران مگر در خصوص عسی که اماله الف آن جایز است باعتبار

انکه الفش منقلب است از یا بدلیل انکه در متکلم آن عسیت بیا آمده فی الجمله

تصرف دران جاری شد چنانکه عسی و عسیت و امثال آنها آمده اگرچه

مضارع و امر و نظایر آنها از ان بنا نشده و قد تمال الفتحة منفردة

فی نحو من العمر و من الکبر و من المحاذر یعنی گاه اماله میکنند فتحه را که

بعد از ان الفی نیست بشرط انکه بعد از ان فتحه بلا فصل راء مکسوره

بوده باشد چون اماله فتحه بتنهایی مشکل است و محتاج است بسبب قوی

وچون راء مکسوره سبب قوی است ازین جهت تجویز اماله میتوان نمود
هرچند که آن را بعد از حرف استعلا بوده باشد چون اماله فتحه راء اول
به سبب کسره راء ثانی در من الضرر یا آنکه حرف مفتوح حرف استعلا بوده باشد
مانند اماله فتحه طا در ترکیب من المطر و در غیر این دو صورت بطریق اولی
راء مکسوره سبب جواز اماله است چون اماله فتحه با و ذال در ترکیب من
الکبر و من الحذر بصیغه اسم مفعول بدانکه جاربردی گفته که اماله الف
درهما ذر جایز نیست باعتبار وقوع آن در میان دو فتحه چه کسره که عارض
ذال میشود به سبب اماله فتحه آن کسره تمام نیست بلکه مشوب بفتحه است و ابو حیان
گفته که بسبب اماله فتحه ذال اماله الف در آن جایز است بعلت اماله و سیبویه
تصریح باین معنی نموده و ابن خروف گفته که هرکه اماله نموده فتحه ذال عمادرا
در ترکیب رأیت عمادا در حال وقف به سبب اماله الفی که پیش از اوست درهما ذر
نیز الف را اماله مینماید به سبب اماله فتحه ذالی که بعد از وست و مراد هم
از مثل ضرر و کبر و حما ذر هر کلمه ایست که بعد از فتحه در آن راء مکسوره بی فاصله
بوده باشد و بعد از راء حرف استعلا نباشد چون شرق و حرفه مفتوح نیز
یا نباشد و ابو حیان نیز قایل باین شرایط شده مگر در شرط فصل که در آن قایل
به تفصیل شده و گفته که جایز است اماله فتحه هرگاه راء مکسوره در پی فتحه
باشد بچند شرط یکی آنکه آن حرف مفتوح غیر یا باشد چون من الغیر دوم آنکه
بعد از راء حرف استعلا نباشد چون شرق و صرط سیم آنکه میان کسره را
و فتحه ممال یا و ساکن نباشد چون غیر در ترکیب مررت بغیر و باین شرایط
اماله فتحه جایز است خواه آن فتحه در حرف استعلا باشد چون من البقر یا در را
چون من شرر یا در غیر اینها چون من الکبر و خواه فاصله میان فتحه

و را

و راء مکسوره نباشد چون اشیاء منکوره یا فاصله باشد لیکن آن فاصله
نیز مکسور باشد چون یطر یا ساکن غیر یا باشد چون من عمرو و اگر فاصله
یاء ساکنه باشد چون من خیر درین صورت اماله جایز نیست این است
خلاصه کلام ابو حیان و در این مقام اگرچه او تصریح براء مکسوره نموده
و ظاهرش این است که مکسور غیر را مجوز اماله نبوده باشد چنانکه ظاهر
کلام مصنف است لیکن بعد ازین تصریح نموده باینکه مکسور غیر را نیز
مجوز اماله فتحه ایست که پیش از اوست چه گفته که اماله فتحه جایز است
به سبب کسره که در پی اوست خواه آن مکسور را بوده باشد یا غیر را چون
اماله فتحه فا در فانهم به سبب کسره همزه مگر آنکه فتحه در حرف مضارع
باشد چون فتحه یا در یعد و یزید در حال علمیت و اگر فاصله شود میان
فتحه و حرف مکسور یاء ساکنه خواه آن حرف مکسور را بوده باشد یا حرفی
دیگر درینصورت اماله فتحه جایز نیست و ابن خالویه گفته که اخفش حکایت
نموده از طایفه بنی اسد که ایشان اماله میکنند فا را در فانهم لا یکذبونک
و را را در و انا ظنناه به سبب کسره همزه که در پی اینها است و چون فارغ
شد مصنف از بیان احکام اماله بیان مینماید احکام تخفیف همزه را باین

تخفیف الهمز

قول که تخفیف الهمزة یجمعها الابدال والحذف و بین بین ای بینها و بین حرف
حرکتها و قیل او حرف حرکة ما قبلها مراد از تخفیف همزه آن است که تصرف
نماید در آن که به سبب آن تصرف ثقلش زایل شود و شیخ رضی ره فرموده
که چون مخرج همزه اقصای حلق است و مشتمل بر دفع صوت ناخوشی
و موجب ثقل بر زبان و از قبیل تهوع است ازین جهت اهل حجاز خصوصا
قریش آن را تخفیف نموده اند و از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله

علیه مرویست که آن حضرت فرمودند که قرآن بزبان قریش نازل شده وقریش
اصحاب نبی نیستند واگر جبرئیل عم همزه را در قرآن مجید نمی آورد البته
ما تکلم بهمزه نمی نمودیم وغیر اهل حجاز تخفیف همزه را تجویز نموده اند
واصل تحقیق اوست از قبیل سایر حروف وتخفیف از باب استحسان است
نه وجوب ووجوه تخفیف آن منحصر است در سه اول تبدیل آن بالف یا
واو یا یا دویم حذف آن سیم بین بین یعنی تلفظ بان بر وجهی که میانه
همزه وآن حرفی بوده باشد که از جنس حرکت اوست یعنی اگر حرکت آن فتحه
است میانه همزه والف گفته میشود نه همزه صرف ونه الف صرف واگر حرکت
آن ضمه است میانه همزه وواو گفته شود واگر حرکت آن کسره است میانه
همزه ویا وبعضی حرکت ماقبل همزه را اعتبار نموده اند وگفته اند که بین
بین بمعنی تلفظ بهمزه است بر وجهی که واسطه باشد میان آن وحرفی
که مجانس حرکت اوست یا میان آن وحرفی که مجانس حرکت ماقبل اوست
وشیخ رضی رحمه گفته که این قایل اعتبار نموده حرکت همزه وماقبل همزه را
مگر در سئل ومستهزؤن نه در جمیع مواضع وشرطه ان لا یکون مبتدأ
بها یعنی تخفیف همزه بیکی از وجوه مذکوره مشروط است باینکه آن
همزه در ابتدای کلمه نبوده باشد چه درین صورت هیچیک از وجوه مذکوره
ممکن نیست اما تبدیل نظر زیرا که از تبدیل آن بالف لازم می آید وقوع
الف ساکنه در اول کلمه واین محال است وتبدیل آن بواو ویا مشروط است
باینکه همزه ساکن بوده باشد یا متحرک ولیکن ماقبلش حرف مد بوده باشد
یا مفتوح وماقبلش مضموم ومکسور بوده باشد وهیچ یک ازین شرایط
در همزه مبتدا متحقق نیست واما بین بین زیرا که آن شبیه است بساکن
اگرچه

اگرچه ساکن محض نیست واما حذف زیرا که حذف همزه مشروط است بسکون ماقبل
واین در همزه مبتدا ممکن نیست واگر گویی که در خذ وکل ونظایر اینها همزه مبتدا
افتاده است چه خذ در اصل اؤخذ وکل در اصل اؤکل بوده اند بر وزن انصر
میگوییم که محذوف در اؤخذ همزه ثانیه است وبه سبب سکون آن چون همزه وصل
در آمده بود وبعد از حذف آن احتیاج بهمزه وصل نیست همزه را نمی آورند پس
همزه اولی اگرچه در ابتدا افتاده لیکن همزه اصلی نیست بلکه همزه وصلی است وحرف
ما در غیر همزه وصلی است چه حذف آن در درج جایز وشایع وهمزه اقول نیز
همزه وصل است واز محل نزاع خارج است چه آن نیز به سبب سکون قاف داخل
شده بود وبعد از تحریک قاف چون احتیاج بان نیست می افتد ومص اشاره
نمود بکیفیت وشرایط تخفیف همزه بیکی از وجوه مذکوره باین قول که وهی
ساکنة ومتحرکة یعنی همزه منحصر است در دو قسم یکی ساکن ودیگری متحرک وباحکام
قسم اول اشاره نمود باین قول که فالساکنة تبدل بحرف حرکة ماقبلها کراس
وبیر وسوت والی الهدی ائتنا والذی اؤتمن ویقول ائذن لی یعنی همزه ساکنه لا محالة
ماقبلش متحرک است وطریقه تخفیف آن تبدیل اوست بحرفی که مجانس حرکت
ماقبل اوست خواه همزه با متحرکی که پیش از اوست در یک کلمه بوده باشد چون
رأس وبئر وسؤت که صیغه متکلم است از ساء وخواه در دو کلمه چون الی الهدی ائتنا
بفتح دال وسکون همزه دویم در ائتنا واسقاط همزه اول که همزه وصل است و
الذی اؤتمن بکسر ذال وسکون همزه دویم ویقول ائذن لی بضم لام وسکون
همزه دویم ودرین دو مثال نیز همزه اول که وصل است در درج می افتد وآن
محل استشهاد نیست بلکه محل استشهاد همزه دویم است پس در حال تخفیف
در این امثله گفته میشود راس بالف ساکنه وبیر بسکون یا وسوت بسکون واو

باعتبار قلب همزه بالف در اول وبیاء در ثانی وبواو در ثالث والی الهمزاتنا
بسکون الف بعد از دال مفتوحه والذی ئتمن بیاء ساکنه بعد از ذال مکسوره
ویقول وذن لی بواو ساکنه بعد از لام مضمومه باعتبار مذکور دوین
قسم تخفیف همزه مخصوص است بهمین طریق تبدیل وتخفیف آن بطریق
بین بین وحذف متصور نیست وشیخ رضی ره گفته که علت این این است که
همزه حرکتی نماند تا آنکه از او بحرفی که میانه آن وحرفی که مجانس حرکت او ست
توان ادا نمود وحذف همزه مشروط است بنقل حرکت آن بما قبل وهمزه درینجا
ساکن وما قبلش متحرک است ونقل متصور نیست وقسم ثانی یعنی همزه
متحرک که آن نیز بر دو قسم است اول آنکه ما قبلش ساکن بوده باشد وباین
اشاره نمود باین قول که والمتحرک ان کان ما قبلها ساکنا خطیئة ومقروّة
وقولهم التی مر فی نبیّ وبریّة غیر صحیح ولکنه کثیر وان الف فبین کان
بین المشهور وان کان حرفا صحیحا او معتلا غیر ذلک نقلت حرکتها الیه
وحذفت نحو مسلة والخب وشی وسو وجیل وحوبة وابو یوب وذو مرهم
وابتغی مره وقاضو بیک وقد جاء باب شی وسوء مدغما ایضا والتزم
ذلک فی باب یری وأری ویُری للکثرة بخلاف ینأی وأنآی واکثر فی سَلْ یعنی
للهمزتین واذا وقف علی المتطرفه وقف بمقتضی الوقف بعد التخفیف الهمزة
فیجیئ فی هذا الخب وبری ومقرو السکون والروم والاشمام وکذلک
شیئ وسوء نقلت او ادغمت الا ان ما قبلها الفا اذا وقف بالسکون
وجب قلبها الفا اذ لا نقل وتعذر التسهیل فیجوز القصر والتطویل
وان وقف بالروم فالتسهیل کالوصل یعنی همزه متحرکه هرگاه ما قبلش
ساکن بوده باشد اگر آن ساکن واو ویاء زایده اند نه از برای الحاق درین

وافیس

وهو واو ویاء زائدتان لغیر الالحاق قلبت الیه وادغم فیها صح

صورت

صورت در حال تخفیف همزه منقلب میشود بان حرف وبآن مدغم میشود
چون خطیّة بتشدید یا که در اصل خطیئة بهمزه بوده ومقروّة بضم را
وفتح واو مشدده که در اصل مقروءة بهمزه بوده وافیس بضم همزه وفتح
فا وکسر یاء مشدده وسین بی نقطه که در اصل افیئس بوده بسکون
یا وکسر همزه وآن مصغر افؤس وآن جمع فأس یعنی تبر است واین
قلب وادغام از باب جواز واستحسان است نه از روی وجوب ولزوم
وبعضی گفته اند که جمعی از نحاة التزام نموده اند قلب وادغام را در نبیّ
وبریّة بتشدید یا که در اصل نبیئ وبریئة بوده اند بهمزه وصاحب این التزام را
غلط شمرده باعتبار آنکه نافع در جمیع مواضع قرآن نبیئ را بهمزه خوانده
وابن ذکوان ونافع بریئة را بهمزه خوانده اند بلی این اکثری است واگر آن
الف ساکن است چون قرّا تخفیف همزه درین صورت بطریق بین بین شایع مشهور است
پس اگر همزه مفتوح است میانه آن والف گفته میشود واگر مضموم است
میانه آن وواو واگر مکسور است میانه آن ویاء وبعضی از عربان چنانکه
شیخ رضی از ایشان حکایت نموده درین صورت حذف می کنند همزه را
مطلقا خواه آن همزه مفتوح باشد یا مضموم یا مکسور بدون نقل
حرکت آن بما قبل باعتبار امتناع این نقل چه الف قابل حرکت نیست ودرین
که مشهور است یشاء بدون همزه میگویند پس در قرأه در احوال ثلث قرا
بدون همزه میگویند وشیخ رضی گفته که علت انحصار تخفیف آن درین
طریقه اینست که هیچ طریق دیگر ممکن نیست چه حذف همزه مشروط است
بنقل حرکت آن بما قبل والف قابل حرکت نیست وتبدیل همزه بواو ویاء
ساکنه نیز ممکن نیست باعتبار لزوم التقاء ساکنین وادغام نیز ممکن

نیست چه الف قابل ادغام نیست چنانکه در باب ادغام دانسته خواهد
شد و اگر ماقبل همزه حرف صحیح بوده باشد چون مسئلة و خبء بفتح خاء نقطه
دار و سکون باء یکنقطه و همزه یا حرف علتی بوده باشد و لیکن واو و یاء
زایده نه برای الحاق الف یعنی واو و یاء اصلیه بوده باشد چون شیء
و سوء چه یا و واو درین دو کلمه اصلی و عین الفعلند یا واو و یاء زایده
بوده باشد لیکن جهت ازدیاد الحاق بوده باشد چون جیئل بفتح جیم
و سکون یاء و فتح همزه و لام که نام کفتار است و حوئبة بفتح حاء بی نقطه
و سکون واو و فتح همزه و باء یکنقطه و تاء تانیث که نام ابی است چه همزه
درین دو کلمه زیاده شده از جهت الحاق بجعفر درین صورت در حال
تخفیف منتقل میشود حرکت همزه بساکنی که پیش از اوست و همزه می افتد
خواه این همزه با ساکنی که پیش از وست در یک کلمه بوده باشد چون امثله
مذکوره یا در دو کلمه چون ابو ایوب و ذو امرهم و ابتغی امره و قاضوا
بیک پس در این امثله در حال تخفیف گفته میشود مسله بفتح میم و سین
و لام و خب بباء مخففه و شی بیاء متحرکه و سو بواو متحرکه و جیل بفتح
یا و حوبة بفتح واو و ابو یوب بفتح واو و ضم یاء مشدده و ذو مرهم
بفتح واو و سکون میم و ابتغی مره بفتح یا و سکون میم و قاضو بیک بفتح
واو و کسر با بحذف همزه بعد از نقل حرکتش بما قبل و ظاهر کلام مصنف این است
که نقل حرکت همزه و حذف آن اختصاص بهمزه مفتوحه نداشته باشد
بلکه در مضمومه و مکسوره نیز این حکم جاری بوده باشد پس در هذا
شیء و رایت شیئا و مررت بشیء برفع و نصب و جر یاء مخففه درین
قیاس در یجئک و لن یجئک گفته میشود یجیک و لن یجیک بضم یاء

مخفف

مخفف و نصب آن و شیخ رضی گفته که بعضی از عربان در همزه غیر مفتوحه
حذف مینمایند همزه را بی نقل حرکت آن بما قبل و در یجیئک و یسوئک یجیک
و یسوک بسکون یا و واو گفته اند و بعضی در همزه مفتوحه نیز چنین
نموده اند و لن یجیک بسکون یا گفته اند و در باب شیء و سوء یعنی
همزهٔ متحرکی ساکنی که پیش از وست واو یا یاء اصلی بوده باشد بعضی
تخفیف نموده اند همزه را بطریق تبدیل آن بحرفی که مجانس ما قبل است
و ادغام آنها در یک دیگر و شیّ و سوّ بتشدید یا و واو گفته اند
و ایشان فرق نموده اند میان واو و یاء اصلیه و زایده برای
غیر الحاق بدانکه شیخ رضی فرموده که بعضی از عربان هرگاه همزه مفتوحه
در کلمه و واو و یاء در کلمه دیگر بوده باشد همزهٔ مفتوحه را قلب واو
یا یا میکنند و با واو و یاء سابق مدغم میسازند و اگر هر دو در یک کلمه
بوده باشند حذف میکنند همزه را بعد از نقل حرکت آن بما قبل و در
ابو ایوب و ارمی اباک ابویوب بفتح واو مشدده و ارمی باک بفتح یاء
مشدده و در سوءة سوة بفتح واو غیر مشدده گفته اند و بعضی همزهٔ
مفتوحه را بعد از نقل حرکتش بما قبل قلب بواو و یا کرده با واو و یاء
سابق مدغم می نمایند مطلقا هر چند هر دو در یک کلمه بوده باشند
و در سوءة نیز سوّة بتشدید واو میگویند و هرگاه همزه مکسوره یا مضمومه
بوده باشد بعد از نقل حرکتش بما قبل همزه حذف میکنند و در ذی ابل
ذیبل میگویند و قلب و ادغام را در آن تجویز نموده اند باعتبار لزوم
ثقل انتهی و نحاة التزام نموده اند آن قاعدهٔ مذکوره را یعنی حذف همزهٔ
مفتوحه را بعد از نقل حرکت آن بما قبل در باب یری و اری باعتبار

کثرت استعمال این باب و مراد از این باب هر کلمه ایست که حاصل شده باشد
الا از دیاد حرفی برای ادغام آن ساکن شود چون یرای که یاء مضارعه زیاد
شده برای و راء در آن ساکن است و ارای که آن نیز بسبب از دیاد همزهٔ
متکلم از رای بحصول پیوسته پس درین دو مثال و نظایر اینها التزام
نموده اند نقل حرکت همزه را بما قبل و حذف آن همزه و ارای یری بدون
همزه گفته اند و استثنا نموده اند ازین التزام مرئی بفتح میم و سکون
و سکون را و فتح همزه و مرءات بکسر میم و سکون را و فتح همزه را چه این
دو کلمه نیز از آن باشد با آنکه آن تخفیف متحقق نشده بخلاف ینای بفتح
یاء دو نقطه از زیر و سکون نون و فتح همزه و الف مقصوره و انای
که فعل ماضی باب انفعال است که درین باب التزام حذف همزه نشده
باعتبار آنکه کثرت استعمال مثل رای نیست و تخفیف همزه به نحو مذکور
شایع است در سل که در اصل اسأل بوده و علت شیوع این تخفیف درین
کلمه اجتماع دو همزه است یکی عین الفعل و دیگری همزهٔ وصل و پوشیده
نماند که اگر این علت بوده باشد لازم می آید کثرت و شیوع این نوع تخفیف
در اجأر و امثال آن از امر مهموز العینی که محتاج بهمزه وصل است
محال آنکه استعمال اجأر اکثر است از استعمال جر و ازین جهت بعضی
گفته اند که علت شیوع تخفیف همزه باین طریق در سل کثرت استعمال
نه اجتماع دو همزه و سیرافی از بعضی حکایت نموده اسل را بکسر همزه وصل
بفتح سین و سکون لام در تخفیف اسال و این احکامی که مذکور شد در همزه
متحرکه جاری است در مطلق همزه خواه در وسط کلمه باشد و خواه
در آخر آن و خواه در حال وصل و خواه در حال وقف لیکن در حال وقف
حتی

چند حکمی دیگر هست که مصر بآن اشاره نمود باین قول که اذا وقف علی المتطرفه
الخ یعنی اگر خواهی وقف نمایی بر همزه متحرکی که در آخر کلمه است اولا آن همزه را
تخفیف می نمایی بنحوی که مذکور شد و بعد از آن وقف میکنی بدل بر وشی
که در باب وقف دانسته شد مثلا در حال وقف بر خبأ در ترکیب هذا الخبأ بضم همزه
و رایت الخبأ بفتح آن و مررت بالخبأ بجر آن اولا نقل میکنی حرکت همزه را بما قبل و همزه را
می اندازی و بعد از آن جهت وقف با را ساکن می نمایی بدون روم و اشمام یا با روم
یا با اشمام چنانکه در باب وقف دانسته شد که در حال وقف بر کلمه که حرف آخرش
متحرک است جایز است در آن مجرد اسکان بی روم و اشمام و اسکان با روم
یا با اشمام و روم در حال رفع و نصب و جر هر سه جایز است و اشمام مخصوص
است بحالت رفع چه دانسته شد که اشمام در غیر ضمه نمی باشد و در حال وقف
بر بری بروزن فعیل در ترکیب هذا البریء و رایت هذا البریء و مررت
بالبریء اولا قلب میکنی همزه را بیا و یا را بیا ادغام مینمایی ما قبل همزه
متحرک یاء زایده است از برای الحاق و بعد از آن جهت وقف یا را ساکن میکنی
بدون روم و اشمام یا با روم مطلقا یا با اشمام در حال رفع و برین قیاس در حال
وقف بر مقروء در احوال ثلث اولا قلب میکنی همزه را بوا و و او را در واو آن را
مدغم مینمایی و بعد از آن واو مشدده را ساکن میکنی جهت وقف بدون روم
و اشمام یا با یکی از آنها بنحوی که مذکور شد و در حال وقف بر شیء و سوء اولا
نقل میکنی حرکت همزه را بما قبل و همزه را می اندازی چنانکه مذهب مشهور است
در امثال این دو کلمه و بنا بر مذهب غیر مشهور که پیشتر ازین مذکور شد همزه را
در شیء قلب بیا و در سوء قلب بواو مینمایی و این یا و واو را با سابق مدغم می نمایی
و شی و سو بر تشدید یا و واو میکویی و جهت وقف بعد از آن یا و واو را

اگر گویی که از چه مصر درین مقام گفته در خبا ونظایر آن منافی است با آنچه بیان نموده در باب وقف
ایراد نموده چه در انجا مذکور شد که هرگاه وقف تعلق گیرد بکلمه که در آخرش همزه متحرکه
است آن همزه را با یاء ابدال نمود در جر و در حال حرکتها و سکون و در وقف بر جباء و در حال
رفع هذا الخبو و در حال نصب رایت الخبا
و در حال جر من الخبی باید گفت جواب
میگوییم که آنچه در باب وقف مذکور
شد حکمی است بر حکم و قفی که باز معصود
تخفیف همزه نبوده باشد و آنچه درینجا
گفته حکم و قفی است که بعد از تخفیف همزه
بوده باشد و اینها هر دو روش جایز است
چه تخفیف همزه واجب نیست بلکه جایز است
منه

ساکن همی کو مانی بی روم واشمام یا با یکی ازانها و هر کلمه که همزه مفتوحه
حرف آخر آن و پیش از همزه الف بوده باشد چون قرآء در حال نصب در حال
وقف اوّلا تخفیف می نمایی همزه را بطریق بین بین مشهور و بعد از ان وقف
میکنی بران بجرد اسکان یا با اشمام یا با روم لیکن اگر وقف بطریق اسکان
محض بران واقع شود یا بطریق اسکان با اشمام درین دو صورت تخفیفی
که در حال وصل میسر بود در حال وقف واقع نمی شود بلکه واجب است در وقف
قلب همزه با الف زیرا که آن دو نوع دیگر از تخفیف یا سکون همزه ممکن نیست
چه نقل حرکت همزه بما قبل فرع این است که آن را حرکتی بوده باشد و مفروض
سکون اوست پس تخفیف همزه بطریق حذف آن بعد از ان نقل حرکتش
بما قبل متصور نیست و تسهیل یعنی بین بین نیز ممتنع است مطلقا خواه
بعنی مشهور و خواه بمعنی دیگر غیر مشهور چه بین بین غیر مشهور فرع
آن است که همزه متحرک باشد و مفروض سکون اوست پس طریقی از برای
تخفیف نمی ماند بغیر از قلب آن بالف و بعد از انقلاب آن بالف لازم می آید
اجتماع دو الف و این موجب التقاء ساکنین است و جهت رفع آن جایز است
قصر یعنی حذف یک الف و جایز است جمع میان هر دو بزیاد نمودن کشش
آواز تا اگر وقف بران کلمه بطریق اسکان محض و با اشمام نبوده باشد
بلکه بطریق اسکان با روم واقع شود درین صورت تخفیف همزه بطریق
تسهیل یعنی بین بین ممکن است چنانکه در حال وصل بود چه روم سکون
محض نیست بلکه واسطه ایست میان حرکت و سکون و بین بین با آن جمع
میشود بخلاف اشمام که آن سکون محض است چه بر هم آوردن لبها بعد
از ان نمی شود که حرکتی احداث شود پس در حال وقف همین طریقه از برای
تخفیف

تخفیف همزه که در حال وصل بود باقی است و حاصل انکه در مثل قرآء در حال
وقف اگر که همی خواهی که رعایت تخفیفی کنی که در حال وصل بود آن آن بین
بین است باید که وقف بطریق روم واقع شود و اگر نخواهی رعایت آن
تخفیف کنی وقف بمجرد اسکان و با اشمام نیز جایز است و شیخ رضی الله عنه
گفته که هر گاه همزه که حرف آخر کلمه است منصوب با تنوین بوده باشد در صورت
همزه متطرف نخواهد بود بلکه درین صورت تنوین که بمنزله نون است
در آخر کلمه واقع خواهد شد و این احکام که از برای همزه متطرفه مذکور
شد در آن جاری نیست بلکه در حال وقف بر چنین همزه تنوین آن منقلب
میشود بالف نه همزه اش و در دعاء در حال وقف میگویی دعاءا بالفی
بعد از همزه بدانکه کوفیون چنانکه ابو حیان از ایشان حکایت نموده تجویز
نموده اند تخفیف همزه را درین قسم یعنی همزه متحرکه ما قبل ساکن بطریق
بین بین مطلقا بدون تفصیلی که مذکور شد باعتبار انکه بین بین با انکه
مشتمل بر تخفیف است دلیلی است بر اینکه اصل آن حرف همزه است و قسم دویم
از همزه متحرکه آن است که ما قبلش نیز متحرک بوده باشد و با حکام تخفیف
این قسم مصنف اشاره نموده باین قول که وان کان قبلها متحرک فتسع مفتوحة
وقبلها الثلث ومكسورة كذلك ومضمومة كذلك نحو سَأَل ومِائَة ومُؤَجّل
وسَئِم ومستهزئين وسُئِل ورُؤُف ومستهزؤن ورؤس فنحو مؤجّل واو
ونحو مائة ياء ونحو مستهزؤن وسُئِل فيبين بين المشهور وقيل البعيد وَالباقي
بين بين المشهور وجاء منساة وسال ونحو الواجي وصلا واما شيج راسه
بالقصر والجي فعلى القياس خلافا لسيبويه يعني اگر ما قبل همزه متحرکه نیز
متحرک بوده باشد درینصورت نه احتمال متحقق است چه حرکت هر یک

از همزه و ماقبلش منحصر در سه است ضمه و فتحه و کسره و از ضرب سه در سه
نه وجه بهم می رسد اول انکه همزه و ماقبلش هر دو مفتوح بوده باشند
چون سال دویم انکه همزه مفتوح و ماقبلش مکسور باشد چون مائة
سیم انکه همزه مفتوح و ماقبلش مضموم باشد چون مؤجل چهارم انکه همزه
مکسور و ماقبلش مفتوح باشد چون سئم بفتح سین و کسر همزه پنجم انکه
همزه مکسور و ماقبلش مضموم بوده باشد چون سئل

هفتم انکه همزه مضموم و ماقبلش مفتوح بوده باشد چون رؤف هشتم
انکه همزه مضموم و ماقبلش مکسور باشد چون مستهزؤن نهم انکه همزه
مضموم و ماقبلش نیز مضموم بوده باشد چون رؤس پس جهت تخفیف
در مثل مؤجل یعنی همزه مفتوحه ماقبل مضموم همزه منقلب بواو میشود
جهت مناسبت ضمه ماقبل و در مثل مائة یعنی همزه مفتوحه ماقبل مکسور
منقلب بیا میشود جهت مناسبت کسره ماقبل و در مثل مستهزؤن و سئل
یعنی همزه مضمومه ماقبل مکسور و همزه مکسوره ماقبل مضموم بطریق
بین بین مشهور تخفیف واقع میشود یعنی همزه واسطه میان ان و مجانس
حرکت آن متلفظ میشود و بعضی گفته اند که درین دو صورت بین
بین بعید یعنی غیر مشهور و آن میانه همزه و مجانس حرکت ماقبلش واقع
میشود و این قول را ابوحیان نسبت باباالحسن شریح داده و اخفش حکایت
نموده قلب همزه را بواو در مثل سئل و بیا در مثل مستهزؤن و گفته که او
سول بواو و مستهزیون بیا خوانده و صحیح در پنج قسم باقی بلا اختلاف
تخفیف آنها بطریق بین بین مشهور است بدانکه اصل در تخفیف همزه

درین

درین نه قسم همزه بین بین است چه باین طریق تخفیف حاصل میشود با بقاء
اثر همزه تا انکه دلیل بوده باشد برانکه اصل آن حرف همزه است لیکن چون
در مثل مؤجل و مائة باین بین مشهور متعذر است باعتبار انکه درین
صورت همزه مایل بالف خواهد شد چه درین دو صورت همزه مفتوح است
و مجانس آن الف است و تلفظ بالفی که ماقبلش مضموم یا مکسور باشد
ممکن نیست و حذف همزه نیز متعذر است چه حذف این مشروط است بنقل
حرکت آن بماقبل و نقل حرکت درین دو صورت ممکن نیست باعتبار انکه
ماقبل همزه در اینها متحرک است و قابل حرکتی دیگر نیست پس جهت تخفیف
باید همزه را قلب بیا یا واو نمود و اگر گویی که بین بین غیر مشهور در این
دو صورت نیز ممکن است چه ممکن است در مثل مؤجل اماله همزه بواو
و در مثل مائة اماله آن بیا و تخفیف باین نحو حاصل است میگوییم
که اگر تجویز این نوع تخفیف یعنی بین بین غیر مشهور درین دو صورت
تجویز میشد توهم آن می شد که بین بین مشهور نیز جایز بوده باشد چه
هر جا بین بین غیر مشهور جایز است مشهور نیز جایز است چنانکه
از استقرا معلوم است بعضی در جواب چنین گفته اند و بعضی در جواب
گفته اند که بین بین غیر مشهور فرع بین بین مشهور است و هرگاه اصل
جایز نباشد فرع بطریق اولی جایز نخواهد بود و ضعف این دو جواب
مخفی نیست بدانکه شیخ رضی گفته که گاه همزه مفتوح ماقبل مفتوح منقلب
بالف و همزه مضموم ماقبل مضموم منقلب بواو و همزه مکسور ماقبل
مکسور منقلب بیا میشود و سیبویه گفته که این نوع تخفیف سماعی است
نه قیاسی و ازین قبیل است منساة بکسر میم و سکون نون و فتح سین بی نقطه

والف وتا كه نام عصا است در مخفف منشاة بفتح همزه بعد از سين وسال
بالف ساكنه در تخفيف سأل بفتح همزه وابن مالك گفته كه سال بسكون الف
در قراءت سال سايل مخفف سأل مهموز العين نيست بلكه معتل العين است
چون هاب ومرادف سأل مهموز العين است ابو البقا گفته كه سال يسال
بر وزن خاف يخاف ومصدرش مساول است وبعضى در هنئ واجئ
بكسر جيم همزه متحرك ما قبل مكسور را قلب بيا نموده اند وواجى بيا گفته اند
در حال وصل واين نيز خلاف قياس وموقوف بر سماع است وهلا
در عبارت مص احتراس از حالت وقف است چه درين صورت قلب همزه
بيا قياسى است چه پيشتر ازين دانسته شد كه همزه ساكن ما قبل مكسور منقلب
بيا ميشود در حال وقف وهمزه واجئ در حال وقف ساكن ميشود وما قبلش
نيز مكسور است وازين جهت مص گفته كه اما انقلاب همزه واجئ بيا قياسى است
در قول شاعر وكنت اذل من وتد بقاع يشجج رأسه بالفهر واجى وسيبويه
مخالفت نموده درين حكم وانقلاب همزه واجئ را بيا در اين بيت نيز خلاف
قياس شمرده واين ضعيف است وگويا سيبويه سكون وقف را چون
عارضى است اعتبار نموده بدانكه در اين نه قسم كه مذكور شد فرقى نيست
ميان اينكه همزه با حرف متحرك سابق در يك كلمه بوده باشند چون امثله
مذكوره يا در دو كلمه چون قال احمد وبغلام احمد وهذا غلام احمد
وقال ابراهيم وبغلام ابراهيم وهذا مال ابراهيم ورايت غلام اختك
وبغلام اختك وهذا مال اختك چنانكه ظاهر كلام ابو حيان وصريح
شيخ رضى است والتزموا خذ وكل على غير قياس للكثرة وقالوا امر
وهو افصح من اومر واما وامر فافصح من ومر اى التزام نموده اند حذف صيغه

امر

امر حاضر از تأخذ وتأكل حذف همزه فاء الفعل را وخذ وكل بدون همزه
ميگويند واين التزام مخالف قياس است چه قياس مقتضى آن است كه در امر
ازين دو باب اوخذ واوكل گفته شود بضم همزه وصل وسكون واو بدل
از همزه فاء الفعل چه هر گاه خواهيم امر از تأخذ وتأكل بنا كنيم حرف مضارع را
بايد انداخت وچون ما بعد آن ساكن وما بعد ساكن مضموم است احتياج
مى افتد بهمزه وصل مضمومه وحرف آخر مجزوم ميشود اوخذ واوكل
بحصول مى پيوندد وبعد از ان جهت تخفيف همزه فاء الفعل منقلب
بواو ميشود اوخذ واوكل بسكون واو وبعد از همزه وصل حاصل شد وعلت
التزام حذف همزه درين دو باب كثرت استعمال اين دو امر است ودر صيغه
امر حاضر از تأمر اين طريقه را در تخفيف همزه التزام ننموده اند بلكه گاه
آن را حذف ميكنند ومر ميگويند مانند خذ وگاه موافق قياس همزه فاء
الفعل را قلب واو ميكنند واومر ميگويند وحذف همزه افصح است از قلب
آن بواو وعلت عدم التزام حذف همزه درين باب اين است كه استعمال
مر در كثرت مثل استعمال خذ وكل نيست وافصح بودن حذف در صورتى است
كه در ابتداء كلام واقع بوده باشد اما اگر در وسط كلمه باشد حكم
بر عكس است يعنى اثبات همزه افصح است از حذف آن چنانكه مص گفت
وامر افصح است از ومر چه مر متصل است بحرف عاطف وابتداء بعاطف ميشود
نه بان واذا خفف باب الاحمر فبقاء همزة اللام اكثر فيقال الحمر ولحمر
وعلى الاكثر قيل من لحمر بفتح النون وفى لحمر بحذف الياء وعلى الاقل
جاء عادلولى ولم يقولوا اسل وكالاقل لاتحاد الكلمة وهر گاه خواهند
كه تخفيف دهند همزه كه پيش از ان الف ولام تعريف بوده باشد

چون همزه در الاحمر نقل میکنند حرکت آن همزه را بلام تعریف که ساکن
است و آن را می‌اندازند و بعد از نقل حرکت و حذف آن اکثر نحاة باقی
میگذارند همزه را که داخل بر حرف تعریف است باعتبار آنکه اعتمادی
بر حرکت لام نیست از دو جهت یکی آنکه اصل در لام تعریف سکون است
و این حرکت عارضی است دویم آنکه نقل حرکت همزه بما قبل لازم نیست بلکه
جایز است پس گویا که حرکت از همزه بلام منتقل نشده و چون اعتمادی
بر حرکت لام نیست این لام بمنزله ساکن است پس جهت ابتدا نمودن بآن
احتیاج بهمزهٔ وصل خواهد بود پس بعد از تخفیف الحمر گفته میشود بفتح
همزه وصل و فتح لام و سکون حا و بعضی از ایشان اعتماد برین حرکت نموده اند
و گفته اند که درین صورت احتیاج بهمزهٔ وصل نیست و ازین جهت همزهٔ وصل
بعد از تخفیف می‌اندازند و لحمر بفتح لام و سکون حا میگویند و هرگاه من
و فی بر مخفف الاحمر داخل شوند بنا بر مذهب اکثر که اعتماد بر حرکت لام
نموده اند نون را در من مفتوح می‌خوانند و یا را در فی حذف مینمایند
جهت دفع التقاء ساکنین چه لام چون نزد ایشان در حکم ساکن است
پس اگر نون و یا نیز بر سکون خود باقی بوده باشند لازم می‌آید اجتماع
دو ساکن پس میگویند من الحمر بفتح نون و لام هردو و ف الحمر بکسر فا و فتح
لام و بنا بر مذهب اقل چون حرکت لام معتمد و معتبر است بر تقدیر
سکون نون و یا در من و فی التقاء ساکنین لازم نخواهد آمد و من لحمر
و فی لحمر بسکون نون و یا و فتح لام جایز خواهد بود و بنا بر مذهب اقل ابو عمرو
و نافع در کریمه و عادا الاولی بعد از تخفیف عادلّولی بفتح دال و ضم
لام مشدده خوانده اند چه بعد از نقل ضمهٔ همزهٔ اولی بلام تعریف و حذف

آن باهمزهٔ

آن با همزهٔ وصل عادا لولی حاصل میشود بنصب دال با تنوین و ضم لام مخفف
و چون ضمهٔ لام معتمد است پس اجتماع تنوین دال با آن اجتماع ساکنین لازم
نخواهد آمد و بعد از آن تنوین با لام مدغم میشود چنانکه قاعده است
در باب ادغام و عادلّولی بفتح دال و ضم لام مشدده گفته میشود و بنا
بر مذهب اکثر چون اعتمادی بر حرکت لام نیست و در حکم ساکن است و
بسبب اجتماع تنوین با آن التقاء ساکنین لازم می‌آید جهت رفع آن
واجب است که نون تنوین و عادن لولی بکسر نون تنوین و ضم لام
مخففه گفته خواهد شد و چون بر مذهب اکثر اعتراضی وارد بود
و ظاهرا بمثل سل و قل چه در اصل اسئال و اقول بوده اند حرکت
و فتحهٔ همزه عین الفعل در اسال و ضمهٔ واو در اقول منتقل بما قبل شده
و همزه و واو افتاده و بر مذهب اکثر چون اعتمادی برین حرکت نیست
باعتبار عروض پس سین و قاف در حکم ساکن و محتاج بهمزهٔ وصل
خواهند بود پس باید که اسقاط همزهٔ وصل جایز نباشد و اسل بکسر
همزه و فتح سین و اقل بضم همزه و قاف گفته شود با آنکه همزهٔ وصل نیز
بعد از تخفیف اتفاقا می‌افتد و سل و قل گفته میشود پس باید که این
حرکت منقوله نیز اتفاقا معتمد و معتبر بوده باشد در الاحمر
نیز باید چنین باشد مصنف جواب گفته که اکثر که فتحهٔ لام را در الاحمر
اعتبار نموده اند باعتبار این است که لام تعریف کلمه ایست و احمر
کلمهٔ دیگر بخلاف اسال و اقول که هر یک از آنها یک کلمه اند و حرکت همزه
در هر یک بحرفی دیگر از همان کلمه منتقل شده چنانکه از وجه اول
از آن دو وجهی که از جهة عدم اعتماد بر حرکت منقوله در الاحمر

مذکور شد معلوم میشود از وجه دویم نیز فرق میان الاحمر
و اسال و قل ظاهر میشود چه در الاحمر نقل حرکت همزه لازم نیست بلکه
از باب جواز است بخلاف اسال و اقول که نقل حرکت همزه و واو در اینها
از جهت اعلال است و آن لازم و واجب است پس حرکتی که از همزه
در الاحمر نقل بما قبل شده باعتبار عدم لزوم این نقل معتمد نخواهد
بود و حرکتی که از همزه در اسال و انعا و در اقول نقل شده بما قبل
معتمد خواهد بود باعتبار لزوم این نقل و این احکام مذکوره
در صورتیست که در کلمه یک همزه بوده باشد و در صورت تحقق
دو همزه در یک کلمه از برای تخفیف احکامی دیگر هست که مصنف باینها
اشاره نمود باین قول که والهمزتان فی کلمة ان سکنت الثانیة وجب
قلبها کآدم وایت واوتمن ولیس آجر منه لانه فاعل لا افعل لثبوت
یواجر وممّا قلته فیه دللت ثلثا علی ان یوجر لا یستقیم مضارع آجر
فعالة جاء ولا افعال عنّ ومحنة آجر تمنع ائجر یعنی هرگاه در یک
کلمه دو همزه جمع شوند پس اگر اول متحرک و ثانی ساکن است واجب است
قلب همزهٔ دویم بحرفی که مجانس حرکت همزهٔ اول است یعنی اگر همزهٔ
اولی مفتوح است قلب ثانیه بالف لیکن هرگاه همزهٔ ثانیه پیش از یاء
ضمیر یا نون ضمیر باشد آن الف منقلب از همزه منقلب بیا میشود چه الف
پیش از این دو ضمیر نمی باشد در کلمات عرب و ازین جهت در دعا
و رمی درین دو حال دعوت و رمیت گفته میشود و اگر همزهٔ ثانیه
حرف رابع کلمه بوده باشد منقلب بیا میشود نه بالف چنانکه در قرآن
بدل همزه بر وزن دحرجت فی ایت گفته میشود بیا ساکنه بعد از همزه

مفتوح

مضموم و اگر اولی مضموم است واجب است قلب ثانیه بواو چنانکه در آدم
که در اصل اادم بوده همزهٔ ثانیه باعتبار سکون و انفتاح سابق منقلب
بالف شده و در ایت بسکون یا بعد از همزه که در اصل ائت بوده باعتبار
اجتماع دو همزه و سکون ثانی و کسر اول ثانی منقلب بیا شده و در اوتمن
بضم همزه و سکون واو و ضم تا و کسر میم بصیغه ماضی مجهول از باب افتعال
که در اصل اءتمن بوده به سبب اجتماع دو همزه و سکون ثانی و ضم اول ثانی
منقلب بواو شده و چون بعضی آجر را نیز از قبیل آدم شمرده اند و گفته اند
که در اصل اءجر بوده همزهٔ دویم به سبب سکون و انفتاح سابق منقلب
بالف شده و این مرضی مصنف نبود گفت که آجر از قبیل اجتماع دو همزه نیست
و الا لازم می آید که در اصل اءجر بر وزن اکرم و از باب افعال بوده
باشد پس بایستی که مضارعش یوجر بر وزن یکرم بوده باشد و حال
انکه مضارع آن یواجر بر وزن یقاتل آمده نه یوجر بر وزن یکرم پس معلوم
میشود که الف در آجر بدل از همزه الف باب مفاعلة است و در اصل همزه
نبوده و همزه پیش از الف نیز منقلب از واو است که آن فاء الفعل است
و آجر بر وزن فاعل است نه بر وزن افعل و مصنف گوید که درین باب که آجر
بر وزن فاعل است نه افعل در بیت گفته ام و آن دو بیت این است که دللت
ثلثا علی ان یوجر لا یستقیم مضارع آجر فعالة جاء و لا افعال عزّ و محنة
آجر تمنع اءجر یعنی سه دلیل گفته ام برانکه یوجر در مضارع آجر درست
نیست بلکه مضارعش البته یواجر است پس معلوم میشود که آجر بر وزن
فاعل است نه افعل دلیل اول انکه مصدر آجر اجارة بر وزن فعالة
بکسر فا آمده و این وزن مخصوص بمصدر باب مفاعله است و مصدر

بواو و اگر اولی مکسور است واجب است قلب ثانیه بیا

افعل چه بی وزن نیامده دلیل ثانی اینکه مصدرش آجر بر وزن افعال
اگرچه آمده چنانکه گفته انی اجرت المرأة ابتغی نفسها ایجارا لیکن این
نادر است واگر بر وزن افعل می بود بایستی که این وزن در مصدر آن
شایع بوده باشد دلیل سیم اینکه آجر مهموز الفا نیست به دلیل اینکه
مضارعش یواجر است و بعد از حرف مضارع واو است نه همزه پس
معلوم می شود که آجر در اصل واجر بوده بر وزن فاعل و واو فاء الفعل
بوده و منقلب به همزه شده واگر بر تقدیر اجتماع دو همزه در یک کلمه همزهٔ
اولی ساکن بوده باشد چون سال بفتح سین بی نقطه یا ضم آن و فتح همزه مشدده
والفی بعد از آن و لام بر وزن فتاح درین صورت واجب است ابقاء
هر دو همزه با ادغام چنانکه مص گفته کو ان تحرکت وسکن ماقبلها کسأل
ثبتت وجوب ابقاء همزه درین صورتی است که همزه ثانیه در آخر کلمه نبوده
باشد چون مثال مذکور ما زین جهت شیخ رضی رض فرموده که وجوب ادغام
درین قسم در صورتیست که تضعیف در آن صیغه لازم بوده باشد واین
در صیغه ایست که همزه ساکنه بعد از فاء الفعل بیفاصله بوده باشد چون
سال وسوال که جمع سایل است چه درین صورت برای رعایت صیغه ادغام
لازم است واگر چنین نباشد ادغام جایز نیست بلکه همزه دویم منقلب بیا
میشود چون قرای بکسر قاف و فتح راء بی نقطه و سکون همزه و یاء دو نقطه
از زیر که مأخوذ است از قرا و در اصل قرا ابوده بود و همزه ثانی منقلب
بیا شد و علت لزوم این نوع تخفیف درین صورت این است که نوعی
دیگر از تخفیف ممکن نیست چه اگر بطریق بین بین مشهوری تخفیف
واقع شود همزه ثانیه نزدیک بالف گفته خواهد شد و به سبب الفی که بعد از آن

همزه است اجتماع ساکنین لازم خواهد آمد و بین بین غیر مشهوری
مشروط است بحرکت ماقبل همزه و درانجا مفروض سکون همزه اولی
است وحذف همزه نیز ممکن نیست باعتبار آنکه اگر حرکت همزه ثانیه بهمزه
اول منتقل شود و آن بیفتد معلوم نمی شود که آن کلمه موازن فعال به تشدید
عین است یا موازن فعال به تخفیف عین وابدال همزه بحرفی دیگر از واو
و یا نیز جایز نیست از جهت فرق میان چنین همزه که در غیر لام الفعل است
با همزه که در لام الفعل واقع بوده باشد چه بر تقدیر اجتماع چنین دو همزه
هرگاه همزه ثانیه لام الفعل بوده باشد منقلب میشود بیا چنانکه قرای گفته
میشود بیا بعد از همزه ساکنه و در اصل قراء بوده بدلیل اشتقاق آن از قراءة
و همزه ثانیه منقلب بیا شده واگر بر تقدیر اجتماع دو همزه در یک کلمه هر دو
متحرک بوده باشند درین صورت طریقه تخفیف ابدال همزهٔ ثانیه است
بواو یا یا چنانکه مص تفصیل این اجمال اشاره نمود باین قول که وان تحرکت
و تحرک ماقبلها وجب قلب الثانی یاء ان انکسر ماقبلها او انکسرت هی
وواو فی غیره نحو جاء وایمة واویدم واوادم ومنه خطایا فی التقدیر
کالاصل خلافا للخلیل یعنی اگر همزهٔ ثانیه متحرک ده ماقبلش یعنی همزه اولی
نیز متحرک بوده باشد درین صورت جهت تخفیف واجب است قلب همزه
ثانیه بیا در صورتی که آن همزه خود یا ماقبلش مکسور بوده باشد
چون جاء که در اصل جائی بوده بر وزن بایع وچون قاعده این است
که یایی که بعد از الف فاصل واقع شود باشد منقلب بهمزه شود درینجا
نیز چنین شد جاءء بدو همزه حاصل شد و به سبب اجتماع دو همزه ثانی
منقلب بیا شد برای مناسبت کسرهٔ ماقبل جاءی حاصل شد و ضمه از یا بعلت

نقل ویا بعلت التقاء ساکنین بیفتاد جاء بحصول پیوست وطریقه بین
بین درانیجا مجوز نیست باعتبار انکه همزه بین بین باز همزه است واجتماع
دو همزه همان لازم است وپوشیده نماند که تمثیل بجاء بنابر مذهب غیر
خلیل است وبنا بر مذهب او این مثال ما نحن فیه نمی تواند بود وازقبیل
اجتماع دو همزه نیست چه او را عقیده آن است که جاء در اصل جائی بوده
بروزن بایع لیکن قلب مکانی شده یعنی یا بجای همزه وهمزه بجای یا آمده وجائی
بتقدیم همزه بر یا حاصل شده وبعد ازان ضمه از یا ویا بالتقاء ساکنین
افتاده وجاء حاصل شده وچون ایمه بیاء مکسوره بعد از همزه که یا
دران بدل است از همزه چه ایمه در اصل اامه بوده بفتح همزه اولی وسکون
ثانیه وکسر میم اول وفتح میم ثانی وتاء دو نقطه از بالا کسره میم اول منتقل
شد بما قبل وآن در میم ثانی مدغم شد وااممه بحصول پیوست همزه ثانیه
برای مناسبت کسره خود منقلب بیا شده وایمه شد ودر اینجا نیز بعلت
مذکوره بین بین جایز نیست واگر همزه ثانیه واولی هیچیک مکسور نباشند
درین صورت واجب است قلب همزه ثانیه بواو چون اویدم واوادم
در تصغیر وتکسیر آدم که در اصل اایدم واادم بوده اند بدو همزه و
چون هیچیک ازان دو همزه مکسور نبودند ثانیه منقلب بواو وبیا
شد واویدم واوادم بحصول پیوست بدانکه انقلاب همزه ثانیه
بواو درین صورت مشروط است باینکه لام الفعل نبوده باشد واگر
لام الفعل بوده باشد منقلب بیا میشود هرچند که هیچیک ازان
دو همزه مکسور نباشد چه حرف آخر کلمه محل تخفیف است ویا اخف است
از واو ودیگر انکه مخرج یا بمخرج همزه نزدیکتر است از مخرج واو پس در حال
تخفیف

تخفیف قرا ابفتح قاف وسکون را وفتح همزه اول که ماخوذ است از قراءة
همزه ثانیه منقلب بیا ویا بالف وگفته میشود قرای بروزن سکری ودلیل
براینکه الف در قرای منقلب است از یا نه از واو این است که در تثنیه آن
قرایان بیا آمده نه قراوان بواو ونزد بصریین وسیبویه خطایا از
قبیل ما نحن فیه است چه خطایا در اصل خطایئ بوده به تقدیم یا بر همزه
یا منقلب شد نزد ایشان بهمزه چنانکه قاعده است در مثل قبایل وبسبب آن
اجتماع دو همزه همزه ثانیه منقلب شد بیا باعتبار کسره همزه اولی خطائی
حاصل شد به تقدیم همزه بر یا وبعد ازان همزه منقلب بیا ویایی که بعد
ازان همزه است منقلب بالف شده چنانکه بعد از این در باب اعلال
دانسته خواهی شد که هرگاه در باب مساجد همزه بعد از الف وبعد ازان
یا بوده باشد ودر مفردش چنین نباشد واجب است قلب آن همزه بیاء
مفتوحه وقلب آن یایی که بعد از وست بالف وخلیل را عقیده آن است
که خطایا از باب اجتماع دو همزه نیست اگرچه او نیز قایل است باینکه اصلش
خطایئ بوده به تقدیم یا بر همزه لیکن بنا بر قلب مکانی خطائی به تقدیم
همزه بر یا حاصل نموده وبعد ازان بطریق مذکور همزه را منقلب بیا
ویایی را که بعد از وست منقلب بالف نموده پس بر مذهب او اجتماع
لازم نمی آید بخلاف مذهب اول واز این جهت صاحب انصاف چنانکه
ابوحیان ازو حکایت نموده گفته که خطایا نزد کوفیون موازن فعالی
واین مذهب خلیل است وبصریون را عقیده آن است که آن
موازن فعایل است وچون نحاة واجب دانسته اند قلب همزه
ثانیه را بیا در مثل ائمه چنانکه مصنف اولا باین معنی اشاره نمود

وخود باین معنی راضی نبود از این جهت در مقام تدارک آن در آمده
وگفت که وقد صح التسهیل ای نحو ائمة والتحقیق معطوف است بر التسهیل
یعنی تحقیق که بصحت پیوسته حکایت تسهیل یعنی بین بین همزه ثانیه
در مثل ائمه وتحقیق یعنی ابقاء هر دو همزه بحال خود نیز بصحت پیوسته
از قراء واین منافی وجوب قلب همزه ثانیه بیا است وچون ایشان
تصریح نموده اند بوجوب قلب همزه ثانیه بواو در صورتی که هیچیک
مکسور نبوده باشد ومص بان پیش اشاره نموده وخود بان معنی
بعنوان کلی راضی نیست تدارک این معنی نیز نموده باین قول که
والتزم فی باب اکرم حذف الثانیة وحملت علیه اخواته یعنی التزام
نموده اند حذف همزه ثانیه را در فعل مضارع متکلم از باب افعال و حمل
نموده اند بران اخوات آن را یعنی در جمیع صیغهای فعل مضارع
باب افعال همزه این باب را انداخته اند بتبعیت فعل متکلم طردا للباب
مثلا در اکرم که در اصل ااکرم بوده جهت تخفیف همزه ثانیه که علامت
باب افعال است حذف نمودند و بتبعیت آن در یکرم و باقی صیغها
که در اصل یاکرم یاکرمان یاکرمون بوده اند تا آخر نیز همزه را حذف
نمودند طردا للباب هر چند که دو همزه جمع نشده وچون از قاعده
که پیش از این در باب همزه مفرده مذکور شد که اگر ما قبلش الف بوده
باشد در حال تخفیف طریقه بین بین مشهور ولازم است ظاهرا کلیت
مفهوم می شد وحال آنکه چنین نیست بلکه در بعضی از کلمات تخفیف را
بطریق حذف همزه واجب دانسته اند در مقام تدارک این معنی
نیز مص گفته که وقد التزموا قلبها مفردة یاء مفتوحة فی باب مطایا
ومنه

ومنه خطایا علی القولین یعنی به تحقیق که التزام نموده اند در باب
مطایا قلب همزه را بیاء مفتوحه هرگاه یک همزه در ان بوده باشد
ومراد از باب مطایا هر جمعی است که بر وزن مساجد وبعد از الف جمع
در ان همزه وبعد از همزه یا بوده باشد بشرط آنکه در مفردش همزه بعد
از الف نبوده باشد والفی که حرف سیم وبعد از ان واو است نیز نبوده باشد
چه در جمع اول تخفیف همزه مجوز نیست بلکه همزه و یا هر دو بحال خود
باقی می مانند از جهت رعایت مفردش چنانکه در جمع شائیة بتقدیم
همزه بر یا شوائی گفته میشود بهمزه مکسوره بعد از الف جمع و یا بعد
از ان ودر جمع ثانی همزه منقلب بواو مفتوحه میشود نه بیاء مفتوحه
چنانکه در جمع اداوة که نام مطهره است وعلاوة وان چیزی را گویند
که بر شتر می آویزند بعد از بار کردن آن مانند خیک وعصا ومانند
اینها اداوای وعلاوای گفته میشود از جهت رعایت مفردشان چه
در مفردشان بعد از الف واو است نه یا واداوی وعلاوی در اصل
اداییو وعلاییو بوده اند واو جهت مناسبت کسره ما قبل منقلب بیا
ویایی که پیش از وست بعلت آنکه بعد از الف باب مساجد واقع است
منقلب بهمزه شده اداءی وعلاءی حاصل شد وقیاس این بود که همزه
که بعد از الف باب مساجد است منقلب بیا ویایی که بعد از وست منقلب
بالف شود ادایا وعلایا شود لیکن چون در مفردشان بعد از الف که حرف
ثالث است واو است نه یا از این جهت در جمع نیز همزه را منقلب بواو
مفتوحه ویایی را که بعد از وست منقلب بالف نموده اند واداوای
وعلاوای تحصیل نموده اند وبا تحقق شرایط مذکوره واجب دانسته اند

والتزام نموده اند قلب همزه را بیاء مفتوحه چنانکه در مطایا همزه قلب
یاء مفتوحه شده ومفصل این اجمال آنکه مطیّة که مفرد مطایا است در اصل
مطیوة بوده بفتح میم وسکون طا وکسر یاء دو نقطه از زیر وفتح واو وتاء
دو نقطه از بالا وچون اجتماع یا با واو ثقیل بود بعد از آن نقل کسره
یا بما قبل طا ومنقلب بیا و با یا مدغم ومطیّة حاصل شد ومطایا که جمع
اوست در اصل مطایو بوده بروزن مساجد واو چون در طرف کلمه
یعنی آخر آن بود وما قبلش مکسور بود منقلب شد بیا مطایی
حاصل شد و یای اوّل چون بعد از الف باب مساجد واقع است
منقلب بهمزه شد وبنا بر قاعده که پیش از این دانسته شد در باب
همزه متحرکه که بعد از الف بوده باشد بایستی تخفیف این همزه بعنوان
تسهیل یعنی بین بین مشهوری واقع شود لیکن در باب مطایا التزام
نموده اند قلب این همزه را بیاء مفتوحه و یایی که بعد از اوست
بنا بر قاعده اعلال که بعد از این خواهد آمد منقلب بالف شد مطایا
حاصل شد وبر این قیاس رکایا در جمع رکیة وسوایا در جمع سویّة
امثال اینها واز این باب است خطایا بنا بر قول سیبویه وخلیل هردو
از باب قلب همزه مفرده است بیاء مفتوحه وبنا بر قول خلیل بودن آن
از باب مطایا ظاهر است چه خطایا بنا بر مذهب او چنانکه پیش دانسته
شد در اصل خطائی بوده بتقدیم یا بر همزه وبعد از قلب مکانی چنانکه قاعده
اوست همزه بر یا مقدم میشود وچون این همزه بعد از الف باب مساجد است
منقلب بیاء مفتوحه و یایی که بعد از اوست منقلب بالف وخطایا حاصل
میشود چنانکه در مطایا معلوم شد وبر مذهب او اصلا اجتماع دو همزه لازم
نمی آید

نمی آید مگر وقوع همزه مفرده بعد از الف باب مساجد بنا بر مذهب سیبویه
اگرچه در خطایئ که در اصل خطایا است بعد از انقلاب یا بهمزه چنانکه
قاعده اوست اجتماع دو همزه لازم می آید واز این جهت پیش از این خطایا
بر مذهب او از باب اجتماع دو همزه شمرده شده لیکن چون سیبویه
همزه ثانیه را منقلب بیا میگرداند چنانکه پیش از این دانسته شد پس بعد
از الف جمع همین یک همزه می ماند واز باب مطایا خواهد بود پس معلوم شد
که خطایا بر قول خلیل البته از باب مطایا است واحتمال ندارد که از باب
اجتماع دو همزه بوده باشد وبنا بر قول سیبویه دو جهت دارد به یک اعتبار
از باب اجتماع دو همزه است وبیک اعتبار از باب مطایا است واز این
جهت مصنف آن را در هر دو باب ایراد نموده واین احکام مذکوره در صورتست
که دو همزه در یک کلمه بوده باشند واحکام دو همزه را که در دو کلمه بوده
باشند مصنف اشاره نمود باین قول که وفی کلمتین یجوز تخفیفهما وتخفیف
احدهما علی قیاسها وجاء فی نحو شاء الی الواو ایضا فی الثانیة وجاء
فی المتفقتین حذف احدهما وقلب الثانیة یعنی هرگاه دو همزه جمع شوند
لیکن در دو کلمه باین روش که یکی در آخر کلمه بوده باشد ودیگری در اوّل
کلمه دیگر متصل بآن در این صورت در حال وصل این دو کلمه بیکدیگر سه
وجه جایز است اوّل تحقیق همزتین یعنی ابقاء هر دو بحال خود بدون
تغییری زیرا که چون اجتماع این دو همزه عارضی است باعتبار وصل ثقل
آنها ضرری ندارد دوم تخفیف هر دو باعتبار ثقل دو همزه هرچند
که اجتماعشان عارضی است وتخفیف یکی از آنها دیگری مستلزم ترجیح بلا
مرجح است سیم تخفیف یکی از آن دو همزه بهر جهاتی که مشروح مذکور میشود

چه ثقلی که از اجتماع دو همزه ناشی میشود به سبب تخفیف یکی از آنها زایل
میشود پس ابو عمرو اختیار نموده تخفیف اول را چرا که همزهٔ اولی حرف
آخر کلمه است و حرف آخر محل تغییرات است و دیگر انکه در صورت اجتماع
مثلین در غیر همزه در باب دیوان که در اصل دوّان بوده اول بدل
بیا شده پس مناسبت آن است که در صورت اجتماع همزتین نیز تغییر
در اول واقع شود و خلیل اختیار نموده تخفیف همزهٔ دویم را باعتبار
انکه ثقل اجتماع همزتین از ثانی ناشی شده و در صورت تخفیف باین
رجوع بقواعد مذکوره در تخفیف همزه مفرده نمود مثلا در کریمه یهدی
من یشاء الی صراط مستقیم چون دو همزه جمع شده یکی در آخر یشاء و دیگری
در اول الی و بنا بر قول تخفیف هر دو همزه یشاء بطریق بین بین مشهوری
کرده خواهی شد چه متحرک و ما قبلش الف است و دانسته شد که در صورت
همزه بطریق بین بین مشهوری تخفیف می یابد هرگاه همزه و الف در یک کلمه
بوده باشند و حرکت همزه الی باین منتقل شود بما قبل و همزه بیفتد چه دانسته
شد که هرگاه یک همزه مکسوره در کلمه بوده باشد و ما قبلش واو و یاء زاید و برای
غیر الحاق و الف نبوده باشد درین صورت تخفیف آن بطریق حذف او است
بعد از نقل حرکت آن بما قبل لیکن جمعی از قرا در مثل یشاء الی تخفیف همزه
ثانیه را بقاعده تخفیف همزتین در کلمه واحده بوده اند و همزهٔ ثانیه را منقلب
بواو نموده اند چون دانسته شد که در صورت اجتماع دو همزه در یک کلمه
و متحرک هر دو ثانیه منقلب میشود بواو اگر اولی مکسور نباشد و بعضی از
شراح گفته که بنای این تخفیف بر مذهبی است که در همزه مفرده متحرکه
ما قبل متحرک آن همزه منقلب میشود بحرفی که از جنس حرکت ما قبل او ست چنانکه
در مثل

در مثل بصیغه مجهول سول میگویند پس بنا بر این حرف تخفیف همزه ثانیه
در مثل یشاء الی بقاعده تخفیف همزه مفرده بر میگردد بدانکه این قاعده
مذکوره در صورت اجتماع دو همزه در دو کلمه مطلق است یعنی این قاعده
جاری است خواه آن دو همزه متفق باشند در حرکت یعنی هر دو مفتوح
یا هر دو مضموم یا هر دو مکسور بوده باشند و خواه مختلف بوده باشند
در حرکت لیکن در متفقین تخفیف بدو روش دیگر نیز آمده یکی حذف یکی
از آن دو همزه پس بعضی همزهٔ اولی را حذف مینمایند باعتبار انکه در آخر
کلمه واقع است و آخر کلمه محل تغییرات است بخلاف ثانیه که آن در اول کلمه
واقع است و بعضی همزهٔ ثانیه را می اندازند باعتبار انکه ثقل از آن ناشی
میشود و دیگر قلب همزهٔ ثانیه بحرفی که از جنس حرکت همزهٔ اولی بوده باشد
خواه آن دو همزه متفق در فتحه بوده باشند چون جاء احدهم یا در کسره
چون فی البغضاء الی یا در ضمه چون اولیاء اولیک بدانکه شیخ رضی رضه
فرموده که هرگاه دو همزه جمع شوند و هر دو از کلمه واحده نبوده باشند
پس اگر اول کلمه است بواسطه که ابتداء بآن واقع میشود چون همزهٔ
استفهام و ثانیه غیر همزه وصل است چون ااقبال والا احمد اکرم
پس درین صورت در حکم این است که آن دو همزه در یک کلمه بوده باشند
و ابتدا بهمزهٔ اولی واقع شده باشد چون ائمه و تخفیف همزه اولی جایز
نیست اتفاقا و حکم تخفیف تعلق بهمزه ثانیه میگیرد بنحوی که در صورتی
که هر دو در یک کلمه بوده باشند مذکور شد و اگر رعایت آن کنی که بمنزله
جزو از کلمه ثانیه است باعتبار انکه یک حرف است و حرف واحد کلمه مستقله
نمی تواند بود درین صورت حکم دو همزه متحرکتین دارند که در یک کلمه بوده

باشد پس هرکه در اینجا الفی میان این دو همزه درمی آورد برای تخفیف
در اینجا نیز چنین می کند و در ءانت میگوید اانت بالف ساکنه میان دو همزه
و کسی که در آنجا الف را فاصله نمی سازد در اینجا نیز فاصله نمی نماید و اگر
اولی همزه استفهام و ثانیه همزه وصل بوده باشد پس اگر ثانیه مضموم
یا مکسور است محافظتی بی نقل حرکت آن بما قبل چون اصطفی که در اصل ااصطفی
بوده بفتح همزه اولی و کسر ثانیه و اصطفی بصیغه مجهول که در اصل ااصطفی
بوده بضم همزهٔ ثانیه و اگر همزهٔ وصل مفتوح بوده باشد درین صورت
منقلب بالف میشود با بین بین مشهوری و اگر همزهٔ اولی در ابتدا واقع
نباشد و آن ماسوای همزهٔ استفهام است و همزه ثانیه همزه وصل نبوده
باشد همزه اولی یا ساکن است یا متحرک و همزه ثانیه لامحاله متحرک است
باعتبار انکه در ابتداء کلمه واقع است و در هر دو صورت سیبویه گفته
که آن جماعتی که تخفیف همزه را تجویز نموده اند یعنی غیر اهل حجاز ایشان
در اینجا ابقاء هر دو همزه را ثقیل میدانند و تخفیف یکی از آن دو را تجویز
نموده اند پس اگر هر دو متحرک باشند درین صورت چهار مذهب است
اول مذهب ابی عمرو را و اولی را تخفیف نموده باعتبار انکه در آخر کلمه
واقع است و کیفیت تخفیف آن بنحوی است که در قواعد تخفیف همزهٔ
مفرده معلوم شد که آن حذف یا قلب یا تسهیل است بشرایط مذکوره
دویم مذهب خلیل را و همزهٔ دویم را تخفیف داده باعتبار انکه آن
منشاء ثقل است و کیفیت تخفیف آن بنحوی است که در همزه متحرک ماقبل
متحرک دانسته شد پس آن نه وجهی که در انجا مذکور شد در اینجا نیز جاری است
بشرط مذکوره سیم مذهب کوفیین و ایشان ابقاء هر دو را ایجاب نموده

لازم

لازم دانسته اند چهارم مذهب حجازیین و ایشان هر دو را تخفیف نموده اند
و تخفیف یکی را تجویز نموده اند باعتبار لزوم ترجیح بلا مرجح و در تخفیف
هر دو رجوع بقاعده اجتماع همزتین در کلمه واحده نموده اند بلکه هر یک
از آن دو را بنحوی که در همزه مفرده مقرر است تخفیف نموده اند و اگر
همزه اولی ساکن بوده باشد چون اقراء اباک درین صورت آن چهار
مذهبی که مذکور شد بعینها نیز جاری است و ابو زید از عرب آن مذهبی
دیگر نیز حکایت نموده و آن ادغام همزه اولی است در ثانیه چنانکه قاعده
است در صورت اجتماع دو مثل غیر همزه و کیفیت تخفیف در اینجا نیز
از قبیل تخفیف همزه مفرده است پس هر که تخفیف میدهد اولی را آن را منقلب
میسازد بحرفی که مجانس حرکت ماقبل اوست و هر که تخفیف میدهد ثانیه را
نقل میکند حرکت آن را بما قبل که همزه اولی و ساکن است و آن را می اندازد
چنانکه در قاعده تخفیف یک همزه معلوم شد و حجازیون که هر دو را
تخفیف نموده اند میشاید اول را قلب الف یا واو و یا یا مینمایند باعتبار
مناسبت حرکت ماقبل و دویم را بین بین میکویند در صورتی که اول منقلب
بالف شده باشد و حذف میکنند آن را بعد از نقل حرکت آن باول چه درین
قسم نقل حرکت ممکن است باعتبار سکون اول در صورتی که اول منقلب
بواو یا یا شده باشد و از این جا معلوم میشود حکم صورتی که همزه دویم ساکن
و اول متحرک بوده باشد چون منشاء و اتمن چه بعد از اسقاط همزه وصل
در درج لازم می آید اجتماع دو همزه که ثانی آنها ساکن است و چون مصنف
فارغ شد از بیان احکام تخفیف همزه بیان مینماید احکام اعلال را و میگوید

که الاعلال تغییر حرف العلة للتخفیف و یجمعه القلب والحذف والاسکان

بحث الاعلال

وحروفه الالف والواو والياء ولا يكون الالف اصلا فى متمكن ولا فعل

ولكن عن واو وياء يعنى اعلال در اصطلاح تغيير دادن حرفيست از حروف

علت از جهت تخفيف وحرف علت واو ويا والفى است كه منقلب از واو يا

بوده باشد وقيد تخفيف احتراز است از تغيير حروف علت در اسماء ستة

ومثنى وجمع مذكر سالم در حال رفع ونصب وجر چون اباك وابوك وابيك

ومسلمان ومسلمين ومسلمون ومسلمين چه علت اين تغييرات اختلاف

اعراب است نه تخفيف بدانكه لفظ اعلال در اصطلاح مخصوص است

بر تغيير حرف علت وتغيير همزه را بيكى از ان وجوهى كه مذكور شده در باب

تخفيف همزه اعلال نمى نامند بلكه آن مسمى تخفيف همزه است وتغييرى

غير همزه را از ما سواى حرف علت نيز اعلال نمى كويند چون تغيير يا بجيم

چنانكه در حاج علج كفته اند بلكه آن را ابدال ميكويند وابدال در همزه نيز

مستعمل ميشود ودر حروف علت مستعمل نمى شود واعلال بر سه نوع است

اول قلب حرفى از ان حروف بحرفى ديكر چنانكه در قال كه در اصل قول

بوده واو منقلب بالف شده دويم حذف يكى از ان حروف چون يعد

كه در اصل يوعد بوده وواو افتاده سيم اسكان يكى از ان حروف

چون اسكان واو در يقول كه در اصل يقول بر وزن ينصر بوده الف

اصليه در اسم متمكن وفعل نمى باشد بلكه هر الفى كه در اينها بوده باشد

منقلب است از واو ويا يا زايده بخلاف حرف كه الفات آن اصليه است

باعتبار انكه حرف مشتق نيست وتصرف در ان جارى نيست وهمچنين

اسم غير متمكن مانند اسم مبنى چون تصرف در ان جارى نيست الفش

اصلى است وقد اتفقتا فائين كوعد ويسر وعينين كقول وبيع ولامين

كعزو

دويم تغيير اين حروف بحروف علت آن است / كه در اين حروف چون تغيير داد ... [illegible]

كعزو ودمى وتقدمت كل واحدة على الاخرى فاء وعينا كويل ويوم

واختلفتا فى ان الواو وتقدمت عينا على الياء لاما بخلاف العكس وواو

حيوان بدل عن ياء وان الياء وقعت فاء وعينا فى يين ولاما فى

يديت بخلاف الواو الا فى اول على الافصح وكلا فى الواو على وجه واو

ويا متفقند در اين معنى كه هر دو فاء الفعل واقع ميشوند چون وعد

ويسر وهر دو عين الفعل نيز مى باشند چون قول وبيع ولام الفعل

نيز واقع ميشوند چون غزو ورمى وهر يك از انها مقدم بر ديكرى

مى باشند در صورتى كه يكى فا وديكرى عين بوده باشد چون ويل

ويوم كه در اول واو مقدم است بر يا ودر ثانى بر عكس است ومختلفند

واو ويا در چند حكم اول انكه واو مقدم ميشود بر يا در صورتى كه يكى

لام وديكرى عين بوده باشد چون طويت وعكس اين نيامده وچون

ظاهر انقض بر اين حرف وارد بود بمثل حيوان كه يا در ان مقدم

شده بر واو با انكه يكى عين وديكرى لام است مصنف جواب كفته كه واو

در حيوان اصلى نيست بلكه منقلب از يا است واين مذهب سيبويه است

باعتبار انكه بر تقدير اصالت يا در ان لازم مى آيد عدم وجود نظير

آن در كلمات عرب چه ياء مقدم بر واو در چنين صورتى نيامده

ومازنى را عقيده آن است كه واو اصلى است هر چند كه اين حكم

موجب انجرار بوزن نادر است دويم انكه يا فا وعين هر دو واقع

ميشود چون يين بفتح ياء اول وسكون ياء ثانى كه نام موضعيست

وفا ولام نيز واقع ميشود چون يديت كه بمعنى انعمت است ومأخوذ است

از يد بمعنى نعمت بخلاف واو كه آن فا وعين هر دو واقع نشده مكر

قوله بخلاف ... [illegible]

درخصوص لفظ اوّل که فا و عین آن هر دو واو است بنا بر اصح قولین
وایشان گفته اند که اوّل در اصل وول بوده و همزه در اوّل آن زایده
و آن موازن افعل است و این مذهب بصریون است و کوفیون را
عقیده آن است که حروف اصول آن واول است و بعضی گفته اند که همزه
فا و یک واو زایده است برای تضعیف و آن موازن فعّل است و مکرر
درخصوص لفظ واو که نام حرفیست از حروف هجا بنا بر مذهب ابو علی
چه واو نزد او در اصل ویو بوده یا باعتبار تحرک و انفتاح ما قبل آن
قلب بالف شده پس فا و لام آن هر دو واو است و اخفش را عقیده
آن است که اصل واو ووو بوده و واو عین الفعل باعتبار مذکور
منقلب بالف شده بنا بر این قول نیز اگرچه فا و لام هر دو واو است لیکن
عین نیز واو است و مراد مصنف از اینکه فا و لام هر دو یا یا واو بوده باشد
این است که عین یا یا و واو نبوده باشد بلکه حرفی دیگری بوده باشد بدانکه
شیخ رضی رضی الله در مقام اعتراض گفته که یین در کلمات عرب آمده است بنظیر
ددر اوّل نیز بنا بر اصح فا و عین هر دو واو است پس حق این است
که واو و یا متفقند در اینکه هر یک فا و عین واقع شده اند در یک کلمه یعنی
باید که این را نیز از مواضع اتفاق واو و یا شمرد نه از مواضع اختلاف
سیم اینکه فا و عین و لام هر سه واقع شده چون ییّیت بصیغه متکلم که بمعنی
کتبت الیاء است بخلاف واو که آن فا و عین و لام هر سه واقع نشده مکرر
درخصوص لفظ واو که در اصل ووو بوده بنا بر مذهب اخفش بدانکه
حرف علت یا فاء الفعل کلمه است یا عین الفعل یا لام الفعل آن و طریقه
اعلال هر یک مخالف طریقه دیگری است و مصنف بکیفیت اعلال حرف
علتی

علتی که فاء الفعل بوده باشد اشاره نمود باین قول که الفاء تقلب الواو
همزة لزوما فی نحو اواصل و اویصل و الاولی اذا تحرکت الثانیة بخلاف ووری
و جوازا فی نحو اجوه و اوری و قال المازنی فی نحو اشاح و التزموه فی الاولی
حملا علی الاولی اما اناة و احد و اسماء فعلی غیر القیاس یعنی واجب است قلب
واوی که فاء الفعل بوده باشد بهمزه در صورتی که جمع شده باشد با واوی دیگر
و پیش از آنها حرف زایدی در آن کلمه نبوده باشد و این دو واو هر دو متحرک بوده
باشند چون اواصل بفتح همزه بر وزن فواعل در جمع واصل و اویصل بضم همزه
بر وزن فعیعل در تصغیر آن که در اصل وواصل و وویصل بوده اند و بسبب تحقق
شرایط مذکوره واو اوّل که فاء الفعل است منقلب بهمزه شده و علت لزوم
این قلب ثقل اجتماع دو واو متحرک است در اوّل کلمه و اگر واو دویم ساکن و واو
اوّل مضموم بوده باشد چون ووری در مجهول واری در این صورت
این قلب واجب نیست بلکه ابقاء آن دو واو بحال خود و قلب اوّل بهمزه
هر دو جایز است چون بر این قاعده نقض وارد بود ظاهرا بمثل اولی که در
اصل وولی بوده بدو واو و ضم واو اوّل و سکون ثانی چه بنا بر این قاعده
بایستی که در آن اولی و وولی هر دو جایز باشد و حال آنکه التزام نموده اند
قلب واو اوّل را بهمزه و وولی هرگز استعمال نشده مصنف جواب گفته که التزام
قلب واو اوّل در وولی بهمزه از جهت آن است آن را قیاس نموده اند باوّل
که جمع اوست یعنی در اوّل که در اصل وول بوده چون واجب است قلب
واو اوّل بهمزه باعتبار تحرک واو دویم در جمع آن نیز این قلب را بتبعیت واجب
دانسته اند هرچند که علت وجوب در آن منتفی است در مفرد و همچنین اگر بعد از واو
فاء الفعل واوی دیگر نبوده باشد و واو مضموم باشد در این صورت نیز

هر دو وجه جایز است چون وجوه و اجوه و مازنی را عقیده آن است
که واو مفرده هرگاه در اول کلمه مکسور بوده باشد درین صورت نیز
قلب آن بهمزه جایز است قیاساً چون وشاح و اشاح و مشهور بین الجمهور
این است که چنین قلبی قیاسی نیست بلکه سماعیست و اگر واو مفرده مفتوح
بوده باشد درین صورت قلب آن بهمزه اتفاقا قیاسی نیست بلکه سماعیست
چون اناة و احد که بمعنی زن ناتوان است و اسماء که نام زنیست و مشتق است
از وسامه بمعنی حسن چه این اسماء در اصل وناة و وحد و وسماء بوده اند
و واو مفتوحه منقلب بهمزه شده بر خلاف قیاس بدانکه شیخ رضی گفته که قلب
هر واو مخففه مضمومه بهمزه جایز است قیاسا خواه در اول کلمه بوده باشد
چون مثال مذکور و خواه در وسط چون ادور در جمع دار چه ضمه جزو
از واو است پس گویا دو واو جمع شده و این نیز در تقوه مثل اوست و نیز او
گفته که هرگاه دو واو در صدر کلمه جمع شوند جایز است قلب اول بهمزه و هرگاه
واو دویم حرف مد منقلب از حرف زایده بوده باشد چون وورى چه واو
ثانی دران منقلب است از الف فاعل که زایده است و علت عدم وجوب
قلب درین صورت دو چیز است یکی انکه واو دویم عارضی است باعتبار
انکه منقلب است از الفی که آن حرف زایده است دویم انکه حرف مد است
و مد موجب تخفیف ثقل است پس احتیاج به تخفیف دیگر نیست و اگر واو
دویم حرف مد نبوده باشد درین صورت قلب واو اول بهمزه واجب است
خواه منقلب از حرف زاید بوده باشد چون واو دویم در اواصل و اویصل
که در اصل وواصل و وویصل بوده اند چه اینجا منقلب است از الف
واصل چون واو ضوارب و ضویرب در جمع و مصغر ضارب و خواه منقلب
از حرف

از حرف زاید نبوده باشد چون اوعل بر وزن فوعل که مشتق است از وعل
چه در اصل ووعل بوده و همچنین واجب است این قلب هرگاه واو دویم
حرف مد بوده باشد لیکن منقلب از حرف زاید نبوده باشد خواه در اصل
منقلب از حرف دیگر نبوده باشد چون واو در اوعاد بر وزن طومار
که در اصل ووعاد بوده و خواه منقلب بوده باشد از حرفی دیگر لیکن نه
از حرف زاید بلکه از حرف اصلی چنانکه خلیل گفته در اوی بضم همزه و سکون
واو بر وزن فعل که مأخوذ است از ایت و در اصل ووی بوده بضم واو
اول که فاء الفعل است و سکون واو ثانی که منقلب است از همزه و آن عین
الفعل است و از این قبیل است اولی نزد کوفیون چه نزد ایشان اولی
در اصل وؤلی بوده بضم واو و سکون همزه باعتبار انکه ایشان اولی را
جمع مأخوذ از وأل دانسته اند و همزه عین الفعل در وؤلی جهت تخفیف
منقلب بواو شده و ولی بدو واو حاصل شده و واو اول منقلب بهمزه
شده اولی حاصل شده و همچنین واجب است این قلب در صورتی که واو ثانی
حرف اصلی بوده باشد خواه حرف مد بوده باشد چون اولی نزد بصریین
که در اصل وولی بوده بدو واو چه ایشان اولی را مأخوذ از وول دانسته
اند و بعضی از محققین این قواعد اعتراض نموده بر مصنف که شرطی که او
ایراد نموده از برای وجوب این قلب که آن عبارت از تحرک واو ثانیست
نحاة در اصل متعرض آن نشده اند چنانکه از قول خلیل که اوی را در
ووی واجب می دانست گذشت و ابو علی نیز گفته که هرگاه دو واو جمع شوند
واجب است ابدال اول بهمزه چون اویصل و از این قبیل است اولی تأنیث
اول و اگر ثانیه لازم کلمه نبوده باشد درین صورت واجب نیست ابدال اولی

به همزه چون ووری و سیبویه گفته که هرگاه از وعی هم وزن کوکب بنا کنی
میگویی اوعی و مخالفت این گفتگوها با قول مصنف ظاهر است و نیز شیخ مذکور
گفته که در وقت اجتماع دو واو در اول کلمه گاه واو اول را قلب تا و دو نقطه
از بالا نموده اند چون تورات که در اصل وورات بوده و تولج بفتح تا و سکون
واو و فتح لام و جیم که در اصل وولج بوده چنانکه واو مفرده در اول کلمه
گاه منقلب تا شود چون تراث و تقوی که در اصل وراث و وقوی بوده اند
و جوهری گفته اند که تولج جایی است که وحوش در صحراها و کوهستانها
در آن قرار میگیرند چون وولج که از آن گاه انما است در درختها و سیبویه
گفته که تا بدل از واو است و آن موازن فوعل است چه بر وزن تفعل
بفتح تا و سکون فا و فتح عین در اسما نادر است بخلاف وزن فوعل که آن
شایع است و منقلبان تا در نحو اتعد و اتسر بخلاف ایتزر و واجب است
قلب واو و یا بتا هرگاه فاء الفعل بوده باشند در باب افتعال بشرط آنکه
آن یا منقلب از همزه نبوده باشد چون اتعد که در اصل اوتعد بوده
چون وقوع واو میان تاء مفتوحه و کسرهٔ لازمه ثقیل بود واو منقلب
شد بتا و با تاء افتعال مدغم شد و اگر یاء فاء الفعل منقلب از همزه بوده
باشد چون ایتزر که در اصل ائتزر بود به سبب اجتماع دو همزه ثانی
منقلب بیا شد جهت مناسبت کسره همزه اولی ایتزر شد در این صورت انقلاب
یا بتا لازم نیست چه این یا لازم کلمه نیست چنانکه در حال وصل واتزر گفته
میشود به همزه اصلیه و تقلب الواو یاء اذا انکسر ما قبلها والیاء واوا
اذا انضم ما قبلها نحو میزان و میقات و موقظ و موسر و واجب است
قلب واو فاء الفعل بیا در صورتی که ساکن ما قبلش مکسور بوده باشد
چون

چون میزان و میقات که در اصل موزان و موقات بوده اند بدلیل
اشتقاق اینها از وزن و وقت و واو ساکن ما قبل مکسور منقلب بیا شد
و همچنین واجب است قلب یاء فاء الفعل بواو هرگاه ساکن و ما قبلش
مضموم بوده باشد چون موقظ و موسر که در اصل میقظ و میسر بوده اند
بدلیل اشتقاقشان از یقظ و یسر یا باعتبار سکون و انضمام ما قبل
منقلب بواو شده و تحذف الواو من نحو یلد و یعد لوقوعها بین
یاء و کسرة اصلیة و من ثمه بنی نحو وددت بالفتح لما یلزم من اعلالین
فی یدّ و حمل اخواته نحو اعد و نعد و تعد و صیغة امره علیه ولذلک
حملت فتحة یسع و یضع علی العروض و یوجل علی الاصل و شبهتا با
لتجاری والتجارب بخلاف الیاء فی نحو ییئس و ییسر و قد جاء ییئس و جاء
یائس کما جاء یاتعد و علیه جاء موتعد و موتسر لغة الشافعی و شذ
فی مضارع وجل یجل و یاجل و ییجل یعنی واجب است حذف واو فاء الفعل
از مضارع هر فعل مثالی که مضارعش مکسور العین بوده باشد باعتبار
ثقلی که ناشی شده از وقوع واو میان یا و کسره اصلیه چون یلد و یعد
که در اصل یولد و یوعد بوده اند بر وزن یضرب و از این جهت که حذف
چنین واوی واجب است ماضی مضاعف معتل الفا را بفتح عین الفعل
بنا نموده اند بلکه مکسور العین آمده چون وددت بکسر دال اول چه اگر
بفتح بنا شود مضارعش البته مکسور العین خواهد بود و حذف واو
چون از مضارعش واجب است و ادغام نیز لازم است اخلال بکلمه لازم
خواهد آمد چه در این صورت در مضارع وددت یدّ گفته خواهد شد و در
اعلال چنین مخل بکلمه است و علت اینکه ماضی مضاعف معتل الفا اگر مفتوح

یعنی واو از یعنی و یا از ییسر ... است و یا از یعنی واو واقع شد در میان دو ... بود و میان دو ... منه

و اگر مضارعش مفتوح العین بوده باشد ابقاء واو واجب است و حذف آن جایز نیست منه

العین بوده باشد مضارعش البته مکسور العین است این است که
مضارعش از سه احتمال عقلی بیرون نیست یکی آنکه مضموم العین
بوده باشد و این احتمال صورت ندارد چه ضم عین مضارع مثال را
تجویز ننموده اند دویم اینکه مفتوح العین بوده باشد و این نیز بی صورت
است چه فتح عین مضارع فعل بفتح عین مشروط است باینکه عین یا لام
الفعل آن حرف حلق بوده باشد و در مثال چنین فعلی نیامده پس احتمالی
که صورت داشته باشد منحصر است در کسر عین و شیخ رضی نص فرموده
که عدم جواز جمع میان دو اعلال در کلمه واحده ممنوع است چه در کلمات
دو اعلال و سه اعلال نیز بسیار واقع شده و چون در یعد واو را
حذف نمودند در اخواتش یعنی تعد و نعد و اعد و عد بصیغه امر
نیز آن را انداختند هر چند که علت مذکوره در اینها جاری نیست
و اگر مضارع معتل الفا مفتوح العین بوده باشد حذف واو در این
صورت نیز جایز نیست بلکه ابقاء آن بحال خود واجب است چون وجل
یوجل و از این جهت گفته اند که فتح عین در یسع و یضع عارضی است
و در اصل مکسور العین بوده اند چه اگر فتحه عین اینها اصلی می بود
چنانکه در یوجل فتح عین اصلی است بایستی که واو در آنها بحال خود
باقی باشد مانند یوجل و تشبیه نموده اند فتحه عین را در یسع و یضع
بکسره را در تجاری چه این کسره نیز عارضی است و در اصل را مضموم
بوده باعتبار آنکه تجاری مصدر باب تفاعل است و فتحه عین را
در یوجل تشبیه نموده اند بکسره را در تجارب چه این کسره اصلی است
باعتبار آنکه تجارب جمع تجربه است و اگر معتل الفا یایی و مضارعش
بنی

نیز مکسور العین باشد در این صورت حذف یا از این مضارع خوب
نیست خواه بعد از یا همزه بوده باشد و خواه حرفی دیگر چون ییئس
و ییسر چه ثقل آن بمرتبه نیست که محتاج باعلال بوده باشد بلی اگر مابعد یا
همزه بوده باشد اعلال را تجویز نموده اند چون یئس بحذف یاء
فاء الفعل و یاءس بقلب یاء فاء الفعل بالف چنانکه در باب افتعال از
مثال واوی واو را منقلب بالف می نمایند و یاتعد میکویند و یاتسر
نیز آمده با آنکه قیاس مقتضی آن است که یا قلب تا و با تاء افتعال
مدغم شود و مبنی است بر یاتعد و یاتسر و موتعد و موتسر و اگر
نه قیاس مقتضی آن بود که متعد و متسر گفته شود چنانکه لغت مشهوره
است و باین لغت یاتعد و یاتسر و موتعد و موتسر تکلم می نمود شافعی
و در مضارع وجل بکسر جیم قیاس مقتضی آن است که یوجل گفته
شود با بقاء واو بحال خود و بعضی واو را قلب یا نموده اند و ییجل
گفته اند بفتح حرف مضارع و یا ء حرف مضارعه را کسره داده اند بعد
از قلب واو بیا و ییجل بکسر حرف مضارعه گفته اند و این طایفه از آن جماعتی
اند که مطلق حرف مضارعه را مکسور میکویند بلکه در خصوص این کلمه
چنین نموده اند و بعضی واو را قلب الف نموده اند و یاجل گفته اند و.

تحذف الواو من نحو العدة والمقة ونحو جهة قلیل یعنی واجب است
حذف واو فاء الفعل از هر مصدری که بر وزن فعلة بکسر فا و سکون
عین و فتح لام و تا بوده باشد بشرط آنکه اعلال در فعلش راه یافته باشد
چون عدة بکسر عین و مقة بکسر میم که در اصل وعدة و ومقة بوده اند
و بعد از نقل کسره واو بعین الفعل وا بیفتاد و مصدری که بر وزن

اعتبار آنکه چون مجهول ساختند که واو را
قلب بانیا بند و دیعوع و واو و بیا زد و فتحه موجب
حسب نبود بر بعضی مضارع را کسره داده اند
تا آنکه علت قلب که وقوع واو است بعد
از کسره بهم رسد

فعل بفتح فا بوده باشد حذف واو در انجا نیز نیست چه شرط حذف واو نقل کسرهٔ اوست بعین الفعل واین واو مکسور نیست وهمچنین اگر واو مکسور باشد لیکن فعلش اعلال نیافته باشد درین صورت نیز حذف واو جایز نیست چون وصال وو داد چه فعلشان واصلته وواددته بدون اعلال آمده والتزام تاء تأنیث در عدة وصفة از جهت آن است که عوض از واو محذوفه بوده باشد واثبات واو فاء الفعل درین باب چون وجهه نادر است وقیاسی نیست وجایز بوده کفته که اثبات واو در وجهة این است که آن مصدر نیست بلکه اسم جهتی است که در طاعات توجه بان جهة لازم است چنانکه علی مصدر است دو عده بکسر واو اسم است وبر تقدیری که مصدر بوده باشد فایده اثبات واو تنبیه بر اصل این کلمه است بدانکه الف از حروف علت فاء الفعل واقع نمیشود چه الف حرف علت البته منقلب است از واو ویا و واو ویا هرگاه فا بوده باشد منقلب نمیشوند بالف هرچند که پیش ازانها حرف مفتوحی بوده باشد چون استوثق باعتبار انکه واو ویاء متحرک ماقبل مفتوح اگرچه ثقیلند لیکن در ثقل بمرتبه نیستند که محتاج باعلال بوده باشند وعین الفعل ولام الفعل چون محل تغییراتند درانها منقلب میشوند بالف از جهت نهایت خفت الف بعد از فتحه بخلاف فاء الفعل که تغییر در آن نادر است پس تغییر تا ضرور نشود دران مرتکب نمی توان شد وچون مصنف فارغ شد از احکام اعلال واو ویایی که فاء الفعل بوده باشد بیان مینماید احکام اعلال آنها را در صورتی که عین الفعل بوده باشند واعلال عینی بسه طریق واقع میشود اول قلب دویم نقل حرکت سیم حذف وطریق قلب نیز بسه گونه است اول انقلاب آنها واو ویا بالف دویم انقلاب آنها بهمزه سیم انقلاب هریک ازانها بدیگری

دیگر

وبه قسم اول از طریق قلب اشاره نمود باین قول که والعین تقلبان الفا اذا تحرکتا مفتوحا ما قبلهما او فی حکمه فی اسم ثلاثی او فی فعل ثلاثی او مجمول علیه او اسم مجمول علیهما نحو باب وناب وقام وباع واقام واباع والاقامة والاستقامة ومقام یعنی واجب است قلب واو ویا بالف هرگاه عین الفعل بوده باشند بدو شرط یکی انکه متحرک بوده باشند دویم انکه ماقبلشان مفتوح یا در حکم مفتوح بوده باشد ومراد از حکم مفتوح ساکنی است لیکن در اصل متحرک بوده چه در اصل قوم بوده وباز دیاد همزه افعال ساکن شده و این اعلال در هر اسمی وفعلی جایز نیست بلکه مخصوص است به پنج موضع اول اسم ثلاثی چون باب وناب که در اصل بوب ونیب بوده اند واو ویاء متحرک ماقبل مفتوح درانها منقلب بالف شده دویم فعل ثلاثی چون قام وباع که در اصل قوم وبیع بوده اند سیم فعلی که مجمول بر فعل ثلاثی بوده باشد چون اقام واباع که در اصل اقوم وابیع بوده اند بعد ازانکه نقل شد فتحه واو ویا بماقبل واو ویاء در اصل متحرک ماقبل مفتوح منقلب شد بالف واقام واباع حاصل شد وعلت نقل فتحه واو ویا بماقبل آن است که حمل یعنی قیاس نموده اند این دو فعل را باصلشان که قام وباع است وچنانکه در اصلشان واو ویا باعتبار تحرک وانفتاح ماقبل منقلب بالف شده بود درینها نیز خواستند چنین شود وبرین قیاس استقام وانطاب آنچهارم اسمی که مجمول باشد بر فعل ثلاثی چون مقام بفتح میم که در اصل مقوم بوده بسکون قاف وفتح واو چون در اصل آن یعنی قام واو باعتبار تحرک وانفتاح ماقبل منقلب بالف شده بود دران نیز فتحه واو را بماقبل دادند تا انکه ماقبل واو مفتوح شود وواو در اصل

در اصل متحرک بوده باشد ثم صیغ ... ساکن شد

بدانکه ناب که فعل ماضی وبمعنی ناب است اجوف واوی است ودر اصل نوب بوده وناب که اسم وناب دندان است که در عقب رباعیه است اجوف یایی است ودر اصل نیب بوده

متحرک ما قبل مفتوح را قلب الف نمودند مقام حاصل شد پس هر اسمی که محمول
باشد بر فعلی که آن فعل محمول است بر فعل ثلاثی چون اقامة و استقامة
که در اصل اقوام و استقوام بوده اند فتحه واو منتقل شد بقاف و واو
در اصل متحرک ما قبل مفتوح منقلب بالف شد و تاء مصدری با آخرشان
ملحق شد و علت این اعلال این است که قیاس نموده اند این دو مصدر را
بر فعلشان که اقام و استقام است و در این دو فعل علت اعلال حمل بر قام
است چنانکه دانسته شد و از این قبیل است مقام بضم میم که ماخوذ است
از اقام یقیم و در اصل مقوم بر وزن مکرم بعد از نقل فتحه واو بما قبل
واو منقلب بالف شد از جهت حمل آن بر اقام که آن محمول است بر قام و لفظ
مقام در عبارت مص احتمال دارد که بفتح میم و مثال اسم محمول بر فعل
ثلاثی بود مباشد چنانکه او لا مذکور شد و احتمال دارد که بضم میم و مثال
اسم محمول بر فعل محمول بر فعل ثلاثی بوده باشد چنانکه در آخر مذکور شد و از
انچه ما گفتیم دانسته میشود که ضمیر علیه در این قول که او محمول علیه راجع است
بفعل ثلاثی و ضمیر تثنیه در ان قول که او اسم محمول علیهما راجع است بفعل
ثلاثی و محمول بر فعل ثلاثی و در بعضی از نسخها این عبارت واقع است که
واستکان منه خلافا للاکثر لبعد الزیادة یعنی از قبیل استقام است و استکان
و در اصل استکون بوده بسکون کاف و فتح واو فتحه واو منتقل شد بما قبل
و واو در اصل متحرک ما قبل مفتوح منقلب بالف شد از جهت حمل بر کان
که فعل ثلاثی است و اکثر نحاة مخالفت نموده اند در این حکم و گفته اند که آن
ماخوذ است از سکن و از باب افتعال است نه استفعال پس این الف
زایده خواهد بود و منقلب از حرف اصلی نیست و دلیل بر اینکه این الف منقلب

ازواو

از واو و از باب استفعال است نه از باب افتعال دو چیز است یکی انکه اگر
از باب افتعال بوده باشد در اصل استکن خواهد بود بر وزن اکتسب
و الف زایده در باب افتعال نمی باشد و اشباع فتحه در وسط کلمه بصورت
است دویم انکه اگر از باب افتعال خواهد بوده باشد مصدرش بدون
تا خواهد بود چرا که در مصدر باب افتعال نمی باشد پس بایستی که مصدرش
استکان بوده باشد نه استکانة و حال انکه بر عکس آمده بخلاف باب
استفعال که تا بر مصدر زیاد میتواند شد و از اینجا دانسته شد که لبعد
الزیادة در کلام مص دلیل است از برای انکه استکان از قبیل استقام و از باب
استفعال است نه افتعال و مراد از زیاده زیادتی الف و تا در فعل و مصدر است
بخلاف قول و بیع یعنی انچه مذکور شد که در مصدر فعل معتل العین واو
و یا منقلب بالف میشوند از جهت حمل بر فعل در صورتیست که واو و یا
ساکن نبوده باشند تا انکه علت قلب که حرکت واو و یا با انفتاح ما قبل است
متحقق شود پس اگر واو و یا ساکن بوده باشند چون قول و بیع که مصدر اند
از قال و باع درین صورت انقلاب آن واو و یا بالف جایز نیست باعتبار
انتفاء یک جزو علت قلب که آن تحرک واو و یا است و چون این حرف
منتقض بود بطائی و یاجل چه طائی در اصل طیئی بوده و یاء اول با انکه
ساکن است منقلب بالف شده و همچنین یاجل در اصل یوجل بوده و واو
ساکنه منقلب بالف شده مص بجواب این نقض اشاره نمود باین قول
که و طائی و یاجل شاذ یعنی قلب واو و یا بالف درین دو کلمه شاذ و مخالف
قیاس است و بخلاف قاول و بایع و قوم و بین و تقوم و تبین و تقاول و تبایع
این کلام معطوف است بر ان قول که بخلاف قول و بیع یعنی همچنین قلب واو

ویا بالف در معتل العین جایز نیست در صورتی که پیش از واو ویا سکون اصلی
بوده باشد چه درین صورت نیز یک جزو علت قلب که انفتاح ما قبل است
منتفی است چنانکه در معطوف علیه جزو دیگر که تحرک واو ویا است منتفی
بود چون قاول و بایع که ماضی باب مفاعله اند و پیش از واو ویا الف ساکنه
واقع است ومانند قوّم و بیّن که ماضی باب تفعیل و تقوّم وتبیّن که ماضی
باب تفعل اند و پیش از واو و یاء عین الفعل واو و یاء ساکنه است والف
باب مفاعله وحرف زاید جهت تضعیف در اصل ساکنند وسکون آنها عارضی
نیست بدانکه قوّم و نظایر آن در صورتی از ما نحن فیه است که در مضاعف
زاید حرف اول آن مکرر بوده باشد واگر گوییم که حرف ثانی از مکرر زاید است
درین صورت از ما نحن فیه نخواهد بود چه ما قبل عین درین صورت متحرک
است بلکه مثال معطوف علیه خواهد بود چه عین الفعل یعنی اول مکرر ساکن
است وخلاف درین مسئله در بحث مضاعف دانسته خواهد شد انشاء الله
تعالی ومانند تقاول وتبایع که ماضی باب تفاعل اند چه در اینها نیز پیش
از واو ویا الفی است که بالاصالة ساکن است وچون برین قاعده اعلال یعنی
وارد بود مثل قود وصید واخیلت واغیلت واغیمت که علت قلب واو
ویا بالف درین صورت محقق است وبا این اعلال در آنها داده نشده مصنف
وآن علت در دو مثال اول تحرک واو ویا با انفتاح ما قبل است ودر سه
مثال اخیر حمل بر فعل ثلاثی است که اصل آنها است وقود بفتح قاف و واو
نام قصاص است وصید بفتح صاد و یا نام مرضی است که به سبب آن آب از بینی
شتر روان شود وصید صید بر وزن فرح نیز آمده میگویند صید
البعیر صیدا هرگاه برکرداند سر خود را بجانب پشت خود وصید الرجل

صیدا

صیدا در وقتی که تکبر کند واخیلت بفتح همزه وسکون خاء نقطه دار وفتح یا
بر وزن اکرمت میگویند اخیلت السماء هرگاه مهیای باریدن شود
واخیلت المراة در وقتی که نزدیک باشد خیال شخصی نصب کند جهت
محافظت او از جانوران درنده واغیلت واغیمت بغین نقطه دار
بر وزن اخیلت میگویند اغیلت المراة هرگاه شیر دهد طفل خود را
در حال حمل واغیمت السماء در وقتی که هوا را ابر بگیرد مصنف جواب گفته
که ونحو القود والصید واخیلت واغیلت واغیمت شاذ یعنی تصحیح
واو ویا وعدم انقلاب آنها بالف در این امثله شاذ و مخالف قیاس است
وقیاس مقتضی آن است که قاد وصاد مانند قال وباع واخال واغال
واغام مانند اقام واماط گفته شود وچون اعتراض دیگر نیز وارد
بود بر آن قاعده بمثل قوی بر وزن فرح وهوی بر وزن رمی وطوی
وحی بر وزن فرح چه در این امثله نیز علت قلب که تحرک وانفتاح ما قبل
واو ویا است متحقق وبا این قلب نشده مصنف جواب گفته که وصح باب قوی
وهوی للاعلالین وباب طوی وحی لانه فرعهما ولما یلزم من نقل ویطای
ویحای یعنی تصحیح واو در باب قوی وهوی باعتبار این است که
بر تقدیر این اعلال لازم می آید اجتماع دو اعلال در یک کلمه واین نا
خوش است چه اعلال بوزن کلمه حاصل خواهد شد ومفصل این اجمال
آنکه قوی در اصل قوو بوده بدو واو چه آن مشتق است از قوت واو
لام الفعل منقلب بیا شد از جهت مناسبت کسره ما قبل وقوی
حاصل شد وهوی در اصل هوی بوده بر وزن ضرب ویاء متحرک ما قبل
مفتوح منقلب بالف شد وهوی حاصل شد پس چون یک اعلال درین

دو فعل بهم رسیده اگر دیگر بار اعلال در آنها راه یابد ستم بآنها خواهد
رسید و اگر گوئی که چرا لام الفعل را بحال خود نگذاشتند تا آنکه اعلال
در عین الفعل جاری شود میگوییم باعتبار آنکه اعلال موجب تغییرات است
و تغییر در لام الفعل بیشتر واقع میشود باعتبار آنکه حرف آخر کلمه
محل تغییرات است و در باب طوی حیی اگرچه اعلال در لام راه نیافته
لیکن چون اینها فرع هوی بفتح واو ند پس چنانکه در اصل عین الفعل
منقلب بالف نشده در فرع نیز تجویز این معنی نشده وعلت فرعیت
آنکه فعل بفتح عین در افعال بیشتر از فعل بکسر عین میباشد و سبکتر
از آن نیز هست و دلیل بر اینکه اعلال در لام الفعل این دو مثال راه
نیافته اینست که عین الفعل طوی واو و لام آن یا است باجماع نحاة
و عین و لام حیی هر دو یا است نزد جمیع نحاة بغیر از مازنی که او را
عقیده آن است که لام آن واو بوده و باعتبار مناسبت کسره ما قبل منقلب
بیا شده پس نزد مازنی علت عدم اعلال عین در حیی لزوم دو اعلال
است نه فرعیت و صاحب ان قول که از ولما یلزم تا آخر اشاره نمود بوجهی
دیگر از برای عدم اعلال در غیر هوی و مفصلش آنکه اگر واو در قوی
و طوی و یا در حیی منقلب بالف شود باید که در مضارع شان نیز واو
و یا منقلب بالف شوند و یقای و یطای و یحای گفته شود سا تنها خلاف
و یاء مضموم لام الفعل با آنکه ثقیل است در کلمات عرب نیامده
و شیخ رضی رحمه فرموده که مثل این جواب را در هوی نیز میتوان گفت
چه اگر در ماضی واو و عین منقلب بالف و های گفته شود بر وزن فال
و باع باید که در مضارعش نیز واو ساکن شود به سبب نقل حرکت
آن
آن بما قبل مانند یقول و یبیع و اگر واو در مضارع آن ساکن شود چون
بعد از آن یا واقع است باید که واو منقلب بیا و با یا لام مدغم شود
پس باید که در مضارع یهی گفته شود بکسر ها و یاء مشدده و وجود
آخر مضارع یاء مشدده واقع نمیتواند شد باعتبار آنکه آن محل
اعراب است با آنکه فعل ثقیل است و مقصود از اعلال حصول
خفت است نه تحصیل ثقل و در اسم جایز است باعتبار خفت اسم مانند
حی بدانکه مراد مص از باب قوی هر فعلی است که بر وزن فعل مکسور
العین و عین و لامش هر دو واو بوده باشند و مراد از باب طوی
هر فعلیست که بر وزن فعل بکسر عین و عین آن واو و لامش یا بوده
باشد و مراد از باب حیی هر فعلیست که بر وزن فعل بکسر عین و عین
و لام آن هر دو یا بوده باشد و کثر الادغام فی باب حیی للمثلین و قیل
بکسر الفاء یعنی جهت دفع ثقل اجتماع مثلین در فعلی که عین و لام
آن هر دو یا و مکسور العین بوده باشد شایع است اسکان عین و ادغام
او در لام خواه آن فعل بصیغه معلوم بوده باشد و خواه بصیغه
مجهول و بعض از ادغام اکثر فتحه فا را بحال خود میگذارند و در حی
حی بفتح حا و یاء مشدده میگویند و بعضی حا را بعد از ادغام کسره
میدهند و حی بکسر حا میخوانند و شیخ رضی رحمه فرموده که در فعل
معلوم از این باب بعد از ادغام کسر فا جایز نیست و سیبویه در مجهول
این باب کسر فا را تجویز نموده و بس نه در معلوم و در حیی که فعل
مجهول است حی بکسر حا را با یاء مشدده تجویز نموده و کفر که یعنی
جواز کسر حا در معلوم غلطی است از مص صادر شده به تبعیت صاحب

مفصل و نیز او گفته که جواز ادغام درین باب مشروط است بانکه حرکت
یاء ثانی لازم کلمه بوده باشد خواه آن حرکت بسبب حرف اصلی بوده
باشد چون حیی حیا حیتا حییت حییتا و خواه بسبب حرف عارضی که آن
حرف لازم کلمه بوده باشد چنانکه در تحییت و احییة در جمع حیاء چه حرکت
یاء دوم از جهت تانیث که عارض شده برای جمعیت لیکن چون تا
درین جمع لازم است ازین جهت ادغام درینجا جایز است اما
اگر حرکت یاء دوم عارضی باشد و سبب آن نیز عارضی باشد نه حرف
لازم درین صورت ادغام جایز نیست چنانکه در محییة و محییان
یاء دوم مفتوح شده بسبب لحوق تاء تانیث و الف تثنیه و اینها
لازم کلمه نیستند و وجه این اشتراط این است که یاء متحرکه اثقل است
از یاء ساکن پس جهت دفع ثقل آن احتیاج باعلال میشود بخلاف
باب قوی لان الاعلال قبل الادغام ولذلک قالوا یحیی و یقوی و
احواوی یحواوی و ارعوی یرعوی فلم یدغموا و جاء احویواء
و احویاء و من قال اشهاب قال احویاء کاقتتال و من ادغم اقتتالا
قال حواء یعنی پنجم مذکور شد از جواز ادغام عین در لام در صورتی
است که عین و لام هر دو یا بوده باشند چون باب حیی و اگر هر دو
واو بوده باشند چون باب قوی که در اصل قوو بوده این ادغام
جایز نیست از دو جهت اول انکه اعلال یعنی قلب واو لام الفعل
بیا مقدم است بر این ادغام چه اعلال تعلق بحرف آخر کلمه دارد
و این ادغام باعتبار حرف وسط است و آخر کلمه اولی است بتغییر
دوم انکه قلب واو لام الفعل بیا واجب است و ادغام جایز و واجب
مقدم است

مقدم است بر جایز و بعد از اعلال علت ادغام که اجتماع مثلین باشد
نمیماند و ازین جهت که اعلال مقدم است بر ادغام اعلال نموده اند
یاء را و را در یحیی و یقوی بر وزن یرضی نه ادغام چه در اصل یحیی یحیی
بوده بر وزن یعلم و یقوی یقوو بوده بدستور مذکور یاء در اول و واو
دوم در ثانی منقلب شده بالف و همچنین اعلال مقدم است بر ادغام
در احواوی بکسر همزه و سکون حاء بی نقطه و فتح واو و الف ساکنه و واو
مفتوحه بعد از آن و الف مقصوره یحواوی بفتح یاء مضارعه و سکون حا
و کسر واو دوم و یاء دو نقطه از زیر که ماضی و مضارع اند از باب افعیلال
از حوة که نام رنگیست و احواوی در اصل احواوو بوده واو آخر منقلب
بالف شد از جهت مناسبت فتحه ما قبل و یحواوی در اصل یحواوو بوده
واو آخر جهت مناسبت کسره ما قبل منقلب بیا شد پس اعلال را درین دو
مثال ترجیح داده اند بر ادغام با انکه قیاس باب افعیلال آن است که حرفی
که از جنس لام الفعل زیاد شود با آن مدغم شود چون احمار یحمار و
همچنین در ارعوی که در اصل ارعو و بوده واو دوم باعتبار تحرک
و انفتاح ما قبل منقلب بالف شده و در یرعوی که در اصل یرعو و بوده واو
دوم باعتبار کسره ما قبل منقلب بیا شده و ادغام را درین دو مثال
تجویز نموده اند با انکه قیاس در این باب نیز آن است که حرفی که از جنس
لام زیاد می شود با لام مدغم شود چون احمر یحمر و در مصدر احواوی
که احویواء است بر وزن افعیلال ادغام جایز است باعتبار اجتماع واو
و یاء و سکون سابق آنها پس واو منقلب بیا و یاء در یاء مدغم میشود و احویا
حصول می یابد و ترک ادغام نیز جایز است باعتبار مناسبت آن با فعلش

وکسی که در اشیبا بر مصدر باب افعیلال یا بی که واسطه است میان ها و یا
می اندازد و اشیباب موازن افعلال میکوید در مصدر احواوی نیز یا را می اندازد
واحوواء میکوید بطریق اولی چه یا در احوییواء واقع شده میان دو واو
واین در کمال ثقل است بخلاف اشیبا بر و بعضی از صرف یا لازم می آید اجتماع
دو واو از قبیل اجتماع دو تاء در اقتتال پس هر که در اقتتال کسرهٔ تاء اول را
بما قبل میدهد ~~و تاء اول را بما قبل میدهد~~ و تاء اول را در ثانی ادغام می نماید
و همزهٔ وصل را به سبب حرکت قاف می اندازد و قتال بکسر قاف و فتح تاء مشدده
میکوید در احوواء نیز چنین میکند و حوّاء بروزن قتّال میکوید و شیخ
رضی رح فرموده که دو واو مدغم در وسط کلمهٔ ثقیل نیستند و در آخر
کلمه ثقیلند و از این جهت حوّاء جایز است و بنا بر این حوّی یحوّی بفتح
حاء در هر دو و حوّی یحوّی بکسر حاء در هر دو و حوّاء از قبیل قتّل یقتّل
بفتح قاف در هر دو و قتّل یقتّل بکسر قاف در هر دو و قتّالا قتّالا و جاز الا
دغام فی احیی و استحیی بخلاف احیا و استحیا معطوف است بر کثر الادغام
یعنی جایز است ادغام در احیی و استحیی بخلاف احیا و استحیا بصیغهٔ ماضی
مجهول از باب افعال و استفعال از جهت بسبب لزوم حرکت یاء دویم
و در حال ادغام کسرهٔ یاء اول منتقل میشود بحاء ساکنه و گفته میشود احیّ
احیّا احیّوا واستحیّ استحیّا استحیّوا و در استحیی بعضی حذف یاء اول را
نیز تجویز نموده اند پس استحی گفته میشود چنانکه در معلوم بنی تمیم حذف
یا را تجویز نموده و استحی یستحی بیک یا گفته میشود بخلاف احیا و استحیا
یعنی ماضی معلوم از این دو باب که ادغام در ان مجوز نیست چه یا آخر
چون منقلب بالف میشود چنانکه پیشتر از این دانسته شد پس اجتماع دو مثل
که موجب

که موجب ادغام است باقی نمی ماند و چون از این حرف لازم می آید که در
یحیی و در یستحیی بضم یا که در اصل یحیی و یستحیی اند نیز ادغام جایز باشد
چه حرکت یاء دویم در این دو مثال نیز اصلی و لازم است چنانکه در احیی
و استحیی پس چنانکه اجتماع مثلین بالزوم حرکت ثانی در آن دو مثال
موجب جواز ادغام است در این دو مثال نیز باید چنین باشد و حال آنکه
ادغام را در اینها تجویز ننموده اند مصنف بجواب این سوال اشاره نمود
باین قول که و اما امتناع ادغام فی یحیی و یستحیی فلئلا ینضم ما رفض ضمه
یعنی علت اینکه در یحیی و یستحیی با وجود علت جواز ادغام آن را جایز ندانسته
اند این است که اگر ادغام بر آنها واقع شود بعد از ادغام یحیّ و یستحیّ بفتح
حاء و ضم یاء مشدده گفته خواهد شد چه در حال ادغام فتحهٔ یاء اول منتقل
میشود بحاء و یاء اول ساکن و در ثانی مدغم میشود پس لازم می آید که یاء
مشدده در فعل مضارع مضموم شود و این جایز نیست چنانکه پیشتر از این
دانسته شد و لم یبنوا من باب قوی مثل ضرب و لا شرف کراهة قووت و قووت
یعنی هر فعلی که عین و لام آن هر دو واو باشد فعل ماضی آن بر وزن فعل
بفتح عین و فعل بضم عین بنا نمی شود چه اگر یکی از این دو وزن بنا شود
لازم می آید اجتماع دو واو در صورتی متصل شود بان فعل ضمیر مرفوع
چون قووت بفتح واو اول و سکون واو ثانی هرگاه بر وزن فعل بفتح عین
بنا شود و قووت بضم واو اول و سکون واو دویم در صورتی که بر وزن
فعل بضم عین بوده باشد و این اجتماع موجب ثقل است و ادغام در اینجا جایز
نیست باعتبار آنکه شرط ادغام سکون حرف اول است و این جا اول متحرک است
و چون برین مقام اعتراضی ظاهرا وارد بود باین روشی که شما در باب قوی

بفتح عین وضم آن را تجویز نموده اید باعتبار آنکه موجب اجتماع مثلین است
پس چرا در مثل قوة وامثال آن اجتماع مثلین را تجویز نموده اید مصنف بجواب
این سؤال اشاره نمود باین قول که ونحو القوة والصوة والبو والجو محتمل
للادغام یعنی در مثل این کلمات اجتماع مثلین جایز است به سبب آنکه علت
ادغام در اینها حاصل است که آن سکون حرف اول است بخلاف باب قوی در صورت
فتح وضم عین که در اینجا مقتضی ادغام نیست چنانکه مثل کور شد وصوة بضم صاد
وفتح واو مشدده وتا نشانه ایست که در راها منصوب است وبو بفتح باء یکنقطه
وواو مشدده پوست شتر بچه ایست که آن را پر کاه میکنند جهت فریب دادن
مادرش از برای دوشیدن شیر وجو بفتح جیم وواو مشدده هوا را گویند
وصح باب ما افعله لعدم تصرفه وافعل منه محمول علیه او للبس بالفعل وازدوجوا واجتوروا لانه بمعنی تفاعلوا وباب اعوار واسواد للبس وعور وسود لانه بمعناه وما تصرف مما صح صحیح ایضا کاعورته واستعورته
ومقاول ومبایع وعاور واسود ومن قال عار قال اعار واستعار وعائر
یعنی جایز نیست اعلال در فعل تعجب بدانکه باب تعجب را دو صیغه است یکی
ما افعله بدخول ماء تعجب بر فعل ماضی باب افعال چون ما احسن زیدا
دوم افعل بصیغه امر باب افعال واین صیغه متعدی بباء میشود چون احسن
بزید یعنی چه نیکو است زید بخلاف صیغه اول که آن متعدی بنفس است
واین دو صیغه هرگاه معتل العین بوده باشند اعلال عین در آنها جایز نیست
خواه عین الفعل آن واو بوده باشد وخواه یا پس میگوییم ما اقول زیدا
وما ابیعه واقول به وابیع به وجهتش این است که تصرف در این دو صیغه
جاری نیست پس شباهت دارند باسما وازین جهت بعضی این دو صیغه را

از جمله اسما شمرده اند وتصرف غالبا مخصوص بفعل است ودر اسم نادر است
ودر افعل تفضیل نیز اعلال جایز نیست از دو جهت یکی آنکه افعل تفضیل شباهت
دارد بصیغه تعجب در بسیاری از امور چنانکه واجب است بنای هر دو از فعل
ثلاثی مجرد وممتنع است بنای هر دو از الوان وعیوب با آنکه صیغه تعجب نیز دلالت
دارد بر زیادتی ذاتی در معنی از معانی بر غیر آن ذات چه از ما احسن زیدا
فهمیده میشود زیادتی زید در حسن بر دیگران چه اگر همه در حسن مساوی
بوده باشند تعجب از حسن زید معقول نیست پس چنانکه در صیغه تعجب
اعلال جایز نیست در افعل تفضیل نیز باید جایز نبوده باشد ودیگری آنکه
اگر او را اعلال نمایند مشتبه میشود بفعل متصرف مثلا در افعل تفضیل از
قول اگر گفته شود اقال مشتبه میشود بفعل ماضی از اقال وشیخ رضی رحمه الله
فرموده که در بیان عدم جواز اعلال در افعل تفضیل احتیاج بوجه
اول نیست بلکه همین وجه ثانی که عبارت از التباس است کافی است چرا که افعل
تفضیل اسم است واصل در اسم این است که نحو اعلال در آن واقع نشود
لیکن بعضی از اسما گاه اعلال در اینها را می یابی اما اسم مزید فیه هرگاه
بر وزن فعلی بوده باشد جواز اعلال عین الفعل آن مشروط است باینکه
از یکجهتی یعنی در زیادتی حرفی یا حرکت وسکون ونظایر اینها مخالف
فعل باشد وافعل تفضیل از هیچ جهت مخالف فعل نیست پس همان دلیل که التباس
بفعل است کافی است در تعلیل وهمچنین تصحیح لازم است واعلال جایز
نیست در ازدوجوا واجتوروا با آنکه مقتضی اعلال در این ها موجود است
از جهت آنکه بعضی تزاوجوا وتجاوروا میباشد وعلت اعلال چون در تفاعلوا
نیست واعلال واو در آن جایز نیست پس در ازدوجوا واجتوروا نیز

[illegible]

اعلال را مجوز ندانسته اند جهت حمل اینها بمان و در باب اعوار و اسواد
یعنی معتل العین باب افعیلال نیز اعلال جایز نیست و الا لازم می آید التباس
بیابی دیگر چرا که اعوار اعلال بیابد حرکت واو بمابعد منتقل بعین شود و واو
منقلب بالف پس التقاء ساکنین خواهد شد میانه دو الف و یکی از آنها لا محاله
بایدی بیفتد و فاء الفعل چون مفتوح شده بسبب نقل حرکت واو و احتیاج
بهمزهٔ وصل نخواهد بود و آن نیز می افتد و عار باقی میماند بعین مفتوح
و الف و راء مشدده پس معلوم نمی شود که از باب مفاعله است و در اصل
عارر بوده بر وزن قاتل یا از باب افعیلال است و در اصل اعوارر بوده بر
وزن احمارر و بر این قیاس اسواد و در عور و سود بکسرها و نیز اعلال جایز
نیست باعتبار انکه بمعنی اعوار و اسواد اند پس چون در اینها اعلال
جایز نیست باید که در آنها نیز جایز نباشد و هر اسم و فعلی که ماخوذ باشد
از فعلی که تصحیح آن لازم است تصحیح آن نیز لازم است چون اعورته و
استعورته که ماخوذ اند از عور و مقاول و مبایعه بصیغه اسم فاعل از
قاول و بایع و عاور بکسر واو که اسم فاعل است از عور و اسود که مخفف
اسواد است چون قاول و بایع و عور و اسواد و اعلال جایز نیست
در این متصرفات نیز تجویز نموده اند چه پیشتر از این دانسته شد که علت
اعلال در این متصرفات و نظایر اینها حمل آنها بر افعال معتله است
که اصول این متصرفات اند پس هرگاه در اصل اعلال نباشد در فرع بطریق
اولی نخواهد بود و هر که در عور اعلال را مجوز دانسته و عار گفته
در متصرفات آن نیز اعار و استعار و عایر بهمزه بدل از واو گفته
چون اقام و استقام و قائم و چون درین مقام اعتراضی بر مصنف ظاهر

وارد

وارد بود باین روش که قواعد شما مقتضی آن است که هر فعلی که اعلال
در آن جاری است در متصرفاتش نیز جاری است و این قاعده منتقض
میشود بمثل قال و سار و خاط چه درین افعال اعلال راه یافته بالکه بعضی
از متصرفات آنها اعلال نیافته چون تقوال بفتح تا سکون قاف و فتح واو و الف
و لام و تسیار بر وزن تقوال که مصدر قال و سار اند و مقوال و مخیاط
و مقول و مخیط بکسر میم که اسم آلت اند از قال و خاط مصنف بجواب آن
اشاره نمود باین قول که وصح تقوال و تسیار للبس و مقوال و مخیاط
للبس و مقول و مخیط محذوف منهما او بمعناهما یعنی تصحیح واجب است
در تقوال و تسیار با وجود علت اعلال باعتبار انکه اعلال موجب
التباس این دو مصدر است بفعل چه در حال اعلال واجب است نقل
حرکت واو و یا بقاف و سین قلب آنها بالف و این موجب التقاء ساکنین است
به سبب اجتماع دو الف و حذف یکی از آنها واجب خواهد بود پس تقال
و تسار بحصول خواهد پیوست و این شباهت دارد بفعل مضارع
مجهول از قال و سار جاری بر دی و بعضی دیگر از شراح این عبارت را
باین روش که مذکور شد شرح نموده اند و این مبنی است بر اینکه تقوال
و تسیار بضم تا بوده باشند و شیخ رضی رض در شرح این مقام فرموده
که اگر اعلال در آنها راه بیابد مشتبه میشوند بفعال یعنی بفتح فا و این
حرف مبنی است بر اینکه آنها بفتح فا بوده باشند چه در مصدر ثلاثی
تفعال بفتح تا است نه بضم آن و بعد از آن گفته که بهتر آن است که علت
تصحیح این دو مثال باین روش گفته شود که اعلال مصادر در صورتی
مساوی اعلال افعال را که حروف زواید در مصادر در همان مواضع

باشند که در افعال زیاد شده اند چون اقامة واستقامة واقامه واستقامه
و دین امثله چنین نیست وهمچنین تصحیح واجب است در مقوال و مخیاط
بعلت التباس چه بر تقدیر اعلال باین فتحه واو ویا منقلب بما قبل وانها منقلب
بالف شوند و به سبب اجتماع دو الف یکی بیفتد پس مقال و مخاط بکسر میم وفتح
قاف و خا و الف و حرفی دیگر باقی خواهد شد ومعلوم نمی شود که اصلشان
مقوال و مخیاط بوده و بطریق مذکور اعلال جاری شده یا انکه اصلشان
مقول و مخیط بوده و فتحه واو ویا بما قبل منتقل شده و واو ویا بالف منقلب
شده اند وعلت تصحیح در مقول ومخیط یا این است که اینها مأخوذ اند از
مقوال و مخیاط بحذف الف ودانسته شد که در اصل هرگاه اعلال جایز نباشد
در فرع نیز جایز نیست واگر مأخوذ از قال وخاط بوده باشند نه از مقوال
و مخیاط پس علت تصحیح حمل اینها است بر مقوال و مخیاط باعتبار مشارکت
در معنی وشیخ رضی رضی الله فرموده که حق در جواب این است که گوییم علت اعلال
در اینجا نیست چه اعلال عین در اسم غیر ثلاثی مشروط است باینکه موازن فعل
بوده باشد وچون در ین مقام اعتراضی دیگر نیز وارد بود باین روش
که شما گفتید که اعلال مشتقات تابع اعلال افعال است ودر بعضی از مشتقات
طریقه اعلال مخالف است با اعلال افعال آنها چون یقوم ویبیع ومقوم
ومبیع که مشتقند از قام وباع پس قیاس مقتضی آن است که چنانکه در قام
وباع واو ویاء متحرک ما قبل مفتوح منقلب بالف شده در ین مشتقات
نیز واو ویا منقلب بالف شوند ویقام ویباع ومقام ومباع گفته شود
مصنف بجواب این اشاره نمود باین قول که واعل نحو یقوم ویبیع ومقوم
ومبیع بغیر ذلک للبس یعنی علت مخالفت اعلال در ین مشتقات این است که اگر

بطریق نقل

بطریق نقل ماضی اعلال یابند مشتبه خواهند شد مضارع مضموم العین ومکسور
العین بمفتوح العین وتوهم خواهد شد که یقام ویباع مثلا در اصل یقوم ویبیع
بوده باشند بفتح واو ویا چه مضارع مفتوح العین نیز باین روش اعلال
یافته چون یخاف ونظایر آن پس جهت رفع اشتباه در مضارع مضموم
العین ومکسور العین اعلال را روشی دیگر قرار داده اند که آن عبارت است
از نقل حرکت واو ویا بما قبل لیکن در مقوم ومبیع که در اصل مقووم ومبیوع
بوده اند بر وزن مفعول ومضروب ضمه واو ویا بما قبل منتقل شد و التقاء
ساکنین میان دو واو در اول ومیان یا و واو در ثانی جهت رفع التقاء
ساکنین واو اول ویاء ثانی بیفتادند مقول ومبوع حاصل شد و در مبوع
یا مکسور شد جهت دلالت بر اینکه عین محذوف یا است نه واو و واو برای
مناسبت کسره ما قبل قلب یا شد ومبیع بحصول پیوست وتحقیق اعلال
اینها بعد از ین دانسته خواهد شد ونحو جواد وطویل وغیور للالتباس
بفاعل او بفعل او لانه لیس بجار علی الفعل ولا موافق له این کلام معطوف است
بر تقوال در ان قول مصنف که وصح تقوال یعنی اگرچه علت اعلال در جواد
وطویل وغیور متحقق است که آن وجود واو ویاء متحرک ما قبل مفتوح است
لیکن اعلال متحقق نشده اند وجهت یکی آنکه بر تقدیر انقلاب واو ویا
بالف لازم می آید التقاء ساکنین یعنی دو الف در جواد دو الف ویا در
طویل والف وواو در غیور وجهت رفع آن احتیاج خواهد شد بحذف
یکی از آنها یا تحریک ساکن ثانی وبر تقدیر تحریک ثانی جائد وطایل وغاور
حاصل خواهد شد ومشتبه میشود بر وزن فاعل یعنی معلوم نخواهد شد
که اسم فاعلند یا صفت مشبهه وبر تقدیر حذف ساکن اول جاد وطیل وغود

حاصل خواهد شد پس جاد مشتبه خواهد شد بفعل بفتح عین د توهم خواهد شد
که در اصل جود بفتح جیم و واو بوده باشد و واو باعتبار تحرک و انفتاح ماقبل
منقلب بالف شده باشد وطیل وغو رمشتبه میشوند بفعل بسکون عین
و دانسته نخواهد شد که در اصل چنین بوده اند یا به سبب اعلال چنین شده اند
و بر تقدیر حذف ساکن ثانی جاد وطال وغار حاصل خواهد شد و مشتبه میشوند
بفعل بفتح عین د ویم انکه تحرک واو و یا و انفتاح ماقبل در اسم غیر ثلاثی
در صورتی موجب اعلال است که محمول اسم بر فعل بوده باشد چنانکه پیش
از این دانسته شد وحمل اسم بر فعل در صورتیست که آن اسم جاری بر فعل
یعنی از ان مأخوذ باشد و موافق فعل باشد در حرکات و سکنات با تغییری
مانند اسم فاعل و اسم مفعول و مانند آنها و این امثله صفات مشبه اند
و مأخوذ از فعل و موافق آن نیستند و از این جهت زمخشری در مفصل
در بیان اسم فاعل و اسم مفعول گفته که اینها جاری اند بر یفعل بصیغه معلوم
و یفعل بصیغه مجهول و در بیان صفت مشبهه گفته که آن جاری بر فعل نیست

ونحو الجولان والحیوان والصوری والحیدی للتنبیه بحرکته علی حرکة مسماه
والموتان لانه نقیضه او لانه لیس بجار ولا موافق یعنی علت تصحیح واو و یا
در جولان و حیوان و صوری بفتح صاد و واو و راء بی نقط و الف مقصوره
که نام ابیست و حیدی بفتح حاء بی نقط و یاء دو نقطه از زیر و فتح دال بی نقط
و الف مقصوره و ان خریا گویند که بسیار برمد از سایه خود و موتان
بفتح واو که نقیض حیوان است با وجود تحقق علت اعلال که آن تحرک
و انفتاح ماقبل است دو چیز است یکی انکه معانی چهار مثال اول چون
مشتملند بر حرکتی بحسب معنی پس در لفظ نیز جهت رعایت حرکتی که در معنی است

علی

عین الفعل را حرکت داده اند و منقلب بالف ساکنه ننموده اند و موتان اگر
چه معنی آن مشتمل بر حرکتی نیست لیکن چون نقیض حیوان است و در حیوان
عین الفعل متحرک بود بعلتی که مذکور شد در ان نیز چنین نمودند از قبیل
حمل نقیض بر نقیض باعتبار انکه نقیضین غالبا باهم بخاطر می رسند دویم
اینکه این امثله نیز جاری نیستند بر فعل و موافق آن نیستند در حرکات و سکنات
و در اسم غیر ثلاثی این اعلال بدون این شرط جاری نیست چنانکه دانسته

شد ونحو ادور واعین للالتباس او لانه لیس بجار ولا مخالف و در مثل
ادور واعین نیز اعلال راه نیافته با انکه در فعلشان که دار و عان است
اعلال راه یافته از دو جهت یکی انکه اگر اعلال در اینها جاری شود بطریق
نقل حرکت او بما قبل خواهد بود در اول و حذف حرکت یا و کسره عین بواسطه
مناسبت با خواهد بود در ثانی وادور بفتح همزه و ضم دال و سکون واو
و اعین بفتح همزه و کسره عین و سکون یا حاصل خواهد شد و مشتبه خواهند شد
بصیغه متکلم بدور و یعین دویم اینکه اینها جاری بر فعل نیستند چه اگر اینها
موافقند در حرکات و سکنات با فعل متکلم از باب نصر ینصر لیکن مخالف آن
نیستند از هیچ جهتی و دانسته شد که موافقت با فعل تنها موجب اعلال نیست
بلکه شرطست فی الجمله مخالفت و تغییری ونحو جدول وخروع وعلیب لمحافظة
الالحاق او للسکون المحض و علت تصحیح در مثل جدول و خروع بکسر خاء
نقطه دار و سکون راء بی نقطه و فتح واو و عین بی نقطه که نام علفی است و علیب
بضم عین بی نقطه و سکون لام و فتح یاء دو نقطه از زیر و باء یک نقطه که نام
موضعی است چنانکه بعضی از شراح تصریح بان نموده اند یا نام ابی است
چنانکه از قاموس مستفاد است نیز دو چیز است یکی انکه واو و یا در این امثله

عان عینا یعنی بعین و بعیان
شد بر یا عین

علیب بالضم ماء و کذا علیم
واد بر سر راه بمن ... عینی...
الخروع که بضم بیت الا یقال یک ...

زاید ند برای الحاق بجعفر در هم و جنب و اگر اعلال در آن غذا راه بیابد غرض الحاق فوت میشود بلی اگر حرف زاید برای الحاق در آخر کلم بوده باشد
چون نیاد در معزی درین صورت اعلال آن مجوز است و از این جهت در معزی
تجویز نموده اند حذف یا و تکلم بمعزی با تنوین و قلب آن را بالف و تکلم
بمعزی بالف مقصوره باعتبار انکه حرف آخر غالبا محل تغییرات است
دوم انکه ماقبل حرف علت هرگاه ساکن بوده باشد یا در صورتی اعلال
حرف علت متحرک لازم است که ماقبل در حکم متحرک بوده باشد یعنی سکون
لازم آن حرف نبوده باشد و در این امثله سکون ماقبل حرف علت
لازم است و چون مص فارغ شد از بیان اعلال واو و یا بطریق قلب
انها بالف بیان مینماید اعلال انها را بمعنی آن قلب بهمزه باین قول که و
تقلبان همزة فی نحو قائم و بائع المعتل فعله بخلاف عاور و این جمله معطوف
است بران قول مص که و تقلبان الفا یعنی واو و یا در اسم فاعل معتل العین
منقلب میشوند وجوبا بشرط انکه در فعلش اعلال راه یافته باشد چون
قائم و بائع بخلاف انکه فعلش معتل نبوده باشد که درین صورت در اسم
فاعل نیز حرف علت بحال خود می ماند چون عاور که قلب واو آن بهمزه
جایز نیست باعتبار انکه واو در عور اعلال نیافته چنانکه گذشت و چون
بنا براین قاعده لازم بود که در اسم فاعل از شاک شائک گفته شود بهمزه
و طریق دیگر جایز نیست و در این دو نحو دیگر اعلال تجویز شده یکی شاک
بر وزن قاض که در اصل شاوک بوده واو منقلب بیا و قلب مکانی شده
یعنی عین بجای لام و لام بجای عین آمده شاکی شده و ضمه از یا بعلت
ثقل و یا بعلت التقاء ساکنین افتاده شاک حاصل شده مانند قاض دوم شاک

بضم کاف

بضم کاف بحذف عین الفعل مص بجواب این اشاره نمود باین قول که و نحو شاک
و شاک شاذ یعنی این دو طریق خلاف قیاسی و نادر است و شایع در اعلال
آن طریقه اولی است و فی نحو جاء قولان قال الخلیل مقلوب کالشاکی و قیل
علی القیاس و در مثل جاء که اسم فاعل است از جاء خلیل را عقیده آن است
که قلب مکانی شده چون شاک یعنی در اصل جائی بوده بتقدیم یا بر همزه بسبب
قلب مکانی جائی شده بتقدیم همزه بر یا و به سبب حذف ضمه یا و حذف یا جاء
بعمل آمده و بنا براین قول اعلال جاء مشتمل خواهد بود بر مخالفت قیاسی
باعتبار اشتمال بر قلب مکانی و بعضی گفته اند که اعلال جاء موافق قیاس است
و در اصل جایئ بوده بتقدیم یا بر همزه و یا بنا بر قاعده مذکوره منقلب بهمزه
شده و جاءء بدو همزه بعمل آمده و چون اجتماع دو همزه موجب ثقل بود همزه
ثانیه که لام الفعل است منقلب بیا شده و ضمه از یا بعلت ثقل و یا بعلت التقاء
ساکنین افتاده جاء شده از قبیل قاض و مراد از مثل جاء هر اسم فاعلیست که فعل
او معتل العین و مهموز اللام بوده باشد و فی نحو اوائل و بوایع مما وقعت فیه
بعد الالف باب مساجد و قبلها واوا و یاء بخلاف عواویر و طواویس این جمله
معطوف است بر آن قول مص که و فی نحو قائم و بائع یعنی واجب است قلب واو
و یاء عین الفعل بهمزه در مثل اوائل و بوایع یعنی در هر کلمه که بر وزن
مساجد باشد و واو و یا در آن بعد از الف مساجد واقع باشد و پیش از آن
الف نیز حرف علت بوده باشد خواه آن دو حرف علت هر دو واو بوده باشند
چون اوائل در جمع اول که در اصل اواول بوده و خواه هر دو یا بوده باشند
چون خیایر در جمع خیر و خواه ماقبل الف واو و مابعدش یا بوده باشد چون
بوائع یا بر عکس چون سیایق در جمع سیقه بفتح سین بی نقطه و کسر یاء دو نقطه

از زیر مشدده وفتح قاف وهاو این چهارپایان را گویند که دشمن بیشتر کند
آنها را و بیرون زدی به برد و آن در اصل سیاوف بوده وعلت وجوب این قلب
آن است که چون این وزن صیغه منتهی الجموع و ثقیل است واجتماع دو حرف
علت نیز موجب ثقل است هرچند که الف فاصله بوده باشد باعتبار آنکه الف
در حکم معدوم است وحرف علتی که بعد از الف است نزدیک باخر کلمه است
ازاین جهت آن را قلب بهمزه باید نمود بخلاف باب عواویر وطواویس که در ان
نیز اگرچه اجتماع دو حرف علتی که میان آنها الف است واقع است وآن نیز صیغه
منتهی الجموع و ثقیل بلکه اثقل است لیکن چون حرف علتی که بعد از الف است
از آخر کلمه دور است ازاین جهت این اعلال در او جاری نشده واز این قاعده
معلوم میشود که ضیاون بر وزن مساجد در جمع ضیون بفتح ضاد نقطه دار
وسکون یاء دو نقطه از زیر و واو و نون که نام گربه نر است مخالف قیاس است
وقیاس ضیائن بهمزه است چنانکه مص باین معنی اشاره نمود باین قول که
وضیاون شاذ بدانکه انچه مذکور شد موافق مذهب جمهور است واخفش را
عقیده آن است که وجوب قلب حرف علتی که بعد از الف باب مساجد است مخصوص
بصورتیست که ماقبل ومابعد آن هردو واو بوده باشد ودر آن سه قسم دیگر
این قلب را تجویز ننموده واستدلال نموده براین مطلب بدو دلیل یکی نقلی
چه ضیاون در جمع ضیون مسموع است ودیگر عقلی چه اجتماع دو واو در نهایت
ثقل است ومحتاج است باعلال بخلاف اجتماع دو یا یا اجتماع یا با واو که در ثقل
بمرتبه نیست که محتاج باعلال بوده باشد واز دلیل اول او جواب باین روش
گفته شده که ضیاون شاذ است بدلیل آنکه مازنی از اصمعی پرسیده که جمع مکسر
عیل را عرب بچه روش میگویند گفت که عیائل بهمزه گفته اند با آنکه ماقبل ومابعد الف
هردو

هردو یا است چه عیائل جمع عیل وعیل از عیال وعیال از عال یعیل است واز
دلیل ثانی او جواب باین روش گفته شده که اجتماع دو یا واجتماع واو و یا حمل
نموده اند بر اجتماع دو واو وفرق میان آنها نکذاشته اند باعتبار وقوع
آنها در طرف کلمه بعد از الف زایده پس در اینجا نیز فرقی نیست باعتبار مجاورت
طرف وچون براین قاعده لازم می آید قلب واو بهمزه در عواور که جمع عوار است
بروزن رمان که نام خطاف است وشب کور را نیز گویند چه واو واقع است بعد
از الف باب مساجد وماقبل الف نیز حرف علت است وهمچنین لازم می آید عدم
جواز قلب یا بهمزه بعد از الف در عیائیل بر وزن مصابیح که جمع عیل است چه یاء
واقع بعد از الف در اینجا مجاور طرف نیست وحال آنکه عکس آمده یعنی در اول
واو قلب بهمزه نشده ودر ثانی یا قلب همزه شده مص بجواب این اعتراض اشاره
نمود باین قول که وصح عواور واعل عیائیل لان الاصل عواویر فحذف و
عیائل فاشبع وحاصل جواب باینکه اگرچه ظاهرا چنین است که متعرض بیان نمود
لیکن بعد از تامل معلوم میشود که صحت واو در عواور واعلال یاء در عیائیل
موافق قیاس است چه عواور را از باب مساجد نیست بلکه از باب مصابیح است
وعیائیل نیز از باب مصابیح نیست بلکه از باب مساجد است چه عواور در اصل
عواویر بوده باعتبار آنکه جمع عوار بر این وزن نیز می آید و یاء واقعه
بعد از واو محذوف شده جهت تخفیف پس عدم جواز اعلال واو در
عواور جهت رعایت اصل اوست وعیائیل نیز در اصل عیائل بوده بروزن
مساجد چه جمع عیل بر این وزن نیز آمده وبواسطه اشباع کسره همزه یا
بهمزه رسیده واعلال یا بهمزه در عیائیل نیز جهت رعایت اصل است
ولم یعتلوه فی باب مقاوم ومعایش للفرق بینه وبین رسائل وعجائز وصحائف

صاحب قاموس جمع عوار را عواویر
بروزن مصابیح وجمع عیل را عیائل
بروزن مساجد ضبط نموده وعکس
در اصل متعرض نشده است

وجاء معائش بالهمزة على ضعف والتزم همزة مصايب یعنی قلب واو ویا

بهمزه مطلقا بعد از الف باب مساجد مخصوص بصورتیست که ما قبل

الف نیز حرف علت باشد چنانکه مذکور شد واکر ما قبل حرف علت نباشد

درین صورت اکر آن واو ویا اصلیند قلب آنها بهمزه جایز نیست بلکه ابقاء

آنها بحال خود لازم است چون مقاوم ومعایش در جمع مقامة ومعیشة

واکر زایداند منقلب میشوند بهمزه مانند رسائل وعجائز وصحائف در جمع

رسالة وعجوزه وصحیفه از جهت فرق میان حرف علت اصلیه وزایده وعکس

نکرده اند باعتبار آنکه زاید سزاوارتر است به تغییر لیکن در معایش

با آنکه یا واقع بعد از الف اصلی است وقیاس مقتضی عدم انقلاب اوست

بهمزه بنابر ضعف معائش بهمزه آمده واصح تصحیح یا است چنانکه اولا

مذکور شد ودر مصائب نیز با آنکه یا اصلیست التزام نموده اند قلب

آن را بهمزه بر خلاف قیاس از جهت تنبیه بر آنکه او جمع مفعله است بضم

میم وکسر عین نه مفعله ومفعله بفتح میم وکسر عین وضم آن وتفصیل

این اجمال آنکه مصایب جمع مکسر مصیبة است ودر باب جمع دانسته

شد که جمع مکسر در باب مکرم خلاف قیاس است وقیاس جمع سالم است

چون مکرمات وچون مصیبة را بر خلاف قیاس جمع مصائب نموده اند

توهم میشد که جمع مصیبة نبوده باشد بلکه جمع مصوبه بفتح میم وکسرها و

یا فتح آن باشد از قبیل مقاوم که جمع مقعله است بفتح عین چه مفرد ش مقامة

است که در اصل مقومه بوده وفتحه واو منتقل بما قبل شد ودر اصل

متحرک ما قبل مفتوح منقلب بالف شده ومانند معایش که جمع مفعله است

بکسر عین چه مفرد او معیشة است واو در اصل معیشة بوده بسکون عین

دکرها

وکسر یا وکسره از یا منتقل شد بما قبل ومعیشة حاصل شده پس برای تنبیه

بر آنکه مصائب جمع مفعل است بضم میم یا را قلب همزه نموده اند بر خلاف

قیاس تا آنکه معلوم شود که از قبیل مقاوم ومعایش نیست چون مصنف فارغ

شد از بیان قلب واو ویا بالف وهمزه بیان می نماید قواعد انقلاب آنها را

بیکدیگر واولا اشاره نمود بقواعد انقلاب یا بواو وبالعکس قول که وتقلب

یاء فعلى اسما واوا فی نحو طوبى وکوسى ولا تقلب فی الصفة ولکن یکسر

ما قبلها فتسلم الیاء نحو مشیة حیکى وقسمة ضیزى وکذلک باب بیض

واختلف فی غیر ذلک فقال سیبویه القیاس الثانی فنحو مضوفة شاذ فعنده

ونحو معیشة یجوز ان یکون مفعلة ومفعلة وقال الاخفش القیاسی

الاول فضوفة قیاسی عنده ومعیشة مفعلة والا لزم معوشة و

علیهما المبیع من البیع مثل ترتب لقیل تبیع وتبوع یعنی واجب است قلب

یاء عین الفعل بواو ودر هر اسمی که بر وزن فعلى بضم فا وسکون عین

وفتح لام والف مقصوره باشد از جهت مناسبت ما قبل چون طوبى

که نام درختی است در بهشت وکوسى که نام موضعیست وابسان دست

و پا کوتاه را نیز کویند ومؤنث الکیس نیز کفته اند ودر اصل طیبى وکیسى

بوده اند ودر صفت این قلب جایز نیست جهت فرق میان اسم وصفت

ودر صفت چون یاء ما قبل مضموم ثقیل است جهت رفع ثقل ما قبل

یا مکسور میشود ویا سالم می ماند چون حیکى بکسر حاء بی نقطه وسکون

یاء دو نقطه از زیر وفتح کاف والف مقصوره که در اصل حیکى بضم حا

بوده وحیکوید مشیة حیکى حرکتی را که متحرک در حال حرکت دوشها را

حرکت دهد ومانند ضیزى بکسر ضاد نقطه دار وسکون یاء دو نقطه

باشد کرفته وعبارت شیخ رضی

اینست که قوله طوبى اما ان

یکون مصدرا کالرجعى قال تعالى

طوبى لهم ای طیب لهم کقوله تعالى

تعسا لهم واما ان یکون مؤنثا

للاطیب مخفف الطوبى باللام

وحکمه حکم الاسماء کما قال سیبویه

هذا باب ما تقلب فیه الیاء واوا

وذلک فعلى اذا کانت اسما وانما

لم یکن وصفا بغیر اللام لانها

لا تستعمل مع من کما هو معلوم

واما مع الاضافة فان المضاف

الیه یبین الموصوف لان افعل

التفضیل بعض ما یضاف الیه

یقول عندی جاریة حسنى الجواری

لان الجواری تدل على الموصوف

فلما لم یکن فعلى بغیر لام صفة ولم

یتصرف فی الوصف تصرف سایر الصفات

جرت مجرى الاسماء ولفظ معنى

الوصف فی افعل التفضیل انصف

المجرد منه من اذا کر بعد العلمیة

اتفاقا بخلاف باب احمر فان فیه

خلاف کما سر دیوشیده نماند که

طوبى وکوسى بنابر آنکه نام درختی

باشد که در بهشت است ونام

موضعی چنانکه ما کفتیم وبعضی

از شراح تصریح باو نموده اند احتیاج

باین تکلف نیست در تمثیل چه این

دو معنی که مذکور شد معنا سمیند

نه وصفی سنه

از زیر وفتح زاء نقطه دار والف مقصوره که در اصل ضیزی بضم ضاد بوده
وقسمت ضیزی وقسمتی را گویند که مشتمل برجور باشد وشیخ رضی از سیبویه
حکایت نموده که او گفته دلیل بر اینکه حیکی از باب فعلی بضم فا است این است
که فعلی بکسر فا صفت نیامده وهمچنین یا بحال خود می ماند در باب بیض
یعنی در هر کلمه که بر وزن فعل بضم فا وسکون عین وجمع افعل وعین آن
یا باشد ضمه فا بدل بکسره میشود جهت مناسبت یا چه یاء ماقبل مضموم
ثقیل وجمع نیز ثقیل است وبیض جمع ابیض است ودر اصل بیض بضم
با بوده باشد مانند احمر وحمر وشیخ رضی گفته که باب بیض نیز گاه بضم
فا بحال خود میماند ویا منقلب بواو میشود ودر غیر فعلی وفعل
از هر کلمه که عین الفعل او یاء ساکنه ماقبل مضموم باشد خلاف است
که آیا جهت دفع ثقل یا منقلب بواو میشود یا نه بلکه بحال خود می ماند
وضمه ماقبل بدل بکسره میشود سیبویه گفته که قیاس وجه ثانیست چه در مثل
مضیفه بفتح میم وسکون ضاد نقطه دار وضم یاء دو نقطه از زیر وفتح
فا وها که چیز خوفناک را گویند مضیفه بکسر ضاد وسکون یا میگویند چه
ضمه یا منتقل میشود بماقبل ومضیفه بضم ضاد وسکون یا حاصل میشود
وبنا بر قاعده او ضمه ضاد بدل بکسره میشود لیکن مضوفه بضم ضاد
وسکون واو آمده واز این جهت سیبویه آن را شاذ شمرده ودر مثل
معیشه سیبویه گفته که میتواند که بر وزن مفعل بفتح میم وکسر عین باشد
ودر اصل معیشه بسکون عین وکسر یا بوده باشد وکسر یا منتقل بماقبل
شده باشد ودر این صورت از ما نحن فیه نخواهد بود ومی تواند
که بر وزن مفعله بفتح میم وبضم عین ودر اصل معیشه بضم یا باشد وضمه
یا منتقل

یا منتقل بماقبل شده باشد ومعیشه بضم عین وسکون یا بهم رسیده
باشد وبعد از آن بنا بر قاعده سیبویه ضمه عین بدل بکسره ومعیشه
بکسر عین وسکون یا حاصل شده باشد واخفش را عقیده آن است
که قیاس طریقه اول است یعنی باید که یا برای مناسبت ضمه ماقبل
منقلب بواو شود پس مضوفه نزد او موافق قیاس است ومعیشه را
بر وزن مفعله بکسر عین دانسته که کسره یا منتقل بماقبل شده وگفته
که بر وزن مفعله بضم عین نمیتواند بود والا باید معوشه گفته شود
بطریق انقلاب یا بواو پس اگر از بیع صیغه بر وزن ترتب بضم هر دو تا
بنا شود بر مذهب سیبویه تبیع بضم تاء وکسر با وسکون یا گفته
میشود وبنا بر مذهب اخفش تبوع بضم تا وبا وسکون واو چه
در اصل تبیع بضم تا ویا وسکون یا بوده بعد از انتقال ضمه یا بما قبل
ماقبل را سیبویه کسره میدهد واخفش یا را منقلب بواو میسازد
وبعد از فراغ از بیان قواعد انقلاب یا بواو بیان می نماید عکس
او را باین قول که وتقلب الواو المکسورة ما قبلها فی المصادر یاء
نحو قیاما وعیاذا وقیما لاعلال افعالها وحال حولا کالقود شاذ
بخلاف مصدر نحو لاوذ وفی نحو جیاد ودیار ورباح وتیر ودیم
لاعلال المفرد وشذ طیال وصح رواء جمع ریان کراهة اعلالین
ونواء جمع ناو وفی نحو ریاض وثیاب لسکونها فی الواحد مع الف بعدها
بخلاف عودة وکوزة واصانیرة فشاذ یعنی واجب است قلب واو
عین الفعل بیاء هرگاه ماقبلش مکسور بوده باشد جهت مناسبت کسره ماقبل
در چند موضع اول در مصادر افعالی که اعلال در عین الفعل آنها راه

یافته باشد بتبعیت آن افعال چون قیاما صیاذا وقیما که در اصل قواما
وعواذا وقواما بوده اند وچون در فعلشان یعنی در قام وعاذ واو
منقلب بالف شده در این مصادر نیز واو منقلب بیا میشود وچون
بنابر این قاعده بایستی که در حول که در مصدر حال است نیز واو منقلب
بیا میشود وچون بنابر این قاعده باو حیل گفته شود چه در حال اعلال
جاری شده مص جواب گفته که حول در مصدر حال شاذ وخلاف قیاس
است چنانکه قود بفتح قاف و واو شاذ است وعلت شذوذ قود پیش
ازین دانسته شد چه واو متحرک وماقبل آن مفتوح است پس بایستی
که منقلب بالف وقاد گفته شود با آنکه در فعلش که قاد است اعلال
واقع شده واکو واو ماقبل مکسور در مصدری باشد که فعلش اعلال
نیافته باشد درین صورت اعلال واو در آن مصدر جایز نیست چون
لواذ بکسر لام که مصدر لاوذ است چه پیش ازین دانسته شد که عین
الفعل در باب مفاعله اعلال نمی یابد دوم هر جمعی که در مفرده واو
اعلال یافته باشد درانجا نیز بتبعیت مفرد جمع اعلال می یابد و واو
منقلب بیا میشود چون جیاد و دیار و ثیر و دیم بکسر فاء الفعل در جمع
این امثله چه جیاد که در اصل جواد بوده جمع جید است بتشدید یاء و آن
در اصل جیود بوده بسکون یاء و کسر واو و بسبب اجتماع واو و یاء و سکون
سابق واو منقلب بیاء و بایاء مدغم شده و دیار که در اصل دوار بوده جمع
دار است و آن در اصل دور بوده و واو باعتبار تحرک وانفتاح ماقبل
منقلب بالف شده و ریاح که در اصل رواح بوده جمع ریح است و آن
در اصل روح بوده واو باعتبار کسره ماقبل منقلب بیا شده و تیر بکسر تاء
دو نقط

بدانکه مراد از مصدر اینجا مصدریست که در فعلش اعلال کرده باشد ... مقصود ...
مثل ... منقلب بیا شده ...

دو نقطه از بالا و فتح یاء دو نقطه از زیر و راء بی نقطه که در اصل تور بوده
جمع تارة است و آن در اصل تورة بوده و واو متحرک ماقبل مفتوح منقلب
بالف شده و دلیل بر اینکه اصل آن تورة است این است که تاور وتیتار در
از باب مفاعله وتفاعل آمده و ازین جهت جمهور الف را در تارة منقلب
از واو دانسته اند لیکن جوهری گفته که الف آن منقلب است از یا
و دیم بکسر دال بی نقطه و فتح یاء دو نقطه از زیر که در اصل دوم بوده جمع
دیمه است و آن در اصل دومة بود بدلیل اشتقاق از دام یدوم و دیمه
بارانی را گویند که یک شبان روز یا سه شبان روز متصل ببارد
چون اعلال در مفردات راه یافته جمع را نیز بتبعیت آن ها اعلال
نموده اند و جمع هر مفردی که در آن اعلال راه نیافته باشد در آن
جمع نیز اعلال جایز نیست چه اعلال و صحت جموع تابع اعلال و صحت
مفردات است و ازین جهت مص طیال را که در اصل طوال بوده
و واو ماقبل مکسور منقلب بیا شد شاذ و نادر شمرده باعتبار آنکه
آن جمع طویل است و واو در آن اعلال نیافته و رواء بکسر راء بی نقطه
جمع ریان است بفتح راء و یاء مشدده و الف و نون و آن در اصل رویان
بوده و باعتبار اجتماع واو و یاء و سکون سابق واو منقلب بیا و بیاء مدغم
شده پس بایستی که در جمع نیز اعلال جاری و ریاء گفته شود لیکن واو
در آن بحال خود باقی مانده و منقلب بیا نشده باعتبار آنکه اگر واو منقلب بیا
شود لازم می آید اجتماع دو اعلال در یک کلمه و این خوب نیست چه رواء در اصل
رواى بوده یاء واقعه در طرف منقلب بهمزه شده پس اگر واو نیز منقلب بیا
شود لازم می آید تغییر کلمه بالکلیه و در نواء بکسر نون که جمع ناو است بمعنی

صاحب قاموس گفته ...
...

فهو بروزن قاض واو منقلب بيا نشده بنابر قاعده مذكور بجهت
مفردش واو عين الفعل اعلال نيافته چه الف آن علامت اسم فاعل
است نه منقلب از عين الفعل وواو عين الفعل است ولام الفعل ياء
محذوف است وشيخ رضي رحمه فرموده كه بتقديري كه در مفرد واو
اعلال مي يافت باز در نواو اعلال جايز نمي بود باعتبار لزوم اجتماع
دو اعلال در يك كلمه چه همزه نواء نيز اصلي نيست بلكه منقلب است از يا
چنانكه در رواء مذكور شد سيم در مثل رياض وثياب يعني هر جمعي كه
واو در مفردش ساكن وبعد از واو در جمع الف بوده باشد وپيش از واو
كسره زيرا كه واوي كه بعد از ان الف باشد ثقيل است ومحتاج بتخفيف است
وسكون واو در مفرد بمنزله اعلال اوست چه سكون حرف را بمنزله معدوم
ميكردانند پس كويا كه اعلال يافته پس جمع نيز بتبعيت مفرد اعلال مي
يابد بخلاف جمعي كه بعد از واو در ان الف نبوده باشد كه درين صورت
محتاج اعلال نيست چون عودة بكسر عين وفتح واو ودال ودها در جمع
عود بفتح عين وسكون واو كه كوسفند وشتر پير را كويند وچون كوزة
بكسر كاف وفتح واو وزاء وهاء نقطه دار در جمع كوز بفتح كاف وسكون واو
وچون اين قاعده مقتضي آن بود كه در جمع ثور ثورة كفته شود بواو نه
ثيرة بايا چه بعد از واو در جمع الف نيست وحال انكه ثيرة آمده مصنف آن را

شاذ ومخالف قياس ناميده وتقلب الواو عينا او لاما او غيرهما اذا

اجتمعت مع ياء وسكن السابق ياء وتدغم ويكسر ما قبلها ان كان ضمة كسيد

وايام ودياد وقيام وقيوم ودلية وطي ومرمي ومسلمي رفعا وجاء

لي في جمع الوى بالكسر والضم واما ضيون وصيوة ونهو فشاذ ونحو صيم

دوم

ونيم شاذ وقوله فيها اوفق التناسم الا سلامها اشذ وهمچنين واجب است
قلب واو بيا خواه آن واو عين الفعل باشد يا لام الفعل يا غير آنها در صورتي
كه جمع شود واو با يا وسابق از آنها ساكن باشد خواه آن سابق واو
بوده باشد وخواه يا وبعد از قلب واو بيا مدغم ميشود آن يا منقلب از واو
با ياء اصليه وما قبل يا مكسور ميشود اكر مضموم بوده باشد واكر ما قبل
يا مفتوح يا مكسور بوده باشد آن فتحه وكسره بحال خود ميماند وجهت ايضاح
اين قاعده مصنف چند مثال ايراد نموده اول سيد كه در اصل سيود بوده بسكون
يا وكسر واو به سبب اجتماع واو ويا وساكن سابق واو منقلب بيا مدغم
شده ودر وزن سيد خلاف شده بصريون را عقيده آن است كه موازن
فيعل بكسر عين است وبغداديون كفته اند كه موازن فيعل بفتح عين است
چون ضيغم وصيرف وازان نقل شده بفيعل مكسور العين دويم ايام
كه در اصل ايوام بوده سيم ديار كه در اصل ديوار بوده چهارم قيام
كه در اصل قيوام بوده پنجم قيوم كه در اصل قيووم بوده ششم دلية بضم
دال بي نقطه وفتح لام ويا مشدده وها كه در اصل دليوة بوده چه آن
مصغر دلو است وتاء علامت تانيث است ودلو مذكر ومونث هر دو آمده
هفتم طي كه در اصل طوي بوده بسكون واو چه آن مصدر طويت است
هشتم مرمي كه در اصل مرموي بوده بروزن مضروب نهم مسلمي در حال
رفع كه در اصل مسلموي بوده دهم لي بضم لام ويا مشدده در جمع الوى
بفتح همزه وسكون لام وفتح واو والف مقصوره كه بمعني كج ونادان است
ميكويند قرن الوى هر كاه كج بوده باشد وبمعني شديد الخصومت
وكوشه نشين وراه دور نا معلوم نيز آمده ودر جميع اين امثله بعلت

اجتماع واو با یا و سکون سابق واو منقلب بیا و با یا مدغم شده و
در مرمی و مسلمی ماقبل یاء مدغم چون مضموم است ضمه اول بدل بکسره
میشود جهت مناسبت یا و در الی اگرچه قیاس کسر لام است لیکن بضم
آمده برخلاف قیاس بنا بر اصل خود و این شاذ است و از عبارت شافیه
مستفاد میشود که لن همین بضم لام برخلاف قیاس آمده باشد و بکسر
نیامده باشد و قیل در جمع الوی است از انکه الی مصدر است چه لام ابته
دران مفتوح است و چون برین قاعده نقض وارد بود بچند مثال اول
ضیون بفتح ضاد نقطه دار و سکون یاء دو نقطه از زیر و فتح واو و نون
که نام گربه نر است دویم حیوة بفتح حاء بی نقطه و سکون یاء دو نقطه
از زیر و فتح واو و ها که نام مرد یست سیم نهو بفتح نون و ضم ها و واو
مشدده که صیغه مبالغه از نهی است چه قیاس مقتضی آن است که در
دو مثال اول ضین بفتح یاء مشدده و حیة بر ستود و در مثال ثالث
نهی بکسر ها و یاء مشدده گفته شود چه در اصل نهوی بوده بضم ها و واو
ساکنه و سکون یا پس بایستی که واو منقلب بیا و با یا مدغم شود نه انکه
یا منقلب بواو و با واو مدغم شود مصنف جواب گفته که این امثله شاذ
و مخالف قیاسند و چون در چند مثال برخلاف قیاس واو منقلب بیا
شده مصنف اشاره بشذوذ آنها نموده اول صیم بضم صاد بی نقطه و فتح
یاء مشدده و میم در جمع صایم دویم قیم بروزن صیم در جمع قایم سیم
نیام بضم نون و فتح یاء مشدده و الف و میم در جمع نایم چه قیاس آن
است که صوم و قوم و نوم گفته شود چه در باب جمع مذکور شد که جمع
فاعل صفتی بروزن فعل می آید چون جاهل و جهل و مقتضی واو بیا متحقق

دفن

وسیف و حال انکه صیم و قیم و نیام آمده چنانکه شاعر گفته الا طرقتنا
میة ابنة منذر فما ارق النیام الا سلامها یعنی وارد شد بر ما در شب
میه دختر منذر و بیدار نکرد انیمی کسانی را که در خواب بودند مگر سلام
او و شذوذ نیام بیش از آنها است چه شذوذ آن از دو جهت است یکی
انقلاب واو بیا بی جهتی و دیگر بعد این واو از آخر کلمه بسبب توسط الف
میان او و حرف آخر بدانکه این قلب و ادغام در صورتیست که موجب
التباس وزن کلمه بوزن دیگر نباشد و از ین جهت در سوید و بویع
بصیغه مجهول از باب مفاعله این اعلال جایز نیست چه بی تقدیر این
ملتبس
اعلال سید و بیع گفته خواهد شد و احتمال خواهد داشت که از باب
تفعیل بوده باشد چنانکه بعد از ین دانسته خواهد شد و خلیل گفته که
چون واو درین دو مثال لازم کلمه نیست باعتبار انکه منقلب است از الف
که در صیغه معلوم است پس چنانکه الف مدغم نمی شود با یا این واو نیز
مدغم نمی شود چه حرف مد مدغم نمی شود و شیخ رضی گفته که ترک اعلال
از این دو مثال بجهت حرف مد نیست بلکه عدم جواز اعلال حرف مد در
صورتیست که در آخر کلمه باشد و حرف دیگر در کلمه دیگر چون فی یوم و قالوا
و اقبلوا و اگر در یک کلمه باشند مدغم میشوند چون مغزو و مرمی بلکه
علت فی الحقیقه التباس است و چون مصنف فارغ شد از بیان قواعد اعلال
واو و یا بطریق قلب بیان می نماید قواعد اعلال آنها را بطریق نقل حرکت
و اسکان باین قول که و تسکنان و تنقل حرکتهما فی نحو یقوم و یبیع للبس
الی ما قبلهما
بباب یخاف و مفعل و مفعل کذلک نحو معون و مبیت و مفعول
کذلک نحو مقول و مبیع و المحذوف عند سیبویه واو مفعول و عنده

واو مفعول و عند الاخفش العین و انقلب یاء

یاء للکسرة فخالفا اصلیهما وشذ مشیب ومهوب وکثر نحو مبیوع

وقل نحو مصوون واعلال نحو تلو واو یستحی قلیل یعنی واجب
است نقل حرکت واو ویا بما قبل وساکن نمودن آنها در چند موضع
یکی فعل مضارع معتل العین هرگاه مضموم العین یا مکسور العین
بوده باشد چون یقوم ویبیع چه در اصل یقوم بسکون قاف وضم
واو بر وزن ینصر ویبیع بسکون با وکسر یا بر وزن یضرب بوده اند
ضم واو وکسره یا بما قبل منتقل شده وآنها ساکن شده اند ودر چنین
مضارعی اعلال واو ویا بطریق قلب آنها بالف جایز نیست چرا که اگر
واو ویا منقلب بالف شوند ویقام ویباع گفته شوند مشتبه میشوند
این دو باب بباب یخاف یعنی بمضارع مفتوح العین چه در آن
اعلال عین باین روش است دویم هر اسمی که بر وزن مفعل بفتح
میم وضم عین بوده باشد چون معون بضم عین وسکون واو که در
اصل معون بسکون عین وضم واو بود وضم واو بما قبل منتقل شده
سیم هر اسمی که بر وزن مفعل بفتح میم وکسر عین بوده باشد چون
مبیت بفتح میم وکسر با وسکون یا که در اصل مبیت بسکون با وکسر یا بوده
وکسره یا انتقال بما قبل یافته چهارم هر اسمی که بر وزن مفعول بوده باشد چون
مقول ومبیع چه که مقول در اصل مقوول بسکون قاف وضم واو اول وسکون
واو ثانی بوده بر وزن منصور ضمه واو اول که عین الفعل است بما قبل
انتقال یافته وآن واو ساکن شده وبه سبب التقاء ساکنین یعنی اجتماع
دو واو یکی از آنها بیفتاد مقول حاصل شد واخفش را عقیده آن است
که واو عین الفعل می افتد وسیبویه گفته که واو اسم مفعول می افتد

بدلالیلی که عنقریب مذکور میشود ومبیع در اصل مبیوع بوده بر وزن
مضروب وبعلت نقل ضمه یا که عین الفعل بما قبل التقاء ساکنین واقع شد
میان یا و واو وحذف یکی از آنها واجب است پس اگر یا که عین الفعل است
بیفتد چنانکه مذهب اخفش است باید که مبوع حاصل شود بضم با وسکون واو
وشیخ رضی رض فرموده که از اخفش پرسیدند که بنا بر طریقه تو باید مبوع حاصل
شود پس یا در مبیع از چه راه است او گفت که چون ضمه یا در مبیوع بما قبل منتقل
شد ضمه ما قبل جهت مناسبت یا بدل بکسره میشود وبعد از آن یا بعلت التقاء
ساکنین می افتد مبوع بکسر با وسکون واو حاصل میشود وبعد از آن واو جهت
مناسبت کسره ما قبل منقلب بیا ومبیع پیدا میشود واین حرف بیصورت است
چه ضمه ما قبل یا در صورتی بدل بکسره میشود که آن یا در لفظ باقی بماند ودر اینجا
یا از راه التقاء ساکنین می افتد بهتر آن است که بنا بر طریقه او گوییم که بعد از نقل
ضمه یا در مبیوع بما قبل وحصول التقاء ساکنین یا می افتد ومبوع حاصل می شود
بضم با وسکون واو وبا مکسور میشود از جهت دلالت بر اینکه عین الفعل محذوف
یا است نه واو ومبوع میشود بکسر با و واو بسبب مناسبت کسره ما قبل منقلب بیا میشود
مبیع حاصل میشود واگر واو که علامت اسم مفعول است بیفتد چنانکه مذهب
سیبویه است مبیع بضم با بهم می رسد وبسبب مناسبت یا با مکسور ومبیع حاصل
میشود ومنشاء مخالفت اخفش وسیبویه در این امثله این است که اخفش رعایت
آن نموده که واو علامت اسم مفعول است ودیگر آنکه اعلال در عین الفعل شایع
است ونیز گفته که اصل در هر دو ساکن این است که حرف اول بیفتد چون قل وبع
که در اصل قول وبیع بوده اند بسکون عین الفعل ولام الفعل هر دو وسیبویه گفته
که علامت مفعول همین میم است و واو زاید علامت مفعول نیست بدلیل آنکه در هرگاه اسم

مفعول میم زیاد میشود بخلاف واو که در اسم مفعول از غیر ثلاثی مجرد نمی
باشد پس اگر آن نیز علامت مفعول می بودی بایستی که در هر اسم مفعولی بوده
باشد و گفته که این واو از اشباع ضمه عین مفعل که جاری است بر یفعل بصیغه
مجهول بهم رسیده و فایده این اشباع این است که وزن مفعل که نایاب است
بهم نرسد و حذف حرف زایدی که موجب زیادتی معنی نباشد اولی است
از حذف حرف اصلی و هر یک از ایشان مخالفت نموده اند در این مسئله با اصل
و قاعده که خود قرار داده اند چه سیبویه نیز باین قایل است که هرگاه اول از
دو ساکن حرف مد و لین باشد حذف حرف اول لازم است و در اینجا ثانی را
حذف نموده و اخفش نیز قاعده قرار داده و گفته که هرگاه یاء ساکن ما قبل
مضمومی باین منقلب بواو شود هرچند که آن یا فی بنانی و احتیاج بحذف
او نباشد و در اینجا ضمه ما قبل یا را بدل بکسره نموده با انکه یا بسبب التقاء ساکنین
می افتاد چنانکه داشتی و چون این قاعده مقتضی این بود که در اسم مفعول
از شوب که اجوف واوی است مشوب گفته شود بر وزن مقول و در اسم
مفعول از هیبت که اجوف یائی است مهیب بر وزن مبیع و حال آنکه عکس آمده
مصم جواب گفته که مشیب و مهوب شاذ و مخالف قیاس اند و شیخ رضی فرموده
که گویا این خلاف جهت آن است که اولا شاب یشوب را نقل نموده اند از واوی
بیائی و هاب یهیب را از یائی بواوی و بعد از آن اسم مفعول از آنها بنا نموده
اند و در اسم مفعول از اجوف یائی تصحیح عین چون مبیوع بسیار آمده
و این لغت بنی تمیم است چنانکه از شعرای ایشان حکایت نموده اند این شعر را
کانها تفاحة مطیوبة   و کانها قوتلک بجنونک سیتعل   و اخاله انک سید معیوب و تصحیح
در اجوف واوی چون مصوون قلیل است چه اجتماع دو واو سنگین است

از اجتماع

از اجتماع یا و واو و از این جهت بنو تمیم که باب مبیوع را تصحیح می نمایند
در باب مقول یک واو را می اندازند و سیبویه تجویز نموده اجتماع دو واو را
و گفته کسی را ندیدم که تصحیح او کرده باشد نهایت آنکه کسائی حکایت کرده
از بعضی عربان خاتم مصووغ را به تصحیح واو بن و خود تصحیح را تجویز کرده
قیاساً در واوی و یائی هر دو و اعلال مثل تلووا و یستحیی نادر است باعتبار
آنکه در تلووا اعلال بیاید ضمه واو اول که عین الفعل است با یای ما قبل منتقل شود
و اجتماع ساکنین لازم می آید و حذف یکی از آنها واجب خواهد بود
و این موجب لزوم دو وجه اعلال است در یک کلمه چه تلووا پیش از این
اعلال یافته باعتبار آنکه در اصل تلویوا بوده بر وزن تنصروا ضمه یا
بما قبل منتقل شده و بسبب اجتماع دو ساکن یعنی واو و یا یا افتاده و همچنین
اگر یستحیی اعلال بیاید بطریق نقل کسره یاء اول بما قبل و حذف یکی از دو یا
بسبب التقاء ساکنین و یستحی گفته شود لازم می آید وجود دو اعلال در یک
کلمه چه یستحیی پیش از این اعلال یافته یعنی فتحه یا چرا که در اصل یستحیی بوده
بضم یاء دوم بر وزن یستخرج باعتبار ثقل او ضمه از یا افتاده و چون
مص فارغ شد از بیان اعلال واو و یا بطریق نقل حرکت بیان می نماید
قواعد اعلال آنها را بطریق حذف باین قول که و تحذفان فی نحو قلت
و بعت و قلن و بعن و یکسر الاول ان کانت العین یاء او واوا لمکسورة و یضم
فی غیره و لم یفعلوه فی لست لشبه الحرف و من ثم سکنوا الیاء فی لیس و فی نحو قل
و بع ایضا لا نه عن تقول و تبیع و فی الاقامة و الاستقامة بدل انکه اعلال
بطریق حذف بر دو نوع است واجب و جایز واجب در صورتیست که عارض
شود چیزی که موجب سکون عین و ما بعد آن شود و این در سه موضع است

یکی فعلی که متصل شود بضمیر چون قلت و بعت وقلن و بعن و نظایر اینها چه در
اینها این صورت بسبب اتصال ضمیر لام الفعل مجزوم میشود و عین الفعل
واجب الحذف خواهد بود بسبب لزوم التقاء ساکنین و بعد از حذف
عین الفعل واجب است کسره ماقبل او در صورتی که عین واو مکسور یا یا
بوده باشد از جهت دلالت بریاء محذوف یا کسره واو چون بعت وخفت
بکسر با و خا چه بعت در اصل بیعت بوده بفتح با و یا بروزن ضربت بعد از حذف
یا با مکسور شد تا انکه دانسته شود که عین الفعل محذوف یا است نه واو و خفت
در اصل خوفت بوده بکسر واو بروزن علمت بعد از حذف واو خا مکسور
شد تا انکه دانسته شود که واو محذوف مکسور بوده نه مفتوح و مضموم
و واجب است ضم ماقبل عین الفعل در غیر آن دو صورت مذکوره یعنی
در صورتی که عین الفعل محذوف واو مفتوح یا مضموم باشد چون قلت
که در اصل قولت بوده بفتح واو و بعد از حذف واو قاف مضموم شده و چون بنا
برین قاعده بایستی که لیس که در اصل لیس بکسر یا بوده و از جهت تخفیف یا ساکن
شده بعد از اتصال به ضمیر و حذف یا لست بکسر لام گفته شود و حال انکه
بفتح لام آمده مصنف از این عذر ی خواسته و گفته که درست این کار نکرده اند
از جهت انکه فعل متصرف نیست چه تصرفات و اشتقاقاتی که در افعال بیان
شده در ان جاری نیست پس شباهت دارد بحرف و اعلال در حرف نمی باشد
و از ینجهت که لیس شبیه بحرف است یا در لیس ساکن کرده اند و اعلال
ننموده اند و از قبیل اعلال افعال چه اگر آن از آن قبیل اعلال می یافت
بایستی که یا منقلب بالف شود باعتبار تحرک و انفتاح ماقبل چنانکه در هاب
وهاب شده و دلیل بر کسره یا در لیس این که اگر مفتوح العین باشد اسکان

یادران

یا در ان جایز نخواهد بود باعتبار خفت فتحه و اجوف یایی از باب فعل
بضم عین نیامده دویم فعلی که عین و لام او هر دو ساکن شده باشد چه
درین صورت نیز بعلت التقاء ساکنین واجب است حذف چون قل و بع که
ماخوذند از تقول و تبیع و چنانکه تقول در اصل تقول بسکون قاف
وضم واو بوده و تبیع در اصل تبیع بسکون با و کسره یا بوده چنانکه مذکور
شد همچنین قل در اصل اقول بروزن انصر و بع در اصل ابیع بروزن
اضرب بوده چه قل ماخوذ است از تقول بسکون قاف و ضم واو و باین دستور
که حرف مضارع بیفتاد و مابعد او ساکن شد و مابعد ساکن مضموم بود
احتیاج افتاد بهمزه وصل مضمومه و حرف آخر مجزوم شد اقول شد
بروزن انصر و چنانکه در فعل مضارع ضمه واو بماقبل منتقل شده
در اینجا نیز چنین شد و باین علت التقاء ساکنین شد میانه واو و لام
و واو بیفتاد و بسبب ضمه قاف احتیاج از همزه وصل برطرف شد همزه
نیز بیفتاد و قل شد و بع ماخوذ است از تبیع بسکون با و کسره یا بروزن
تضرب باین طریق که حرف مضارع بیفتاد و مابعد حرف ساکن بود احتیاج
افتاد بهمزه وصل مکسوره و حرف آخر مجزوم شد ابیع حاصل شد بروزن
اضرب و کسره یا منتقل شد بیا چنانکه در اصلش که تبیع است چنین شده
و بسبب این انتقال اجتماع دو ساکن لازم آمد یکی یا که عین الفعل است
و دیگری عین یا بیفتاد و بعلت حرکت با احتیاج از همزه برطرف شد
همزه نیز بیفتاد بع حاصل شد و این طریقه اعلال در قل و بع مبنی است
بر اینکه لفظ تقول و تبیع در کلام مصنف که لا نه عن تقول و تبیع بروزن
تنصر و تضرب بوده باشد و احتمال دارد که تقول در عبارت او بضم

قاف وسکون واو وتبیع بکسر با وسکون یا باشد ودرین صورت مراد
این خواهد بود که در قیل وبیع نیز حذف عین واجب است زیرا که قیل مأخوذ
است از قیبع تقود بضم قاف وسکون واو وباین دو شد که حرف مضارع
بیفتاد ومابعد حرف مضارع چون متحرک بود بهمان حرکت امر بنا
شد وحرف آخر مجزوم شد وباین علت التقاء ساکنین میان عین ولام
متحقق شد وعین بیفتاد قل شد وبع مأخوذ است از تبیع بکسر با وسکون
یا باین طریق که حرف مضارع بیفتاد ومابعد او چون مکسور بود بهمان
حرکت امر بنا شد وآخر مجزوم شد وباین علت التقاء ساکنین میان
عین ولام وعین بیفتاد بع حاصل شد واین احتمال ظاهر تر است واز
این قبیل است لم یقل ولم یبع چه در اعلال اینها عین می افتد سیم در مصادر
باب افعال واستفعال از معتل العین چون اقامة واستقامة که در اصل
اقوام واستقوام بوده اند فتحه واو منتقل بما قبل شده واو در اصل
متحرک ما قبل مفتوح منقلب بالف شده وباین علت اجتماع دو ساکن یعنی
دو الف لازم آمد والف اول که عین الفعل است بیفتاد بنا بر مذهب
اخفش ونزد سیبویه الف زایده وتاء مصدری عوض شد وبر قسم ثانی
از حذف یعنی حذف جایز اشاره نمود باین قول که ویجوز الحذف فی نحو
سید ومیت وکینونة وقیلولة یعنی جایز است حذف واو ویاء عین الفعل
در دو موضع یکی اسمی که بر وزن فیعل بفتح فا وسکون یا وکسر عین
بوده باشد چون سید ومیت که در اصل سیود ومیوت بوده اند بسکون
یاء زایده وکسر واو عین الفعل وبه سبب اجتماع واو ویا وسکون سابق
از آنها واو منقلب بیا شد ویا با یا مدغم شده وسید ومیت بکسر یاء مشدده

بهم

بهم رسیده واز جهت تخفیف جایز است سید ومیت بسکون یاء مخفف
باعتبار حذف عین الفعل دویم اسمی که موازن فیعلولة بفتح فا وسکون
یا وفتح عین وضم لام وسکون واو ولام مفتوحه دیگر وها بوده باشد
چون کینونة وقیلولة که در اصل کیونونة بسکون یا وفتح واو و
قیلولة بسکون یاء اول وفتح یاء ثانی بوده اند و واو در اول منقلب
بیا شده باعتبار اجتماع آن با یا وسکون سابق از آنها ویاء اول
در هر دو مثال مدغم شده با یاء ثانی واز جهت تخفیف جایز است حذف
یاء ثانی که عین الفعل است پس کینونة وقیلولة بسکون یاء مخففه گفته
خواهد شد وفی باب قیل وبیع ثلث لغات الیاء والاشمام والواو فان
اتصل به ما یسکن لامه نحو بعت یا عبد وقلت یا قول فالکسر والاشمام
والضم وباب اختیر وانقید مثله فیهما بخلاف باب اقیم واستقیم مراد
از باب قیل وبیع هر فعل ماضی مجهول ثلاثی است که معتل العین بوده
باشد ودر این باب سه لغت آمده یکی قیل وبیع بکسر فاء الفعل وسکون
یاء منقلب از عین باعتبار آنکه بیع در اصل بُیع بوده بضم با وکسر یا
چون یا واقع میان ضمه وکسره ثقیل بود کسره یا منتقل شد بما قبل بعد
از سلب حرکت ما قبل بیع شد وقیل در اصل قُوِل بوده بضم قاف وکسر
واو وباعتبار حمل وقیاس آن بر بیع قیل حاصل شد دویم اشمام کسره
فاء قیل وبیع بضمه بواسطه اشعار بضمه اصلیه سیم قول وبوع بضم
فا وسکون واو عین الفعل باعتبار آنکه در قول چون کسره واو بعد
از ضمه ثقیل بود واو ساکن شد وبوع ومجهول است بر قول واگر متصل شود بمثل
قیل وبیع چیزی که موجب اسکان لام الفعل وحذف عین الفعل شود بسبب

التقاء ساکنین چون ضمیر مرفوع متحرک در بعت قلت در ترکیب بعت یا عبد
وقلت یا قول یعنی فروخته شوی ای بنده وگفته شوی ای قول در منصورت در
آنها نیز سه لغت آمده یکی بعت وقلت بکسر با وقاف دویم اشمام کسره بضمه
در هر دو سیم ضمه فا در هر دو واین سه وجه تابع آن وجوهی است که در قیل
وبیع دانسته شد وجواز ضم صریح در قلت وکسر صریح در بعت مخصوص بصورتیست
که قرینه بوده باشد که دلالت کند بر مجهولیت آنها چون مثالهای مذکوره
چه قول فاعل قول نمیتواند بود وعبد فاعل بیع نی بلکه بدیهی است که آنها
مفعولند وبدون قرینه این معنی جایز نیست ودر باب اختیر وانقید
یعنی هر ماضی مجهول معتل العین از باب افتعال وانفعال نیز همان
سه لغت آمده که در باب قیل وبیع مذکور شد پس اختیر بکسر تا وسکون
یا بدون اشمام وکسر تا وبا اشمام آن بضمه واختور بضم تا وسکون واو
هر سه جایز است وبرین قیاس انقید واشباه آن چه پیش از عین الفعل
مکسور در آنها ضمه واقع است از قبیل قول بخلاف ماضی مجهول معتل
العین از باب افعال واستفعال که در آن این سه وجه جایز نیست باعتبار
آنکه اقیم در اصل اقوم واستقیم در اصل استقوم بوده پیش از عین الفعل
مکسور ضمه نیست وچون مصنف بیان نمود شرایط اعلال عین الفعل را
در اسم ثلاثی وفعل ثلاثی وفعلی که محمول است بر فعل ثلاثی واسمی که محمول است
بر فعل ثلاثی واسمی که محمول است بر فعلی که آن فعل محمول است بر فعل ثلاثی
چون باب وناب وقام وباع واقام واباع واقامة واستقامة ومقام
بتفصیلی که پیش دانستی حکم بعضی از اسماء غیر ثلاثی وغیر جاری
بر فعل را نیز بیان نمود چون جواد وطویل وغیره وامثال آنها بیان سیماید قال علیه
کلمه

واسم فاعل واسم مفعول از ثلاثی وغیر ثلاثی

کلمه از بنای اعلال عین در غیر اسم ثلاثی وغیر جاری بر فعل باین
قوله وشرط اعلال العین فی الاسم غیر الثلاثی والجاری علی الفعل
مما لم یذکر موافقة الفعل حرکة وسکونا مع مخالفة بزیادة
بنیة مخصوصتین به فلذلک لو بنیت من البیع مثل مضرب وتحلئ قلت
مبیع وتبیع معلا ومثل تضرب قلت تبیع مصححا یعنی اعلال عین الفعل
واجب است در اسم غیر ثلاثی وغیر جاری بر فعل ثلاثی واسم غیر جاری
بر فعلی که آن فعل محمول است بر فعل ثلاثی از اسمایی که حکمشان پیش
ازین مذکور شده بشرط آنکه موافق بوده باشد با فعلی در حرکات
وسکنات ومخالف بوده باشد با آن فعل بسبب زیادتی حرف مخصوص
یا بناء مخصوص یا آن اسم که در آن فعل آن حرف وآن بنا نبوده باشد چه درین
صورت آن اسم اعلال می یابد به سبب موافقت با فعل ومشتبه بفعل نمیشود
به سبب آن حرف زاید وآن بناء مخصوص بخلاف آنکه موافقت متحقق نباشد
که درین صورت اعلال آن اسم جایز نیست باعتبار عدم تحقق علت اعلال
وهمچنین اگر موافقت متحقق باشد لیکن مخالفت مذکوره نباشد درین
صورت نیز اعلال جایز نیست باعتبار آنکه اعلال موجب اشتباه اوست
بفعل واز این جهت اگر از لفظ بیع اسمی بنا شود بر وزن مضرب بفتح
میم وسکون ضاد وکسر را یا بر وزن تحلئ بکسر تاء دو نقطه از بالا وسکون
حاء بی نقطه وکسر لام وهمزه اعلال می یابد بسبب تحقق شرایط مذکوره
وگفته میشود مبیع وتبیع بفتح میم در اول وکسر تا در ثانی وکسر باء یک نقطه
وسکون یا در هر دو ودر اصل مبیع وتبیع بسکون با وکسر یا بوده است کسره
از یا در هر دو منتقل بما قبل شده وعلت جواز اعلال در این دو کلمه این

که مبیع بسبب زیادتی میم مشتبه به بیع که ماضی مجهول است نمیشود و تبیع
بسبب کسره تا بنا ثبت مخصوص باسم و در فعل نمی باشد و اگر از لفظ بیع اسمی
بر وزن تضرب بفتح تا و سکون ضاد و کسره با بنا شود تبیع بسکون با و کسره یا
بدون اعلال گفته میشود چه اگر اعلال بیا بعد کسره یا منتقل بماقبل شود
مشتبه میشود بفعل مضارع و چون مصنف داغ شد از بیان قواعد اعلال
واو و یا هر گاه عین الفعل باشند بیان می نماید شرایط اعلال آنها را در صورتی
که لام الفعل باشد باین قول که اللام تنقلبان الفا اذا تحرکتا وانفتح ما قبلهما
ان لم یکن بعدهما موجب للفتح کغزی و رمی و یقوی و یحیی و عصا و رحی
بخلاف غزوت و رمیت و غزونا و رمینا و تخشین و تابین و غزو و رمی
و بخلاف غزوا و رمیا و رحیان و عصوان للالتباس و اخشیا و نحوه لانه
من باب لن تخشیا و اخشین تشبیه بذلک بخلاف اخشوا و اخشون و اخشی
و اخشین یعنی واجب است قلب واو و یا بالف هر گاه لام الفعل بوده باشند
بسه شرط یکی تحرک آنها دوم انفتاح ماقبلشان سیم انکه بعد از آنها حرفی
که موجب فتح آنها است چون الف تثنیه در غزوا و رمیا نبوده باشد چون غزا
و رمی و یقوی و یحیی و عصا و رحا که در اصل غزو و رمی بر وزن نصر و ضرب
و یقوی و یحیی بر وزن یعلم و عصو و رحی بوده اند واو و یا باعتبار
تحرک و انفتاح ماقبل و عدم تحقق الف تثنیه بعد از آنها منقلب بالف شده
اند و اگر شرط اول منتفی باشد یعنی واو و یا ساکن بوده باشند درین صورت
انقلاب آنها بالف جایز نیست چون غزوت و رمیت و غزونا و رمینا و تخشین
و تابین و مانند اینها و همچنین اگر واو و یا متحرک باشند لیکن ماقبلشان
ساکن باشد چون غزو و رمی که مصدر اند درین صورت نیز آن انقلاب جایز
نیست و همچنین اگر واو و یا متحرک و ماقبلشان نیز مفتوح بوده باشد لیکن بعد
از آنها حرفی که موجب فتحشان است بوده باشد چون غزوا و رمیا و رحیان
و عصوان درین صورت نیز آن انقلاب مجوز نیست چه در غزوا و رمیا
و رحیان بر تقدیر انقلاب آنها بالف اجتماع دو الف لازم خواهد آمد و حذف
یکی واجب خواهد بود و غزا و رمی حاصل خواهد شد و معلوم نخواهد شد
که مفرد ند یا تثنیه و در عصوان و رحیان نیز بر تقدیر انقلاب اجتماع
دو الف لازم خواهد آمد و یکی خواهد افتاد و عصان و رحان حاصل
خواهد شد و در صورتی که مضاف واقع شوند و نون با ضافه بیفتد و عصا
و رحا ذی گفته شود مشتبه خواهد شد بمفرد و در اخشیا بر تقدیر انقلاب
و حذف یک الف اگر چه اشتباه بمفرد لازم نمی آید باعتبار انکه اخشا بالف
مقصوره باقی میماند و مفردش اخش بدون الف است لیکن انقلاب را در آن
تجویز ننموده اند باعتبار حمل آن بر لن تخشیا بسبب مشارکت درین معنی
که مأخوذ اند از فعل مضارع و چون در لن تخشیا مانع انقلاب متحقق است
باعتبار انکه بر تقدیر انقلاب مشتبه بمفرد میشود چنانکه در جمع غزوا دانسته
شد در اخشیا نیز انقلاب جایز نیست و در اخشین که مؤکد بنون تاکید است
نیز تجویز ننموده اند انقلاب را با وجود شرایط آن از جهت حمل آن بر اخشیا
باعتبار انکه هر دو صیغه امر اند و شیخ رضی گفته که مراد از مشابهت اخشین
با اخشیا است که نونی لاحق فعل شود بی توسط ضمیر در هر دو نه آنکه مثل
الف است پس اخشین مثل اخشیا است و در اخشوا و اخشون و اخشی
و اخشین اعلال را یافته و یا منقلب بالف شده باعتبار تحقق شرایط آن
چه اخشوا در اصل اخشیوا بوده و یا باعتبار تحرک و انفتاح ماقبل منقلب

بالفتحه وبه سبب التقاء ساکنین یک الف افتاده واخشون نیز بدستور
لیکن بعد از اعلال مؤکد بنون تأکید شده واخشی در اصل اخشیی بوده
بدو یا بروزن اعلمی یاء اول باعتبار تحرک وانفتاح ماقبل منقلب بالف
وبه سبب التقاء ساکنین یک الف افتاده اخشی بیک یاء ساکنه حاصل شده
واخشین بدستور دیکن بعد از اعلال مؤکد بنون شده وتقلب الواو والیاء اذا
وقعت مکسوراً ماقبلها او رابعة فصاعداً ولم ینضم ماقبلها کدعی ورضی
والغازی واغزیت وتغزیت واستغزیت ویغزیان ویرضیان بخلاف
یدعو ویغزو وقنیة وهو ابن عمی دنیا شاذ وطی یقلب الیاء فی باب رضی
وبقی ودعی الفا یعنی واجب است قلب واو بیا هرگاه لام الفعل بوده باشد
در دو صورت یکی هرگاه حرف ثالث کلمه باشد بشرط انکه ماقبلش مکسور
باشد چون دعی بصیغه مجهول و رضی بصیغه مجهول ومعلوم که در اصل
دعو و رضو بوده اند وواو باعتبار تحقق شرط مذکور منقلب بیا
شده دویم هرگاه حرف چهارم یا زیاده باشد بشرط انکه ماقبلش مضموم
نباشد خواه مفتوح باشد وخواه مکسور چه کلمه زیاده بر سه حرف ثقیل است
ویا سبکتر است از واو پس لازم است قلب او بیا هرچند که ماقبلش مکسور
نباشد بلی اگر ماقبلش مضموم باشد درین صورت انقلاب واو بیا جایز
نیست باعتبار انکه ضمه با واو انسب است ویا بعد از ضمه سنکینی تر است
از واو چون غازی واغزیت وتغزیت واستغزیت وتغزیان ویرضیان
که در اصل غازو واغزوت وتغزوت واستغزوت وتغزوان ویرضوان
بوده اند چه این امثله ناقصی واویند وبه سبب تحقق شرط مذکور
واو منقلب بیا شده ودر یدعو ویغزو چون شرط مذکور منتفی است

واو بحال

واو بحال خود مانده وبعضی گفته اند که اگر ماقبل حرف رابع مکسور باشد درین
صورت از جهت مناسبت آن کسره قلب واو بیا واجب است واگر مفتوح
باشد درین صورت نیز قلب واجب است بسکون علت وجوب حمل آن کلمات
بر بعضی از منصرفات آن کلمه چنانکه گفته اند که در غازی واو بعلت کسر
ماقبل منقلب بیا شده ودر اغزیت واستغزیت از راه حمل ماضی بر مضارع
چه در مضارع آنها چون یغزی ویستغزی ماقبل واو مکسور است وبا این
علت منقلب بیا شده پس در ماضی آنها نیز هرچند که ماقبل واو مکسور
نیست منقلب بیا میشود ودر تغزیت وتغازیت علت انقلاب حمل
اینها است بر غزیت وغازیت چه اینها مطاوع آنهایند وچون در اصل
یعنی غزیت وغازیت واو منقلب بیا شده است ودر مطاوع نیز چنین
نمودند واین قایل بیان ننموده علت قلب واو را بیا در غزیت وغازیت
وگویا علت قلب در آنها حمل بر غزیت است که اصل آنها است پس ابتداء
آنها را نیز برابن حمل نمودن انسب است ودر یغزیان ویرضیان علت
انقلاب حمل آنها است بر غزیت وچون بنا بر قاعده که مقرر داده
بایستی که در قنوة ودنوا واو بحال خود باقی ماندی ومنقلب بیا نشود
باعتبار عدم تحقق شرط قلب چه واو حرف ثالث است وماقبلش ساکن
است وحال انکه واو منقلب بیا شده وقنیه ودنیا گفته میشود وقنیه
بضم قاف وکسر آن نیز آمده چیزی را گویند که جهت کار کذاری خانه
نگاه داشته میشود چون فرش وظروف وامثال اینها ودنیا درین
قول عرب ان که هو ابن عمی یا ابن خالی یا ابن عمی یا ابن خالتی یا ابن اخی
یا ابن اختی دنیة ودنیا یعنی بکسر دال در هردو ودنیا یعنی بضم دال در صورتی

که منسوب باشی باو یکی از این نسبتها از جهت نسب و قبیله طی در باب رضی
وبقی بصیغه معلوم و دعی بصیغه مجهول یعنی در صیغه ماضی ثلاثی معتل اللامی
که لام او واو و منقلب بیا شده باشد خواه معلوم باشد و خواه مجهول آن
یاء منقلب از واو را منقلب بالف میکردانند و ما قبل آن را فتحه میدهند
در رضی و بقی بفتح فا و عین و الف مقصوره و دعا بضم فا و فتح عین و الف
مقصوره میخوانند و در اسما یا منقلب از واو را بحال خود میگذارند
و غازی بیا میخوانند و غیر ایشان یاء منقلب از واو را مطلقا بحال خود
میگذارند و تقلب الواو طرفا بعد ضمة فی کل متمکن یاء فتنقلب الضمة کسرة
کما انقلبت فی الترامی و التجاری فیصیر من باب قاض مثل ادل و قلنس بخلاف
قلنسوة و قمحدوة و بخلاف العین کالقوباء و الخیلاء و لا اثر للمدة
الفاصلة فی الجمع الا فی الاعراب نحو عتی و جثی بخلاف المفرد و قد
تکسر الفاء للاتباع فیقال عتی و جثی و نحو نحو شاذ و قد جاء نحو معدی
و مغزی کثیرا و القیاس الواو یعنی واجب است قلب واو بیا هرگاه در
آخر کلمه واقع و ما قبلش مضموم باشد در هر اسم متمکنی و بعد از انقلاب
واو بیا ضمه ما قبلش بدل بکسره میشود از جهت مناسبت یا چنانکه در مثل ترامی
و تجاری یعنی در مصدر باب تفاعل ناقص یائی ضمه ما قبل یاء لام الفعل بدل
بکسره شده جهت مناسبت یا چه ترامی و تجاری در اصل ترامی و تجاری بضم میم
و را بوده اند بر وزن تفاعل و بعد از انقلاب واو بیا و ابدال ضمه بکسره در اسماء
متمکنه آن اسم اعلال می یابد از قبیل اعلال قاض یعنی در حال رفع و جر ضمه و کسره
از یا می افتد از جهت ثقل و یا نیز بعلت التقاء ساکنین می افتد و در حال نصب یا بحال
خود باقی میماند با عراب خود چون ادل و قلنس که در اصل ادلو و قلنسو بوده اند واو منقلب

بیا وضم

بیا و ضم لام و سین بدل بکسره شده و بعد از آن بطریق قاض اعلال یافته اند
پس گفته میشود هذا ادل و رایت ادلیا و مررت بادل و هذا قلنس و رایت قلنسیا
و مررت بقلنس و علت این قلب و ابدال این است که بدون اینها بایستی ادلو بضم
واو ادلو بکسره واو در حال رفع و جر گفته شود و لازم خواهد آمد اجتماع
ضمه و کسره با واو و این موجب ثقل است خصوصا در حال اضافه آنها بیای
متکلم چون ادلوی و قلنسوی و اگر واو ما قبل مضموم در آخر کلمه نباشد هرچند
که لام الفعل بوده باشد چون قلنسوة و قمحدوة بر وزن قلنسوة که پشت سر را
گویند چه تاء تانیث بعد از این واو واقع است و آن در کلمه معتد به است در این
صورت آن واو بحال خود میماند چه واو ما قبل مضموم در غیر آخر ثقیل نیست
و همچنین اگر واو ما قبل مضموم عین الفعل بوده باشد در این صورت نیز بحال
خود میماند چون قوباء بضم قاف و سکون واو و بفتح با نیز آمده که نام مرضی است
که مو به سبب آن می ریزد و همچنین اگر یاء ما قبل مضموم عین الفعل بوده باشد
نیز ضمه ما قبل یا بحال خود میماند و بدل بکسره نمیشود چون خیلاء بضم خاء
نقطه دار و فتح یا و لام و الف ممدوده که بمعنی کبر است بدانکه انچه مذکور شد که در صورت
مذکوره واو منقلب بیا و ضمه ما قبل به تبعیت یا بدل بکسره میشود مشهور است
بین الجمهور و بعضی عکس این گفته اند یعنی گفته اند که اولا ضمه ما قبل واو بدل
بکسره و به تبعیت کسره واو منقلب بیا میشود و پوشیده نیست که طریقه جمهور بهتر است
چه تابع بودن حرکت از برای حرف بهتر است از عکس و در جمعی که بر وزن فعول
بضم فا و عین و ناقص واوی باشد نیز آن قاعده جاری است و واو لام الفعل منقلب
بیا و ضمه ما قبل بدل بکسره میشود هرچند حرف مد یعنی واو فعول فاصله است میان
آن ضمه و واو و این حرف مد تاثیری ندارد مگر در اعراب یعنی باعث می شود که اعراب

چنین جمعی در حالت رفع وجر نیز لفظی باشد نه تقدیری مانند قاضی چنانکه در جمع
عاتی وعین بی نقطه وتاء دو نقطه از بالا در جانی بجیم وثاء سه نقطه عتی وجثی بضم
فا وکسر عین ویاء مشدده گفته میشود ودر اصل عتوو وجثوو بوده اند بر وزن
فعول واو لام الفعل منقلب بیا وعتوی وجثوی شد موازن فعول وبه سبب
اجتماع واو ویا در یک کلمه وسکون سابق واو منقلب بیا وبا یا مدغم وما قبل یا
جهت مناسبت یا مکسور شد عتی وجثی بعضول پیوست وعلت عدم تاثیر
حرف ساکن فاصله اینست که جمع فی نفسه ثقیل میباشد وحرف ساکن زایده است در چنین
جمعی نه اصلی پس اعتمادی بر او نیست وبمنزله آن است که واو و یا بلا فاصله بعد از ضم
بوده باشد وبنا بر قاعده مذکوره باید که منقلب بیا وما قبلش مکسور شود بخلاف
واو فعول هرگاه در مفرد فاصله شود میان ضم وواوی که در آخر کلمه است که درین صورت
آن واو موثر است ومانع قلب واو لام بیا وابدال ضمه ما قبل بکسره میشود باعتبار خفت
مفرد چنانکه در کریمه وعتوا عتوا واقع شده لیکن گاه در مفرد نیز بطریق جمع
اعلال یافته در مثل معدی ومغزی چه در اصل معدوو ومغزوو بر وزن مفعول
بوده اند وصاحب این را شاذ شمرده اند وگفته که قیاس مقتضی آن است که بجا وگفته
شوند یعنی معدو ومغزو بواو مشدده بعد از ضمه وبعضی در جمع بعد از اعلال مذکوره
فاء الفعل را نیز کسره داده اند به تبعیت عین وعتی وجثی بکسر عین وجیم گفته اند و بنا
بر قاعده مذکوره در جمع نحو باسی نحی بر وزن جثی گفته شود چه اصلش نحوو بوده
بر وزن فعول وحال آنکه نحو آمده با بقاء ضمه بحال خود وادغام دو واو در یکدیگر چنانکه
منقول است که بحراشینی گفته که انکم لتنظرون فی نحو کثیره لهذا مصنف آن را شاذ شمرده
بان قول که دخو نحو شاذ وعلت ارتکاب این شذوذ تنبیه بر اصل کلمه است وتقلیل آن جمع

اذا وقعتا طرفا بعد الف زایدة نحو کساء ورداء بخلاف رای وثای وبعضی

بناء

بناء التأنیث قیاسا نحو شقاوة وسقایة ونحو صلاءة وعظاءة وعباءة

شاذ یعنی واو و یاء لام الفعل منقلب میشوند بهمزه وجوبا هرگاه در آخر کلمه باشند
و بعد از لام الفعل حرف زایدی نباشد وپیش از آنها الف زایده باشد بی فاصله
چون کساء ورداء که در اصل کساو ورداى بیا بوده اند وعلت این انقلاب
آنکه چون ما قبل الف زایده مفتوح است والف باعتبار زیادتی اعتمادی برو نیست
پس گویا که واو ویا بعد از فتحه بی فاصله واقعند وبعضی گفته اند که الف بمنزله
فتحه است باعتبار آنکه الف از جوهر فتحه است ومخرج هر دو یکیست و بر هر تقدیر
واو ویا باعتبار تحرک وانفتاح ما قبل منقلب بالف میشوند واجتماع دو الف لازم
می آید واین موجب التقاء ساکنین است وحذف اول چنانکه قاعده است در التقاء
ساکنین موجب اشتباه بنا ببنای دیگر میشود پس جهت رفع التقاء ساکنین
ناچار است از تحریک یکی از آنها وتحریک الف اول جایز نیست باعتبار آنکه لازم می آید
که ممدود مقصور شود پس بالضرورة الف ثانی را باید حرکت داد وهمزه حاصل خواهد
شد واگر الف زایده نباشد بلکه منقلب از حرف اصلی باشد درین صورت اعلال
آن واو و یا جایز نیست والا لازم می آید توالی دو اعلال در یک کلمه یکی اعلال عین الفعل
و دیگری اعلال لام الفعل چون رای براء بی نقطه مفتوحه والف ویا که اسم
جنس رایة بمعنی علم است وثای بثاء سه نقطه بر وزن رای که اسم جنس ثایة است
و آن جایگاه شتران خواب کردنی وبعضی گفته اند که رای جمع رایة وثای جمع ثایة است
و بر هر تقدیر یا درین دو مثال هر چند که در طرف بعد از الف است منقلب بالف
نشده باعتبار انقلاب آن الف از حرف اصلی چه در اصل ریی وثوی بوده اند
واو باعتبار تحرک وانفتاح ما قبل منقلب بالف شده ودیگر آنکه این الف باعتبار
انقلاب از حرف اصلی معتمد علیه است پس این واو و یا بعد از فتحه نحو اصلی بود

و پوشیده نماند که قبل از این دانسته شد که در معتل العین و اللام قیاس اعلال
لام است نه عین چون هوی و نوی و امثال اینها و درین دو مثال نیز قیاس
مقتضی آن است که روی و شوی بالف مقصوره گفته شود و رای و شای خلاف
قیاس است و وجه ارتکاب این شذوذ دیگر شد که در رایة و ثایة مرتکب
شده اند و اگر بعد از واو و یا تاء تانیث بوده باشد درین صورت انقلاب
آنها بهمزه جایز نیست باعتبار آنکه تاء تانیث معتمد علیه است از ره گذر
لزوم پس گویا که واو و یا در طرف یعنی آخر کلمه واقع نشده اند چون شقاوة
بمعنی بدبختی و سقایة بمعنی آب دادن که واو و یا درین دو مثال بعلت تا
بحال خود مانده اند و مثل صلاءة به صاد بی نقطه که قدری از سنگ ریزه را گویند
که دست را پر کند و عظاءة یعنی بی نقطه و ظاء نقطه دار که نام جلپاسه است و
عباءة بعین بی نقطه که نام جامه ایست که در اصل صلایة و عظایة و عبایة بوده اند
با وجود تاء تانیث منقلب بهمزه شده شاذ و خلاف قیاس است و قیاس
آن است که بر اصل شان که یا است گفته شوند و تقلب الیاء واوا فی فعلی اسما
کتقوی و بقوی بخلاف الصفة نحو صدیا و ریا و واجب است قلب یاء لام
الفعل بواو در اسمی که بر وزن فعلی باشد بفتح فا و سکون عین و فتح لام و الف
مقصوره و علت این قلب چنانکه شیخ رضی گفته قصد تعدیل کلمه است چه یا
خفیف است و فتحه که در اول کلمه است نیز خفیف است پس هر طرف کلمه هر دو خفیفه
و عدالت مقتضی آن است که یک طرف خفیف و دیگری ثقیل بوده باشد و از این
جهت ناقص واوی که بر این وزن بوده باشد واو و منقلب بیا نمی شود چه
در واوی تعدیل متحقق است و اگر منقلب بیا شود تخفیف طرفین لازم
می آید چون تقوی بتاء دو نقطه از بالا و بقوی بباء یک نقطه چه تقوی

در اصل

در اصل وقیا بوده بدلیل اشتقاق او از وقایه و او بدل بتا شده چنانکه در تراث که در اصل
وراث بوده واو منقلب بتا شده و تقیا بحصول پیوسته بعد از آن یا منقلب بواو
شده و تقوی حاصل شده و بقوی در اصل بقیا بوده و یا منقلب بواو شده و صفتی
که بر این وزن باشد یا در آن یا در آن منقلب بواو نمی شود چون صدیا بفتح صاد
بی نقطه و سکون دال بی نقطه و یاء دو نقطه از زیر و الف مقصوره که مؤنث
صدیان بمعنی عطشان است و ریا بفتح راء بی نقطه و فتح یاء مشدده و الف مقصوره
که او نیز مؤنث ریان بمعنی سیراب است و علت انقلاب یا بواو در اسم و عدم
جواز آن در صفت تحصیل فرق میان فعلای اسمی و صفتی است و تجویز عکس
نشده باعتبار آنکه اسم چون اخف است از صفت پس با علال سزاوارتر است
و از آن جهت که صفت ثقیل تر است از اسم و صفیت را از جمله اسباب منع
صرف شمرده اند بعضی از شراح چنین گفته اند و پوشیده نماند که اخفیت مقتضی
اعلال نمی شود بلکه اثقل با علال سزاوارتر است و شیخ رضی گفته که چون اسم
مقدم است بر صفت اولا در اسم این اعلال واقع شد و بعد از آن که بصفت
رسیدند این اعلال را در او تجویز ننمودند جهت فرق و بر این قیاس در فعلی
بضم فا که خواهد آمد و تقلب الواو یاء فی فعلی اسما کالدنیا و العلیا و
شذ القصوی و حزوی بخلاف الصفة کالغزوی واجب است قلب واو
لام الفعل بیا در اسمی که بر وزن فعلی بضم فا و سکون عین و فتح لام و الف
مقصوره بوده باشد چون دنیا و علیا که در اصل دنوی و علوی بوده اند
بدلیل اشتقاق شان از دنو و علو و در صفتی که بر این وزن بوده باشد
این انقلاب مجوز نیست چون غزوی بضم غین نقطه دار و سکون زاء
نقطه دار و علت در اینجا نیز فرق میان فعلای اسمی و صفتی است و علت

وجوب قلب واو بیا در این وزن نیز قصی تعدیل است چه ضمه فاء الفعل ثقیل
و واو لام الفعل نیز ثقیل است پس دو طرف کلمه هر دو ثقیلند و عدالت مقتضی
آن است که یک طرف ثقیل و دیگری خفیف بوده باشد پس واو را بدل بیا که خفیف
است نموده اند تا انکه مقتضای عدالت بعمل آید و از این جهت در ناقص یایی
از این وزن یا منقلب بواو نمی شود چه تعدیل در یا وحاصل است و اگر یا منقلب
بواو شود خلاف عدالت لازم خواهد آمد چه طرفین هر دو ثقیل خواهد
شد و چون این قاعده منتقض میشود بمثل قصوی بضم قاف وحزوی بضم
حاء بی نقطه وسکون زاء نقطه دار که نام موضعی است چه بر وزن فعلی بضم
فایند واو شان منقلب بیا نشده و حال انکه قیاس مقتضی این است که منقلب شود
بیا چنانکه حزوی اسم است وقصوی اگرچه اصلش صفت است لیکن سلب معنی
وصفیت از ان شده و بمنزله اسم گردیده از برای طرف کنار وادی و غایت دور
و از این جهت موصوفش هرگز با آن مستعمل نمی شود معهم آنها را شاذ و نادر
شمرده ولم یفرق فی فعلی من الواو نحو دعوی وشهوی ولا فی فعلی من الیاء
نحو الفتیا والقضیا و در فعلی بفتح فاء از ناقص واوی فرق میان اسم وصفت
نکرده اند بلکه در هر دو واو بحال خود می ماند چون دعوی که اسم مصدر است
وشهوی که صفت است و در هر دو واو بحال خود مانده و همچنین در فعلی
بضم فاء از ناقص یایی فرق نکرده اند میان اسم وصفت و در هر دو یا را بحال
خود گذاشته اند چون فتیا وقضیا که اول اسم وثانی صفت است و در هر دو
یا بحال خود مانده وعلت این عدم فرق دانسته شد وتقلب الیاء اذا وقعت
بعد همزة بعد الف فی باب مساجد ولیس مفردها کذلک الفا والهمزة
یاء نحو مطایا ورکایا وخطایا علی القولین وحلایا جمع المهموز وغیره
دشوایا
وشوایا جمع شاویة بخلاف شواء جمع شائیة من شأوته وبخلاف شواء وجواء
جمع شائیة وجائیة علی القولین فیهما وقد جاء اداوی وعلاوی وهراوی
مراعاة للمفرد یعنی در جمعی که بر وزن مساجد است هرگاه یا لام الفعل
واقع شود بعد از همزه که آن همزه واقع است بعد از الف باب مساجد و
در مفرد غیر یا بعد از همزه واقع بعد از الف نبوده باشد در این صورت
واجب است قلب آن یا بالف وقلب آن همزه بیا چون مطایا ورکایا در جمع
مطیة ورکیة که در اصل مطایو ورکایو بوده اند و او چون در طرف و ما
قبلش مکسور بود منقلب بیا شد ومطائی ورکائی حاصل شد بهمزه بعد
از الف ویایی بعد از همزه وچون همزه مکسور میان دو حرف علت ثقیل
بود در جمع که آن نیز ثقیل است و در مفرد چنین نبود جهت رفع این ثقل
کسره همزه بدل شد بفتحه وبسبب این فتحه یایی که بعد از وست منقلب بالف
شد مطاءا ورکاءا بهم رسید وچون همزه در میان دو الف ناخوش بود
منقلب بیا و مطایا ورکایا حاصل شد و از این قبیل است خطایا بر قول سیبویه
وخلیل هر دو چه خطایا در اصل خطایئ بوده بتقدیم یا بر همزه بر مذهب هر دو
لیکن سیبویه یا را قلب همزه مینماید چنانکه قاعده کلیه است در یاء واقعه
بعد از الف مساجد چون یاء صحایف وصحیفه وقبایل و به سبب اجتماع دو همزه
وکسر اول همزه دویم را قلب بیا نموده خطائی حاصل شده بتقدیم همزه
بر یا وبعد از ان بنا بر این قاعده که در اینجا معلوم شد یا را قلب الف و همزه را
قلب یا نموده خطایا پیدا شده وخلیل خطایئ را بتقدیم یا بر همزه که اصل
خطایا است قلب مکانی نموده یعنی یا را بجای همزه وهمزه را بجای یا آورده
خطائی بتقدیم همزه حاصل شده وبعد از ان بنا بر این قاعده که در اینجا

مذکور شد یا را منقلب بالف و همزه را منقلب بیا و خطایا تحصیل نموده و
همچنین از این قبیل است صلایا مطلقا خواه جمع صلاءة که مهموز اللام
است بوده باشد خواه جمع صلایة که ناقص یایی است و در هر دو نام بیشانی اند
چه اگر جمع صلاءة بوده باشد اصلش صلایئ خواهد بود بتقدیم یا بر
همزه چه جمع فعالة فعائل است و یا بعلت وقوع بعد از الف باب مساجد
منقلب بهمزه و دو همزه جمع خواهد شد اول چون مکسور است سبب قلب ثانیه
بیا واجب خواهد بود و بنا بر این قاعده یا منقلب بالف و همزه منقلب بیا و صلایا
حاصل خواهد شد و این طریقه اعلال او است بنا بر مذهب سیبویه و بنا بر قاعده
خلیل در صلایئ بتقدیم یا بر همزه که اصل جمع صلاءة است قلب مکانی متحقق
میشود و بعد از آن همزه منقلب بیا و یایی که بعد از وست منقلب بالف و صلایا
حاصل میشود چنانکه در خطایا مذکور شد بعینه و اگر جمع صلایة بیا بوده باشد
اصلش صلایی بدو یا خواهد بود و یاء اول منقلب بهمزه و بعد از آن یاء دوم
منقلب بالف و همزه منقلب بیا و صلایا حاصل خواهد شد و شوایا که جمع شاویه
و آن اسم فاعل است از شویت اللحم نیز از این قبیل است چه اصلش شواوی خواهد
بود و با عتبار وقوع بعد از الف باب مساجد منقلب بهمزه و شوائی
بتقدیم همزه حاصل خواهد شد و بعد از آن یا منقلب بالف و همزه منقلب بیا و شوایا
حاصل خواهد شد و آن قیل که و لیس مفردها کذلک احتراز است از صورتی
که در مفردش نیز یا بعد از همزه که آن همزه بعد از الف باب مساجد است واقع
باشد چه درین صورت قلب آن یا بالف و قلب آن همزه بیا در جمع جایز نخواهد
بود جهت رعایت مفردش و مصنف باین فایده اشاره نموده بان قول که بخلاف
شواء الخ یعنی در شواو که جمع شائیه است بتقدیم همزه بر یا و آن اسم فاعل است
از شاوت

از شاوت که بمعنی سبقت است ناقص و مهموز العین و اصلش شواءی بوده بتقدیم
همزه بر یا این قاعده جاری نشده و یا در شواءی منقلب بالف و همزه منقلب
بیا نشده بلکه اعلال یافته از قبیل اعلال قاض جهت رعایت مفردش
چه مفردش شائیه است بتقدیم همزه بر یا و آن در اصل شاءوة بوده چنانکه
اصل شوائی شواءو بوده و او منقلب بیا شده برای مناسبت کسره ما قبل
یعنی چنانکه در شائیه یا واقع است بعد از همزه که آن همزه بعد از الف
باب مساجد است در جمع نیز آن همزه و یا بحال خود میماند بتبعیت مفرد
و همچنین در شواء که جمع شائیه است بتقدیم همزه که آن اسم فاعل است
از شاء یشاء و در جواء که جمع جائیه بتقدیم همزه و هر دو اجوف و مهموز
اللام اند نیز آن قاعده جاری نیست مطلقا نه بر مذهب اخفش و نه بر
مذهب سیبویه و مفصل این اجمال آنکه شواء و جواء در اصل شوایئ
و جوایئ بوده اند بتقدیم یا بر همزه خلیل قلب مکانی نموده و شوائی
و جوائی بتقدیم همزه بر یا تحصیل نموده و سیبویه بنا بر قاعده خود
که در عاور و بایع واقع بعد از الف مساجد را در یا در شوایئ و جوایئ
بتقدیم یا بر همزه قلب بهمزه نموده و به سبب اجتماع همزتین و کسره اول ثانی را
قلب بیا نموده و شوائی و جوائی بتقدیم همزه بر یا پیدا کرده و بر هر تقدیر
آن قاعده در آنها جاری نشده یعنی یا قلب بالف و همزه قلب بیا نشده
چنانکه در خطایا شده جهت رعایت مفردشان چه در شائیة و جائیة
نیز همین همزه بعد از الف و یا بعد از همزه واقع است و چون بنا بر آن
قاعده بایستی که در جمع اداوه که نام مطهره است و در جمع علاوه
که نام چیزیست که بر شتر میآویزند بعد از زاد چون خیک و غربال و مانند

آنها در جمع هراوة که نام عصا است ادایا و علایا و هرایا بر وزن
خطایا گفته شود چه اصلشان ادایو و علایو و هرایو بوده بتقدیم یا
بر واو و واو ما قبل مکسور منقلب بیا شده ادایی و علایی و هرایی
بدو یا پیدا شده و بعد از ان یاء اول باعتبار وقوع بعد از الف
باب مساجد منقلب بهمزه شد اداءی و علاءی و هراءی بتقدیم همزه
بر یا بهم رسیده پس بنابر ان قاعده بایستی همزه منقلب بیا و یا منقلب
بالف و ادایا و علایا و هرایا گفته شود حال انکه همزه منقلب بواو
شده و اداوی و علاوی و هراوی گفته شده مصر از این غلط خواسته
و گفته که در این سه مثال و امثال انها رعایت مفردشان نموده اند چه
مفردشان بعد از الف واو واقع است و تسکنان فی باب یغزو و یرمی
مرفوعتین والغازی والرامی مرفوعا و مجرورا و اثباتهما فی الرفع
والجزم فی الیاء شاذ کالسکون فی النصب والاثبات فیهما و فی الالف
فی الجزم یعنی واجب است ساکن نمودن واو و یا لام الفعل در باب
یغزو و یرمی یعنی در هر مضارع از مضارع ناقص واوی و یایی در حالتی
که مرفوع بوده باشد از جهت انکه ضمه بر واو و یا ثقیل است بعد از ضمه
یا کسره و اما در حال نصب اسکان جایز نیست بلکه نصب واجب است
چون لن یغزو و لن یرمی و فعل مجزوم نمی باشد بلکه مجزوم میشود
و در این وقت واو و یا می افتد چون لم یغز و لم یرم و اغز و ارم
و در غازی و رامی و امثال انها نیز اسکان واجب است لیکن در حال
رفع و جر هر دو و از ده کنند ثقل ضمه و کسره بر واو و یا در حال نصب
اسکان جایز نیست مگر در حال وقف پس میگویی جاءنی الغازی

ومررت

ومررت بالغازی و رایت الغازی باسکان یا در هر دو صورت الا در فتح او در صورت
سیم و تحریک یا در حال رفع و جر شاذ و نادر است در مثل غازی و رامی و یرمی چنانکه
سکون او در حال نصب شاذ و نادر است و همچنین تحریک واو در مثل یغزو در حال
رفع نادر است چنانکه بعضی تصریح باین معنی نموده اند و اثبات واو و یا و الف
نیز در حال جزم نادر است از قبیل لم یغزو و لم یرمی و لم یخشی با واو و یا و الف و قیاس
حذف انهاست و شیخ رضی گفته که بعضی از عرب ان واو و یا را نیز از حرف صحیح میدانند
و یاء رامی را در حال رفع و جر و یاء یرمی را در حال رفع و واو یغزو را در حال
رفع حرکت میدهند مانند حرف صحیح و تحذفان فی مثل یغزون و یرمون و اغزن
و اغزن و ارمن و ارمن و نحو ید و دم و اسم و ابن و اخ و اخت لیس بقیاسی
و واجب است حذف واو و یاء لام الفعل در جمع مذکر و مؤنث از فعل مضارع
خواه غایب و خواه مخاطب چون یغزون و یرمون که در اصل یغزوون
بدو واو بوده وزن ینصرون و یرمیون بر وزن یضربون بوده اند و
در مثال اول واو اول ساکن شد چنانکه در یغزو در حال رفع واو ساکن
میشود و بسبب التقاء ساکنین بیفتاد و در مثال دویم یاء اول ساکن شد چنانکه
در یرمی در حال رفع و بعلت التقاء ساکنین بیفتاد یغزون و یرمون بحصول
پیوست و بعبارت اخری مفردشان یغزو و یرمی بوده بسکون واو و یا چنانکه
مذکور شد و بسبب لحوق علامت جمع یعنی واو ساکن و نون التقاء ساکنین متحقق
شد میان واو و یاء لام الفعل و واو جمع و لام الفعل بیفتاد یغزون و یرمون
حاصل شد و بر این قیاس باقی امثله جمع و همچنین واجب است حذف واو
و یاء لام الفعل در جمع از صیغه امر در حال تاکید بنون ثقیله یا خفیفه
و در مفرد مؤنث صیغه امر نیز در حال تاکید بنون حذف لازم است چون

اغزان بضم زا واغزان بکسر آن وارمن بضم میم وارمن بکسر آن که اغزن در اصل
اغزو وا بوده بضم ضمه از واو و واو بعلت التقاء ساکنین بیفتاد نه اغزو
شد بسبب تاکید بنون التقاء ساکنین شد میان واو و نون وا و بیفتاد اغزن
شد و اغزن بکسر زاء در اصل اغزوی بوده کسره از واو منتقل شد بما قبل واو
نیز بسبب التقاء ساکنین بیفتاد اغزی شد و به سبب تاکید بنون التقاء ساکنین
میان یا و نون یا نیز بیفتاد اغزن شد و برین قیاس ارمن بضم میم و کسر آن
وحذف واو و یاء لام الفعل در مثل ید و دم و اسم و ابن و اخ و اخت
شاذ و خلاف قیاس است بلکه در بعضی قیاس مقتضی اثبات آنها است و در بعضی
مقتضی ابدال چون ید و دم و اسم در اصل یدی و دمی چنانکه صاحب قاموس
تصریح نموده یا دمو چنانکه بعضی تجویز نموده اند و سمو بوده اند و در اینها
قیاس اثبات و ابقاء آنها است بحال خود باعتبار سکون ما قبل واو و یا
از قبیل ظبی و قنو و ابن و اخ که در اصل بنو و اخو بوده اند بفتح ما قبل واو
و قیاس در اینها مقتضی انقلاب واو است بالف باعتبار تحرک و انفتاح ما قبل
آن و علت ارتکاب شذوذ در امثله مذکوره کثرت استعمال آنها است چه حذف
موجب خفت و خفت مناسب کثرت استعمال است و شیخ رضی گفته که اخت
لام الفعلش محذوف نیست و تا علامت تانیث نی بلکه اصلش اخو بوده واو
لام الفعل بدل بتا شده و صاحب قاموس گفته که اخت موضع است از برای
خواهر و تا علامت تانیث نیست پس ذکر او در این مقام مناسب است و چون
باب الابدال
مصنف فارغ شد از بیان قواعد اعلال حرف علت بیان می نماید قواعد
ابدال را باین قول که الابدال جعل حرف مکان غیره (حرف) ویعرف بامثلة اشتقاقه
کتراث واجوه وبقلة استعماله کالثعالی (فی الثعالب) وبکونه فرعا والحرف زاید کضویرب
ویکونه

ویکونه فرعا وهو اصل کمویه ویلزوم بناء مجهول نحو هراق واصطبر (فی هاء)
و ادارک ابدال در اصطلاح صرفیین قرار دادن حرفیست بجای حرفی دیگر
باینمعنی که اگر آن حرف فاء الفعل است بدل نیز فا بوده باشد و اگر آن عین است
این نیز عین و اگر آن لام است این نیز لام است چون اجوه بضم همزه
و جیم و سکون واو و ها و قال و ماء که در اصل وجوه و قول و ماه بوده (اند)
و همزه در اول بدل از واو و (فاء الفعل) واقع شده و الف در ثانی بدل از واو و عین (الفعل)
شده و همزه در ثالث بدل از ها لام الفعل شده بدانکه ابدال چنانکه شیخ
رضی ره فرموده در اصطلاح ایشان اعم است از قلب همزه و از قلب واو
و یا و الف بحروفی که در باب همزه و تخفیف همزه و در باب اعلال حروف علت
دانسته شد یعنی شامل تخفیف همزه بطریق ابدال و اعلال حروف علت نیز بطریق
ابدال و شامل غیر آنها نیز هست و چون ابدال همزه و حرف علت هر یک در باب
خود بتفصیل دانسته شده مصنف درین باب بحث بیان می نماید بتفصیل ابدالی را
که در غیر از آنها بوده باشد و اشاره باینها نیز بطریق اجمال می نماید و ابدال
دانسته میشود بچند نوع علامت یکی از امثله که مشتق باشد کلمه از یک اصل چون
تراث بضم تاء دو نقطه از بالا که مال موروث را گویند چه آن با ورث و وارث
و موروث و مانند اینها مشتقند از ارث و فاء الفعل در اینها واو است
پس دانسته میشود که تراث در اصل وراث بوده و واو بدل شده بتاء دویم
کم استعمال یافتن کلمه که در او این حرف بدل واقع است بخلاف کلمه دیگر که در او
حرف دیگر واقع است که آن بسیار مستعمل میشود پس دانسته میشود که یاء
دو نقطه از زیر بدل است از باء یک نقطه سیم بودن آن کلمه که مشتمل است
بر حرف بدل فرع کلمه دیگر و زیاد بودن حرفی که در اصل در برابر این حرف

بدل است چون ضویرب که فرع ضارب است باعتبار انکه مصغر اوست والف
ضارب که دربرابر واو ضویرب است زایده است پس دانسته میشود که واو
بدل از الف است چهارم بودن لفظی فرع بلفظی دیگر واصیل بودن حرفی
که دربرابر حرفیست که در اصل اوست پس دانسته میشود که در اصل آن او حرف
بدل از ین حرفیست که در فرع است چون مویه که فرع ماء است باعتبار انکه تصغیر
اوست پس چون در تصغیر مویه با ها کفته شده دانسته میشود که ها اصل است
از انجهت که تصغیر کلمات را باصول خودشان بر میکردانند چنانکه در باب
تصغیر معلوم شد پس همزه در ماء بدل از ها خواهد بود پنجم انکه بر تقدیر
عدم حکم بابدال لازم آید بنا عنا مشخص چون هراق که ها دران بدل است از
همزه ودر اصل اراق بوده چه بر تقدیر حکم باصالت ها لازم می آید که موازن
هفعل بوده باشد بفتح ها وسکون فا وفتح عین ولام چه در اصل هر وق خواهد
بود واین وزن نیامده پس باید که حکم بابدال ها از همزه نمود تا انکه موازن
افعل بوده باشد که ماضی باب افعال است وچون اصطبر وادارک که در اصطبر
بدل است از تاء افتعال بدلیل انکه بر تقدیر اصالت او لازم می آید که موازن
افطعل باشد واین وزن نیامده وبر تقدیر ابدال موازن افتعل که ماضی باب
افتعال است خواهد بود ودال اول در ادارک بدل است از تاء چه در اصل
تدارک بوده اند تا بدل شد بدال ودال در دال مدغم شد وهمزه وصل در اصل
ادارک حاصل شد ودلیل این ابدال اینست که بر تقدیر اصالت دال اول
موازن افاعل خواهد بود واین وزن نیامده بدانکه ابدال در هر حرفی
جاری نیست بلکه مخصوص است بچهارده حرف یا کمتر چنانکه مصنف کفته که
وحروف انصت یوم جد طاه زل وقول بعضهم استنجده یوم طال وهم في
نقص

الصاد

الصاد والتاء لثبوت صراط وزقر في زيادة دلو او رد استمع ورد اذ ذكرها الظلم
یعنی حروفی که بدل واقع میشوند منحصر است در چهارده حرف همزه ونون وصاد
بی نقطه وتاء دو نقطه از بالا ویاء دو نقطه از زیر که وواو ومیم وجیم ودال
بی نقطه وطاء بی نقطه والف وهاء وزای نقطه دار ولام وجامع آنها است این
کلام که انصت یوم جد طاه زل یعنی خاموش شد در روزی که جد طاه
لقب یا نام شخص است ...
یوم ظرف است از برای انصت وجد مبتدا است مضاف بطاه
که نام شخصی است وزل خبر اوست واین جمله مضاف الیه ظرف است وبعضی
کفته اند که حروف ابدال سیزده است که جامع آنها است این کلام که استنجده
یوم طال یعنی همزه وسین بی نقطه وتاء دو نقطه از بالا ونون وجیم ودال وها
ویاء دو نقطه از زیر وواو ومیم وطا والف ولام واین قایل از جمله حروف
اول دو را بیرون کرده که صاد وزا است وسین را اضافه نموده ومصنف کفته
که این قول محل وهم است وضعیف است چه ثابت است ابدال صاد وزا چنانکه
در صراط صاد بدل از سین آمده چه صراط در اصل سراط بوده بدلیل انکه مأخوذ
است از سرط که بمعنی بلع است وراه را سراط از ان میکویند که کویا راه
رونده را فرو می برد وبلع مینماید وزقر که بمعنی سقر است دال ان زیاد بدل است
از سین وسین که آن قایل اضافه نموده ثابت نیست که او بدل از حرف واقع
شده باشد وچون آن قایل استدلال نموده برین مطلب باینکه استمع بکسر
همزه وفتح سین مشدده ومیم وعین بمعنی استمع آمده وسین ثانی بدل است
از تاء افتعال مصنف جواب کفته که هر حرفی که جهت ادغام ... دلیل لازم
نیست که بدل از حرفی دیکر بوده باشد پس میتواند بود که اصل استمع سمع
باشد که جهت ادغام سین زیاد شده باشد وهمزه وصل جهت تعذر ابتدا

بساکن در اصل باشد بدلیل آنکه در اذّکر بکسر همزه وفتح ذال نقطه دار شدّه
واظّلم بکسر همزه وفتح ظاء نقطه مشدّده و ذال وظا جهت ادغام در اصل ه
وامّا از حروف ابدال نیستند باتفاق جمیع ارباب حرف بدانکه این حرفی مذکور
حروف ابدال از آن میگویند که جهت ابدال غیر این حروف نمی باشد بلکه
این حروف همیشه بدل چیزهای اصلی می باشند و هر یک از این حرفی بدل
از چند حرف خاصی واقع میشوند که مصنف بتفصیل هر یک خواهد پرداخت
چنانکه بتفصیل همزه اشاره نمود باین قوله فالهمزة تبدل من حروف اللين
والعين والهاء فمن اللين اعلال لازم في نحو كساء ورداء وقائل وبائع
واواصل وجائز في نحو اجوه واورى وامّا نحو دأبة وشأبة والعألم و
بأز وشئمة ومؤقد فشاذ وامّا اباب بحر اشنة وماء شاذ لانّه يعنى همزه
بدل از پنج حرف واقع میشود یعنی الف وواو ویا که عبارتند از حروف
لین وعین وها وابدال او از حروف لین برد ونوع است قیاسی وغیر
قیاسی وقیاسی نیز بر دو قسم است لازم وجایز وقیاسی لازم یا در
فاء الفعل است یا در عین یا در لام الفعل چون اواصل در جمع واصل واو
یصل در تصغیر او ومانند قائل وبائع بهمزه بعد از الف وکساء ورداء
چه در اصل وواصل وویصل وقاول وبایع بیا وکساو ورداى بوده اند
وبنابر قواعدی که در باب اعلال معلوم شد واو ویا در این امثله منقلب
بهمزه شده وجوبا اگر دو متحرک باشند چه دانسته شد که هرگاه فاء واو
بوده باشد وجمع شود با واوی دیگر وهر دو متحرک باشند واو اول که فاء است
منقلب میشود بهمزه وجوبا نیز دانسته شد که در صیغه فاعل معتل العین
حرف علت یعنی واو ویا منقلب میشود بهمزه هرگاه فعلش اعلال یافته
باشد

باشد وهمچنین معلوم شد که واو ویا هرگاه در آخر کلمه بعد از الف زایده باشند
منقلب بهمزه میشوند وقیاسی جایز چون ابدال واو بهمزه در مثل وجوه و
ودوری یعنی در هر کلمه که فاء او واو بوده باشد لیکن واو دیگر با او نباشد یا واو
دیگر نیز با او جمع شود امّا ساکن بوده باشد چه در باب اعلال دانسته شد که در این
دو صورت قلب واو که فاء الفعل است بهمزه جایز است نه واجب در این دو مثال
جایز است اجوه واورى بهمزه وابدال الهمزه از حروف لین غیر قیاسی چون ابدال
همزه از الف در خصوص دأبّة وشأبّة وعألم وبأز که در دابّة وشابّة جهت رفع التقاء
ساکنین هر چند که التقاء ساکنین علی حدّه جایز است لیکن جهت تخفیف تجویز
نموده اند قلب الف را بهمزه مفتوحه ودر عالم وباز نیز جایز است قلب الف
بهمزه ساکنه جهت تخفیف وبه سبب قرب مخرج وابدال او از یاء در خصوص شئمة
بهمزه که در اصل شیمة بیا بوده وابدال او از واو در مؤقد بهمزه بعد از میم در اصل
واو بوده وابدال الهمزه از عین وها شاذ وغیر قیاسی است چون اباب بجای عباب
بضم عین بی نقطه که میان دریا را گویند که در آنجا آب بیشتر است از جاهای دیگر و
شاذ و این بیشتر است از شذوذ دأبة وامثال آن وبعضی در امثال آن وبعضی
در مثال مؤقد چون سؤسی وسؤقا تجویز نموده اند ابدال واو ویا بهمزه چنانکه
در قرأت شاذه واقع شده بالسؤق والاعناق وشیخ رضی گفته که علت این ارتکاب
شذوذ آن است که چون واو مجاور ضمه است که پیش از او است پس گویا که آن واو
مضموم است وواو مضموم بدل بهمزه میشود بی شذ قیاسا ومانند ابدال الهمزه
از ها در خصوص ماء که در اصل ماه بوده نیز شاذ است لیکن لازم است چه بر اصل
خود که ماه است هرگز استعمال نشده ومصنف بتفصیل الف اشاره نموده باین قول
كذا الالف من اختيها والهمزة فهي من اختيها لازم في نحو قال وباع وآل على راى

ونحو ياجل ضعيف وطائي شاذ ولازم من الهمزة في نحو راس ومن الهاء في آل على

رای والف بدل از جها بحرف واقع میشود واو ویا باعتبار انکه ایشان نیز مثل الف

از حروف لینند و همزه و ها اما ابدال او از واو ویا لازم است در مثل قال و باع

و آل یعنی هر فعل و اسم معتل العینی که حرف علت از آن متحرک وما قبلش مفتوح

باشد چه در باب اعلال دانسته شد که هرگاه واو ویا عین الفعل کلمه و متحرک

وما قبلشان مفتوح باشد واجب است قلب آنها بالف و از اینجا دانسته میشود

که در آل بنا بر مذهب کسایی که اصلش اول بوده بتحریک عین الف منقلب از واو

است چه بنا بر قاعده مذکوره واو متحرک ماقبل مفتوح منقلب بالف میشود

و بنا بر مذهب بصریون که اصلش اهل بوده از ملحق فیه نیست بلکه درین

صورت الف بدل از ها خواهد بود چنانکه مصنف در آخر اشاره نموده باین معنی

بآن قول که ومن الهاء فی آل علی رای یعنی الف بدل از ها واقع میشود در آل

بنا بر مذهب بعضی که آن مذهب بصریون است و ابدال الف از واو در یاجل که در

اصل یوجل بوده ضعیف است چه موجب اعلال متحقق نیست و همچنین ابدال

الف از یا در طائی که در اصل طیئی بوده نادر است باعتبار عدم تحقق شرایط

اعلال چه یا ساکن است و ابدال الف از همزه لازم است در مثل راس یعنی در همزه

ساکن ما قبل مفتوح والیاء من اختیها ومن الهمزة وأحد المضاعف والنون

والعین والباء والسین والتاء فمن اختیها لازم نحو میقات وغازاول

وقیام وحیاض ودیم وسلم شاذ فی نحو صبلی وصیم وصبیة ودیجل ومن الهمزة

في نحو ذیب ومن الباقي مسموع کثیر فی نحو املیت وقصیت في نحو اناسی واما

الضفادی والثعالی والسادی الثالی فضعیف یعنی یاء دو نقطه از زیر بدل

واقع میشود از آن دو حرف لین دیگر که واو والف باشد و از همزه و از یکی از دو حرف

مضاعف

حرفي

مضاعف و از نون و از عین و از باء یکنقطه و از سین بی نقطه و از تاء دو نقطه

از یا لا اما ابدال او از الف و واو لازم و واجب است در مثل میقات وغاز و قیام

وحیاض چه در باب اعلال دانسته شد که هرگاه واو ماقبلش مکسور باشد واجب است

قلب آن بیا چون موقات و قوام و حواض و غازو و مراد از مثل میقات چنانکه

شیخ رضی گفته هر کلمه ایست که مشتمل بر واو ساکن ماقبل مکسور بوده باشد و از مثل غاز

هر کلمه ایست که واو ماقبل مکسور در طرفش بوده باشد و مراد از مثل اول هر کلمه ایست

که واو ما قبل مضموم در طرفش باشد و از مثل قیام هر کلمه ایست که عین الفعلش

واو ماقبل مکسور باشد و آن کلمه مصدری باشد که اعلال در فعلش راه یافته

باشد و از مثل حیاض هر کلمه ایست که جمع و عین الفعلش واو بوده باشد و ماقبل

واو مکسور و بعد از واو الف بوده باشد و در مفردش عین الفعل ساکن باشد و

مراد از مثل دیم هر جمعی است که عین الفعل او واو ماقبل مکسور و عین الفعل

مفردش اعلال یافته باشد و مراد از مثل سیّد هر کلمه ایست که مشتمل بر واو و یا

مجتمعا بوده باشد با سکون اول از آن دو و دیاد در مثل اغزیت یعنی هر فعلی که ماضی

ناقص واوی از باب افعال که متصل شود بضمیر خطاب یا متکلم نیز ابدال یا از

الف لازم است و در بعضی از نسخهای متن بعد از لفظ سید لفظ و اغزیت نیز

واقع است و در بعضی از نسخهای لفظ واو اول و دیم و سیّد نیز نیست و ابدال

آن از واو و الف نادر است در مثل صبلی بیا بعد از لام و صیّم و صبیة و دیجل

که در اصل صبلی بالف بعد از لام و صوّم و صبوة و دیوجل با واو بوده اند

و وجه شذوذ ابدال در این امثله آنکه علت اعلال در آنها موجود نیست و همچنین

ابدال واقع میشود از همزه چون ذیب بیا بعد از ذال که در اصل مهموز بست

ما ابدال یا از غیر این حروف مذکوره شنیده شده و بسیار است لیکن قیاسی

ومراد

برآنها جایز نیست چون امایت که در اصل املات بدو لام بوده وقصیت که در اصل
قصصت بدو صاد بوده وچون اناسی بیا مشدده که در اصل اناسین بنون
بعد از یا بوده اما ابدال یا از عین بی نقط واز باء یکنقطه واز سین بی نقط
واز ثاء سه نقطه در ضفادی و ثعالی وسادی وثالی که در اصل ضفادع و
ثعالب وسادس وثالث بوده اند ضعیف است باعتبار آنکه این کلمات از کسی
که اعتماد بر عربیت او باشد شنیده نشده اند والواو من اخیتها ومن الهمزة
فمن اخیتها لازم فی نحو ضوارب وضویرب ورحوی وعصوی وموقن
وطوبی وبوطر ویقوی وشاذ ضعیف فی هذا امر ممضو علیه ونهو عن المنکر
والجباوة ومن الهمزة فی نحو جونة وچون یعنی واو بدل واقع میشود از سه حرف
وپس الف ویا وهمزه وابدال او از الف لازم است در صیغه فواعل در جمع
فاعل ودر تصغیر فاعل ودر منسوب باسمی که در آخرش الف مقصوره بوده
باشد چون ضوارب در جمع ضاربه که الف ضاربه منقلب بواو شده واین
که هست علامت جمع است وهمچنین در باقی امثله چنانکه در قواعد جمع وتصغیر
ونسبت دانسته شد وابدال او از یا لازم است در مثل موقن یعنی در اسم فاعل
از مثال یایی ودر طوبی وبوطر بصیغه ماضی مجهول که در اصل میقن وطیبی وبیطر
بوده اند ویا بعلت انضمام ماقبل منقلب بواو شده وهمچنین واجب است
ابدال او از یا در اسمی که بر وزن فعلی بفتح فا باشد چون بقوی که در اصل بقیا
بوده چنانکه در بحث اعلال دانسته شد وابدال او از یا شاذ است وضعیف
در ممضو ونهو در ترکیب هذا امر ممضو علیه وهذا نهو من المنکر ودر اصل
ممضوی ونهوی بوده اند وقیاس چنانکه در باب اعلال دانسته شد این
است که واو منقلب بیا ودیا یایی که بعد از وست مدغم وماقبل یا مکسور و ممضی
ونهی

ونهی گفته شود لیکن در این دو کلمه یا منقلب بواو و با واوی که پیش از وست
مدغم شده وبجای این قیاسی در جباوة که در اصل جبایة بوده با بدال واو از یا
شاذ وخلاف قیاس است از جهت انتفاء علت این ابدال و واو بدل از همزه
واقع میشود در مثل جونه که در اصل جؤنه بوده بضم جیم وسکون همزه وهمزه
بدل بواو شده باعتبار ضم ماقبلش چنانکه در قاعده تخفیف همزه مذکور شد
که همزه ساکنه منقلب بواو میشود هرگاه ماقبلش مضموم بوده باشد ودر جؤن
بضم جیم وفتح همزه نیز همزه ماقبل مضموم بدل بواو میشود هرچند که آن همزه
متحرک است وقیاس مقتضی آن است که فتح آن بین بین گفته شود لیکن در باب
تخفیف همزه معلوم شد که در مثل مؤجل بفتح همزه لازم است قلب همزه بواو
از جهت آنکه بین بین مشهوری مایل بالف است والف ماقبل مضموم ناخوش
است والمیم من الواو واللام والنون والباء فمن الواو لازم فی فم وحده وضعیف
فی لام التعریف وهی طائیة ومن النون لازم فی نحو عنبر وشنباء وضعیف فی
البنام وطامه الله علی الخیر وفی بنات مخر وما زلت راتما ومن کثم ومیم بدل
از چهار حرف واقع میشود واو ولام ونون ویا وابدال آن از واو لازم است
در خصوص لفظ فم که در اصل فوه بوده بسکون واو وها بیفتاد باعتبار
خفاء واو بدل شد بمیم جهت تخفیف واخفش را عقیده آن است که میم فم
بدل از هاست نه از واو وگفته که فم در اصل فوه بوده وبسبب قلب مکانی
فمو بعمل آمده بعد از ان واو افتاده وها بدل بمیم شده وابدال او
از لام تعریف ضعیف است واین ابدال لغت طاییها است چنانکه حضرت رسالت
پناهی صلی الله علیه وآله در جواب سوال طایی که از آن حضرت پرسیده بود
که امن امبر امصیام فی امسفر فرموده لیس من امبر امصیام فی امسفر یا ابدال

از نون لازم است در مثل عنبر و شنبا و بفتح شین نقطه دار و سکون نون
و فتح با و الف ممدوده و آن زنی را گویند که دندانهای نازک داشته باشد
لیکن در نوشتن بنون نوشته میشود و این ابدال محض تلفظ است و مراد
از عنبر و شنباء هر کلمه ایست که مشتمل بر نون ساکنه بوده باشد که بعد از باء
یکنقطه باشد و شیخ رضی فرموده که اگر نون و با در دو کلمه باشند نیز ابدال
نون بمیم واجب است چون سمیع بصیر که پیش از با بصیر نون تنوین سمیع
است و علت این ابدال آن است که تصریح بنون ساکنه پیش از با مشکل است
چون ساکنه واجب است اخفاء او هرگاه با غیر حرف حلق جمع شود و نون
خفیه عبارت است از غنه که مخرج و معتمد او دماغ است و بس و با مخرج او
لب است پس این دو حرف هر یک اعتماد بر مخرجی دارند که در نهایت دوری
است از مخرج دیگری و دو اعتماد پی در پی بر دو مخرج دور از یکدیگر در نهایت
اشکال است پس نون را بدل نمودند بحرفی که واسطه بوده باشد میان نون و با
و آن میم است چه در میم نیز غنه که در نون است هست با آنکه چون با حرفی
شفوی است و ابدال میم از نون ضعیف است در بنام که در اصل بنان بوده
و آن سر انگشت را گویند و در طام نیز ضعیف است که در اصل طان بوده میگویند
طانه الله علی الخیر یعنی او را خدای تعالی بر نیکوئی آفرید و ابدال میم از با نیز
ضعیف است در لفظ مخر که در اصل بخر بوده در بنات مخر و ابرهای سفید
نازکی را گویند که پیش از فصل تابستان پیدا میشود بدانکه لفظ مخر در بنات
مخر بخاء نقطه دار است چنانکه صاحب او را ترجیح داده و بحاء مهمله نیز
حکایت نموده و مؤید اول است اینکه این ابرها از بخارات بهم میرسند
و بخر بخاء نقطه دار در لغت بمعنی بخار کردن آمده است چنانکه میگویند
بخرت

بخرت القدر و ابرهای که از دریا بر می آیند غالبا تیره و غلیظ و با باران
بسیار دنی و همچنین ابدال او از باء یکنقطه ضعیف است در لفظ راتم در ترکیب
ما زلت راتما یعنی همیشه ثابت بودم و در اصل راتبا بوده بیا و در لفظ کثم بثاء
سه نقطه که در اصل کثب بوده میگویند رایته من کثم یعنی او را در نزدیکی
دیدم والنون من الواو واللام شاذ فی صنعانی و بهرانی و ضعیف فی لعن و نون
بدل واقع میشود از دو حرف واو و لام لیکن ابدال او از واو شاذ و نادر است
در مثل صنعانی و بهرانی که منسوب به صنعاء و بهراء اند و این دو نام قبیله است در یمن
و دویم نام قبیله ایست از یمن و بحسب قیاس در اصل صنعاوی و بهراوی بوده اند
و این مذهب سیبویه است و مبرد را عقیده آن است که همزه فعلاء چون حمراء
و صنعاء و بهراء و امثال اینها در اصل نون بوده و در نسبت باصل خود بر میگردند
و ابدال او از لام ضعیف است در لعن که در اصل لعل بوده و لام از راه قرب
مخرج بنون بدل شده والتاء من الواو والیاء والسین والباء والصاد فی
الواو والیاء لازم فی اتعد و اتسر علی الاصح و شاذ فی نحو اتلج و من السین فی
وصله وفی الذعالت وفی لصت ضعیف و تاء دو نقطه از بالا بدل واقع میشود
از پنج حرف واو و یاء دو نقطه از زیر و سین بی نقطه و باء یکنقطه و صاد بی نقطه
و ابدال او از واو و یاء دو نقطه از زیر لازم است در مثل اتعد و اتسر که
در اصل اوتعد و ایتسر بوده اند و بنا بر قول اصح واو و یا منقلب بتاء و تاء
افتعال مدغم میشوند و در بعضی از لغات ایتعل و ایتسر نیز آمده بقلب واو
در اوتعد بیا باعتبار مناسبت کسره ما قبل و ابقاء یا بحال خود در ثانی
و مراد از مثل اتعد و اتسر هر واو و یا است که فاء الفعل باب افتعال باشد
و ابدال تاء از واو شاذ و نادر است در مثل اتلج که در اصل اولج بوده و تا بدل

واقع میشود از سین در لفظ طست و بس و آن در اصل طس بوده بکسر طای بی نقط
و سین مشدده بدلیل انکه در جمعش طسوس گفته میشود نه طسوت و یکسین بدل
شده بطا و بدل انبا واقع شده در ذعالت که در اصل ذعالب بوده بر وزن
مساجد و آن بمعنی ذعلیب است بر وزن مصابیح و آن جمع ذعلوب است
و آن بمعنی پاره خرقه کهنه است و ابدال او از صاد ضعیف است در لفظ لصت
که در اصل لص بوده بتشدید صاد بی نقط و یک صاد بدل شده بتا بدلیل
انکه در جمع او غالبا لصوص گفته میشود اگرچه لصوت نیز گاه گفته میشود

والهاء من الهمزة والالف والياء والتاء فمن الهمزة مسموع في نحو
هرقت وهرحت وهيال ولهنك ومن فعلت في لغة طي وهذا الذي في اذا
الذي ومن الالف شاذ في انه وحيهله وفي مه مستفهما وفي يا هناه على
راي ومن الياء في هذه ومن التاء في باب رحمة وقفا ابدال ها منحصر است
در چهار حرف همزه والف و یاء دو نقطه از زیر و تاء دو نقطه از بالا واز
و غیر این چهار بدل نیامده و لیکن ابدال او از همزه سماعی است در هرقت
و هرحت و هیاک بکسر هاء و یاء مشدده ولهنک بفتح لام و کسر هاء و نون
مشدده و کاف و هن فعلت بکسر ها و سکون نون و هذا الذی بفتح ها
بدون اشباع آن فتحه بالف که در اصل ارقت وارحت وایاک ولانک و ان فعلت
واذا الذی بهمزه استفهام بوده اند و همزه ها بدل بها شده و هن فعلت
در لغت طی است وارحت الدابة بمعنی ردد تها الی المراح است ولانک
بفتح لام و کسر همزه لام ابتدا است با ان که هر یک جهت تاکید مضمون
جمله مذکور میشوند و چون اجتماع دو حرف از برای یک معنی ناخوش
بود همزه ان را بدل بها نمودند و هذا الذی بجای اذا الذی در قول

شاعر

شاعر واقع شده اتی صواحبها فقلن هذا الذی منح المودة غیرنا وجفانا و
ابدال ها از الف نادر آمده در خصوص چند لفظ انه بفتح همزه و فتح نون و سکون
ها و حیهله در حال وقف چه قاعده در وقف انا و حیهل وقف بر الف است و مه
که در اصل ما و استفهامیه است و الف بدل بها شده و هناه بفتح ها اول و
سکون ها و اخیر بنا بر مذهب بعضی از بصریون چه ایشان گفته اند که در اصل
هنا و بر وزن فعال بوده و بمعنی چیز قبیح را گویند واو و منقلب بالف
شده و بسبب التقاء ساکنین یعنی دو الف ثانی منقلب بها شده و واو آن
منقلب بهمزه نشد از قبیل کساء که در اصل کساو با واو بوده تا انکه توهم
آن نشود که مشتق است از هنیئة و بعضی دیگر از بصریون را عقیده
آن است که واو دهنا و منقلب بهمزه شده چنانکه قاعده است در مثل
کساء و بعد از ان همزه منقلب بها شده و بعضی دیگر از ایشان گفته اند
که ها از برای سکت است و الف بدل از واو و لام الفعل است و بعضی
گفته اند که ها اصلی است و بدل از حرفی نیست و کوفیون و اخفش را عقیده
آن است که ها و زاید برای سکت و الف نیز زاید است و واو و لام الفعل
محذوف است مانند هن و هنه و ابدال ها از یا در لفظ هذه است که
اشاره بمؤنث با میشود و در اصل هذی بوده و دلیل بر این ابدال این است
که بثبوت رسیده که یا علامت تانیث است در مثل تضربین و تقومین و این
نیز بثبوت رسیده که جهت اشاره بمؤنث هذی و هذه بیا و ها هر دو
آمده پس معلوم میشود که علامت تانیث در اسم اشاره نیز یا بوده
و بها تبدیل یافته و از مصر در شرح کافیه عکس این را حکایت نموده اند
که او گفته که بعضی گفته اند که یا در هذی امة الله علامت تانیث است و این

ثابت بنت چرا که ممکن است که مجموع هذی موضوع از برای مونث باشد یا انکه
یا دران بدل از ها بوده باشد دران قول تو که هذه امة الله وها بدل از تاء
دو نقطه از بالا واقع شده در حال وقف بر اسمی که در آخرش تاء تانیث بوده باشد
چون رجه واللام من النون والصاد فی اصیلال قلیل وفی الطجع ردی ولام
بدلا از دو حرف واقع میشود یکی نون و دیگر ضاد نقطه دار لیکن ابدال آن از
نون کم واقع است چون اصیلال که در اصل اصیلان بوده وآن مصغر اصلان
است بضم همزه وسکون صاد بی نقطه ولام والف ونون وشیخ رضی رحمه فرموده
که اصلان یا جمع مکسر اصیل است از قبیل رغیف ورغفان یا مفردات از باب
رمان وظاهر اول است پس شذوذ اصیلال از دو جهت است یکی ابدال لام از
نون و دیگری تصغیر جمع کثرت بر لفظ آن جمع وحال انکه قاعده این است که در حال
تصغیر جمع کثرت بجمع قلت یا بمفردش بر گردد و تصغیر جمع قلت یا مفرد بشود
وبنا بر ثانی شذوذ اصیلال همین از جهت ابدال است وابدال او از ضاد در خصوص
الطجع شنیده شده بکسر همزه وسکون لام وفتح طاء بی نقطه وجیم وعین بی نقطه
که بمعنی اضطجع آمده واین ابدال بسیار ناخوش است باعتبار بعد مخرج لام
وضاد ومنافات ایشان و در باقی صفات والطاء من التاء لازم فی نحو
اصطبر وشاذ فی نحو فحصط وابدال طاء بی نقطه لازم است از تاء دو نقطه
از بالا در باب افتعال هر گاه تاء با یکی از حروف مطبقه جمع شود وانها چهار
حرف‌اند صاد وضاد وطاء وظاء چون اصطبر که در اصل اصتبر بوده وابدال
او از تاء ضمیر در مثل فحصط که در اصل فحصت بوده بصیغه متکلم شاذ
ونادر است چه تاء ضمیر اسم وکلمه ایست وتغییر او موجب انهدام کلمه ایست
واین ناخوش هست ومراد از مثل فحصط هر فعل مخاطب یا متکلم است که لام الفعل
صاد

الوصف البعض علی ما بنا

صاد یا ضاد یا طاء یا ظاء بوده باشد چون فحصط هر فعل مخاطب یا متکلم
چون فحصط برجلی وخبطت عینه واحطّ وحفظ که در اصل فحصت وخبطت
واحطت وحفظت بوده اند تا در لغت بنی تمیم بدل بطا میشود وهر گاه
لازم نیز طا بوده باشد طا با طاء مدغم میشود والدال من التاء لازم فی نحو از
دجر وادکر وشاذ فی نحو فزد واجدمعوا واجدز و دولج وابدال دال بی نقطه
از تاء دو نقطه از بالا لازم است در باب افتعال هر گاه فاء الفعل او دال یا ذال
یا زا بوده باشد چون ازدجر وادکر وشاذ فی نحو به تشدید دال که در اصل ازتجر
وادتکر بوده اند و در اذتکر بعد از قلب تا بدال ذال نیز قلب دال و با دال مدغم
شده وعکس نیز جایز است چون اذکر بدال نقطه دار وابدال دال از تاء ضمیر و
از تاء باب افتعال با انتفاء شرط مذکور نادر واقع شده چون فزد واجدمعوا واجدز بکسر همزه وسکون جیم وفتح دال بی نقطه وزاء نقطه دار مشدده
که در اصل فزت واجتمعوا واجتز بوده اند وابدال از تاء غیر افتعال نیز نادر است
چون دولج که در اصل تولج بوده والجیم من الیاء المشدده فی نحو فقیمج فهو شاذ
ومن غیر المشدده فی نحو لاهم ان کنت قبلت حجتج اشذ ومن نحو حتی اذا ما امسجت
وامسجا اشذ وجیم بدل واقع میشود از یاء مشدده باعتبار اشتراکشان در
جهریت وقرب مخرج چه مخرج هر دو وسط زبان است چون فقیمج بفاء مضموم
وفتح قاف وسکون یاء دو نقطه از زیر وکسر میم وجیم مشدده که در اصل فقیمی
بوده ویاء نسبت بدل بجیم شده واین ابدال شاذ است در حال وقف و در غیر
وقف شذوذش بیشتر است واین است معنی کلام مصنف چنانکه در بعضی نسخها
واقع شده که ومن نحو ابو علج اشذ یعنی ابو علج بجیم مشدده بدلا ابو علی بیاء
مشدده در حال وصل اشذ است وابدال او از یاء غیر مشدده نیز محقق یافته

لیکن شذوذش بیشتر از بیشتر است چون قول شاعر که لاهم ان کنت قبلت حججتج
فلا یزال شاحج یاتیک بج اقمر نهات ینزی وفریج یعنی خدایا و خداوندا اگر تو قبول
نمایی حج مرا پس همیشه خواهد آمد مرا بسوی خانه تو شتر فریاد کنی سفید
و حرکت خواهد آورد وفره مرا و فره بسیار کوشش را که وینده جیم در حججتج
بدل از یاء متکلم واقع شده چه حججتج حججتی بوده و بج بکسر بای بوده و وفریج
وفرتی بوده و جیم بدل از یاء مقدمه نیز واقع میشود لیکن شذوذ این بیشتر
از اینها است که او لا مثل کوردشده چنانکه در قول شاعر واقع شد که حتی اذا ما
امسجت و امسجا که جیم در اولی بدل از یا نحو است که در اصل امست مقدم است چه در اصل
امسیت بوده و بعد از قلب یا بالف و حصول التقاء ساکنین افتاده و در ثانی
بدل از یا نیست که در لفظ امسیا بوده پس آن مثال ما نحن فیه نیست و وجه تشبیه
این انکه یاء مقدره در اینجا در حکم ملفوظ کردیده شد والصاد من السین
التی بعدها غین او قاف او خاء او طاء جوازا نحو اصبغ و صلخ و مس صقر
و صراط و صاد بدل از سین بی نقط واقع میشود و بس لیکن بشرط انکه بعد از سین
غین نقطه دار یا قاف یا خاء نقطه دار یا طاء بی نقط بوده باشد و علت این
ابدال تحصیل تناسب اجزاء الفاظ است در وقت تکلم بآن کلمه چه سین از حروف
مهموسه منخفضه است و عین و قاف و خا و طا از حروف مجهوره مستعلیه اند
پس خروج زبان از مخرج سین بمخرج این حروف ناخوش خواهد بود از این جهت
بدل از سین بصاد تلفظ میکنند که آن از حروف مهموسه مستعلیه است پس
از جهت همس مناسبت با سین دارد و بدل از او می تواند شد و از جهت استعلا
مناسبت با آن حروف دارد و اجزاء الفاظ مناسبت باهم خواهند داشت
و این ابدال لازم نیست بلکه جایز است چون اصبغ و صلخ بصیغه ماضی و مستی
صقر

صقر و صراط که در اصل اسبغ و سلخ و مس سقر و سراط بوده اند و سین بدل الصاد
شده والزاء من السین والصاد الواقعتین قبل الدال الساکنتین نحو یزدل و
فزدی انه وقد یضارع بالصاد الزاء دونها و یضارع بها متحرکة ایضا نحو
صدق و صدر والبیان اکثر منهما ونحو مس زقر کلبیة واجدر واشدق بالضاد
قلیل و زاء نقطه دار بدل از سین و صادی که پیش از دال بوده باشند واقع
می شوند بشرط انکه آن سین و صاد ساکن باشند چون یزدل الثوب که در اصل
یسدل الثوب بوده و مانند فزدی انه بجای فصدی انا و انه تاکید یاء
متکلم است در فزدی و اصلش انا بوده و هاء سکت ملحق شده با او و علت
این ابدال انکه سین از حروف مهموسه است و دال از حروف مجهوره و اخراج
زبان از مخرج آن بمخرج این ناخوش است و زا چون مناسبتی با سین دارد
باعتبار قرب مخرج و موافقتی با دال نیز دارد در جهریت پس ابدال او از سین
موجب تناسب اجزاء الفاظ میشود و صاد و دال نیز در صفات ضد یکدیگرند
چه صاد از حروف مطبقه است و دال از حروف منفتحه و آن رخوه است و این
شدیده و زا مناسبت با هر یک از صاد و دال دارد با صاد باعتبار قرب مخرج
و مناسبت با او در حرف صفیر بودن و با دال نیز مناسبت است از جهت
انکه او نیز از حروف منفتحه است و این ابدال لازم نیست بلکه جایز است و در
صاد نوعی دیگر از تغییر آمده و آن این است که تلفظ بصاد واقع شود لیکن
که مشابه زا بوده باشد و مراد از مشابهت صاد با زا آن است که با صاد قدری
از آواز که بازی باشد بوده باشد یعنی میانه صاد خالص و زاء حرف کفته
شود و آواز از مخرجی بیرون آید که در میان مخرج صاد و مخرج زا است
و این باعث آن میشود که اطباقی که لازم صاد و منافی انفتاح دال است

بعطف وتناسب اجزاء صوت متحقق شود و این در صورتیست که صاد ساکن
بوده باشد وگاهی با تحرک صاد نیز مضارعه و مشابهت زا را تجویز کرده اند
چون صدف وصدر بتلفظ بصاد بطریقه که میان صاد و زا شنیده شود و
بیان سین و صاد یعنی تلفظ با آنها بر اصل خود شان بی ابدال و بدون مضارعه
بیشتر است اما ابدال و مضارعه و در لغت بنی کلب تجویز نموده اند ابدال سین
را بزا هرچند که سین متحرک بوده باشد و بعد از او دال نیز بنا شد و مثل
زقر بجای مس سقر خوانده اند و در تلفظ بجیم و شین نقطه دار هرگاه بعد
از آنها دال بوده باشد چون اجدر و اشد و بعضی مضارعه را تجویز
نموده اند لیکن بنا بر قلت امره و مراد از مضارعه در اینجا این است
که تلفظ بجیم صرف واقع نشود و نه بشین خالص بلکه وسط میان جیم و شین
حرفی ملفوظ شود و چون مصنف فارغ شد از بیان احکام ابدال الآن بیان می نماید

باب الادغام

احکام ادغام را باین قول که الادغام ان تاتی بحرفین ساکن فمتحرک من مخرج
واحد من غیر فصل ویکون فی المثلین والمتقاربین بدانکه ادغام در لغت
عرب یعنی داخل کردانیدن چیزیست در چیزی چنانکه میگویند ادغمت
الثیاب فی الصندوق و در اصطلاح صرفیون تلفظ بحرفیست ساکن و بعد
از آن بلافصل بحرفی دیگر متحرک بشرطی انکه آن دو حرف متماثل یا متقارب در
صفات بوده باشند یکی در متقاربین او لا آن دو حرف را مثلین و بعد از آن
ادغام و مراد از مثلین آن است که آن دو حرف هر دو از یک جنس بوده
باشند چون دو میم و دو عین و امثال این و مراد از متقاربین آن است
که آن دو حرف از یک جنس نبوده باشند لیکن نزدیک بیکدیگر بوده
باشند در مخرج و در بعضی از صفات چنانکه بعد از این دانسته خواهد

شد

شد و مصنف اولا اشاره نمود باحوال ادغام مثلین و ادغام مثلین بر سه گونه
واجب و ممتنع و جایز را و لا اشاره نمود بادغام واجب باین قول که المثلان
واجب عند سکون الاول الا فی الهمزتین الا فی نحو سأّل ودأّث ولا فی
الالف لتعذره ولا فی نحو قوول للالباس وفی نحو تووی و رییا علی المختار
اذا خففت وفی نحو قالوا وما وفی یوم وعند تحرکهما فی کلمة ولا الحاق ولا
لبس فی نحو ردّ یردّ الا فی نحو حیی فانه جایز ولا فی نحو اقتتل وتتبین
وتتباعد و ستاتی وتنقل حرکته ان کان قبله غیر لین نحو یردّ وسکون
الوقف کالحرکة ونحو مکنّتی ویمکنّنی ومناسککم وماسلککم من باب
کلمتین ادغام مثلین واجب است در دو صورت یکی انکه اول ساکن بوده
باشد لا در این صورت که ادغام لازم است مطلقا خواه در یک کلمه بوده باشد
وخواه در دو کلمه مگر در پنج ماده که با وجود تحقق مثلین و سکون اول ادغام
در آنها واجب نی بلکه جایز نیست اول هرگاه مثلین همزه بوده باشند که در این
صورت ادغام جایز نیست مگر هرگاه همزه اول عین الفعل و ثانی تضعیف
او باشد چون سأّل و دأّث بصیغه ماضی و بر وزن ضرّاب بصیغه مبالغه
که در این وقت ادغام همزتین نه لازم است و در غیر این جایز نیست بلکه
رجوع بقواعد تخفیف همزه میشود چنانکه در همزه قطع از قراء قرای کفته
میشود بیا بعد از همزه ساکنه و در اصل قراء بوده بدو همزه و همزه ثانیه
باعتبار وقوع در طرف منقلب بیا شده و بر این قیاس بوالی اشد اجتماع
دو همزه در یک کلمه رجوع میشود بقواعدی که در باب تخفیف همزه مذکور
شد و اگر اجتماع دو همزه در دو کلمه بوده باشد چون اقرأ آیة واقرأ اباک
وابیقرا ابوک در این صورت اکثر مذهب چون یونس و خلیل واجب میدانند

تخفیف همزه یعنی حذف همزه اول را وجهی گفته‌اند که ابن ابی اسحق هر دو همزه را
بحال خود میگذارد و بنابرین ادغام واجب خواهد بود هرگاه همزهٔ اول
ساکن باشد و جایز خواهد بود اگر اول متحرک باشد دویم هرگاه مثلین همزه
و الف بوده باشند چه درین صورت ادغام متعذر است باعتبار آنکه
همزه و الف ساکنند و ادغام آنها موجب التقاء ساکنین است پس واجب
است قلب الف ثانی بهمزه چون صحراء که در اصل بالف مقصوره بود و الفی
دیگر جهت مد صوت زیاد شد و الف ثانی بهمزه برگشت بر وجهی که پیشتر
از این معلوم شد و شیخ رضی گفته که احتیاج باستثنا همزه و الف از قاعده
وجوب ادغام نیست چه ادغام متصور نیست مگر در صورتی که مثل
ثانی متحرک باشد و الف متحرک نمی باشد سیم هرگاه سبب اجتماع مثلین
بنا گذاشتن فعل بر بنای مجهول بوده باشد چون قوول بصیغه ماضی
مجهول از باب مفاعله چه ادغام درین صورت موجب اشتباه بنا است
چرا که اگر قوّل با ادغام بوده باشد معلوم نمی شود که مجهول قاول است
یا مجهول قوّل باعتبار آنکه مجهول قوّل نیز چنین آمده چهارم هرگاه
منشاء اجتماع مثلین قلب همزه بوده باشد بواو و یا یا چون تووی
بدو واو بصیغه مضارع چه در اصل تؤوی بوده بهمزه ساکنه بعد
از حرف مضارعه و همزه منقلب بواو شده بنابر قاعده اعلالی که پیشتر مذکور
شده و برین قیاس ریّا که یاء اول در آن منقلب است از همزه و علت عدم
جواز ادغام درین صورت رعایت اصل کلمه است چه در اصل شان
اجتماع مثلین نبوده پس در تووی و ریا بعد از تخفیف همزه هر چند
که اجتماع مثلین با شرط مذکور متحقق باشد ادغام جایز نیست پنجم هرگاه
مقصود

مقصود محافظت مد صوت بوده باشد چون قالوا و ما که دو واو جمع شده
و اول ساکن است و ثانی متحرک لیکن ادغام در اینجا جایز نیست باعتبار آنکه بر
تقدیر ادغام مدی که مطلوب است فوت میشود و برین قیاس در فی یوم اجتماع
دو یا و سکون اول و تحرک ثانی موجب ادغام نیست از راه مدی که مقصود است
ششم از آن دو صورتی که ادغام مثلین در آنها واجب است صورتیست که هر دو
متحرک و در یک کلمه بوده باشند و احدهما زاید برای الحاق نباشد و ادغام نیز
موجب التباس و اشتباه نباشد و در این صورت واجب است اسکان حرف اول
و ادغام او در ثانی چون ردّ و یردّ که در اصل ردد و یردد بوده الا در مثل
حیی که با وجود شرایط مذکوره ادغام در آن واجب نیست بلکه جایز است
و وجه این در باب اعلال مذکور شد و مگر در مثل اقتتل بصیغه ماضی از باب
افتعال و تتنزل الملائکه و تتباعد بصیغه مضارع مؤنث یا مخاطب از
باب تفعل و تفاعل که در اینها ادغام جایز نیست و علت عدم جواز ادغام
این امثله عنقریب خواهد آمد در کلام مصنف و آن این است که بر تقدیر ادغام
در اقتتل باید حرکت تا بقاف منتقل و تا در تا مدغم شود و همزه وصل بیفتد پس
قتّل بروزن فرّح حاصل خواهد شد و این موجب اشتباه ماضی افتعال است
بماضی تفعیل و در تتنزل بر تقدیر ادغام باید تاء اول ساکن شود و احتیاج
بهمزه وصل خواهد شد و اتنزّل حاصل خواهد شد بکسر همزه و فتح تاء مشدده و نون
مخففه و زاء مشدده و مشتبه بمضارع تنزّل که از باب تفعیل است خواهد
شد چه احتمال می رود که همزه مفتوح و از برای استفهام بوده باشد که بر مضارع
نزّل از باب تفعیل تنزّل بضم تا بروزن تفرّح داخل شده باشد و برین قیاس
بر تقدیر ادغام در تتباعد اتّباعد بتشدید تا و کسر همزه گفته خواهد شد

و محتمل خواهد بود که همزه استفهام بوده باشد که بفعل ماضی باب تفاعل داخل
شده پس مضارع بماضی مشتبه خواهد شد و بعضی چنین گفته اند و پوشیده نماند
که این اشتباه در نوشتن است نه در ملفوظ چه در لفظ هر گاه بر تقدیر ادغام
در تباعد اتباعد بتشدید تا و کسر همزه و ضم دال گفته خواهد شد و همزه استفهام
هر گاه بر تباعد داخل شود اتباعد بفتح همزه و تاء مخففه و فتح دال گفته خواهد شد
و برین قیاس در تتنزل بعد از ادغام و دخول همزه وصل اتنزل گفته میشود
بکسر همزه و فتح تاء مشدده و فتح زاء مشدده و هر گاه همزه استفهام بر مضارع
تنزل از باب تفعیل داخل شود اتنزل گفته خواهد شد بفتح همزه و ضم تا مخففه
و فتح نون و کسر زاء مشدده و این دو لفظ اصلا شباهت بیکدیگر ندارند چه
بتمام آن است که در بیان عدم جواز ادغام در تتباعد و تتنزل گفته شود که
بر تقدیر ادغام احتیاج بهمزه وصل خواهد بود چه حرف اول باید ساکن شود
و ابتدا بساکن بوده محال است و همزه وصل بر فعل مضارع داخل نمی شود و از
این جهت شیخ رضی گفته که درین دو مثال و امثال آنها در حال وصل ادغام
جایز است چون قال تنزل به تشدید تا که در اصل قال تتنزل بوده چه در حال وصل
بعد از ادغام احتیاج بهمزه نخواهد شد بلکه احتیاج نیست باستثناء نمودن
مثل اقتتل از قاعده مذکوره چه در آن قاعده مذکوره دانسته شد که ادغام
مشروط است بعدم التباس و اشتباه بنایی به بنایی دیگر و ادغام در اقتتل
و امثال آن موجب اشتباه میشود و همچنین در تتباعد و تتنزل نیز بنابر آنچه
که از بعضی حکایت شد ادغام باعث اشتباه میشود و احتیاج باستثناء آنها
نیست پس اگر مصنف عدم جواز ادغام را در این امثله از باب تفریع ذکر می نمود
نه از قبیل استثنا بهتر بود بلی تتباعد و تتنزل بنابر وجهی که در آخر مذکور شد
احتیاج

احتیاج باستثنای آنها خواهد بود و استثنای مصنف بموقع میشود و این نیز
مؤید آن است از برای آنکه عدم جواز ادغام در آنها از آن راه باشد که ما
گفتیم نه آنچه از بعضی حکایت شده در وقت ادغام مثلین در این صورت که هر دو
متحرک باشند اگر ما قبل مثلین ساکن لیکن حرف لین بوده باشد و آن واو و یا
و الف است یا آنکه ما قبلشان متحرک بوده باشد درین دو صورت حرف اول را
ساکن میکنند جهت ادغام بی نقل حرکت او بما قبل چون مد و ماد که در اصل
مدد و مادد بوده اند در مثال اول چون ما قبل مثلین متحرک بود دال اول را
ساکن و در ثانی ادغام کردند بی نقل حرکت آن دال بما قبل چه حرف متحرک قابل حرکت
دیگر نیست و در مثال ثانی چون ما قبل مثلین الف بود و قابل حرکت نبود
حرکت دال اول افتاد جهت ادغام و اگر ما قبل مثلین ساکن باشد غیر حرف
لین بوده باشد درین صورت جهت ادغام نقل حرکت اول بما قبل میشود
چون یمد که در اصل یمدد بوده بسکون میم و ضم دال اول ضمه دال را منتقل
شد بعد از آن دال اول در ثانی مدغم شد و اگر ثانی ساکن بوده باشد از برای
وقف آن سکون مانع ادغام نمی شود چه سکون وقفی باعتبار عروض و عدم
لزوم بمنزله عدم است پس گویا که آن ساکن متحرک است و چون در مثل مکنی
و یمکننی اجتماع دو نون شده در یک کلمه و همچنین در مناسککم و ما سلککم
اجتماع دو کاف شده بشرایط مذکوره و حال آنکه ادغام متحقق نشده مصنف
از آن عذر می خواسته باین روش که از جمله شرایط وجوب ادغام در صورت
ثانیه این است که مثلین در یک کلمه بوده باشند و در دو مثال اول نون اول لام
الفعل است و نون وقایه کلمه ایست برأسه فاصله شده میان یاء متکلم و فعل و در دو مثال
اخیر ضمیر مخاطب کلمه ایست علیحده پس کاف اول در کلمه ایست و کاف ثانی در کلمه دیگر

وبقسم ثانی یعنی ادغام ممتنع اشاره نمود باین قول که ویمتنع فی الهمزة علی الاکثر
وفی الالف وعند سکون الثانی لغیر الوقف نحو ظللت ورسول الحسن وتمیم تدغم
نحو ردّ ولم یردّ وعند الالحاق والالتباس بزنة اخری نحو قردد وسرر وعند
ساکن صحیح قبلهما (ادغما) فی الکلمتین نحو قرم مالک وحمل قول القراء علی الاخفاء وادغام
دو مثلین ممتنع است در پنج صورت اول آنکه مثلین همزه بوده باشند و درین صورت
بر مذهب اکثر ادغام ممتنع است مگر یک صورت که پیش ازین دانسته شد و در آن ادغام
واجب است دوم هرگاه مثلین الف باشند و درین دو صورت پیش ازین دانسته
شد که ادغام واجب نیست واین صریحا معلوم نشده بود که جایز نیست لیکن از جهت
تصریح بامتناع مصنف اعاده نمود این دو صورت را سیم در صورت سکون ثانی
نه از جهت وقف چه سکون وقفی بمنزله حرکت است چنانکه گذشت چون ظللت
ورسول الحسن که لام ثانی در اینها ساکن است وبنا برین باید که در مثل اردد
بصیغه امر ولم یردد ادغام جایز نباشد چنانکه مذهب حجازیون است چه حرف
ثانی ساکن است لیکن بنو تمیم با سکون حرف ثانی آن را ادغام نموده اند وبنقل
حرکت دال اول بما قبل او بعد از ادغام چون دال ثانی نیز ساکن است جهت رفع التقاء
ساکنین انرا باخف حرکات که فتحه است خوانده اند وبعضی بکسره نیز خوانده اند
بنا بر قاعده الساکن اذا حرک حرک بالکسر وچون درین وقت در صیغه امر
احتیاج بهمزه وصل نیست همزه می افتد چهارم هرگاه مثل ثانی از برای جهت
الحاق باشد چون قردد که درین صورت نیز ادغام جایز نیست چه مقصود الحاق
اوست بباب جعفر وبر تقدیر ادغام این غرض فوت میشود پنجم هرگاه ادغام
باعث اشتباه آن وزن بوزن دیگر باشد چون سرر چه بر تقدیر ادغام
باید که اول ساکن و در ثانی مدغم شود پس معلوم نخواهد شد که ان موازن (وزن)

فعل است

فعل است بضم عین یا فعل بسکون عین ششم هرگاه پیش از مثلین حرف صحیح ساکن
بوده باشد وآن مثلین نیز در دو کلمه بوده باشند چون قرم مالک و درین
صورت نیز ادغام ممتنع است چه بر تقدیر ادغام باید که حرکت مثل اول چون
میم مثلا منتقل بما قبل شود چنانکه پیش دانسته شد و قرمّالک بضم را و تشدید
میم گفته شود واین موجب تغییر کلمه است واگر حرکت اول بما قبل منتقل نشود
التقاء ساکنین علی غیر حده لازم خواهد آمد با لمخالفت قاعده مذکوره
واگر حرف سابق که ساکن است حرف مدّ بوده باشد نه حرف صحیح درین صورت
ادغام جایز خواهد بود بی نقل حرکت مثل اقل بما قیل والتقاء ساکنین علی
غیر حده لازم نخواهد آمد بلکه التقاء ساکنین علی حده خواهد بود چه
التقاء ساکنین در صورتی که ساکن اول حرف مدّ باشد جایز است چون ضا
لین وچون از قرا حکایت شده جواز ادغام درین صورت هر چند که آن ساکن
سابق حرف مدّ نباشد واین حکایت غرابتی داشت مصنف توجیه قول قرا نموده باین
روش که مراد قرا از ادغام اخفا است مجازا چه اخفا حرکت مثل اول نزدیک
با دغام است وبقسم ثالث یعنی ادغام جایز اشاره نمود باین قول که وجایز
فیما سوی ذلک یعنی ادغام جایز است در غیر آن مواضعی که دانسته شد چه
که در آنها واجب یا ممتنع است وچون فارغ شد مصنف از بیان ادغام مثلین
بیان می نماید احکام ادغام متقاربین را واولا تعریف متقاربین را بیان
میکند باین قول که المتقاربان ونعنی بهما ما تقاربا فی المخرج او فی صفة
تقوم مقامه ومخارج الحروف ستة عشر تقریبا والا فلکل مخرج فللهمزة
والهاء والالف اقصی الحلق وللعین والحاء وسطه وللغین والخاء ادناه
وللقاف اقصی اللسان وما فوقه وللکاف منهما ما یلیهما وللجیم والشین (والیاء)
(من الحلق)

والیاء وسط اللسان ومافوقه من الحنک وللضاد اول احدی حافتیه وما
یلیهما من الاضراس واللام مادون طرف اللسان الی منتهاه ومافوق
ذلک وللراء منهما مایلیهما وللنون منهما مایلیهما وللطاء والدال والتاء
طرف اللسان واصول الثنایا والصاد والزاء والسین طرف اللسان والثنایا
وللظاء والذال والثاء طرف اللسان وطرف الثنایا وللفاء باطن الشفة
السفلی وطرف الثنایا العلیا وللباء والمیم والواو مابین الشفتین ومخرج
المتفرع واضح والفصیح ثمانیة همزة بین بین ثلاثة والنون الخفیة نحو عنک
والالف الامالة ولام التفخیم والصاد کالزاء والشین کالجیم واما الصاد
کالسین والطاء کالتاء والباء کالفاء والضاد الضعیفة والکاف کالجیم
فمستهجنة واما الجیم کالکاف والجیم کالشین فلا یتحقق المتقارب ان خبر
مبتداء محذوف است و فی الحقیقة متعلق خبر است و تقدیر چنین است
که و هذا بحث ادغام المتقاربین و مراد از متقاربان دو حرف است که مخرج
آنها بهم نزدیک بوده باشد یا در صفتی از صفات حروف که بعد از این معنی
کرده میشود نزدیک بهم بوده باشند و چون این معنی موقوف تحقیق
مخارج حروف و صفات آنها است هر یکرا بتفصیل مصنف بیان مینماید
و اول مخارج حروف را بیان میکند باعتبار آنکه صفات حروف از مخارج
ناشی میشود و حروف بر دو قسم است یکی حروف اصلیه مشهوره و دیگری
فروع آنها چون همزه بین بین و نظایر آن که عنقریب معلوم میشود و حروف
اصلیه را مخارجی است و متفرعات آنها را مخارجی دیگر و مصنف اولا بیان مخارج
حروف اصلیه نموده باین قول که و مخارج الحروف ستة عشر تقریبا و
الا فلکل مخرج یعنی مخارج حروف که امتیاز بعضی از آن مخارج از دیگری
نتوان

توان نمود تقریبا شانزده است نه تحقیقا چه هر حرفی حقیقة مخرج او مغایر است
با مخرج باقی حروف زیرا که اگر دو حرف در مخرج حقیقی شریک باشند دو حرف نخواهند
بود بلکه یک حرف خواهد بود باعتبار آنکه امتیاز حروف از یکدیگر از راه
مخارج است بلی مخرج بعضی از حروف نزدیک بمخرج حرفی دیگر می باشد
بحیثیتی که امتیاز میان مخرج این و مخرج آن نمیتوان نمود و باین اعتبار
آنها را مشترک در مخرج می نامند چنانکه مصنف گفته که همزه و ها و الف شریکند
در اینکه مخرجشان طرف اقصای حلق است از طرف سینه لیکن مخرج همزه
بسینه نزدیکتر است از مخرج ها و مخرج ها بآن نزدیکتر است از مخرج
الف و اخفش را عقیده آن است که مخرج الف و ها یکیست بعینه بی تقدم
و تاخری و خلیل گفته که مخرج الف فضای دهن است و زبان و حلق را دران
دخلی نیست و این ظاهرتر است چنانکه در وقت تلفظ بعضا معلوم میشود
و ابوحیان گوید که هر دو در یک مرتبه اند بی تقدم و تاخری و عین و حاء
بی نقطه مخرجشان وسط حلق است لیکن مخرج عین باقصای حلق نزدیک
تر است از مخرج حا و ابوحیان نیز بظاهر کلام سیبویه نسبت داده و گفته
که ظاهر کلام مهدوی و صریح شیخ عکس این است یعنی مخرج حا باقصای
حلق نزدیکتر است و غین و خاء هر دو با نقطه مخرجشان ابتدای حلق است
از طرف دهن لیکن مخرج خا بابتدای حلق نزدیکتر از مخرج غین چنانکه
ابوحیان از ظاهر کلام سیبویه حکایت نموده و گفته که مکی بعکس این
تصریح نموده و مخرج قاف بن زبان است با محاذی او از کام بالا و ابو
حیان گفته که شریح را عقیده آن است که مخرج قاف پایین تر از بن زبان است
نزدیک بمخرج خاء نقطه دار و مخرج کاف نزدیک به بن زبان و محاذی او

از کام بالا است و نزدیک بمخرج قاف است و مخرج جیم و شین با نقطه و یاء دو نقطه
از زیر میان زبان است با محاذی او از کام بالا لیکن مخرج جیم به بن زبان
نزدیک تر است از مخرج شین و مخرج شین از مخرج یا و ابوحیان گفته که مهدوی را
عقیده آن است که مخرج شین به بن زبان نزدیک تر است از مخرج جیم و خلیل
گفته که مخرج یا فضای دهن است و مخرج ضاد نقطه دار نزدیک به بن زبان
است از یک جانب با میان دندانهای که از آنجانب است و باضراس نامیده
میشوند و شیخ رضی رض فرموده که حافه بمعنی جانب است و زبان را دو جانب
است از بن زبان تا سر زبان و مراد با قل حافه زبان که مصم گفته در مخرج
ضاد جزوی از طرف زبان است که به بن زبان نزدیک تر است و آخر حافه
آن جزوی است از طرف زبان که بسر زبان نزدیکتر است و بدانکه دندانهای
آدمی بحسب غالب اد میان سی و دو دندان است شانزده متصل بکام بالا و شانزده
متصل بکام پایین از جمله آنها ثنایا است و آنها چهار دندان پیش دهن اند
دو از بالا و دو از پایین و بعض از آنها رباعیات اند و آنها نیز چهار اند دو از بالا
یکی از جانب راست ثنایا و دیگری از جانب چپ آنها و دو از پایین بدستور
و بعض از آنها انیاب اند و آنها نیز چهار اند دو از بالا یکی از جانب راست رباعیات
و دیگری از جانب چپ آنها و دو از پایین بدستور بالا و بعض از انیاب
ضواحک اند و آنها نیز چهار اند دو از بالا در پهلوی و پسار انیاب و دو از پایین
هم بهمین دستور و بعض از ضواحک اضراس اند و آنها شانزده اند هشت از
بالا چهار از جانب راست ضواحک و چهار از جانب چپ آنها و هشت از پایین
بدستور و در بعضی از آدمیان چهار دندان دیگر زیاده بر اینها دوییده
میشود و آنها را نواجذ میگویند بذال با نقطه دو از بالا یکی در جانب راست
بعض

بعض از اضراس و دیگری از جانب چپ نیز بعض از اضراس و دو از زیر بهمین روش
و مخرج ضاد با نقطه کشیده از بن زبان تا نزدیک بسر زبان نزدیک بمخرج
لام و از دندانها مخرج او چهار دندان از بالا است که مسمایند باضراس یعنی
در وقت گفتن ضاد می باید که یکطرف زبان از بن او که نزدیک بحلق است تا نزدیک
به سر زبان که قریب بمخرج لام است بچهار دندان بالا که عبارت از اضراس بر سد
از طرف راست یا از طرف چپ لیکن باقی زبان تا سر زبان در ین وقت بکام بالا نمی
چسپد
و اکثر از جانب راست گفته میشود چنانکه کلام سیبویه مشعر است باین معنی
و سیرافی تصریح باو نموده و ابوحیان گفته که بعضی که او را مخصوص بجانب راست
میدانند و از جانب چپ تجویز نموده اند و خلیل گفته که مخرج او پیش از مخرج جیم و شین
است و او را چون جیم و شین حروف شجریه نامیده و صاحب قاموس نیز گفته که شجر
یعنی بفتح شین با نقطه و سکون جیم و راء بی نقطه ما بین لحیین و ملتقای لهزمتین را
گویند و حروف شجریه به شین و ضاد با نقطه و جیم است و ضاد در اطول گفته از میان
حروف باعتبار آنکه در مخرجش طول و توسع هست و مخرج لام جزوی است از روی
زبان که نزدیک بطرف زبان است تا سر زبان و محاذیش از کام بالا بالاتر است از ضاحک
و ناب و رباعیه و ثنیه چنانکه ابوحیان تصریح نموده و شیخ رضی به سیبویه نسبت
داده و این است معنی و ما فوق ذلک در عبارت مصم و مخرج راء بی نقطه بالاتر
از مخرج لام است از روی زبان و محاذیش از کام بالا و مخرج نون بالاتر از مخرج
را است و بسر زبان نزدیک تر است از آن و محاذیش از کام بالا و مخرج طاء
بی نقطه و دال بی نقطه و تاء دو نقطه از بالا طرف زبان تا بن بیخ دندانهای بالا است
و مخرج صاد بی نقطه و زاء با نقطه و سین بی نقطه طرف زبان است با دو دندان
پیشین زیرین که آنها را ثنایا گویند یعنی در وقت گفتن این سه حرف زبان محاذی آن

دو دندان میشود نه اینکه با نها می‌چسبد چه اتصال زبان بین دندانها در این سه حرف
واقع نمی‌شود و مخرج ثا و ذال هر دو با نقطه و ثاء سه نقطه طرف زبان است با طرف
دو دندان پیشین بالا و مخرج فا باطن لب پایین است با طرف دو دندانهای پیشین بالا
و مخرج باء یک نقطه و میم و واو میانه لبهاست لیکن در وقت تلفظ با و میم لبها
بهم منطبق میشوند و در واو نه چنانکه ابوحیان گفته و خلیل را عقیده آنکه مخرج
واو فضای دهن است و لبها را در آن دخلی نیست مانند الف و یا و اینها مخارج
حروف اصلیه اند یعنی بیست و نه حرف مشهوره و حروفی که فروع حروف اصلیه
اند از آنها ناشی شده اند چون همزه بین بین و امثال آن مخرج شان دانسته میشود
از مخارج حروف اصلیه چه مخرج همزه که میان همزه و واو گفته میشود میانه
مخرج همزه و مخرج واو است و همزه که میانه او و یا گفته میشود مخرج میانه مخرج همزه
و مخرج یا است و بر این قیاس و از حروف متفرعه آنچه فصیح و حسن و در کلام فصحا
واقع است هشت حرف است سه حرف از آنها اقسام همزه بین بین است
چه همزه بین بین چنانکه پیشتر از این دانسته شد حرفی است که میانه همزه و حرفی که از جنس
حرکت آن همزه یا از جنس حرکت ماقبل اوست گفته شود و بر هر تقدیر بحال حرکت
اگر ضمه است میانه همزه و واو حرفی گفته میشود و اگر فتحه است میانه او و الف و اگر
کسره است میانه آن و یا و چهارم نون نیست ساکن و در غایت خفا که حرفی ظاهر
نمی‌شود و آوازی از خیشوم بر می‌آید شبیه بنون که او را غنه میگویند و آن نون
ساکن است که بعد از وی یکی از پانزده حروف باشد از حروف هجا که آنها ماسوای
بای یک نقطه و حروف حلق و حروف یرملون است چه چنین نونی در کمال اخفا است
و حرفی از وی شنیده نمی‌شود مگر غنه چنانکه بعد از این خواهد آمد و سیرافی
گفته که اگر تکلف کنند او را ادا کنند و خواهند نون ساکن را با این پانزده حرف چنان
بگوید.

بگوید که حرفی از دهن برآید و محض غنه نباشد نمی‌تواند مگر با تعب بسیار پنجم
الف اماله است یعنی الفی که در وقت گفتن او را ماله او بیا شود چه این واسطه است
میان الف و یا ششم لام تفخیم است و آن لامیست که بعد از صاد و ضاد با نقطه
و بی نقطه و طاء بی نقطه که آنها مفتوح یا ساکن باشند بلا فصل واقع شود چون
لام صلاة و یصلون و از این قبیل است لام الله هرگاه ماقبلش مضموم یا مفتوح
بوده چه در چنین لامی تفخیم را بعضی از قرا لازم دانسته اند پس لام صریح غلیظ
بود و الف تفخیم را هم از جمله فروع مستحسنه شمرده اند و آن الفی است که اماله
او بواو شود و واسطه میان الف و واو حرفی گفته شود چون الف صلوه و زکوة
و این لغت اهل حجاز است و بعضی گفته اند که کتابت صلوة و زکوة بواو مبنی است
بر این لغت و شیخ رضی استحسان این الف را نسبت بسیبویه داده هفتم صاد
بی نقطه که شبیه بزاء نقطه دار گفته شود چه این حرف نه صاد صریحست و نه زای
صریح بلکه میانه صاد و زا حرفی گفته می‌شود و این در صورتیست که بعد از صاد
دال بوده باشد و غالبا در وقتی است که صاد ساکن بوده باشد چون یصدق
و گاه با حرکت صاد نیز چون صدق این اماله میشود و جهت اماله چنین صادی
برای تحصیل تناسب اجزاء صوت است چه صاد از حروف مطبقه است و دال از
حروف منفتحه و آن از حروف رخوه است و این حروف شدیده و کمال منافرت
میان این دو حرف متحقق است و زاء مناسبت با هر یک از صاد و دال دارد
با صاد باعتبار قرب مخرج با آنکه هر دو از حروف صفیرند و با دال در انفتاح
این اماله باعث آن میشود که اطباق که لازمه صاد و منافی انفتاح دال است
برطرف شود و اجزاء او از تناسبی بهم رسانند چنانکه در بحث ابدال مذکور شد
هشتم شین نقطه داری که شبیه بجیم گفته شود و این در صورتیست که شین ساکن

وپیش از دال بوده باشد چه شین از حروف مهموسه رخوه است و دال از حروف
مجهوره شدیده واین دو صفت ضد یکدیگرند پس بشین می چشانند آواز جیم را
که آن نیز از حروف مجهوره شدیده است مانند دال از برای تناسب اجزای آواز
واز این جهت سیبویه و مصنف و جمهور شین کالجیم را مستحسن شمرده اند و سیبویه
عکس او یعنی جیم را که شبیه بشین بوده باشد تجویز نموده و از حروف مستهجنه
شمرده و مصنف اصلا اقرار نفی نموده با آنکه و نیز چون شین کالجیم حرفیست میانه
شین و جیم چه جیم کالشین نیز در وقتی است که بعد از جیم دال بی نقط یا تاء دو نقط
از بالا بوده باشد چون اجتمعوا و اجدر و میان جیم و تا یا دال منافرتی و مباینتی
در صفات نیست چه همزه از حروف شدیده اند پس ضرورتی داعی نیست بر چشانیدن
او از شین باو و غیر از این هشت حرف از مستفرعات چند حرفی دیگر نیز هست غیر
فصیح که مصنف بآنها اشاره نمود باین قول که اما الصاد کالسین تا آخر یعنی صاد
بی نقط که شبیه بسین بی نقط گفته شود و طاء بی نقط که شبیه بتاء دو نقطه از بالا
و باء یکنقط که چون فا و ضاد نقطه داری که از مخرج خود بر آید لیکن زبان
قوتی که در او معتبر است و در ضعف بی تبسطا نیز نرسیده باشد و گویا واسطه است
میان ضاد و ظاء چنانکه شیخ رضی فرموده و ابو حیان گفته که ظاهر این است
که ضاد ضعیف میانه ضاد و ثاء سه نقطه گفته شود چنانکه در اضرب اثرب می
گویند میانه ضاد و ثاء و کافی که شبیه بجیم گفته شود همه ناخوش و مستهجنند در
کلام فصحا و بلغا و جمعی که اعتنا بشان ایشان بوده باشد واقع نیست تخصیص در
قراءت کلام مجید و جیمی که چون شین نقطه دار گفته شود و آن در اصل نیامده در کلام
اصحاب که شیخ رضی رض فرموده که ظاء شبیه بتا در کلام عجمان از اهل مشرق بسیار واقع است
و علتش آن است که طاء در لغت عجم بسیار نمی باشد و باین اعتبار نمی توانند این حرف را
درست

درست گفته بلکه شکسته میگویند و حرفی میان طا و تا ایشان صادر میشود
و سیرافی گفته که باء یکنقط شبیه بفا در لغت عجم بسیار است و این بر دو نوع است
یکی آنکه شباهتش بلفظ باء پیشتر است از شباهت او بفا و دیگری بعکس و این هر دو
نوع را دو حرف از حروف هجای خود شمرده اند بغیر از باء صریح و خالص در زبان
چنین حرفی را که واسطه میان با و فا است از عجمان برداشته اند به سبب معاشرت
با ایشان و نیز سیرافی گفته که ضاد نقطه دار ضعیف در لغت جماعتی است که در میان
ایشان حرف ضاد نمی باشد و این جماعت در کلمات عربیه چون باین حرف حرف
می رسند و بنا بر عدم عادت او را درست نمی توانند گفت میانه ضاد و ظاء نقط
دار حرفی از دهن ایشان بیرون می آید و سیبویه گفته که عربان چون عادت کرده اند
بضاد قویه و اکثر او را از جانب راست زبان میگویند اگر خواهند از جانب
راست ضاد ضعیف گویند نمی توانند گفت لهذا از جانب چپ زبان او را ادا
میکنند و کاف شبیه بجیم چون جا فر در لفظ کافر و جیم شبیه بکاف چون کمل
در بیان نجمل و رکل در بیان رجل در میان اهل بحرین شایع است و ایشان
جیم را در رجل و کاف را در کافر یک روش میگویند و آن نه جیم درست و نه کاف
صریح است بلکه واسطه ایست میان هر دو و از جمله متفرعات چند حرفی دیگر
هست که مصنف اصلا متعرض آنها نشده یکی کافی که شبیه بقاف بوده باشد دویم
عکس آن سیم جیم شبیه بزای نقطه دار چهارم سین بی نقطه شبیه بزای نقطه دار
ششم یاء دو نقطه از زیر شبیه بواو چنانکه در باب قیل و بیع مذکور شد که جایز است
اشمام یا بواو و هفتم واو شبیه بیا چنانکه در مثل مذعور و این بود تجویز این
معنی شده و چون مصنف فارغ شد از بیان تقارب و تباعد حروف باعتبار
مخارج بیان مینماید تقارب و تباعد آنها را از جهت صفات باین قول که و منها

یعنی کافی شبیه بکاف و این تای مقصود
میکنند ابو حیان گفته که امروز این کاف
در میان اعراب بادیه شایع است

المجهورة والمهموسة ومنها الشديدة والرخوة ومابينهما ومنها المطبقة
والمنفتحة ومنها المستعلية والمنخفضة ومنها حروف الذلاقة والمصمتة و
منها حروف القلقلة والصفير واللينة والمنحرف والمكرر والهاوي والمهتوت
فالمجهورة ما ينحصر جرى النفس مع تحركه وهي ما عدا حروف ستشحثك خصفه و
المهموسة بخلافها ومثلا بققق وككك وخالف بعضهم فجعل الضاد والظاء
والذال والزاء والعين والغين والباء من المهموسة والكاف والتاء من
المجهورة ورأى ان الشدة تاكيد الجهر والشديدة ما ينحصر جرى صوته عند
اسكانه في مخرجه فلا يجرى ويجمعها اجدك قطبت والرخوة بخلافها وما بينهما
ما لا يتم له الانحصار ولا الجرى ويجمعها لم يروعنا ومثلت بالحج والطش والخل و
المطبقة ما ينطبق على مخرجه الحنك وهي الصاد والضاد والطاء والظاء
والمنفتحة بخلافها والمستعلية ما يرتفع اللسان بها الى الحنك وهي المطبقة والخاء
والغين والقاف والانخفاض بخلافه المنخفضة والحروف الذلاقة ما لا ينفك رباعي
او خماسي عن شيء منها لسهولتها ويجمعها مر بنفل والمصمتة بخلافها لانها
صمت عنها في بناء رباعي او خماسي وحروف القلقلة ما ينضم الى الشدة
فيها ضغط في الوقف ويجمعها قد طبج وحروف الصفير ما يصفر بها وهي
الصاد والزاء والسين واللينة حروف اللين والمنحرف اللام لان اللسان
ينحرف به والمكرر الراء لتعثر اللسان به والهاوي الالف لاتساع هواء
الصوت به والمهتوت التاء لخفائها يعنى حروف را بحسب صفات چند تقسیم
است منقسم میشود بمجهوره و مهموسه مجهوره حرفیست که هنگام تلفظ
بان در حالتی که آن حرف متحرک بوده باشد زبان چون بمخرج او رسد می ایستد
نفس و باز داشته میشود یعنی چون نفس باو رسد بسبب اعتمادی که براو
میکند

میکنی قطع شود و بعد از انقضای اعتماد باز روان شود و ازین جهت
آواز بلندتر برمی آید و ازین سبب این حروف را مجهوره می نامند چه این
اسم ماخوذ است از جهر بمعنی اعلان چنانکه شیخ رضی گفته که این حروف را
مجهوره می نامند باعتبار آنکه هرگاه اعتماد تمام بر مخرج حرف واقع
شود آواز بلند میشود و از ضعف اعتماد اخفاء آواز حاصل میشود
و ازین جهت مقابلش را مهموسه میگویند چه همس بمعنی اخفا است و چون
در آن حروف اعتماد بر مخرج ضعیف است آواز زیر خفی و ضعیف بر می آید
و مجهوره گاه شدیده می باشد و گاه غیر شدیده چنانکه شیخ رضی گفته که اگر
با اعتماد تمامی که در مجهوره معتبر است آواز جاری باشد و بالکلیه
منقطع نشود چنانکه ضاد و ظا و ذال و غین جمیع با نقطه و عین بی نقطه
و یاء دو نقطه اند زیرا آن مجهوره رخوه است و اگر با آن اعتماد آواز جاری
نباشد بلکه بالکلیه منقطع شود ملحظ چون قاف و جیم و طا و دال هر دو
بی نقطه آن مجهوره شدیده است و توضیح این حرفها معلوم میشود
از وقف بر این حروف باندیاد حرفی دیگر بر آنها چون اط واق واض واظ
و امثال اینها و حروف مهموسه سین بی نقطه و تاء دو نقطه انبالا و شین نقطه
دار و حاء بی نقطه و ثاء سه نقطه و کاف و خاء نقطه دار و صاد بی نقطه
و فاء و ها است و جامع این حروف است ترکیب ستشحثک خصفه و شحث
بشین با نقطه و حاء بی نقطه و ثاء سه نقطه بمعنی الحاح و مبالغه در سؤال
است و خصفه بخاء نقطه دار و صاد بی نقطه و فا و ها که عبارت از تاء
تانیث است نام زنی است الا و مجهوره ما عدای این ده حرف است از حروف
هجا و بعضی گفته اند که آواز حروف مجهوره از سینه بر می آید و آواز حروف مهموسه

از مخارج آن حروف در حد حسن بهم می رسد و چنین آوازی چون اصلا
شنیده نمی شود محتاج بمعاودت و معاودت کار دار است از آوازی که از سینه بر آید و
جمعی جهت بیان حروف مجهوره لفظ قتق را بسه قاف وفتح دو قاف اول مثال
آورده اند و از برای بیان حروف مهموسه لفظ ککک را به سه کاف با فتح دو کاف اول
چه در وقت گفتن قتق می یابی روانی نفس را بعد از انقضای اعتماد و انقطاع
و در ککک نیز جریان نفس را یعنی بی انقطاع محسوس است و قاف و کاف
با آنکه قریب المخرج اند این دو معنی در این دو کلمه در غایت ظهور است پس
در باقی حروف که این قرب مخرج را ندارند امتیاز مجهوره از مهموسه ظاهرتر
خواهد بود و لهذا در مثال این دو لفظ را ایراد نموده اند و بنا بر آنچه مذکور
شد در تعریف مجهوره و مهموسه ظاهر است که کاف و طا و تاء دو نقطه از بالا
از حروف مهموسه اند و ضاد و ظاء و ذال و زا و غین جمیع با نقطه و یاء دو نقطه
از زیر و عین بی نقطه از حروف مجهوره اند و بعضی عکس این گفته اند یعنی
کاف و تا را از مجهوره و این حروف را از مهموسه شمرده اند و همچنین آن
بعضی فرق میان شدیده و مجهوره ننموده اند یعنی بگمان ایشان شدت
همین زیادتی جهر است و نه چنین است بلکه فرق میانه ایشان واضح است
چه جهر اعتماد را ست بر مخرج بحیثیتی که آواز جریان خود را داشته باشد
لیکن انقطاع قلیلی عارض او شود و شدت غایت اعتماد را ست بحیثیتی
که آواز منقطع شود و اصلا جریان نداشته باشد و از این جهت هم حروف را
با دیگری تقسیم نمود بر شدیده و رخوه و بواسطه میان شدیده و رخوه و شدیده را
چنین تعریف نمود که آن حرفیست که منقطع شود جریان آواز در مخرج نزد اسکان
آن حرف و جاری نشود اصلا و آن هشت حرف است که جامع آنها است ترکیب اجدک
قطبت

قطبت یعنی همزه و جیم و دال بی نقطه و کاف و قاف و طاء بی نقطه و باء یک نقطه و تاء
دو نقطه از بالا و اجدک صیغه متکلم وحده است و کاف خطاب مفعول اول است و قطبت
بصیغه خطاب مفعول ثانی او ست و قطوب بمعنی عبوس است و رخوه حرفیست
که آواز نزد اسکان آنها منقطع نشود و آنها سیزده حرفند ثاء سه نقطه و حاء و خاء بی نقطه
و با نقطه و ذال و زا هر دو با نقطه و سین و شین بی نقطه و با نقطه و صاد و ضاد
بی نقطه و با نقطه و ظاء با نقطه و غین با نقطه و فا و ها و این حروف را از آن
رخوه می نامند که بسبب روانی آواز در آنها قابل تطویل اند که لازمه تلیین است
خواهند بود و رخاوت بمعنی لین و نرمی است و آواز نیز نرم بر می آید در وقت
تلفظ با آنها و واسطه میان شدیده و رخوه حرفیست که آواز در وقت سکون آن
حرف انقطاع تام و روانی تام هیچیک عارض او نشود و آن نیز چون شدیده هشت
حرف است که اجزای ترکیب لم یروعنا شده اند یعنی لام و میم و یاء دو نقطه
از زیر و راء بی نقطه و واو و عین بی نقطه و نون و الف و بعضی در بیان این
سه صفت یعنی شدت و رخاوت و واسطه تمثیل نموده اند به لفظ حج و طش
و خل بتحریک حرف اول و سکون حرف ثانی در هر سه مثال چه در این وقت این صفات
کمال ظهور بهم می رساند چنانکه در وقت تلفظ حج می یابی انقطاع آواز را
نزد رسیدن بمخرج جیم ساکن حتی اینکه اگر خواهی آواز را ممتد بداری اصلا
نمی توانی داد و آن از حروف شدیده است و در وقت گفتن طش بسکون شین
با نقطه می یابی روانی آواز را بحیثیتی که اگر خواهی ممتد بداری و امی توانی
بسیار کشید هر قدر که خواهی و شین از حروف رخوه است و هنگام وقف بر خل
آواز را نزد رسیدن بلام ساکنه می یابی که آن انقطاع که در جیم و آن روانی
که در شین بود هیچیک با او نیست بلکه حالتی میان این دو حالت می بینی و لم

از حروفیست که واسطه اند میان شدت و رخاوت چنانکه بیاید از آن هشت
حرف شدیده یکی موصوف بهمس از حروف مهموسه است و آن عبارت از تاء
دو نقطه از بالا است و هفت حرف دیگر از حروف مجهوره اند و همچنین بعضی
از حروف مجهوره متصف برخاوتند نه بشدت چون ذال و زاء و غین هر سه
با نقطه و فا پس میانه مجهوره و شدیده عموم و خصوص من وجه است نه
اتحاد و تساوی و چنانکه از بعضی حکایت شد چنانکه شیخ رضی فرموده که
حروف لم یروعنا را واسطه میان شدیده و رخوه نامیده باعتبار آنکه
شدیده حروفیست که هنگام وقف بر آنها آواز در مخارجشان منقطع شود
و آواز از غیر مخرج بیرون نیاید و رخوه حرفیست که نه چنین باشد و این هشت
حرف آواز در حال وقف بر مخارجشان منقطع میشود لیکن چیزی چند
عارض آنها میشود که بسبب آن چیزها آواز از غیر مخارج و مواضع این
حروف بیرون می آید اما عین زیرا که بسبب قرب مخرج او با حاء بی نقطه هنگام
وقف بر او آواز اندکی از مخرج او کشیده میشود تا نزدیک بمخرج حاء چنین
مسموع میشود که وقف بر حاء شده و اما لام زیرا که اگرچه آواز منقطع میشود
در حال وقف نزد مخرج او یعنی طرف زبان با کام بالا و جا نمی شود لیکن
چون راه آواز بالکلیه مسدود نشده از قبیل آواز دال و تا بلکه طرف زبان
اندکی میلی دارد نزد وصول بکام بالا و آواز از تیزی سر زبان بیرون می آید
بالا نزد مخرج او و اما میم و نون اگرچه در حال وقف آواز بالکلیه بر
مخرجشان از دهن منقطع میشود لیکن چون ایشان را در دماغ نیز
مخرجی هست آواز از مخرج خیشومی اندک جریان می یابد چنانکه هرگاه
در حال وقف بر آنها دماغ خود را بگیری بحیثیتی که مخرج خیشومی مسدود
شود

شود اصلا آواز جریان نمی دارد و اگر مخرج خیشومی مسدود نباشد فی الجمله
جریانی در آواز ایشان می یابی پس دانسته میشود که این جریان در خیشوم
باشد نه در دهن و اما را اگرچه در ابتداء گفتن او آواز جریان ندارد لیکن
اندک از مخرج بعد از وقف آواز روان میشود باعتبار میل و انحراف
او بلام و دیگر آنکه را حرف مکرر است پس در اثنای تکرار آواز روانی بهم می
رساند و اما واو و یا و الف اگرچه آواز در حال وقف بر اینها جریانی
ندارد لیکن چون مخارج اینها وسعتی دارد هوای آواز از مخرج اینها
زیاده از هوای آوازی است که در باقی حروف می باشد پس آواز اندک
جریانی می یابد و وسعت مخرج الف بیش از وسعت مخرج واو و یا است
و از این جهت الف را هاوی میگویند یعنی صاحب هوا و علت آنکه وسعت
مخرج الف بیشتر است این است که در واو لبها بهم برسد و هوای مخرج کم
میشود و در یا زبان بجانب کام بالا میل میکند و این نیز موجب کمی هوای
مخرج او میشود و باز حروف هجا منقسم می شوند به مطبقه و منفتحه مطبقه
حروفی را گویند که هنگام گفتن آنها زبان بکام بالا بچسبد پس گویا
که کام بالا طبقی است بر روی زبان و آنها چهار حرفند صاد و ضاد با نقط
و بی نقط و طاء و ظاء بی نقطه و با نقطه و منفتحه حروفیند که نه چنین باشند
و آنها باقی حروف هجا اند و معنی انطباق در غیر ضاد نقطه دار ظاهر است
و در ضاد چنانکه شیخ رضی فرموده باعتبار آن است که مخرج او اگرچه
حافه زبان است با اضراس لیکن در وقت انطباق جانب زبان با اضراس
باقی زبان تا سر زبان بکام بالا منطبق میشود چنانکه پیش از این معلوم شد
و باز حروف هجا منقسم می شوند به مستعلیه و منخفضه مستعلیه حروفیند که هنگام

تلفظ بانها زبان میل کند بکام بالا خواه بآن بچسبد و خواه نه و آنها حروف
مطبقه اند که زبان بکام بالا می چسبد در وقت گفتن آنها و خا و غین
نقطه دار و قاف که زبان در وقت گفتن آنها میل بکام بالا می کند اما
بآن نمی چسبد و منخفضه حروفیند که زبان هنگام گفتن آنها میل بکام بالا
نکند و آن ما عدای آن هفت حرفیند که در مستعلیه مذکور شد باز حروف هجا
منقسم میشوند بدو قسم دیگر یکی حروف ذلاقه بذال نقطه دار و قاف و
حروف مصمته بصاد بی نقطه و تاء دو نقطه از بالا و حروف ذلاقه حروفیند
که از سر زبان و لبها گفته میشوند و چون این حروف بسرعت گفته
می شوند از این جهت آنها را حروف ذلاقه می نامند چه ذلاقت بمعنی سرعت
در تکلم است و آنها شش حرفند سه از سر زبان گفته میشوند که لام و راء
بی نقطه و نون است و سه مخرج آنها لبها است و آنها باء یکنقطه و فاء و میم است
و جامع این حروف است مر بنفل مر بصیغه امر است از تامر و نفل بفتح نون
و فا بمعنی غنیمت است و چون تلفظ باین حروف در کمال سهولت است از
این جهت در اکثر کلمات از این حروف می باشد حتی انکه در کلمات عربیه هیچ
کلمه چهار حرفی و پنج حرفی نیست مگر انکه بعضی از حروف آنها از این حروف
است و اگر در کلمه از رباعیه و خماسیه یکی از این حروف نباشد آن کلمه عربیه نخواهد
بود بحسب اصل وضع بلکه معرب خواهد بود مانند عسجد که بمعنی طلا است
و مصمته حروفیند ما عدای آن حروفی که در ذلاقه مذکور شد و آنها را مصمته از آن
میگویند که ثقیلند بر زبان و مصمت چیزی را گویند که میان پر بوده باشد
نه مجوف و چنین چیزی گران است و مصمت نیز بی سخن را گویند و بنا بر این
این حروف را از آن مصمته می نامند که بناء رباعی و خماسی از آنها ساکت شده اند
بمعنی

بانیمعنی که هیچ رباعی و خماسی نیست که مرکب از این حروف بوده باشد بلکه البته
باید که در آن کلمات یکی از حروف ذلاقه بوده باشد و باز منقسم میشوند حروف
هجا بحروف قلقله و غیر قلقله قلقله حروفیند که هنگام تلفظ بآنها احتیاج
افتد بتقلقل زبان یعنی تحریک آن از مخرج تا انکه آواز برآید و آن حرف شنیده
شود و علت این احتیاج اجتماع دو صفت است در آن حرف که آن شدت و
جهر است چه جهر مانع نفس است از جریان و شدت مانع آواز میشود از جریان
و هرگاه آواز و نفس هر دو محتبس شوند و از جریان بیفتند تا اضطراب و تحریک
زبان متحقق نشود حرف مسموع نمی شود و این اجتماع باعث آن میشود که با
شدت آواز ضغطه یعنی عصر و فشارش زبان در حال وقف واقع شود و آنها
پنج حرفند قاف و دال بی نقطه و طاء بی نقطه و باء یکنقطه و جیم و جامع آنها است
قد طبج بصیغه ماضی از طبج که بمعنی زدن چیزی است بر چیزی میان تهی مانند
سر و شکم و امثال آنها و باز منقسم میشوند حروف هجا بحروف صفیر و غیر آن
و حروف صفیر حروفیند که هنگام تلفظ بآنها آوازی شبیه بصفیر شنیده
میشود و علتش آن است که آواز از میان دندانها بر می آید و آن سه حرف
است صاد بی نقطه و زاء نقطه دار و سین بی نقطه و باز منقسم میشوند بحروف
لینه و غیر آن و لینه حروفیند که قابل دراز کشیدن آواز بوده باشند و آن
حروف لین است یعنی واو و یاء و الف و غیر لینه ما سوای آنها است و باز
منقسم می شوند به منحرف و غیر آن و منحرف حرفیست که هنگام تلفظ بآن زبان
منحرف شود بداخل حنک یعنی خواهد که از مخرج خود بلغزد و داخل کام شود
و آن منحصر است در لام و باز منقسم میشوند بمکرر و غیر آن و مکرر حرفیست
که زبان در حال وقف از مخرجش بلغزد و بسبب این آن حرف مکرر شنیده شود

وباز منقسم میشوند بهاوی وغیر آن وهاوی حرفیست که در وقت تلفظ بان
هوای که از دران حاصل میشود وسعتی داشته باشد وان منحصر است
در الف چه در حال تلفظ بان دهان وحلق کشوده است ودر آن وان ضغطه
وعصری وفشاری نمی باشد بخلاف باقی حروف که این وسعت در آنها نیست
وباز منقسم میشود بمهتوت وغیر آن ومهتوت حرفیست که در کمال خفا بوده
باشد وآن منحصر است در تاء دو نقطه از بالا ومهتوت اسم مفعول است
از هت بفتح ها وتشدید تا که بمعنی شق کفتن است وچون تنه کویی موجب
خفا حرف است باین اعتبار باین اسم مسمی شده وازانچه مذکور شد معلوم
میشود تفاوت حروف بحسب مخرج وصفات هر دو وبعد از بیان تفاوت حروف
مصر بیان مینماید قواعد ادغام متقاربین را باین قول که وحتی قصد ادغام

المتقاربین فلا بد من القلب والقیاس قلب الاول الا لعارض فی نحو اذ

بحتود او اذبحاذه وفی جملة تاء الافتعال لنحوه ولکثرة تغیرها وحتم

فی معهم ضعیف وست اصله سدس شاذ لازم یعنی هر کاه خواهی که احد متقاربین را
در دیکری ادغام کنی ناچار است انقلاب یکی از انها بدیکری تا انکه از یک جنس
شوند وادغام متصور شود چه ادغام حرفی متحقق نمی شود مکر در مثلی
خود وچون حرف اول ساکن است قیاس مقتضی قلب اوست بدیکری
چه تغییر بحرف ساکن انسب است مکر هر کاه عارضی بوده باشد که مقتضی
قلب ثانی باشد نه اول واین در دو صورت است یکی انکه آن دو حرف هر دو
از حروف حلق بوده باشند لیکن حرف ثانی باقصای حلق نزدیکتر باشد از
اول چون اذبحتود ابجای بی نقطه مشدده مفتوحه که در اصل اذبح عتودا
بوده بسکون حا وفتح عین بی نقطه وعتود بزغاله یکساله را کویند چون حا

دعین

دعین قریب المخرجند ودر بعضی از صفات مذکوره منفق شدند ومیخواستند که حا را
در عین ادغام کنند وناچار بود از قلب مکانی یکی از آنها بدیکری قلب اول موافق
قیاس بود لیکن چون عین مخرجش داخل تر است در حلق از مخرج حا وباین اعتبار
ثقیل تر است از حا وفایده ادغام تخفیف است لهذا قلب حا را بعین تجویز نموده اند
وعکس آن را ترجیح داده اند هر چند که مخالف قیاس است وبراین قیاس اذبحاذه
بفتح حاء مشدده که در اصل اذبح هذه بوده ودر حالت ادغام ثانی یعنی ها را قلب
حا نموده اند باعتبار انکه مخرج ها داخل تر است در حلق چه مخرج ها ابتدای حلق است
ومخرج حا وسط حلق ومخرج عین نیز اکرچه در وسط حلق است لیکن پایین
تر از مخرج حا است وشیخ رضی کفته که از حروف حلق انچه داخل تر است در حلق
ثقیل تر است وثقیل تر این حروف حلق همزه است بعد از ان ها بعد از ان عین
بی نقطه بعد از ان غین نقطه دار بعد از ان حاء بی نقطه بعد از ان خاء با نقطه
ومقصود از ادغام تخفیف است پس اکر اخف قلب اثقل شود جهت ادغام خفتی
که مقصود است آن از ادغام بسبب ثقل حرفی که بعد از قلب متحقق میشود بر طرف
میشود ومعنی آن است که ادغام متحقق نشده باشد دویم هر کاه حرف ثانی تا
افتعال بوده باشد چه هر کاه ما قبل تاء افتعال اخف است از تا حرف ثانی که تا است
قلب باول میشود چون اسمع که در اصل استمع بوده وتا قلب بسین وباسین مدغم
شده ودیکری انکه تاء افتعال بسیار تغییر مییابد چون اضطلب واصطبر وامثال
آنها وآن چون عادت بتغییر کرده بوده بتغییر سزاوار تر است ودر معهم هر چند
که عین وها قریب المخرجند فصیح تر ترک ادغام است وبعضی ادغام میکنند آن را
لیکن نه بر تقدیم قاعده مذکوره بلکه عین وها هر دو را بحا قلب نمایند
ومحم بفتح میم وضم حا مشدده ومیم میکویند واین بسیار ضعیف است وهمچنین ست

بکسر سین و تشدید تا که در اصل سدس بوده و دال و سین هر دو منقلب بتا و تا با تا مدغم شده خلاف و بی صورت است نهایت انکه این ادغام در ان لازم است چه بر

اصل خود هرگز مستعمل نشده و لا یدغم منهما فی کلمة ما یؤدی الی اللبس بترکیب

آخر نحو وتد و وطد و شاة زنماء و من ثم لم یقولوا وطد و لا وتد لما یلزم من تقل

او لبس بخلاف امحی و اطیر و جاء و دّ فی وتد فی تمیم و جایز نیست ادغام متقاربین

در یک کلمه هرگاه ادغام موجب اشتباه بترکیبی دیگر بوده باشد چون وتد بصیغه

ماضی و وطد بدستور و زنماء بزاء نقطه دار و نون و میم و الف ممدوده

چه اگر در مثال اول و ثانی تاء دو نقطه از بالا و طاء بی نقطه باعتبار قرب مخرج

با دال قلب داله با دال مدغم و دّ گفته شود معلوم نمی شود که ترکیب آن

در اصل با ن نخواست یا بی و دال و در زنماء اگر نون قلب بمیم کرده با میم مدغم شود

معلوم نمی شود که اصلش دو میم بود یا میم و نون و از این جهت که ادغام

موجب اشتباه است در وتد و وطد در مصدر این دو فعل وتدا و وطدا

بر وزن وعد گفته نمی شود بلکه بفتح تا و طا میگویند چه اگر با سکون آنها

ادغام متحقق نشود ثقیل خواهد بود و اگر ادغام شود مشتبه خواهد شد

بمصدر ود و از این جهت بعضی از عرب در این دو مصدر التزام نموده

که تده و طده بر وزن عده بگویند بخلاف صورتی که ادغام متقاربین

موجب اشتباه نباشد که در این صورت ادغام جایز است چون امحی

و اطیر که امحی در اصل انمحی بوده نون را با میم ادغام نموده اند باعتبار

انکه منجر باشتباه نیست و معلوم است که از قبیل مضاعف نیست بلکه از باب منفعل

است چه وزن افعل بتضعیف فا در کلمات عرب نیست و اطیر در اصل تطیر

بوده تا با طا بعد از قلب بطا و همزه وصل در اصل باعتبار اسکان

او درین

او درین ادغام موجب اشتباه نیست باعتبار انکه وزن افعل نیامده و بنو تمیم

در وتد بصیغه ماضی تجویز نموده اند ادغام را و ودّ گفته اند و همچنین در وتد

بسکون تا که مصدر است نیز تجویز ادغام نموده اند و میگویند که جمع وتد بر

اوتاد را رفع آن اشتباه هست و در وطد ادغام را تجویز ننموده اند باعتبار

انکه طا از حروف منطبقه است و این حروف را فضیلتی بر سایر حروف هست بعلت

اطباق و قید فی کلمة احتراز از متقاربین است و در دو کلمه چه در این صورت

ادغام جایز است هرچند که ادغام موجب التباس بوده باشد باعتبار انکه

ادغام در دو کلمه در معرض زوال است بخلاف کلمه واحده که ادغام در ان ثابت

است و چون معلوم شد که تقارب حروف موجب جواز ادغام و عدم تقارب

موجب عدم جواز اوست و بعضی از حروف متقارب بودند که ادغام آنها

در یکدیگر جایز نیست و بعضی از غیر متقارب بودند که ادغام آنها در یکدیگر

جایز نیست و بعضی از غیر متقارب بودند که ادغام آنها در یکدیگر جایز است و

احتیاج باستثناء آنها بود مصنف اشاره نمود بآنها باین قول که و لا تدغم حروف ضوی

مشفر فیما یقاربها لزیادة صفتها و نحو سیّد و لیّة انما ادغما لان الاعلال

صیّرهما مثلین و لم یتقاربا لغنتهما و فی الیاء و الواو و لامکان بقائهما و قد جاء

لبعض شانهم و اغفرلی و نخسف بهم یعنی از متقاربین جایز نیست ادغام ضاد

نقطه دار و واو و یاء دو نقطه از زیر و میم و شین نقطه دار و فا و راء بی نقطه که

جامع آنها است ضوی مشفر یعنی لاغر شد لب شتر او در حروفی که در صفات نز

دیک بآنها باشد باعتبار انکه این حروف در صفات زیادتی بر مقارب خود دارند

یعنی در اینها صفتی هست که در مقارب شان نیست چه ضاد مشتمل است بر

استطالة حتی اینکه بمخرج لام می رسد و واو و یا مشتمل اند بر لین و میم مشتمل است

برغنه وآن بیرون آمدن آواز است از دماغ وشین و فا مشتملند بر تفشّی
یعنی انتشار و پراکندگی آواز از راه زیادتی رخاوت و را مشتمل است بر تکرار
و در حرفی که متقارب آنها باشد در مخارج هیچیک از این صفات نیست پس ادغام
آن حروف در غیر آنها موجب زوال آن صفت است چه در حال ادغام باید که
منقلب شود حرف اول بحرف ثانی و این حروف را از مثل خود ادغام میکنند
باعتبار مماثلت و عدم تفاضل و چون بحسب ظاهر این حرف شکسته میشد
بمثل سیّد و میّت چه در اصل سیود و میوت بوده اند و واو با یا مدغم شده و مصنف
جواب گفته که این ادغام فی الحقیقه از باب ادغام مثلین است نه متقاربین
چه قلب واو بیا در این دو مثال از راه اعلال است نه از راه ادغام
چه اعلال مقدم است بر ادغام و در قواعد اعلال دانسته شد که اجتماع واو
با یا و سکون سابق موجب قلب واو است بیا و بعد از اعلال دو یا پیدا میشود
و ادغام مثلین متحقق میشود و در آنجا ادغام مثلین جایز است و چون بنا
بر آن قاعده لازم می آید که ادغام نون در لام و را و واو و یا جایز نباشد
شد باعتبار آنکه نون فضیلتی دارد که در آنها نیست که آن عبارت از غنه است
و حال آنکه این ادغام را تجویز نموده اند مصنف از این نیز عذری خواسته
و در جواب گفته که جایز است ادغام نون در لام از جهت آنکه نون مشتمل است
بر رفع صوتی که آن ناخوشی است و ادغام آن موجب نهایت اخفا و زوال
رفع صوت اوست و شیخ رضی در مقام اعتراض بر این جواب گفته که اگر
دفع صوت ناخوش است تدارک آن با خفاء نون نیز ممکن است پس احتیاج
با دغام نخواهد بود و از قبیل اخفاء آن هرگاه جمع شود با قاف و کاف
و دال و تا چنانکه خواهد آمد پس بهتر آن است که جهت جواز ادغام
نون

نون در لام چنین گفته شود که نون را دو مخرج است یکی دهن و دیگری
خیشوم و اخراج او از دو مخرج موقوف بر نهایت اعتماد است چه اعتماد
بر دو مخرج اقوی است از اعتماد بر یک مخرج پس هرگاه بعد از او حرفی
باشد که با او قریب المخرج باشد چون لام و را یا در صفات نزدیک باشد
چون میم که او نیز مشتمل است بر غنه و مانند واو و یا که با نون شریکند در اینکه
از حروف مجهوره و ما بین شدیده و رخوه اند درین صورت ادغام مناسب
است چه اخفاء نون جهت رفع بلندی آواز مقصود است و تقارب مخارج
و صفات مقتضی نهایت اخفاء اوست و آن عبارت از ادغام است و از
این جهت اگر بعد از نون حرفی باشد که متقارب او نباشد نه در مخرج و نه
در صفات چون قاف و امثال آن جهت رفع بلندی آواز اکتفا با خفا
میشود و اخراج آن از مخرج خیشوم میشود و بس و نون خفیه که عبارت از
غنه است حاصل میشود و نبره بفتح نون و سکون با ء یک نقطه و فتح را ء بی نقطه
در رفع صوت معنی را گویند و همچنین جایز است ادغام نون در میم چه هر چند
که متقارب نیستند باعتبار اشتراک در این صفت که غنه است بلا آنکه اگر جواز
ادغام نون در میم احتیاج بعذری ندارد و درین مقام ذکرها و جهت رفع اعتراض
نیست بلکه بتبعیت مذکور است چنانکه شیخ رضی تصریح نموده و همچنین جایز
است ادغام نون در یا ء دو نقطه از زیر و واو باعتبار آنکه ممکن است بقاء
نون و غنه او با یا و واو و بسبب لینتی که در آنها است چون من یوم و من ولی
و بعضی از قرا تجویز نموده اند ادغام حروف ضوی مشفر را در مقاربشان
و بعضی شانهم بسکون ضاد و تشدید شین با نقطه بسبب ادغام ضاد در شین
و اغفر لی و نخسف بهم با دغام را در لام و فا در با خوانده اند و بعضی این

قراءت را حمل بر اخفا نموده اند نه ادغام تام چه بر تقدیر ادغام در بعضی
شایع التقاء ساکنین علی غیر حده لازم می آید ولا حروف الصفیر فی غیرها
لفوات الصفیر منها ولا المطبقة فی غیرها من غیر اطباق علی الافصح ولا حرف
حلق فی ادخل منه الا الحاء فی العین والهاء ومن ثم قالوا اذبحتو دا واذبحاذه
وهمچنین جایز نیست ادغام حروفی که مشتملند بر صفیر یعنی سین بی نقط فیهما
وصاد بی نقط وزاء نقطه دار در غیر این حروف چه بر تقدیر ادغام در غیر این
حروف صفیری که مطلوب است در آنها بعمل نخواهد آمد وجایز نیست اد
غام حروف مطبقه یعنی صاد وضاد با نقط وبی نقط وطاء وظاء بی نقط
وبا نقط در غیر این حروف بدون ابقاء اطباق بنا بر مذهب افصح بلکه
ابقاء اطباق افصح است چه اطباق از این حروف مقصود است وبر لغت غیر
فصیح چنین ادغامی مجوز است مثلا در فرطت افصح است ترک ادغام در طا
بدون اطباق واما ادغام آنها در غیر خودشان با ابقاء اطباق مجوز
وافصح است چنانکه ابی عمرو در فرطت چنین قراءت نموده وجایز نیست ادغام
حرف حلق در حرف حلقی که مخرجش داخل تر باشد در حلق چه لازم خواهد آمد
ادغام اسهل در اثقل باعتبار آنکه هر چند مخرج حروف حلق با قصای حلق
نزدیک تر است آن حرف سنگین تر است واین موجب ثقل است مگر حاء بی نقط
که ادغام او در عین بی نقط وها مجوز است باعتبار زیادتی قرب مخرج
آن با مخرج اینها هر چند که مخرج اینها پایین تر است لیکن در حال ادغام حرف
ثانی منقلب بحرف اول میشود بر خلاف قاعده ادغام چه قاعده انقلاب حرف
اول است بحرف ثانی واز این جهت در اذبح عتودا واذبح هذه گفته اند
اذبحتودا بتشدید حا بسبب ادغام حا در عین واذبحاذه بتشدید حا
بسبب

بسبب ادغام حا در ها ودر این دو ادغام حرف ثانی را قلب حرف اول نموده اند
با آنکه قیاس مقتضی عکس بود از جهت آنکه عین وها سنگین تر اند از حا و
ناخوش است قلب اخف باثقل واگر حرف اول مخرجش پایین از حرف ثانی
بوده باشد در منصورت ادغام مجوز است چه حرف اول سنگین تر خواهد
بود ومنقلب بحرف ثانی وبا او مدغم میتواند شد وچون مصنف بیان نمود
قاعده ادغام متقاربین وشرایط آن را وبیان نمود بعضی از حروف را
که با وجود تقارب در آن ادغام جایز نیست متفرع بر آن قاعده نمود حروفی را
که با زیاده تقارب ادغام در آن جاری است باین قول که فالهاء فی الحاء
والعین فی الحاء والحاء فی الهاء والعین بقلبهما حائین وجاء فمن زحزح
عن النار والعین فی الخاء والخاء فی الغین والقاف فی الکاف والکاف
فی القاف والجیم فی الشین واللام المعرفة تدغم وجوبا فی مثلها وفی ثلثة
عشر حرفا غیر المعرفة لازم فی نحو بل ران وجایز فی البواقی بدانکه از حروف
حلق ادغام همزه در مثل ومقاربش چه بر تقدیر ادغام او در مثلش ناچار
باید که ثانی متحرک شود چرا که مدغم فیه البته متحرک است پس باید که منقلب
بهمزه شود پس مثل اول نخواهد بود پس ادغام مثلین در الف ممکن
نیست وهرگاه الف با مثل خود نتواند که مدغم شود با مقاربش نیز نمی تواند
مدغم شد چه ادغام در متقاربین نمی باشد مگر بعد از آنکه با مثلین برکردند
چنانکه مذکور شد وغیر آنها مدغم میشوند در مقاربشان بتفصیلی
که مذکور میشود پس ادغام ها در حاء بی نقط جایز است چون اجبه حاتما
بسکون ها وتشدید حا وشیخ رضی گفته که ترک ادغام بهتر است چه تضعیف
در حروف حلق در یک کلمه خلاف اصل است پس در دو کلمه نیز چنین است و ادغام

نیز خوب است باعتبار نهایت قرب مخارج حا و ها و اشتراک در همس و رخاوت
چون حا و عین هر دو بی نقط و ادغام عین بی نقط در حاء بی نقط چون ارفع
حا لما و سیبویه گفته که ادغام و ترک او هر دو در عین و حا جایز است و
ادغام حاء بی نقط در ها و عین بی نقط چنانکه مکی گوید در اذبحا ذه
واذبحتوا و در بعضی از قراءات ادغام حا در عین بقلب حا بعین آمده چنانکه
ابو عمرو فمن زحزح عن النار بسکون حا و تشدید عین خوانده و شیخ رضی گفته
که ادغام عین در ها نیز جایز است لیکن بطریق قلب هر دو بحاء بی نقط چنانکه
در معهم و معها محّم محّا بتشدید حاء مضموم در مثال دوم میم و حا
میم و حاء مشدده و الف خوانده اند بتشدید حا و اظهار بیشتر آمده
و جایز است ادغام غین نقطدار در خاء نقطدار چون ادمغ خالد
بتشدید خا و ادغام خا در غین نقطدار نیز جایز است باعتبار شدت
قرب مخرج هر چند که مخرج غین ادخل است در حلق و در این ادغام
قاعده ادغام را رعایت نموده اند و خا را که حرف اول است بغین که حرف
ثانی است برگردانیده اند و غین را قلب خا نموده اند چنانکه در ادغام
حا با عین هر دو بی نقط چنین میکردند باعتبار آنکه مخرج خا و غین نقط
دار بزبان نزدیک است پس ثقل باقی حروف حلق با ایشان نیست و شیخ رضی
عکس این یعنی ادغام غین را در خا تجویز نموده چون ادمغ خلقا بتشدید
خا از سیبویه حکایت نموده که او ترک این ادغام را بهتر می داند و از
غیر حروف حلق جایز است ادغام قاف در کاف چون خلقکم بتشدید کاف
و بر عکس نیز جایز است چون لک قال بتشدید قاف و ادغام جیم در شین نقطدار
جایز است چون اخرج شطأه بتشدید شین و شیخ رضی گفته که ابو عمرو جیم را ادغام نموده

[illegible]

[illegible]

در تا در کریمه ذی المعارج تعرج و این نادر است و ادغام شین نقطدار در
مقاربش جایز نیست و از ابو عمرو منقول است که او شین را در سین بی نقط
ادغام نموده در کریمه ذی العرش سبیلا و سین را نیز در شین ادغام نموده در
کریمه الراس شیبا با آنکه سین از حروف صغیر است و مقرر شد که ادغام
حروف صغیر در غیر آنها جایز نیست و علتش آن است که هر دو از حروف
تفشی اند پس گویا که مخرج هر دو یکیست و نحاة بصریون ادغام سین را در شین
و عکس آن هیچیک را تجویز ننموده اند و لامی که در معرف یعنی موجب تعریف
مدخولش شود چون لام تعریف واجب است ادغام او در لام چون اللحم
واللبن و در سیزده حرفی دیگر یعنی تاء دو نقطه از بالا و ثاء سه نقطه
دال و ذال بی نقط و با نقط و را و زای بی نقط و با نقط و سین و شین
بی نقط و با نقط و صاد و ضاد بی نقط و با نقط و طا و ظاء بی نقط و با نقط
و نون باعتبار قرب مخارج اینها با مخرج لام چه مخرج جمیع این حروف
چون لام سر زبان است بغیر از ضاد نقطدار و شین نقطدار در نهایت
آنکه ضاد چون رخاوتی دارد در استطاله عارض او میشود تا آنکه متصل
میشود بمخرج لام و همچنین شین بسبب استطاله منتقل میشود بمخرج طاء
بی نقط و طا با لام قریب المخرج است و لامی که جزو از حرف تعریف نبوده
باشد ادغام او در راء بی نقط لازم است در مثل بل ران یعنی هر جا که
جمع شود لام بل و هل و قل و بس با راء بی نقط در قرآن مجید و بس و در غیر
قرآن این ادغام لازم نیست بلکه بهتر اظهار است و همچنین ادغام این
لام در غیر را از آن سیزده حرف لازم نیست مطلقا نه در قرآن مجید و نه
در غیر آن بلکه احسن است از اظهار رد النون الساکنة تدغم وجوبا فی حروف

[illegible]

یرملون والافصح ابقاء غنتها فی الواو والیاء وذهابها فی اللام والراء وتقلب میما

قبل الباء وتخفی فی غیر حروف الحلق فیکون لها خمس احوال والمتحرکة تدغم جوازا

ونون اگر ساکن است واجب است ادغامش در حروف یرملون یعنی یاء دو نقطه

از زیر و راء بی نقطه و میم و لام و واو و نون چون من یوم و من ربک و من ماء

و من لدن و من وال و من نور لیکن افصح ابقاء غنه ایست که مقصود است در غنه

در صورت ادغام در واو و یا و عدم ابقاء غنه او در صورت ادغام با لام

و را و در صورت ادغام با میم و نون لازم است ابقاء غنه و واجب است

قلب نون ساکن بمیم هرگاه آن نون پیش از باء یکنقطه بوده باشد چون عنبر و من

بعد و من بابه و لازم است اخفاء نون یعنی اکتفا نمودن بغنه بحیثیتی که نون خوب ظاهر

نشود در صورت ادغام او با پانزده حرف ماعدای حروف حلق و حروف یرملون

پس نون ساکن را پنج حالت میباشد اوّلا ادغام واجب با حروف یرملون دویم

ابقاء غنه با واو و یا سیم عدم ابقاء غنه با لام و را چهارم قلب او بمیم با با پنجم

اخفاء او با غیر حروف حلق و یرملون و اگر نون متحرک است جایز است ادغام

او در حروف یرملون بعد از اسکان نون بهمان تفصیلی که مذکور شد در ابقاء غنه

وعدم آن والطاء والدال والتاء والظاء والذال والثاء یدغم بعضها فی بعض

وفی الصاد والزاء والسین وجایز است ادغام هریک از طا و ظا که از حروف

مطبقه اند و دال و ذال و تاء دو نقطه از بالا و ثاء سه نقطه در دیگری و همچنین

جایز است ادغام هریک از این حروف شش گونه در صاد بی نقطه و زای نقطه دار

و سین با نقطه که عبارتند از حروف صفیر باعتبار قرب بمخرج و ادغام حروف

صفیر در این شش حرف در غیر اینها جایز نیست چه بر تقدیر صفیری که مطلوب است

در این سه حرف فوت میشود و شیخ رضی گفته که این شش حرف در ضاد و شین با نقطه

نیز

نیز مدغم می شوند لیکن این ادغام کمتر است از ادغام آنها در یکی یکی از حروف

صفیر باعتبار دوری مخرج این دو حرف از مخارج آن حروف چه مخرج آن دو حرف

طرف زبان است و مخرج این دو حرف بی منشاء و جواز این ادغام این است که بعلت

استطاله که در این دو حرف است مخرجشان میکشد تا نزدیک بطرف زبان و حکم قریب

المخرج بهم می رسانند و چون پیشتر این معنی مذکور شد که ادغام حروف مطبقه در غیر

جایز نیست بدون ابقاء اطباق بنابر افصح که در اینجا بیان نمود جواز ادغام

طا و ظاء نقطه دار را در حروف دیگر و از این دو حرف چنین مستفاد میشود

که در صورت ادغام طا و ظا باید که صفت اطباق باقی ماند بنابر افصح و مصنف خود

باین معنی راضی نبود بر سبیل اعتراض میگوید که ولا اطباق فی نحو فرطت ان کان مع

ادغام فهو اتیان بطاء اخری وجمع بین ساکنین بخلاف غنة النون فی من یقول

وتفصیل این اعتراض راجع میشود بقیاس استثنائی که نقیض تالی در او مستثنی

شده و نتیجه نقیض مقدم بوده باشد و حاصلش آنکه اگر اطباق با وجود ادغام

حروف مطبقه باقی بوده باشد لازم می آید التقاء ساکنین علی غیر حده چه بر تقدیر

ابقاء اطباق حروف مطبقه نیز باید اعاده شوند باعتبار آنکه اطباق صفت آن

حروف است و بدون آنها ممکن نیست پس لازم می آید اجتماع دو ساکن در احرطت

مثلا یکی تای اصلیه که منقلب بتاء یا تا مدغم شده و دیگری طا که او را جهت تحصیل

اطباق آورده اند و چون جواب از این اعتراض می توانست گفت باین روش

که بر تقدیر ابقاء اطباق لزوم اعاده طا مثلا مسلم نیست چه ممکن است بقاء

اطباق بدون حروف مطبقه چنانکه غنه که عارض نون میشود بدون نون باقی میماند

مصنف از این جواب جواب گفته که بخلاف غنة النون فی من یقول و حاصل این

جواب آنکه قیاس اطباق بر غنه قیاس مع الفارق است چه تحصیل غنه موقوف

بر نون نیست باعتبار انکه غنه از خیشوم است ونون از دهن ومیانه ایشان
تلازم نیست بخلاف اطباق که آن عبارت است از بلند کردن زبان بمحاذی از کام
بالا هنکام تلفظ بحرفی وآن در حالت تلفظ بحروف مطبقه صورت می بندد و پس
پس تلازم است میان اطباق وحروف مطبقه والصّاد والزّاء والسّین تدغم
بعضها فی بعض فان ادغمت الصّاد فی اختیها فالاولی ابقاء اطباقها کما مرّ وهر یک
از صاد بی نقطه وزای نقطه دار وسین بی نقطه مدغم میشوند در دیگری باعتبار
قرب مخرج باشتراک در فضیلت صفیر لیکن هنکام ادغام صاد در آن دو حرف
دیگر بهتر ابقاء اطباق اوست بحال خود و در غیر خود مدغم نمی شوند باعتبار
لزوم فوات صفیر چنانکه قبلا زاین دانسته شد والباء فی المیم والفاء وجایز است
ادغام بای یکتفظ در میم وفا و بس باعتبار قرب مخرج بعد از اسکان با اکر متحرک
باشد چون یعذّب مّن یشاء ویعذّب فی النار به تشدید میم وفا در هر دو وقد یسبّب
ادغام وقد یدغم تاء افتعل فیقال قتّل وقتّل وعلیهما مقتّلون ومقتّلون وقد
جاء مردّفین اتباعا وجایز است ادغام تاء افتعال در عین الفعل هرگاه عین نیز
تا بوده باشد چون اقتتل وبر تقدیر ادغام دو وجه در ان جایز است یکی نقل حرکت تاء
افتعال بما قبل واسقاط همزه وصل بسبب حرکت ما قبل پس قتّل بفتح قاف وتاء مشدده
گفته میشود وبنا بر این در مضارع او یقتّل بفتح حرف مضارع وقاف هر دو وکسر
تاء مشدده گفته میشود و در اصل یقتتل بوده و به سبب نقل حرکت فتح تاء افتعال
بما قبل وادغام آن در تاء عین الفعل چنین شده واسم فاعل او مقتّل بضم میم وفتح
قاف وکسر تاء مشدده می آید واصلش مقتتل بوده بسکون قاف وفتح تاء افتعال وکسر
تاء عین الفعل وبه اعلال مذکور چنین شده و در جمع او گفته میشود مقتّلون بفتح
قاف وکسر تاء مشدده وطریقه اعلال آن واضح است دویم حذف حرکت تاء افتعال
بعدون

بعدون نقل او بما قبل وچون بنا بر این فاعله التقاء ساکنین لازم می آید میان
فاء الفعل وتاء افتعال جهت دفع آن فا مکسور میشود وبه سبب کسر فا احتیاج
بهمزه وصل نخواهد بود وهمزه وصل می افتد پس در ماضی قتّل بکسر قاف وفتح تاء مشدده
گفته میشود و در مضارع یقتّل بفتح یاء مضارعه وکسر قاف وکسر تاء مشدده
واصلش یقتتل بوده واسم فاعل او مقتّل بضم میم وکسر قاف وتاء مشدده وجمعش
مقتّلون بدستور می آید وشیخ رضی گفته که در یقتّل کسر یاء مضارعه نیز جایز است
بمتابعت قاف چنانکه در قراءت امّن لا یهدّی بکسر یا وها آمده و در اسم فاعل
مقتّل بکسر میم جهت متابعت قاف جایز نیست وفرق آن است که حرف مضارع
عادت بکسر بوده جهت غیر متابعت نیز چنانکه در صیغه متکلم ومخاطب ومغایب
مؤنث انتعلم اعلم وتعلم بکسر همزه وتا نیز خوانده اند لیکن یا که علامت مغایب
مذکر است مکسور نمی شود بدون داعی بر کسر چون متابعت در یقتّل بخلاف میم
اسم فاعل که آن هرگز مکسور نیامده ومنخر ومنتن بکسر میم بمتابعت عین شاذ و نادر
اند ونیز گفته که بعضی از عربان تجویز نموده اند حذف حرکت تاء اول را بدون
انکه فاء الفعل متحرک شود واجتماع دو ساکن یعنی فاء الفعل وتاء مدغم را در
این باب جایز دانسته اند واین وجه بسیار ضعیف است وظاهر آن است که
ایشان قایل باختلاس حرکت فا شده باشند نه اسکان تام یعنی فاء الفعل را میانه
ساکن ومتحرک خوانند وبدانکه این ادغام جایز است نه واجب وسیبویه گفته
که ادغام واجب نیست در مثل اقتتل باعتبار انکه تاء دویم لازم تاء اول
نیست چه ممکن است که عین الفعل حرفی دیگر بوده باشد چون اجتمع پس
مثلین گویا در دو کلمه واقعند وچون اول متحرک است پس ترک ادغام نیز جایز
خواهد بود واگر فاء الفعل باب افتعال تا بوده باشد درین صورت ادغام

تا در تاء افتعال واجب است چون اثّرث واتّرک چه تاء اول درین صورت ساکن
است و اول مثلین هرگاه ساکن باشد ادغام او در ثانی واجب است مطلقا خواه در یک
کلمه بوده باشند و خواه در دو کلمه پس هرچند که تاء اول درین صورت نیز لازم تاء
افتعال نیست باعتبار آنکه فاء نیز می باشد ادغام واجب خواهد بود و هرگاه
عین الفعل باب افتعال دال بوده باشد تاء افتعال قلب دال و با دال عین مدغم
میشود جوازا چون مردّفین که در اصل مرتدفین بوده و بسبب قلب تا بدال
مردفین بحصول پیوسته و بعد از آن بیکی از دو وجه اعلالی که در اصل معلوم
شد مردّفین بضم میم و فتح را یا کسرا و و کسر دال مشدده حاصل شده و در خصوص
مردّفین بضم را نیز آمده به تبعیت میم وتدغم الثاء فیها وجوبا علی الوجهین
نحو اثّأرد واتّأرد وتدغم فیها السین شاذا علی الشاذ نحو اسّمع لامتناع
اتّمع واگر فاء الفعل باب افتعال ثاء سه نقطه بوده باشد درین صورت واجب
است ادغام آن تا در تاء افتعال و در این ادغام دو وجه جایز است یکی قلب
حرف اول یعنی ثاء فاء الفعل بتا و ادغام آن در تاء افتعال چون اتّأر بکسر
همزه و فتح تاء دو نقطه مشدده و همزه و راء بی نقط که در اصل اثتأر بوده بکسر
همزه و سکون ثاء سه نقطه و تاء دو نقطه یعنی در کتاره و اول منقلب بثانی
و با او مدغم شده دوم قلب حرف ثانی تاء افتعال باول یعنی ثاء سه نقطه باعتبار
اصالت اوّل و زیادتی ثانی چون اثّار بکسر همزه و فتح ثاء سه نقطه که در اصل
اثتار بوده بسکون ثاء سه نقطه و فتح تاء دو نقطه و تاء دو نقطه منقلب بثاء
سه نقطه و با او مدغم شده و اوّل افصح است چه حرف اول مدغم میشود در حرف
ثانی پس بهتر آن است که او منقلب بثانی شود لیکن وجه ثانی نیز در کلام فصحا
مستعمل شده و هرگاه فاء الفعل باب افتعال سین بی نقط بوده باشد درین صورت
بعضی

بهتر اظهار هر دو حرف است چنانکه در قرآن مجید واقع شده و منهم من یستمع
فاستمع لما یوحی و بعضی ادغام را نیز تجویز نموده اند لیکن بطریق قلب حرف
ثانی یعنی تاء افتعال بسین و میگویند اسّمع و یسّمع و مسّمع به تشدید سین وقدیم
آیه کریمه چنین خوانده اند و قلب سین بتا جایز نیست و اتّمع در استمع نتوان گفت
چه بر ین تقدیر صفیری که مطلوب است در سین فوت می شود و علت جواز ادغام
تقارب مخرجین است باشتراک در همس چه سین و تا هر دو از حروف مهموسه
اند و مراد مص از لفظ شاذا علی الشاذ ادغام بطریق قلب ثانی است باول
چه این ادغام شاذ است چرا که سین از حروف صفیر است و دانسته شد که حروف
صفیر در غیر خود مدغم نمی شوند و بر تقدیر ادغام قلب ثانی باول نیز شاذ است
و قیاس عکس اوست وتقلب بعد حروف الاطباق طاء وتدغم فیها وجوبا فی
اطّلب وجوازا علی الوجهین فی اظطلم وجاءت الثلث فی وتظلم احیانا فیظطلم وشذ
علی الشاذ فی اسطبر واضطرب لامتناع اطّبر واطّرب وهرگاه فاء الفعل باب
افتعال یکی از حروف مطبقه یعنی صاد و ضاد و طا و ظا بوده باشد واجب
است درین صورت قلب تاء افتعال بطا چه اگر طا بحال خود باقی باشد ادغام
حروف مطبقه در آن موجب فوات اطباقیست که مطلوب است از این حروف
و اگر ادغام نشود تلفظ بان کلمه مشکل خواهد بود باعتبار قرب مخارج حروف
آن کلمه و منافات تا با آن حروف در صفات چه طا از حروف شدیده است و حروف
مطبقه بغیر از طاء بی نقط موصوف برخاوتند و تا از حروف مهموسه است
و طا و ظا و ضاد نقطه دار از مجهوره و بعد از قلب تاء افتعال بطا اگر
فا طا است ادغام واجب میشود باعتبار اجتماع مثلین پس در اطّلب بعد
از قلب تا بطا گفته میشود اطّلب با دغام طا در طا و اگر فا ظاء با نقطه بوده باشد

درین صورت بعد از قلب تاء افتعال بطا سه وجه جایز است یکی ترک ادغام
واظهار هر دو حرف چون اظطلم که در اصل اظتلم بوده وتاء افتعال منقلب
بطا شده دویم قلب حرف اول یعنی فاء الفعل که ظا است بحرف ثانی یعنی طایی
که بدل است از تاء افتعال پس در اضطلم گفته میشود اطّلم بتشدید طای بی نقط
سیم قلب حرف ثانی یعنی طا بدل از تاء افتعال باول یعنی ظاء نقطه دار وادغام
آنها در یکدیگر پس در اضطلم گفته میشود اظّلم بتشدید ظاء با نقط واین سه
وجه در این قول شاعر حکایت شده که وهو الجواد الذی یعطیک نائله عفوا
ویظلم احیانا فیظطلم باظهار ظاء با نقط وطاء بی نقط ودر روایتی دیگر
درین شعر فیطّلم آمده بتشدید طاء نقطه دار ودر بعضی از روایات این
شعر فیطّلم نیز آمده فیطّلم بتشدید طاء بی نقط واگر فاء الفعل صاد یا
ضاد بوده باشد درین صورت اظهار پیش از ادغام آمده چون اصطبر
واضطرب وادغام نیز شاذ علی الشاذ یعنی بطریق قلب ثانی یعنی طاء
مبدل از تا بحرف اول یعنی صاد یا ضاد نیز آمده چون اصّبر واضّرب
بتشدید صاد وضاد که در اصل اصتبر واضترب بوده اند وبسبب قلب
تاء افتعال بطاء اصطبر واضطرب بعمل آمده وبسبب قلب طا بحرف
اول وادغام آنها با یکدیگر چنین شده اند وجایز نیست ادغام بطریق
متعارف وقیاسی یعنی قلب اول بطا وادغام ونمی توان گفت اطّبر
واطّرب چه بر این تقدیر صفیری که مطلوب است در صاد بی نقط واستطاله
که مقصود است در ضاد با نقط فوت میشود ووجه آنکه مع این ادغام
شاذ بر شاذ نامیده چنانکه بعضی از شراح گفته اند این است که صاد
از حروف صفیر است وضاد از حروف ضوی مشغر و پیش دانسته شد

که حروف

که حروف صفیر در غیر خود وحروف ضوی مشغر در متقارب خود مدغم نمی شوند
پس ادغام حرف اول یعنی صاد وضاد در حرف ثانی یعنی طا جایز نخواهد
بود وبر تقدیر ادغام قیاس مقتضی قلب حرف اول است بحرف ثانی نه عکس
دو شذوذ متحقق است وتقلب مع الدال والذال والزاء دالا فتدغم وجوبا
فی ادّان وقویا فی ادّکر وجاء اذّکر واذدکر وضعیفا فی ازّان لامتناع
ادّان واگر فاء الفعل باب افتعال دال یا ذال یا زاء با نقط بوده باشد درین
صورت واجب است قلب تاء افتعال بدال از جهت مخالفت تا با آن حروف
چه تا موصوف بشدت وذال نقطه دار وزاء با نقط موصوف برخاوتند
وتا متصف بهمس وآن سه حروف بجهر وموافقت دال با تا در مخرج وبا ذال
وزا در جهریت وبعد از قلب تا بدال واجب است ادغام هرگاه فا دال بوده
باشد باعتبار اجتماع مثلین چون ادّان که در اصل اتّان بوده وآن صیغه
ماضی است از باب افتعال از دین واصلش ادتین بوده ویا باعتبار
تحرک وانفتاح ماقبل منقلب بالف شده وادّان بعمل آمده وچون فا دال
است تا منقلب بدال ودال مدغم وادّان حاصل میشود واگر فاء الفعل
ذال با نقط بوده باشد درین صورت اظهار هر دو حرف جایز است
چون اذدکر لیکن اقوی ادغام است بطریق قلب اول بثانی وگفته
میشود ادّکر بتشدید دال بی نقط وجایز است عکس آن یعنی قلب ثانی
باول چنانکه اذّکر بتشدید ذال با نقط نیز آمده وضعیف است ادغام
هرگاه فا زاء با نقط بوده باشد لیکن بر تقدیر ادغام ثانی منقلب
باول میشود ودر ازدان ازّان بتشدید زاء نقطه دار گفته میشود
وعکس یعنی قلب اول بثانی جایز نیست ونمی توان گفت ادّان جهت آنکه

برابن تقدیر صغیری که مطلوب است در نا فوت میشود و آن در اصل ازتان
بوده و آن ماضی از باب افتعال از زین است و در اصل ازتین بوده و یاء متحرک ما قبل
مفتوح منقلب با لف شده و چون فاء الفعل زای نقطه دار است تاء افتعال بدل بدال
شد و از دان بعمل آمده و بعد از ان دال منقلب بزا و با زا مدغم شده و نحو خبطه و حصط
و فزد و عدّ فی خبطت و حصت و فزت و عدت شاذ و گاه تشبیه میکنند تاء ضمیر که در
آخر فعل می باشد بتاء افتعال باعتبار انکه تاء ضمیر فاعل بمنزله جزو از کلمه است
چنانکه تاء افتعال جزو است پس هرگاه بعد از حرفی واقع شود که اجتماع آن
با این ناخوش باشد در مثل خبطت و خصت یعنی هر جا پیش از تاء ضمیر حرف اطباق
باشد تا را قلب طا می نمایند چنانکه تاء افتعال چنین میشود و در مثل فزت و عدت
یعنی هر جا پیش از تاء ضمیر دال یا ذال یا زای با نقط باشد تا را قلب دال میکنند
و همچنین هرگاه پیش از تا ذال با نقط بوده باشد چون عذت تا منقلب بدال
میشود چنانکه تاء افتعال چنین میشود و بعد از قلب اگر اجتماع مثلین لازم
آید چنانکه در خبطط و عدد ادغام واجب خواهد بود و خبط و عدّ به تشدید
طا و دال گفته میشود و اگر حرف اوّل ذال با نقط باشد درین صورت ظاهر آن است
که آن وجهی که در اذکر مذکور شد در اینجا نیز جاری باشد لیکن تصریحی در
کلام شراح بنظر نرسیده درین باب و اگر حرف سابق بر طا حرف صفیر بوده باشد
چون حصط و فزد درین صورت اولی ترک ادغام است و اگر ادغام واقع
شود بطریق قلب حرف ثانی بحرف اوّل است و حصّ و فزّ به تشدید صاد و زا گفته
شود چنانکه در تاء افتعال مذکور شد نهایت این ادغام شاذ تر شاذ خواهد
بود چه ادغام حرف صفیر در غیر خود شاذ است و بر تقدیر ادغام
قلب حرف ثانی بحرف اوّل نیز شاذ است با انکه اصل تشبیه تاء ضمیر بتاء افتعال
نیز شاذ است

نیز شاذ است وقد تدغم تاء تتنزّل و تتنابز و صلا و لیس قبلها ساکن
صحیح و تاء تفعّل و تفاعل فیما ادغم فیه التاء فیجتلب همزة الوصل ابتداء نحو اطیّر
وادّارءتم و اثاقلتم و اداروا وازّیّنوا و اثاقلوا وادّا را وادّاو نحو اسطّاع مدغما مع بقاء صوت السین
نادر هرگاه در اول مضارع باب تفعّل و تفاعل دو تا جمع شوند چون تتنزّل
و تتنابز و ادرین صورت در حال وصل آنها بکلمه دیگر که پیش از آنها بوده باشد
جایز است ادغام ان دو تا در یکدیگر بشرط انکه پیش از ان حرف صحیح ساکن نبوده
باشد خواه حرف علت ساکن باشد چون قالوا تنزّل و قالوا تّنابزوا به تشدید
تا و خواه حرف صحیح متحرک چون قال تّنزّل و قال تّنابزوا به تشدید تا و اما در حال
وصل ادغام جایز نیست چه درین صورت بر تقدیر ادغام احتیاج بهمزه وصل
خواهد شد و همزه وصل بر فعل مضارع داخل نمی تواند شد باعتبار انکه حروف
مضارعه مقتضی صدارت اند و همچنین در حال وصل اگر پیش از او حرف صحیح ساکن
باشد ادغام جایز نیست چه در مثل هل تّنزّل بر تقدیر ادغام التقاء ساکنین
علی غیر حدّه لازم خواهد آمد و در ماضی باب تفعّل و تفاعل هرگاه بعد از تا
یکی از هشت حرفی بوده باشد که مخارج آنها نیز چون تا طرف زبان است یعنی
طاء بی نقط و دال و صاد و سین هر چهار بی نقط و زا و ظا و ذال هر سه با نقط
و ثاء سه نقط درین صورت جایز است ادغام تا در ان حروف بطریق قیاسی
یعنی بقلب تا بآن حرف و بعد از قلب و ادغام در حال وصل بان کلمه پیش از ان
محتاج بهمزه وصل نخواهیم شد چون قال اطّیّروا که در اصل قال تطیّروا بوده
مگر انکه کلمه سابق حرف آخرش صحیح ساکن بوده باشد که درین صورت احتیاج
بهمزه وصل خواهد بود چون هل اطّیّروا و اگر ابتدا بافعل واقع شود درین صورت
نیز احتیاج بهمزه وصل خواهد بود چون اطّیّروا و ازّیّنوا و اثّاقلوا و

وادّارءوا که در اصل تطیّروا وتزیّنوا وتثاقلوا وتدارءوا بوده اند وبسبب
قلب وادغام وادخال همزه وصل چنین شده اند ودر باب استفعال هرگاه
تا با تا یا با یکی از آن هشت حرف جمع شود ادغام تا در آنها جایز نیست خواه آنها
ساکن بوده باشند چون استتبع واستدرک واستطعم ونظایر اینها وخواه متحرک
چون استتاب واستعان واستطال واشباه اینها چه تقدیر سکون اینها شرط ادغام
یعنی تحرک حرف ثانی مفقود است وبر تقدیر تحرک آنها چون استعان اگرچه
ظاهرا شرط موجود است لیکن فی الحقیقه مفقود است چه فاء الفعل باب استفعال
بحسب اصل ساکن است وهرگاه بسبب اعلال متحرک شود در حکم ساکن خواهد بود
ودیگر آنکه در استعان مثلا اگر ادغام یافت شود لامحاله باید فتحه تا بسین منتقل
شود والا التقاء ساکنین لازم خواهد آمد وسین استفعال هرگز متحرک نمی شود
وبنا بر این در کریمه فما استطاعوا ان یظهروه ادغام تا در طا جایز نخواهد بود
وقراءت حمزه فما استطاعوا بسکون سین وتشدید طا بطریق ادغام تا در طا
با بقاء صوت سین نادر ومخالف قیاس خواهد بود وبدانکه در مضارع باب تفعّل
وتفاعل بر تقدیر اجتماع دو تا ادغام لازم نیست بلکه جایز است ودر اندو وجه
دیگر نیز جایز است چنانکه عنقریب دانسته میشود وچون مصنف فارغ شد از قواعد

باب الحذف

ادغام بیان مینماید قواعد حذف را باین قول که الحذف الاعلالیّ والترخیمیّ
قد تقدّم وجاء غیره فی تفعّل وتفاعل وفی نحو مسّت واحسّت وظلت واسطاع یسطیع
وجاء یستیع وقالوا بلعنبر وعلماء وملماء فی بنی العنبر وعلی الماء ومن الماء واما
نحو یتّسع ویتّقی فشاذ وعلیه جاء تق الله فینا والکتاب الذی تتلوا بخلاف
تخذ یتخذ فانه اصل واستخذ قیل ابدال من تاء اتخذ وهو شاذ ونحو تبشرونی
من استتخذ
وتبشرونّی قد تقدّم بدانکه حذف بجهت تخفیف بر سه نوع است یکی حذف اعلالی
یعنی

یعنی حذفی که منشأش اعلال بوده باشد چون حذف عین الفعل در قلن وبعن
ومانند آنها چه قلن در اصل قولن بوده وواو باعتبار تحرک وانفتاح ماقبل
منقلب بالف شده والف بعلت التقاء ساکنین افتاده واین قسم در باب اعلال
دانسته شد دویم حذف ترخیمی یعنی حذف آخر کلمه جهت ترخیم چون حذف آخر
منادی در یا منص وحذف لام الفعل در ید ودم واین قسم نیز در کافیه
دانسته شد وسیم حذفی است که منشأش اعلال وترخیم نبوده باشد ومقصود
درین مقام این قسم است پس ضمیر غیره در جاء غیره عاید است بحذف مذکور
اعم از آنکه اعلالی یا ترخیمی بوده باشد ومطلب آن است که حذفی که جهت اعلال
وترخیم هیچیک نبوده باشد آمده است در مضارع باب تفعّل وتفاعل بر تقدیر
اجتماع دو تا چنانکه در تتنزّل وتتنابزوا بیک تا گفته میشود ودر اینجا ابقاء
ظهر هر دو تا بحال خود نیز جایز است وادغام نیز مجوّز است فی الجمله چنانکه
گذشت وبر تقدیر حذف کوفیون را عقیده آن است که محذوف تاء اوّل است
باعتبار آنکه بر تقدیر ادغام او مدغم است پس بر تقدیر حذف نیز باید او
بیفتد وسیبویه گفته که ثانی می افتد چه منشأء حذف یعنی ثقل از او ناشی شده
ودیگر آنکه اوّل حرف مضارع است وزیاده شده جهت علامت وهرگاه
دو حرف جمع شوند که اجتماعشان ناخوش بوده باشد ویکی علامت بوده
باشد درین صورت حذف دیگری لازم است وحذف زاید برای علامت جایز
نیست وبعضی هر دو را تجویز نموده اند وعلت جواز حذف ثقل اجتماع
مثلین است واز این جهت در مسّت بکسر سین اوّل وسکون سین ثانی
واحسست بسکون حا وفتح سین اوّل وسکون دویم بر وزن اکرمت وظللت
بفتح ظاء نقطه دار وکسر لام اوّل وسکون ثانی حذف احد مثلین جایز است ودویم

مست فظلت بعد از حذف اصل مثلین جایز است فتح فاء الفعل و کسرا و فتح
بنا بر حذف آن مثلی نقل حرکتا و بما قبل و کسرا باعتبار نقل حرکت محذوف
بما قبل بعد از حذف حرکت او و در استطاع یستطیع حذف تا جایز و فصیح
و کسر شایع است باعتبار کثرت استعمال این کلمه و خفت حذف پس کفته میشود
اسطاع بکسر همزه و سکون سین و طاو الف و عین و یسطیع بفتح یاء مضارع
و سکون سین و کسر طا و یاء ساکنه و عین بدون تا و بعضی جهت تخفیف
تا را بحال خود کذاشته و طا را حذف نموده اند و یستیع کفته اند بفتح یاء
مضارعه و سکون سین و کسر تاء دو نقطه از بالا بدون طاء و میتوانی که
دو طریق مبنی بر خلافی بوده باشد که در مثل مست واقع است که محذوف
ایا مثل اول است یا مثل ثانی بعضی قایل باول شده اند باعتبار انکه بتقدیر
ادغام او مدغم میشود پس بر تقدیر حذف نیز باید او محذوف شود و بعضی
را عقیده حذف مثل ثانیست باعتبار انکه تقل از وی ناشی میشود پس هرکه
در مست اول را محذوف میداند در اینجا اسطاع بطاء حطی میکوید و هرکه
در انجا محذوف حرف ثانی را میداند در اینجا استاع میکوید بتاء دو نقطه از بالا
و سیبویه چنانکه شیخ رضی از او حکایت نموده کفته که لغت استاع مبنی بر هر یک
از ان دو قول میتواند بود چه ممکنست که تا افتاده باشد و بعد از ان طاء حطی
منقلب بتا شده باشد تا انکه بعد از سین حرف مهموس واقع شود و میتواند
که طا افتاده باشد و تاء افتعال بحال خود باقی بوده باشد و کاه هست که در
صورت اجتماع مثلین باتعذر ادغام چون بنی العنبر و منا الماء حرف
اول لام را حذف میکنند و میکویند علماء بفتح عین و سکون لام و میم و الف و همزه
مکسوره و منا علماء بکسر میم و سکون لام و میم و الف و همزه مکسوره

ویلعنبر

ویلعنبر بفتح باء یک نقطه و سکون لام و فتح عین و سکون نون و فتح با و راء بی نقطه
و سیبویه حذف نون را در مثل بنی العنبر قیاسی میداند یعنی در نام هر قبیله
که مشتمل بر لام تعریف و آن لام در لفظ ظاهر بوده باشد چون بنی العنبر
و بنی الحرث و امثال آنها بخلاف بنی النجار و مانند آن که لام ظاهر نیست
در لفظ و در صورت اجتماع دو تا در مثل یتبع و یتقی بتشدید تاء دو نقطه
از بالا بعد از یاء مضارعه یک تا را حذف میکنند و یتع و یتقی بفتح تاء
مخففه بعد از حرف مضارع میکویند از جهت کثرت استعمال این دو کلمه
و در اسم فاعل از آنها متبع و متق میکویند بضم میم و فتح تاء مخففه بحذف
یک تا و در ماضی این دو فعل حذف یک تا مسموع نشده چنانکه شیخ رضی کفته
مکر در ماضی یتقی که تقی آمده بفتح تا و قاف و الف مقصوره بر وزن رمی
و در اصل اتقی بوده بعد از حذف تاء اول که ساکن است چون احتیاج بهمزه
وصل نبود همزه نیز بیفتاد تقی شد و در صیغه امر از این افعال قیاس آن است
که کفته شود تق و سع بفتح حرف اول و کسر ثانی و بنا بر این حذف آمده تق
در این قول شاعر که تق الله فینا و الکتاب الذی یتلو و حذف یک تا در این
افعال شاذ و نادر است چه تخفیف بطریق ادغام ممکن است چنانکه مقتضای
قیاس است و چون تخذ یتخذ بر وزن علم یعلم نیز زجاج را عقیده آن است
که از باب حذف یک تا است و در اصل اتخذ یتخذ به تشدید تا بوده از باب افتعال
و هم باین معنی راضی نبود چه بنا بر این بایستی که تخذ یتخذ به تشدید تا بوده
بفتح عین در ماضی و کسر آن در مضارع کفته شود عکس آنچه کفته میشود لهذا
هم کفته که بخلاف تخذ یتخذ این باب از قبیل تقی یتقی نیست که یکتا از وی محذوف
بوده باشد بلکه این بابیست علحده بمعنی اخذ یاخذ و ماخوذ از اتخذ یتخذ

چیزی است که معنی کو رشد و چون این مسایل موقوف بر معنی این قول صرفیین بود

که کیف تبنی من کذا مثل کذا لهذا او کرم تحقیق معنی این کلام نمود باین قول که معنی

قولهم کیف تبنی من کذا مثل کذا ای اذا رکبت منها مثل شیٔما وعملت ما تقتضیه القیاس

کیف تنطق به وقیاس قول ابی علی ان تزید وتحذف ما حذف فی الاصل قیاسا وقیاس قول

آخرین او غیر قیاس ودر معنی این کلام خلاف واقع شده میان اهل صرف جمهور

ایشان گفته اند که معنی کیف تبنی من کذا مثل کذا این است که هرگاه خواهی که از این

کلمه ترکیب نمایی مثل آن کلمه دیگر بر وزن او را وانچه مقتضای قیاس است در آن

بعمل آوری چه نحو میگویی وابو علی زیاد نموده بر معنی مذکور این قول را که وان

تزید وتحذف ما حذف فی الاصل قیاسا یعنی او گفته که معنی کیف تبنی من کذا مثل

کذا این است که هرگاه خواهی که ترکیب کنی از این کلمه مثل آن کلمه دیگر وصوا زنان را

وانچه مقتضای قیاس است در آن بعمل آوری وزیاد کنی در او وحذف کنی از او

حرفی را که در اصل زیاد و محذوف است از راه قیاس چه میگویی وجمعی دیگر بر معنی قول

ابو علی افزوده اند این قول را که وغیر قیاس یعنی گفته اند که معنی کیف تبنی من کذا

مثل کذا این است که هرگاه خواهی ترکیب کنی از کلمه مثل آن کلمه دیگر وصوا زن آن را

وانچه مقتضای قیاس است در آن بعمل آوری وزیاد کنی در او وحذف کنی از او

حرفی را که در اصل زیاد و محذوف است وخواه آن زیاده وحذف از راه قیاس

باشد وخواه بغیر قیاس وحاصل آنکه در موازنه بنا بر مذهب جمهور در فرع

رعایت اصل کلمه اصل می شود نه زیاده وحذفی که در اصل متحقق شده وبعد از آن

در فرع قواعد صرفی انچه اقتضا کند بعمل می آید وبنا بر مذهب ابو علی زیاده

وحذفی که در اصل موافق قیاس وقاعده صرفی باشد در فرع نیز رعایت آنها

میشود بار عایت انچه قاعده صرفی در فرع اقتضا کند وزیاده ونقصانی که در اصل

نیست بدلیل مذکور وچون سیبویه از بعضی از عربان حکایت نموده که او گفت

استخذ فلان ارضا بکسر همزه وسکون سین وفتح تاء دو نقطه از بالا مخفف بمعنی

اتخذ مع جهت تحقیق اصل او گفته که استخذ در اصل استتخذ بود وتا بوده بر وزن

استخرج وان استفعال از تخذ یتخذ است بر وزن علم یعلم ودانسته شد که آن

بابیت بر اسه وان استتخذ یکتا محذوف شد واستخذ بعمل آمده بعضی گفته اند

که استخذ ماخوذ است از اتخذ بطریق ابدال یکتا بسین باعتبار اشتراک

در همس وبر هر تقدیر استخذ شد ودر پیش از یتسع ویتقی به تخفیف تا است

اما بر تقدیر اول زیرا حذف یکتا در یتسع ویتقی از جهت جمل آنها است بر تسع

وتقی یعنی چنانکه واو در یسع ویقی محذوف است در اینها نیز یکتا را حذف

نمودند واما بر تقدیر ثانی چه در یتسع ویتقی قیاس ادغام بود وانان عدول

بحذف شد که آن اخف است بخلاف استخذ که بر تقدیر ابدال سین از تا

لازم می آید عدول از ادغامی که آن اخف است از چنین ابدالی واجتماع

مثلین هرگاه بسبب نون وقایه یا نون جمع یا ان متحقق شده باشد چون

تبشرونی وانّی در این صورت جایز است حذف یکنون جهت تخفیف واثبات

هر دو نون بلا ادغام وبا ادغام نیز جایز است چنانکه در کافیه

گذشت وچون قاعده مصنفین صرف است که در آخر کتابهای خود چند مسئله

که توقف بر مسایل کتاب داشته باشد ایراد مینمایند از برای امتحان متعلمین

وعادت فرمودن ایشان بر تتبع مسایل آن کتاب وان را باب تمرین نامیده اند

لهذا مصنف نیز چند مسئله از این باب در اینجا ایراد مینماید باین قول که

هذه مسائل للتمرین وشیخ رضی گفته که باب تمرین نزد صرفیین بمنزله

باب اخبار بالذی است نزد نحاة چه این باب نزد نحاة نیز فایده باشی

بجمیع فارسی

موافق قیاس نبوده باشد در فرع رعایت آنها نمی‌شود بنا بر مذهب جمعی
دیگر زیاده و نقصانی که در اصل واقع شده باشد مطلقا خواه موافق قیاس بوده
باشد و خواه نی در فرع رعایت آنها میشود با رعایت آنچه فرع خود مقتضی اوست
و فایده اختلاف این تفاسیر در ضمن امثله عنقریب دانسته خواهد شد چنانکه هم
بر این اختلاف متفرع ساخت امثله آینده را باین قول که فمثل محوی من ضرب
مضربی و قال ابو علی مضری یعنی هرگاه خواهی که بوزن محوی بضم میم و فتح
حاء بی نقط و کسر واو و یاء مشدده نسبت از ضرب بنا کنی میگویی بنا بر مذهب
جمهور مضربی بضم میم و فتح ضاد و کسر راء مشدده و با و یاء مشدده میگویی
که محوی اسم فاعل است از حیی یحیی و اصل اسم فاعل ازین باب پیش از لحوق
یاء نسبت محیی بوده بر وزن مفرح بسه یا که دو یاء اول مدغم اند با هم و یاء
آخر غیر مدغم است و بعد از لحوق یاء نسبت محیی حاصل میشود بیاء مخففه
مکسوره در میان دو یاء مشدده و یاء مخففه که آخر اصل کلمه است می‌افتد چنانکه
در نسبت بمشتری یاء مشدده نسبت که لاحق شود یاء اصلی می‌افتد باعتبار لزوم
توالی سه یا پس محیی حاصل میشود به دو یاء مشدده بعد از حاء که یاء اول آنها
مکسور است و چون اجتماع چهار یا با کسره ثقیل است از یاء مشدده اصلی
یکی یا می‌افتد و دیگری منقلب بواو و محوی حاصل می‌شود پس هرگاه مثل او از ضرب
بنا کنی بنا بر مذهب جمهور میگویی مضربی بر وزن محیی بیاء مخففه در میان
دو یاء مشدده چه در اصل یعنی محیی قیاس رعایت بود که مقتضی حذف یاء
مخففه و باقی تغییرات مذکوره باشد و در فرع مضربی قاعده این است
که موجب تغییری دیگر بوده باشد پس بحال خود باقی میماند بنا بر مذهب جمهور
بلی بنا بر مذهب ابو علی گفته میشود مضری بتخفیف راء چه نزد او هرچه در اصل محذوف
بود.

بود باید که نظیر او در فرع نیز بیفتد پس چنانکه در اصل یاء مخففه با یکیا
از یاء مشدده اول می‌افتاد در اینجا نیز یاء یکنقطه که در مقابل یاء مخففه است و یکی از
که در مقابل یک یا از یاء مشدده اول است می‌افتد و مضری بکسر راء مخففه و یاء
مشدده بعمل می‌آید و همچنین بنا بر آن قول دیگر نیز چنین گفته میشود چه حذف و
تغییری که مذکور شد در محوی قیاسی است و بر قول ابو علی و قول آخر نیز تغییراتی
که در اصل قیاسی است در فرع نیز راه می‌یابد پس قول آخر تغییرات غیر قیاسی
اصل نیز در فرع جاری است و مثل اسم و غدٍ من دعا دعو و دعو لا ادع ولا
دع خلافا للاخرین و هرگاه خواهی بنا کنی از دعا کلمه بر وزن اسم فاعل میگویی
دعو یا دعو بکسر دال یا بضم او و سکون عین و واو بنا بر مذهب جمهور و ابو علی
نیز چه اسم در اصل سمو بوده بکسر سین یا سمو بضم آن و حذف لام الفعل
او با حرکت سین و از دیاد همزهٔ وصل قیاسی نیست پس این زیاده و حذف در
فرع جاری نیست و موازن اصل اسم که عبارت از سمو است بضم سین یا کسر
آن دعو است بضم دال یا کسر آن و بنا بر مذهب آخر میگویی ادع چه بر این مذهب
آنچه در اصل حذف شده یا زیاد کرده در فرع نیز نظیر آن زیاد و کم میشود پس
واو که لام است با حرکت فا چنانکه در اسم افتاده بود در اینجا نیز می‌افتد و همزه
چنانکه در اینجا زیاد شده بود در اینجا نیز چنین میشود و ادع حاصل میشود بکسر
همزه و سکون دال و عین و هرگاه مثل غد خواهی بنا کنی از دعا بر دعو بنا بر مذهب
جمهور و ابو علی میگویی دعو بفتح دال و سکون عین و واو چه غد در اصل
غدو بوده و واو که لام بی جهتی افتاده پس در موازنش بر بنی دو مذهب نمی
افتد بلی بنا بر مذهب آخر هرچند که این حذف در غد غیر قیاسی است در موازن
نیز می‌افتد و دع بفتح دال گفته میشود و مثل صحایف من دعا دعایا باتفاق

از لاحتمال في الاصل وهر گاه از دعا موازن صحایف بنا کنی میگویی دعایا بفتح دال وعین والف ویا والف بجمیع مذاهب چه در اصل یعنی صحایف زیاده وحرفی نیست اصلا نه قیاسی ونه غیر قیاسی در اصل دعایا دعایو بوده باعتبار کسرهٔ ماقبل واو منقلب بیا ودعایی بدو یا حاصل شده ویاء اول که بعد از الف واقع است بنابر قاعده که پیشتر از این دانسته شد منقلب بهمزه شد چنانکه در صحایف شد پس یاء آخر بعد از همزه ایست که آن همزه بعد از الف باب مساجد واقع است ومفرد ش چنین نیست پس یا منقلب بالف وهمزه منقلب بیا شده چنانکه پیشتر از این در هدایا وشوایا

دانسته شد ومثل عنسل من عمل عنمل ومن باع وقال بنیع وقنول باظهار النون في

هن للالتباس بفعّل وهر گاه موازن عنسل بفتح عین وسکون نون وفتح سین ولام از عمل بنا کنی میگویی عنمل باتفاق جمیع مذاهب ونون را در میم ادغام نمی‌کنی چه بر تقدیر ادغام عمّل به تشدید میم گفته میشود ومشتبه خواهد شد بفعّل بتضعیف عین واگر موازن عنسل از باع وقال بنا کنی میگویی بنیع بفتح باء یکنقط وسکون نون زایده وفتح یاء دو نقط وعین وقنول بفتح قاف وسکون نون وفتح واو ولام بعنوان اظهار نون ودر این دو مثال نیز ادغام نون در یا وواو جایز نیست چه بر تقدیر ادغام بیّع وقوّل به تشدید یا وواو گفته خواهد شد واشتباه

مذکور لازم خواهد آمد ومثل قنفخر من عمل عنمّل ومن باع وقال بنیّع وقنوّل

بالاظهار للالتباس بعلّكد ايضا فيهن ولا يبنى مثل جحنفل من كسرت او جعلت لرفضهم

مثله لما يلزم من ثقل او لبس وهر گاه بنا کنی از عمل موازن قنفخر بکسر قاف وسکون نون وفتح فا وسکون خا وراء بی نقط میگویی عنمّل بکسر عین وسکون نون وفتح میم ولام مشدده چه قیاس آن است که هر گاه بنای رباعی یا خماسی از ثلاثی شود لام مکرر گردد وهر گاه موازن قنفخر از باع وقال بنا شود میگویی بنیّع

بنیّع بکسر با وسکون نون وفتح یاء دو نقط از زیر وعین مشدده وقنوّل به سکون نون وتشدید لام واظهار نون در این سه مثال لازم است چه بر تقدیر ادغام عمّل به تشدید میم ولام وبیّع به تشدید یا وعین وقوّل به تشدید واو ولام گفته میشود ومشتبه خواهد شد بوزن علکّد بکسر عین وفتح لام مشدده وسکون کاف ودال بی نقط وآن شتری را گویند که کردن کنده وبسیار درشت بوده باشد وبروزن جحنفل بفتح جیم وحا وسکون نون وفتح فا ولام از کسرت یا جعلت بنای اسمی فاعل جایز نیست چه اگر از این دو فعل اسمی بر این وزن بنا شود گفته خواهد شد کسنرر بفتح کاف وسین وسکون نون وفتح راء اول وجعنلل بفتح جیم وعین وسکون نون ودو لام پس اگر ادغام کنی نون را در را ولام وکسّر به تشدید راء اول وجعلّل به تشدید لام اول گفته شود ومشتبه خواهد شد بوزن فعلّل بفتح فا وعین ولام اول مشدده واگر ادغام واقع نشود موجب

ثقل خواهد بود ومثل ابلم من وايت اوء ومن اويت اوّ مدغما لوجوب الواو

بخلاف تؤوي وهر گاه بنا کنی مثل ابلم بضم همزه وسکون باء یکنقط وضم لام ومیم از ترکیب وایت که فعل ماضی از وائی بمعنی وعد ومهموز العین ومثال است میگویی اوء بضم همزه وسکون واو وهمزه مکسور منون وآن در اصل اوئی بوده بضم همزه وسکون واو وهمزه مضمومه بعد از واو ویاء بعد از همزه بروزن ابلم ضمه همزه عین الفعل بدل شد بکسره چنانکه قاعده است در تفاعل ناقص یایی که ضمه عین الفعل بدل بکسره شود ودر تجاری وترامی مذکور شد وبعد از آن حکمی بدال اوءی حاصل شد بعد از آن اعلال قاضی در او جاری شد اوء حاصل شد بهمزه مکسوره منونه واین اعلال در حالت رفع وجر است از قبیل تجار ودر این دو حال ودر حال نصب اوءیا بثبوت یا گفته میشود مانند

نجادیا و قاضیا و اکرا زاویت که مهموز الفا و اجوف است موازن ابلم بنا کنی
میگویی اوّ بضم همزه و تشدید واو مکسوره منون و آن در اصل اؤی بوده
به سبب اجتماع دو همزه با ضم اول ثانی منقلب شد بواو وجوبا و بعد از آن
بعلت اجتماع دو واو اول مدغم شد در ثانی که عین الفعل است چه اجتماع
دو واو و دو یا موجب ادغام است هرچند که منقلب از همزه بوده باشد بشرط
آنکه انقلاب همزه بآنها واجب بوده باشد و چون انقلاب همزه بواو واجب است
در مثال مذکور ادغام نیز واجب است پس اوّی بضم واو مشدده بهم رسیده
ضمه واو بدل شد بکسره اوّی بکسره واو شد و بسبب اعلال قاضی اوّ حاصل شد
بضم همزه و واو مکسر منون بخلاف تؤوی که بعد از انقلاب همزه اش بواو
واو بحال خود میماند و مدغم نمی شود که در واو عین الفعل و تووی بسکون
واو اول و کسر ثانی گفته میشود چه انقلاب همزه در اینجا بواو واجب نیست بلکه
جایز است پس گویا که همزه ثابت است و اجتماع مثلین محقق نشده و مثل
اجرد من وایت ائی و من اویت ائی فیمن قال احی و من قال احی قال ائی
و هرگاه بنا کنی موازن اجرد بکسر همزه و سکون جیم و کسر راء بی نقطه و دال
بی نقطه که نام علفی است از ترکیب وایت که مثال واوی و مهموز العین است
می گویی ائی بکسر همزه و سکون یا و همزه و در اصل اوئی بوده بکسر همزه
و سکون واو و همزه مکسوره در میان واو و یا بروزن اجرد و باعتبار
سکون خود و انکسار ما قبلش منقلب بیا شده وجوبا و ائی ی بدو همزه
و دو یا بهم رسیده و بطریق اعلال قاضی ائی شد و این طریقه در اینجا نیز در حال
رفع و جر است و در حال نصب هر دو یا بحال خود میماند و ائیا گفته میشود
و در موازن اجرد از ترکیب اویت که مهموز الفا و اجوف واوی است ای
بکسر

بکسر همزه و ضم یاء مشدده میگوئی در حال رفع و در اصل اءوی بوده همزه
ثانیه منقلب بیا شد وجوبا بعلت سکون خود و انکسار ما قبلش و ایوی
بهم آمده بکسر همزه و سکون یا و کسر واو و یاء مضموم و باعتبار اجتماع
واو با یا و سکون سابق واو منقلب بیا و با یا مدغم شد وجوبا ایّی حاصل
شد بیاء مشدده مکسوره میان همزه و یاء لام الفعل و قاعده در کلمه که
در آخرش سه یا بوده باشد نزد اکثر صرفیون اینست که یاء اخیره بیفتد
حذف غیر اعلالی پس ما قبل محذوف مبنی لحرف آخر کلمه خواهد بود و اعراب
بر او وارد میشود و گفته میشود در مثال مذکور هذا ایّ و رایت ایّا و مررت
بایّ و این اعلال بنا بر مذهب کسی است که در مثل این کلمه یعنی در هر جا که
اتا اجتماع سه یا در آخر کلمه یکیا محذوف شده چون احیّ که اصلش احییی
بوده بگو به سه یا و یکیا افتاده و آن حذف را غیر اعلالی دانند و در حال
رفع گویند هذا احیّ بضم یا و اما بنا بر مذهب جمعی که حذف یاء اخیر را
اعلالی میدانند و ما قبل محذوف را مبنی لحرف آخر کلمه نمی دانند و اعراب را
بر او جاری نمی سازند بلکه اعراب آن کلمه را درین وقت تقدیری میدانند
و میگویند هذا احیٍّ بکسر یاء مشدده با تنوین در ایّ نیز بعد از حذف
یاء اخیره ایٍّ بکسر یا با تنوین خواهند گفت در حال رفع و جر و در حال
نصب ایّیا بسه یا از قبیل قاضٍ در حال رفع و جر و قاضیا در حال نصب بدانکه
مراد از حذف اعلالی حذفیست که منشاش اعلال بوده باشد چون حذف
یا از قاض در حال رفع و جر چه در اصل قاضی بوده بضم یا یا کسر آن و چون
ضمه و کسره باعتبار ثقل افتادند و التقاء ساکنین حاصل شد میان یا
و تنوین لا علاج یا می افتد و در حذف اعلالی اگر محذوف حرف آخر بوده

باشد بمنزلهٔ مذکور خواهد بود و آن را مقدر میکویند و اعراب بر ما قبل محذوف
وارد نخواهد شد بلکه تقدیری خواهد بود باین معنی که اگر آن عود کند با
اعراب خواهد بود و حذف غیر اعلالی آنست که اعلال منشأ ش نبوده باشد
و آنرا حذف اعتباطی میکویند و درین صورت محذوف منسی است یعنی
فراموش شده که مقصود نیست و ما قبل محذوف بمنزلهٔ حرف آخر و محل اعراب
میشود اگر محذوف حرف آخر بوده باشد و در قاض و امثال او از هر کلمه که یا
حرف آخر و محذوف بوده باشد نه بعلت اجتماع ساکنین خلافی نیست که حذف
اعلالی است و از این جهت اتفاقا اعراب او در حال رفع و جر تقدیری است
و در حال نصب لفظی چه در حال رفع و جر علت اعلال که منشأ حذف یاء است
هست و در حال نصب نی و هذا قاض و رایت قاضیا و مررت بقاض گفته میشود
و اما در کلماتی که در آخرش سه یا و یکی افتاده باشد خلاف است که آیا حذف
یاء اخیر اعلالی است یا اعتباطی پس در مثل احی که اصلش احیی بوده سه یا
اگر حذف یاء اخیر از جهت اعلال بوده باشد باید که در حال رفع و جر احی
گفته شود بکسر یاء مشدده منونه و در حال نصب احییا با بقاء سه یای
بحال خود چه در حال رفع و جر منشأ حذف یا متحقق است نه در حال نصب و اگر
حذف یاء اخیر و را اعتباطی بوده باشد پس علت حذف همین اجتماع سه یا
خواهد بود و این علت در حال نصب نیز موجود است پس در حال نصب
احیا بیاء مشدده منصوبه گفته خواهد شد نه بسه یا و در این نیز این
خلاف جاری است و مثل اوزة من وایت ایاة و من اویت ایاة مصدرهما
و از ترکیب وایت که مثال واوی و مهموز العین است موازن اوزة بکسر
همزه و فتح واو مخففه و زاء مشدده با نقطه و ها که نام مرغابیست و در اصل
اوزة

اوزة بوده بکسر همزه و سکون واو و فتح دو زا فتحه زاء اول بما قبل یعنی واو
منتقل و او ساکن و در ثانی مدغم شده ایاة می آید بکسر همزه و سکون یاء دو نقطه از زیر
و همزه و الف و ها و در اصل اوایة بوده بکسر همزه و سکون واو و فتح همزه و یا یعنی
از او و ها و او باعتبار سکون و انکسار ما قبلش منقلب بیا شد وجوبا و یا یه
بهم رسید بعد و یا و دو همزه و یاء دوم چون متحرک و ما قبلش مفتوح بود منقلب
بالف شد وجوبا ایاة حاصل شد و اگر موازن اوزة از ترکیب اویت که مهموز
الفا و اجوف است بنا کنی میکویی ایاة بکسر همزه و یاء مدغم مفتوح و الف
و ها و در اصل ااویة بوده بسبب اجتماع دو همزه و سکون ثانی با کسر اول ثانی
منقلب بیا شد وجوبا ایویة بهم رسیده بکسر همزه و سکون یا و فتح واو و یا و ها و
بعلت اجتماع واو با یا در یک کلمه و سکون سابق واو منقلب بیا و بیا مدغم
شده وجوبا ایّیة حاصل شده بکسر همزه و فتح یاء مشدده و بعد از ان یاء دیگر
مفتوح مخففه و ها چون یاء سیم یعنی یاء مخففه متحرک و ما قبلش مفتوح بود
منقلب بالف شد وجوبا و ایاة حاصل شد و مثل اطلخم من وایت ایاء یا و من ویت
ایویا و هرگاه موازن اطلخم بکسر همزه و سکون طاء بی نقطه و فتح لام و خاء نقطه
دار و میم مشدده بنا کنی از ترکیب وایت که مثال و مهموز العین است میکویی ایایا
بکسر همزه و سکون یا و بعد از ان همزه دیگر مفتوح و یای دیگر مشدده و الف
مقصوره چه اطلخم در اصل اطلخمم بوده بسکون خا و دو میم مخففه پس هرگاه
از وایت مثل آن بنا شود اوایی گفته خواهد شد بکسر همزه و سکون واو و فتح همزه
دیگر و سکون یاء و بعد از ان دو یاء دیگر مخففه مفتوحه و واو باعتبار سکون
و کسره ما قبل منقلب میشود بیا و ایایی حاصل میشود بهمان وزن لیکن با بدال
واو بیا و چون در آخرش سه یا است و یاء اول ساکن است در ثانی مدغم میشود

ایایی پیدا می‌شود بدل و یا بعد از همزهٔ ثانیه لیکن یاء اول بدل شده است و چون
یاء ثانی که مخففه است متحرک و ماقبلش مفتوح است منقلب بالف می‌شود و ایایا
بنحوی که مصنف گفته حاصل می‌شود و موازنه اطلق از ترکیب اوی که مجموع الفاظ احرف
است میگوید ایو یا بر وزن ایایا لیکن بجای همزهٔ ثانیه واو است در اینجا و در اصل
اثویی بوده بکسر همزه و بعد از آن همزه ساکنه و واو مفتوح و سه یا با سکون یاء
اول و فتح دو یاء دیگر همزهٔ ثانیه باعتبار سکون و انکسار ماقبلش منقلب بیا شد ایویی
شد بیا بجای همزه و یاء سیم اول چون ساکن و مابعدش نیز یا است مدغم شد در
ثانی و یاء سیم باعتبار تحرک و انفتاح ماقبل منقلب بالف شد ایویا چنانکه مصنف
گفته پیدا شود در حال وصل چون همزه وصل می‌افتد یا باصل خود که همزه است
بر میگردد و گفته میشود فاء و یا و جا بر دی گفته که از این جهت در ایویا یا
با وا و مدغم نشده چنانکه قاعده آن است که واو و یایی که در کلمه جمع شوند و سابق
ساکن بوده باشد واو منقلب بیا و بیا مدغم شود یعنی چون همزه ابتدای وصل
است و غالبا می‌افتد و یا باصل خود که همزه است بر میگردد پس گویا که یا با واو
جمع نشده بلکه همزه با واو جمع شده و سئل ابو علی عن مثل ماشاء الله من اولق
فقال ما الق کالا ق و اللاق علی اللفظ و کالالق علی وجه بنی علی انه فوعل و اجاب
فی باسم بالق او بالق علی ذلک یعنی از ابو علی نحوی پرسیدند از موازن کلام
ماشاء الله از ترکیب اولق بفتح همزه و سکون واو و فتح لام و قاف یعنی اگر
خواهی فعل و فاعل هر دو را از اولق موازن شاء الله بر داری چه میگویی
ابو علی در جواب گفت که در آن سه وجه جایز است یکی ما الق کالا لق یعنی الق بر وزن
علم بر موازن شیٔ که اصل شاء است و کالا لق بر وزن اله که اصل الله است
دویم ما الق اللاق یعنی فاعل معرف بلام می‌توانند واقع شد در موازن
باعتبار

باعتبار ملاحظه لفظ الله در ماشاء الله بعد از تغییر در اصل و این دو وجه مبنی
اند بر اینکه الله مشتق بوده باشد اله بر وزن علم بمعنی تحیر سیم ما الق الالق و این
وجه مبنی است بر وجه ضعیفی که آن یکی از دو قول سیبویه است و آن این است
که اصل الله در اصل لیه بوده بفتح لام و یاء دو نقطه از زیر و ها و یاء متحرک
ماقبل مفتوح منقلب بالف شده و بدخول الف و لام تعریف الله حاصل شده
و بنا بر این الله ماخوذ است از لاه که بمعنی تستر است و چون ذات واجب تعالی
مستور از چشمها و کنه او مستور از دلها است باین اعتبار مسمی باین شد پس
اصل الله بر وزن فعل است بفتح فا و عین و از اولق هرگاه بر این وزن بنا شود
الق بفتح همزه و لام گفته خواهد شد و این هر دو وجه مبنی اند بر اصالت همزه کلام
اولق و بر اینکه وزنش فوعل بوده باشد و اگر گوییم که اصلش ولق است و
همزه زایده است و آن بر وزن افعل است درین صورت موازن ماشاء الله
از آن ما ولق الولاق و ما ولق اللاق و ما ولق الولق خواهد بود و بنا بر آن وجوه
مذکوره و بجای همزه واو واقع خواهد شد و نیز از ابو علی سؤال شد از موازن
لفظ باسم بدخول حرف جر بر اسم از ترکیب اولق و او در جواب گفته که میگویی
بالق بکسر با و همزه و سکون لام و قاف یا میگویی بالق بضم همزه چه خلاف است در آنکه
اصل اسم سمو بکسر سین است یا سمو بضم آن و این حرف نیز مبنی است بر اینکه اولق
بر وزن فوعل بوده باشد باصالت همزه و اگر همزه زایده و موازن افعل بوده
باشد درین صورت جواب بولق بکسر با و واو و سکون لام یا بولق بضم واو
خواهد بود و سئل ابو علی ابن خالویه عن مثل مسطار من آءة قطنة مفعلا
فتحیر فقال ابو علی مسآء فاجاب علی اصله و علی الاکثر مستاء و ابو علی سؤال
نمود از ابن خالویه از موازن مسطار بضم میم و سکون سین و طاء بی نقطه و الف و راء

بی نقط از ترکیب آآة بهمزه مفتوحه بعد از الف آن نام درختی است ابن خالویه
گمان کرد که مسطار بر وزن مفعال است وحیران شد در جواب سؤال ابو علی
ونتوانست گفت که موازن دا وان آآة بچه نحو می آید و ندانست که سین زاید واز باب
استفعال و موازن مستفعل است که عین منقلب بالف شده و بنا بر این موازن
او از آآة ظاهر است چنانچه ابو علی بنا بر اصل و قاعده خود در موازنه گفت
موازن دا او از این کلمه مستاء است بضم میم وسکون سین بی نقط و همزه مفتوحه و الف
ممدوده چه مسطار در اصل مستطار بوده واو در اصل مستطیر بوده بصیغه اسم
مفعول از باب استفعال بر وزن مستخرج بفتح را و فتحه یا منتقل شد بما قبل
و یاء در اصل متحرک ما قبل مفتوح منقلب بالف و مستطار حاصل شد و بعد
از ان تا بسبب اجتماع با طا یعنی تا در مسطار بدل شد پس هر گاه مثل او از ترکیب آآة
تحصیل کنی میگوییم مستأء بر وزن مستخرج و فتحه واو چون منتقل بما قبل و واو
در اصل متحرک ما قبل مفتوح منقلب بالف شود مستاء حاصل می شود بر وزن مستطار
و تا می افتد هر چند که علت حذف تا که اجتماع با طا است منتفی است و علت حذف تا
است
قاعده ابو علی است در موازنه چه او در فرع رعایت حذفی که در اصل مقتضای قیاسی
میکند پس مستاء بهم می رسد چنانکه مصنف از او حکایت نموده و بنا بر مذهب جمهور
در موازنه موازن مسطار از آآة مستآء گفته میشود بر وزن مستطار چه
ف
ایشان از فرع حذف نمی کنند مگر حرفی را که قاعده در خصوص این فرع اقتضاء حذف
او کند و اگر حذف آن حرف در فرع مقتضای قیاسی نبوده باشد حذف نمی کنند آن را
هر چند که حذفش در اصل مقتضای قیاسی بوده باشد و پوشیده نماند که از این تحریر
شی
ابو علی معلوم می شود که حذف و زیاده که در اصل است هر گاه مقتضای قیاسی بود چنانچه
حذف
مطلقا خواه بعنوان وجوب بوده باشد یا بطریق جواز در فرع رعایت آنها میکنی چه

تا در مستطار از باب وجوب نیست واو در هیچ فرع از او رعایت نموده و از شیخ
که منسوب است بجم حکایت نموده اند که در این مقام گفته بر ابو علی لازم می آید بنا
بر اینکه در موازن ماشاء الله از ترکیب الق بتوان گفت ما الق الله الا لق چه حذف
همزه از ال در ماشاء الله قیاسی است پس در فرع نیز بنا بر مذهب او باید همزه
است
بیفتد و ما الق اللاق گفته شود و اگر ابو علی گوید که حذف همزه آنکه اگر چه قیاسی
است
لیکن واجب نیست بلکه جایز است و من در فرع رعایت حذف واجبی که در اصل
میکنم نه رعایت حذف جایز میگویم بنا بر این باید که در موازن مسطار نیز مستاء
بگویی چنانکه مذهب جمهور است و تا را حذف نکنی در او چه در اصل حذف تا واجب
نیست بلکه جایز است و بعد از ان جواب گفته که گویا ابو علی در موازن مسطار
نیز مستاء گفته موافق جمهور و غلط در نقل واقع شده باعتبار تصحیف در سال

ابن جنی ابن خالویه عن مثل کوکب من وایت مخففا مجموعا جمع السلامة

مضافا الی یاء المتکلم فتحیر ایضا فقال ابن جنی اوی وابن جنی از ابن خالویه
سؤال نمود که موازن کوکب چیست از ترکیب وایت در حالتی که تخفیف همزه آن
موازن محقق باشد بطریق نقل حرکت همزه بما قبل و حذف آن همزه و جمع نیز
شده باشد جمع سالم و آن جمع مضاف بیاء متکلم نیز بوده باشد و حاصل آنکه
جمع سالم مضاف بیاء متکلم از موازن کوکب از ترکیب وایت با تخفیف همزه اش
بچه نحو گفته میشود و ابن خالویه از جواب عاجز شد و نتوانست که چنین
موازنی را ابتدا کند پس ابن جنی خود گفت که آن اوی بفتح همزه و واو و یاء
مشدده است و آن در اصل وواى بوده بدو واو با فتح اول و سکون ثانی
ف
و همزه و یا بر وزن کوکب و بسبب تخفیف همزه یعنی نقل حرکت او بما قبل و حذف
آن و وی حاصل شده بدو واو مفتوح و یاء مخففه و ضمه از یا باعتبار ثقل

بیفتاد و یا نیز باعتبار التقاء ساکنین یعنی یا و تنوین بیفتاد دوی حاصل بر وزن
دحی و بعد از آن بسبب جمع سالم دوون پیدا شد و به سبب اضافه بیاء متکلم نون
بیفتاد دووی بعمل آمد بضم واو و یا با فتح دو واو اول و سکون ثالث و واو
ثالث چون با یاء متکلم جمع شده و سابق ساکن بود واو منقلب بیا و بیا مدغم
شد دووی بهم رسید بدو واو مفتوح و یاء مشدده مفتوح و چون دو واو
متحرک شد در اول کلمه اول منقلب بهمزه شد دجوبا چنانکه در اویصل پیش
از این معلوم شد ادوی بحصول پیوست چنانکه ابن جنی گفته وانشرح مم
منقول است که او گفته که قلب واو اول ادووی بهمزه لازم نیست چه ثانیه در حکم
ساکن است پس ودوی نیز میتوان گفت و مثل عنکبوت من بعثث بعثوث موازن
عنکبوت از ترکیب بعث بعثوت است بتکریر لام الفعل یعنی عین وازدیاد
واو و تا تا آنکه مکرر لام بجای لام الفعل ثانی عنکبوت یعنی با او واو و تا
در مقابل واو و تاء زایده باشد که در عنکبوت است و این مبنی است بر اینکه عنکبوت
رباعی مزید فیه بوده باشد باصالت نون چنانکه عقیده بعضی است و اما بنا
بر ظاهر کلام جوهری در ثلاثی مزید فیه است و نون نیز در او زایده است
پس موازنش از بعث بعثوت است و مؤید قول اول است که حکم از دیاد
نون بجای حرف دوم کلمه و مثل اطمآن من البیع ابیعع مصححا و موازن
اطمان از بیع ابیعع است بتشدید عین دوم و تصحیح یا یعنی بدون اعلال
او بطریق نقل حرکت او بما قبل و قلب او بالف باعتبار آنکه ما قبلش مفتوح
و در اصل متحرک بوده چه اطمآن در اصل اطمانن بوده بسکون همزه بعد از
میم و دو نون مخفف و بعد از نقل حرکت نون اول بما قبل آن نون در نون ثانی
مدغم شده پس هرگاه موازن او از بیع بنا کنی میگویی ابیعع بسه عین با سکو ن
عین اول

عین اول و فتح دو عین مخفف دیگر و بعد از نقل حرکت عین دویم که در مقابل
نون اول اطمانن است بما قبل و ادغام آن عین در عین ثالث ابیعع حاصل
میشود چنانکه مصنف گفته و علت تصحیح یا وجهی است که پیشتر از این دانسته شد
در باب اعلال که توسط حرف علت میان دو ساکن مانع اعلال است چنانکه
در اسود و ابیض مذکور شد و مثل اغدودن من اقوول و قال الحسن ابو اقویل
للواوات و مثل اغدودن و ابیویع مضمرا موازن اغدودن بصیغه ماضی
معلوم از باب افعیعال از ترکیب قول اقوول می آید بکسر همزه و سکون قاف
و فتح واو مخفف و بعد از آن واو مشدده مفتوح و لام و آن در اصل
اقووول بود بسه واو با سکون واو ثانی و بسبب ادغام ثانی در ثالث
چنین شده و از ترکیب بیع موازن آن ابیّع است بسکون با بعد از همزه
مکسوره و فتح دو یاء اول مخفف و ثانی مشدده و عین مخفف و در اصل ابیویع
بوده بروزن اغدودن و به سبب اجتماع واو با یاء ثانی و سکون سابق واو
منقلب بیا و با یاء ثانی مدغم شده و ابییع بعمل آمده بدو یاء با تشدید
یاء ثانی و ابو الحسن در موازن او از قول اقویل گفته بیاء مشدده بعد
از واو و اصلش اقوودل بوده بسه واو چنانکه مذکور شد چون جمع میان
سه واو در کلمه ناخوش است او واو اخیر را منقلب بیا ساخته باعتبار قرب
او بطرف کلمه که موجب ضعف است و اقوویل بهم رسانیده بدو واو و یکی یا
و بعد از آن واو ثانی را منقلب بیا نموده باعتبار اجتماع آن واو با یاو
سکون سابق و یا را با یا مدغم نموده و اقویل تحصیل نموده و موازن
اغدودن بصیغه ماضی مجهول از باب افعیعال از ترکیب قول و بیع اقوودل
و ابیویع است با اظهار حرف علت یعنی بدون اعلال و بطریق ادغام علت

ما نقول والبیع اقوود لع

عدم اعلال درین دو ترکیب چنانکه جاربردی از بعضی از شراح حکایت نموده
اینست که واو ثانی در اقوول و واو در اسوویع باعتبار سکون وانضمام
ماقبل حرف مد زایده است از قبیل الف فاعل و چنانکه او قابل تغییر نیست
واین دو واو نیز قابل تغییر نیستند و خود علت عدم ادغام واو درین
دو مثال خوف التباس گرفته یعنی اگر ادغام واقع شود مشتبه خواهند
شد بماضی مجهول از باب افعوال و پوشیده نماند که این مانع در ماضی
معلوم نیز جاری است ومثل مضروب من القوة مقوی ومثل عصفور
قوی و مثل غزو غزوی وموازن مضروب از ترکیب قوة مقوی می آید
بروزن مرمی وآن در اصل مقوو و بوده بسه واو بروزن مضروب و بعلت
ناخوشی اجتماع سه واو واو سیم چون در طرف واقع شده منقلب بیا
میشود و مقووی حاصل میشود بعد از آن واو ثانی باعتبار اجتماع
با یا و سکون سابق منقلب بیا و بیا مدغم و ماقبل آن از راه مناسبت یا
مکسور میشود و مقوی بحصول می انجامد چنانکه مصر گفته وموازن عصفور
بضم عین از قوة قوّی می آید بضم قاف و کسر واو مشدده و یاء مشدده و آن
در اصل قوووو بوده بچهار واو با سکون واو اول و ثالث واو چهارم
باعتبار آنکه در طرف است منقلب بیا شده و واو سیم نیز منقلب بیا و بیا
مدغم شده باعتبار اجتماع آن با یا و سکون سابق و واو اول نیز با واو ثانی
مدغم شده باعتبار اجتماع مثلین و قوی حاصل شده بواو مشدده مضمومه
و یاء مشدده و ضمه واو بدل بکسره شده از راه مناسبت یا و قوی بهم رسیده
وموازن عصفور از غزو غزوی می آید بضم غین و سکون زاء و کسر واو
و یاء مشدده و آن در اصل غزوو و بوده بروزن عصفور و بطریق اعلال
مذکور

مذکور غزوی حاصل شده ومثل محسّن من قضیت قضی ومثل قذعملة قضیة کمعیة
فی التصغیر ومثل قذعمیلة قضویة ومثل حمیصیصة قضوية فتقلب کرحویة ومثل ملکوت
قضوت ومثل جحمرش قضیی ومن حییت حیو ومثل حلبلاب قضیضاء وموازن
عضنی از ترکیب قضیت بصیغه متکلم قضی می آید بقاف مفتوح وضاد مکسور و صنون
وآن در اصل قضی بوده بروزن عضنی ضمه ضاد جهت مناسبت یا بدل بکسره شده
و با علال بطریق قاض قضی شده وموازن قذعملة بضم قاف و فتح ذال نقطه دار
و سکون عین و کسر میم و لام مفتوح و تاء تانیث و آن در اصل قضییة بوده بسه یا
با سکون اول و کسر ثانی و فتح ثالث یاء اخیره بیفتاد چنانکه در معیة که مصغر
معاویه است دانسته شد که نزد اجتماع سه یا یاء اخیره می افتد و یاء اول در ثانی
باعتبار اجتماع مثلین مدغم شد وموازن قذعمیلة بزیاد یا میان میم و لام
از قضیت قضویة می آید بضم قاف و فتح ضاد و کسر واو مخففه و فتح یاء مشدده
و تاء تانیث و آن در اصل قضییية بوده بچهار یا بروزن قذعمیلة و بسبب ادغام
یاء اول در ثانی و ادغام ثالث در رابع قضیّیة حاصل شده بدو یاء مشدده
و چون اجتماع چهار یا هر چند که هر دو از آنها مدغم بوده باشند ناخوش است
یاء اول بیفتاد و ثانی منقلب بواو شد چنانکه قاعده است و در باب احوی
در بحث تصغیر دانسته شد قضویه حاصل شد وموازن حمیصیصة بفتح حاء بی نقط
و میم و کسر صاد بی نقط و سکون یاء دو نقطه از زیر و فتح صادی دیگر و تاء تانیث
و آن نام علفی است ترش که در ریگ میکنند از قضیت قضویة می آید بفتح قاف و ضاد
و کسر واو و فتح یاء مشدده و تاء تانیث و آن در اصل قضییية بوده بسه یا با کسر
یاء اول و سکون ثانی و فتح ثالث یاء دویم در سیم مدغم و یاء اول منقلب بواو
و قضویة چنانکه مصر گفته حاصل شد وموازن ملکوت از قضیت قضوت می آید

بفتح قاف وضاد وسکون واو و ان در اصل قیضوت بوده بیاء مضموم میان
ضاد مفتوح و واو ساکن بر وزن ملکوت یا باعتبار تحرک و انفتاح ماقبل
منقلب بالف شد والف بعلت التقاء ساکنین بیفتاد قضوت حاصل شد چنانکه
مصر گفته و موازن مجمرش از قضیت قضی می آید بفتح قاف وسکون ضاد و فتح یاء
مخففه و یاء مخففه دیگر مکسور و آن در اصل قضیی بوده بسه یا با فتح اول و کسر ثانی
وضم ثالث با تنوین یاء سیم بطریق اعلال قاضی بیفتاد قضی بمعنی آمده بدو یا
با کسر ثانی با تنوین و اعلال یاء دویم درینجا بطریق نقل حرکت او بما قبل و قلب
او بالف و حذف الف بالتقاء ساکنین جایز نیست چه این یاء زاید برای الحاق
بجمرش است در وسط کلمه و در زاید برای الحاق را هرگاه در وسط بوده باشد
این نوع اعلال جایز نیست چه غرض الحاق فوت خواهد شد و یاء اخیر نیز اگرچه
زاید برای الحاق است لیکن چون در آخر کلمه است حذف او جایز است و موازن
مجمرش از ترکیب حیث حیو می آید بفتح حا و یاء مشدده و کسر او با تنوین و آن در اصل
حییی بوده بچهار یا با سکون یاء اول و فتح ثانی و کسر ثالث و ضم رابع با تنوین
و یاء آخر بطریق اعلال قاضی بیفتاد حیی شد بسه یا و بسبب ادغام یاء اول در ثانی
و ابدال یاء ثالثه بواو بعلت اجتماع یاآت حیو حاصل شد چنانکه مصر گفته و موازن
جلیلاب بکسر حاء بی نقطه و کسر لام اول و سکون باء اول و فتح لام ثانی و الف و
بای در آخر و آن نام عده علفاست از قضیت قضیضاء می آید بکسر قاف و کسر
ضاد اول و سکون یا و فتح ضاد ثانی و الف ممدوده و آن در اصل قضیضای بوده
ویا باعتبار وقوع در طرف منقلب بهمزه شد و مثل دحرجت من قرأ قرایت
زاید
می آید و مثل سبطر قرأی و مثل اطمانت اقرأیات و مضارع یقرأیی که تقریب و موازن
دحرجت بصیغه متکلم از ترکیب قرأ قرأیت می آید بقاف مفتوح و راء ساکن

وهمزه

وهمزه مفتوح و یاء ساکن و تاء متکلم و آن در اصل قرأات بوده بدو همزه و همزه
ثانیه بنا بر قاعده اجتماع همزتین با سکون ثانی منقلب بالف شد باعتبار فتح ماقبل
و چون الف پیش از تاء ضمیر و نون ضمیر در کلمات عرب نمی باشد بلکه درین صورت
منقلب بواو یا یا می شود و ازین جهت در دعا و رمی درین صورت دو حال
دعون و رمین و دعوت و رمیت گفته میشود و چون واوی که حرف رابع بوده
باشد منقلب بیا میشود پس ابتداء درینجا الف منقلب بیا و قرأیت حاصل شد
و موازن سبطر بکسر سین بی نقط و فتح باء یکنقطه و سکون طاء بی نقطه و راء بی نقطه
از ترکیب قرأ قرأی بکسر قاف و فتح راء و سکون همزه و یاء دو نقطه از زیر و در اصل
قرأا بوده بدو همزه و همزه ثانیه باعتبار وقوع در طرف منقلب بیا شد چنانکه در
قاعده تخفیف همزه از شیخ رضی حکایت شده پس آنچه از مصر در شرحی که منسوب باوست
حکایت شده که اگر همزه ثانیه منقلب بواو شود و قرأو گفته شود بهتر است باعتبار آنکه
همزه دویم هرگاه متحرک باشد منقلب بیا می شود در مثل جاء و ایمه و در ساعدای آنها
منقلب بواو میشود بدین صورت است و دیگر آنکه آنچه مصر گفته حکم دو همزه است که
هر دو متحرک باشد چنانکه در بحث تخفیف همزه معلوم شد و درینجا همزه اولی
ساکن است و موازن اطمانت بصیغه متکلم از ترکیب قرأ اقرأیات می آید بکسر
همزه و سکون قاف و فتح راء و سکون همزه و فتح یاء دو نقطه از زیر و سکون همزه
و تاء متکلم و در اصل اقرأاات بوده بسه همزه و همزه ثانیه متحرکه منقلب
بیا شده چه در بحث تخفیف همزه از شیخ رضی حکایت شده که نزد اجتماع زیاده
از دو همزه شروع در تخفیف از همزه اول میشود و بنا بر قواعد تخفیف همزتین
تخفیف واقع میشود پس همزه دویم منقلب بیا میشود چه دانسته شد که نزد اجتماع
همزتین و تحرک دویم با سکون اول ثانی منقلب بیا میشود اگر لام الفعل بوده

السبطر کهزبر الماضی الممتد والسبط الطویل
والاسم منه سبطانة والسبطر وجمال سبطات
وتاره کرجال سبطوال اعلی ... الارض
ق

باشد و در اینجا همزه دویم بجای لام الفعل ثانیست و در این مقام نیز هم
مرشرحی که منسوب باوست گفته که اگر همزه ثانیه منقلب بواو شود و اقراوات
گفته شود بهتر است بهمان وجهی که مذکور شد و این حرف نیز بی صورت
است و موازن یطمئن بصیغه مضارع از ترکیب قرأ یقرائی می آید بفتح حرف
مضارع و سکون قاف و فتح را و کسر همزه با اماله یا ساکنه و همزه دیگر
مضموم بروزن تقعیع بکسر عین اول یا اماله و سکون یا و آن در اصل یقرأا
بوده بروزن یطمان بسکون همزه و کسر نون اول که اصل یطمئن است
و چنانکه در اصل نقل حرکت نون اول که لام الفعل است بما قبل شده در اینجا
نیز کسره همزه ثانی بما قبل داده شد و یقراا حاصل شد بکسر همزه اول و سکون
ثانیه و بنا بر قاعده که پیشتر از این دانسته شد همزه ثانیه منقلب شد بیا باعتبار
مجانست کسره ما قبل و یقرائی پیدا شد چنانکه گفته و چون مصنف فارغ شد
از مقدمه حروف شروع میکند در مقدمه خط و بیان بعضی از احکام و قواعد

باب الخط

خط بیان مینماید باین قول که الخط تصویر اللفظ بحروف هجائه الا اسماء
الحروف اذا قصد المسمى نحو قولك اكتب جيم عين فا را فانما يكتب هذه
الصورة جعفر لانه مسماها خطا و لفظا و لذلك قال الخليل لما سألهم
كيف ينطقون بالجيم من جعفر فقالوا جيم فقال انما نطقتم بالاسم و لم
تنطقوا بالمسؤل عنه والجواب جه لان المسمى فان سمى بها مسمى آخر
كتبت كغيرها و في المصحف على اصلها على الوجهين نحو يس و حم خط در لغت
عرب بمعنى در آوردن لفظ است بصورت حروف هجا و لفظ آنچیزیست
که آدمی بزبان او گفتگو میکند مثلا هرگاه گویی زید و حروف آن را
که زی و دال است بنویسی گفته را لفظ و نوشته را خط می گویند و حروف

هجا

هجا عبارت از بیست و نه حرف مشهوره و این حروف را نامها می دارند چنانکه
ذات زید نامی دارد که آن زید است و فرق میان اسم و مسمى در آنجا ظاهر است
چه نامها الف همزه با تا ثا جیم حا خا دال ذال را زا سین شین صاد ضاد طا
ظا عین غین فا قاف کاف لام میم نون واو ها است و مسمیات این اسما الف
ساکنی است که در املای اهجی باشد مثلا ا ب ت ث ج ح خ د ذ ر ز س ش
ص ض ط ظ ع غ ف ق ك ل م ن و ه ی که اجزاء ترکیب ابجد هوز حطی
کلمن سعفص قرشت ثخذ ضظغ لا اند و هریک از آن نامها اسمند باصطلاح
نحاة و این مسمیات حروفند باصطلاح ایشان چه جیم مثلا کلمه ایست که دلالت
دارد بر معنی خود یعنی ج فی نفسه و مقترن بیکی از زمان ماضی و حال و استقبال
نیست و مسمای او یعنی ج فی نفسه دلالت بر معنی ندارد تا با کلمه دیگر چون عین
و فا و را ضم نشود و جعفر گفته نشود مثلا معنی از او فهمیده نمی شود و اطلاق
این اسما بدو نحو جایز است یکی آنکه آن اسم را گویی و همان اسم خود شرا
اراده کنی مثلا هرگاه گویی الف مرکب است از سه حرف ا ل ف درین صورت
مراد از لفظ همان لفظ الف است دویم آنکه آن اسم را گویی و از او مسمای
آن اراده کنی مثلا هرگاه گویی الف جزو لا است چه آنچه جزو لا است حرفیست
که مسمای الف است نه لفظ الف پس هرگاه بدیگری گویی بنویس اسماء این حروف را
و مراد تو نوشتن مسمیات بوده باشد درین صورت باید آن مسمیات نوشته
شود مثلا هرگاه گویی بنویس جیم عین فا را لکا باین معنی باید که باین صورت
نوشته شود ج ع ف ر که جعفر از آن مرکب است چه این حروف مسمیات
این اسمایند در لفظ و در خط و جایز نیست که درین صورت جیم عین فا را
نوشته شود و از این جهت در آن وقت که خلیل از جمعی پرسید که شما چگونه می گویید

چه جیمی را که جزو از جعفر است وایشان در جواب جیم کفتند او کفت که شما غلط
کردید اسم را کفتید وجیمی که جزو از جعفر است حرف است در جواب بایست که جه
بکویید چه انجه جزو جعفر است مسمای جیم است نه اسم جیم واین حرکات در صور
که این ها اسما مسمای دیکر بغیر از این حروف نداشته باشند واکر مسمای دیکری داشته
باشند چنانکه یس وحم را نام شخصی کنند ومراد از این اسما آن مسمی بوده
باشد درین صورت نوشته میشوند از قبیل سایر اسما یعنی یاسین وحامیم
نوشته می شوند واین مذهب بعضی از کتاب است وبعضی آن را درین صورت
نیز بصورت مسمیات حروف آنها یعنی یس وحم می نویسند ومصر اول را ترجیح
داده وبآن قایل شده واین حروف را که در اوایل سورهای قرآن واقعند موافق
اصل آن حروف یعنی بصورت حروفی که مسمیات اند نوشته می شوند یعنی المطس
حم یس طسم ن ق باید نوشت نه بصورت اسما یعنی الف لام میم طاسین حامیم
یاسین طاسین میم نون قاف بردو وجه یعنی خواه این فواتح اسما حروف تهجی
باشند وخواه نی بلانکه صاحب کشاف کفته که مراد از این فواتح حروف تهجی است
یعنی الم ن ق طس وفایده ذکر اینها در اوایل سور طلب معارضه از فصحا وبلغای
عرب که منکر اعجاز قرآن بوده اند ومیکفتند که این کلامیست که حضرت محمد
مصطفی صلی الله علیه وآله خود انشا نموده وکویا خدای عزوجل فرموده که این
کتاب مجید مرکب است از حروفی که شما کلمات خود را از آن ترکیب می نمایید
یعنی حروف هجا ومرکب از حروفی نیست که شما نداشته باشید ومحمد صلی الله علیه
وآله نیز از نوع بشر است مانند شما وشما نیز در کمال فصاحت وبلاغت و
قدرت وتوانایی بر کلامید پس اکر شما در این اعتقاد صادقید مثل یکسوره
از سورهای قرآن ترکیب کنید وبعضی کفته اند که الم نام سوره ایست که آن در اوایلش

واقع

واقع است وهمچنین حم ویس وامثال آنها نامهای سورهایند که در اولشان
واقع اند وبعضی کفته اند که اینها نامهای جماعتی اند چنانکه کفته اند یس
وطه نامهای حضرت رسالت پناهی اند صلی الله علیه وآله وق نام کوهی است ونون
نام دوات است وبعضی کفته اند که این حروف اجزاء کلماتیند چنانکه از ابن عباس
منقول است که الم بمعنی انا الله اعلم است یعنی الف مخفف انا است ولام مخفف
الله ومیم مخفف اعلم است ومعانی دیکر نیز کفته اند چون الله انزله بوساطة
جبرئیل علی محمد صلی الله علیه وآله که الف مخفف الله است ولام مخفف جبرئیل
ومیم مخفف محمد ص وچون الله ورسوله اعلم ودر هریک از ان فواتح معانی
متعدده ایراد نموده اند که ذکر آنها در این مقام مناسب نیست واحتمال دارد
که مراد مصنف این باشد که این اوایل سوره قرآن باید نوشته شوند موافق اصل خود
بان دو وجهی که مذکور شد یعنی اکر آن حروف مراد باشند آنها باید که بطریق
اسما یعنی یاسین قاف نون نوشته شود والاصل فی کل کلمة ان تکتب بصورة لفظها
بتقدیر الابتداء بها والوقوف علیها فمن ثم کتب نحو ره زیدا وقه زیدا بالهاء
ونحو منه انت ومجیء مه جئت بالهاء ایضا بخلاف الجار نحو حتام وکلام وعلام
لشدة الاتصال بالحرف ومن ثم کتبت معها بالالفات وکتب مم وعم بغیر النون
فان قصدت الی الهاء کتبتها ورجعت الیاء وغیرها ان شئت ومن ثم کتب انا زید
بالالف ومنه لکنا هو الله ومن ثم کتبت تاء التانیث فی نحو رحمة وقحمة هاء وفیمن
وقف بالتاء تاء بخلاف اخت وبنت وباب قایمات وباب قامت هند ومن ثم
کتبت المنون المنصوب بالف وغیره بالحذف واذا بالالف علی الاکثر واضربا کذلک
وکان قیاس اضربن بواو والف واضربن بیاء وهل تضربن بواو ونون وهل
تضربن بیاء ونون ولکنهم کتبوه علی لفظه لعسر تبینه او لعدم تبین قصدها وقیل

[illegible]

يجرى اضربن بجراه ومن ثم كتب باب قاضى بغير ياء وباب القاضى بالياء على الافصح

فيهما ومن ثم كتب نحو بنيك ولتريك وكزيد منتصلا لانه لا يوقف عليه وكتب نحو منك ومنكم

وضربكم متصلا لانه لا يبتدأ به يعنى اصلا وقياس در نوشتن كلمات ان است كه هر كلمه نوشته شود بصورت آن كلمه در وقتى كه در تلفظ ابتدا بان شود در وقف نيز باو تعلق كيرد خواه در نوشتن ابتدا بان شده باشد وخواه نى وخواه ختم بان شده باشد وخواه نى مثلا لفظ اسم چون در تلفظ ابتدا بان احتياج بهمزه وصل ميشود در كتابت نيز با همزه نوشته ميشود هرچند در ابتدا وكتابت نباشد چون من اسمك وقه چون در حال وقف محتاج بهاء سكت است در كتابت نيز با ها نوشته مى شود هرچند كه ختم كتابت بان نشده باشد چون قه زيدا ومصنف براين اصل مترتب ومتفرع ساخته چند چيز را اول انكه كفته كه ازاين جهت نوشته ميشود ره وقه در ره زيدا وقه با ها چه وقف بر روق محتاج بهاء سكت است چنانكه در باب وقف دانسته شد كه هر كلمه كه بسبب حذف بعضى از حروف آن يكحرف بوده باشد وبمنزله جزو ما قبل خود نباشد درين صورت لحوق هاء سكت در حال وقف لازم است چه ابتدا ووقف هر دو بيك حرف تعلق نمى تواند كرفت پس بايد كه ها بان ملحق شود تا انكه ابتدا متعلق بان حرف شود ووقف بهاء سكت وبرين قياس مه در تركيب مه انت ومجىء مه جئت چه اصل آن ماء استفهامى است كه بسبب حذف الف يكحرف باقى مانده بخلاف كلمه كه بعضى از حروف او افتاده باشد وباين علت يكحرفى باشد ليكن بمنزله جزو ما قبل خود باشد چون اتصال مه بجار در حتام والام وعلام چه بسبب شدت اتصال آن باين حروف جاره بمنزله جزو آنها شده ومحتاج بها نيست باعتبار انكه حقيقة ابتدا بان حروف جاره شده ووقف بان تعلق كرفته پس ابتدا ووقف هر دو بيكحرف تعلق نكرفته واز اين جهت كه ماء استفهاميه باين حروف

جاره بمنزله يك كلمه اند هركاه اين حروف مضاف بما شوند آنها با الف نوشته ميشوند نه بيا چه اصل آن حروف با الف بوده باشد ودر الى وعلى كه منقلب بيا شده باعتبار انكه هركاه مضاف بضمير شوند چون اليك عليه منقلب بيا ميشوند ودر حتى چون حرف چهارم ودر طرف است اماله او بيا ميشود وبعد از انكه ماء استفهاميه جزو ان حروف شود علت انقلاب وامالة نخواهد بود چه الام وعلام مضاف بضمير نمى شوند والف حتام اكرچه حرف چهارم است ليكن در طرف واقع نيست واز جهت شدت اتصال ماء استفهاميه بحروف جاره ومم م وعم م نون از من وعن در نوشتن ساقط است ومم وعم به تشديد ميم نوشته ميشود چه از راه شدت اتصال مجموع حرف جر وحرف استفهام بمنزله يك كلمه اند وچنانكه در كلمه واحده هر كاه نون ساكن با ميم جمع شود ادغام نون در ميم لازم است چون امحى كه در اصل انمحى بوده در اينجا نيز چنين ميشود واكر در حال اتصال ما باين حروف قصد آن داشته باشى كه در حال وقف بر الام وعلام وحتام ومم وعم وقف بر آنها نمايى با هاء سكت درين صورت لحوق ها لازم است در نوشته ليكن اختيارى در اعاده يا در الى وعلى وحتى وغير يا يعنى نون من وعن ونوشتن آنها بصورت الى مه وعلى مه وحتى مه ومن مه وعن مه وعدم اعاده آنها ونوشتن آن كلمات بصورت الام مه وعلام مه وحتام مه بالف ومم مه وعم مه بدون نون ومنشاء جواز اعاده لحوق ها است چه ان مشعر است باستقلال ما پس بايد كه آن حروف بقاعدهٔ خود نوشته شوند ومنشاء جواز عدم اعاده عدم استقلال آن حروف است نزد اتصال بما پس ان شئت در كلام مصنف متعلق است برجعت الياء وغيرها ودويم نوشتن ضمير متكلم واحد را يعنى

انا با الفچه اصل ان ان است بفتح نون لیکن چون در حال وقف انا گفته میشود
بزیادتی الف چنانکه در باب وقف معلوم شد پس در نوشتن نیز باید با الف
نوشته شود و این قبیل است لکنا در کلام مجید که لکنا هو الله ربی چه در اصل
لا کن انا بوده و به سبب حذف همزه اعتباطا یعنی بی نقل حرکت او بنا بر لزوم
اجتماع نونین با سکون سابق ادغام متحقق شده و چون وقف بران بازدیاد
الف میشود باید با الف نیز نوشته شود سیم نوشتن تاء تانیث را در مثل رحمة و
قحمة بفتح قاف و سکون میم و فتح حاء بی نقطه و تاء تانیث که نام کندم است بطریق
ها بنا بر مذهب جمعی که وقف برانها می نمایند بتا و مراد از مثل رحمة و قحمة
هر اسمیست که در آخرش تاء تانیث بوده باشد و در باب وقف مذکور شد که
اکثر این تا را در حال وقف بدل بها می نمایند و بعضی آنرا بحال خود میگذا
رند بخلاف تایی که جزو کلمه بوده باشد چون تا در اخت و بنت که درین صورت
در حال وقف چون اتفاقا بحال خود باقیست در نوشتن نیز چنین است و
در جمع مؤنث و فعل مؤنث قایمات و قامت چون وقف بتاء تانیث میشود
بدون ابدال آن بها در کتابت با تا نوشته شود اتفاقا چهارم کتابت اسم
منصوب با تنوین چون زیدا از رایت زیدا با الفچه وقف بران بالف میشود
چنانکه در باب وقف معلوم شد و کتابت منصوب بدون تنوین چون عمرو
در رایت عمرو بدون الف و مرفوع و مجرور خواه منون بوده باشند و خواه
نی بی الفچه وقف برآنها ساکن نمودن حرف آخر میشود نه بازدیاد الف و کتابت
اذن بالف بدل نون چه وقف بران باین روش است نزد اکثر و مازنی چون
وقف بران تنوین میکند بنا بر عقیده آن باید بنون نوشته شود و فعل واحد
مذکر از صیغه امر که مؤکد بنون خفیفه بوده باشد نیز بالف نوشته میشود
بدل

بدل از نون چه در حال وقف اضربا گفته میشود با بدال نون بالف و بعضی انرا
بنون مینویسند از جهت الحاق آن بجمع مذکر و مفرد مؤنث مؤکد بنون
خفیفه اگرچه کتابت آنها بنون نیز خلاف قیاس است چنانکه هم گفته که
قیاس در اضربن یعنی جمع مذکر از صیغه امر مؤکد بنون خفیفه این است
که بواو و الف یعنی اضربوا نوشته شود و قیاس در اضربن یعنی مفرد مؤنث
از صیغه امر مؤکد بنون خفیفه این است که بیا یعنی اضربی نوشته شود
چه در حال وقف بر این دو صیغه نون تاکید می افتد و حرف محذوف بر می
گردد پس در کتابت نیز بایستی چنین باشد و همچنین قیاس در مثل هل تضربن
یعنی جمع مذکر از فعل استفهام مؤکد بنون خفیفه این است که بواو و نون
نوشته شود و در مثل هل تضربن یعنی مفرد مؤنث مؤکد بنون
خفیفه از فعل استفهام این است که بیا و نون نوشته شود چه در اینها نیز
در حال وقف نون تاکید می افتد و حرفی که بسبب نون افتاده بود بر می گردد
و وقف بطریق اسکان حرف آخر واقع میشود هر چند که التقاء ساکنین لازم
می آید و هل تضربون و هل تضربین گفته میشود با سکان نون در هر دو ولیکن
در کتابت اینها را با نون تاکید نوشته اند از دو جهت یکی انکه این قاعده
یعنی حذف نون تاکید و اعاده محذوف در حال وقف بر همکس ظاهر نیست
خصوصا کتاب بلکه این قاعده را نمی داند مگر کسی که مهارتی در علم صرف
داشته باشد چون این قاعده بر نویسندگان معلوم نبود این امثله را
موافق ظاهر یعنی با نون نوشته اند و این قاعده در مفرد مذکر مؤکد
بنون چون بر همکس معلوم است چه اضربن بفتح با از قبیل رجلا است
در رایت رجلا و تنوین ظاهر است که در حال وقف بدل بالف میشود پس

نون نیز ابدالش بالف در حال وقف ظاهر خواهد بود از این جهت او را نویسندگان بالف نوشته اند دویم آنکه اگر موافق قاعده نوشته باشند مشتبه بغیر مؤکد خواهد شد و چون تاکید مقصود است لهذا با نون باید نوشت پنجم کتابت باب قاضی بدون یا و کتابت باب القاضی با یا چه در قاضی در حال وقف یاء محذوف بود نمی گردد و وقف بدو باسکان ضاد واقع میشود و در القاضی وقف بیا میشود و بعضی در قاضی در حال وقف یاء محذوف را بر میگردانند و قاضی باسکان یا میگویند و در القاضی در حال وقف یا را می اندازند و وقف باسکان ضاد مینمایند پس در کتابت نیز چنین می نویسند لیکن طریقه اولی افصح و اشهر است چنانکه در باب وقف دانسته شد ششم کتابت حروف جاره یعنی با و لام و کاف متصل بمجرور و عدم جواز کتابت آنها منفصل از مجرور باعتبار آنکه وقف بر آنها تعلق نمی گیرد چه وقف بر حروف جایز نیست با آنکه اینها یکحرفند و کلمه یکحرفی خوب نیست و کتابت ضمایر را در بهنک و منکم و ضربکم متصل بما قبل باعتبار آنکه ابتدا باین ضمایر هرجا نیست و اگر منفصل نوشته شوند لازم می آید که کلمه براسه مستقل بوده باشد و ابتدا بآنها جایز باشد والتنظر بعض ذلک فیما لا صورة له تخصه وفیما خولف بوصل او زیادة او نقص [او بدل] و چون معلوم بیان نمود قاعده از برای کتابت که آن بنای اوست بر ابتدا و وقف و این موقوف است بر اینکه حروف کلمه را صورتی مخصوص بوده باشد چون جهود و امثال آنها و مخالف اصل در کتابت نشود و بعضی از حروف صورتی مختص باو ندارد چون همزه چه صورت الف مشترک است میان او و الف و در بعضی

از حروف کتابت بخلاف اصل واقع میشود بسبب وصل آن با کلمه دیگر چون کلما و انما و مما و امثال آنها که کل و این و من در نوشتن متصل باینند و منفصل نوشته نمی شوند یا بسبب زیاده و نقصان چون انداد الف بعد از واو جمع در ضربوا و امثال آن و نقصان یکحرف در مثل چون مد که دو دال با هم مدغم اند و یکدال نوشته میشود و اینها مخالف اصلند چه اصل در هر کلمه آن است که منفصل از کلمه دیگر نوشته شود بی زیاده و نقصان لهذا مص گفت که بعد از بیان آن قاعده دو چیز می ماند که باید بحث از آنها بشود یکی حرفی که صورت خاصی نداشته باشد و دویم حرفی که در کتابت او مخالفت اصل واقع شود بسبب وصل یا زیاده و نقصان بدانکه قاعده در حروف هجا آن است که اول اسماء آنها همان حروف بوده باشد چنانکه در اول اسم ب یعنی با همان خود واقع است و در اول اول اسم ت یعنی تا همان خود و جمیع حروف از این قبیل اند و از اینجا گفته اند که الف اسم همزه است چه در اول او همزه واقع است نه الف باعتبار آنکه الف همزه ساکنه است و آن در این اسم نیست و چون نام دیگری نیافتند از جهة برای الف همین اسم را از برای او نیز وضع نمودند پس اسم الف مشترک است میان همزه و الف و هر یکی از حروف هجا صورت خاصی نیز دارند چون ب ت ث ج ح خ ع ق و بر این قیاس و ب و ت و ث اگر چه در هیئت شریکند لیکن فرق میان آنها بنقطه میشود و بر این قیاس ج ح خ د ذ ر ز س ش ص ض ط ظ ع غ و همزه و الف هیچیک صورت مخصوص ندارند بلکه صورت الف مشترک است میان هر دو بلکه گاهی از برای همزه صورتی دیگر نیز بطریق عاریه میگیرند چون

واو و یا در یؤمن و بیٔس لیکن بر بالای واو و یا درین وقت صورت سرعینی
یعنی ء می نویسند از جهت دلالت برین معنی که مراد از این واو و یا همزه است
نه اصلشان و علت آنکه صورت سرعینی را می نویسند مقاربت همزه است
با عین در مخرج پس هرگاه همزه در اول کلمه باشد او را بصورت عادیه می نویسند
بتفصیلی که عنقریب معلوم می شود و هم بتفصیل اول کتابت قسم اول یعنی
حرفی که صورت مخصوص ندارد اشاره نمود باین قول که فالاول المهموز
وهو اول و وسط و آخر یعنی قسم اول از آن دو قسم کلمه ایست که در او
همزه بوده باشد و کتابت چنین کلمه مختلف میشود باختلاف موضع همزه
در اول و وسط و آخر کلمه و بر هر تقدیر کیفیتی خاص دارد چنانکه مصنف باول
اشاره نمود باین قول که فالاول الف مطلقا مثل اَحَدٍ و اُحُدٍ و اِبِلٍ یعنی همزه
که در اول کلمه بوده باشد او را بصورت الف یعنی ا باید نوشت مطلقا خواه
مفتوح بوده باشد چون احد یا مضموم چون احد یا مکسور چون ابل
و خواه همزهٔ قطع باشد چون امثله مذکوره یا همزهٔ وصل چون انصر
واعلم و خواه اصلیه باشد چون ابل یا منقلب از حرفی دیگر چون احد که در اصل
وحد بوده و علتش آن است که همزه مشارکت دارد با الف در مخرج و الف اخف است
از باقی حروف لین یعنی وا و یا و چنانکه خفت مطلوب است در تلفظ در
کتابت نیز مقصود است و به قسم ثانی یعنی همزهٔ متوسطه اشاره نمود
باین قول که والوسط اما ساکن فیحرف حرکة ما قبله مثل یاکل و یؤمن
و بئس و اما متحرک قبله ساکن فتکتب بحرف حرکته مثل یسال و یلوم
و یسئم و منهم من یحذفها ان کان تخفیفها بالنقل او الادغام و منهم
من یحذف المفتوحة فقط و الاکثر علی حذف المفتوحة فقط بعد

کالالف

کالالف نحو سال و منهم من یحذفها فی الجمیع و اما متحرک قبله متحرک فتکتب علی نحو
نحو ما یسهل فلذلک کتب نحو مؤجل بالواو و نحو فئة بالیاء و کتب نحو سال
و لؤم و بئس و من مقرئك و رؤس بحرف حرکته و جاء فی شیء و مقرئك القولان
و همزه که در وسط کلمه است یا ساکن است یا متحرک پس اگر آن همزه ساکن بوده
باشد نوشته میشود بحرفی که مجانس حرکت ما قبل اوست اگر ما قبلش مفتوح
است بالف که صورت اصلیه اوست باید نوشته شود چون یاکل و اگر ما قبلش
مضموم است بواو چون یؤمن که در اصل و اگر ما قبلش مکسور است بیا چون
بئس لیکن هرگاه بواو و یا نوشته شود باید بر بالای واو و یا صورت سرعینی
نوشته شود چنانکه گذشت و اگر آن همزه متحرک و ما قبلش ساکن بوده باشد
نوشته میشود بحرفی که مجانس حرکت خود است چون یسال بالف و یلوم بواو
و یسئم بیا بصیغه مضارع باب افعال چه تخفیف همزه در این چنین صورت
باین نحو می شود چنانکه در باب تخفیف همزه دانسته شد و بعضی در این قسم
همزه را در کتابت حذف می نمایند اگر تخفیف همزه بطریق نقل حرکت او بما قبلش
او بوده باشد چون مسئله یا بطریق ادغام چنانکه در اقیاس که مصغر اقوس
و آن جمع قاس است و این دو مثال را مسلة و اقیس بدون همزه می نویسند
بعضی همزه مفتوحه را حذف می نمایند و بس و اکثر حذف می نمایند همزه مفتوحه را اگر
بعد از الف بوده باشد چون سال بر وزن ضارب و او را سال بدون همزه می نویسند
می نویسند بعضی در جمیع صور حذف کرده این قسم یعنی همزه متحرک متوسط
ما قبل ساکن همزه را نمی نویسند و اگر آن همزه متحرک و ما قبلش نیز متحرک
بوده باشد آن همزه را بنحوی باید نوشت که تسهیل و تخفیف او می نمایند
و در باب تخفیف همزه دانسته شد و از این جهت مثل مؤجل یعنی همزه

و این در صورتیست که ما قبل همزه متحرکه که ساکن است در وسط کلمه واو و یا اصلیه بوده باشد چون شیء و شیٔا زاید برای الحاق باشد چون جیئل بفتح جیم و سکون یاء دو نقطه از زیر و فتح همزه و لام که نام کفتار است و حوأب بفتح حاء بی نقطه و سکون واو و فتح همزه و با یک نقطه که نام آب است از آبهای عرب که واو و یا در این دو اسم زاید نه برای الحاق بجعفر با آنکه ما قبل همزه حرف صحیح بوده باشد چون مسئله و در باب تخفیف همزه مذکور شد که در این چنین صورت تخفیف همزه بطریق نقل حرکت است بما قبل یا حذف او و حرکت حرف سابق قرینه بر همزهٔ محذوفه است پس هرجا مقصود غرض الحاق فوت نمی شود منه

و این در صورتیست که ما قبل همزهٔ متحرکه که در وسط کلمه ساکن است واو و یا [illegible] زاید برای الحاق بوده باشد چون [illegible] که جمع قاس است [illegible] در تصغیر اقوس اقیاس بوده و همزه بعضی [illegible] و اصلش [illegible] منقلب بیا و [illegible] باب تخفیف همزه معلوم شد منه

مفتوح ماقبل مضموم را بوا و ومثل فئة یعنی مفتوح ماقبل مکسور را بیا
می نویسند چه تخفیف همزه درین دو صورت باین روش است ومثل سال یعنی
مفتوح ماقبل مفتوح ولؤم یعنی مضموم ماقبل مفتوح وبئس یعنی مکسور
ماقبل مفتوح ومنقرئک یعنی مکسور ماقبل مکسور ورؤس یعنی مضموم
ماقبل مضموم را بحرفی که مجانس حرکت آن همزه است می نویسند چه در باب
تخفیف همزه مذکور شد که تخفیفها درین چند صورت بطریق بین بین مشهوری
است یعنی تعبیر از همزه میانه همزه وحرفی که مجانس حرکت اوست ودر مثل
ومثل یقرئک بصیغه مضارع باب افعال یعنی در همزه متوسط مکسوره ماقبل
مضموم ومضموم ماقبل مکسور دو قول است یکی انکه نوشته شود آن همزه
بحرفی که مجانس حرکت اوست پس در مثل بیا ودر یقرئک بواو باید نوشت ودیگری
انکه نوشته شود آن همزه بحرفی که مجانس حرکت ماقبل اوست پس در مثل بوا ودر
یقرئک بیا باید نوشت واین دو قول مبنی است بر دو قولی که در باب تخفیف همزه
در امثال این دو مثال واقع شده چه بعضی گفته اند که تخفیف همزه درین دو صورت
بطریق بین بین مشهوری است که مذکور شد وبعضی گفته اند که بطریق بین بین
غیر مشهوری است وان تعبیر از همزه است میانه همزه وحرفی که مجانس حرکت
ماقبل اوست وبقسم ثالث یعنی همزه که در آخر کلمه بوده باشد اشاره نمود باین

قوله والاخر ان کان ماقبله ساکنا حذف نحو خبء وخبأ وخبئ وان کان

متحرکا کتب بحرکة ماقبله کیف کان نحو قرأ ویقرئ وردؤ ولم یقرئ ولم
یردؤ وهمزه هرگاه در آخر کلمه بوده باشد اگر ماقبلش ساکن است او را می
اندازند ونمی نویسند پس در هذا خبء ورایت خبأ ومررت بخبئ بی همزه
می نویسند بصورت خب وخبا وخب والف در خبا صورت همزه نیست بلکه

الفا است

الفی است که در حال وقف عوض تنوین گفته میشود چون الف رجلا در رایت
رجلا واگر ماقبلش متحرک بوده باشد نوشته میشود آن همزه بحرفی که مجانس
حرکت ماقبل اوست خواه آن همزه متحرک باشد چون قرأ ویقرئ و
ردؤ بضم دال وخواه ساکن چون لم یقرئ ولم یردؤ واینها در صورتیست که وقف
بر آن همزه که در آخر کلمه است جایز باشد بسبب عدم اتصال حرفی بان کلمه که
مشتمل بر این همزه چون امثله مذکوره واگر وقف بر ان همزه جایز نباشد بسبب
اتصال حرفی بان کلمه که ابتدا بان حرف نتوان نمود چون اتصال کاف خطاب
بلفظ جزا در جزاؤک پس آن مشتمل است بر تفصیلی دیگر که مصنف بان اشاره

نمود باین قوله والطرف الذی لا یوقف علیه لاتصال غیره به کالوسط نحو

جزاؤک وجزائک ونحو رداک وردؤک وردئک ونحو یقرؤه ویقرئک

الا فی نحو مقروة وبریة بخلاف الاول المتصل به غیره نحو باحد ولاحد وکاحد

بخلاف لئلا لکثرته او لکراهة صورته یعنی همزه که در آخر کلمه بوده باشد ووقف
بر او جایز نباشد باعتبار اتصال حرفی دیگر بان کلمه که ابتدا بان حرف نتوان
نمود درین صورت آن همزه بمنزله همزه ایست که در وسط کلمه باشد وتفصیلی
که مذکور شد در همزه متوسط در ان نیز جاریست مذکور شد در همزه متوسط
مشهور گاه آن همزه متحرک وماقبلش ساکن بوده باشد تصویر آن بصورت
حرفی میشود که از جنس حرکت آن همزه باشد اگر مفتوح است باالف نوشته میشود
چون جزاک بفتح همزه واگر مضموم است بواو چون جزؤک واگر مکسور است
بیا چون جزئک وبرین قیاس ردأک بکسر را وسکون دال وفتح همزه وردؤک
وردئک بضم همزه وکسر آن واگر آن همزه مضموم وماقبلش مکسور است درین
صورت دو وجه جایز است در نوشتن آن یکی تصویر او بصورت حرفی

که مجانس حرکت اوست چون یقرؤه بواو دویم تصویرا و بصورت حرفی که
مجانس حرکت ماقبل اوست چون یقرئك بیا بنا بران دو قولی که در تخفیف همزه
دانسته شد که یا تسهیل او بطریق بین بین مشهوری است یا غیر مشهوری
وبنا براین قاعده چون مقروه و بریئة بایستی که با الفی بعد از واو و یا نوشته
شود چه منع کوده شد که همزه متطرف که وقف بران جایز نباشد باعتبار اتصال
حرفی بان کلمه که ابتدا بان حرف نتوان نمود درین صورت او نیز مانند
همزه متوسط هرگاه متحرک و ماقبلش ساکن بوده باشد یا بصورت حرفی
که مجانس حرکت اوست نوشته میشود و حال انکه چنین نیست بلکه اول بواو
مشدده و ثانی بیاء مشدده نوشته میشود لهذا مصنف این دو مثال را استثنا
نمود و جهتش آن است که در حال تخفیف همزه این دو مثال باین روش
گفته میشوند بدون همزه پس رعایت حال تخفیف شده در ایشان و همزه
که در اول کلمه و متصل بان حرفی غیر مستقل بوده باشد حکم همزه متطرفه
ندارد بلکه همان حکمی که در همزه مبتداء مذکور شد یعنی تصویر آن بصورت
الف در این همزه نیز جاریست چون باحد و لاحد و کاحد مگر در خصوص
مثلا که در ان حکم همزه متطرفه را جاری ساخته اند هاو را بصورت یا
در اورده اند ما نند فئة از دو جهت یکی کثرت استعمال لام با ان لا پس
گویا که جزو کلمه و همزه در وسط است و دیگری انکه چون نون بالام مدغم میشود
و نوشته نمی شود پس اگر او همزه تصویر بالف شود لا لا نوشته خواهد شد
بدو لا و این صورت ناخوش است و کل همزة بعدها حرف مد کصورتها
تحذف نحو خطا فی النصب و مستهزؤن و مستهزئین و قد تکتب الیاء بخلاف
قرأ و یقرأن للبس و بخلاف نحو مستهزئین فی المثنی لعدم المد و بخلاف ردائی
ونحوه

ونحوه فی الاکثر لمغایرة الصورة او للفتح الاصلی و بخلاف نحو حبائی فی الاکثر
للمغایرة والتشدید و بخلاف نحو لم تقرئی للمغایرة واللبس و هر همزه که بعد از او
حرف مدی باشد که آن حرف متحد در صورت مثل صورت همزه بوده باشد و حرف
مد واو ساکن ماقبل مضموم و یاء ساکن ماقبل مکسور و الف ماقبل مفتوح است
و اتحاد صورت همزه با الف و واو ظاهر است و اختلاف آن با اینها متصور
نیست چون قرأا بدو الف بصیغه تثنیه و مستهزؤن بصیغه جمع بدو واو
یکی صورت همزه است و دیگری علامت تثنیه یا جمع و صورت همزه با یاء
متحد است چون مستهزئین بصیغه جمع بدو یا یکی بصورت همزه و دیگری علامت
جمع و این دو یا هر دو بیک صورتند در نوشتن چه هر دو بصورت سر یاء
یک نقطه نوشته میشوند و گاه مختلف می باشند چون حبائی بدو یا یکی بصورت
سر یاء یکنقطه و آن صورت همزه است و دیگری بصورت یا دو نقطه از زیر
شرط تحقق شرایط مذکوره آن همزه را در کتابت می اندازند و نمی نویسند
بعلت لزوم اجتماع مثلین در کتابت خواه آن همزه در وسط کلمه باشد
چون رؤف و لئیم و سال یا در طرف چون خطأ در حال نصب و مستهزؤن
و مستهزئین بصیغه جمع مذکر در حال رفع و نصب و جر پس رؤف که بروزن
فعول است بیکواو نوشته میشود باسقاط همزه و الا بایستی که بدو واو
نوشته شود یکی صورت همزه و دیگری واو فعول و لئیم که بروزن فعیل است
بیک یا نوشته میشود باسقاط همزه و الا بایستی که بدو یا نوشته شود یکی
صورت همزه و دیگری یاء فعیل و سال که صیغه مبالغه و بروزن فعال است
بی همزه نوشته میشود بین دال الف و لام و الا بایستی که بدو الف نوشته
شود یکی صورت همزه و دیگر الف فعال و خطأ بیک الف نوشته میشود

که علامت نصب است باسقاط همزه لام و الّا بایستی که الف دیگر نیز جهت صورت
همزه نوشته شود و براین قیاس مستهزؤن بیک واو و مستهزئین بیک یا نوشته
میشود نه بدو واو و دو یا و گاه در نوشتن همزه که با یا و واو را بصورت یا
نوشته نمایانند هرچند که بعد از او یاء دیگر باشد و اجتماع مثلین را
دران تجویز نموده اند نه در واو و الف باعتبار خفت یا در کتابت و ثقل
واو و الف و مستهزئین بصیغه جمع را بدو یا می نویسند لیکن حذف همزه دران
بیشتر است و حذف صورت همزه که بعد از او حرف مد بوده باشد در صورتیست
که حذف موجب التباس و اشتباه آن کلمه بکلمه دیگر نشود و الا حذف جایز
نخواهد بود چون قرآ بصیغه تثنیه مذکر و یقرآن بدستور اگرچه یک الف
که صورت همزه است بیفتد و قرا و یقران نوشته شود مشتبه خواهد شد
اول بمفرد مذکر و ثانی بجمع مغایب مؤنث و در مستهزئین بصیغه تثنیه
بدو یا نوشته میشود یکی صورت همزه و دیگری علامت تثنیه باعتبار آنکه بعد
از همزه حرف مد واقع نیست پس از آن قاعده بیرون است و شیخ رضی
فرموده که این علت جهت اثبات همزه در تثنیه بی صورت است چه حرف
مد اینجا در نوشتن ندارد و حذف همزه از جهت حرف مد نیست بلکه از جهت
اجتماع مثلین است و اجتماع مثلین در تثنیه نیز جاری است بلکه وجه صحیح
از برای اثبات همزه در تثنیه این است که اصل در یا اثبات است باعتبار
خفت کتابت دو یاء متوالی بخلاف کتابت دو واو و دو الف که آن خالی
از صعوبتی نیست با اینکه در اصل مستهزئین یعنی حالت رفع او که آن مستهزئان
است صورت همزه که عبارت از یا است نوشته می شود پس در فرع نیز صورت
همزه با یا نوشته شود بخلاف اصل مستهزئین بصیغه جمع یعنی مستهزؤن
که دران

که دران صورت همزه نیست باعتبار لزوم اجتماع دو واو پس در فرع نیز
باید صورت همزه نباشد و جاربردی علت اثبات صورت همزه را در تثنیه
فرق میان تثنیه و جمع گرفته و در مثل رداءی هرچند که همزه با یا ماقبل مکسور
جمع شده صورت او را می نویسند بیا باعتبار اختلاف صورت همزه با حرف
مد چه همزه بصورت سر یا نوشته میشود و حرف مد بصورت ی بی سر
و دیگر آنکه اصل یاء این یا فتح است یعنی یاء متکلم در اصل حرف مد نیست
چه حرف مد واو و یاء ساکنین و الف است که حرکت ماقبلشان از جنس
آنها باشد چنانکه دانسته شد و در مثل حبائی بیاء مشدده نسبت نیز صورت
همزه نوشته میشود در اکثر نوشتجات از راه مغایرت مذکوره و بعلت
تشدید یاء نسبت چه تشدید مد صوت را بر طرف می کند پس گویا که همزه با حرف
مد جمع نشده و دیگر آنکه چون یک یا از یاء مشدده در نوشتن افتاده چه او
دو یا است که بصورت یک یا نوشته شده پس حذف یاء دیگری یعنی صورت همزه
ناخوش است چه موجب بی صورتیست نسبت بکلمه دیگر و در مثل تقرئین بصیغه واحده
مخاطبه مؤنث از صیغه جحد نیز صورت همزه یعنی یا نوشته میشود و نمی افتد که هرچند
که بعد از او حرف مد است چه اگر یکیا نوشته شود تقری نوشته خواهد شد و مشتبه
خواهد شد بتقری که مضارع قری است و پیش از این مذکور شد که بحث در
دو چیز باقی ماند یکی حرفی که صورت مخصوصی ندارد و آن بتفصیل مذکور شد
دویم حرفی که مخالف اصل در او راه یافته باشد بسبب وصل یا زیاده یا نقصان
یا ابدال و مصنف بقسم وصل اشاره نمود باین قول که واما الوصل فقد وصلوا
الحرف وشبهه بما الحرفية نحو انما الهكم الله و اينما تكن اكن وكلما آتيتني
اكرمتك بخلاف ان ما عندي حسن و اين ما وعدتني وكل ما عندي حسن ولكن لك

حسن واین ما وعلی تبی وکلما وعلی تبی حسن یعنی به تحقیق که انچه نزد منا است خوب است ولجا است انچه وعده دادی مرا وهرچه وعده دادی مرا خوب است

وهمچنین است من ما وعن ما در ان دو وجه که مذکور شد یعنی اگر ما تی که بعد از من وعن واقع است حرفیست متصل با آنها نوشته می شود چون ما زایده در کریمه مما خطیاتهم اغرقوا وعما قلیل لیصبحن نادمین واگر ان ما اسمیت منفصل نوشته میشود چون ماء موصوله در اخذت من ما اخذت وبعدت من ما بعدت وبعضی اسمیه را نیز متصل می نویسند بمن وعن باعتبار مشابهت آن با حرفیه در صورت و در لفظ وبه سبب لزوم ادغام وا زجهت کثرت استعمال آن با اینها پس مطلقا در کلام مصنف باین معنی است که خواه اسمیه بوده باشد وخواه حرفیه وحریری گفته که هرگاه ما متصل بلفظ فی شود اگر آن ما از برای استفهام است متصل نوشته شود بی الف چون فیم رغبت واگر موصوله است متصل وبا الف چون فیما رغبت ولفظ کی هرگاه متصل بما شود متصل نوشته میشود وبعد از او لا واقع شود متصل نوشته می شود چون کیما وکی لا چه ما زایده است ومعنی کلام به سبب او تغییر نمی یابد ولا زایده نیست وبه سبب او معنی تغییر می یابد با نتفی ولفظ متی که مه متضمن معنی شرط است هرگاه با ما جمع شود هرچند که قاعده مذکوره مقتضی اتصال است لیکن منفصل است در نوشتن از جهت انکه بر تقدیر اتصال باید متی با الف ومتصلا نوشته شود یعنی تغییر صورت یاء متی لازم خواهد آمد واین بی صورت است وشیخ رضی فرموده بطریق اعتراض که تغییر صورت یا بالف هیچ قصوری ندارد چنانکه در لام وعلام وحتام واقع شده وگفته که ظاهر آن است که علت انفصال قلت استعمال لفظ ما است با متی بخلاف علام والام که آنها کثیر الاستعمال اند وان ناصبه هرگاه با لفظ

من ما وعن ما فی الوجهین وقد یکتبان متصلین مطلقا لوجوب الادغام ولم تصلوا متی لما یلزم من تغییر الیاء ووصلوا ان الناصبة للفعل مع لا بخلاف المخففة نحو علمت ان لا یقوم ووصلوا ان الشرطیة بما ولا نحو الا تفعلوه واما تخافن وحذفت النون فی الجمیع لتاکید الاتصال ووصلوا نحو یومئذ وحینئذ فی مذهب البناء فمن ثم کتبت الهمزة یاء وکتبوا نحو الرجل علی المذهبین متصلا لان الهمزة کالعدم او اختصارا للکثرة یعنی قاعده در نوشتن حروف واشباه حروف یعنی اسمهائی که در آنها معنی شرط یا معنی استفهام بوده باشد هرگاه این حروف واشباه حروف با ماء حرفی یعنی ماء زایده جمع شوند اتصال ما است با آنها چون انما الهکم الله واینما تکن اکن وکلما اتیتنی اکرمتک که به سبب اجتماع ان که حرف است واین وکل که متضمن معنی شرطاند با ماء حرفی که ماء زایده است اتصال لازم شده از برای اشعار بعدم استقلال ما واز این قبیل است نحو حیثما واذا ما وقلما چه ما در اینها نیز زایده است ومراد از ماء حرفیه غیر ماء مصدریه است چه ماء مصدریه نیز حرف است ومع هذا در صورت اجتماع آن با حرف وشبه آن منفصل نوشته میشود از برای اشعار بانکه آن ما متصل بما بعد وبا ما بعد بمنزله کلمه واحده است چه او فعل را بتأویل مصدر می برد از جهت اجتماع آن ما با فعلی که بر او داخل شده معنی مصدری فهمیده میشود چون ان ما صنعت عجیب یعنی بتحقیق که کار کردن تو عجیب است پس ماء مصدری جزو از ما بعد است نه از تتمه ماقبل واز این جهت اتصال او بماقبل جایز نیست در نوشته بخلاف اجتماع آنها با ماء اسمیه که وصل در صورت معقود نیست باعتبار استقلال ماء اسمیه پس در صورت اجتماع ان واین وکل مثلا با ماء موصوله باین روش نوشته میشود که ان ما عندی

گی

تمام در همه خوشان ندارند مانند شرطیه و در جمیع صور مذکوره اتصال
نونها نوشته می شوند یعنی مما و عما و لئلا و الا و اما بدون نون نوشته میشود
نه ممنما و عنما و لئنلا و انلا و انما با نون از جهت تاکید اتصال اینما و حین و یوم
این دو ظرف هرگاه مضاف شوند بلفظ اذ ظرفیه متصل نوشته می شوند بنا بر مذهبی
که این دو ظرف در ین وقت مبنی اند و اعراب لفظی با نفعلق نمیگیرد در کریمه
من عذاب یومئذ و در قول تو من عذاب حینئذ یوم و حین را مبنی بر فتح خوانده
اند نه مجرور و چه بنا دلیل نهایت اتصال ظرف است با اذ و بمثابه که گویا مجموع یک کلمه
یک کلمه اند و از این جهت اعراب بر ظرف جاری نشده باعتبار انکه بمنزلهٔ دو رود
اعراب بر وسط کلمه است و این معقول نیست و همزه اذ در این دو ترکیب بصورت
یا نوشته می شوند باعتبار انکه حکم همزهٔ متوسط دارد و لا بایستی که با الف نوشته
شود چون با حلچه در اول کلمه اذ واقع است و اما بنا بر مذهبی که ظرف در ین
دو ترکیب معرب است و در کریمه من عذاب یومئذ بکسر میم خوانده اند باعتبار
اضافه عذاب بیوم و همچنین در حین در ینصورت منفصل باید نوشته شود
نهایت این انفصال لازم نیست بلکه اکثر متصل نوشته می شود از جهت محل
او بر بنا و الف و لام تعریف متصل بحرف نوشته می شوند بنا بر مذهب سیبویه
که حرف تعریف لام است و بس و همزه جزو ان نیست بلکه از برای وصل است
چه لام کلمهٔ مستقل نیست و محتاج با تصال بکلمهٔ دیگر است و بر مذهب خلیل که حرف
تعریف مجموع ال است از قبیل بل و اگر چه بایستی که منفصل از مدخول خود
نوشته شود مانند بل و هل چه ال بنا برین کلمه ایست مستقل لیکن متصل بمد
خولش نوشته می شود باعتبار انکه این همزه هر چند که جزو است در درج
ساقط می شود و پس بمنزله ان است که نباشد و حرف تعریف گویا لام تنها است

[illegible]

لا جمع شود متصل بهم نوشته می شوند چون لئلا تفعل که اصلش لان لا تفعل
بوده و به سبب اتصال ان با لا و حذف نون چنانکه قاعده است در نوشتن مدغم
باین صورت شده و علت اتصال ان ناصبه با لا این است که این ان متصل است
بحسب معنی با ما بعد خود باعتبار انکه مفید معنی مصدریت است در فعل پس بالفعل
بعنی مصدر است و بحسب لفظ نیز نهایت اتصال بلا دارد باعتبار وجوب ادغام
بخلاف ان مخففه یعنی انی که در اصل ان بوده به تشدید نون و به سبب حذف یک نون
مخفف شده که در صورت اجتماع او با لا منفصل نوشته میشود هر چند که اکثر وجوه
مذکوره در ان ناصبه در ان جاریست لیکن چون ان مخففه محتاج باسم و
خبر است و اسمش البته ضمیر شان مقدر است پس بحسب تقدیر منفصل است از ما بعد شی
باعتبار توسط ضمیر شان تقدیرا چون علمت ان لا یقوم که بتقدیر علمت انه لا یقوم
است و لا منفصل است از ان و هرگاه ان شرطیه با ما و لاء نافیه جمع شود باید
متصل بیکدیگر نوشته شوند از جهت کثرت استعمال ان شرطیه با منفی بما و لا و
نهایت تاثیر ان در شرط به حیثیتی که گویا جزو از شرط است و لزوم ادغام نون
در میم و لا چون الا تفعلوا و اما تخافن که در اصل ان لا تفعلوا و ان ما تخافن
بوده اند و ان مخففه که در اصل ان به تشدید نون بوده و یک نون جهت تخفیف
افتاده هرگاه بر ما و لاء نافیه داخل شود این حکم ندارد بلکه منفصل نوشته
می شود چون ان لا اظنک و ان ما فعلت که در اصل انی لا اظنک و انی
ما فعلت بوده اند چه ان مخففه بحسب تقدیر منفصل است از ما و لا باعتبار
انکه اسمش ضمیر مقدر است و لا و ما با مدخول شان خبر او شده چنانکه در ان مخففه
بفتح همزه مذکور شد و همچنین ان مخففه با ماء زایده این حکم ندارد چون
ان ما قلت حسن چه اینها در کثرت استعمال مانند ان شرطیه نیستند و تاثیر
تمام

بر ون ان لا یرجع الیهم قولا و اکو
بعلا از افعال ظن و خیال واقع شود
درین صورت جایز است اثبات
نون و حذف ان چه درین موضع
احتمال دارد که ان ناصبه بوده
باشد و می تواند که ان مخففه باشد
و از این جهت در کریمه و حسبوا ان لا
تکون فتنة برفع و نصب قرائت شده
و هر که تکون را مرفوع خوانده
نون را می نویسد باعتبار انکه
ان را ناصبه نمی داند بلکه مخففه
می داند و هر که منصوب خوانده
فعل را نون را نمی نویسد باعتبار
انکه ان را ناصبه می داند منه

[illegible]

باانکه الف ولام چون بسیار در تعریف مستعمل می شوند تخفیف خط مناسب اوست

بخلاف هل وبل که اینها در کثرت استعمال مانند ال نیستند وبعد از فراغ از قسم وصل

مع اشاره نمود باحکام زیاده باین قول که واما الزیادة فانهم زادوا بعد واو

الجمع المتطرف فی الفعل الفا نحو اکلوا واشربوا فرقا بینها وبین واو العطف

بخلاف یدعو ویغزو ومن ثم کتب ضربوهم فی التاکید بالالف وفی المفعول بغیر

الف ومنهم من یکتبها فی نحو شاربو الماء ومنهم من یحذفها فی الجمیع وزادوا فی

مائة الفا فرقا بینها وبین منه والحقوا المثنی به بخلاف الجمع وزادوا فی عمرو واوا

فرقا بینه وبین ایلد واجری اولاء علیه و قاعده در نوشتن واو ضمیر جمع مذکر

در فعل هرگاه آن واو در طرف بوده باشد یعنی چیزی متصل بان فعل نباشد چنانکه

در ضمیر ضربوا ازدیاد الف است بعد از واو خواه آن واو متصل بفعل نوشته

شود چون مثال مذکور وخواه منفصل چون مروا اما در صورت انفصال

واو علت ازدیاد احتیاج آن واو است از واو عطف چه اگر در مثل آن مروا بتیمم

بدون الف نوشته شود مشتبه خواهد شد بفعل مفرد مذکر مروا و عطف والف

رفع این التباس میکند چه واو عطف بدون الف است و در صورت اتصال

واو جمع بفعل اگرچه احتمال واو عطف نمیرود چه واو عطف متصل نمی باشد لیکن

طردا للباب بعد از او نیز الف زیاده نموده اند واین حکم مخصوص بواو جمع است

و در واو لام الفعل چون واو یغزو و یدعو جاری نیست چه واو لام الفعل

مشتبه بواو عطف نمی شود هرچند که منفصل نوشته شود چون یغزو چه بدیهی است

که این واو جهت عطف نیست باعتبار آنکه فعل محتاج بلام الفعل است بخلاف

واو جمع که در فعل ضربوا نیست چه فعل مفرد نیز می باشد واگر واو جمع در طرف

نبوده باشد باعتبار اتصال ضمیری بفعل جمع مذکر چون ضربوه وضربوک

وضربوهم

[illegible]

[illegible]

وضربوهم در این صورت احتیاج بازدیاد الف نیست چه اشتباه در این وقت

منتفی است باعتبار آنکه واو عطف در میان کلمه نمی باشد واز این جهت که بعد

از واو متطرف ازدیاد الف لازم و در غیر متطرف نی در مثل ضربوهم اگر هم

تاکید ضمیر جمع بوده باشد الف بعد از واو زیاد می شود چه واو در این وقت

در طرف است باعتبار آنکه هم کلمه ایست منفصل جهت تاکید واگر ضمیر مفعول

بوده باشد ازدیاد الف جایز نیست چه واو در این وقت در طرف نخواهد بود

باعتبار اتصال ضمیر مفعول بفعل و واو جمع هرگاه متصل باسم بوده باشد

چون شاربوا الماء بصیغه جمع مذکر اسم فاعل مضاف بمفعول در این صورت

اکثر نحاة آن را بدون الف می نویسند باعتبار آنکه استعمال اسم با واو

جمع نادر است نسبت بفعل چنین پس اگر در بعضی از مواد مشتبه شود آن

واو بواو عطف چنانکه در نایره از این یعنی در صورتی که واو منفصل از اسم

نوشته شود ضرری مفسده ندارد و بعضی بعد از این واو نیز الف را زیاد می نمایند

جهت رفع اشتباه در بعضی از مواد و در بعضی طردا للباب چنانکه در

واو فعل معلوم شد و بعضی در جمیع صور واو جمع الف را حذف می نمایند و نمی

نویسند خواه در فعل باشد وخواه در اسم وخواه آن واو متصل نوشته شود

وخواه منفصل باعتبار آنکه اشتباه نادر است چه اشتباه موقوف بر انفصال

واو است و آن نادر است باآنکه در اکثر موارد استعمال چنین واو قراین

خارجیه نماند دبرانکه آن واو عطف نیست و در مائة الف زیاد نموده اند

بعد از میم و پیش از صورت همزه که یا است از جهت فرق میان او و لفظ منه

چه اگر مائة بدون الف نوشته می شود مشتبه خواهد شد بمنه چه هر دو بیک صورت

شد و در تثنیه مائة یعنی مائتان نیز الف را زیاد نموده اند باآنکه اوّل

اشتباه نیست باعتبار بقاء صورت مفرد در تثنیه بخلاف جمع مائة یعنی
مئیات و مائتین که چون صورت مفرد در او بعینه باقی نیست باعتبار
آنکه این جمع جمع مکسر است و بناء واحد در او شکسته شده چنانچه که در
واحدش بوده در او ساقط شده احتیاج بازدیاد الف نیست و جمع
سالم نیامده از مائة تا آنکه مانند تثنیه الف در جمع نیز زیاد شود و حکم
نقص مص اشاره نمود باین قول که ولما التقصا فانهم کتبوا کل مشدد من
کلمة حرفا واحدا نحو شد و مد و اذکر و اجری قفت مجراه بخلاف و عدت
و اجبهه و بخلاف لام التعریف مطلقا نحو اللحم و الرجل لکونهما کلمتین
و لکثرة اللبس بخلاف الذی و التی و اللتی و الذین لکونهما لا تنفصل و نحو اللذین
فی التثنیة بلامین للفرق و حمل اللتین علیه و کذا اللاؤن و اخواته و نحو مم و عم و لما
وکذا اللذان
و کلا للبس بقیاس و نقصوا من بسم الله الرحمن الرحیم الالف لکثرته بخلاف
باسم ربک و نحوه و کذلک الالف من اسم الله و الرحمن مطلقا و نقصوا
من نحو للرجل و للرجل و للدار و للدار حجرا و ابدلوا الالف لئلا یلتبس بالنفی
بخلاف بالرجل و نحوه و نقصوا مع الالف اللام مما اوله لام نحو للحم و للبن
کراهة اجتماع ثلث لامات و نقصوا من ابنک بار فی الاستفهام و اصطفی
البنات الف الوصل و جاء فی الرجل الامران و نقصوا من ابن اذا وقع
صفة بین علمین الف مثل هذا زید بن عمرو بخلاف زید ابن عمرو و بخلاف المثنی
و نقصوا الف ها مع اسم الاشارة نحو هذا و هذه و هذان و هؤلاء بخلاف
هاتا و هاتی لقلته و الخلوت الکاف ردت نحو هاذاک و هاذانک لاتصال
الکاف و نقصوا الالف من ذلک و اولئک و من الثلث و الثلثین و نقص
کثیر الواو من داود و بعضهم الالف من عثمن و معویة و هر گاه دو حرف
ثم و من لکن و لکنهم
و الالف من ابرهیم و اسمعیل و اسحق
دریک

در یک کلمه مدغم شوند خواه باعتبار مثلیت چون شد و مد که در اصل شدد
و مدد بوده اند بر وزن نصر و خواه از راه تقارب در مخرج و صفات
چون اذکر که در اصل اذتکر بوده بر وزن اکتسب درین صورت قاعده
کتابت آن است که بیکی حرف نوشته شود و یکی از آن دو حرف افتاده شود
چه این دو حرف در تلفظ یک حرف مشدد می شوند پس مناسبت آن است
که در نوشته نیز چنین باشد اما هر گاه دو حرف مدغم هر یک در کلمه باشند
درین صورت حذف جایز نیست چون اشکر ربک که راء اشکر بصیغه امر
مدغم میشود در راء ربک و در تلفظ یک حرف مشدد گفته میشوند چون
در دو کلمه اند هر دو نوشته میشوند و بنا برین قاعده بایستی که فتت بصیغه
متکلم از فعل ماضی به تا نوشته شود تا که جزو فعلند یکی عین و دیگری
لام و سیم تاء متکلم چه تاء متکلم کلمه ایست برسر خود و تاء دویم که با او
مدغم شده جزو فعل است و آن کلمه دیگر است لیکن در نوشتن یکتا را که
جزو فعل است می نگارند و این صیغه را بدو تا می نویسند یکی عین الفعل
و دیگر تاء متکلم باعتبار آنکه فعل را با تاء متکلم بمنزله یک کلمه گرفته اند از
راه کمال احتیاج فعل بفاعل با مماثلت این دو حرف و چون مماثلت دخیل
است در این حذف از این جهت در وعدت با آنکه تاء فاعل و دال با او
مدغم است هر دو نوشته می شوند چه ادغام از راه تقارب است نه از راه
مماثلت و در مثل اجبهه بصیغه متکلم از یجب که متصل است بضمیر
مفعول و هاء لام الفعل در هاء ضمیر ادغام شده بسبب اجتماع مثلین
هر دو نوشته میشوند باعتبار آنکه در دو کلمه است این ادغام چه هاء
ضمیر کلمه ایست علحده و ضمیر مفعول از قبیل ضمیر فاعل نیست در اتصال

فعل از این جهت او را مثل فتت بمنزلهٔ کلمهٔ واحده نگرفته اند چه فعل کما لا احتیاج
بفاعل دارد و بمفعول نی و از این جهت گفته اند که فاعل عمده در کلام است
و مفعول فضله و لام تعریف هرگاه مدغم شود با حرفی دیگر خواه باعتبار
مماثلت چون اللحم و اللبن که لام تعریف با لام لحم و لبن مدغم شده و خواه
باعتبار مقاربت چون ادغام او در راء الرجل در این صورت حذف
یک حرف جایز نیست باعتبار انکه لام تعریف کلمه ایست و مدخول او کلمهٔ دیگر
با انکه اگر دو لام نوشته نشود و الحم بیک لام مثل دو ارجل نیز براء مشدد
نوشته شود مشتبه خواهند شد بلحم و رجلی که بر آنها همزهٔ استفهام یا ندا
داخل شده باشد و معلوم نخواهد شد که معرف بلام است بخلاف الذی و التی
که لام تعریف مدغم شده با لام لذی و لتی و در نوشته می افتد باعتبار انکه
حذف او موجب التباس نیست چه اشتباه آنها به لذی و لتی که مدخول
همزهٔ استفهام یا ندا بوده باشند فرع ان است که آنها بدون حرف تعریف
گاه مستعمل شوند و هرگز این معنی بعمل نمی آید و برین قیاس الذین و کلام
و لام تعریف در این امثله می افتد با انکه اینجا ادغام در هر دو کلمه است مانند
اللحم و اللبن چه لذی کلمه ایست و ال کلمهٔ دیگر چنانکه ابو حیان در باب موصولات
در ارتشاف گفته که مذهب سیبویه آن است که اصل لذی و التی لذی و لتی است
و وزن لذی و لتی نزد بصریین فعل است یعنی بفتح فا و کسر عین و فرا را عقیده
آن است که اصلشان ذا و تی است که اسم اشاره اند و سهیلی را گمان انکه
اصل الذی ذو است بمعنی صاحب و بعضی اصلش را لذ دانسته اند و فرا
تکلفات کرده تا انکه الذی تحصیل نموده از او و بر هر تقدیر هر یک از این
اسما موصوله مشتمل بر دو کلمه و بایستی دو حرف مدغم نوشته شوند لیکن
چون

چون هرگز این کلمات بدون لام تعریف مستعمل نمی شوند پس گویا که با لام تعریف
مجموع یک کلمه اند بدانکه ابو حیان در ارتشاف در بحث موصولات از ابن مالک
حکایت نموده که او گفته که گاه لذی و لذان و لذین و لتی و لاتی بدون لام تعریف
می گویند و خود گفته که ابن مالک شاهدی برین مطلب ایراد نموده مگر قراءت
اعرابی را که میخواند صراط لذین بتخفیف لام و این حرف بر تقدیری که صحیح
باشد قیاسی نیست و در باقی موصولات نمی توان لام را انداخت بلکه مخصوص
بلذی خواهد بود و هم چون این قراءت را بی صورت می دانست مطلقا حکم
نمود بعدم جواز انفصال موصولات از لام تعریف و هر گاه مجموع بمنزله
کلمهٔ واحده باشند پس چنانکه در الذی و الذان و الذین بیک لام نوشته می شوند
بایستی که اللذین در حالت تثنیهٔ منصوب و مجرور نیز بیک لام بنویسند با انکه بدو
لام نوشته می شود و علتش این است که اگر بیک لام از آن نیز بنویسند و الذین
بلام واحده نوشته شود مشتبه خواهد بجمع شد چه او نیز بصورت
او نوشته می شود پس جهت فرق میان تثنیه و جمع تثنیه را بدو لام می نویسند
و در اللتین یعنی تثنیهٔ مؤنث منصوب و مجرور اگرچه هرگاه یک لام بنویسند
در کتابت مشتبه بجمع مؤنث نمی شود باعتبار انکه جمعش بصورت دیگر است
که آن اللاتی است لیکن چون در تثنیهٔ مذکر هر دو لام نوشته میشود در
تثنیهٔ مؤنث نیز بدو لام می نویسند از جهت حمل فرع بر اصل چه مؤنث
فرع مذکر است و همچنین در اللاؤنا و اخوات او یعنی اللاتی و اللائی و اللواتی
و اللواء با عدم اشتباه هر دو لام نوشته می شوند از جهت حمل آنها بر اللاء
و در اللاء بدو لام نوشته میشود از جهت اشتباه چه اگر بیک لام نوشته
میشود مشتبه خواهد شد با لا که حرف تحضیض است یا با الا که حرف استثنا است

وبنا بر قاعده مذکور چون بایستی که نون من وعن ان شرطیه در صورت
ادغام با میم ولام در مم وعم والا تفعلوا نوشته شود چه این ادغام در
دو کلمه است با آنکه یک حرف مدغم نوشته میشود مصر جواب گفته که این خلاف
قیاس است ومثلا نیز از این قبیل است وعلت ارتکاب خلاف قیاس در این
امثله کثرت استعمال این کلمات است چه خفت کتابت مناسب آنها است و
همچنین الف لفظ اسم در بسم الله الرحمن الرحیم نوشته نمی شود از جهت
کثرت استعمال این کلمه طیبه لیکن عوض او بای بسم الله وسین او کشیده
نوشته میشوند بخلاف باسم ربک که او با الف نوشته می شود باعتبار قلت
استعمال وظاهر کلام مصر آن است که هر گاه اسم مضاف با الله شود حذف
الف او لازم است واگر مضاف بغیر لفظ الله شود چون لفظ رب وامثال
آن حذف الف جایز نباشد مطلقا خواه عاملش مذکور باشد وخواه محذوف
وحریری گفته که این اطلاق از اغلاط مشهوره است وحذف الف اسم جایز
نیست مگر در اوایل سور واوایل نامها ونوشتجات باعتبار حذف عامل واگر
عامل نوشته شود اظهار الف لازم است چون اقرا باسم ربک وسبح باسم
ربک وگفته که در مقام اعتراض که بعضی از علمایی که نهایت مهارت در علم
آداب داشت وفخر می نمود بمعرفت علم بنیاد در اول کتاب خود نوشته بود
بسم الله استفتح وبه استنجح که الف را از لفظ بسم انداخته بود با آنکه
عامل او را ذکر کرده وغلط کرده در این حذف وقصور خود را ظاهر کرده
در علم ادب وضعف مهارت خود را اشکارا نموده بسبب این حذف زیرا گفته
که اکثر علما تجویز نکرده اند حذف الف اسم را مگر هر گاه مضاف بلفظ
الله شود وبس واگر مضاف بغیر اسم الله شود مانند رحمن وتعالی اگر غیر
الفنا

آلفنا از اسماء چنینی حذف الف جایز نیست وعلت حذف را در اول کثرت استعمال
وعلت عدم حذف را در ثانی قلت استعمال گرفته اند وبر این مذهب حذف آن فاضل
الف را در بسم الله استفتح صورت دارد لیکن این مذهب بی صورت است این خلاصه
کلام حریری است در درة الغواص ودور نیست که گوییم مراد مصر نیز آن تفصیلی است
که حریری گفته باین روش که معنی کلام او این باشد که کم میکنند الف را از کلمه طیبه
بسم الله الرحمن الرحیم باعتبار آنکه عامل مذکور است در اوایل سور وهمچنین
در نوشتجات غالبا بی عامل نوشته می شود بخلاف الف آن در باسم ربک در کریمه
اقرا باسم ربک که حذف آن جایز نیست باعتبار آنکه اقرا که عامل اوست مذکور است
بلکه می توان گفت که این معنی ظاهر است چه بنا بر احتمال اول ذکر الرحمن الرحیم در
اول کلمه طیبه در کلام مصر بیفایده واکتفا به بسم الله درین مقام انسب خواهد
بود وهمچنین الف را از الله ورحمن نمی نویسند بعلت کثرت استعمال خواه
این دو نام بزرگوار در بسم الله الرحمن الرحیم نوشته شوند وخواه
در غیر آن وخواه رحمن معرف بلام بوده باشد وخواه نه چه مطلقا کثرت
استعمال در این دو اسم متحقق است وحریری در درة الغواص حذف
الف رحمن را در جمیع مواضع از اغلاط مشهوره شمرده وگفته
که الف از او نمی باید افتد مگر هر گاه معرف بلام بوده باشد ودر غیر معرف
بلام باید با الف نوشته شود چون یا رحمان الدنیا والآخرة وممکن است
که مراد مصر نیز این معنی بوده باشد یعنی الف الرحمن معرف بلام نوشته
نمی شود مطلقا یعنی هر گاه که چنین مستعمل شود واحتمال اول ظاهرتر است
نظر باطلاق لفظ مطلقا ولام جاره ولام ابتدا بر هر اسم معرف بلامی
که داخل شوند الف حرف تعریف یعنی همزه که بصورت الف نوشته می شود

در حرف تعریف می افتد و للرجل و للعار بکسر لام حرف جر و للرجال و للدار بفتح
لام ابتدائیه بدون الف می نویسند چه اگر با الف و لالرجل نوشته شود مشتبه بلای
نافیه خواهد شد چه درین صورت متحد اند بخلاف بالرجل یعنی دخول باء جاره
موجب حذف الف تعریف نیست چه اشتباه درینجا جاری نیست و برین قیاس
کالرجل و امثال آن و هرگاه لام جاره و لام ابتدا داخل شوند بر اسم معرف
بلامی که حرف اول او لام بوده باشد چون لحم و لبن درینصورت الف حرف
تعریف ولام از هر دو در کتابت می افتد و للحم و للبن بکسر لام اول یا فتح
او نوشته می شود اما الف تعریف بعلتی که مذکور شد و اما لام تعریف چه
اگر او نیز نوشته شود اجتماع سه لا در کتابت لازم می آید و این خوب نیست
و لام تعریف می افتد نه لام جاره یا ابتدا چه اگر آنها بیفتد مقصود فوت
خواهد شد و معلوم نخواهد شد که این با لام جاره یا ابتدا است و هرگاه
همزهٔ استفهام داخل شود بر کلمه که در اولش همزه است همزه آن کلمه می افتد و یک
همزه نوشته می شود چون ابنک فعل کذا بفتح همزه و اصطفی البنات که در اصل
اابنک و ااصطفی بوده اند بدو همزه یکی مفتوح که عبارت از همزه استفهام
است و دیگری مکسوره که آن همزهٔ ابن و اصطفی است و جهتش آن است
که این همزه مفتوح محذوف همزهٔ وصل است و از جهت تعذر ابتدا بساکن احتیاج
باو بود و بعد از دخول همزه استفهام احتیاج بان همزه نیست و در درج ساقط
میشود در وقت تلفظ چون در لفظ ساقط است در کتابت نیز جهت موافقت
کتابت با لفظ نمی نویسند و از جهت کراهت اجتماع دو الف در نوشتن هرگاه
همزه استفهام بر اسم معرف بلام داخل شود جایز است اسقاط الف تعریف
در کتابت چون الرجل بیک الف بعلت مذکور و جایز است اثبات همزه و الف
چون

چون آلرجل بعد الف از جهت دلالت بر همزهٔ استفهام چه اگر بیک الف نوشته
شود معلوم نمی شود که همزه استفهام بر او داخل شده مگر بقراین خارجیه
و اگر گویی که فرق میان اصطفی و الرجل درین معنی متصور است پس چنانکه
اسقاط الف درانجا واجب بود بایستی که درینجا نیز چنین باشد میگوییم
که الرجال با همزه استفهام بسیار مستعمل می شود پس اگر همزه حذف شود
لازم می آید التباس و اشتباه جمله انشائیه بجمله خبریه از بسیاری از موارد
استعمالات بخلاف اصطفی که آن با همزه استفهام نادر الوقوع است پس
اگر اشتباهی بجمله خبریه لازم آید نادر خواهد بود و این پر مضر نمی دارد
و هرگاه لفظ ابن مفرد صفت علمی واقع شود و مضاف بعلمی دیگر بوده باشد
چون زید بن عمرو فعل کذا درین صورت حذف همزه او در کتابت لازم است
چنانکه در لفظ می افتد جهت موافقت نوشته با لفظ و باعتبار کثرت استعمال
چنین علی حریری در درة الغواص گفته که علت اسقاط الف اشعار باتحاد
موصوف با صفت است یعنی گویا هر دو یک اسم اند از جهت نهایت ربط
صفت بموصوف و باین اعتبار تنوین نیز از موصوف می افتد چنانکه از
اعلام مرکبه از اسم اول تنوین می افتد مانند رامهرمز و بعلبک و در غیر
صورت مذکوره اثبات الف این واجب است و این در سه صورت است
یکی هرگاه در میان دو علم باشد لیکن صفت اول نباشد بلکه خبر او باشد
چون زید ابن عمرو که زید مبتدا است و ابن عمرو خبر اوست دوم آنکه صفت
علمی باشد لیکن مضاف بعلمی دیگر نباشد بلکه مضاف بضمیر باشد چون زید
ابنک فعل کذا سیم آنکه تثنیه ابن یعنی ابنان در میان دو علم و صفت اول
و مضاف بثانی باشد چون زیدان ابنا عمرو و درین صورت الف او نوشته میشود

یعنی افتد چه استعمال چنین علمی در کثرت بمرتبه آن نیست که محتاج بتخفیف بوده
باشد و همچنین الف هاء تنبیه هر گاه مستعمل شود با ذا اسم اشاره می افتد
باعتبار کثرت استعمال چون هذا و هذان و هذاه و هؤلاء و در هاتا و هاتی
هر چند که ها با اسم اشاره مستعمل است الف نمی افتد باعتبار آنکه این اسم اشاره
در کثرت استعمال بمرتبه هذا و امثال آن نیست تا آنکه محتاج تخفیف بوده
باشد و اگر کاف حرف خطاب متصل شود بهذا و امثال آن الف محذوف نمیگردد
و ها منفصل میشود از ذا چه اگر الف بیفتد و آن نیز متصل بها شود لازم می آید
اتصال سه کلمه بیکدیگر در کتابت و این ناخوش است چون هاذاک و هاذانک
و دیگر آنکه استعمال ها با اسم اشاره که متصل بحرف خطاب بوده باشد نادر
است و همچنین الف از ذلک و اولئک و ثلث و ثلثین و لکن و لکنّ بتشدید نون
و جزم آن می افتد بعلت کثرت استعمال و ظاهر کلام مصنف لزوم حذف الف است
از ثلث مطلقا خواه تنها مذکور شود و خواه با اضافه و حریری گفته که لفظ
ثلث اگر تنها مذکور شود اثبات الف واجب است تا آنکه مشتبه بلفظ ثلث
بضم ثا نشود و اگر مضاف یا صفت باشد چون صحبت ثلث نوق و ما فعلت النوق
الثلث در ینصورت بحذف الف نوشته می شود چه محل اشتباه نیست
و ثلثه و ثلثون نیز بخلاف باید نوشت چه علامت تانیث و جمع مانع
اشتباه هستند و اکثر کتاب از نحاة یکواو و داود را بی نویسند بعلت کراهت
اجتماع دو واو و بعضی هر دو را می نویسند و گویا علتش علمیت است چه تغییر
در علم چنانکه در لفظ خوب نیست در کتابت نیز اگر تغییر نیابد بهتر است
و حریری گفته که همچنین مثل مسؤل و مشنوء و مسنوء بصیغه اسم مفعول
بیک واو نوشته میشود جهت تخفیف و لفظ ذوا در جمع ذو باید بدو واو
نوشته

نوشته شود تا آنکه مشتبه بمفرد نشود یعنی ذو نشود و همچنین مثل مدعوون و
مغزوون از اسمائی که واو جمع لاحق آن شده باشد و ما قبل واو اول
مضموم باشد باید بدو واو نوشته شود اما مثل مسؤل و بؤوس و شؤون
و رؤوس و موؤدة و مؤودة بهتر آن است که بیک واو نوشته شود و بعضی
بیک واو می نویسند و اما افعالی که واو جمع لاحق آن شده باشد چون
جاءوا و فاءوا و شاءوا و امثال اینها باید بیک واو نوشته شوند و در یلوون
السنتهم و هل یستوون اثبات هر دو و حذف یکی هر دو مجوز است
و اگر در کلمه دو واو و ما قبل واو اول مفتوح باشد چون احتووا و استووا و التووا
و لووا رؤسهم بدو واو باید نوشت چه در میان دو واو الفی محذوف
است چه اصل کلمه بیش از لحوق واو جمع احتواوا و استواوا و التواوا و لواوا
است پس بدو واو باید نوشت تا آنکه واو ثانی دلالت کند بر الف محذوف
چنانکه در صیغه مجهول از داوی و وری بدو واو نوشته می شود تا آنکه
دانسته شود که یک واو اصلی است و دیگری منقلب است از الف فاعل و بعضی
از ایشان الف عثمان و معویه را نمی نویسند از جهت کثرت استعمال
و اکثر می نویسند و شیخ رضی گفته که قدماء کتاب گو فیهم الفی را که در
وسط کلمه و متصل بما قبل بوده باشد نمی نوشتند چون الکفرین و الظلمین
بحذف الف کافرون و این را قاعده کلیه دانسته اند و بقسم ابدال مصنف
اشاره نمود باین قول که و اما البدل فانهم کتبوا کل الف رابعة فصاعدا
فی اسم او فعل یاء الا فیما قبلها یاء الا فی نحو یحیی و ریّی علمین و اما
الثالثة فان کانت عن یاء کتبت یاء و الا فبالالف و منهم من یکتب الباب
کله بالالف و علی کتبته بالیاء فان کان منونا فالمختار انه کذلک و هو

قیاس المبرد وقیاس المازنی بالف وقیاس سیبویه المنصوب بالف وما
سواه بالیاء ویتعرف الواو من الیاء بالتثنیة نحو قنیان وعصوان وبالجمع
نحو القنیات والقنوات وبالمرة نحو رمیة وغزوة وبالنوع نحو رمیة
وغزوة وبرد الفعل الی نفسک نحو رمیت وغزوت وبالمضارع نحو
یرمی ویغزو ویکون الفاء واوا نحو وعی ویکون العین واوا نحو شوی
الا ماشذ نحو القوا والصوا فان جهل فان امیلت فالیاء نحو
متی والا فالالف وانما کتبوا لدی بالیاء لقولهم لدیک وکلا کتبت علی
الوجهین لاحتمالها واما الحروف فلم یکتب منها بالیاء غیر بلی والی
وعلی وحتی والله اعلم بالصواب هر کلمه که در آخر او الف مقصوره باشد
اگر آن الف حرف چهارم کلمه یا زیاده از چهارم بوده باشد باید بیا
نوشته شود خواه اسم باشد وخواه فعل چون معزی ویعزی از جهت
تنبیه بر اماله چه چنین الفی باید اماله بیا شود وباعتبار آنکه چنین الفی
در حال تثنیه وغیر آن منقلب بیا می شود چون یغزیان ویرضیان بصیغه
مجهول ومصطفیان واعزیت واصطفیت واین قاعده کلی است مگر در
صورتی که ماقبل آن الف یا بوده باشد چه درین صورت باید بالف
نوشته شود از جهت کراهت اجتماع دو یا مگر در علم چون یحیی وریی
وامثال اینها که هر چند ماقبل الف علم یا بوده باشد باز آن الف بصورت
یا نوشته می شود از برای فرق میان علم وغیر علم واگر گوید که فرق
بعکس این نیز ممکن بود باین روش که در علم بالف ودر غیر علم بیا
نوشته شود میگوییم که صورت یا گران تر از الف است وچون علم
چنین کمتر است از غیر علم آن اولی است بثقل وغیر علم بخفت

سزاوارتر است اما الفی که حرف ثالث کلمه باشد آن یا منقلب از یا است یا از واو
چه الف اصلی در کلمه نمی باشد چنانکه در بحث اعلال دانسته شد پس اگر منقلب از
یا است بصورت یا نوشته می شود از برای تنبیه بر اصل او واگر منقلب از واو
است بصورت الف نوشته می شود چنانچه مقتضای اصل است وبنا بر این عصا
وقفا بالف نوشته می شوند چه الف آن منقلب است از واو بدلیل عصوت
وقفوت وعصوان وقفوان ورمی وحصی باید بیا نوشته شوند چه الف آن
منقلب است از یا بدلیل رمیت وحصیت ورمیان وحصیات ودر قضی ورمی
بصیغه فعل ماضی یا لازم است چه این دو الف منقلبند از یا بدلیل قضیت
ورمیت ودر غلا ورجا الف لازم است چه الف آن منقلب است از واو
بدلیل غلوت ورجوت ودر صلوة وزکوة با آنکه قاعده مقتضی این است
که بالف نوشته شوند بواو نوشته می شوند از برای دلالت بر تفخیم که درین
دو ترکیب مقصود است وحریری گفته که از جمله اغلاط مشهوره است
نوشتن حیوة وصلوة وزکوة بواو در جمیع مواضع واین عموم بی
صورت است چه نزد اضافه ودر تثنیه اثبات الف بحال خود واجب است
چون صلاتک وزکاتک وحیاتک وصلاتان وزکاتان وحیاتان وبعضی
هر الفی را بصورت خود می نویسند چنانکه اصل اقتضا می کند خواه حرف
ثالث بوده باشد وخواه رابع یا زیاده وخواه منقلب از یا باشد وخواه
از حرفی دیگر وبنا بر آنکه منقلب از یا و حرف رابع بیا نوشته شود اگر
آن اسم که در آخرش این الف است با تنوین است مختار درین صورت این
است که با زبیا نوشته شود خواه آن اسم مرفوع باشد وخواه مجرور وخواه
منصوب واین قیاسی است که مبرد بآن رفته ومازنی گفته که درین صورت

بصورت الف باید نوشته شود مطلقا واین را قاعده دانسته وسیبویه قاعده
دیکر قرار داده وقایل بتفصیلی شده وکفته که اکر این اسم منون منصوب است
الف بصورت خود نوشته می شود واکر نی بصورت یا خواه مرفوع باشد
وخواه مجرور مثلا الف عصا ینا برمذهب مبرد وهذا عصًا ورایت
عصًا ومررت بعصًا در هر سه حال بیا نوشته می شود وبنا برمذهب سیبویه
هذا عصا ومررت بعصا بالف ورایت عصی بیا نوشته می شود واتصال یا الف
از واو ویا یا بچند چیز دانسته میشود از تثنیه آن کلمه چه اکر تثنیه بایا است معلوم
میشود که آن الفی که در مفرد است منقلب است از یا واکر این بواو است این منقلب
از واو است چه در تثنیه آن حرف باصل خود بر می کردد چون فتیان وعصوان
که اول بیا وثانی بواو است پس معلوم می شود که الف در فتی منقلب از یا است
و در عصی منقلب از واو واز جمع از فتیات وقنوات چه از این معلوم می شود
که الف فتا وفتاة اول از یا وثانی از واو منقلب است چه در جمع نیز الف باصل
خود بر می کردد وبرای قیاس از مصدر مرة واز مصدری که برای نوعیت است
معلوم می شود اصل آن الف چون رمیة بفتح را ورمیة بکسر آن که اول از برای
مرة وثانی از برای نوع است وغزوة غزوة بفتح غین وکسر آن بدست شود
چه در مصدر مرة ونوع نیز الف باصل خود بر می کردد پس از آنها معلوم
می شود که الف رمی منقلب از یا والف غزا منقلب از واو است واز صیغ
متکلم واز مضارع نیز معلوم می شود چون رمیت وغزوت ویرمی ویغزو
واز اینها نیز معلوم می شود اصل الف رمی وغزی چه الف در اینها نیز باصل
خود راجع می شود وهرکاه فاء الفعل واو بوده باشد معلوم می شود که
الف لام الفعل منقلب است از یا چه مثال واوی ناقص واوی نیامده
بغیر

بغیر از لفظ واو وچون وعی بروزن رمی که در اصل وعی بوده بکسر عین وعین
الفعل نیز اکر واو است قرینه است برانکه الف لام الفعل منقلب است از یا
چون شوی چه عین الفعل ولام الفعل هر دو واو نیامده مکر شاذ در قوی
وصوی که الف این دو مثال اصلش واو است واکر اصل الف مجهول مانده باشد
باعتبار انکه هیچیک از علامات مذکوره در آن یافت نشود چون متی ومنی
وامثال آنها درین صورت جواز یا والف تابع اماله است وعدم آن یعنی
اکر در آن الف اماله بیا متحقق است بیا نوشته می شود چون متی چه الف
سیم کلمه اکر منقلب از واو باشد اماله در او جایز نیست واکر نه بالف چون منا
بفتح میم که بمعنی مرک است ودر لدی الف بصورت یا نوشته می شود باعتبار
انکه در بعضی احوال منقلب بیا می شود چنانکه در لدیک وکلا بل وغو
نوشته می شود یکی بالف باعتبار انکه الف او منقلب است از واو وبدلیل انکه
منقلب بتا می شود در کلتا واین مشعر است بانکه اصلش واو بوده باشد
در واو منقلب بتا شده در مؤنث چنانکه در لفظ اخت لام الفعل که واو
است در مؤنث منقلب بتا شده دویم کلی بیا چه احتمال دارد که اصلش
یا بوده باشد باعتبار انکه اماله در این الف میکنند والف هر کاه حرف ثالث
ومنقلب از واو باشد اماله در آن جایز نیست پس اماله مشعر است بانکه
اصلش یا بوده وحریری کفته که کلا هر کاه مضاف بضمیر باشد بیا نوشته
میشود نزد نحاة در حال نصب وجر چون رایت الرجلین کلیهما ومررت
بالرجلین کلیهما وکلتیهما بیا نوشته می شود مکر انکه مضاف بضمیر شود در حالت
رفع چون جاءت الهندات کلتاهما وسبب فرق میان کلا وکلتا این است
که کلا سه حرفی وکلتا چهار حرفی است واین قتیبه فرق نکرده میان ایشان

نوعی جمع خوف است وصوی جمع صوة
بضم صاد ونقطه وفتح واو ومشدد وتا واو ذنام
سنکی است که علامت نشانه بر راهها میکذارند من

شیخ رضی بعض فرموده وبوشیده نماند
که لام در بعضی امثال منقلب بتا شده چنانکه در کلتا تاء بجای خود
دال است در کلا در الف است ابتدا از حاجی الی فاشده
تاییت وقالا
من

دکلتارا نیز مثل کلامی نویسی که معنی کورش بتفصیل و الفی که در آخر حروف

است بصورت خود نوشته می شود و بصورت یا جایز نیست چه اصل

آن الفات معلوم نیست و اماله نیز در آنها جاری نیست مگر در خصوص

چهار حرف که بصورت یا نوشته می شود الف آخر شان بلی بدلیل

اماله دالی و علی بدلیل آنکه در بعضی از تصاریف

الفشان منقلب بیا می شود چون الیک و علیک

و حتی از جهت حمل او بر الی چه با او شریک است

در معنی انتهاء غایت

تمت

تمام شد شرح بعون الله تعالی در روز جمعه سادس عشرون

شهر شعبان المعظم سنه ۱۱۱۵ علی ید اقل عباد الله ابن

علی نقی محمد شفیع تهپایه